۱۲

بازدید شد
۱۳۸۲

۵۶۹۹

کتابخانه مجلس شورای ملی
کتاب روضه الانوار عباسی
مؤلف مولینا محمد باقر سبزواری
موضوع
شماره ثبت کتاب ۶۱۲۵۵ ۷۹۵۸
شماره قفسه ۵۵۴۷

۵۵۴۷

روضة الانوار عباسی

من تصنیفات مولنا محمد باقر

سبزواری رحمه الله

۱۲۸۳
۱۴ ...

بازرسی شد
۳۷ - ۳۰

کتابخانه مجلس شورای ملی

هذا کتاب روضة الانوار عباسی

بسم الله الرحمن الرحیم

افتتاح کلام بنام واجب الاعظام پادشاهی سزد که بمقتضای حکمت بالغه از لیه وضع قانون
شریعت غرا و ملت بیضا را باعث انتظام مصالح جمهور و ارتباط مفاصل امور ساخت
و جهت مبانی شرع انور و اجرا مراسم دین ازهر رایت دولت ملوک معدلت شعار
و سلاطین نصفت کردار را بلند روبه بروج عظمت و اوج سپهر جلالت برافراخت و
صلوة نامحدود و درود غیر معدود بر ذات کامله که بحسب باطن معنی قدس فاتحه
کتاب ابداع و اختراع است و بحسب ظاهر صورت نسخه متمم مکارم اخلاق و خاتم لطایف
اصطناع و بر آل طیبین و اهل بیت طاهرین آنحضرت که هر یک از ایشان بر مشارق افلاک تقدس
و هدایت افتابی اند عالم آرا و بر مطالع بروج ارشاد و راه نمای نیری اند بر اوج عز و اعتلا صلی
الله علیه و آله الطیبین الطاهرین ما دامت الارض و السما اما بعد در این ایام فرخنده اغاز سعادت
انجام رحمت عام سبحانی و نعمت کامل یزدانی شامل حال عباد و بلاد گردیده لوای سلطنت
و جهانبانی و مسند عظمت و گیتی ستانی بلوامع انوار چنین شاهنشاهی زیب و زینت گرفته که
جهان بین اهل جهان بانوار عدل سامیش روشن است و بسیط عرصه گیتی از یمن عدالت
کاملش سپهر بالکه همزمن بهشتی است چنین لمعه نوری ندیده و مهر با انکه سراپا دیده است
از بارق عقل و مستنیر گردیده ظفر و نصرت ملازمان علم اقبالش عظمت و شوکت

ساکنان

سید ۱

ساکنان عتبه اجلالش روایح اخلاق عنبر بیش نسیم عنبر شمیم عالم قدس مآثر الطاف عطوفت آمیزش
نکهت ازهار گلستان انس نسیم لطفش که بادی رحمت آمیخته نفحه دلان کج اخوان ابر روح باد بهاری
آب زلال لطف و عطوفتش تشنه لبان را بادیه حرمان را فیضان ابر کوهساری در نظر والای همتش
حاصل متاع بحر و کان چندان قدر ندارد که بمیزان اعتبار توان سنجید در پیش کوه علم و وقارش
وقار کوه را در سلک کاهی نتوان کشید یعنی اعلیحضرت شاهنشاه ظل الله ملاذ سپاه مظهر الطاف
ربانی مورد عطایای سبحانی ملجاء سلاطین کامکار ملاذ اساطین خواقین ذو اقتدار چراغ
دودمان مصطفوی فروغ خاندان مرتضوی لوامع اشراق بوارق عقل کامل نسایم فیض
شمایم عدل شامل انجمن افروز محفل عدل و داد شعله جانسوز نهال جور و بیداد ممهد اساس
العظمة بالسلطنة الباهرة مالک رقاب الجبابرة بالسطوة القاهرة السلطان بن السلطان بن السلطان
و الخاقان بن الخاقان بن الخاقان مورد جلایل فتوحات ربانی الشاه عباس الحسینی الموسوی الثانی
ادام الله تعالی علی العالمین حسن رعایته و اید فی المشارق و المغارب انوار رافته که الحق بی تکلفات
منشیانه و تصلفات مترسلانه ذات شریف آنحضرت فهرست مجموعه اقبال و مجمع شرایف اخلاق
و لطایف خصال است فطرت خجسته اش جامع چندین صفات کمال چون پاکی گوهر و صفای طینت
و حسن خلق و حلم و عقل و حیا و وقار و تواضع و کم آزاری و عطوفت و مهربانی نسبت بطبقات
عباد و جود و سخا و ثبات و علو همت و رسوخ در حق و حسن اعتقاد و دین صحیح و ربط
بجناب احدیت و مقربان آنحضرت و تعظیم شریعت و تکریم ملت و عداوت ظلم و ظالم و محبت
علم و عالم و عطوفت نسبت بصلحا و فقرا و تودد و قیاس بمظلومان و ضعفا تو ان گفت که
هرگز بر زبان مبارک و لفظی خشن نگذشته و در دل او خیال تاسیس ظلم و بدعتی نگشته
و این فقیر را با کمال تتبع و اطلاع بر احوال ملوک و سلاطین سلف و خلف و تصفح و تفحص صحف
قدیمه و تواریخ و سیر ملوک از هیچیک از پادشاهان اجتماع چندین اخلاق حسنه و صفات
مرضیه معهود و منقول نشده و العلم عند الله حبذا میمنت عزم جبین نور افزون و مبارک
قدم همیون که از ابتدای ابتسام صبح اقبال و تنسیم نسایم سلطنت و اجلال تا حال که عدد سنین
سلطنت از بیست تجاوز نموده در عرض این مدت آفتی عظیمه در هیچ طرف از اطراف وسیعه
قلمرو نداده چون فتنه و خونریزش و وقوع اسیر و نهب و قحط و غلا و طاعون و وبا
و خسف و زلزال و امراض عام ها یله و غیر ذلک بلکه جمهور عباد و سکنه بلاد در مهاد امن

و امان غنوده اند و در کمال فراغ بال و رفاه حال آسوده و اینچنین اتفاقی کم میباشد و هر برکت
معدلت و حسن نیت آن اعلیحضرت است و چون حضرت واهب متعال چنین عطیه کرامت
کرده و این قسم نعمت بزرگ جلیل القدر نصیب اهل این زمان ساخته جای آن دارد که هر
یک از بندگان جانهای خود را نثار جان او که فی الحقیقه روح این جهانست توانند نمود
و باید که همگی صحت او را بر صحت خود ترجیح دهند و فراغت و راحت او را بر فراغ و راحت
خود رایج شمرند و سر او را بر سر خود برگزینند و در وقت حاجت جانها نثار راه
او کنند و بر سایر فرق برایا لازم است که شب و روز دست به عا بر داشته از حضرت واهب
العطایا امتداد ایام این دولت و ارتقاء اعلام رایت عظمت و استیصال دشمنان این
و نگونساری مخالفان این دولت مسئلت نمایند و چون کمترین بندگان دعاگو محمد باقر
سبزواری غریق انعام و احسان عام و خاص آن اعلیحضرت بود و اداء حق شکرگذاری
آن عاجز بود و بغیر از اداء وظایف دعا و ثنا و اخلاص بندگی کاری دیگر که بآن از عهده
قسطی از حق شکرگذاری بیرون تواند آمد معهود نبود گاهی بخاطر میرسید که کتابی
تالیف نماید مشتمل بر آنچه پادشاهان را در کار باشد موجب نجات و رستگاری اخروی
و آنچه ایشان را نافع باشد موجب تدبیر و مصلحت ملکی شاید مستحسن نظر کیمیا اثر نواب
اعلی گردد و فقیر قدری از حقوق عبودیت رعایت نموده باشد لیکن بدا شاده اعلی
اقدام باین امر نمینمود تا آنکه قاید توفیق مساعدت نموده مبشر غیبی بشارت قدسی
رسانید و آنجناب اعلی اشاره اشرف بامر مذکور عز صدور یافت دانست که هر چند بضاعت
این شکسته ناقص است و سرمایه این کار فقیر را ناتمام و قاصر لیکن چون خاطر اشرف توجهی
کرده امید آن دارد که بامداد میامن قدسی مواطن توجه اعلی این کتاب بنحوی باتمام برسد
که منظور نظر اعلی و مستحسن خاطر اشرف بوده باشد و سالهای دراز طبقات ملوک و سلاطین
و غیرهم را از آن انتفاع عظیم حاصل شود و فواید برکات آن بروزگار فرخنده آثار همیون
اعلی عاید گردد لاجرم شروع در مقصود نمود و اهتمام دارد که در هر باب بقدر میسور
استشهاد بآیات بینات قرآنیه و احادیث شریفه نبویه و الفاظ مبارکه حضرات ائمه هدی
خصوصا حضرت امام المشارق و المغارب امیر المومنین علی بن ابی طالب علیه افضل السلام و
التحیه و آراء حکماء سالفین و سخنان ملوک ماضین مذکور باشد و در هر باب حکایات مناسب

مقلم

بعد یک ورق

مقامه تطویل کلام ایراد شود و حسب الحکم الاشرف الاعلی از تکلف عبارات و ایراد استعارات
و الفاظ غیر مانوس و غریبه احتراز لازم داند بوجهی که مضامین آن باسهل وجهی مفهوم
جمهور خواص و عوام تواند شد و این کتاب موسوم شد بروضه الانوار عباسی و من الله
الاعانه فی کل حال و علیه التوکل فی المبداء و المآل امید از عنایت مستعدان روزگار و دانایان
ادوار آنکه اگر ایشان را نظری برین شکسته بسته اتفاق افتد لغزش و نقصان بپوشند و در
نقص و عیب نکوشند فلیس المعصوم الا من عصمه الله و این مرتبست بر مقدمه و دو قسم
مقدمه در بیان حکمت و تدبیر الهی در وجود پادشاهان و فوایدی که بر آن مترتب میشود
و ذکر آنکه علت دوام و ثبات ملک و پادشاهی چیست و تفصیل بعضی از اسباب زوال و
اختلال ملک تا مباشر امور سلطنت اسباب بقا و ثبات دولت را ملتزم باشد و از دواعی
زوال احتراز لازم داند و این مقدمه مشتملست بر دو فصل فصل اول در بیان احتیاج آدمیان
در زندگانی کردن بپادشاهان فصل در بیان آنکه علت ثبات و دوام پادشاهی چیست
و تفصیل بعضی از اسباب زوال و اختلال ملک قسم اول در آنچه بپادشاهان جهت رستگاری
و نجات آخرت و ربط بجناب احدیت لازمست تا تحصیل آن موجب ثواب و رفع درجات
و نجات از عذاب و انتقام الهی بوده باشد و امور مذکوره موجب دنیا نیز موجب انتظام امور
ملک و دوام ایام سلطنت است و اهمال آن موجب اختلال امور ملک و در این قسم چند
بابست باب اول در ذکر بعضی مواعظ سودمند و تنبیه بر تغیر و انقلاب و فساد
دنیا و بیان آنکه سبب آمدن آدمی باین جهان چیست و آنکه دنیا دار تحصیل زاد آخرتست و
از عقل نیست تکیه برین دنیا کردن و این جهان را محل آرام و ماوای دانستن بلکه درین چند
نفس معدود که درین جهان حصه آدمی تقدیر شده همت بر تحصیل حیات ابدی و نعیم سرمدی
مصروف باید داشت و اوقات عمر گرانمایه صرف چیزی نباید کرد که آخر بالضروره باید
گذاشت باب دوم در بیان تحصیل حقیقت ایمان و شناختن معبود حقیقی و مقربان درگاه
احدیت که اصل سرچشمه نجات و رستگاریست و درین باب بیان مراتب ایمان و درجات
آن که بسبب زیاده و نقصان میشود و درین باب دو فصلست فصل اول در بیان حقیقت
ایمان و کیفیت معرفتهائی که ضروریست در اصل دین فصل دویم در بیان اختلاف مراتب
دین باب سیم در رعایت فرایض و سنن و اشاره باسرار نماز و روزه و زکوة و غیر آن که از

ارکان ایمان اند باب چهارم در توبه و درین باب چند فصل است فصل اول در فضیلت توبه
فصل دوم در مقدار زمان توبه و اندازه توبه فصل سیم در بیان حد قبول توبه فصل چهارم
در بیان گناهان صغیره و کبیره و اختلاف که علما را درین باب هست و بیان آنچه حق است در
هر مقام فصل پنجم در تفسیر بعضی آیات که متعلق است بتوبه فصل ششم در نقل بعضی حکایات
تائبان باب پنجم در ذکر بعضی اخلاق شریفه نفسانیه و ملکات فاضله که علت علو و شرف
نفس است و از ملوک و سلاطین بغایت زیبنده است و ذکر بعضی اخلاق ذمیمه که احتراز
از آن لازم است و درین باب چند فصل است فصل اول در ذکر فضیلت عدل فصل دوم
در فضیلت شکر فصل سیم در فضیلت صبر فصل چهارم در فضیلت توکل و رضا فصل
پنجم در فضیلت حسن خلق فصل ششم در فضیلت حلم و ذکر توابع آن فصل هفتم در فضیلت
سخاو جود و ذم بخل فصل هشتم در فضیلت شجاعت فصل نهم در فضیلت تواضع و مذمت
تکبر باب ششم در مراعات حقوق اقارب و اباعد و مراعات جانب رعایا و زیردستان
و خطر تعهد حکومت و وجوب عدل و احسان و درین باب چند فصل است فصل اول
در حقوق والدین فصل دوم در فضل صله رحم و مراعات حقوق خویشان فصل سیم در
حقوق زوجات و عیب و اما و همسایگان فصل چهارم در مراعات حقوق ملازمان و
نوکران قدیم فصل پنجم در مراعات حقوق مومنان فصل ششم در حقوق رعایا که بر سلاطین
و مراعات حقوق زیردستان باب هفتم در ذکر امر معروف و نهی منکر و تعظیم شرع و ملت
و تقویت علما و صلحا و اکرام اهل دین و درین باب دو فصل است فصل اول در امر معروف
و نهی منکر فصل دوم در فضیلت علم و عقل و بنای علو مرتبه علما و عقلا قسم دویم در
مراعات قواعد و آدابی که پادشاهان را در امور ملک و ضبط مراتب سلطنت و حفظ
معاقد دولت و استحکام اساس پادشاهی و تاسیس مراسم جهانداری لازم است سوای
آنچه در قسم اول مذکور شد و درین قسم چند باب است باب اول در تعدید آداب و سنن
پادشاه علی سبیل الاجمال و نقل بعضی وصایا و سخنان از حکما و ملوک و درین باب چند
فصل است فصل اول در ذکر بعضی قواعد که در کتب حکمت عملی در باب امر سلطنت
مقرر و مذکور است فصل دوم در وصیت افلاطون و غیر ذلک فصل سیم در ذکر بعضی
سخنان حکما ما تقدم که در امور ملک در هر باب نافع است فصل چهارم در ذکر بعضی

سخنان

سخنان و نصایح پادشاهان ماضی که در امور ملک ماهر بوده اند فصل دویم در آداب تدبیر
و سلوک پادشاه نسبت بطبقه اهل قلم که ایشان علما و حکما و فقها و اهل شرع و وزرا و قضا
و اشراف و اطبا و منجمان و کتاب و منشیان و محاسبان و مستوفیان و امثال ایشانند که قوام
دین و دولت بوجود ایشان مربوط است و درین باب چند فصل است فصل اول در تدبیر تر
بیت و ترتیب ملوک بر متعلقان و مخصوصان و ملازمان علی الاطلاق فصل دوم در کیفیت
آداب سلوک خدم و اتباع ملوک نسبت بملوک بر سبیل اجمال فصل سیم در آداب سلوک پادشاه
نسبت بحکما و فقها و دانشمندان و اصحاب درس و فتوی و قضاة و امثال ایشان فصل چهارم
در تدبیر آداب سلوک پادشاه نسبت بوزرای عالیمقدار فصل پنجم در آداب تدبیر اطبا فصل
ششم در تدبیر منجمان و ارباب علوم تعلیمیه فصل هفتم در تدبیر دبیران و منشیان فصل
هشتم در آداب تدبیر نویسندگان و مستوفیان و ارباب دفاتر و محاسبات دیوانی
باب سیم در آداب تدبیر سلوک پادشاه نسبت بطبقات دیگر غیر طبقه اهل قلم و درین
باب چند فصل است فصل اول در تدبیر طبقه اهل شمشیر فصل دویم در تدبیر امرای
عساکر و امیران بلاد و محافظان قلاع و حارسان سرحدها فصل سیم در ترجمه صحیفه که طاهر
ذوالیمینین جهت ولد خود عبدالله نوشته فصل چهارم در ذکر تدبیر تجار و مترددان
اطراف و جوانب بر و بحر فصل پنجم در تدبیر صناع و محترفه و جمع کنندگان خراج و متوجهات
دیوانی و تدبیر اهل زراعت باب چهارم در ذکر بعضی قوانین کلیه که متعلق است بملک
و درین باب چند فصل است فصل اول در قانون مشاورت در امور فصل دویم در
تدبیر خزاین و اموال و تقدیر معاش و اخراجات و ترک اسراف و تبذیر و تعهد
احوال سپاهی و عمال و رعایا درین امور فصل سیم در تدبیر اطلاع پادشاه بر احوال دشمنان
و دوستان و مراسم جاسوسان و خبرگیران فصل چهارم در تدبیر فرستادن ایلچیان و آداب
پادشاهان و تدبیر سلوک پادشاه با ایلچیان و رسولان پادشاهان فصل پنجم در تفسیر عهدی
که حضرت مقدس امام المشارق و المغارب امیرالمومنین علی بن ابیطالب علیه السلام جهت
مالک اشتر نوشته در قوانین حکومت مقدمه در بیان حکمت و تدبیر الهی در وجود پادشاهان
و فوایدی که بر آن مترتب میشود و ذکر آنکه علت دوام و ثبات ملک و پادشاهی چیست و
تفصیل بعضی از اسباب زوال و اختلال ملک و این مقدمه مشتملست بر دو فصل فصل

اول در بیان احتیاج آدمیان در زندگانی کردن بپادشاه آدمی در تعیش و زندگانی محتاج
است بغذا و لباس و مسکن اما غذا بجهة آنکه حرارتهای بیرونی چون حرارت هوا و حرارتها
اندرونی چون حرارت غریزی و آن گرمی است که در بدن آدمی مادام که زنده است محسوس
میشود و دیگر گرمیها چون حرارتی که بسبب حرکتهای بدنی حاصل میشود و حرارتی که
بسبب عوارض نفسانی حاصل میشود مانند غضب و امثال آن دایما اجزاء بدن را تحلیل
میبرند و اگر بدل آنچه گداخته شده حاصل نشود باندک زمانی اجزاء بالتمام متحلل میشود
و میگدازد خدای عز و جل جهة تدبیر این امر در اندرون بدن آدمی قوتی چند آفریده
مانند قوت هاضمه و غیر آن که آدمی غذایی که تناول نماید این قوتها بفعل خود مشغول
شده هر یک کار خود کنند تا بحدی که آن غذا را شبیه باجزاء بدن سازند تا عوض
و جانشین آن اجزایی شود که بسبب حرارتها گداخته بود و تفصیل تصرف هر قوت
و کیفیت تغیرات و استحالات غذا تا بدرجه مذکوره رسد در کتب حکمت مبین است
پس آدمی را غذا ضرور است و بدون آن بدن خراب و باطل میشود **اما** لباس بجهة
آنکه بدن آدمی لطیف و باعتدال نزدیکست و هواها مختلفست گاهی در کمال سردی
اگر بدن بی لباس باشد ضایع و مختل میشود مثلا اگر در زمستان شخصی دایم برهنه
باشد باندک زمانی هلاک خواهد شد بخلاف حیوانات که در لطافت و اعتدال مزاج
در مرتبه ایشان نیستند ایشان را همان موها که از بدن رسته کار لباس میکند و از انچه گفتیم
وجه احتیاج بمسکن نیز معلوم میشود و بعد از ان مقدمه بباید دانست که حیوانات چون
لطافت و اعتدال مزاج انسان ندارند در غذا ایشان تعدیل و تدبیری در کار نیست
بلکه علفها و گیاهها که از صحرا رسته ایشان را کافیست بخلاف آدمی که بنابر لطف و اعتدال هم
چیز غذای او نتواند شد و بعلف و گیاه صحرا زندگانی نتواند کرد بلکه غذای او چیزی چند
باید که اعتدال و خوبی مزاج داشته باشد و مزاج آن بمزاج انسان نزدیک باشد چون گندم
و برنج و امثال آن و معهذا گندم مثلا چنانچه هست بی آنکه بنحوی خاص پخته شود و بعمل
آید غذای آدمی نمیتواند شد باید که گندم نان شود مثلا تا غذای آدمی تواند شد پس
آدمی محتاج است بگندم و بانکه گندم را نان سازند و تحصیل گندم بان میشود که تخم در زمین
بیفشانند و بوقت حاجت آب دهند و زمین را شیار کنند تا وقتی که مزروع بکمال رسد

انگاه درو کنند و بکوبند و دانه از کاه پاک کنند و کاف کنند و آن کارها آلتی چند دارند
و تحصیل هر یک از آن آلات موقوفست بر کارها و آلتهای دیگر و علی هذا القیاس
و همچنین زمین را شیار کردن و هموار ساختن موقوفست بر آلتی چند که از آن
جمله آهن است و تحصیل آهن موقوفست بر کاری چند و آلتی چند و هر یک از ان
کارها و آلتها موقوفست بر کاری دیگر و آلتی دیگر و علی هذا القیاس و چون گندم
مصفی شد باید که آن را آرد کنند و آرد کردن گندم باسیا میشود و تحصیل آسیا موقوف
است بر کارها و آلتها و آن کارها و آلتها موقوف بر کارها و آلتهای دیگر و چون
گندم آرد شد باید که آن را بیزند و نان سازند مجملا هزار کار باید کرد تا نان پخته
شود و بعمل آید و ازین جاست که حکما گفته اند که هزار کس باید که هر یک کاری بکنند
تا نان حاصل شود و در خبر آمده که حضرت آدم علیه السلام چون بدنیا آمد هزار و
یک کار کرد تا نان خورد سبحان الله چه غفلت و طغیانست که آدمی دارد هزار آدم
کار میکنند تا نان میخوریم بغیر از کارهای که حیوانات میکنند و تاثیرات که آب و
زمین و هوا و بادها و بارانها می کنند و تاثیرات که گردش آسمان و تابش آفتاب
و عکس شعاع کواکب و انتقالات سپهر و مهر و اختلاف فصول میکنند و این هم
مخلوقات خدای عز و جل اند خالقی که چندین تدبیر و حکمت در تحصیل قوت
مخلوق کرده و چندین شفقت و ملاطفت و مهربانی در حق او بجا آورده آن مخلوق
از هر غافل مخالفت آن خالق میکند و علم طغیان و عصیان میافرازد ؛ ابر و باد و مه و
خورشید و فلک در کارند ؛ تا تو نانی بکف آری و بغفلت نخوری ؛ همه از بهر تو
سرگشته و فرمان بردار ؛ شرط انصاف نباشد که تو فرمان نبری ؛ و از سخنان گذشته
معلوم شد که بفعل یک کس تحصیل قوت و غذا انسانی میسر نمیشود بلکه جمعی کثیر باید
که هر یک معاونت یکدیگر نمایند و هر کدام بشغلی مشغول باشند تا امر غذا صورت یابد
و همچنین است حکم در باب لباس و مسکن پس یک شخص و دو شخص اگر در مکان تنها
باشند تعیش نتوانند کرد چه اگر یک شخص خواهد که تدبیر غذا و لباس و مسکن خود
مشغول شود تا اول ادوات آهنگری و درودگری و غیر ذلک بدست آورد انگاه بدان
الات و ادوات زراعت و درو کردن و خمیر کردن و نان پختن و بنبه تحصیل کردن و

ريشتن و بافتن و دوختن و ساير عملها كه آدمى در امر معاش ضرورت به تنهائى بكند
روزگار او ببعضى ازين شغلها وفا نكند تمام آن كارها مدتى مديد مى خواهد و در آن
مدت بى غذا و لباس چگونه زندگانى تواند كرد پس معلوم شد كه آدمى به تنهائى زندگانى
نتواند كرد بلكه بايد جمعى كثير در مكانى مجتمع باشند و هر يك بشغلى مشغول يكى آهنگرى
كند و يكى برزيگرى و يكى خبازى و يكى نساجى و يكى خياطى و يكى بنائى هر يك بعمل خود
آنچه بيش از قدر حاجت تحصيل كرده باشد بفروشد و از قيمت آن از اعمالى كه بآن
احتياج دارد از ديگران بخرد بقانون حق و عدالت تا كار معاش انتظام يابد و ازين
جهت است كه حكيم متعال تعالى شانه داعيها و همتها و عزمها مردم را مختلف
آفريد كه اگر همه يك همت و عزيمت ميبودند متوجه يك شغل ميشدند و شغلهاى
ديگر معطل ميشد و كار آدمى باطل و خراب و اختلاف همتها باعث آن شد كه هر
يك را رغبت بكارى و عزيمت بشغلى بهم رسيد بعضى شريف و بعضى خسيس تا آنكه
بسبب اختلاف داعيها متوجه كارهاى مختلف شوند و امر معاش صورت يابد
و همچنين احوال خلق در توانگرى و درويشى مختلف آفريد نيز خدمت يكديگر نميكردند
جهت عدم قدرت بر اداء حق يكديگر و در قرآن مجيد اشاره بدين معنى شده حيث قال
عز شانه نحن قسمنا بينهم معيشتهم فى الحيوة الدنيا و رفعنا بعضهم فوق بعض درجات
ليتخذ بعضهم بعضا سخريا خداى عز و جل ميفرمايد كه ما قسمت كرديم در ميانه
مردم معيشتهاى ايشان را يعنى روزيها و آنچه دارند در حيات دنيا و بعضى را بلند
كرديم بر بعضى به درجها يعنى بسبب مال و قدرت و عقل و شوكت و اراده و همت
تا آنكه بعضى بعضى را مسخر خود سازند و بخدمت و بندگى و كار كردن جهة خود موسوم سازند
و ازينجا معلوم ميشود يعنى سخن حكما كه گفته اند لو تساوى الناس لهلكوا جميعا يعنى اگر مردم
همه برابر ميبودند همه هلاك ميشدند بنا بر آنكه بيان شد كه اگر مردم در همتها و عزيمتها و توان
گرى و درويشى برابر ميبودند مشغول بشغلهاى مختلف نميشدند و امر معاش منتظم
نميشدند و همه هلاك ميشدند وليكن چون بعضى بسبب صاحب امتياز باشند و بعضى بز
يادتى قوت و بعضى بشوكت تمام و بعضى بزيادتى كفايت و اموال و توانگرى و جمعى
از عقل و تميز و كياست خالى و بمنزلهٔ آلات و خادمان و كاركنان جهة طوايف سابقه

حتى فقير و پريشان هم كارها بر وجهى كه مشاهده ميشود منتظم شود و از قيام هر يك
بهم و كارى كه مناسب و لايق است قوام عالم و نظام معيشت بنى آدم بفعل آيد پس معلوم شد
كه انسان در معاش محتاج است باجتماع و اين اجتماع را در عرف علما و حكما تمدن گويند و
اينست معنى آنچه حكما گفته اند الانسان مدنى بالطبع يعنى انسان بحسب طبع محتاج است باجتماعى
كه آنرا تمدن گويند و چون داعيهاى مردمان مختلف است و همه نفوس طلب منفعت خود
ميكنند و هر نفسى از پى غرضى ميرود و بعضى را ميل بشهوات بود و بعضى را ميل بمال و بعضى
را ميل بغلبه و استقلال اگر ايشان را بطبايع ايشان گذارند هر يك آنچه ديگرى دارد خواهد
و كار بخصومت و نزاع انجامد و باضرار و اهلاك يكديگر مشغول شوند و هر يك در شغلى
كه در معاونت يكديگر دارند بازمانند و فايدهٔ جمعيت و معاونت باطل شود پس بالضروره
نوعى از تدبير بايد كه هر يك را بحدى كه مستحق آن باشند قانع گردانند و بحق خويش برسانند
و دست هر يك از تعدى و تصرف در حقوق ديگران كوتاه گردانند و بشغلى كه تعلق
باو دارد مشغول گردانند و اين تدبير محتاج است بصاحب شريعت يعنى پيغمبرى كه وحى
از جانب خداى عز و جل باو رسد و آن پيغمبر در صفات كمال از جميع خلق ممتاز باشد
و بعصمت ذاتى متصف و ببينات و معجزات قاطعه موسوم تا احكام از جانب خداى عز
و جل بخلق برساند و احكام طاعات و بندگى خلق نسبت بخداى عز و جل كه باعث
رستگارى و حيات ابديست بخلق برساند و احكام معاملات و بيع و شرا و داد و
ستد و نكاح و ساير احكام كه در شرع مقرر شده بهر يك برساند تا حقوق هر يك معلوم
شود كه حيث و حد هر يك چيست تا مردم چون بحقوق و حد خود قايل شوند و عمل
كنند كار عالم منتظم شود و فساد و فتنه مرتفع شود و هر يك برفاهيت زندگانى توانند
كرد و در تحصيل زاد آخرت و كمالات نفسانيه خود توانند كوشيد و تحصيل حيات ابد
توانند كرد و آن قانون عظمى شريعت است و چون همه خلق بطوع و رغبت انقياد شرع
و فرمانبردارى احكام الهى نكنند ناچار حاكمى عادل بايد كه بلطف و عنف خلق را باطاعت
و انقياد احكام الهى بدارد و حق مستحق را بصاحب حق برساند و داد مظلوم از ظالم بستاند و امر
معروف و نهى منكر بجا آورد و اهل ايمان را از شر و آفت كفار و متغلبان نگاه دارد و اندازه
هر كس بداند و هر يك را بحسب استحقاق و استعداد متوجه كمال دارد و در تهذيب اخلاق

واعمال خلق بکوشد و در دفع فتنها و فسادها در زمین بکند وآن شخص را امام وخلیفه خدای
عز وجل کویند وحکما او را ملک علی الاطلاق کویند وافلاطون او را مدبر عالم کفته وآن
شخص پادشاه اصلی و ملک حقیقی است هرچند دست او بقهر وغضب از تصرف در امور ملک
کوتاه باشد چون حضرت امام المشارق والمغارب امیر المومنین علی بن ابیطالب علیه السلام در
وقتی که مخالفان بغضب وتعدی تصرف در پادشاهی کرده بودند وآن پادشاه و امام نور خدای است
در زمین وحجت خدای عز وجل است بر خلق ونوریست درخشان بر زمین واسمان وسبب
با فیض وهدایت وبرکت وسعادتست و بمیمنت وجود او بارانها رحمت میبارد و بادها
وزد و درختان میوه میدهد وآبها شیرین وخوشکوار میباشد بلکه اکر امام یکدم در عالم
نباشد فیض ازین عالم بالکلیه منقطع میشود بلکه فیض وجود نیز ازین جهان مرتفع میشود
و در وصف در نمی آید حال وکمال آن امام و مجلدات بآن وفا نمیکند واکر بآن مشغول
شویم از غرض این کتاب باز مانیم و پادشاه مطلق و امام وحاکم علی الاطلاق کاهی پیغمبر
باشد چون حضرت آدم و سلیمان و داود و حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله وغیرهم
وکاهی غیر پیغمبر باشد چون حضرت امیر المومنین وسایر ائمه هدی علیهم السلام وهیچ
زمان از وجود امام اصل خالی نباشد لیکن در بعضی از منه بجهت حکمتها و مصلحتها امام اصل
از نظرها غایب میباشد و کسی را وصول بخدمت آن امام میسر نیست لیکن از فیض وجود شریف
این جهان معمور است و آثار و برکات ومیامن وفواید او بخلق میرسد ومثل او چون
مثل آفتابیست که در زیر ابر پنهان باشد که نور روشنائی وفیوضات او بر زمین ظاهر
و هویداست و در این زمان که امام از نظرها غایب و پنهان باشد بجهت حکمتها و مصلحتها
چون این زمان که حضرت صاحب الزمان وخلیفه الرحمن علیه صلوة الملک المنان چون آفتاب
در حجاب سحاب پنهانست اکر پادشاهی عادل مدبر که کدخدائی و ریاست این جهان نماید
در میان خلق نباشد کار این جهان بفساد واختلال انجامد و منتظم نشود وهیچ کس را تعیش
ممکن نباشد بلکه لابد و ناچار وضروریست خلق را از پادشاهی که بعدل زند کانی نماید و پیروی
سیرت وسنت امام اصل کند و در دفع شر ظالمان بکوشد و هر کس را در مرتبه استحقاق
خود نکاه دارد وحفظ رعایا و زیر دستان که امانات جناب احدیت اند بنماید و مومنان
وشیعیان را از شر طغیان واستیلاء کفار ومخالفان دین محافظت نماید و ترویج شعار شرع

وملت

وملت بجا آورد واهل علم وتقوی ودین را تقویت کند واهل باطل و بدعت وتلبیس را
دفع کند وطمع در اموال رعایا نکند وایشان را واموال ایشان را ادوات فسق وسهو نسازد و
امر معروف ونهی منکر بجا آورد ودر امنیت راهها بکوشد وسرحدها را مرمت کار دان
ضبط نماید مجملا هرکاه پادشاه در مقام آن باشد که بقدر وسع وتوانائی پیروی امام اصل کند
وسنن مرضیه شرع را در همه باب مطاع سازد وبقانون معدلت عمل نماید چندان فواید
ومنافع بر وجود او مترتبست که قلم وزبان از وسع بیان آن نیست وآن پادشاه را بجای حدیث
کمال قربت ودعای او باستجابت نزدیکست وحسن نیت ومثمر ثمرات وبرکات وخلق از عهده
مجازات انعام او بر نمیتوانند آمد واو بحسب حقیقت روح انجمنست این مجملی در بیان فواید
ومنافع وجود پادشاهان عادل **فصل اول** در بیان آنکه علت ثبات ودوام ملک و پادشاهی
چیست وتفصیل بعضی از اسباب زوال واختلال ملک چون در علوم عقلیه مقرر شده
که چون ضدی دانسته شد ضد دیکر را از آن میتوان فهمید مثلا چون کرمی معلوم
شد سردی را از آن قیاس میتوان کرد وزوال ملک وبقاء آن حکم دو ضد دارد وهمچنین
اسباب بقاء ملک واسباب زوال آن در حکم دو ضدانند هرکاه اسباب اختلال وزوال ملک
دانسته شود بآن اسباب دوام ملک معلوم میشود پس چون تفصیل اسباب زوال نمائیم
غرض حاصل خواهد شد از عمده اسباب زوال ملک ترک شکر نعمت الهی است خدای عز وجل
در قرآن مجید فرموده لئن شکرتم لازیدنکم ولئن کفرتم ان عذابی لشدید یعنی اکر شکر نعمت من بجا
آورید هر آینه نعمتها را بر شما زیاد میکنم واکر کفران ورزید وشکر کذاری نعمت نکنید هر اینه
عذاب من شدیدست وآن عذاب بازاله نعمتها وزایل ساختن سختیها وبلاهاست ووارد
شده که شکر نعمت قید نعمتست وصید نعمت یعنی نعمت موجود را ضبط میکند ونکاه می
دارد ونعمت مقصود را صید میکند وحاصل میسازد وما در مباحث آینده فصلی جهت
شکر ترتیب داده ایم ودر آنجا بیان حقیقت وکیفیت شکر وبیان مراتب ودرجات آن خواهیم
کرد شکر نعمت هرکس باندازه نعمتی است که خدای عز وجل باو کرامت کرده وبیان کیفیت
شکر پادشاهان برچه نحوست خواهیم کرد در این مقام بهمین مقدار اختصار شد دیکر
از اسباب زوال ملک ودولت غرور وخودبینی است وآن چنان بود که ملک را در خاطر
کذرد که ترا با این شوکت وعظمت وحشمت وحسن رای وتدبیر وشکر موافق بکند

جانفشان و وزرای صاحب رای صاحب کفایت و امرای شجاع باتدبیر و وفور خزاین و اموال
وسرانجام آلات حرب و خصمان و دشمنان در کمال ضعیفی کس را حد و یارای آن هست
که با تو مقاومت و خصمی تواند کرد و کیست که در روی زمین با تو سرکشی تواند کرد این
معنی باعث غلبه و استیلاء خصم میشود و همانا که پادشاه در این خیال هیچ متوجه قدرت
خود شده و قدرت اصل را که سرچشمه همه قدرتهاست یعنی قدرت قادر علی الاطلاق را
فراموش کرده و ندانسته که دانائی و توانائی همه با اوست پای طلب راه گذار از تو یافت
دست توان قوت کار از تو یافت تا نکنی تو نتوانیم ما کرده هی توجه ستانیم ما منت
در این کار که گیرودار جز تو که کاید از و هیچ کار و ملک در این حال غافل شده که خدای
عزوجل فرموده کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة باذن الله یعنی بسیار جا که گروه اندک غلبه
کرده اند بر گروه بسیار بر خصمت خدای عزوجل و خدای عزوجل در قران مجید فرموده
ویوم حنین اذ اعجبتکم کثرتکم فلم تغن عنکم شیئا وضاقت علیکم الارض بما رحبت ثم ولیتم مدبرین
ثم انزل الله سکینته علی رسوله وعلی المومنین وانزل جنودا لم تروها وعذب الذین کفروا وذلک
جزاء الکافرین این آیه خطاب بلشکر حضرت رسول صلی الله علیه وآله یعنی یاد کنید روز
حنین را و حنین اسم وادی است که در آنجا میان لشکر مسلمانان و کفار جنگ واقع شد اذا
اعجبتکم وقتی که بعجب آورد شما را کثرت شما یعنی بر بسیاری لشکر خود مغرور شدید و آن
کثرت از شما هیچ کفایتی نکرد و بی سودی نداشت و زمین بر شما تنگ شد با فراخی که دارد
پس پشت دادید یعنی گریختید پس فرود آورد خدای عزوجل آرام را از جانب خود بر رسول
خود و بر مومنان یعنی آرام گرفتند و نگریختند و آن کسان که پشت بر معرکه نکردند و نگریختند
و آرام از جانب خدا بر ایشان نازل شد حضرت مقدس رسول بود صلی الله علیه وآله و
حضرت مقدس امیرالمومنین صلوات الله علیه و نه کس دیگر از بنی هاشم و انزل جنودا
لم تروها یعنی فرستاد خدای عزوجل لشکرها که ندیده بودند یعنی لشکرهای غیبی از
فرشتگان و تعذیب فرمود کافران را و آنست جزای کافران غرض آنکه در روز حرب حنین
لشکر مسلمانان بقولی دوازده هزار کس بودند و لشکر کفار چهار هزار بودند در خاطر
مسلمانان میگذشت که لشکر ما بسیار است و ما را غلبه بر دشمنان محقق خواهد بود این عجب
باعث آن شد که هم گریختند الا ده کس آنگاه خدای عزوجل تایید لشکر مسلمانان نموده ایشان را

غلبه

غلبه و نصرت داد و لشکر کفار بعد از آنکه غالب شده بودند مغلوب و مستاصل شدند
و عده فتح در آن و زبردست و شمشیر حضرت امیرالمومنین علیه السلام جاری شد و از
عجبی که مذکور شد عجب سلطان الب ارسلان سلجوقی بود که باعث هلاک او شد و آن واقعه
بر وجهی که ابن اثیر نقل کرده چنان بود که الب ارسلان در اواخر ایام حیات بماوراء النهر
رفت و بر جیحون جسری بست و بر آن عبور کرد و لشکر او در آن وقت از دویست هزار
زیاده بودند یکی از مستحفظان قلاع آنجا را که یوسف خوارزمی میگفتند گرفته نزد او
آوردند سلطان حکم فرمود که او را چهار میخ کشند یوسف دشنام داد که مثل منی را چنین
میکشی سلطان غضبناک شد و تیر و کمان برداشت و بند و غلام که او را داشتند گفت که او را
بگذارید و به تیراندازی و زورآوری خود مغرور بود یوسف حربه کشیده متوجه
سلطان شد سلطان تیر انداخت و تیر او خطا شد و هرگز تیر او خطا نمی شد سلطان
برخواست از تخت خود فرود آمد و لغزید و برو در افتاد یوسف رسید و سلطان را
زخم مهلک زد در بعضی کتب هست که در آن وقت دو هزار غلام مسلح در مجلس سلطان
حاضر بودند چون سلطان زخم خورد همه از غایت اضطراب متفرق شدند و هیچ کس متعرض
یوسف نشد و بی آزار از مجلس بیرون رفت و در بیرون بعضی از فراشان چوب بر
سر یوسف زده او را هلاک ساختند مجملا پادشاه باید که هرچند شوکت و سایر اسباب
غلبه خود را در مرتبه اعلا بیند بر آن اعتماد ننموده توکل بخدای عزوجل داشته باشد و
چنان اعتقاد داشته باشد که نصرت و ظفر بنا بر خالق اکبر است نه بر بسیاری تهیه و لشکر
بلکه در هر حال باید که تصور عاقل چنان باشد که این عالم چون دریائیست موج زن و او چون
شخصی است که بر تخته پاره بر روی این دریا افتاده در این حال هم تسلیم است و میداند که او را قدرت
نیست و هیچ قدرت از خدا است او را بهر جا که میخواهد میبرد آدمی در هر حال باید که برین
خیال و تصور باشد چه همچنانکه آن شخص که بر تخته پاره مانده در هر نفس در معرض آنست
که اندک بادی آن تخته بگردد و او در آب غرق شود و کار بمشیت خداست همچنین آدمی
در هر دم در معرض چندین تغیرات و انقلابات و آفات رنگارنگ این جهانست از انواع
بیماریهای مهلک و سایر اسباب هلاک که دفع آن از تحت تصرف بشر بیرونست و کار بحول الله مخفیات
و بسیار بوده که پادشاه بعد از آنکه بر خصمان غلبه و استیلا یافته و لشکر مخالف بهزیمت رفته

عجب دعوی را وطغیان نموده وباعث آن شده که لشکر دشمن بعد از انهزام غالب آمده اند دیگر
از اعظم اسباب زوال ملک ظلم است که الملک یبقی مع الکفر ولا یبقی مع الظلم یعنی پادشاهی
با کفر باقی میماند وبا ظلم باقی نمیماند وظلم باعث خرابی ملک میکند که رعیت است وچون ملک
ورعیت خراب شود خزانه ولشکر نیز خراب شود وچون خزانه ولشکر خراب شود هرگاه
دشمنی ظاهر شود متوجه استیلا یابد وبسیار بوده که رعایا ومردمان که متفرق شده بیک‌بار
غربت افتاده اند بر دشمنان جمع شده اند وماده قوت وعدت دشمنان شده اند وبسیا
بوده که ایشان باعث تحریک دشمنان شده اند وملک ظالم را مستاصل ساخته اند و
در احادیث مذکور است که دعاء مظلوم رد نمیشود هرگاه ملک شیوه ظلم پیش گیرد
دعاهای مظلومان وعبادکان هر دعائی کارگری میکند وباندک زمانی مملکت
خراب وناچیز میگردد ودر دنیا انواع عقوبتها وبلاهای رنگارنگ که بر ظالمان
وارد شده وبیخ وبن برکنده شده اند بلکه آفات باولاد واعقاب ایشان سرایت کرده بیش
از آنست که حصر آن توان کرد وعقاب وعذاب اخروی خود در عقبات در حدیث
وارد شده که هرگاه روز قیامت میشود منادی ندا میکند که کجا اند ظالمان کجا اند
اعوان ظالمان یعنی مددکنندگان ظالمان کجا اند اعوان اعوان ظالمان کجاست
کسی که حبر ایشان در دوات لیقه کرده کجاست کسی که جهت ایشان قلمی برداشته وهمه را جمع
میکنند در خمیر از آتش تا وقتی حساب خلایق تمام شود آنگاه امر میشود که همه را به بیرند بآتش
دوزخ واز حضرت امیرالمومنین علیه السلام منقولست که اگر خدای عز وجل مهلت
بدهد ظالم را یعنی عذاب ووبال برو نازل نسازد دیر وزود از وفوت نخواهد شد پس
خدای عز وجل بر کمین گاه اوست یعنی آن ظالم کجا میتواند رفت وکجا میتواند گریخت
بهر راه که میکشند در کمین گاه او جانب خداست از اسباب زوال ملک آنست که پادشاه اگر
چه خود ظالم نباشد اما امرا وعمال وظلم میکرده باشند وپادشاه دست تعدی ایشان
را کوتاه نکند وباعمال ایشان راضی باشد یا بنابر قلت التفات بامور ملکی خبر از ظلم و
تعدی ایشان نداشته باشد واین صورت در مفسده مثل صورت اولست بل
فساد درین قسم بیشتر است چه ظلم یک کس با ظلم صد کس وهزار کس برابر نمیشود دیگر
از اعظم اسباب زوال ملک بسیاری اشتغال پادشاه است بشرب ولهو ولذات غفلت

از امور

امور ملک وتفویض بامرا ووزرا چه بقدر اشتغال بلهو وغفلت فساد در امور ظاهر
میشود آخر بزوال واختلال امور می‌انجامد وبسیاری از پادشاهان از غفلت ولهو
وشرب فساد کار ایشان بجائی رسیده که از بیخ کنده شده اند بلکه پادشاهی از دودمان ایشان
برافتاده چون مستعصم خلیفه عباسی ومحمد بن طاهر بن عبدالله بن طاهر وامثال ایشان
که بتعداد وحصر در نمیتوان آورد وازین نوع است معامله میرزا بادگار محمد تیموری
وامثال آن ووجه این آنست که پادشاه تا خود خبردار نباشد وتدبیر امور ملک خود نکند
کارها منتظم نشود وصلاح نپذیرد ووزرا وامرا هرچند امین وکاردان ونافذ الامر
باشند لیکن خود بسیاری از امور نتوانند کرد وچون پادشاه غافل باشد بسیاری
فسادها در اطراف وحواشی مملکت بیرون واندرون ظاهر شود وایشان لیکن خود
همه را تدارک نتوانند کرد وچون تدارک نکنند بالضروره فساد سرایت کند وزیاده شود
وایشان ناچار از بیم ودهم حقیقت حال را از پادشاه پنهان کنند وهمچنین فساد بر فساد
مترتب شود وآخر کار بجائی رسد که امر قابل علاج نباشد چون بیماری که تخلیط وغذا
بروی یکدیگر کند تا بحدی که قوت بیفتد وفا بتدارک مرض نکند وطبیب از علاج
عاجز آید بلکه طریق عاقل آنست که همیشه از ساعات فراغت خود کم کند وبر ساعات فکر
واندیشه بیفزاید واکثر اوقات در فکر بوده باشد واز جزئیات احوال ملک خویش ودشمنان
خبردار باشد وهرجا خللی جزئی روی دهد در تدارک آن فکر واندیشه نماید وبزودی
تدارک واصلاح آن بکند که اگر در اصلاح اندک جزئی تغافل کند جزئی کلی شود وتدارک
آن محتاج بسعیهای عظیم باشد وچون سدی که اندکی سوراخ باشد اگر بزودی آن را
مستحکم نسازند مرتبه مرتبه آب زور آورد واختلال سد را زیاد کند تا کار بجائی رسد
که سد آب خراب شود یا محتاج بصرف اموال کلی باشد وتا خود کسی متوجه امور خود نشود
دیگری کار کسی را منتشی نسازد وحقیقت آنست که هر کس غم خود خورد وهیچ کس نیست
که سود دیگری برابر سود خود ترجیح دهد یا حیات دیگری برابر حیات خود ترجیح دهد
ووزرا وامرا وعمال وکارکنان ملک هرچند در کمال باشند تا پادشاه از امور ایشان
خبردار نباشد امور ایشان بروجه کمال نباشد وهرگاه پادشاه غافل ولهو ولعب
وشرب مشغول باشد کارها چون حرکت مرتعش باشد بلکه زبونتر چه پادشاه بمنزله

روح است در بدن و کارکنان ملک مانند دست و پا و اعضا و حرکت اعضا بی‌خبر روح
حرکتی ندارند و نعلت باشد مجملا بهیچ خبر در تحصیل منفعت دنیا و آخرت چون فکر و اندیشه نیست
و از بعضی ملوک نقل میکنند که شبها بر حوالی و اطراف و جوانب دولتخانه خود گشتی و صباح
در امور ملک فکر کردی و از یکی از عقلاء سلاطین ترک نقل کنند که مدتی قبل از طلوع صبح
از خواب برخواستی و سر بجیب تفکر فرو برده در تدارک احوال دنیا و آخرت خود فکر کردی و مولف
این کتاب محمد باقر سبزواری گوید که در اوقات سابق وقتی در عالم رویا صید میدیدم که در لب
دریائی ایستاده‌ام و کشتی در آنجا حاضر است و کسی مرا تکلیف میکند و میگوید باین کشتی
بنشین که راست میرود تا جائی که حضرت ائمه هدی علیهم السلام در آنجا اند بار آن شخص با
دیگری میگوید میدانی این کشتی چیست فکر است و احتیاط مجملا اگر کسی در کارها فکر و اندیشه
بسیار بجا آورد و آنگاه آنچه باحتیاط نزدیکتر باشد بعمل آورد یعنی هر شیئی که بسلامت نزدیکتر
باشد و آفت در آن کمتر باشد هم در دنیا امنیت و سالم و شرب و لهو و اشتغال بلذات
منافی فکر و احتیاط و شرب شراب باعث عقوبتهای اخروی که بر آن مترتب میشود
و از غایت ظهور مستغنی از بیانست خطرهای بدنی بسیار دارد و از مداومت و اکثار
آن امراض هایله مهلکه که طبیبان حاذق از معالجه آن عاجز اند بسیار بهم میرسد و بسیاری
بهلاک منجر میشود و بسیاری از ملوک و سلاطین را وسیله هلاک شراب بوده نزدیک
بآن توان گفت که اکثر آنها بمرگ خود مرده اند از سلاطین سابقه اکثر بآفت شراب هلاک
شده اند عاقل صاحب اندیشه چنین امری که باعث فساد دنیا و آخرت او باشد چگونه اختیار
کند و از تتبع تواریخ و سیر ملوک معلوم میشود که پادشاهانی که تارک شرب بوده اند
و احوال ایشان مبنی بر صلاح بوده دولتهای ایشان قوی‌تر و عیش در دنیا کامل ایشان
خوشگوارتر و عمرهای ایشان درازتر بوده چنانچه نواب خاقان جنت مکان فردوس
آشیان شاه طهماسب الحسینی الموسوی انار الله تعالی برهانه بعد از ده سال از پادشاهی
توفیق توبه و انابت یافت و در روضه مطهره حضرت امام الجن و الانس امام ثامن ضامن
ابو الحسن علی بن موسی الرضا علیه التحیه و الثنا توبه نصوح بجا آورد و در باب توبه
کیفیت توبه آن اعلیحضرت را بتفصیل بیان خواهیم کرد دولت بروز افات از ملک
او مرتفع شد و دشمنان او مغلوب شدند و از سلاطین ایران زمین از زمان حضرت

رسول صلی الله علیه و آله تا امروز هیچ کس را ایام سلطنت بقدر ایام سلطنت آن اعلیحضرت
نبود چنانچه متتبعان تواریخ دانند از واهب متعال و کریم ذو الجلال امیدوار داریم و
شب و روز میطلبیم که نواب اشرف ارفع اقدس همایون اعلی ظل الهی شاهنشاهی خلد الله
تعالی ملکه را توفیق صلاح زیاده از جد اعلی روزی گردد و ایام سلطنت و اعوام دولت
او اضعاف ایام سلطنت جد اعلی باشد و از میان برکات صلاح نواب اشرف دو نکار
را آب و صفا و تازگی و بهای دیگر رو دهد و سلاطین آفاق هم کمر بندگی و خدمتکاری
حضرت اعلی بر میان جان بندند و از برکات صلاح نواب اعلی بحکم الناس علی دین ملوکهم
یعنی مردمان هم بر طریقه پادشاهان خود اند عالمی بصلاح آیند و ثواب آن بروزگار همیون
عاید گردد چه مثل صلاح دیگران از باب روشنائی شمع است که دور و کنار خود را روشن
میکند و مثل صلاح پادشاه از باب نور آفتاب است که جهانی را روشن میگرداند و اما مجملی
از واقعه مستعصم عباسی آنست که دار السلام بغداد در زمان خلافت خلفای بنی عباس
باعلی درجات معموری و آبادانی رسیده بود و از طراوت و نضارت بکمال رسیده مشتمل
بر بناهای عالی و منازل مرغوب و بساتین و باغات دلگشا و متنزهات فرح افزا اصناف
خلایق از اکابر و اشراف و افاضل و صناع و محترفه و طوایف مختلفه چندان در آنجا جمع بودند
که عشر آن در هیچ قطری از اقطار عالم نبود و المستعصم بالله ابو احمد عبد الله سی و هفتم
خلفای بنی عباس بود و او را اسباب و فرش و ذخایر و نفایس اموال چندان جمع شده
بود که در هیچ خیالی نگنجد و بعظمت و تکبر و تجبر در آفاق معروف بود و از ملوک ایام
و اشراف اطراف و اعیان زمان کسی را در مجلس او بار نبود پیش قباب عظمت او سنگی بمثابه
حجر الاسود انداخته بود و اطلس سیاه بر هیات آستینی از و فرو گذاشته از سلاطین و
ملوک اطراف هر که بسده خلافت تقرب جستی آن آستین را بر مثال دامن جامه کعبه
زیارت کردی و بر آن سنگ بوسه زدی و باز گشتی و عادت چنان بود که در عیدها
خلیفه بعظمت هر چه تمامتر سوار شدی و طیلسانی بر روی خود فرو هشتی و خواص
و عوام بر بامها و غرفها و سوتات که بر جمع موکب خلیفه بود بکرایه گرفتندی تا مشاهده
عظمت و شکوه خلیفه کنند یکنوبت استیفا وجوه کرایه کردند سه هزار اشرفی بقلم آمده
در آن اوقات صد و بیست و چهار هزار سوار را از دیوان خلافت رسوم و علوفه مبذول بود

خدم وحشم او وارکان دولت ومستحفظان طرق وسرحدها را بر آن قیاس باید کرد
وقاید لشکر سلیمان شاه ودواتیان صغیر وکبیر وشرابی از مقربان حضرت بودند ومنصب
وزارت بابو طالب موید الدین محمد العلقمی مفوض بود واو در فنون علوم متبحر بود و
در نظم ونثر ماهر ودر علوم حکمی وشرعی عدیل ونظیر نداشت ودر جود وسخا یگانه عهد
بود وخلیفه بامور ملک کم التفات مینمود شب وروز با جماعتی از مصاحبان بشرب
مدام واستیفای لذات صبح وشام مشغولی داشت ووزیر هرچند در حل وعقد امور
مستقل بود اما مقربان خلیفه کما ینبغی احترام او مینمودند وبر قانون ادب با او سلوک
نمیکردند عاقبت باطن وزیر بر خلیفه متغیر گردید ودر مقام سعی کردن در انهدام بنیان
خلافت درآمد واز اسباب بود واعظم اسباب آن بود که پسر خلیفه امیر ابو بکر بواسطه
تعصب وحمایت اهل سنت طایفه از لشکر با را بفرستاد تا محله کرخ بغداد را که تمام شیعه مذهب
بودند غارت کرده جمعی از بنی هاشم را که در آن محله ساکن بودند اسیر کردند وپسران و
دختران ایشان را سر وپا برهنه بر کفل اسبان سوار کرده در میان بازار بگردانیدند و
وزیر که در مذهب تشیع تعصب وغلوی تمام داشت ازین معنی بغایت برنجید والحق
جای آن داشت که تمامی اهل سنت نیز بر آن ملعون پسر خلیفه هزار گونه لعن ونفرین
کنند القصه وزیر عازم آن شد که بنحوی کند که خلافت را از دودمان آل عباس براندازد
ودر آن وقت که هلاکو خان از ضبط وتسخیر اکثر بلاد ایران فارغ شد صیت مهابت
او در اطراف عالم شایع گشت ابن علقمی وزیر در پرده خفا رسولی بپایگاه هلاکو خان
فرستاد وبعد از اظهار عبودیت واظهار بدی احوال دار الخلافه اظهار نمود که اگر خان
متوجه این دیار گردد بی آنکه بتسویه صفوف واستعمال آلات حرب احتیاج افتد مملکت
بغداد را تسلیم نماید این معنی را بدلایل معقول متوجه ساخت وهلاکو خان بمجرد این
پیغام اعتماد ننموده در توجه جانب دار السلام متامل بود چه در آن اوقات کثرت
لشکرها ووفور اسباب واسلحه دار الخلافه در اطراف اقالیم شهرتی تمام داشت وقبل
از آن دو نوبت لشکر ترک مغول که در بیباکی قرین شیاطین وغولانند در زمان او
گدای قاآن بطرف بغداد فرستاده شده بودند واز معرکه سپاه عرب عنان برتافته
بودند واین معنی در خاطرها رسوخ یافته هلاکو خان ایلچی ابن علقمی را بنواخت ودر

تاکید

تاکید مبانی دوستی زیادت وشوق طلب داشت رسول مراجعت نموده بعد از آن ابن علقمی
علی التعاقب رسل ورسایل بدرگاه خان می فرستاد ومعروض میگردانید که من بعد ازین
لشکریان بغداد را متفرق خواهم ساخت واز افعال ذمیمه خلیفه بتنگ آمده ام وآرزوی
آن دارم که حکومت این مملکت بگماشتگان درگاه گیتی پناه انتقال یابد وچون رسل و
رسایل ابن علقمی تکرار یافت خان با مولانای اعظم مقتدای افاضل امم افضل المتاخرین خواجه
نصیر الدین محمد طوسی که در آن وقت در ملازمت هلاکو خان برتبه بلند رسیده در تقرب
از جمیع اهل روزگار امتیاز داشت مشورت نمود حضرت خواجه فرمودند که از دلایل
نجومی واوضاع فلکی چنان معلوم میشود که فتح ملک بغداد بی مزید کلفتی بر دست
موکب منصور میسر خواهد شد واز دلایل نجومی مستفاد شده که مدت ملک خلفاء
بنی عباس باتمام رسیده هلاکو خان فرمان داد که لشکریان اسباب یورش بغداد را آماده
سازند وجمعی امرا را مقرر فرمود که در مقدمه روانه شده از دجله عبور کنند وجانب غربی
بغداد را خیمه گاه اقبال سازند آنگاه ابن علقمی بعرض خلیفه رسانید که امروز بحمد الله که مجموع سلاطین
داغ اخلاص وبندگی خلیفه بر جبین دارند وآوازه نفاذ حکم وفراخی ملک وبسیاری مال خزانه
عامره در هفت اقلیم شهرت دارد وهیچ کس از حساد ومخالفان دولت را مجال آرزوی آن
نمانده که از حد خود قدمی بیشتر نهند اکنون هر سال چندین تومان مال از خزانه عامره بعساکر
منصوره دادن از مقتضای فکر دوربین بعید مینماید اگر امیر المومنین رخصت فرماید
رؤسا وسرداران لشکر را باطراف وجوانب مملکت فرستیم وباشتغال مناصب موسوم
داریم تا خزانه عامره را توفیری حاصل آید خلیفه را که بر طبع او بخل وحب مال غالب بود این معنی
خوش آمد وهمچنانکه همه امور را بوزیر گذاشته خود متوجه امری نمی شد این امر را نیز برای وزیر
منوط ساخت وخود باستماع الحان خوش ومشاهده پسران خوبروش وتلذذ بانواع مناهی
واصناف ملاهی اشتغال نمود ابن علقمی در اندک زمانی اکثر لشکرها را ببهانهای رنگ رنگ
پراکنده ساخت وهلاکو خان بطالع مسعود در زمان مقرر معهود با لشکر بیکران که از
اطراف ممالک جمع شده بودند بر سمت بغداد روانه شدند با وجود شیوع آوازه توجه
چنان دشمنی قوی مستعصم پنبه غفلت در گوش هوش کرده بود وبلهو وشرب خمر
مشغول بود مقربان بارگاه خلافت معروض داشتند که غلبه وشوکت لشکر تاتار در اطراف

عالم مشهور است واینک عزم گرفتن این دیار نموده اند و بر خرد خرده دان ظاهر است
که با لشکر وافر و استعداد تمام مقاومت بآن جماعت ممکن نیست و علاج واقعه قبل
از وقوع باید کرد چون سیل از سر گذشت در گرداب هلاک دست و پا زدن سودی
ندهد مصلحت آنست که تغافل نشود و پیش از هجوم دشمنان حکم بجمعیت عساکر از اطراف
و جوانب بلاد صادر باید که نظام دین و دولت جز بشمشیر تیز و رای تدبیر درست
و احتیاط بلیغ و کوشش تمام میسر نگردد و بر قول وزیر اعتماد نباید کرد که غرض
او استیصال دودمان خلافتست مستعصم گوش باین سخنان نمی کرد گاهی که از خواب
غفلت هشیار میشد همچنان با وزیر مشورت میکرد و وزیر سخنان مشفقان را بی
اعتبار ساخته میگفت لشکر مغول را کجا تاب مقاومت شیران بیشه بغداد است اگر
عورات و طفلان فی المثل از بام خانها با خشت و سنگ در مقام مدافعت آیند همه لشکر
مغول را در تنگناهای محلات و بازارها ناچیز کرد انند از این سخن عجب و نخوت
مستعصم زیاده شده سررشته عقل از دست داده از تهیه لشکر تاتار حساب برنگرفت
در این اثنا خبر رسید که طایفه از بهادران و پردلان لشکر چنگیزی از راه غرب متوجه
مدینة السلام اند خلیفه فتح الدین و مجاهد الدین ایبک را با سی هزار سوار بجنگ ایشان
فرستاد و بعد از تلاقی لشکر در حمله اول لشکر مغول پشت به معرکه دادند فتح الدین
که مردی کاردیده بود و غبار معرکها بسر او بسیار نشسته گفت در همین مقام باید ایستاد
ایبک دوانه که شعبه از ضعف عقل با قلت تجربه جمع داشت و از مصاحبان مجلس خلیفه
بود بد و گفت که حقوق خدمت امیر المومنین را بدین نوع مکافات میکنی که یک روزه
مدافعت با دشمنان آنحضرت کسالت و کاهلی ظاهر ساختی صلاح در آنست که پیش از آنکه
مخالفان مدد قوت گیرند از عقب ایشان بشتابیم و بالکلیه خاطر از ایشان فارغ سازیم
فتح الدین از جهالت و سوء تدبیر و خود رایی ایبک دوانه متعجب شده در غضب
شده و فرمود که علی الفور لشکریان از پی گریختگان روان گشتند و چون نزدیک بانبار
شهر دو تیر افشاندند مغلان عنان مراجعت منعطف ساخته بمحاربه مشغول شدند
و آن روز تا شب آتش حرب افروخته بود و چون زمانه لباس عباسیان در بر کرد هر دو
سپاه مقارن امید و بیم در برابر یکدیگر فرود آمدند و مغولان در خوف شب آب

فرات

فرات را بر لشکر بغداد پایان سر دادند علی الصباح اکثر آن لشکر در بحر فنا غوطه خورده بودند
و بعضی را که اجل دامن گیر نشده بود از بیم تیغ خون آشام راه شام پیش گرفته بودند و
فتح الدین بقتل رسیده ایبک دوانه با گروهی در پرده ظلمت ببغداد در آمد و خلیفه
از غایت قلت عقل سر نوبت بر زبان آورد که الحمد لله علی سلامة مجاهد الدین در اثنای
این حال خبر وصول هلاکو خان متواتر شد بارگاه خانی در برابر برج عظمی برافراشتند
خواب و قرار از حوالی دیده و دل اهل آن دیار مهجور شد خلیفه فرمود تا دروب بغداد
را مسدود کردانیده برج و باره را استحکامی دادند دواتیان و شرابی و سلیمان شاه
و غلامان خاصه و عامه اهل بغداد محاربه را مستعد گشته روز دیگر رایت عقاب
پیکر خانی را از سر قهر برافراختند و از طرفین آتش محاربه برافروختند از روز تا
صبح تا شام محاربه قایم بود و خلقی بی حد از طرفین کشته و مجروح گشتند و روز دیگر
بهر حرف تخمین رفتند و بقولی مدت پنجاه روز آتش محاربه اشتعال داشت در
اثنای این حالات جماعتی از افاضل و علما و شعرا از ساکنان حله عریضه در صحبت
رسولی سخن دان بجانب خان ارسال داشتند که از حضرت ائمه هدی سیما حضرت امیر
المومنین و امام المتقین بما رسیده که شما بر دیار عراق عرب مستولی خواهید شد و
حاکم این ولایت را خواهید گرفت و ما بجان و دل اوامر و نواهی شما را مطیع و منقادیم
بهر چه اشاره عالی نافذ گردد بآن عمل کنیم خان از این سخن مسرور گشته با حضار ایشان
فرمان داد و شخصی را بشحنگی آن ولایت فرستاد و بابن وسیله اهل حله حله سلامت
پوشیدند و از آفات لشکر مغول بایشان ضرری نرسید مجملا کار بجایی رسید که
مغولان از اطراف شهر دیوارها بلند کردند و بسنگ منجنیق بعضی برج حصار را
خراب کردند و خلیفه بغایت مضطرب شده اراده بیرون آمدن گرد و در کیفیت و تفصیل حالات
تا رسیدن بوقت بیرون آمدن خلیفه در تواریخ اختلاف هست و در نقل آنها چندان فایده
نیست و حاصل آنکه چون خلیفه بدید که کار از دست رفت و با سه پسر و اهل خود و سه
هزار کس از سادات و علما و مقربان و غلامان خاصه بیرون خرامید و چون بدربارگاه
خان رسیدند خلیفه و پسران را با دو سه خادم رخصت دخول دادند و دیگران را مانع
شدند خان اصلا اثر خشم بر ناصیه ظاهر نکرد و خلیفه را پرسش نمود و گفت بپیغام مشهور

فرصت تا خلق سلاح انداخته بیرون آیند که ما ایشان را شماره خواهیم کرد مستعصم فرمود
تا در بغداد ندا کردند که هر که را حیات مطلوبست سلاح انداخته باردوی خان شتابند
سواران و پیادگان سپاه فوج فوج می آمدند و معروض تیغ هلاک میگشتند و خلیفه
را با اولاد در خیمه موقوف گردانیده موکلان بر ایشان گماشتند روز دیگر هلاکو
لشکریان را بانباشتن خندق و قتل و غارت مدینة السلام و اعمال و مضافات آن فرمان
داد خندقی که چون فکر عقلا عمیق بود و چون همت اسخیا پهناور در یک ساعت
با خاک شارع برابر ساختند و مانند شاهین گرسنه که متوجه کبوترخانه گردد در شهر
تاختند و چندان کشش کردند که رودی چون نیل برنگ بقم جریان یافت خزاین خاص
و حرم محترم سرای خلافت را بباد نهب و تاراج دادند و بسیاری از محلات و بازارها
بآتش سوختند لشکر مغول و تاتار چندان خوان و طبق و جامهای سیمین و زرین از مطبخ
و بیت الشراب خلیفه بیرون آوردند که محاسبان ماهر از حساب آن عاجز بودند و همه آنها را
بنرخ شبه و رصاص بفروختند و از اجناس نفیس هر بلاد و زر و جواهر و نفایس امتعه
از مخزن خلیفه و خانهای امرا و خدم و متمولان بغداد چندان برآوردند که از حیز حساب
بیرون بود و هلاکو خان در نهم صفر سنه ست و خمسین و ستمایه بدار الخلافه رفت
و در عمارت ثمینه که از نفایس عمارات خلفا بود نشست و باحضار خلیفه امر فرمود که
و چون حاضر گردید گفت ما مهمانیم و تو میزبان آنچه در خور ما دانی بیار خلیفه این
سخن را حقیقتا انگاشت و در آن وقت چنان خوف و دهشت بر او استیلا یافته بود
که کلیدهای خزاین را نمی شناخت فرمود تا قفل درهای خزاین را بشکستند و دو هزار
جامه و ده هزار دینار سرخ و مرصعات و نفایس بنظر پادشاه رسانیدند خان زیاده
التفاتی بآنها نکرد و مجموع را بر حاضران مجلس تقسیم نمود باز با خلیفه خطاب نمود
که اموالی که در ظاهر داری از بندگان ماست احتیاج بتسلیم تو نیست از مخفیات و دفینها
خبری بگوی مستعصم اشاره بصحن دار الخلافه کرد و آن زمین را بموجب فرمان کندند
و در آن موضع حوضی پر از شکهای طلا یافتند که هر یک بوزن صد مثقال طلا بود
میان ارباب تواریخ مشهور است که ناصر خلیفه چون بدار القرار رفت در حوض زر که
و وقتی که نوبت بنبیره اش مستعصم رسید روزی با یک خادم که محرم آن راز بود بر سر

کنج

بعد

کنج رفت و گفت از واهب العطایا همین قدر مهلت میخواهم که این گنجها را در مصارف خیر صرف
کنم خادم بخندید و مستعصم خنده او را بر سوء ادب حمل کرده از حقیقت آن استفسار
نمود خادم گفت نوبتی در ملازمت جد تو الناصر لدین الله برین موضع رسیدم و یکی
ازین دو حوض هنوز پر نشده بود امیر المؤمنین فرمود که از خدای عز و جل چندان عمر
مسئلت مینمایم که این حوض پر شود اختلاف این دو آرزو متعجب شدم و مستنصر خلیفه
مجموع آن وجوه را بارباب استحقاق داد و در بقاع خیر و ابواب بر مصروف ساخت
و ذکر جمیل و نام نیکو یادگار گذاشت و چون خلافت بمستعصم رسید بخل و امساک شعا
شعار خود ساخته یک حوض ازان دو حوض را از طلا احمر پر گردانید بعد ازان فرمان
هلاکو شد تا حرمهای خلیفه را بشمارند هفت صد زن و سریت و یکهزار خادم بقلم
آمدند خلیفه چون از شمار حرم آگاه شد مضطرب شد و تضرع کرد و گفت اهل حرم را که آفتاب
و ماهتاب بر ایشان راه نیافته بمن بخش فرمود که ازین هفتصد صد اختیار کن و باقی را بگذار
خلیفه صد زن از ایشان و تن دیگران با خود بیرون برد شبانگاه هلاکو باردو آمد و در باب کیفیت
کشتن خلیفه روایات مورخان مختلف است یکی از آن جمله آنست که هلاکو فرمود تا طعام از و
باز گرفتند و چون خلیفه بی طاقت شد از موکلان غذا طلب داشت خان را اعلام دادند فرمان
داد تا طبقی پر از زر و جواهر پیش او برده گفتند که حکم روی زمین پادشاه چنین است که ازین
طبق تناول کن مستعصم گفت زر و جواهر چگونه توان خورد خان بزبان ترجمان پیغام داد که
چیزی که نمیتوان خورد بفدیه جان خود و جان چندین هزار مسلمان چرا نپاشیدی و بسپاه
ندادی تا ملک موروث از تعرض چنین لشکری جان ستان مصون و محروس ماندی خلیفه
چون جواب شافی نداشت دم در کشیده باران اشک از چاه دیده ریاض رخساره را آب داد
و هلاکو در باب کشتن خلیفه با خواص و مقربان مشورت کرده همگی مصلحت در کشتن او دیدند
بقتل خلیفه فرمان داد و زعم بعضی آنست که چون حکم بقتل خلیفه صادر شد طایفه معروض کردند
که شمشیر تیز را بخون خلیفه رنگین نتوان ساخت هلاکو فرمود که او را در نمد پیچیده بر شیوه
لگدمال کردند تا اعضا و اجزای او درهم شکست و پسران او را با جمیع آل عباس که از ایشان حاضر
بودند از میان برداشتند و دولت آل عباس که پانصد و بیست سال و کسری است راه رفته
بود منقرض و سلسله ایشان بالکلیه بر افتاد داما واقعه محمد بن طاهر بن عبد الله بن طاهر

چنین است که اواخر پادشاهان طاهر است که در خراسان پادشاه بودند و او بفضل و ادب
موصوف بود و بعیش و عشرت و شرب مدام معروف بلذات و شرب و ملاهی مشغول
بود و از تدارک و تدبیر امور ملکی غافل دشمنان حواشی و اطراف ملک او را بکرفتند و
او را ضعیف ساختند و در زمان دولت او یعقوب بن لیث صفار خروج نموده در ولا
سیستان قوی شد انکاه لشکر بهرات کشیده عامل محمد را از انجا بیرون کرد محمد از
فوشنج که دار الملک طاهریان بود بنیشابور کریخت و بعد از چند وقت یعقوب اراده
نیشابور کرده روی توجه بجانب نیشابور کرد و احمد بن فضل این خبر شنوده بدار الاما
رفت تا محمد بن طاهر بن عبد الله بن طاهر را از کیفیت حادثه اکاه کرداند حاجب کفت
امیر در خوابست او را نمیتوان دید احمد کفت کسی می اید که او را از خواب بیدار کرداند
و چون از خواب غفلت بیدار شد خبر توجه یعقوب معلوم کرد کس نزد او فرستاد که بحکم و
نشان امیر المومنین بکجا می ائی و قاصد محمد این پیغام بیعقوب رسانید او شمشیری از زیر مصلا
بیرون اورده کفت حکم و نشان من اینست و بعد از مراجعت قاصد امرا و خواص محمد عرایض بجانب
یعقوب فرستاده اظهار اطاعت و انقیاد کردند و یعقوب استیلا یافته محمد را با صد و شصت
نفر از اقارب و عشایر کرفته در سیستان مقید ساخت و دولت ال طاهر منقرض شد
مشهور است که از محمد بن طاهر پرسیدند که باعث زوال دولت شما چه شد کفت شرب
شبانکاه و خواب صباح و تفویض منصبهای عالیه بغیر اهل واما واقعه میرزا یادکار محمد
از غرایب وقایعست و اکر چنان بودی که جماعتی از اهل تواریخ که خود در ان بوده مشاهده
این واقعه نموده اند و نقل این واقعه کرده اند در صحت ان شک میرفت و تفصیل این اجمال انست
که میرزا یادکار محمد بن میرزا محمد بن میرزا بایسنقر بن میرزا شاهرخ بن امیر تیمور کورکان
بامداد و معاونت امیر ابو النصر حسن بیک که جد مادری نواب خاقان کیتی ستان علیین
اشیان اسمعیل ماضی انار الله برهانه است بعضی محال خراسان را که در تصرف سلطان حسین
میرزای بایقرا بود با سایر محال خراسان کرفته در دار السلطنه هرات بر تخت پادشاهی
نشست و سلطان حسین میرزا دل از ملک برداشته اواره دیار خود شد و چون میرزا
یادکار محمد بعیش و عشرت شعف تمام داشت و اکثر اوقات را بشرب و ملاهی کذرانید
اصلا پروای ضبط امور مملکت نمیکرد و از هر کس خلل صادر میشد شرط بازخوا

بجا

بعدا:

بجا نمیاورد امرا و ارکان دولت در اطراف و ولایات خراسان درهای جور و طغیان به
روی رعایا و تجار کان کشودند و طوفان بلا بالا کرفته بسیاری از مردم خراسان از وطن
جلا شدند و امرای ترکمان نیز که همراه میرزا یادکار محمد از عراق بخراسان امده بودند
در محال خراسان ظلم و تعدی بسیار میکردند و در ان اوقات سلطان حسین میرزای با
یقرا در قصبه میمنه بسر میبردند و علی التواتر میشنید که میرزا یادکار محمد از نشاء باده غرور
بغایت بی شعور است و از تواتر شرب شراب کاهی مست و کاهی مخمور هرکز خیال ضبط ملک
و مال و تدبیر سرانجام مملکت در خاطر او نمیکذرد و از بطالت امرا صورت فراغت در
خراسان مفقود کردیده و از ضلالت ایشان مبانی شرع انور نزدیک بانهدام رسیده بنا برین
سلطان حسین میرزا بران قرار داد که بایلغار ناکاه با فوجی از سپاه که همراه داد بهرات
تازد و نهال اقبال مخالفان را از بیخ بر اندازد در خلوتی که در بارکاه بر روی غیر بسته
بود با امیر علیشیر که از خواص و معتمدان او بود مشاورت نمود امیر علیشیر تحسین و
افرین بجا اورده در اخفای ان سر مبالغه تمام نمود و کفت اکر این سخن با من نیز کفته نشده
بودی بهتر بودی سلطان حسین میرزا پرسید که سبب این همه مبالغه و الحاح در این
باب چیست امیر علیشیر جواب داد که پنهان داشتن این راز از واجبات است زیرا که هر
که از موکب اعلی که تخت نشین میرزا یادکار محمد میروند اکر از این قضیه وقوف یابند او را
اکاه خواهند ساخت و چون او اکاه شد طریق محافظت و احتیاط پیش خواهد کرفت
و مطلوب ما بعمل نخواهد امد القصه بنا بتاکید امیر علیشیر بی انکه این خیال را بر سایر خواص
ظاهر سازد از میمنه کوچ نموده بطرف اب مرغاب روان شد پس از قطع منازل در کنار
نزول فرمود انکاه امرا و خواص را در مجلس جا نقی نشانده ما فی الضمیر خود ظاهر ساخته
باب مشورت پرداخت اجماعت باتفاق تحسین ان عزیمت کردند انکاه از تو کن روان
شده بر پل مالان نزول نمودند و در انجا بعضی امرا جهت محافظت اروق توقف نمود
و خود با هشتصد و نه صد سوار در غایت استعجال بجانب هرات ایلغار نمود و بعد از
طی منازل نیم شبی در باغی رباط فرود امدند و چاشتکاه روز دیکر از انجا براه لنکر
بابا خاکی توجه نمود و چون شب در امد سیرم قراول را برسم زبان کیری پیشتر فرستاد
و در صحرا هوا و شنک شخصی که عصر روز کذشته از پیش یادکار محمد میرزا بیرون امده

بود رسیده از تقریر او بوضوح پیوست که مخالفان اصلا از توجه ایشان خبر ندارند لاجرم
سلطان حسین میرزا در طی مسافت بیشتر از پیشتر سعی فرموده همان لحظه از تن در
سیم قراول معتمدی رسیده خبر رسانید که تا چشمه خیز دوک رفتم و غیر غفلت
از هر دیار خبری نشنودم و آن شب سه شنبه بیست و سیم صفر بود و در وقتی
که ماه طلوع نمود سلطان حسین میرزا بر چشمه خیز دوک رسید و در آن موضع
سپاه جبه پوشیده مستعد قتال گردیدند و بموجب فرمان امیر مظفر برلاس
و جماعتی از امرا با صد و پنجاه مرد شجاعت سیما جهت کشادن دروازه بزرگ باغ
زاغان پیشتر روان گشتند و حاجی محمد خسرو جهت مصلحت زبان گیری از عقب
امرا به ایلغار در حرکت آمد و تا نزدیک باغ زاغان رفت و باز گشته عرض کرد که میرزا
یادگار محمد در غایت غفلت مانند بخت خود در خواب است سلطان حسین میرزا
از استماع این خبر خوشدل شده براه کوچه خیابان چون سیل شتابان روی براه
آورد و بعد از وصول بمزار علامه رازی میرزا بیکچیک را بکومک امیر مظفر ارسال
فرمود و دورنک اوزبک را با جماعتی از اوزبکان بدان دروازه باغ که متصل بمدرسه
گوهرشاد آغاست روان گردانید میرزا سلطان احمد را با فوجی از لشکریان بدروازه که
بطرف مزار خواجه ابو الولید احمد است روان ساخت و خود بنفس با هشتاد نفر از لشکر از عقب
امیر مظفر حرکت فرمود در اثناء راه یادگار میرآخور از پیش امیر مظفر رسیده عرض کرد که
امرا دروازه باغ زاغان را درهم شکستند لاجرم سلطان حسین میرزا بباغ زاغان شتافته تا باغ
شمال که خوابگاه میرزا یادگار محمد بود عنان یکران باز نکشید و بنا بر مختصر در نواحی
قصر آن باغ در تاریکی شب بنظر در آمده بعضی از مخصوصان اشارت فرمود که بان عمارت
در آیند و هر کس را که در آنجا یابند بملازمت رسانند میر علیشیر قدم جلادت پیش نهاده
امیر بابا علی را که در آن وقت نوکرش بود بدرون آن عمارت فرستاد بعد از احتیاط
باز آمده عرض کرد که اینجا هیچکس نیست آنگاه سلطان حسین میرزا با ملازمان کوشک
را احاطه کرده ملازمان را ببالا رفتن امر فرمود اما از هیچکس جوابی نشنود زیرا که وهم
بر ایشان استیلا یافته بود آخر الامر امیر علیشیر اجازت طلبیده اسب خود را با میر بابا علی
سپرده و شمشیر از نیام کشیده مانند عصا بدست گرفت و از راه غیر معهود آغاز

بالا

بالا رفتن کرد بعد از آن سلطان حسین میرزا امیر قلی را نیز بان خدمت مامور ساخت
ساخت و مقارن آن حال مهتر اسمعیل فراش از باغ بیرون تاخته شمعی بدست آورده روشن
ساخت و بباغ در آورده ملازمان از مجاری متعدده بران قصر بر آمدند و حاجی پیاده
میرزا یادگار محمد را برهنه و ساده شمع و نان خته یافته دستگیر کرد و امیر قلی پادشاه را از وی
ستاند و از راهی که امیر علیشیر بالا رفته کشان کشان پایان برده نزد سلطان حسین میرزا
آورد، ترا که گفت که در باغ عیش و مستی ناز، می شبانه خور و خواب صبحگاهی کن، سلطان
حسین میرزا بنابر رحمتی که در جبلتش غالب بود با میرزا یادگار محمد آغاز تکلم کرده میخواست که
از خونش درگذرد اما امرا که بقاء او را که موجب فناء سلطان حسین میرزا میدانستند تجویز
آن نکردند و لاجرم همان لحظه، اجل خانه تن بپرداختش، پس از تخت بر تخته انداختش، جهان
کار از این گونه بسیار کرد، زمانه چنین نیز بسیار کرد، همانست این چرخ فیروزه فام، که گردید
گرد سر سام و حام، همانست این زال پر انقلاب، که در عهد جم بود و افراسیاب، دیگر از اسباب
زوال ملک آنست که هرگاه معاملات کلی در میان باشد و هنوز فیصل تمام نیافته باشد
و اصلاح مهام و مرمتها جهت انتظام امور در کار باشد پادشاه تدارک و اصلاح آن مهمات
و اتمام امر چنانچه باید امور را درهم گذاشته خود از پی شهوتی از شهوتها یا فراغتی از فراغتها
رود و این معنی نتیجه بد دهد و گاه باشد که بهلاک و استیصال انجامد چنانچه در
معامله سلطان احمد بن هلاکو و سلطان ارغون بن ابقا خان بن هلاکو خان واقع شد
بلکه عاقل باید تا از جمیع مهمات ملکی فارغ نشود و سرانجام امور چنانچه باید نکند از پی
فراغت و تحصیل شهوت و لذت نرود و تفصیل واقعه سلطان احمد و ارغون بران وجه
است که بعد از ابقا خان بن هلاکو خان امر سلطنت بر تکودار برادر او قرار یافت و او
دین اسلام اختیار نموده لقب خود را بسلطان احمد مقرر داشت و ارغون خان بن
ابقا خان برادرزاده او که در آن وقت حکومت خراسان داشت خاطر بر مخالفت عم
قرار داده سلطان احمد از فساد عقیده او اطلاع یافته جهت امتحان امر باحضار او نمود و
بالاخره معلوم شد که آن غرض بعمل نخواهد آمد بعد از آن اسبابی که باعث تاکید عداوت
و خصومت بود از طرفین کم بظهور رسیده مرتبه مرتبه کار بجائی رسید که طریق صلح
و صلاح بالکلیه مسدود و طریق منحصر در جنگ گردید و عاقبت دیوان وزیر سلطان

احمد بود بکار سازی لشکر مشغول شد و بسیاری از اسباب جنگ و حرب و آلات طعن و ضرب ترتیب
داد و بعد از استعداد لشکر البناق که از امراء معتبر سلطان احمد بود با پانزده هزار از مبارزان
صفدر در مقدمه توجه فرمود و از جانب ارغون خان بصوب آذربایجان در حرکت آمده
در غره شهر صفر ثلث و ثمانین و ستمایه در حوالی خوشان هر دو سپاه بهم رسیدند و میان
ایشان حرب عظیم روی داد و اگرچه لشکر ارغون از لشکر البناق بسیار کمتر بود اما جنگهای
مردانه کرده عاقبت شکست یافت و بصوب فیروزکوه رفت و سلطان احمد با ده تومان
لشکر که عبارت از صد هزار است در حرکت آمد و هر ولایت که بر ممر ایشان واقع میشد آتش
نهب و تاراج در آن میزدند و خلایق را در معرض عقاب و شکنجه در می آوردند و این ظلم
و تعدی بر سلطان احمد چنانچه معلوم خواهد شد مبارک نیامد و سر الملک یبقی مع الکفر
ولا یبقی مع الظلم یعنی پادشاهی با کفر میماند و با ظلم نمیماند ظاهر شد چه سلطان احمد مسلمان
بود و ارغون کافر چون سلطان احمد طریق ظلم پیش گرفت کار او بفساد رفت و ارغون
مامنی میخواست که چند روزی از حوادث زمان در امان باشد بعد از استشاره بقلعه کلات
شتافت و البناق در آن وقت با پادشاهزاده ارغون ملاقی شد و بر سبیل نصیحت او را بر
مطاوعت سلطان احمد تحریص نموده درین باب فصلی مشبع ادا نمود و شاهزاده چون انواع
بلا را بر خود مستولی یافت و اسباب فرج و خلاص را متفرق دید بجز تسلیم چاره نیافت با البناق
از قلعه فرود آمده در مرافقت او متوجه اردوی سلطان شد و در قوچان باردو پیوست
و سلطان بر سریر دولت و عظمت نشسته فرمود که ارغون را در میان آفتاب گرم که از
حرارت دوزخ نشان میداد باز داشتند بعد از ساعتی سلطان خرامان از بارگاه بیرون
آمده در حوالی اردو بچانور بازی اشتغال نمود و چون بخرگاه معاودت نمود ارغون را
پیش طلبیده در کنار گرفت و نوید داد که حکومت خراسان بدستور زمان اباقاخان بر تو
مقرر خواهم داشت و جهت شاهزاده خرگاهی تعیین نمود لیکن خاطر ایشان بدآرام بود و
قرار نگرفت و فرمان شد که بوقا با چهار هزار کس محافظت ایشان نماید و در نزدیکی سلطان
احمد را هوای وصال تودی خاتون که از خواتین او بود و در اردوی اصلی گذاشته غالب
شده آهنگ عراق ساز کرد و البناق را جهت کوچ دادن اردوی شاهزاده مقرر فرمود
و مقرر نمود که البناق بعد از یک هفته ارغون را هلاک سازد و از کمال خفت و طیش اردو

ولشکر

ولشکر و جهان دشمنی را درهم گذاشته بهوس عشرت و عیش ماهرویان ترک روانه شد و
چون سلطان غایب شد اهل حسد فرصت یافته بوقا بجد برادر که قوی بود بر مصحف ضمیر
امرا و شاهزادگان نگاشت که سلطان احمد اروغ چنگیزخان را مستاصل خواهد گردانید و تعلیم
صاحب دیوان مسلمانان را تقدیم خواهد داد مرد خردمند اگر هنگام فرصت از دست
بدهد و تدارک حوادث ننماید در خون خود سعی کرده باشد و در دو جهان معذور نباشد
مصلحت آنست که شاهزاده هلاجو را بخانه بر داریم و احمد را از سریر سلطنت بیندازیم و این امر
عظیم بخلاص ارغون صورت میباید تمامی الوس را مصلحت بوقا مستحسن نموده برین اتفاق
کرده مقرر نمودند که چون شب شود این عزیمت بامضا رسانند و هر یک در مقام خود
منتظر وقت و میعاد بودند و چون وقت شد بوقا نزدیک بخوابگاه ارغون خان درفت و
دامن خیمه را برداشت ارغون از بستر مضطرب برجست چه گمان کرد که موسم وداع جوانی و
عیش و زندگانی رسید بوقا دست او گرفته از خرگاه بیرون آورد و شاهزاده در رفتن
تعلل مینمود بوقا صورت مواضعه را بیان نمود و تقریر کرد که سلطنت هلاجو را بها
خلاص شاهزاده و عروج او بر ذروه سلطنت ساخته ایم اکنون محل توقف نیست و بوقا
ارغون را بمنزل خود برده بر اسبان سوار شدند و بر سر البناق رفتند و او مست
و لایعقل بر بستر استراحت خفته بود امیر علی تمغاچی از ملازمان بوقا در رفت و سرش از تن
جدا کرد و فزع روز محشر در آن شب مشاهده رفت و اکثر خواص سلطان احمد کشته شدند
و یکی از ایشان بر مرکب فرار سوار شده مانند باد از عقب سلطان احمد پویان گشت سلطان
چهار فرسخ از اسفراین گذشته بود که آن شخص باو رسید و از خلاص ارغون و واقعه شبخون
و قتل یاران و اعوان و انقلاب روزگار خبر داد سلطان ازین خبر مضطرب گشته روی
بجانب اردوی مادر خود که در سراب بود نهاد امرا و سرداران که ملازم رکاب بودند
در منازل و مراحل توقف مینمودند و ارغون چون کار دشمن بساخت در آن شب
بیدار بود و چون روز شد شاهزادگان و امرا بخدمتش رسیده بنعمت حیات و دولت
سلطنت و قهر دشمنان زبان بشارت بگشادند و بوقا جماعه سوار برای فرستاد تا لشکر
قراونس را سلطان احمد نگاه دارند و دیگری بر سبیل استعجال روان کرد که قورچیان
تیغ از صرع روح نوکران سلطان احمد دریغ ندارند و ارغون نیز جهت دفع سلطان احمد

دران چند روز نهضت فرمود و سلطان احمد چون باردوی مادرش قوتی خاتون
رسید و او را از ان حادثه خبر داد کر دانید قوتی خاتون با او کفت اولا و انسب جنانست
که در همین موضع توقف کنی و امرا که ملازمند با خود موافق کردانی تا از دریچه غیب
چه روی نماید و کیفیت واقعه بمردم اردوی قوتی خاتون ملتبس بود و عجب غلبه ظنون
هر کس حرفی میکفتند روز دیکر بعضی امرا بخدمت سلطان رفتند و از وصول پادشاه
شاهزاده بسبیل تعجیل بترتیب لشکر و زینت اسباب سلطنت استفسار نمودند سلطان
احمد کفت ما ارغون را کرفته می بریم و آمدیم تا الاغ و اولوق مرتب داریم شخصی از اعیان
بیرون خرکاه نشسته بود آواز برکشید که صورت واقعه برین وجه نیست شاهزادکان
و امرا با ارغون بیعت کرده اند و او کرخیز آمده اکر انتظام ایل و الوس و قوام رعیت
و مملکت مطلوبست او را محافظت باید نمود و چون حجاب کمان مرتفع شد و تفرق عساکر
سلطان بوضوح پیوست امرا از خرکاه بیرون آمده راه داخل شدن و بیرون رفتن
بر سلطان مسدود ساختند و دران اثنا قوم قراوناس غارت کنان در رسیدند و
همان بود و خود را بر لشکر زدن همان بهر خوردار شان مخدرات حرم ریختند و حلل
و لباس از ایشان کندند و تمامت فرش و بساط و زر و سیم و متاع کرد را در ربوده
بر بودند و بیرا از کوش و کردن قوتی خاتون جدا کرده موزه ها نیز از پای او بیرون
کرده بودند و ارغون با سیصد سوار بسرعت تمام متوجه کردید و چون قریب
بمقصد رسیدند اتباع او سلطان را بسته و محبوب خویش کردانیده باستقبال مبادرت
نمودند و آیین مغول دران زمان جنان بود که چون نظر ایشان بر دشمن مغلوب می
افتاد دست و پای افشاندند و لفظ مربو بر زبان میراندند چون سلطان احمد را
بنظر ارغون رسانیدند ارسر شماتت با امرا مربو کفت امیر مامور و اسیر امیر کشت
در مولفات متقدمین و متاخرین چنین واقعه غریبی مذکور نیست و ارغون
بی توقف و تعلل سلطان احمد را به پسران منو دمای سپرد و ایشان پشت سلطان
احمد را بقصاص پشت پدر شکسته هلاک ساختند و ارغون باتفاق شاهزادکان و
خواتین و امرا بر تخت سلطنت نشست دیکر از اسباب زوال سلطنت آنست که پادشاه
تند خوی و درشت کوی باشد و باندک جرمی امرا و خواص خود را برنجاند و بانواع

درشتی

درشتیها و لعن و شتم ایشان را می آزرده باشد و چون این خصلت از اعتدال بیرون باشد
باعث تنفر همکی خواص کردد و کار بجای رسید که بدفع و اهلاک او متفق شوند و همچنین
است هرکاه پادشاه طریق عداوت با طایفه از سپاه و لشکریان خود مسلوک دارد و در
مقام آزار و ایذاء ایشان درآید این امر بالاخره بان کشد که آن طایفه در عداوت او متفق
شوند و در مقام اهلاک او درآیند چنانچه مرداویج را واقع شد بلکه پادشاه را باید که برفق
و مدارا سلوک نماید و بزبان خوشی و نرمی متکلم باشد و تا کناهی سر نزند خشونت
نکند و در ان جا در نیاید و بعد از صدور کناه نیز تامل کند اکر مصلحت در ایذا و اهانت
داند بعمل آورد و الا عفو کند خدای عز و جل در قران مجید فرموده فبما رحمة من الله لنت
لهم و لو کنت فظا غلیظ القلب لانفضوا من حولک فاعف عنهم و استغفر لهم این خطاب
است بحضرت پیغمبر صلی الله علیه و اله چون کفار با آن همه بدی و ناراستی و ناهمواری که میکردند
حضرت پیغمبر صلی الله علیه و اله بر ایشان رحیم و مشفق و مهربان بود و بحسن خلق و نرمی
و همواری سلوک میفرمود حق تعالی میفرماید که این خوی خوش و همواری نسبت
بجماعت غلیظان و جفاکاران اخلاف از جانب تو نیست بلکه برحمتی از جانب خدا بر ایشان
نرم شدی و اکر میشدی فظ یعنی درشت خوی یا سخت کوی یا جفاکار هر اینه اصحاب
تو پراکنده میشدند از دور تو پس عفو کن از تقصیری که ایشان در حق تو کرده اند و طلب
مغفرت کن جهت ایشان و باید که پادشاه یکطایفه از لشکریان را برانکیزد و ایشان را بر طوایف
دیکر ترجیح ندهد که این باعث اختلاف و فساد ملک میشود بلکه پادشاه با همه طوایف یک
نسبت سلوک کند و در بذل مال و جاه و مهربانی مراعات حال همه نماید و حکما کفته اند دو
چیزی که هدم سلطنت کند آنست که پادشاه اظهار دوستی با طایفه کند دون طوایف دیکر
و میل کند بقبیله دون قبایل دیکر پس هرکاه اعلان کند بحب قبیله و الوسی قبایل دیکر
از محبت او بری شوند واما قضیه مرداویج جنانست که او پادشاهی در کمال عظمت و جبروت
بود و بسیاری از بلاد را بشمشیر بکرفت و ملوک و سلاطین آن زمان از و لرزان بودند
نبودند بلکه از و اهم او باستراحت نمیغنودند و او با ترکان لشکر خود بدی بسیار کردی
و اهانت و استخفاف و آزار بسیار بایشان رسانیدی و کفتی روح سلیمان بن داود در من حلول
کرده است و این جماعت شیاطین اند باید ایشان را مقهور ساخت و الا فساد کنند عاقبت کار

بجاءِ رسید که ترکان از وی بغایت برنجیدند و در دفع او متفق الکلمه شدند و کار نهلالت
او منتهی شد دیگر از اسباب زوال ملک بخل و خست پادشاه است که چون بخل و خست ورز
طبع او ان و رسیه شود و دوستی او از دلها برود و لشکریان بطوع و رغبت جهت او کوشش
و جان فشانی نکنند و بخیل در مواضع ضرورت که بذل اموال باید کرد تقصیر کند و حب
مال او را از بدی عاقبت غافل سازد و بالضروره این امور مفضی بفساد ملک و تفرق
جمعیت او گردد و ضرورترین خصلتها پادشاهان را سخاوتست و در بعضی فصول آینده
مدح سخاوت و ذم بخل بتفصیل تر ازین خواهد آمد دیگر از اسباب زوال ملک آنست
که پادشاه بخششها و خرجهای بیجا کند و طریق اسراف و تبذیر پیش گیرد و دخل بخرج
وفا نکند یا از پیر دانه و بی نسقی محال مملکت روی بخرابی کند و این معانی باعث آن شود
که مال کم شود و خزانه وفا بعلوفه و مرسوم لشکریان نکند و ایشان طلب مرسوم و مقرری
خود کنند و این معنی باعث شورش میان شاه و سپاه شود و بالاخره بزوال دولت منتهی
شود چنانچه معتز بالله خلیفه عباسی و مقتدر خلیفه را پیش آمد و ازین قبیلست هرگاه در
خزانه مالی نباشد ناگاه دشمنی قوی قاهر بهم رسد و دفع دشمن بی سرانجام سپاه و مال بیننا
نمی شود و بیدون آن چاره و علاجی نمیتوان کرد و از تحمل بی رجا یا چیزی کلی حاصل نمیشود
و باعث بدنامی و زیادتی جرات خصم میگردد پس بالضروره این معنی باعث زوال
و اختلال ملک گردد پس بر پادشاه لازم است که اخراجات چیزی زیاد آید که باعث
توفیر خزانه شود تا در وقت ضرورت و ظهور دشمنان قوی بکار آید و سخن
درین باب در مباحث آینده بتفصیل تر مذکور خواهد شد دیگر از اسباب زوال
ملک خرابی مملکت و بی سرانجامی و تفرق رعیتست چه هرگاه بلاد و نواحی رو
در خرابی کند و پادشاه در تدارک آن نکوشد روز بروز خرابی زیاده شود و
از خرابی محال و تفرق رعایا نقص برونق پادشاهی راه یابد و نقصان بخزانه رسد
و اختلال سپاه رو دهد و این امور بسیاری از اوقات موجب زوال ملک گردد
و درین باب سخن بعد ازین مذکور خواهد شد دیگر از اسباب زوال ملک بی سر
انجامی و کمی لشکر که از مقدار حاجت کم باشند و یا آنچه باشند بی سرانجام باشند و مقرری
ایشان بایشان نرسد و مداخل ایشان بخرج ایشان وفا نکند و ظاهر است که اختلال

خود را کم کند و بیند بی موقع بجا نهاد و در ودر تعمیر ولایت بکوشد و چنان کند که در حال رفاهیت از اخراجات ص

سپاه

که اختلال سپاه موجب اختلال ملک و پادشاهی است و ازین نوع است آنکه پادشاه با
لشکریان نپردازد و التفات بحال ایشان نداشته باشد و نسبت بایشان مهربانی نکند که
بالضروره مهر پادشاه از دل ایشان برود و در وقت ضرورت جانفشانی نکنند
و مدار انتظام امور بر محبت است و درین باب افضل المحققین خواجه نصیر الدین محمد
طوسی در کتاب اخلاق ناصری فصلی طویل تقریر نموده و قاعده عقلا آنست که پادشاه
از احوال سپاه متفحص باشد و با ایشان مهربانی کرده باشد و تلطفات می نموده باشد
و گاهی با ایشان سخن می گفته باشد و کلام و شگفتگی می کرده باشد و درین باب بتفصیل
تر بعد ازین خواهد آمد و ازین نوع است آنکه سپاهیان از ورزش سپاهیگری بیفتند
و آلات طعن و ضرب و دفع نگذارند و بشغلهای دیگر پردازند یا اوقات را به بطالت
و لهو و عبث میگذرانیده باشند که ازین راه کاهلی در طبع ایشان پدید آید و بفراغت
و استراحت و شمع و تلذذ و میانه و بستر نرم خو گیرند و آنچه عادت شد انالة آن دشوار
است چون مهمات دشوار پیش آمد از ایشان کاری نیاید و خلاف عادت خود شوانند کرد
منقولست که فقهای قدیم در روز شنبه جواب مسئله و فتوی نمینوشتند و میگفتند
ما در روز جمعه بغیر شغل علم و مطالعه نبوده ایم از کار خود افتاده ایم روز شنبه مشغول
مطالعه شویم تا حال اصلی عود کند آنگاه در روزهای دیگر جواب مسئله توانیم گفت
از یعقوب لیث صفار که از اعلا مرتبه پستی خود را بسلطنت روی زمین رسانیده بود و
بسیاری از ممالک را بزور قوت بازو تسخیر کرده منقولست که وقتی اراده سفری داشتم
و ایام تابستان بود رخت پوشیده بر بامی در آفتاب ایستاده بود و انتظار دقتی میکشید و
میخان تعیین نموده اند دو راست که پادشاه در سایه استراحتی کند تا وقت مقرر رسید یکی شو
جواب نزدیکتر خواهد بود یعقوب گفت هرگاه مرا تاب گرمی آفتاب نباشد و باستراحت
خود را عادت فرمایم فردا در معرکه جنگ تاب تندی نیزه و شمشیر و تیر چگونه آرم و بکدام
استعداد به دشمنان حمله آرم دیگر از اسباب زوال ملک خصومت و عداوت و منازعات است
میان امرا و خواص پادشاه که حکما گفته اند که اعظم اسباب بقاء ملک توافق اجساد و تنازع اعدا ست
چه خواص ملک هرگاه با یکدیگر بمنازعه باشند نسبت بملک شرط اخلاص بجا نیاورند و در
هر مقام هر یکی را غرض آن افتد که بدنامی و فساد بدیگری راجع شود و هر یک شق نقیض

دشوار است

دیگری میداشته باشند و چون جرمی روی دهد هریک دفع دیگری طلبند نه دفع خصم و فتح
لشکریان بر خصم غلبه کنند که هم در ظاهر و باطن بمنزلهٔ یک شخص باشند چه مجموع لشکری که
در همت و عزیمت و ارادت موافق هم باشند بمنزلهٔ یک شخص باشند که قوت چندین شخص
داشته باشد بنابرین با مثل آن لشکر متفق چنانچه گفتیم در برابر ایشان نباید با این مقاومت
نتواند کرد و هرگاه هم ایشان مختلف باشند چنان قوت در ایشان اعتبار نتوان کرد و خدای عز و
جل در قرآن مجید فرموده و لا تنازعوا فتفشلوا و تذهب ریحکم واصبروا ان الله مع الصابرین
این خطابست بمومنان یعنی ای اهل ایمان با هم نزاع مکنید پس بد دل و ضعیف شوید و نصرت
باعث یا سبحق یا دولت شما برود و صبر کنید بدرستی که خدای عز و جل با صابرانست دیگر از
اسباب زوال ملک تفویض کارهاست بجماعتی که اهل آن کار نباشند چنانچه ظلم و تعدی
کنند یا در آن کار خود بی وقوف باشند یا امین نباشند و خیانت کنند یا سفله و دنی باشند
که از حکما منقولست که مردن هزار کس از بلندان کم ضررتر است از ارتفاع درجه یکی از سفله و
دونان و از بوزرجمهر حکیم پرسیدند که سبب چه بود که پادشاهی آل ساسان رسید بانچه
رسید بعد از انکه بود ایشان را قوت سلطنت و شدت ارکان عظمت حکیم در جواب
فرمود بجهت آنکه ایشان کارهای بزرگ را بمردم کوچک مرتبه فرمودند و از بعضی پادشاهان
بعد از انکه سلطنت از دست ایشان رفته بود پرسیدند که چه چیز پادشاهی را از دست شما
بیرون کرد و بنای عزت شما را خراب کرد گفت ما را لذت و فراغت مشغول ساخت از توجه
بمهمات و اعتماد کردیم بر کارکنان مملکت ایشان مصلحت خود را بر مصلحت ما اختیار کردند
و عمال ما بر رعیت ما ظلم کردند دلهای رعیت از ما بعید و آرزوی خلاصی از ما میکردند
و ستم ایشان بر رعیت باعث آن شد که دخل ما کم شد و مرسوم لشکر ما حاصل نشد لشکریان
از ما رمیده شدند و در مقام نافرمانبرداری شدند دشمنان قصد ما کردند ما را
ناصری نبود و اعظم آنچه سبب آن ملک ما زایل شد آن بود که اخبار و اسرار ما بهم مشتبه
می شد و ما در مباحث آینده شرایط عمال و ارباب مناصب ذکر خواهیم کرد و درین مقام
غرض ذکر آنست که تفویض مهمات بجماعتی که اهل آن نباشند باعث تخریب سپاهی و رعیت
و مملکت و غلبه اعدای دولت می شود باید که مراعات تمام نموده هر کار را با اهل آن رجوع نماید
دیگر از اسباب زوال ملک آنست که پادشاه در فسوق و معاصی جری باشد و متابعت احکام

الهی

الهی نماید و علم عصیان و طغیان برافرازد نقلست که چون محمد بن مروان که آخر خلفای بنی امیه بود عظمت
تمام داشت در معرکه شکست خورده و از معرکه برتافت در بلاد سرگردان شده از شهری
بشهری میافتاد او نقلست که میگفت چون پادشاهی ما بر طرف شد و با جمعی از اتباع خود
گریختیم بزمین نوبه و پادشاه نوبه بر حال من اطلاع یافته نزد من آمد و بر زمین نشست و جهت
او فرشی نگستردند من باو گفتم جامهای خود بگستریم تا شما بران نشینید گفت نه گفتم چرا گفت
بجهت آنکه من پادشاهم و حقست بر هر پادشاهی که تواضع و فروتنی کند چون خدای عز و جل
او را رفعت و بلندی داد آنگاه بمن گفت شما چرا شراب میخوردید و حال آنکه آن حرام است بر
شما و بر اسبان خود سوار بر زراعت مسلمانان میرویید و حال آنکه فساد حرام است بر شما
گفتم ملک از ما رفت و انصار ما کم شد و ما طلب یاری و مددکاری از قومی از عجم کردیم که
داخل شدند در دین ما و نیز غلامان و اتباع داشتیم این اعمال ایشان کردند و ما کراهیت
داشتیم و بآن راضی نبودیم مدتی سر بزیر انداخت و دست خود را میگردانید و انگشت بر زمین
میزد آنگاه گفت نه چنانست که گفتی بلکه شما قومی بودید که آنچه خدا بر شما حرام کرده
بود حلال کردید و بر آنچه ملک شما بود ظلم کردید پس بسبب گناهان خدای عز و جل سلب
عزت از شما کرد و بسیار عذابها باشد که هنوز مانده باشد و میترسم که بر شما عذاب نازل شود
و شما در بلاد من باشید و عذاب ما را نیز در یابد با شما و ضیافت سه روز میباشد هر توشه
و زادی که احتیاج دارید بگیرید و از بن ولایت بیرون روید دیگر از اسباب زوال ملک آنست که پادشاه
بخود تقصیر راه دهد یعنی اخلاق و اعمال خیری که داشته باشد تغییر دهد چنانچه متواضع
باشد تغییر دهد و متکبر شود تصدقات و خیرات داشته باشد قطع کند با رعایا عدل و
حسن سلوک داشته باشد بآن تغییر راه دهد و علی هذا القیاس خدای عز و جل در قرآن
مجید فرموده ذلک بان الله لم یک مغیرا نعمة انعمها علی قوم حتی یغیروا ما بانفسهم یعنی خدای
عز و جل تغییر دهنده نیست نعمتی را که بر قومی انعام کرده تا آنکه تغییر دهند ایشان آنچه بانفس
ایشانست انتهی غرض بذکر آن در مقدمه متعلق بود و من بعد متوجه مباحث قسمین
کتاب میشویم و درین مقدمه تفصیل بعضی اسباب که اکثر اوقات باعث اختلال و زوال رونق
ملک میشود و بر سلاطین و ملوک لازم است حفظ این قوانین کردن و از آن آفات احتراز لازم
دانستن امید از کرم واهب ذو الجلال و کریم متعال آنست که ذات بی مثل و مانند این پادشاه

عاقل عادل خیرخواه شریر که از پاک نهاد نیک اعتقاد ملک سیرت قدسی سریرت
معدلت شعار نصفت آثار رحیم مشفق را از آفات و خطرهای روزگار در حفظ و امان
خود سایه معدلت پیرایه دولت و سلطنت آن اعلیحضرت را بر مفارق عالمیان تا ظهور دولت
حضرت صاحب الزمان مستمر و برقرار بدارد بحق الحق و آله **باب اول از قسم اول** در ذکر بعض
مواعظ سودمند و تنبیه بر تغیر و فساد و انقلاب دنیا و بیان آنکه سبب آمدن آدمی باین جهان
چیست و آنکه دنیا دار تحصیل زاد آخرتست و از عقل نیست تکیه برین دنیا کردن و این جهان
را محل آرام و ماوی دانستن بلکه درین چند نفس معدود که درین جهان جهت آدمی
تقدیر شده همت بر تحصیل حیات ابدی و نعیم سرمدی مصروف باید داشت و اوقات
عمر گرانمایه صرف چیزی باید کرد که بالضروره باید گذاشت بباید دانست که خدای عز و جل
آفریده که در آنجا کافران و عاصیان بانواع عذابهای گوناگون مبتلا خواهند بود و
مومنان و صالحان بکرامت الهی و نعیم ابدی و حیات جاودانه در بهشت قرین سعادت
و عزت و رحمت و کرامت خواهند بود دیگر جهان ممات و آن جهانیست که درین جهان
عاقبت هر حیاتی مرگست و هیچ کس را درین جهان حیات ابدی نمیباشد و هیچ چیز
درین جهان ثبات و بقا نمیباشد بلکه همه چیز این جهان در معرض تغیر و زوال و انقلاب
است و غرض از آمدن باین جهان آنست که تحصیل زاد آخرت نماید و توشه آنجهان از این
بردارد چه این جهان را خدای عز و جل جهت آن آفریده که بندگان درین جهان شرط بندگی
بجا آورند و متابعت فرمان الهی کنند و پیروی نفس و آرزوهای نفس نکنند و از شهوات
بگذرند و از لذات دنیا بیش از آن قدر که خدای عز و جل حلال گردانیده تحصیل ننمایند
تا مستحق رحمت الهی شوند و خدای عز و جل ایشانرا در معرض رحمت و احسان خود آورده
بناز و نعمت و حیات ابدی واصل گرداند و چندین هزار پیغمبر از جانب خدای عز و جل
مبعوث شده و همه باین خبر داده اند پس این جهان مکان و ماوی و محل آرام نیست و
چون بازاریست که بر سر راه بادیه ساخته اند که مسافران از آنجا زاد و توشه راه بر دارند و
هر که درین جهانست مسافرست و این سفر را منزلها و مرحلهاست منزل اول صلب پدر
منزل دوم رحم مادر منزل سیم فضا و عرصه دنیا منزل چهارم قبر و لحد منزل پنجم موقف
قیامت و حساب و کتاب منزل ششم بهشت یا دوزخ و آن آخرین منزلست که قرارگاه آ

واز

واز آنجا سفر بجای دیگر واقع نمیشود فاسقانی که ایمان داشته باشند انتقال از دوزخ به بهشت
ایشانرا واقع خواهد شد و هر که در دنیاست یا تحصیل سعادت منزل بهشت یا شقاوت
منزل دوزخ میکند و مرکب عمر درین منزل دنیا همیشه در سیرست و قرار ندارد و
شب و روز قاطعان رشته عمر اند آدمی را هر نفسی چون قدمیست و هر روزی چون
میدانی و هر ماهی چون میلی و هر سالی چون فرسخی و در کلام حضرت امیر المومنین
صلوات الله علیه هست که ما اسرع الساعات فی الیوم و ما اسرع الیوم فی الاسبوع و ما اسرع
الاسبوع فی الشهر و ما اسرع الشهر فی السنة و ما اسرع السنة فی العمر یعنی چه زود می
گذرد ساعت در روز و چه زود میگذرد روز در هفته و چه زود میگذرد هفته
در ماه و چه زود میگذرد ماه در سال و چه زود میگذرد سال در عمر مجملا هر نفسی
که او میزند خشتی از عمر او ویران میشود و قدمی باخرت نزدیک میشود و از دنیا دور
میگردد پس بحقیقت دنیا پلیست بر راه گذار آخرت و رباطیست بر سر بادیه قیامت
نهاده و عاقل آنست که بر سر پل بعمارت مشغول نشود و دل در و نبندد و از رباط
دنیا زاد بادیه آخرت بردارد و بنعیم و زینت دنیا که فانیست و ابدی نیست مشغول نشود
و دل در آن نبندد که هیچ نپاید دلبستگی را نشاید و از حال مردمان گذشته از پادشاهان
و غیر ایشان عبرت گیرد که چون دل باین دنیا بستند و سالها بناز و نعیم دنیا خو کردند و
بسبب ریاضت علمی و مجاهدات عملی قطع تعلقات و آرزوها نکردند در ساعت آخر که ایشانرا
دل از همه بر بایستی داشت با آنکه اکثر اوقات تحصیل توشه راه آخرت نکرده بودند ایشانرا
چه قدر حسرت و اندوه و اضطراب بود سعید بن عبد العزیز نقل کرده که چون عبد الملک بن
مروان که از اعاظم خلفا بود در بیماری آثار موت ظاهر شد گفت در قصر را بگشایید چون
گشودند نظرش بر گازری افتاد که جامه میشست دو نوبت گفت کاش من گازری می
بودم و سعید گوید که چون عبد الملک گران شد خود را ملامت میکرد و دست بر سر
میزد و میگفت کاشکی من قوت خود روز بروز کسب میکردم و مشغول بطاعت خدا
عز و جل میبودم و نیز نقلست که عبد الملک در بیماری خود میگفت که کاشکی من بنده
کسی میبودم و گوسفند در صحرا میچرانیدم و هرگز والی و حاکم نمیبودم و نیز عبد الملک
در بیماری گفت مرا بر بلندی بالا برید چنان کردند گفت ای دنیا چه خوش و طیبی تو الا

انکه دراز تو کوتاه است و بزرگ تو حقیر است و ساکن تو در غرور است یکی انخوانند کان معتصم
عباسی کوید که چون بیماری بر معتصم مستولی کشت در کشتی نشست بر روی دجله و من با او همراه
بودم چون کشتی برابر منازل او رسید بمن کفت شعری بخوان من شعری خواندم که مضمون
آن این بود که کریه من بر این منازل نیست چه این منازل را خرابه رو نهاده کریه من بر عیش و
فراغتیست که در این منزل داشتم که الحال پشت کرده و میرود و من از این شعر می خواندم و او
پارچه در دست داشت و زار زار میکریست و آه حسرت میکشید و اضطراب میکرد تا وقتی
که بمکان خود باز کشت و از سلطان محمود غزنوی منقولست که در ایام بیماری هر روز
می نشست و میکفت که اسباب نفایسی که در دنیا تحصیل کرده بود بنظر او میکشانیدند و
بر آنها نظر حسرت میکرد و پارچه در دست کرفته زار زار میکریست و تاسف میخورد مجملا
عاقل آنست که دل در متاع و اسباب و مخمور دنیوی نبندد و تعلق خود را بهر چیز که بسته
تا در ملکوت حسرتش نباید کشید و باید که عاقل ملاحظه این کند که خدای عز و جل او را چه
لطف و مهربانیها فرمود از مرتبه که نطفه بوده او را درجه درجه و پایه پایه بلند کردانیده تا بمرتبه
انسانی رسانیده و چندین بدایع و غرایب در خلقت او مرعی داشته و بلطف مرتبه مرتبه او را
بپرورانیده تا بمرتبه کمال رسیده کجا کنجایش دارد که عصیان چنان خالقی ورزد و اطاعت فرمان
او نکند و در برابر نعمتها و لطفها کفران ورزد و حضرت امیر المومنین صلوات الله علیه در بعضی
خطب شریف خود فرموده انذام هذا الذی انشاه فی ظلمات الارحام یعنی آیا نظر میکند بآدمی که آفرید
او را خدای عز و جل در تاریکیهای رحمها و مراد تاریکی مشیمه است یعنی بچه دان و تاریکی رحم و
تاریکی شکم و شغف الاستار و در غلافهای پردهای دل نطفة دهاقا در حالتی که اول نطفه بود
ریخته و پریشان در رحم و علقة محاقا آنگاه چیزی شد بسته ناقص ناتمام که هنوز صورت کمال
انسانیه و فایض نکشته و جنینا آنگاه جنین یعنی بچه شد در شکم و صورت انسانیه و فایض شد
و راضعا آنگاه طفل شیرخواره شد یعنی از ظلمت شکم بفضای دنیا آمد و طفل شیرخواره شد و ولیدا
آنگاه طفل از شیر باز کرفته شد و یافعا آنگاه قریب عهد و بلوغ و احتلام رسید غرض آنست
که خدای عز و جل آدمی را از مرتبه که نطفه بود و آب بود بی قدر و اعتبار مرتبه بمرتبه از صورتی
بصورتی بهتر میکردانید و هر مرتبه او را کامل تر می ساخت تا بعهد و بلوغ و رشد نزدیک رسید
ثم عد قلبا حافظا و لسانا لافظا و بصرا لاحظا پس از آن عطا کرد باو خدای عز و جل دلی حفظ

کننده

کننده و یاد کیرنده و زبانی کوینده و چشمی بیننده نکرنده لیفهم معتبرا تا آنکه بفهمد بسبب آن دل چیزها را
و عبرت کیرد و از حال بعضی بر حال بعضی استدلال کند و بر حقیقت دنیا و آفات و خطرهای
آن مطلع شود و دل در آن نبندد و بیکلی همت متوجه تحصیل سعادت ابدی جاودانی کردد
و یقصر مزدجرا و باز ایستد از کناه در حالتی که زجر کننده نفس خود باشد از کارهای ناشایست
که خدای عز و جل از آن منع کرده حتی اذا قام اعتداله تا آنکه چون قایم شد اعتدال او یعنی بحد
جوانی که کمال تمامی و اعتدال مزاج انسانیست رسید و استوی مثاله و راست شد مثال و پیکر
نفر مستکبرا رسید از حق در حالتی که کردنکش بود از طاعت الهی و مشغول بود بمعاصی
و مناهی و خبط سادرا و خبط کرد و روی بفساد در آورد و در آن حال که بازی کننده
بود در ملاهی یعنی بلهو و لعب و چیزهای دنیا که دل را از حق و راه حق غافل میسازد
مشغول بود و بآن بازی میکرد ماتحا فی غرب هواه یعنی آب کشنده بود از دلو بزرگ
هوا و هوس یعنی از دلو بزرگ آرزو آب میکشید و بکشت زار عاقبت خود روان مینمود
و پیداست که از آب هوا و هوس در کشت زار بند که چه زراعت سبز خواهد شد و بر صحایف
اعمال چه نوشته خواهد کردید کادحا سعیا لدنیاه یعنی رنج کشنده جهت نماینده بود از برای دنیای
خود فی لذات طربه در لذتهای خوش خویش و بدوات اربه و در خاطر در آمدهای حاجت
خود یعنی مشغول بهر خیال و آرزو که در خاطر او در آید میبود ثم لا یحتسب رزیة یعنی در
آن حال که مشغول بود بلذات و غافل بود از عاقبت احوال کمان نمیبرد مصیبتی را که پدید
باید یعنی از مرگ و آفات که آدمی را در پیش است غافل بود و کمان آنها نمیبرد و لا یخشع
تقیه و نمیترسید و اندیشه نداشت از محذوری و بلیتی که رخ نماید فمات فی فتنته غریرا یعنی
در اغال عظمت بمرد و در فتنه روزکار خود در حالتی که مغرور بود و غافل بود از غضب
پروردکار و عاش فی هفوته یسیرا و زندکانی کرد در ایام لغزیدن خود از راه حق زندکی
یعنی زندکانی و عیش او بسی از زمان اندک نبود لم یفد عوضا فایده نکرفت عوضی را در دنیا
از آنچه فوت کرده بود از امور عقبی یعنی در عوض عمری که تلف کرد و روزکار وقتی
که ضایع کرد فایده و بهره نبرد و لم یقض مفترضا و در ایام حیات بجا نیاورد هیچ فرضی را و
هجمت فجعات المنیة هجوم کرد بر او ناکاه اندوهها و دردهای مرگ فی غبر جماحه در بقایای نشاط
نشاط او از عقب هواهای نفس و سنن مواحرو راههای که باغراض خود میرفت فظل سادرا

پس ناگاه گشت متحیر و افکار و بات ساهرا و شب را بروز آورد به بیداری یعنی از هجوم الام و شکوه
بلادی بخواب برو مستولی شد فی غمرات الالام در سختیهاء المها و دردها و طوارق الاوجاع
والاسقام و دردها و بلاهائی در شب آینده بین اخ شفیق در میان برادری که با او است از جانب
و والد شفیق و پدر مهربان و داعیة بالویل جزعا و زنی که وای میگوید از روی جزع و ناشکیبائی
ولادم للصدر قلقا و زنی که بر سینه میزند جهت اضطراب والمرء فی سکرة ملهیة و حال آنکه آن مرد
در اشغال در سختی جان کندن است چنان حالی که او را از هر کس و هر چیز غافل ساخته و غمزه کار
کار شده و دگرگون باشد در نبات و اغتشته کشته بید رد تجد و انه موجع یعنی در حال نالهای
یعنی نالهای که دلها را بدرد می آورد و جذبه بکربه یعنی کشش با اضطراب در آورنده و آن کشش
است که ملایکه میکنند جهت کشیدن روح و اشاره باین حالت نموده خدای عز و جل در قرآن
مجید فرموده ولو تری اذ الظالمون فی غمرات الموت والملائکة باسطوا ایدیهم اخرجوا انفسکم
الیوم تجزون عذاب الهون بما کنتم تعملون یعنی اگر ببینی یا محمد آنکه ظالمان و کافران در غمرات
شدائد مرگ باشند و ملایکه دستها گسترده باشند جهت قبض روح ایشان و می گفته باشند
که بیرون کنید نفسهای خود را و بعضی گفته اند باسطوا ایدیهم یعنی ملایکه دست گشوده باشند
بزدن و تعذیب ایشان و بعضی گفته اند معنی اخرجوا انفسکم آنست که گویند بر سبیل استهزاء
که اگر میتوانید خویشتن را برهانید امروز جزا داده میشود بعذاب خواری بآن کارهائی
که میکردید و از حضرت رسول صلی الله علیه و آله منقول است که هرگاه مومن را حاضر شود
مرگ می آیند ملائکه نزد او با حریری که در و مشک و گلهای ریحان پس روح او را میکشند
مانند موئی که از خمیر برآرند و با او گفته میشود که ای نفس مطمئنه بازگرد بجانب خدای
عز و جل در حالتی که راضی و مرضی بجانب روح خدای عز و جل و کرامت او پس هرگاه
بیرون آید روح میگذارند بر آن مشک و ریحان و پیچیده میشود در آن حریر و فرستاده
میشود بطرف علیین و کافر هرگاه محتضر میشود امر می کند خدای عز و جل بپوستی که بر وی
اخگر آتشی باشد پس میکشند روح او را کشیدن شدید و با او گفته میشود ای نفس خبیثه
بازگشت کن غضبناک و مغضوب بجانب خواری خدای عز و جل و عذاب او پس هرگاه
روح او بیرون آید می گذارند از برآن اخگر آتش و پوست را بر آن می پیچند و بجانب سجین که
جهنم است میبرند و آن کشش که در کلام حضرت مذکور است تواند بود که اشاره باشد

بجای

بجائی که میت در حال نزع میباید و آن عبارت از المیت که بنفس روح نازل میشود
و جمیع اجزای روح را که پراکنده است در بدن فرو میگیرد و تفاوت میان حال مرگ
و حالات دیگر آنست که در هر حالتی دیگر غیر مرگ الم مخصوص حرب از اجزاء روح است
و هر بدن از فرو نگرفته پس الم نزع هجوم بر نفس روح میکند و همه اجزاء روح را شامل میشود
و از هر رگ و پی و بیخ هر مو و بشرة کشیده میشود و از این جهت تمثیل کرده اند بعضی
انتقال را بدر رفت خاری که در اندرون جسد باشد آنگاه کشیده شود و این جذبه
مکربه که حضرت اشاره بآن فرموده و از این جاست که بعضی گفته اند که هر المی که در دنیا
هست جزئی از اجزاء الم مرگ است و مرگ کلیست و چون بحقیقت رسی دانی که هر الام
خواه بدنی و خواه نفسانی در مرگ مجتمع اند و سوقه متعب یعنی راندن رنجاننده بتعب
در آورنده و تواند بود که مراد از سوقه مرضها باشد که هر عضو را میراند بجانب هلاک
ثم ادرج فی اکفانه مبلسا پس چون جان داد پیچیده شد در کفنهایش نا امید و جذب
منقادا سلسا و کشیده شد در حالی که گردن نهاده است آسان و نرم و او را نافرمانی
نیست دست و پا و هر عضو او را بهر جانب که میکشی مضایقت و ممانعتی ندارد ثم
القی علی الاعواد پس انداخته شد بر چوبها یعنی تابوت رجیع وصب مانند شتر تردد
کننده در سفرها که قرین رنج و عنات و نضو سقم و هم چو شتر لاغر بیماری تحمله حفدة
الولدان و حشدة الاخوان بر میدارند او را فرزندان شتابنده یاری دهنده و برادران
جمع شده الی دار غربته بسرای غربت او و منقطع زورتة و جای قطع شدن دیدن و زیارت او
حتی اذا انصرف المشیع تا آنکه چون بازگردد کسی که بتشییع جنازه او رفته بود و رجع المتفجع
بازگردد آن مردی که اندوه و غم خورنده بود بر آن میت یعنی چون او را در قبر نهند و بان
اقعد فی حفرته نجیا لبهتة السوال نشانده میشود در سوراخ قبر خود راز گوینده از حیرانی
و بیهوشی که او را عارض شده از هول سوال منکر و نکیر و عثرة الامتحان و نسبت لغزیدن
و لبرد رامدن او در آزمائشی که کنند او را فرشتگان در سوال از اعتقادات و اعظم
ماهنالک نزل الحمیم و تصلیة الجحیم و فورات السعیر و بزرگترین آنچه در آنجاست از روی
محنت و مشقت ماحضر و پیشکش آب گرم جوشان جهنم و در آوردن او است در آتش
سوزان دوزخ و جوشهای آتش افروخته سوزاننده لا فترة مریحة یعنی کافر و عاصی که بعذاب

دوزخ مبتلا شد در آنخانه فتوری وسستی در عذاب میشود که او را راحت دهنده
باشد یعنی او را دمی راحت از عذاب نیست ولا یدعو منهم ونزار میشند که زایل کننده عذاب
باشد ولا قوه حاجز وبقیه که مانع باشد از عقوبت ولا قوة ناجزه ونه رکشی تعجیل اید
تا او را از آن عذابها خلاصی حاصل شود ولا سترمسلمه ونه خوابی اندک که اندوه برنده
وتسلی دهنده باشد بجلاالم برالم است ودرمیان هیچ گونه راحتی نیست بین اطوار الموتات
درمیان انواع مرگها باشد وعذاب الساعات یعنی عذاب دم بدم یعنی هردم بعذابی وهرساعت
بعقوبتی مبتلا باشد انا بالله عائذون وانا لله وانا الیه راجعون یعنی بدرستی که ما بخدای
عزوجل پناه گیرنده کانیم ازین عذابها ووبالها وما بدرستی که ما از آن خداوندیم وبنده
اوئیم وبدرستی که ما بازگردنده کانیم بسوی کسی که ثواب دهد یا عذاب فرماید عباد الله
ای گروه بندگان خدای این الذین عمروا فنعموا یعنی کجا اند آنکسانیکه عمر داده شده بودند
پس زیسته شدند ونعمت دعلموا ففهموا وبایشان تعلیمها شد پس فهمیدند وانظروا فلهوا
وایشانرا مهلت داده شد که شاید بازگشت کنند وبراه آیند ایشان غفلت ورزیدند
واعراض کردند از طریق طاعت وسلموا فنسوا وسالم کردانیده شدند از آفات پس فراموشی
اختیار کردند بر تذکرات وتنبیهات امهلوا طویلا مهلت داده شدند در زمان دراز
ومنحوا جمیلا وعطا داده شدند بعطاهای نیکو وحذروا الیما وحذر فرموده شدند
وترسانیده شدند بعذاب دردناک ووعدوا جسیما ووعده داده شدند بنعمتهای بزرگ
وایشان بشغل دنیا وهواها وهوسها ومعصیتها بازماندند از آن نعمتها احذروا
کنید وبپرهیزید ای بندگان خدای الذنوب الموبطة از گناهانی که صاحب خود را در
ورطه هلاک اندازنده است والعیوب المسخطه وعیبهائی که بغضب دراورنده است یعنی
عیبهای که باعث غضب وناخوشنودی خدای عزوجلست یا اولی الابصار و
الاسماع ای صاحبان دیدهای بینا وگوشهای شنوا والعافیه والمتاع وای صاحبان
عافیت وتمتع دنیا هل من مناص ایا هیچ گریزی هست از امر خدای عزوجل او خلاص یا
هیچ خلاصی هست از عقوبت آخرت او معاذ او ملاذ یا هیچ پناهی یا گریزگاهی هست او فرار
او مجار یا هیچ فراری یا محل بازگشتی هست ام لا یعنی نیست هیچ گریزگاهی وخلاصی
وفراری وبازگشتگاهی وظاهر است که نیست فانی تؤفکون پس چگونه بازگردانیده می

شوید از فرمان خدای ام این تصرفون یا بکدام جانب میگردید از جانب فرمان برداری خدای ام
بما ذا تغترون یا بچه چیز فریفته میگردید پس در پناه حق گریزید واز امورها طلم احتراز کنید وانما
حظ احدکم من الارض ذات الطول والعرض ونیست بهره هیچیک از شما از زمین صاحب طول وعرض
قید قده مجر مقدار قامت او منعفرا علی خده در حالتی که خاک الوده باشد بر رخساره خود در
قبر یعنی بقدر دیگر که قد قامت که نصیباد وست نه باعزاز واحترام است بلکه بخواریست الان عباد
الله یعنی الحال ای بندگان خدای که زمان زنده گانیست فرصت وقت غنیمت شمرید وخود را
بامر حق مشغول سازید واز نهی او دست باز دارید والخناق مهمل وحال آنکه الخیزی که میکرد
گردنهای نفوس را یعنی مرگ واگذاشته شده است یعنی الحال هنگام حلول ونزول مرگ نیست
والروح مرسل وروح فرستاده شده است ودست از گلوی او باز داشته شده است فی فسح الارشاد
در ساعت رشدها یعنی در ساعتی امکان کسب کردن چیزی چند که سبب رستگاری و
یافتن راه راست است وراحة الاجساد ودر حالت راحت بدنها ومهل البقیه ودر حال مهلت
بقیه عمر وانف المشیه واول زمان اراده واختیار وانظار التوبه ودر وقت مهلت دادن توبه
است بعاقبت روز کار وانفساح الحوبه ودر گشادگی وفراخی حاجت یعنی در زمان فراخ که گنجایش
آن دارد که حاجات ومطالب خود را که زاد آخرتست تحصیل نماید قبل الضنک پیش از زمان کوتاه وتضیق
ومکان تنگ که گنجایش آن نداشته باشد که اعمال آخرت بجا آورد والروع والزهوق وپیش از ترس وهول
ورفتن جان از بدن وقبل قدوم الغائب المنتظر وپیش از آمدن غائبی که انتظارش میبرند یعنی مرگ
واخذة العزیز المقتدر وپیش از گرفتن خدای غالب وتوانا او را در روایتست که حضرت امیر المؤمنین
صلوات الله علیه چون این خطبه را که بعضی از آن منقول شد بر مردمان خواند لرزنده درآمدند
از جهت آن پوستها وگریستند از جهت آن چشمها از جهت آن دلها واین خطبه را جماعتی از مردمان
خطبه غراء میخوانند وجهت تسمیه بر فساد وتغیر وانقلاب دنیا وبیان منازل واحوال آدمی از ابتداء
پوشیدن خلعت حیات تا هنگام کندن آن لباس همین خطبه صاحب بصیرت را کافیست باب
دویم در بیان تفصیل حقیقت ایمان وشناخت معبود حقیقی ومقربان درگاه احدیت
که اصل سرچشمه نجات ورستگاریست ودرین باب بیان مراتب ایمان ودرجات آن که بسبب
زیاده ونقصان میشود ودرین باب دو فصل است فصل اول در بیان حقیقت ایمان وکیفیت
معرفتهائی که ضروریست در اصل دین در باب سابق بیان آن شد که وظیفه عاقل آنست که در

این دنیا تحصیل حیات ابدی نماید و کوشش جهت چیزی کند که باعث نجات و رستگاری و ایمنی
از عذاب باشد واصل و سرچشمه و معدن چیزهائی که باعث نجات و رستگاریست ایمانست لا
جرم درین مقام متوجه شرح ایمان میشویم خدای عز وجل در قران مجید فرموده فامنوا بالله
ورسوله والنور الذی انزلنا والله بما تعملون خبیر یعنی ایمان آورید بخدا و رسول و نوریکه
ما از فرستاده ایم ومراد از آن نور قرانست وخدای عز وجل بانچه شما میکنید داناست
انگاه میفرماید یوم یجمعکم لیوم الجمع ذلک یوم التغابن یعنی یاد کنید روزیرا که جمع میکند شما
خدای عز وجل شما را برای روز جمع یعنی روز قیامت و آن روز روز تغابن است و
تغابن از غبن است یعنی فوت حظ و بهره ومن یومن بالله ویعمل صالحا یکفر عنه سیاته
ویدخله جنات تجری من تحتها الانهار خالدین فیها ابدا ذلک الفوز العظیم و هر که
ایمان آرد بخدای وعمل صالح بجای آورد می پوشاند خدای عز وجل از و گناهان او را
ومی بخشاید و داخل میسازد او را بباغها که جاری میشود از زیر انها نهرها که مخلد
خواهند بود در آن همیشه و آنست فوز عظیم و خدای عز وجل می فرماید یا ایها الذین
امنوا هل ادلکم علی تجارة تنجیکم من عذاب الیم یعنی ای کسانی که اهل ایمانید راه نمایم شما را به
بازرگانی که برهاند شما را از عذاب الیم تومنون بالله ورسوله وتجاهدون فی سبیل
الله باموالکم وانفسکم ذلکم خیر لکم ان کنتم تعلمون آن تجارت آنست که ایمان آورید بخدا
ورسول و مجاهده کنید در راه خدا بالنفس خود و اموال خود آن بهتر است از برای
شما اگر بدانید یغفر لکم ذنوبکم ویدخلکم جنات تجری من تحتها الانهار ومساکن طیبة
فی جنات عدن ذلک الفوز العظیم یعنی چون چنین کردید می بخشاید خدای عز وجل
گناهان شما را و داخل میگرداند شما را در باغها که جاری میشود از زیر انها نهرها
و منزلهای طیبه در بهشتهای عدن و آن فوزیست عظیم بدانکه حقیقت ایمان آنست
که بدل اعتقاد کند و بزبان اقرار کند باصولی که بتفصیل ذکر میکنیم واین مرتبه ایست از
مراتب ایمان که اگر با این عمل صالح نباشد آن شخص مومن فاسق خواهد بود واصل درجه
اول از ایمان خواهد داشت هر چند ناقص باشد پس اگر با توبه از دنیا رفته البته گناهان
او مغفور است و اگر بی توبه از دنیا رفته امکان آن دارد که خدای عز وجل او را بیامرزد
و بعذاب دوزخ معذب نسازد وامکان آن دارد که خدای عز وجل او را بدوزخ

برده معذب سازد اما بالاخره چون با ایمان از دنیا رفته ببرکت نور ایمان از دوزخ نجات
مییابد و ببهشت داخل میشود و مدت مکث مومن فاسق در دوزخ مختلفست بحسب
اختلاف گناهان بعضی را بیشتر و بعضی را کمتر اینست مذهب صحیح که علماء مذهب حق
بآن رفته اند اما اصولی که در انسان آن در تحقق ایمان معتبر است شناختن خداست وشناختن
پیغمبر و شناختن حضرات ائمه هدی سلام الله علیهم اجمعین و اقرار کردن بروز جزا و
محشور شدن در روز قیامت و اقرار کردن بجمیع آنچه حضرت رسول صلی الله علیه
واله از جانب خدای عز وجل خبر داده بوجهی که در هیچ چیز از آنچه پیغمبر صلی الله علیه
واله خبر داده او را شکی در حقیقت آن نباشد اینست مرتبه اول از مراتب ایمان در فصلی
دیگر بیان اختلاف مراتب و درجات ایمان خواهیم کرد و هرگاه کسی بزبان اقرار کند
بخدا و رسول و بدل اعتقاد نداشته باشد از جمله منافقانست و حال منافق از کافر
بدتر است واصل اول از اصول دین معرفت خداست تعالی شانه و مقصود از ایجاد
جمیع کاینات وافرینش جمیع مخلوقات حصول این اصلست یعنی شناخت و معرفت
الهی چنانچه خدای عز وجل فرموده الله الذی خلق سبع سموات ومن الارض مثلهن یتنزل
الامر بینهن لتعلموا ان الله علی کل شیء قدیر وان الله قد احاط بکل شیء علما یعنی خدائیکه افرید
هفت آسمان و از زمین مثل انها یعنی هفت طبقه زمین نیز آفرید نازل میشود امر و حکم
الهی در میان ایشان وانها را جهت آن آفرید که بدانید و بشناسید که خدای عز وجل بر همه چیز
قادر و تواناست و اینکه خدای عز وجل احاطه کرده است بهمه چیز از راه علم پس درین
آیه شریفه خدای عز وجل فایده و منفعت وجود آسمانها و زمینها را شناخت و معرفت
الهی ساخت لیکن این اصل را نهایت نیست و هیچ کس بمنتهای سرچشمه معرفت الهی نرسیده
ودرک کنه ذات و حقیقت واجب متعال و معبود ذو الجلال را نفهمیده هر کس بقدر
پایه عقل و اندازه فهم خود چیزی فهمیده و قدری از شناخت و معرفت تحصیل
نموده وانچه فهمها و عقلهای جمیع مخلوقات از ملائکه و رسل و انبیا و اولیا و حکما و
علما و جن و انس از حقایق آن اصل فهم کردند و دانستند و بعبارت در آوردند نسبت
بانچه با عظمت و جلالت معرفت آنحضرت نسبت قطره ایست بدریای بیکران که ما قدروا الله
حق قدره یعنی تقدیر نکردند خدای عز وجل را حق قدر او ولا یحیطون به علما یعنی از

روی علم خدای عز وجل احاطه نمیکند و حضرت رسول صلی الله علیه وآله که افضل عالمیان
و بهترین مخلوقات هر دو جهانست می فرماید که ما عرفناک حق معرفتک یعنی نشناختیم
ترا چنانچه حق شناختن است لیکن در شناختن خدای عز وجل چنان اعتقاد می باید کرد
که از قرآن واحادیث منقوله از اصحاب عصمت سلام الله علیهم اجمعین فهمیده شده چنان
اعتقاد باید داشت که خدای عز وجل که واجب الوجود است وآفریننده این جهانست
یگانه ایست که او را شریک نیست فرد ایست که او را مثل نیست و او را ضد نیست قدیمیست
که او را اول نیست و او را آخر نیست ازلیست که اولیت او را که بدایت نیست ابدیست که وجود
او را نهایت نیست ظاهریست که وجود هر چیز دلیل الهیت وخالقیت اوست باطنی
است که بر کنه اسرار ذات او هیچ مخلوقی را اطلاع نیست حی است که حیات جمیع کاینات
رشحه از فیض رحمت اوست عالمیست که علم جمیع علما بلکه جمله معلومات پرتوی از عکس
انوار ذاتش اوست مریدیست که سلسله وجود جمیع مرادات مشیتی بر قم کتاب مشیت
اوست قادریست که جمیع مقدورات مقهور قبضه قدرت اوست سمیعیست که اختلاف
لغتها واصناف زبانها پیش از ظهور مسموع شنوایی اوست بصیریست که جنبش مورچه
در شب تاریک بر سنگ سیاه تحت الثری منظور نظر بینایی اوست لطیفیست که ذات
متعالیه او جسم نیست و جوهر نیست و عرض نیست و ذات مقدس او را صورت
نیست و کیفیت و مقدار و جهت و نواحی و اقطار و چندی و چونی و چگونگی را بذات
مقدس او راه نیست و قوت باصره را در دنیا و آخرت راه بدیدن ذات مقدس او نیست و وهمها
و فهمها و خیالها را طریق بفهمیدن ذات متعال نیست و او مانند هیچ موجودی نیست و ذات رفیع
او بر جایی و در جایی نیست و به احاطه علم و قدرت و ارادت در جایی نیست و جناب عز او از تمکین
به مکان و استقرار و حلول و نزدیکی و دوری و زمان و مکان و تغیر و حدوث و عروض
و زوال و تحول و انتقال منزه و مبراست و حباب در آب هوا و قطرات دریا و برگ درختان
و ریگ بیابان و نفسهای جانوران نزد محاسب علم او ظاهر و هویداست و حضرت الوهیت
با جلال رفعت و کمال عظمت به بنده نزدیکتر است از نفس او به بدو و بدل از خاطر و بدیهه از
بینایی و بگوش از شنوایی و بقریبه که سزاوار صفات مقدس اوست نه بقریبه که با وهم و افهام ما
مدرک شود و ذات مقدس او لم یزل ولایزال موصوف بصفات کمال و منعوت بنعوت

کمال

جمال و جلال نه بصفتی زاید بر عین ذات وامروز چنانست که در ازل بود و همیشه چنین است
بی آنکه تغیری در ذات مقدس او بهم رسد و در وقتی حالی داشته باشد که وقتی دیگر
نداشته باشد و از بعضی احادیث اهل بیت علیهم السلام وارد شده و حکما و بسیاری از طوایف
علما گفته اند که صفات واجب تعالی عین ذاتست و او را صفتی زاید بر ذات نیست معنی این
سخن آنست که ما را ذاتی هست و صفتهای که داریم معنی است غیر ذات و زاید بر ذات مثلا
چیزی را نمیدانستیم و ذات ما بود بعد از آن چیز را دانستیم در این صورت غیر ذات معنی
در خاطر ما بهم رسید که آن چیز را دانستیم و آن معنی پیشتر نبود و از کاری عاجز بودیم و ذات
ما بود ناگاه ما را توانایی بر آن کار بهم رسید درین صورت معنی بهم رسید غیر ذات
و زاید بر ذات که آن صفت قدرت و توانائیست اما واجب الوجود تعالی شانه بذات
واحد است و هر امری که در ما اثر صفتهای زایده است چون علم و توانایی وغیر ذلک در
اینجا اثر ذاتست و بذات صفتی زاید قایم نیست و باید دانست که خدای عز وجل حکیمیست
که در افعال او غیر حکمت و عدل نمی رود و عبث سر نمی زند و آنچه بر خلق نازل سازد از انواع
عذاب و آلام و بلیات و رنج و قحط و ترس و بیم و اندوه و فوت اولاد و اجساد خواری و
مصیبت و گرفتاری که درین عالم میرود همه آثار عدل آنحضرتست و اگر آزاری بی استحقاق
بکسی رسد چون آزارها و المهای اطفال و دیوانگان مبنی بر حکمتها و مصلحتهاست و در
قیامت در عوض آن الم خدای عز وجل چندان نعمت و نعیم بایشان خواهد داد که تدارک
آن آزارها بالغ نحوی بشود و ایشان اشد رضا بآن معامله داشته باشند و اصناف آسایش و
فراخی و کامرانی و شادی و فراغت و امن و سعادت و عیش و راحت که بر خلق میکند در
همه نتایج فضل اوست روایت است که شخصی نزد حضرت امام محمد باقر علیه السلام آمد و بحضرت گفت
مرا خبر ده از پروردگار خود که چه وقت بود یا چه وقت موجود شد حضرت فرمود وای
بر تو چیزی را که نبود میگویند چه وقت بود بدرستیکه پروردگار من تبارک و تعالی بود
همیشه بود بی کیفیت و چگونگی و از جهت او کونی بیرون از ذات نبود و بودن او را چگونگی
نبود و از جهت او مکانی نبود و در چیزی نبود و بر چیزی نبود و از جهت بودن خود
جایی نیافرید و بعد از آفرینش اشیا قوی تر نشد و پیش از آفرینش ضعیفتر نبود و پیش از آفرینش
اشیا او را وحشتی نبود و او را شباهت بهیچ چیز نیست و او پیش از آفرینش چیزها خالی

از پادشاهی نبود و بعد از عدم اشیا خالی از پادشاهی نمیشود همیشه زنده است به حیاتی زاید
بر اصل ذات و پادشاه قادر است پیش از آفرینش و پادشاه جبار است بعد از آفرینش
هستی او را کیفیتی نیست و او را مکانی نیست و او را حدی و اندازه نیست و او را بچیزی که با او
مانند شود نتوان شناخت زیرا که او را مانند نیست و او را بواسطه دانائی بتغابیری عارض نشود
و او را از چیزی ضعف عارض نشود بلکه از ترس او هر چیز ضعیف شود و او را حیوتی حادث
نیست و هستی موصوف نیست و چگونگی محدود نیست و مکانی که بر و توقفی باشد
نیست و مکانی که مجاور جای باشد نیست بلکه حی است معروف و پادشاهی است که لا یزال
او را قدرت و پادشاهی است آفرید هر چه را خواست وقتی که خواست بمشیت خود بود
اول بی کیفیت و می باشد آخر بی اینیت هر چیز در معرض هلاک اند الا او و آن جهت
اوست حق و کریم تبارک الله رب العالمین ای سایل بدرستی که پروردگار ما فرود
نمیگیرد و هستی او نازل نمیشود با و شبهها و حیرت نمی شود او را از چیزی و مجاور
او نیست چیزی و نازل نمیشود با و حادثها و کسی را از کار او سوال نمیرسد و او را
سنه و خواب نمیگیرد از وست آنچه در آسمانهاست و آنچه در زمین است و آنچه در میان
این هر دو است و هر چه در تحت الثری است تمام شد حدیث شریف و اگر کسی را آنچه
مذکور شد بتمام سنت فهم نکند کافیست که چنین اعتقاد کند که خدای عز و جل موجود
است آفریننده عالمها و بغیر از او آفریننده نیست و او را مثل نیست و شریک نیست
و ضدی نیست و کسی را با او حد معارضه و مقاومت نیست و او را بر هر چه ممکن
است قدرت و توانائی هست و عالم را باراده و اختیار آفریده نه بجبر و اضطرار و بهمه
چیز عالم است و جسم نیست و جوهر و عرض نیست و در بدنی نیست و در مکان نیست
و در زمان نیست و بهیچ چیز نمیماند و بینا و شنواست بی عضوی و جارحه
و متکلم است یعنی آفریننده کلام است و از بندگان طاعات خواسته و ترک معاصی و
افعال او همه بر وفق حکمت و مصلحت است و لغو و عبث در افعال او نیست و در
اصل دیگر که نبوت است چنین اعتقاد باید کرد که حکمت خدای عز و جل مقتضی آنست
که پیغمبران بخلق مبعوث سازد که از جانب او احکام بخلق برسانند و آنچه باعث مصلحت
دنیا و آخرت خلق باشد بایشان تعلیم کنند و خدای عز و جل در هر عصر و زمان

پیغمبر

پیغمبری بخلق مبعوث ساخت جهت تعلیم و تفهیم احکام تا زمان پیغمبر ما محمد صلی الله
علیه و آله که خدای عز و جل آنحضرت را که افضل پیغمبران سابقست بخلق فرستاد و او پیغمبر
بر حق است از جانب خدای بخلق آمده تا احکام الهی بخلق برساند و آنحضرت احکام رسانید و
تقصیر نکرد و در راه دین کوششها و جهدها و سعیهای بسیار نمود و آنحضرت معصوم
است از جمیع گناهان صغیره و کبیره و ایمان به تصدیق و اعتقاد و گرویدن با آنحضرت صحیح
و در اصل دیگر که امامت است اعتقاد باید کرد که بعد از رحلت حضرت رسول صلی الله علیه
و آله از دار دنیا خلافت و امامت حق حضرت امیر المومنین علی بن ابی طالب است علیه السلام
بنص حضرت رسول صلی الله علیه و آله و وحی از جانب خدای عز و جل و جماعتی که با
حضرت معارضه کردند و خلافت را متصرف شدند غاصب و ظالمند و بعد از شهادت
حضرت امیر المومنین امامت حضرت امام حسن است و همچنین تا آخر دوازده امام علیهم
السلام بترتیب معروف معلوم باید اعتقاد کرد که ائمه معصومین علیهم السلام هر یک
حجت خدا اند بر خلق و همچنانکه ایمان بخدای عز و جل بی ایمان بحضرت رسول صلی الله علیه
و آله باعث نجات نمیشود ایمان بخدا و رسول بی ایمان بایشان باعث نجات و رستگاری
نیست و باید اعتقاد کرد که ایشان معصوم اند از گناهان و هر حکم که ایشان از آن اخبار کرده اند
بانکه از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله بایشان رسیده و در آن هیچ گونه شکی و غلطی نیست
و در اصل دیگر باید اعتقاد کرد که قیامت حق است و در روز قیامت خدای عز و جل
مردگان را زنده میگرداند و بعضی را ببهشت میبرد و بعضی را بدوزخ و آنچه پیغمبر خبر
داده از حساب و کتاب و میزان اعمال و صراط و غیر ذلک اعتقاد بحقیت آن میباید کرد و
لیکن دانستن تفصیل و کیفیت و چگونگی هر یک علی التفصیل لازم نیست بلکه حصول آن
ممکن نه و همچنین اعتقاد میباید کرد بعذاب قبر و سوال منکر و نکیر و غیر ذلک و در آن
باب نیز معرفت تفصیل و کیفیت لازم نیست بلکه علی الاجمال اعتقاد میباید کرد که سوال
منکر و نکیر امریست حق اما آنکه کیفیت آن سوال بر چه نحو است و چگونگی آن چیست
دانستن آن ضرور نیست **فصل** دویم در بیان اختلاف مراتب ایمان بدانکه ایمان چند درجه
دارد اول مرتبه که مذکور شد در فصل سابق یعنی اعتقاد بخدا و رسول و حضرات
ائمه و نشأه آخرت و سایر ضروریات دین داشته باشد و اقرار بآن کند و در اعمال فاسق

باشد مرتبه دیگر از ایمان آنست که شخص با اعتقادات مذکوره و اقرار بآن فرایضی که
خدای عز وجل در صریح قران فرض کردانیده چون نماز و روزه و زکوة و حج هرگاه
مالدار باشد و شرایط وجوب متحقق باشد بجای آورده باشد و از کناههای کبیره
و کبیره کناهی است که در قرآن مجید وعید بر عذاب بران واقع شده باشد اجتناب می
کرده باشد مجملا واجب بر دو قسم است فرض و غیر فرض فرض آنست که در قران مجید
نص بر وجوب آن مذکور باشد مانند نماز و غیر فرض آنست که وجوب آن از سنت
نبی صلی الله علیه واله مستفاد شده باشد بی آنکه در صریح قرآن مذکور باشد و همچنین
کناه بر دو قسمست صغیره و کبیره و بیان فرق در میان صغیره و کبیره و تفصیل کناههای
کبیره در باب توبه مذکور خواهد شد در مومن باین معنی که الحال مذکور میشود
معتبرست که فرایض را بجای میآورده باشد و از کناههای کبیره احتراز میکرده باشد و باین معنی
مومنی که حضرت رسول صلی الله علیه واله فرموده اینجا که گفته لا یزنی الزانی و هو مومن
ولا یسرق السارق و هو مومن یعنی زنا نمیکند زنا کننده در حالت ایمان و دزدی نمیکند
دزد در حالت ایمان و مومن بمعنی مذکور مرتکب ترک فرایض و ارتکاب کبایر نمیشود
واگر در کبیره افتاده زودی توبه میکند و هرگاه از دنیا میرود محتاج بتوبه تازه نیست
و باتش دوزخ معذب نمیشود چه او مرتکب کبیره نبوده و اگر مرتکب شده باز توبه کرده
و هرگاه کسی ترک کبایر کند کناهان صغیره او مغفورست و او را بران مواخذه نخواهند
کرد و از بعضی روایات منقول از حضرت صادق علیه السلام مستفاد میشود که
خدای عز وجل ایمان را بر جوارح و اعضاء آدمی پراکنده ساخته و هر عضوی ایمانی دارد
و ایمان آن عضو آنست که آنچه بران عضو فرض کردانیده خدای عز وجل بجای آورد
و فرض بر هر عضو غیر فرض بر عضو دیگرست پس آنچه فرض کردانیده بر دل از ایمان
اقرارست و شناختن و اعتقاد کردن و راضی شدن و تسلیم کردن آنکه الهی نیست
الا الله تنها است او را شریکی نیست الها واحدست که او را زن و فرزندی نیست و آنکه
محمد صلی الله علیه واله بنده او و پیغمبر اوست و اقرار کند بجمیع آنچه از جانب خدای
عز وجل آمده از پیغمبری یا کتابی و این عمل دلست و این سر ایمانست و فرض کردانیده خدای
عز وجل بر زبان گفتن و بعبارت در آوردن از جانب دل آنچه دل اعتقاد دارد

و بآن

و بآن اقرار دارد یعنی بزبان چیزی بگوید که بدل اعتقاد بآن نداشته باشد اینست آنچه خدای
عز وجل فرض کردانیده بر زبان و آن عمل زبانست و فرض کردانیده بر گوش که او را
منزه دارد از گوش انداختن بچیزی که خدای عز وجل حرام کردانیده و اینکه اعراض
کند از چیزی که حلال نیست مر او را از آنچه خدای عز وجل نهی کرده از آن و از گوش
انداختن بچیزی که باعث ناخوشنودی خدای عز وجل شود پس اینست آنچه خدای
عز وجل فرض کردانیده بر گوش از ایمان اینکه گوش نهد از محارم و اینست عمل گوش
و از جمله ایمانست و فرض کردانیده خدای عز وجل بر چشم که نگاه نکند بچیزی که خدای
عز وجل حرام کردانیده بر او و اینکه اعراض کند از آنچه خدای عز وجل بر او حرام کردانیده
و این عمل چشم است و از جمله ایمانست پس نهی کرده خدای عز وجل از آنکه نظر کنند
بر عورات برادران مسلم و عورات خود را باید نگاه دارند از آنکه کسی بر آن نظر کند
و امر نموده زنان را نیز بآنکه نظر نکنند بر عورات زنان و نگاه دارند عورات خود را
از آنکه زنان بر آن نگاه کنند و فرض کردانیده خدای عز وجل بر دستها که نکشند
آنها را بطرف چیزی که خدای عز وجل حرام کردانیده و بکشند بطرف چیزی که
خدای عز وجل امر کرده و فرض کردانیده بر ایشان صدقه و صله رحم و جهاد در راه
خدای و طهارت بجا آوردن جهة نمازها و فرض کردانیده بر پایها که بانها راه نروند
بجانب چیزی از معصیتهای خدای و فرض کردانیده بر پایها رفتن بجانب چیزی
که باعث خوشنودی خدا باشد پس فرموده ولا تمش فی الارض مرحا انک لن
تخرق الارض ولن تبلغ الجبال طولا یعنی راه مرو در زمین از روی نشاط و کبر که
بدرستی که تو نمی شکافی زمین را و بکوهها نمیرسی از طول و فرموده واقصد فی
مشیک واغضض من صوتک ان انکر الاصوات لصوت الحمیر یعنی طلب میانه روی
کن در رفتار خود و پس کردان آواز خود را که ناخوشترین آوازها آواز الاغ است
و فرض کردانیده خدای عز وجل بر رو سجده کردن از جهت خدای عز وجل در شب
و روز در وقتهای نماز و فرموده یا ایها الذین امنوا ارکعوا واسجدوا واعبدوا
ربکم وافعلوا الخیر لعلکم تفلحون یعنی ای کروهی که ایمان آورده اید رکوع کنید و سجود
کنید و بکنید کار خیر را بامید آنکه فلاح و رستکاری یابید و این فریضه ایست جامع

بر دو دستها و پایها فرمود حضرت که هر کس ملاقات کند با خدای عز و جل در حالتی
که حافظ جوارح خود باشد و وفا کرده باشد بهر جارحه از جوارح او آنچه فرض کرده است
خدای عز و جل بران جارحه ملاقات میکند با خدای عز و جل در حالتی که مستکمل ایمان
خود است و او از اهل بهشت است و هر که خیانت کند در چیزی از آنها یا تعدی کند از
آن چیزی که امر کرده خدای عز و جل بآن ملاقات میکند با خدای عز و جل ناقص الایمان
تمام شد آنچه قصد نقل آن بود از جمله حدیث مذکور و ازین حدیث ملخص میشود
که این مرتبه ایمان آنست که هر عضوی فرایض الهی را بجا آورد و مرتکب منهیات نشود و
ایمان را درجه دیگر هست از اینها بالاتر و آن مرتبه سابقان و مقربانست و آن مومنان
گروهی اند که بغیر از خدای عز و جل بهیچ چیز متوجه نشوند و ایشان را التفات بهیچ چیز
از دنیا و آخرت نباشد و رضای ایشان تابع رضای الهی باشد هر چه خدا با ایشان دهد
بآن راضی باشند و اگر خدا صحت دهد آنرا خواهند و اگر مرض دهد آنرا خواهند و اگر فقر
دهد فقر را دوست دارند و اگر غنی دهد غنی را دوست دارند و اگر حیات دهد
حیات را دوست دارند و اگر مرگ دهد مرگ را دوست دارند بهر حال راضی باشند و حال
دیگر نخواهند و چیزی دیگر نطلبند و این بالاترین درجات و مراتب ایمانست نقلست که حضرت
رسول صلی الله علیه و آله در اثنای آنکه در بعضی سفرها بود قافله با آنحضرت ملاقات نمودند
و گفتند السلام علیک یا رسول الله حضرت فرمود شما چه کسانید ایشان گفتند ما جماعت مو
منانیم حضرت فرمود که چیست حقیقت ایمان شما ایشان گفتند رضا بقضاء خدا و بازگذاشتن
کار بخدا و تسلیم کردن امر خدا حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که این جماعت علما اند
و نزدیک است که از کمال حکمت و دانش پیغمبران باشند آنگاه فرمود اگر شما راست گو
باشید در آنچه گفتید پس بنا مکنید آنچه در آن ساکن نمیشوید یعنی زیاده از قدر حاجت
تحصیل مسکن مکنید و جمع نکنید چیزی را که نخورید و بپرهیزید از خدای که بسوی او باز
گشت میکنید جابر انصاری گوید نزد حضرت امام محمد باقر علیه السلام رفتم فرمود یا جابر
بدرستی که من اندوهگینم و بدرستی که دل من مشغولست گفتم فدای تو شوم چه چیز ترا
مشغول ساخته و چه چیز دل ترا اندوهگین کرده فرمود یا جابر بدرستی که هر کس
که داخل شود در دل او صافی خالص دین خدا مشغول میشود دل او از ماسوی خدا

یعنی

یعنی بغیر خدا متوجه نمیشود یا جابر چه چیز است دنیا و چیست دنیا نیست که دنیا را هستی و
وجودی باشد آیا هست دنیا الا طعامی که خوردی یا جامه که پوشیدی یا زنی که با او مقاربت
کردی یعنی لذات و فواید دنیا بیش از اینها نیست و آن خود چیزی نیست که وجودی داشته
باشد و عاقل التفات بآن کند یا جابر مومنان آرام نگرفتند بدنیا ببقائی که در دنیا دارند
و ایمن نشدند از رفتن بجانب آخرت یا جابر آخرت دار قرار است و دنیا دار فنا و زوال
ولیکن اهل دنیا اهل غفلت اند و بودند مومنان ایشان فقها و اهل فکرت و عبرت
ایشان را کر نمیکرد از استماع ذکر الهی آنچه می شنیدند بگوشهای خود یعنی هر آوازی که بگوش
ایشان میرسید ایشان را مانع از ذکر الهی نبود و ایشان را کور نمیکرد از ذکر خدا و یاد خدا
آنچه میدیدند از زینت دنیا بچشمهای خود لهذا ایشان فایز شدند بثواب آخرت هم
چنانکه فایز شدند بان علم و دانش بدرستی که اهل تقوی آسانترین و سبکترین
اهل دنیااند بحسب مونت یعنی مدار و معاش ایشان باندک چیزی میگذرد و اکثر اهل
دنیااند بحسب معونت و یاری دادن یعنی مومنان را بیش از همه کس در امور یاری
و مددکاری میکنند نزد ایشان حاجتی که ذکر میکنید شما را یاری میدهند و اگر
فراموش کردید یاد شما می آورند بغایت گویند کانند بامر خدا و بغایت قایمانند به
امر خدا قطع کرده اند دوستی خود را بدوستی پروردگار خود و وحشت کرده اند
از دنیا بواسطه طاعت پادشاه خود نظر کرده اند بجانب خدا و دوستی خدا بدلها
خود و دانسته اند که اوست که می باید نظر متوجه او باشد بواسطه عظم شان و جلالت
و بزرگی او پس نازل ساخته اند دنیا را از بابت منزلی که فرود آمدی پس از آنجا رحلت
کردی یا چون مالی که در خواب یافتی پس چون بیدار شدی با تو هیچ چیز نبود
بدرستی که من از برای تو این مثل برای آن زدم که دنیا نزد اهل عقل و علم مثل سایه
ایست که بزودی زایل شود پس حفظ کن یا جابر آنچه خدای عز و جل از تو طلب
رعایت آن کرده از دین خود و حکمت خود و سوال مکن آنچه از برای تو نزد او است
الا آنچه از برای او نزد تو است یعنی در برابر طاعت و بندگی طمع ثواب مدار قسم بجان
خودم که بسیار حریص بر امری باشد که حصول آن امر باعث شقاوت او شود و بسیار
کاره امری باشد که حصول آن باعث سعادت او شود و درین دو حدیث که مذکور

شد اشاره بآن مومن کامل شده و همچنین در حدیث طویلی که در کتاب کافی تفصیل
شرایط آن ایمان مذکور شده و از خوف تطویل بآنچه مذکور شد اختصار کردیم امید
که حق تعالی همگنان از حصول آن مرتبه اعلی روزی باب سیم در مراعات فرایض و سنن و
و اشاره باسرار نماز و روزه و زکوة و غیر آن که از ارکان ایمان اند بباید دانست که آنچه
بر فعل آن خدای عز و جل ثواب میدهد بر چند قسم است اول فریضه و آن واجبست
که وجوب آن از نص قرآن معلوم شده باشد و معنی واجب آنست که هر که ترک کند مستحق
آن شود که خدای عز و جل او را عذاب کند قسم دویم واجب غیر فرض و آن واجبیست
که وجوب آن از قرآن معلوم نشده باشد و وجوب آن از حدیث نبوی ثابت شده باشد
و عقابی که بر ترک قسم اول مترتب میشود عظیم تر است از آنچه بر ترک قسم ثانی مترتب
میشود و مبالغه و تاکید در کردن قسم اول بیشتر است و قسم ثالث سنت است و مراد
بسنت مستحبی است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله بر آن مداومت و مواظبت
مینموده و بی عذری و ضرورتی از آن ترک نمی فرموده و مراد بمستحب فعلیست که هرگاه
بنده مکلف از آن بجا آورد بر فعل آن استحقاق ثواب از جانب خدای تعالی بهم رساند
و هرگاه ترک کند بر ترک آن استحقاق عقاب از جانب خدا بهم نرساند و سنت مانند
نوافل مرتبه شبانه روزیست یعنی سی و چهار رکعت که غیر از فرایض در شبان روز
باید کرد مانند صلوة جماعت است نزد اکثر علما که نزد ایشان مستحب است لیکن فعلیست
که حضرت رسول صلی الله علیه و آله بی ضرورتی ترک نفرموده و همچنین حضرات ائمه هدی
سلام الله علیهم اجمعین و مانند سه روزه در هر ماه یعنی پنجشنبه اول ماه و چهارشنبه عشره دویم
ماه و پنجشنبه آخر ماه که حضرت رسول صلی الله علیه و آله بر این مداومت نموده اند قسم چهارم
مستحبات و تطوعات و نوافل است و مراد باین الفاظ همه یک معنی است یعنی فعلی که بر کردن
آن ثواب مترتب میشود و بر ترک آن عقاب نیست و چنان نبوده که حضرت رسول صلی الله
علیه و آله همیشه بر آن فعل مداومت مینموده باشد و بعد از مراعات اصل ایمان در نجات
و رستگاری هیچ فعل مثل فرایض دخل ندارد پس بعد از تحصیل ایمان متوجه مراعات
فرایض چون نماز و زکوة و روزه و امثال آن باید شد و لهذا در احادیث مذکور است
که این فرایض دعایم اسلامند یعنی ستونهای اسلام و مقرون بولایت اهل بیت مذکور

شده

شده و در بعضی روایات مقرون بشهادتین مذکور شده و بعضی از علما اینها را داخل ایمان
میدانند روایت کرده ابو حمزه ثمالی از حضرت امام محمد باقر علیه السلام که آن حضرت فرمود
که بنا شده اسلام بر پنج چیز بر نماز و بر زکوة و روزه و حج و ولایت یعنی محبت اهل بیت علیهم
السلام و عجلان بن ابی صالح گوید گفتم بحضرت ابی عبد الله الصادق علیه السلام که مرا واقف
سازید بر حدود ایمان فرمود که شهادة ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله و اقرار
اقرار بجمیع آنچه آمده است از جانب خدای عز و جل و پنج نماز و ادای زکوة و روزه ماه رمضان
و حج خانه و دوستی دوستان ما و دشمنی دشمنان ما و دخول با صادقان یعنی
با اهل بیت رسول صلی الله علیه و آله که صادقانند موافق بودن و از ایشان دین
خود فرا گرفتن و تاکید و مبالغه در باب نماز بسیار است معاویة بن وهب گوید
از حضرت صادق علیه السلام پرسیدم از افضل آنچه تقرب جویند بآن بندگان به
پروردگار خود و دوسترین آنها بخدای عز و جل حضرت فرمود که نمیدانم چیزی بعد
از شناخت خدای افضل از این نماز آیا نمی بینی که بنده صالح عیسی بن مریم صلی الله علیه
فرمود که وصیت کرد مرا خدای عز و جل بنماز و زکوة مادام که زنده باشم و حضرت
رسول صلی الله علیه و آله فرمود که مثل نماز مثل ستون خیمه است هرگاه ستون
ثابت است نفع میدهد طنابها و میخها و پرده خیمه و هرگاه شکسته شد ستون نفع
نمیدهد نه طناب و نه میخ و پرده و حضرت صادق علیه السلام فرمود که دوسترین
اعمال بخدای عز و جل نماز است و نماز آخر وصایای پیغمبرانست و آنحضرت فرمود
که یک نماز فریضه بهتر است از بیست حج و یک حج بهتر است از خانه طلا که تصدق کنند
تا خالی شود و آنحضرت فرمود که این پنج نماز مفروض که هر که ایشان را اقامت کند و
محافظت بر اوقات ایشان نماید ملاقات میکند خدای عز و جل را در روز قیامت
و از برای او نزد خدا عهدیست که او را بآن عهد داخل بهشت میکند و هر که از این نمازها
را در اوقات خود بجا نیاورد و محافظت نکند بر ایشان خدا اگر خواهد او را می بخشاید
و اگر خواهد معذب میسازد و آنحضرت فرمود که هرگاه مصلی بنماز برخواست
نازل میشود بر او رحمت از اطراف آسمان تا اطراف زمین و دور او در میآیند
فرشتگان و ندا میکند او را فرشته که اگر بداند این نماز گذارنده که چه حاصل است در این

نماز هر که ترک نماز نمیکرد و حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرموده که تارک نماز کافر است
و فضایل نماز بیش از آنست که حصر و تعداد آن توان نمود و در باب زکوة خدای عز و جل فرموده
و ویل للمشرکین الذین لا یؤتون الزکوة یعنی وای بران کافرانی که زکوة نمیدهند و خدای
عز و جل فرموده و لا یحسبن الذین یبخلون بما اتیهم الله من فضله هو خیرا لهم بل هو
شر لهم سیطوقون ما بخلوا به یوم القیمة یعنی گمان مکنید که آن کسانی که بخل میورزند
بآنچه خدای عز و جل داده بایشان از فضل خود که آن بخل ورزیدن خیر است از برای ایشان
بل آن شر است از برای ایشان زود باشد که مطوق شوند بآنچه بخل ورزیده اند یعنی حقوق
واجبه که بخل ورزیده اند زود باشد که طوق گردن ایشان شود در روز قیامت و از حضرت
صادق علیه السلام منقولست که آنحضرت فرمود که بدرستی که خدای عز و جل فرض گردانید
از برای فقرا در اموال اغنیا فریضه که ایشان محمود نیشد الا باداء آن فریضه و آن زکوة است بآن
آن خون ایشان محفوظ میماند و بسبب دادن آن ایشان مسمی بمسلمان شده اند و حضرت صادق
علیه السلام فرموده است که خدای عز و جل زکوة قرار داد از جهة آزمایش توانگران و مدد
فقیران و اگر مردم زکوة اموال خود میدادند هیچ مسلمان فقیر محتاج نمیماند و مستغنی
میشد بآنچه فرض گردانیده خدای عز و جل از جهة او و مردم فقیر نمیشوند و گرسنه نمی
شوند و محتاج نمیشوند و برهنه نمیشوند الا بگناهان توانگران و سزاوارست بر خدای
عز و جل که منع کند رحمت خود را از آن کسانی که منع میکنند حق خدا را از مال خود یعنی
حق خدا را بفقرا و مساکین نمیرسانند و قسم میخورم بآن کسی که خلق را آفرید و رزق
را مبسوط یعنی پهن ساخت که ضایع نشد هیچ مالی در صحرا و نه در دریا الا بترک صلوة و صید
نشد هیچ صیدی در بیرون و دریا الا بآنکه او در آن روز ترک تسبیح کرده و دوسترین مردم
بخدای عز و جل آن کسی است که کفا و سخی تر باشد و سخی ترین مردم کسیست که زکوة مال
خود را ادا کند و بخل نورزد بمومنان آنچیزی را که خدای عز و جل برو فرض گردانید
و حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرمود که هیچ بنده نیست که منع کند چیزی از زکوة مال
خود را مگر آنکه میگرداند خدای عز و جل آنرا از جهة او اژدهائی از آتش که گوشت او را
بدرد تا وقتی که خدای عز و جل از حساب خلایق فارغ شود اینست آنچه خدای عز و جل
فرموده سیطوقون ما بخلوا به یوم القیمة یعنی زود باشد که طوق ایشان شود آنچه بآن بخل

ورزیده اند

ورزیده اند در روز قیامت حضرت فرمود یعنی آنچه بآن بخل ورزیده اند از زکوة و آیات و اخبار
در باب زکوة از حد حصر بیرونست و در باب حج خدای عز و جل فرموده و لله علی الناس
حج البیت من استطاع الیه سبیلا یعنی از جهة خداست بر مردم حج بیت معلوم هر کس را استطاعت
و توانائی آن باشد و من کفر فان الله غنی عن العالمین و هر کس کافر شود خدای عز و جل غنی است
از عالمیان یعنی ضرر کافر شدن او عاید باوست و خدای عز و جل از طاعت مطیعان مستغنی است
و از حضرت صادق علیه السلام منقولست که اعرابی ملاقات کرد با حضرت رسول صلی الله
علیه و آله و گفت یا رسول الله من بیرون آمدم و اراده حج داشتم از من فوت شد و من مردی ام
مالدار پس مرا امر کن بچیزی که بکنم از مال خود که بهم رسم باجر کسی که حج کرده حضرت رسول
صلی الله علیه و آله ملتفت بجانب او شد و گفت نگاه کن بآن کوه ابو قبیس اگر ابو قبیس از برای
تو طلای سرخ باشد و آنرا انفاق کنی در راه خدا نمیرسی بآنچه رسیده باو حج کننده پس فرمود
که حاج هرگاه شروع کرد در تهیه خود چیزی بر نمیدارد و نمی گذارد مگر آنکه می نویسد خدای
عز و جل جهة او ده حسنه و محو کند از و ده گناه و بلند میگرداند از جهة او ده درجه هرگاه بر مرکب
خود سوار شود نمیگذارد قدمی و بر نمیدارد الا آنکه مینویسد خدای عز و جل جهة او مثل
آن پس هرگاه طواف خانه کرد بیرون میرود از گناهان و هرگاه سعی میانه صفا و مروه
کرد بیرون میرود از گناهان هرگاه وقوف بعرفات کرد بیرون میرود از گناهان
پس هرگاه وقوف بمشعر کرد بیرون میرود از گناهان پس هرگاه رمی جمار کرد بیرون
میرود از گناهان پس می شمرد حضرت رسول صلی الله علیه و آله این چنین موقف موقف
که هرگاه بجا آورد حاج بیرون میرود از گناهان پس فرمود که تا کجا میرسی بآنچه
میرسد بآن حاج و حضرت صادق علیه السلام فرمود که چهار ماه گناهان برو نوشته
نمیشود مگر آنکه کبیره کرده باشد و حسنات جهة او نوشته میشود و حضرت صادق علیه
السلام فرموده اند که هر که بمیرد در راه مکه در وقت رفتن یا وقت برگشتن ایمن میشود
از فزع اکبر در روز قیامت و حضرت صادق علیه السلام فرمود هر که بمیرد و نکرده
باشد حج الاسلام را و او را منع نکند از آن حاجتی که مانع او شود یا بیماری که در آن
توانائی حج نداشته باشد یا سلطانی که منع او کند پس بمیرد یهودی یا نصرانی و آن حضرت
فرمود هر که بمیرد و صحیح موسر باشد و حج نکرده باشد از جمله کسانیست که خدای عز و جل

فرمود ونحشره یوم القیمة اعمی یعنی حشر میکنیم او را در روز قیامت کور گفتم سبحان الله کور
فرمود نعم خدای عز وجل او را کور کرده از راه بهشت و احادیث در باب حج از حد حصر
بیرون است و ما باین مقدار اکتفا کردیم و اما در باب صوم روایتست از حضرت رسول صلی الله
علیه واله که روزه سپریست از آتش دوزخ و نقلست که حضرت رسول صلی الله علیه واله
فرمود باصحاب خود که آیا خبر ندهم شما را بچیزی که اگر شما بکنید از او دور می شود شیطان
از شما همچنانکه دور میشود مشرق از مغرب گفتند بلی یا رسول الله حضرت فرمود که روزه
سیاه میکند روی شیطان را و صدقه میشکند پشت او را و دوستی در راه خدای و
مدد کاری بر عمل صالح قطع میکند دنبال او را و استغفار میبرد رگ دل او را و هر چیزی را
زکوتیست و زکوة بدنها روزه است و روایتست که حضرت رسول صلی الله علیه و
اله چون از عرفات برگشت و بمنی رفت داخل مسجد شد پس نزد آنحضرت مردم جمع
شدند و از آنحضرت سوال میکردند از شب قدر حضرت برخواستند و خطبه خواندند
و فرمودند بعد از حمد و ثنای خدای عز وجل اما بعد بدرستی که شما از من سوال
کردید از شب قدر و من پنهان نکردم از شما مگر بجهة آنکه عالم بان نبودم بدانید
ای گروه مردمان که هر که وارد شود بر و ماه رمضان و او صحیح بی علت باشد پس
روزه روزه بگیرد و قدری از شب برخیزد و بنماز خود مواظبت کند و مهاجرت
کند بجمعه و عید خود بکند یعنی نماز جمعه و عید را بجا آورد پس در یافته است
شب قدر را و فایز شده است بجایزه پروردگار خود و حضرت فرمود والله فایز شده
بجوایزی که نیست مثل جوایز بندگان باید دانست که چون معلوم شد از سخنان گذشته
که بعد از مرتبه ایمان ضرورتر و مهمتر مراعات فرایض است مانند نماز و زکوة و حج و روزه
و چون پادشاهان را اکثر اوقات از حج بواسطه استیلای مخالفات بران بلاد مانع هست
غالبا حج از ایشان ساقط می بوده برایشان لازمست که مراعات آن سه فرض دیگر بکنند
و اعظم همه نماز است و شعار اسلام نماز است و علامت مسلمان نماز است پس مراعات
نماز بابلغ وجهی باید کرد و مراعات آن از چند وجه است یکی از جهت معرفت احکام و آداب
و شرایط نماز از حضرت امام رضا علیه السلام منقولست که نماز را چهار هزار حد است
یا چهار هزار در است و بعضی از علما واجبات نماز را بهزار حصر کرده اند و شرایط و آداب

نماز

نماز بسیار است آنچه رعایت آن لازم است اولا معرفت احکام است و آن آنست که آداب و احکام نماز را
از کتب فقه یا نوشته مجتهد زنده فرا گیرند که اجتهاد او مظنون شده باشد و بقول غیر مجتهد هر چند
فاضل و دانشمند باشد بحسب شرع اعتماد نمیتوان کرد و با آنچه در کتابهای علمای سابق است
مادام که موافق اعتقاد مجتهد حی موجود نباشد عمل نمیتوان کرد دیگر مراعات شرایط و
مقدمات نماز است چون مراعات طهارت و دانستن آداب آن و معرفت قبله و ستر عورت
و ملاحظه مکان که مغصوب نباشد و سایر افعال از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقولست
که در اثناء آنکه روزی حضرت رسول صلی الله علیه واله نشسته بود در مسجد شخصی داخل شد
و برخواست نماز کرد و اتمام رکوع و سجود ننمود حضرت رسول صلی الله علیه واله فرمود
منقار زد دانستان باب منقار زدن کلاغ اگر بمیرد این شخص و این چنین باشد نماز او
بغیر دین من مرده است دیگر مراعات اوقاتست تا ممکن باشد نماز را از وقت فضیلت نگذارند
خصوصا نماز مغرب که در آن باب تاکید و مبالغه بسیاری هست که نماز مغرب را تاخیر نباید
کرد تا بحدی که در احادیث لعن واقع شده بر کسی که تاخیر نماز مغرب کند تا وقتی که ستارها
مشتبک شوند دیگر مراعات حضور دلست که در وقت نماز دل را بالکلیه بجانب خدای
عز وجل متوجه دارد و بنماز خود متوجه باشد و از فکرهای دیگر بیرون رود که در
احادیث است که از نماز آن قدر را زنست که متوجه نماز خود باشی و در احادیث هست که
بعضی را تمام نماز مقبولست و بعضی را نصف و بعضی را ثلث بقدر حضور دل پس در ابتدای
نماز خاطر را از همه چیز فارغ باید کرد و بخضوع و خشوع تمام بخدای عز وجل متوجه باید
شد و اگر میسر باشد بمعانی آیات که تلاوت میکند در خاطر باید گذرانید و آنچه در قرآن
مجید واقع شده که نماز نهی میکند از فحشا و منکر آن نمازیست که باعث توجه و تنبیه و رغبت
بجانب خدای عز وجل باشد و از حضرت رسول صلی الله علیه واله نقل کرده اند که هر کس
که نماز او و تسبیح او نهی نکند او را از فحشا و منکر او را از نماز جز حرمان و دوری نیفزاید
و از حضرت امام زین العابدین علیه السلام منقولست که فرموده که حق نماز آنست که
بدانی که نماز کردن رفتنی است بجانب خدای عز وجل و بدانی که تو در آن وقت در پیش
خدای عز وجل ایستاده پس هر گاه این را دانستی خواهی ایستادن باید ایستادن بنده ذلیل
راغب بانعام مولای خود ترسان از عقوبت و امیدوار باحسان و رحمت و ترسان از و مسکین

تضرع کنند و تعظیم کنند نمازی کسی را کہ مثل او ایستاده بسکون و وقار و اقبال و توجہ کند بر
نماز خود و اقامت آن نماز کند مجدد و وحقوق نقلست کہ حضرت امام زین العابدین علیہ
السلام هرگاه بنماز ایستادی رنگ مبارک آنحضرت زرد شدی وحال بر وی متغیر
شدی گفتند ای فرزند رسول خدا این چہ حالتست فرمود کہ هیچ میدانید کہ در حضور
کہ ایستاده خواهم شد و قریب باین از حضرت رسول صلی الله علیہ والہ منقولست و در
خبرست کہ حق جل و علا بحضرت موسی علیہ السلام وحی فرستاد کہ ای موسی چون
بحضرت ما کنی چنان باش کہ در حالت یاد ما همہ اعضای تو از هیبت ما لرزان شود
و در وقت یاد کردن ما با خشوع و آرام باش و در وقت یاد کردن ما زبان را در
پس دل دار یعنی غفلت و بی پروائی از خود دور کن و اول بزبان دل سخن گوی پس بزبان
سر و چون در پیش ما ایستادی بایست بطریق ایستادن بنده ذلیل و نقلست کہ یکی از
صحابہ در بستانی نماز میگذارد بازی دید کہ قصد مرغی کرده بود آن مرغک در میان
شاخهای درختان میپرید و خلاص میجست خاطرش بدان مشغول گشت و ندانست
کہ چند رکعت نماز گذارده است بحضرت رسالت پناه صلی الله علیہ والہ آمد و از آن حالت
حکایت کرد و گفت یا رسول الله آن بستان را در راه حق صدقہ کردم حضرت رسول
صلی الله علیہ والہ بستان را بده هزار درهم بفروخت و بمستحقان صرف کرد و از جملہ فرایض
کہ رعایت آن لازم است نماز جمعہ است کہ تاکید بسیار در قرآن و احادیث در آن باب واقع
شده و بعضی از علما بعد از ایمان افضل عبادات نماز جمعہ را دانستہ اند و فرق مخالفین تشنیعات
عظیمہ بر شیعہ میکنند کہ نماز جمعہ با این همہ تاکید کہ در قرآن و سنت واقع شده و وجوب
آن متفق علیہ شیعہ است فرقہ بر ترک آن اقدام مینمایند لیکن تشنیع ایشان بی موقع است چہ محققان
علماء شیعہ نماز جمعہ را واجب عینی میدانند یعنی البتہ جمعہ را میباید کرد و نماز ظهر مجزی نیست
و جماعتی دیگر ظهر را مجزی میدانند لیکن افضل جمعہ را می دانند خدای عز و جل در قرآن
مجید فرموده کہ یا ایها الذین آمنوا اذا نودی للصلوة یوم الجمعہ فاسعوا الی ذکر الله و ذروا
البیع ذلکم خیر لکم ان کنتم تعلمون یعنی ای آن کسانی کہ ایمان آورده اید هرگاه ندای نماز بشنوید
در روز جمعہ سعی کنید بذکر خدا و مراد بذکر خدا نماز جمعہ است یا خطبتین جمعہ یا
هر دو آن خیر است از برای شما اگر بدانید و از حضرت رسول صلی الله علیہ والہ منقولست

کہ بدرستی

کہ بدرستی کہ خدای عز و جل فرض گردانیده بر شما نماز جمعہ را پس هر کس ترک کند نماز جمعہ را در
حیات من یا بعد از مرگ من در حالتی کہ انکار نماز جمعہ کند یا آن را سهل و سبک گیرد پس جمع مکناد
خدای عز و جل پراکندگی او را و مبارک مکناد او را و نبود نماز او را نماز از جهت او و نیست روزه او را از جهة
او نیست زکوة از جهة او و نیست حج از جهة او و نیست و نیکوئی از جهت او و نیست تا وقتی
کہ توبہ کند از آن گناه و از حضرات ائمہ معصومین سلام الله علیهم اجمعین در این باب تاکید
و مبالغہ بسیار منقول شده و احادیث بسیار از ایشان درین باب وارد است تا آن مرتبہ
کہ از حضرت امام محمد باقر علیہ السلام منقولست کہ من ترک ثلث جمعات متوالیات طبع علی قلبہ
یعنی هر کس کہ سہ جمعہ پی در پی ترک نماز جمعہ کند خدای عز و جل مهر میکند بر دل او و این
مرتبہ ایست کہ در اعلی درجات کفر مذکور میشود چہ مهر بر دل کسی میشود کہ دیگر در و
قابلیت هدایت و ارشاد باقی نمیماند و از قبول رحمت الهی بغایت دور است و از حضرت صادق
علیہ السلام منقول شده کہ من ترک ثلث جمعات متوالیات فهو منافق یعنی هر کہ سہ جمعہ پی در پی
نماز جمعہ را ترک کند او منافق است و احادیث درین باب بسیاری بمرتبہ ایست کہ حصر آن
دشوار است لیکن درین زمانها بسیاری از علماء عصر اصلحهم الله بنابر غرضهای نفسانی
در وجوب جمعہ مضایقہ دارند و بعضی حکم بحرمت میکنند و درین باب متمسک بشبهها
ضعیف سست تر از خانہ عنکبوت میشوند و غالب مردم عوام اند و بسبب آن بعوام شبههات
ایشان مغرور میشوند و جماعتی اعتماد بر ظاهر ایشان کرده میگویند ایشان در کمال
دیانت و تقوی اند ما پیروی ایشان میکنیم و از حقیقت حال بیخبرند و عقلهای ایشان
بتحقیق این امور نمیتواند رسید باین تقریب هرج و مرج عظیم درین امر رو داده و جماعتی
دیگر کہ اهلیت امامت نماز جمعہ ندارند امامت جمعہ میکنند و بهمین قناعت نکرده
جماعتی را کہ اهل اند و واجب الاطاعت اند و بر ایشان لازم است کہ تقلید و متابعت کنند
تفسیق و تجهیل و تضلیل میکنند یعنی حکم بفسق و نادانی و ضلالت ایشان میکنند و
کہ بعضی از ضعیف عقلان عوام را فریب داده بخود دعوت میکنند و چون اختلاف
در میان مردم بسیار شده سالها شده کہ ارباب دولت متوجہ تمیز این امور و دفع مبطلان
و تقویت اهل حق نمیشوند حضرت واهب المنان تعالی شانہ نواب اشرف اقدس اعلی را
توفیق آن بدهد کہ متوجہ همہ امور شده نظم و نسق شرعیات را بدرجہ اعلی رساند

واز حقیقت حال

و نیز هر حقی به وجه اکمل بجا آورده و محق را از مبطل متمیز سازد و او را سایر خلایق بر وجه
کمال بجا آورد و مجملا مراعی نماز باید که مراعات جمیع بجا آوردن حقوق جمیع غافل نشود
و بجنان در کش شیاطین انس و انواع شبهات ایشان از راه نرود و دیگر بعد از مراعات
فریضه نماز انچه مراعات آن ضرور و لازم است فریضه زکوة است چه زکوة در قران مجید
در اکثر مواضع بعد از نماز مذکور شده و تاکید در باب زکوة بسیار است و از شعار
و علامات مسلمانانست پس بر مومن واجبست که مراعات نموده زکوة واجب مال خود را
اخراج نموده و بمصرف شرعی زکوة برساند بر وجهی که بری الذمه شود و این بان میشود
که اول احکام ضروریه زکوة را یاد گیرد انگاه خوب بحقیقت رسیده مجموع قدر واجب را
خواه از غلات باشد و خواه از شتر و گاو و گوسفند و خواه از طلا و نقره از مال خود بیرون
کند انگاه خود بنفسه بمصارف شرعیه که جهة زکوة مقرر است برساند و اگر وکیل عادل
ثقه داشته باشد که داند که او این اموال را بمصرف شرعی میرساند اعتماد میتواند کرد اما
اگر وکیل عادل و ثقه نباشد اعتماد نمیتوان کرد و بمحض اینکه رجوع کند باو که بدهد
بری الذمه نمیشود و این زکوة بر ذمه او باقیست و لازم است که در دادن زکوة نیت
قربت داشته باشد یعنی آن زکوة را بمحض رضای الهی دهد و دور باشد قصد نداشته
باشد و منتی بر آن مستحق نگذارد که خدای عز و جل فرموده یا ایها الذین آمنوا لا تبطلوا
صدقاتکم بالمن و الاذی یعنی ای گروه مومنان باطل مکنید تصدقات خود را بمنت گذاشتن
بر آن کسی که صدقه باو میدهید و آزار رسانیدن بآن کس و بعد از مراعات زکوة فریضه
صوم است و مراعات صوم بآن نحو است که مسایل صوم را بداند و در روز رمضان
از اشیائی که باعث افطار میشود اجتناب کند و هشام بن الحکم از حضرت ابی عبد الله جعفر
بن محمد الصادق علیه السلام پرسید که علت روزه چیست حضرت فرمود که خدای عز و جل
روزه را واجب گردانید تا بسبب روزه توانگر و درویش برابر شوند بجهة انکه توانگر
که دردی نچشیده باید که تشنگی را تا انکه رحم کند بر درویش از ان جهت که هر گاه چیزی میخواهد
بر آن قدرت دارد پس خدای عز و جل خواست که خلق خود را برابر گرداند و بچشاند
الم گرسنگی را تا رقت کند بر ضعیف و رحمت کند بر گرسنه و حضرت امام رضا علیه السلام
فرموده اند که علت روزه شناختن گرسنگی و تشنگی است تا انکه آن شخص ذلیل باشد

ومسکین

و مسکین باشد و ماجور باشد و از خدای عز و جل طالب اجر باشد و صابر باشد و را بر سختیها
آخرت و شهوتهای او شکسته شود و واعظ او بوده باشد در دین دنیا و دلیل او باشد در آخرت
تا انکه قدر آن سختی را بداند از اهل فقر و مسکنت در دنیا و آخرت و حضرت صادق علیه السلام
فرموده اند که هر گاه روزه گرفتی روزه بگیرد گوش تو و چشم تو و موی تو و پوست تو
و چیزی چند غیر این شمرد و فرمود که نبوده باشد روز روزه تو همچو روز افطار تو و حضرت
رسول صلی الله علیه و اله بجابر بن عبد الله گفت یا جابر این ماه رمضانست هر که روزش روزه
بگیرد و قدری از شبش بنماز برخیزد و شکم و فرج خود را ضعیف دارد یعنی از حرام باز دارد
و زبان خود را از حرام نگاه دارد از گناهان بیرون میرود چنانکه از ان ماه بیرون میرود
جابر گفت یا رسول الله چه نیکوست این حدیث حضرت رسول صلی الله علیه و اله فرمود چه دشوار
است این شروط و حضرت صادق علیه السلام فرمودند روزه نه همین از ماکول و مشروبست تنها
هر گاه روزه گرفتید زبانهای خود را محافظت کنید و چشمهای خود را بپوشانید و نزاع مکنید
و حسد مبرید و فرمود که حضرت رسول صلی الله علیه و اله زنی را شنید که بکنیز خود دشنام می
داد در وقتی که روزه داشت حضرت طعامی طلبید و بان زن فرمود که بخور آن زن گفت
که من روزه دارم حضرت صلی الله علیه و اله فرمود چه گونه روزه داری و حال انکه کنیز خود را
دشنام دادی پس باید که در حال صیام چشم و گوش و شکم و فرج را از حرام نگاه دارد و مناظره
و مخصومت نکند و باوقار بوده باشد و استغفار و دعای بسیار بکند و دعا دفع بلا میکند
و استغفار گناهان را محو میکند چنانکه از حضرت امیر المومنین علیه السلام منقولست
اوقات صرف عبادت و توجه و حضور قلب کند و تصدقات بجا آوردن است فرایضی که بعد از
ایمان مراعات آنها بیشتر از سایر مثوبات باید کرد و مرتبه دویم که واجبات غیر فرایض است سهل
نباید گرفت و ترک یکی از ان واجبات را کوچک نباید شمرد که کوچک گرفتن گناه صغیره و آنرا
سهل و آسان شمردن کبیره است پس بقدر امکان مراعات واجبات باید کرد و در این باب
باید کوشید و سنن حضرت رسول صلی الله علیه و اله را سهل نباید گرفت و بی رغبت بآن
نباید بود بلکه اهتمام باید داشت و چنانکه میسر باشد ترک نباید کرد خصوصا انچه در باب
آن تاکید بسیار بر آن واقع شده و ثواب بسیار بر آن مترتبست مانند نوافل مرتبه شبانروزی
و صلوة جماعت که در آن باب مبالغه بسیار هست چنانچه از حضرت رسول صلی الله و اله منقولست

که غیبتی نیست الا از برای کسی که نماز در خانه خود کند و میل جماعت ما نداشته باشد و هر که
میل جماعت مسلمانان نداشته باشد واجبست بر مسلمانان که غیبت او کنند و ساقط میشود
در میانه مسلمانان عدالت او و واجبست هجرت و دوری کردن از او و هر گاه دفع کند امر او را
با امام مسلمانان امام او را بامیر رساند و حد در میفرماید یعنی تخویف میکند که چرا بنماز جماعت مسلمانان
حاضر نمیشوی پس اگر بجماعت مسلمانان حاضر شد خوب والا خانه را بر او میسوزاند و بعد از
مرتبه سنن باقی مستحبات و تطوعات را سهل نباید گرفت و در هر وقت آنچه ممکن باشد بجا
باید آورد که در احادیث وارد شده که هیچ ثوابی را سهل مگیرید که گاه باشد که خدای عز و جل
بنده را بیک آب خوردن ببهشت میبرد و آن چنان باشد که بسم الله بگوید و آب بیاشامد
و سیراب نشده دهن از آب بردارد و بگوید الحمد لله رب العالمین و انگاه بسم الله بگوید و
و آب بیاشامد و سیراب نشده دهن بردارد و حمد بگوید و مرتبه سیم بسم الله گفته آب
بیاشامد و بعد از فراغ حمد بگوید مجملا پادشاه باید که بعد از مراعات واجبات دیگر نماید
که بعد از آن مراعات سنن حضرت رسول صلی الله علیه و آله و بعد از آن از مستحبات و تطوعات
غافل نشود و اگر گناهی از او سر زند توبه نماید تا دفع آن گناه بشود و ما درین باب بدین
مقدار اکتفا نموده الحال متوجه تحقیق توبه میشویم **باب چهاردهم** در توبه و بازگشت
و تفضل که خدای عز و جل بر امت حضرت خاتم الانبیا صلی الله علیه و آله نموده در قبول
توبه مادام که حیات باقیست و آنکه توبه رفع گناهان میکند هر چند بسیار باشد و آنکه اول
درجه سلوک راه حق توبه است و ذکر بعضی حکایات تائبان و درین باب چند فصل
است **فصل اول** در فضیلت توبه بدانکه توبه از گناه کبیره باتفاق علما واجب عینی فوریست
یعنی بر هر فردی از افراد مسلمین هر گاه ارتکاب گناهی کبیره نماید واجبست بر فور بی تاخیر که از آن
گناه توبه کند و بخدای عز و جل بازگشت نماید و احادیث در فضل توبه بسیار است
از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مرویست بروایت صحیح که هر گاه توبه کند بنده
توبه نصوح دوست میدارد او را خدای عز و جل پس بپوشاند بر او آن گناه را در دنیا
و آخرت راوی گوید که گفتم چگونه میپوشاند بر او گناه را فرمود فراموش در فرشته
کاتب می سازد آنچه نوشته و وحی می فرستد بجاهای زمین که پنهان کنید آن چیزی را که
بر شما میکرد از گناهان پس ملاقات میکند با خدای عز و جل در وقتی که ملاقات می

کند

کند و هیچ چیز گواهی نمیدهد بر او بهیچ گناهی تمام شد حدیث و ازین جا معلوم میشود کمال
مهربانی خدای عز و جل نسبت به بنده تایب چه آفت گناه همین عذاب آتش دوزخ نیست
بلکه رسوائی روز قیامت در مجمع پیغمبران و امامان و فرشتگان و شهیدان و صالحان هر
امت نتوان گفت که عظیمترست چه درین دنیا قباحت گناه چنانچه هست بر کسی معلوم نمیشود
چه انواع حجابها دانستن حقیقت چیزها چنانچه هست درین نشاه هست که یکی از آن حجاب
غفلت و غرور است اما در آن جهان که پردها از روی کار برافتد و حجابها بر خیزد و حقیقتها
روشن و نمایان شود قبح معصیت بسیار روشن خواهد بود چه بنده با چندین عجز و ناتوانی
و خدای عز و جل با چنان بزرگی چه لطفها در حق او نموده و مهربانیها کرده او در عوض
آنچه خدا با و عطا کرده از آلت خلاف و عصیان و نافرمانی او ساخته چه مقدار قبیح خواهد
نمود و در نظر اهل حق چه رسوائی خواهد بود او را چه اندازه خجلت و شرمندگی خواهد
بود لیکن خدای عز و جل گناه تایب را می پوشاند و چنان می نماید که کسی را در آن روز
بر آن اطلاع حاصل نمیشود تا باعث خجلت و رسوائی آن گناهکار نشود و در حدیث مذکور
توبه نصوح مذکور شد و علما در تفسیر نصوح اختلافات کرده اند و آنچه از احادیث اهل
بیت علیهم السلام مستفاد می شود آنست که توبه نصوح آن بود که بنده توبه کند از گناهی و
دیگر بآن گناه بازگشت ننماید ابو الصباح کنانی گوید پرسیدم از حضرت صادق علیه السلام
از قول خدای عز و جل که یا ایها الذین آمنوا توبوا الی الله توبة نصوحا یعنی ای کسانی که ایمان آورده اید
توبه کنید بجانب خدای عز و جل توبه نصوح غرض راوی آنست که پرسیدم که توبه نصوح چه
معنی دارد حضرت فرمود توبه کند بنده از گناه پس از آن رجعت نکند بآن گناه محمد بن الفضل
گوید از حضرت امام موسی علیه السلام پرسیدم آنحضرت نیز چنین فرمود که دوسترین بندگان
بخدای عز و جل گناهکاران مفتون شدگان بسیار بغایت توبه کنندگانند و ابو بصیر میگوید
که از حضرت صادق علیه السلام پرسیدم این آیه را حضرت فرمود که آن گناهی است که هرگز عود
نکند در آن میگوید گفتم کیست از ما که هرگز عود نکند در گناه حضرت فرمود یا ابا محمد خدای
عز و جل دوست میدارد از بندگان خود آن کسی را که مفتون مایله باشد و تواب باشد
یعنی بسیار و بغایت توبه کننده و در بعضی روایات هست که خدای عز و جل داده است بتایبان
سه خصلت که اگر یکی از اینها داده شود بجمیع اهل آسمانها و زمین بآن نجات خواهند یافت

یکی آنکه خدای عز وجل فرموده ان الله یحب التوابین ویحب المتطهرین یعنی خدای عز وجل
دوست میدارد بسیار توبه کنندگان را و دوست میدارد متطهران را یعنی جماعتی
که در طهارت سعی مینموده باشند حضرت فرمود که هر که خدای عز وجل او را
دوست دارد او را عذاب نخواهد کرد دیگر خدای عز وجل فرموده الذین یحملون
العرش ومن حوله یسبحون بحمد ربهم ویستغفرون للذین آمنوا ربنا وسعت کل شیء
رحمة وعلما فاغفر للذین تابوا واتبعوا سبیلک وقهم عذاب الجحیم ربنا وادخلهم جنات
عدن التی وعدتهم ومن صلح من آبائهم وازواجهم وذریاتهم انک انت العزیز الحکیم
وقهم السیئات ومن تق السیئات یومئذ فقد رحمته وذلک هو الفوز العظیم
یعنی آن کسانی که بر میدارند عرش را و آن کسانی که حول عرش اند تسبیح میگویند بحمد
پروردگار خود و طلب مغفرت میکنند از جهت کسانی که ایمان آورده اند میگویند
ای پروردگار ما فراخ است رحمت و علم تو هر چیز را یعنی علم و رحمت تو بهمه چیز
رسیده پس بیامرز آن کسانی را که توبه کرده اند از گناه و متابعت راه تو کرده اند
و ایشان را نگاه دار از عذاب جحیم ای پروردگار داخل کردان ایشان را در جنات
عدنی که وعده کرده جهت ایشان و هر که صالح باشد از پدران ایشان و ازواج ایشان
و ذریات ایشان بدرستی که تو عزیز حکیمی و نگاه دار ایشان را از بدیها و هر که
تو نگاه داری او را از بدیها در آن روز پس بتحقیق که رحم کردی او را و آن فوز
عظیم است دیگر خدای عز وجل فرموده والذین لا یدعون مع الله الها آخر ولا
یقتلون النفس التی حرم الله الا بالحق ولا یزنون ومن یفعل ذلک یلق اثاما یضاعف
له العذاب یوم القیمة ویخلد فیه مهانا الا من تاب وآمن وعمل عملا صالحا فاولئک
یبدل الله سیئاتهم حسنات وکان الله غفورا رحیما یعنی و آن کسانی که نمیخوانند با خدا
الهی دیگر و نمیکشند نفسی را که خدای عز وجل حرام کردانیده کشتن او را مگر بحق
و زنا نمیکنند و هر که بکند از آن در می یابد جزای عقوبت گناه مضاعف میشود
از جهت او عذاب در روز قیامت و مخلد میماند در عذاب خوار الا آن کسی که
توبه کرده باشد و ایمان آورده باشد و کار نیکو کرده باشد پس ایشان را بدل می
کرداند خدای عز وجل سیئات ایشان را بحسنات و خدای عز وجل بغایت بخشنده

ورحم کننده است و محمد بن مسلم نقل میکند از حضرت امام محمد باقر علیه السلام که آنحضرت فرمودند
یا محمد بن مسلم از گناهان مومن هر گاه توبه کند آن گناهان مغفور است از جهت او پس کار کند
از جهت آینده بعد از توبه و مغفرت الهی والله که این نیست مگر برای اهل ایمان گفتم اگر
عود کند بگناه بعد از توبه و استغفار از گناهان و باز عود کند بتوبه فرمود یا محمد بن مسلم
آیا گمان میبری که بنده مومن پشیمان شود بر گناه و استغفار کند از گناه و توبه کند پس
خدای عز وجل قبول نکند توبه او را گفتم این کار را چند نوبت کرد گناه میکند پس توبه
میکند و استغفار میکند فرمود که هر گاه عود میکند مومن بتوبه و استغفار عود
میکند خدای عز وجل بر وی بمغفرت بدرستی که خدای عز وجل غفور است رحیم
قبول میکند توبه را و عفو میکند از گناهان پس حذر کن از آنکه نا امید سازی مو
منان را از رحمت خدای عز وجل و حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرموده اند که
خدای عز وجل فرحناکتر است بتوبه بنده خود از آن مرد بیابانی که راحله گم کرده در شب تاری
گم کرده باشد و آنحضرت فرموده که تایب از گناه مانند کسی است که گناه نکرده و کسی که مقیم است
بر گناه و میگوید استغفر الله از باب مسخره است و آن حضرت فرمود که خدای عز وجل
وحی فرستاد بحضرت داود که برو پیش بنده من دانیال پس بگو که بدرستی که تو عصیان
من بجای آوردی پس بخشیدم ترا و عصیان کردی پس بخشیدم ترا پس اگر تو عصیان من کنی
در چهارم نخواهم بخشید ترا پس آمد حضرت پیش حضرت دانیال و پیغام را رسانید پس
حضرت دانیال فرمود یا نبی الله بتحقیق که ابلاغ نمودی و پیغام رسانیدی و چون وقت
سحر شد بخلوت حضرت دانیال پس مناجات کرد با پروردگار خود گفت یا رب
بدرستی که پیغمبر تو مرا از جانب تو چنین خبر داد قسم بعزت تو که اگر تو مرا بعصمت خود
نگاه نداری هر آینه عصیان تو خواهم کرد پس عصیان تو خواهم کرد پس عصیان تو خواهم
کرد فصل دویم در مقدار زمان توبه و اندازه توبه از احادیث پیش معلوم شد که هر چند
بنده توبه کند از گناه باز توبه را شکسته بگناه رجوع کند باز توبه و بازگشت بخدای عز وجل
کند توبه او مقبول است و وقت توبه مادامی است که رمقی از حیات باقی باشد بکیر بن اعین
روایت کرده از حضرت امام محمد باقر یا حضرت امام جعفر صادق ع که آدم ع گفت یا رب مسلط
کردانیدی بر من سیطان را و جاری کردانیدی او را از من بمجرای خون یعنی همچنانکه خون

در اعصای من جاریست شیطان بمن راه دارد پس جهت من چیزی قرار ده خدای عز و جل
فرمود با آدم که کردانیدم از برای تو که هر کس از ذریت تو که عزم بر سیه نماید بر و نوشته
نشود پس اگر کناه را بکند بر و یک کناه نوشته شود و هر کاه از ایشان قصد حسنه بکند پس اگر
نکند آن حسنه را از جهت او یک حسنه نوشته شود و اگر آن حسنه را بکند خدای عز و جل
جهت او ده حسنه بنویسد آدم گفت یا رب زیاد کن از جهت من فرمود که کردانیدم
از جهت تو که هر کس از ایشان که کناهی بکند پس استغفار کند از آن کناه می بخشایم از جهة
او آدم گفت یا رب زیاد کن از جهة من فرمود که کردانیدم از جهة ایشان توبه و پهن و منبسط
کردانیدم از جهت ایشان توبه را تا وقتی که نفس برسد باینجا گفتم یا رب کافیست حضرت
صادق علیه السلام فرموده که حضرت رسول صلی الله علیه و اله فرمود که هر که توبه کند پیش
از مردن بیک سال قبول میکند خدای عز و جل توبه او را پس فرمود که سال بسیار است هر که
توبه کند پیش از مرگ بماهی توبه او مقبولست آنگاه فرمود که ماه بسیار است آنگاه فرمود
که هر که توبه کند پیش از مرگ بیک هفته قبول میکند خدای عز و جل توبه او را پس فرمود که
هفته بسیار است هر که توبه بکند پیش از مردنش بیک روز خدای عز و جل توبه را قبول
می فرماید پس فرمود بدرستی که یک روز بسیار است هر که توبه کند پیش از معاینه توبه
او مقبولست و مراد از معاینه معاینه مرگست و معاینه احوال آن عالم که در حین مرگ میباشد
معاویة بن وهب گوید که ما بیرون رفتیم بجانب مکه و با ما پیری بود متاله متعبد تمام می
کرد نماز را در راه و با او پسر برادری بود مسلمان پس بیمار شد آن پیر گفتم به پسر برادر او
کاشکی عرض کنی این امر را یعنی دین حق که مذهب شیعه است بر و که امیدوارم هست که
خدای عز و جل خلاص کرداند او را از آن مذهب باطل همه گفتند که او را بگذارید که بمیرد
بر آن حالی که هست پسر برادر او صبر نکرد تا آنکه گفت یا عم بدرستی که مردم مرتد شدند
بعد از رسول الله صلی الله علیه و اله الا کم و هی اندک یعنی بیعت کردند با ابو بکر الا کمی
اندک و بیعت نمانی برای علی بن ابیطالب طاعت لازم آنچه بود از جهت حضرت رسول
صلی الله علیه و اله و بود بعد از حضرت رسول صلی الله علیه و اله الحق و طاعت از برای
آنحضرت پس نفسی کشید آن پیر و نعره زد و گفت من بر آنیم و نفس پیر بیرون آمد پس ما داخل
مجلس حضرت صادق علیه السلام شدیم و علی بن السری این ماجرا را بخدمت امام علیه السلم

نقل

نقل نمود حضرت فرمود که او مردیست از اهل بهشت ابن السری گفت او هیچ چیز از این دین نمیدانست
و اعتقاد باین دین نداشت الا در آن ساعت حضرت فرمود که از و چه میخواهید والله که او
داخل بهشت شد و از این جا معلوم میشود که اگر کسی تمام عمر کافر باشد یا مشغول بانواع
معاصی و ذنوب باشد و در نفس آخر اسلام آورد یا از همه کناهان توبه کند خدای عز و جل
او را میامرزد و بجانب بهشت میبرد **فصل سیم** در بیان حد و معنی توبه و بیان بعضی اختلافها
که علما را در باب شده توبه در اصل لغت بمعنی رجوع است یعنی باز گشتن و آن هر کاه بخدای عز
و جل اسناد شود قبول توبه بندکانست و رجوع بتفضل و احسان در حق ایشان و در
حق بنده رجوع است از عدم طاعت و انقیاد بجانب طاعت و فرمان برداری و باصطلاح
شرعی و معنی که در قرآن و حدیث مذکور میشود حقیقة توبه پشیمانیست از کناه و فعل
قبیح از آن جهة که قبیح است بجهت طاعت و فرمان برداری خدای نه از جهت غرضی دیگر
از اغراض پس معتبر است در توبه پشیمانی و اگر پشیمانی او بسبب ناخوشی و قبح آن قبیح باشد
بجهت آنکه در آن عمل آزاری میکشد مانند کوفت و بیماری و سیاست کنند او را و عقوبت
میکنند و امثال اینها بلکه باید قبح فعل باعث پشیمانی باشد و اطاعت خدای عز و جل و قصد
قربت منظور باشد و خلافست میانه علما که آیا عزم بر آنکه دیگر هرگز معاودت بآن کناه
نکند توبه معتبر است یا شرطست یا توبه مجرد پشیمانیست خالی از رجحان نیست لیکن
هر کاه باعث پشیمانی قبح فعل باشد بعید است که پشیمانی از عزم بر ترک خالی واقع تواند شد
و نیز خلافست علما را که آیا توبه از بعضی کناهان دون بعضی واقع میتواند شد یا نه باین
معنی که کسی نعوذ بالله مثلا خون ناحق که کناه کبیره است میکند و خوردن مال یتیم که کناه کبیره است
میکند آیا میشود که او توبه کند از خون ناحق و از خوردن مال یتیم یا بر عکس علما در این مسئله خلاف
است و اقوی نزد فقیر آنست که توبه از بعضی کناهان دون بعضی توبه شرعیست و ایضا
علما را خلافست که آیا وجوب توبه مخصوص کناهان کبیره است یا توبه از کناه صغیره نیز
لازم است و بر هر تقدیر شکی نیست که توبه را مراتب و درجاتست درجه اول توبه از کفر
است درجه دویم توبه از کناهان کبیره است و درجه سیم توبه از مطلق کناهانست و درجه
چهارم توبه از ترک سنن و مکروهاتست و درجه پنجم توبه از ترک فضایل و شرایف اخلاق
نفسانیات و درجه ششم توبه از التفات و توجهات بغیر خدای عز و جل و نظر بچیزی

کاز یاد خدا باز دارد یا شخصی را مشتبه سازد بکسانی که نظر بچیزهای میکند که ایشان را از
یاد خدا باز میدارد و ازین عالم است آنچه وارد شده که حضرت عیسی علی نبینا و علیه السلام
در روزی خشتی بالش ساخته خوابیده بود شیطان آمد و گفت ای عیسی تو نمیگفتی که
ترک لذات و شهوات دنیا کرده ام آنحضرت فرمود میگفتم چه واقع شده شیطان گفت
خشت جهت استراحت بالین ساختن مناسب آن نیست آنحضرت همان ساعت خشت را از
زیر سر برداشته بینداخت اگر چه آن استراحت حضرت مسیح را علیه السلام را از یاد حق
غافل نمیساخت ولیکن چون تشبهی است بغافلان خشت انداختن حضرت مسیح علیه السلام
توبه بود از آن و ازین است آنچه مرویست که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله روزی
سربند نعلین مبارک آنحضرت را نو ساخته بودند آنحضرت را نظر بر آن افتاد و در نظر
آنحضرت نیکو نمود فرمود همان بند کهنه را بیارید و باین ملحق سازید و در اخبار
آمده که آنحضرت نقدی گرفته مانده بود که شکمش بر پشت چسپیده بود **فصل چهاردهم** در
بیان گناهان صغیره و کبیره و اختلافاتی که علما را درین باب هست و بیان آنچه حق است
در هر مقام جماعتی از قدمای علمای شیعه بآن رفته اند که گناه صغیره و کبیره نمیباشد
بلکه هر گناهی نسبت بگناهی که از و عظیم تر است صغیره است و نسبت بگناهی که از و
کوچکتر است کبیره است چنانچه بوسیدن زن حرام صغیره است نسبت بزنا کردن و کبیره است
نسبت بنظر کردن بشهوت و علی هذا القیاس و این قول ضعیف است و اقوی قول
باقی علماست که میگویند گناه بر دو قسم است صغیره و کبیره و هرگاه کسی از گناهان
اجتناب کند خدای عز و جل گناهان صغیره را می‌بخشد چنانچه در آیه شریفه ذکر این
معنی شده لیکن علما را در معنی کبیره اختلاف بسیاری هست گروهی گفته اند گناه کبیره
هر گناهی است که خدای عز و جل وعید عذاب بر آن کرده باشد در قرآن مجید
و بعضی گفته اند هر گناهی است که شارع بر آن حدی مرتب ساخته باشد یا تصریح بوعید
نموده باشد و بعضی گفته اند هر گناهی است که حرمت آن بدلیل قطعی دانسته شده
باشد نه بدلیل ظنی و بعضی گفته اند هر گناهی است که وعید شدیدی بر و شده باشد
در کتاب خدا یا سنت حضرت رسول صلی الله علیه و آله و ابن مسعود گفته که از اول
سوره نسا تا این آیه نهی از آن واقع شده آن کبیره است و گروهی گفته اند عدد کبایر هفت است

شرک بخدای عز و جل و کشتن نفسی که خدای عز و جل حرام کرده دانسته و نسبت زنا بزن
محصنه کردن و مال یتیم خوردن و زنا کردن و از معرکه جهاد در وقتی که جهاد
واجب باشد گریختن و به پدر و مادر عاق شدن و بعضی گفته اند گناهان کبیره هشت است
و بر آنچه مذکور شد سحر و ظلم کردن در خانه خدا افزوده اند و بعضی دیگر خوردن
ربوا نیز افزوده اند و بعضی زیاده بر آن شرب خمر و دزدی ذکر کرده اند از حضرت
امیر المومنین علیه السلام نقل نموده اند و بعضی از علما بر هفت سابق سیزده دیگر
افزوده اند لواط یعنی اغلام دیگر سحر دیگر ربوا یعنی سود خوردن دیگر غیبت لیکن
در غیبت تفصیل بسیار هست و هر قسم آن حرام نیست چه جای آنکه کبیره باشد بلکه بعضی
اقسام آن واجبست و بعضی مستحب و تفصیل آن در کتب ظاهر معلوم میشود دیگر یمین
غموس و آن قسمی است ناحق که کسی بر سر دعوی یاد کند دیگر گواهی ناحق دادن دیگر
شراب خوردن دیگر استحلال کعبه یعنی بیع حرمت کعبه رعایت نکردن و در آنجا ظلم
کردن دیگر دزدی کردن دیگر نکث عهد و پیمان شکستن دیگر تعرب بعد از
هجرت یعنی بعد از آنکه شخصی از بلاد کفار مهاجرت کند ببلاد مسلمانان باز ببلاد کفار
عود کند و شاید این حکم داشته باشد آنکه از بلادی که در آنجا احکام ایمان و مسایل دین
نمیتوان دانست هرگاه کسی ببلادی آید که در آنجا کسب معرفت توان کرد و کسب
نکرده عود کند ببلاد سابق دیگر یاس من روح الله یعنی نا امید بودن از رحمت
و فرج الهی دیگر امن من مکر الله یعنی ایمن بودن از مکر الهی و بعضی بر آنچه مذکور شد
چهارده عدد دیگر افزوده اول گوشت مرده خوردن دیگر خون خوردن و گوشت خوک
خوردن و چیزی که بغیر نام خدا ذبح کرده باشند بی اضطرار خوردن دیگر سحت مانند
رشوه در حکم شرعی خوردن چنانچه عمل قضاة این زمانست دیگر قمار دیگر در کیل و وزن
کم کردن دیگر ظالمان را مدد کردن دیگر حقی که کسی طلب داشته باشد و قدرت باشد و آن
کس طلب کند تاخیر کردن دیگر اسراف و تبذیر کردن و آن آنست که مالی را بواسطه غرض
سهل ضایع کند یا خرجهای بی موقع کند که مناسب حال آن شخص نباشد چون زینتها
و فرشها و خورشها که زیاده باشد و باعث نقصان در احوال او و بادیگران شود دیگر خیانت
کردن دیگر مشغول ملاهی چون ساز و خواندگی و امثال آن شدن و بعضی چیزهای دیگر

نیز شمرده اند مانند قیادت و آن آنست که شخصی واسطه بهم رسانیدن فعل حرام مانند
زنا و لواط شود دیگر دیاثت و آن آنست که شخصی در فساد نسبت بحلیله و حرم خود
بی‌پروا و بی‌غیرت باشد و غیرت او را نباشد دیگر قطع رحم و آن آنست که از خویشان خود مانند
فرزندان و برادران و خواهران و اعمام و اخوال و امثال ایشان دوری کند و ایشان را
نرسد و مهربانی با ایشان نکند و احسان و بذل مالی که نسبت با ایشان فراخور حال و اندازه
هر یک متعارف است بجا نیاورد دیگر نماز فریضه را تاخیر از وقت کردن عمداً تا آنکه قضا
شود دیگر دروغ خصوص دروغ بر خدا و پیغمبر و ائمه علیهم السلام بستن و باید دانست
که لب دروغ و دروغ داخل کبایر نیست بلکه کبیره آنست که مداومت بر دروغ کند
و در دروغ بسیاری گفته باشد چنانچه او را کذاب گویند دیگر مسلمانان را بغیر حق زدن دیگر
گواهی را پنهان داشتن و باید دانست که شهادتی که اظهار آن واجبست شهادتی است
که آن شخص را بر آن مطلب گواه گرفته باشند نه مطلق دیگر سعایت و تردد بخانه ظالمان کردن
جهت آزار رسانیدن بمسلمانان و اگر مطلب دفع ظلم از مسلمانی باشد ثوابست دیگر زکوة واجب
باز داشتن و بمستحق نرسانیدن دیگر حج واجب را از سال وجوب تاخیر نمودن دیگر صیغه ظهار
گفتن و آن آنست که شخصی بزن خود میگوید که تو بمن مانند ظهر مادری دیگر محاربه کردن
جهت راه بریدن و حرامی گری کردن و فرقه که علما را اختلاف کرده اند در کبیره و حق در
صواب آنست که گناه کبیره هر گناهیست که در قرآن مجید وعید عذاب بر آن واقع شده باشد
و از حضرت صادق علیه السلام منقولست که از آنحضرت پرسیدند از کبایر فرمودند که
در کتاب علی علیه السلام هفت است کفر بخدای عز و جل و کشتن نفس و عاق شدن
بر پدر و مادر و سود خوردن بعد از بینه یعنی بعد از آنکه ثابت شود و معلوم شود
که این سود است و حرام است و خوردن مال یتیم از روی ظلم و گریختن از معرکه جهاد و
تعرب بعد از هجرت و معنی این مذکور شد و این حدیث دلالت بر آن میکند که گناهان
کبیره هفت باشد و همچنین چند حدیث دیگر هست که از آنها مستفاد میشود که گناهان
کبیره هفت باشد و معنی حدیث آن نیست که گناه کبیره زیاده بر هفت نیست بلکه هم چنانکه
گناه مختلف است بعضی کبیره و بعضی صغیره مراتب کبایر نیز مختلف است و بعضی کبایر اعظم اند
و بزرگتر اند و در میان کبایر آن و این هفت کبیره اند که بزرگترین کبایرند و لهذا در بعضی احادیث

دیگر

دیگر حضرت صادق علیه السلام فرموده اند اکبر کبایر شرک بخداست و بعد از آن
مایوس بودن از روح خداست و بعد از آن ایمن از مکر خداست و از آن جمله عقوق
والدین است و کشتن نفسی است که خدا حرام گردانیده الا بحق و قذف محصنه و خوردن
مال یتیم و فرار از معرکه جهاد و خوردن سود و سحر و زنا و یمین غموس و معنی
آن گذشت و غلول یعنی از غنیمتی که از کفار گرفته شود دزدی کردن و منع
زکوة مفروضه یعنی از مستحق باز داشتن و ندادن و گواهی دروغ و گواهی پنهان
داشتن و شرب خمر و ترک نماز عمداً یا چیزی از آنچه خدای عز و جل فرض گردانیده
و نقض عهد و قطیعه رحم و معنی آن گذشت و حضرت امام رضا علیه السلام جهت
مامون نوشته بود که کبایر کشتن نفس است و زنا و دزدی و شرب خمر و عقوق
والدین و فرار از معرکه جهاد و مال یتیم بظلم خوردن و خوردن مردار و خون
و گوشت خوک و آنچه بغیر نام ذبح کرده باشد بی اضطرار و خوردن سود بعد از
ظهور و سحت و میسر یعنی قمار و کم کردن در کیل و وزن و قذف محصنات
و لواط و گواهی دروغ و ناامیدی از روح الهی و ایمن شدن از مکر الهی و ناامید
شدن از رحمت الهی و مددکاری ظالمان و میل بطرف ظالمان و یمین غموس و حق
مردم باز داشتن و ندادن با عدم تنگی و دروغ و تکبر و اسراف و تبذیر و خیانت و
استخفاف حج یعنی حج را سهل گیرد و با وجود وجوب بحج نرود و محاربه کردن
با دوستان خدای و مشغول بودن بملاهی مانند ساز و خوانندگی و شاید
قصص و حکایات دروغ نیز از این نوع باشد و اصرار بر گناهان اینست از عدد کبایر
آنچه بنظر رسیده در احادیث و کلام علما و بعضی چیزهای دیگر از قرآن و حدیث
مستفاد میشود مانند تکذیب راست یعنی شخصی سخن راستی گفته باشد کسی او را
تکذیب کند و گوید دروغ است و استماع غنا و حیف در وصیت یعنی هرگاه کسی
وصیتی کند موافق حق و عدل و احسان وصیت نماید و حیف و میل بجا آورد و
اصرار بر گناه نیز حکم کبیره دارد و آن آنست که مداومت بر نوع گناه نماید تا گناه
بسیاری کرده باشد هر چند صغیره باشد چنانچه گناه صغیره را اکثر اوقات بکند یا
اکثر اوقات ملازم گناهان باشد هرچند آن گناهان صغیره باشد و در حدیث وارد است

که لا صغیرة مع الاصرار ولا کبیرة مع الاستغفار یعنی گناه صغیره نیست با اصرار بلکه با اصرار
گناه کبیره میشود و با استغفار و توبه کبیره نیست یعنی حکم آن زایل میشود و اثر آن گناه
زایل میشود و اصرار بر گناه آنست که بر آن گناه مقیم باشد و بسیار کند و بعضی از علما در حکم اصرار
گرفته اند آنرا که کسی گناهی کند و بعد از فارغ شدن عزیمت آن داشته باشد که باز آن گناه را
بکند **فصل پنجم** در تفسیر بعضی آیات که متعلق است بتوبه بعضی از علما گفته اند که در قرآن مجید
ذکر توبه در قرب صد و پنجاه آیه مذکور شده و چون تفصیل و بیان جمیع آیات موجب
تطویل بسیار میشود ما درین مقام به تفصیل یک آیه اکتفا نمودیم قال الله تعالی والذین
اذا فعلوا فاحشة او ظلموا انفسهم ذکروا الله فاستغفروا لذنوبهم ومن یغفر الذنوب
الا الله ولم یصروا علی ما فعلوا وهم یعلمون اولئک جزاؤهم مغفرة من ربهم وجنات تجری
من تحتها الانهار خالدین فیها ونعم اجر العاملین یعنی آن کسانی که هرگاه بکنند فاحشه یعنی
فعل زشت و اصل فحش پای از حد بیرون نهادنست و از سدی و جابر منقولست که مراد
زناست یا ظلم کنند بر نفسهای خود یعنی مرتکب معاصی شوند بیاد آورند خدای عز و جل را
و استغفار کنند از گناهان خود یعنی بعضی گفته اند مراد از یاد خدا کردن آنست که یاد
عرض اکبر کنند یعنی روزی که ایشان و گناهان ایشان بر خدای عز و جل عرض میشود
بیاد آورند و بعضی گفته اند که در خویشتن یاد آورند که خدای تعالی ایشان را از آن
نهی کرده بر سیدن پشیمان شوند و با استغفار مشغول شوند و بعضی گفته اند مراد آنست
که ذکر خدای تعالی بزبان کنند تسبیح و تهلیل و استغفار و طلب مغفرت کنند از خدای
عز و جل و از و طلب آمرزش کنند و در خبر آمده که حضرت رسول صلی الله علیه و آله
فرموده ما اصر من استغفر ولو عاد فی الیوم سبعین مرة یعنی اصرار بر گناه نکرده کسی که
استغفار و توبه کند و اگر چه در روزی هفتاد نوبت عود کند و در خبر آمده که
طوبی لمن وجد فی صحیفته تحت کل ذنب استغفر الله یعنی خوش آنرا که یافته شود در صحیفه
اعمال او در زیر هر گناهی استغفر الله و در خبر است که حضرت امام محمد باقر علیه السلام
فرمود که هر که او بگوید استغفر الله الذی لا اله الا هو الحی القیوم واتوب الیه عقب هر
نمازی با مداد خدای عز و جل جهت او هفتصد کبیره بیامرزد آنگاه فرمود خیری نباشد
در کسی که روزی هفتصد کبیره بیشتر کند و از حضرت صادق علیه السلام روایت است

که او فر

که او فرموده هر که او صد بار استغفار کند در وقت خواب هر شب از و گناه میریزد تا برود
آنرا و از حضرت رسول صلی الله علیه و آله منقولست که خدای تعالی بیامرزد گناهان را الا آنرا که
نخواهد که بیامرزدش یکی گفت یا رسول الله که باشد که نخواهد که بیامرزدش فرمود آن
کس که استغفار نکند و من یغفر الذنوب الا الله و که میتواند که بیامرزد گناهان را
الا خدای عز و جل ولم یصروا یعنی اصرار نکنند و مقام نکنند بر گناه و مراد باستغفار
درین آیه نه آنست که بزبان گوید استغفر الله بلکه مراد آنست که بدل پشیمان شود از
کردن گناه با پشیمانی با عزیمت بر نکردن آن گناه و در حدیث است که مصر بر گناه که بزبان
استغفار میکرده باشد مانند مستهزئیست وهم یعلمون یعنی ایشان دانند که آنچه میکنند
معصیت است و بعضی گفته اند که مراد آنست که ایشان دانند که خدای عز و جل بتوبه
گناهان ایشان را می بخشد یا دانند که گناه کرده اند یا دانند که ایشان را خدایی هست
که گناهان ایشان را می آمرزد و از حضرت رسول صلی الله علیه و آله منقولست که هر که
گناهی بکند و داند که او را پروردگاری هست که گناهان را می بخشد او را بیامرزد
و اگر چه استغفار نکند و از آنحضرت منقولست که خدای عز و جل فرموده که هر که
داند که من قادرم بر آنکه گناه او را بیامرزم بیامرزم او را و باک ندارم عتبة بن عمیر گفته که
در بعضی کتابهای خدای هست که ای فرزند آدم مادام که مرا خوانی و بمن امید واری
من گناهانت بیامرزم با آنکه از تو دور و جود آمده است و باک ندارم در خبر است که در بنی
اسرائیل شخصی خلاف توبه کرد از روی اعتبار بر وی در آمده سر بر زمین نهاد و
گفت بار خدایا من منم و تو توئی من آنم که بسر گناه شوم و تو آنی که بسر آمرزش هاتفی
آواز داد که هم چنین است که گفتی سر بر دار که آمرزیده شدی اولئک جزاؤهم ایشان آنانند
که جزا و پاداشت عمل ایشان آمرزش باشد یعنی آنان که برین صفت اند که درین آیه و در آیات پیش
گذشت جزا ایشانست آمرزش و بهشتهایی که در زیر درختان آن جویها میکند و در آنجا
مخلد خواهند بود و نیک مزدی است جهت عمل کنندگان بهشت در خبر است که خدای
عز و جل وحی فرستاد بحضرت موسی علیه السلام که یا موسی چه بی شرم باشد آن کس که او
طمع کند در بهشت بی عمل یا موسی چگونه سخاوت کنم بر جهنم بر آنکه بخل کند بطاعت خود
بعضی گفته اند چون آیه نازل شد ابلیس بگریست آنگاه گفت بعزت تو که تا توانم اغوا و اغوا کنم

ایشان از حق تعالی فرمود بعزت وجلال من که ایشان را بیامرزم مادام که استغفار میکنند
وبعضی گفته اند سبب نزول این آیه آن بود که جماعتی از صحابه گفتند یا رسول الله ما نا بنی
اسرائیل اما گرامی تر بودیم بر خدای عز وجل فرمود چرا گفتند برای آنکه چون گناهی
کردندی در سرای ایشان نوشته پیدا شدی بر خویشتن عقوبتی بکنند از گوش
بریدن یا بینی بریدن یا امثال آن تا کفاره گناهان باشد ایشان آن بکردندی و واثق
شدندی بکفاره گناهان خدای تعالی این آیه فرستاد وگفت شما گرامی ترید
بین که شما را این نفرمودم بکفاره گناه از شما بتوبه واستغفار راضی شدم وبعضی
گفته اند در بنهان نماز نازل شد که مردی خرما فروش بود زنی بدکان او رفت که خرما
خود زن اجالی بود گفت ای فلان مرا خرمائی بر از این هست در خانه اگر خواهی بانخانه
رویم و از آن خرما بدهم زن با او بخانه رفت چون او را خرما داد او را در بر گرفت
وبوسه کرد زن گفت اتق الله از خدای بترس مرد در حال پشیمان شد دست
از وی برداشت وزن در پی حضرت رسول صلی الله علیه وآله آمد وگفت یا رسول
الله خویشتن را هلاک ساختم وقصه با حضرت رسول صلی الله علیه وآله بگفت و
گفت یا رسول الله ابغض من سنا وا انم با من بکن جبرئیل علیه السلام آمد واین آیه آورد
فصل ششم در نقل بعضی حکایات تائبان حکایت اول توبه ثعلبه انصاری رحمه الله
نقل کرده اند که هرگاه حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله عزیمت غزوی فرمودی
میان دو تن از صحابه عقد اخوت بستی تا یکی روی بغزا آوردی وآن دیگری مانده
انتظام مهام ضروری او را بعهده خود گرفتی در غزوه تبوک حضرت رسول صلی الله
علیه وآله میان سعید بن عبد الرحمن وثعلبه انصاری عقد اخوت بسته بود وسعید
در ملازمت حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه وآله عازم جهاد شد ثعلبه تهیه
اسباب معیشت اهل وعیال وی را بخود گرفته هر روز بیامدی وآب وهیزم وسایر
مایحتاج خانه سعید مهیا کردی روزی بدان منزل آمد زن سعید که سعادت ازلی
او را در حجله عصمت پرورش داده بود واز پس پرده جهت مهمی با وی سخن میگفت
ابلیس در دکان وسوسه بگشاد ومتاع غرور وفریب را در نظر ثعلبه جلوه داد که قد بیت
کان تن حجاب سخن مثنوی آخر نظری کن تا به بینی که در پس پرده حلیت وگو نبه این سخن کیست

ثعلبه

ثعلبه بمکر شیطان مغرور شده نگاه کرد زنی دید در آن خانه با جمال تمام ثعلبه از مشاهده
حسن وجمال او بیقرار وپریشان روزگار شده پرده آزرم از پیش برداشته به پس پرده
در آمد وخواست که چنگ مراد در دامن آرزو زند زن گفت ای ثعلبه روا باشد که
که هتک حرمت برادر غازی خود میکنی او در راه خدا بغزا مشغول وتو اینجا قصد حرم
او میکنی سخن آن عفیفه تیری بود که از کمان قضا بهدف سینه ثعلبه آمد ثعلبه نعره زد
واز خانه بیرون دویده روی بصحرا نهاد ودر پای کوهی بر خاک افتاده چون مرغ
نیم بسمل طپیدن آغاز نهاد وشروع در بیصبری وبیقراری نموده شبها تا روز
فریاد میزد که الهی انا وانا وانت انت تو معروفی بآمرزگاری ومن موصوفم بگناه
کاری تو نیئی واهب عطیات ومنم مرتکب خطیات چندان در کوهستان بسر برد
که موجب جلالت حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه وآله بمدینه رسید برادران
باستقبال مسافران رفته هر یک از برادر خود استفسار احوال سفر واستخبار اوضاع
حضر مینمودند سعید چندانکه انتظار ثعلبه کشید نه از وی اثری دید ونه از مهم او خبری
شنید دلش بسته بند تامل شد وچون بخانه آمد اول بار از عیال کیفیت حال ثعلبه
سوال کرد زن صورت ماجری باز نمود گفت حالا ثعلبه در کوه قرین صد گونه
غم واندوه است وفریاد کنان ونعره زنان بسر میبرد سعید گریان بطلب
وی بیرون آمد وهر جای تفحص مینمود تا آنکه ثعلبه را یافت در پس سنگی نشسته
ودست حسرت بر سر زده بآواز بلند میگفت واندامتاه واخجلتاه وای از شرمساری
وندامت فریاد از حسرت ورسوائی روز قیامت سعید بیامد واو را در کنار گرفت
دلداری داد وگفت ای برادر بر خیز تا روی بدار الشفاء نبوت آریم شاید این درد را
دوائی واین رنج را شفائی پدید آید ثعلبه گفت اگر آمدن ناچار است دستهای من بر بند
ورسنی در گردن من افکن وچون بندگان گریز پای بخدمت حضرت بر سعید دستهای
وی بربسته وطنابی در گردنش افکنده بمدینه در آمد وثعلبه را دختری بود حمصانه
نام خبر آمدن پدر شنود دوان دوان بیامد وچون پدر را بدان منوال دید گریان
شد وگفت ای پدر این چه صورتست که مشاهده میکنم ثعلبه گفت ای نور دیده من این حالت
گناه کارانست در دنیا تا خجالت ایشان چگونه باشد در آخرت گفت تا ایشان بخانه یکی از صحابه

افتاد از منزل بیرون آمده بر ماجرا اطلاع یافت ثعلبه را از پیش خود براند و گفت باندیشه
آن خیانت که کرده بیم آن هست که بعذاب الهی گرفتار گردی برو تا شامت عاقبت تو بمن
نرسد و همچنین بر هر یک از صحابه که میگذشت او را تخویف میکردند و از خود میراندند
تا بخدمت حضرت امیر المومنین علی بن ابیطالب علیه السلام آمد حضرت فرمود
که ای ثعلبه ندانسته که غیرت حق سبحانه و تعالی بر غازیان و مجاهدان از همه بیشتر است
اکنون مهم تدارک بدین درجز بوسیله حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله نتوان دید
ثعلبه بیامد و بر در حجره رسول صلی الله علیه و آله ایستاده آواز داد که المذنب المذنب
حضرت رسالت صلی الله علیه و آله شرف اجازت ارزانی داشت و پرسید که ای ثعلبه
این چه حالت ثعلبه مضمون واقعه بعرض رسانید حضرت فرمود که بزرگ گناهی
کرده و عظیم خطائی از تو صادر شده از پیش من برو و ملازم درگاه اله باش تا چه
فرماید ثعلبه بیرون آمد و روی بصحرا نهاد دخترش پیش راه گرفت که ای پدر
دل و جانم بر تو میسوزد و میخواستم که ملازمت تو اختیار کنم اما چون حضرت پیغمبر
ترا از پیش خود راند محالست که من دیگر بتو پیوندم ثعلبه خروش در گرفته بکوهستان
در آمد و مینالید و در زمین میغلطید و میگفت خدایا همه کس از پیش خودم براندند
و دست نا امیدی بر من افشاندند ای مونس بیکسان اگر تو دست نگیری که
دستگیرد و اگر تو عذر نپذیری که بپذیرد چند روز در این سوز و گداز لب
بر دوختی چند بگریه و زاری بپایان آورد عاقبت مبشر عنایت الهی در رسید و فغان
عصی بود که آیه که در فصل سابق مذکور شد جبرئیل فرود آورده فرمود یا رسول
الله دوست میگوید چرا بندگان ما را میرانید در خواه تا بیامرزم حضرت رسول صلی
الله علیه و آله مرتضی علی را علیه السلام با سلمان فارسی بطلب ثعلبه فرستاده شبانه
ایشان را نشان داد که شخصی شب باین وادی میاید و در زیر این درخت مینالد ایشان صبر
کردند تا تمام شام در آمد ثعلبه بیامد و در زیر آن درخت سجاده باز گسترانید و
مناجات دلسوز آغاز نهاد که الهی از همه درها محرومم و از همه کس بتهمت نامرادی موسوم
تو نیز اگر برانی روی بکجا آرم و چاره کار خود از کجا جویم دارم حضرت مرتضی علی ع گریان
شد و ثعلبه نیز نعره زنان گشت پیش آمد گفتند البشارة البشارة ای ثعلبه مژده باد که حضرت حق تعالی

جل جلاله ترا بیامرزید و پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله ترا میطلبد و آیه نازل شد بر وی خواندند
ثعلبه با ایشان بمدینه آمد و حضرت رسول صلی الله علیه و آله در مسجد نماز خفتن
میگذاردند ایشان نیز اقتدا نموده بنماز مشغول شدند سید عالم صلی الله علیه و آله بعد
از فاتحه سوره تکاثر آغاز فرمود در آیه اول ثعلبه نعره زد و در دوم خروشی عظیم
در گرفت چون آیه سیوم استماع نمود که کلا سوف تعلمون از پای در افتاد رسول
صلی الله علیه و آله بعد از ادای نماز بفرمود تا آب بر روی ثعلبه زدند او را دریافتند
جان داده و مرغ روح شریفش از حبس قفس بدن بروضه علیین پرواز نموده
حضرت رسول صلی الله علیه و آله با جمله اصحاب گریان شدند و غریو از میان جمع
برخواست حمصانه را خبر شد بیامد و در پایان پای پدر ایستاده آغاز گریه کرد
و گفت یا رسول الله مدتی بود که روی پدر ندیدم و در بند خوشنودی تو بودیم
گفتم چون دل مبارک شما از وی خوشنود گردد آنگاه چشم بر روی وی اندازم
این زمان که این دولت روی نمود او روی در حجاب فنا کشید حضرت گریان
شده او را تسلی داد و کار ثعلبه ساختند و حضرت رسول صلی الله علیه و آله در تشییع
جنازه ثعلبه بر سر انگشتان راه میرفت یکی پرسید از سبب آن حضرت صلی الله علیه و
آله فرمود که از بسیاری فرشتگان که بنماز جنازه او تقرب نموده اند تمام قدم خود را
بزمین جای نمییابم **حکایت دویم** در ذکر توبه حضرت آدم ابو البشر علیه السلام آورده اند
که چون آدم و حوا بموجب کریمه یا آدم اسکن انت و زوجک الجنة یعنی ای آدم ساکن
باش تو و جفت تو در بهشت در فضای جنان و ساحت روح و ریحان قرار یافتند
و مجموع نعمتهای بهشت غیر از میوه یک درخت معین بر ایشان حلال شد چنانچه
حضرت باری جل جلاله میفرماید و کلا منها رغدا حیث شئتما و لا تقربا هذه الشجرة
فتکونا من الظالمین یعنی بخورید از بهشت یعنی از میوهای بهشت از هر جا که خواهید
و نزدیک نگردید این درخت را یعنی درخت گندم بقول مشهور و بعضی گفته اند
درخت انگور و بعضی گفته اند درخت انجیر و بعضی گفته اند درخت کافور در
تکمله گوید درخت گندم از همه اشجار بهشتی زیباتر مینمود و هر مزه که میوهای
بهشت داشتندی در آن موجود بود هر جا که آدم و حوا مینشستند فی الحال در

نظر ایشان آن درخت سبز میشد ایشان روی بطرف دیگر میکردند و آنجا نیز از زمین
میرست فتکونا من الظالمین یعنی هرگاه از آن میوه تناول کنید خواهید بود از ستم
کاران بر نفسهای خود یا نقصان رسانندگان بنفسهای خود از راحت و نعمت القصه
آدم و حوا در ریاض بهشت آرام گرفتند و در آن وقت شیطان از داخل شدن بهشت
ممنوع بود و لیسبب آنکه دوری و مهجوری ابلیس از ساحت قرب بنابر آن بود که از
سجده آدم علیه السلام ابا نموده بود عداوت حضرت آدم در باطن او متمکن بود و میخواست
که بهر حیله که باشد حضرت آدم را از بهشت دور سازد و سنگ تفرقه در جمعیت آدم و
حوا اندازد و چون پیشتر خزانه داری بهشت با و تعلق میداشت و اهل بهشت او را می
شناختند گاه گاه بر حوالی بهشت میگذشت و از آشنایان حال آدم میپرسید تا خبر
یافت که آدم از خوردن گندم ممنوع شد ابلیس را سر رشته حیلتی بدست آمد و بقول
مشهور با مار و طاوس بحکم محبتی قدیم که با ایشان داشت مشاورت کرده در دخول
بهشت از ایشان مدد خواست و مار او را در دهان گرفته به بهشت داخل ساخت به
وجهی که خازنان بهشت مطلع نشدند و مار از جمله فرشتگان بود و پرها و پایها
داشت و از جمله خازنان بهشت بود و چون ابلیس شقی داخل بهشت شد گرد آدم
میگشت و وسوسه را بهانه می جست تا وقتی که حضرت آدم بر تخت دولت نشسته
بود و حوران و غلمان بر گرد وی کمر خدمت بسته بودند انواع بهجت و حضور
حاصل بود و ناز و نعیم بهشتی متواصل ناگاه بر زبان حضرت آدم علیه السلام گذشت
که چه خوش جاییست این بهشت اگر مخلد بودی و آفت زوال از ساکنانش دور بودی
ابلیس این سخن غنیمت دانسته بشکل مجهول بسر راه حضرت آدم آمد و در زیر درختی
گریه کنان و نوحه کنان و فریاد زنان بایستاد حضرت آدم علیه السلام را نظر بر او افتاد
پرسید که چه کسی و نوحه چرا میکنی گفت از جمله کروبیانم یعنی مقربان درگاه و بر حال
زوال دولت شما نوحه میکنم که ناگاه چشم باز کنید فراش قضا بساط دولت شما در
هم نوردیده و کارکن تقدیر بنای کامکاری شما در هم افکنده ملک شما بزوال رسیده
و دولت شما بدبختی انتقال یافته حضرت آدم علیه السلام ازین کلمات وحشت انگیز
بفکر افتاد ابلیس چون دید که تلبیس او تاثیری کرد بطریق نصیحت گفت هل ادلک

علی

علی الشجرة الخلد چون میبینی که ترا بدرخت جاویدی دلالت کنم چون از میوه آن تناول
کنی جاودان درین منزل دلگشای و مسکن راحت فزای بمانی آنگاه آدم و حوا را اشاره
بآن درخت منهیه کرد ایشان ابا نمودند و گفتند ما را از تناول این نهی شده ابلیس قسم
یاد نمود که من شما را از ناصحانم و این درخت آن درخت منهی نیست و حوا مایل بجانب
ابلیس شده فی الجمله دل او میگردد و حضرت آدم علیه السلام و حوا از آن تناول نمودند
و باید دانست که انبیا از جمیع گناهان کبیره و صغیره معصوم اند و نهی خدای عز و جل از آن
شجره بر سبیل تحریم نبود یعنی آنکه حرام ساختن باشد خوردن میوه از آن بلکه بر سبیل اولویت
بود مانند نهی از مکروهات القصه بعد از خوردن آن دانه فی الحال کلاه کرامت از فرق
عزت ایشان در افتاد و حلل و حلی بهشت از بدن ایشان بریخت برهنه مانده و بحال خود فرو
نگریستند بجانب هر درخت که میشتافتند از ایشان دوری میشد و از هیچ یک برگی نوا
نمییافتند آدم از خجالت برهنگی بهر طرف گریان می رفت ناگاه خطاب در رسید
که از ما میگریزی آدم علیه السلام در جواب گفت بل حیاء منک یا رب که گریختن از حضرت
تو کسی را ممکن نیست لیکن خجالت و پشیمانی موجب تفرقه و پریشانیست عاقبت ببرگ
انجیر ستر عورت نمود و فرمان رسید که از بهشت نازل شوید آدم دست حوا گرفته
از بهشت بیرون آمدند جبرئیل علیه السلام گفت دست از حوا بدار که هر یک را بجایی
دیگر می باید رفت آدم دست حوا بگذاشت و هر یک روی بطرفی نهادند آدم میگریست
که واغربتاه و حوا فریاد میکرد که وا فرقتاه و فرشتگان میگریستند و بر حال ایشان می
گریستند حضرت آدم بکوه سراندیب افتاد خدای عز و جل فرمود بعضکم لبعض عدو
یعنی بعضی از شما مر بعضی را دشمن باشد مراد دشمنی آدم و ابلیس است یا دشمنی بعضی
آدمیان با بعض ولکم فی الارض مستقر و متاع الی حین یعنی از برای شما است قرارگاه و تمتع
در زمین تا وقتی که هنگام رسیدن اجلها باشد یا تا روز قیامت آورده اند که چون آدم
از معارج قدس بدنیا آمد یاد آنجا میکرد و میگریست و از ابن عباس منقولست که هرگاه
آدم یاد بهشت میکرد بیهوش می شد فتلقی آدم من ربه کلمات فتاب علیه پس فرا گرفت
آدم از جانب پروردگار خود سخن چند یعنی سخنی چند گفت و توبه کرد و خدای عز و
جل توبه او را قبول کرد و آن کلمات بعضی گفته اند که این بود که ربنا ظلمنا انفسنا تا آخر آیه

وبعضی کلمات دیگر گفته‌اند وبعضی گفته‌اند توبه حضرت آدم به سه چیز قبول یافت حیا وگریه
ودعا اما حیا بمرتبه بروی غالب بود که بعضی گفته‌اند که حضرت آدم سیصد سال سر بالا
نکرد وباسمان ننگریست از خجلت وشرمندگی گناه وگریه وی بمرتبه بود که در اخبار آمده
که اگر جمع کنند گریه تمام اهل دنیا را ونسبت دهند بگریه حضرت داود گریه وی بیشتر
باشد واگر گریه اهل عالم وگریه حضرت داود علیه السلام را نسبت دهند بگریه حضرت
نوح علیه السلام گریه حضرت نوح بیشتر باشد واگر گریه همه را باگریه حضرت آدم علیه السلام
نسبت دهند گریه حضرت آدم علیه السلام بیشتر باشد گفته‌اند چون حضرت آدم علیه السلام
بدنیا آمد دویست سال میگریست وچهل روز طعام وشراب نخورد وصد سال با
حوا خلوت نکرد ودعا کلماتی بود که تلقی نمود در اخبار اهل البیت علیهم السلام چنین
آمده که چون خدای تعالی آدم را بیافرید بنشست و را عطسه شد خدای تعالی او را ملهم
ساخت که گفت الحمد لله خدای عز وجل او را گفت یرحمک الله ولذلک خلقتک خدای
بهانه رحمت کناد وترا از جهت رحمت آفریده حضرت آدم بر ساق عرش نگریست شبحها
ومثالها از نور دید بصورت خود نام هریک بر بالای سر او نوشته محمد وعلی وفاطمه
وحسن وحسین حضرت آدم گفت بارخدایا پیش از من بصورت من خلق آفریدی فرمود
نه گفت اینان کیستند فرمود که فرزندان تواند واگر ایشان نبودندی ترا نمیآفریدمی
گفت بارخدایا گرامی بندگانند بر تو گفت ای آدم این نامها یاد گیر تا در وقت درماندگی
مرا باین نامها بخوانی تا بفریاد رسم آدم آن نامها یاد گرفت چون آن ترک مندوب کرد
وخواست از آن توبه کند ومثل آن ثواب فوت شده دریابد بحق ایشان دعا کرده
طلب توبه نمود وبعد از جریان این کلمات جبرئیل علیه السلام نازل شده مژده عفو و
غفران رسانید مکاتبیم در باب کیفیت توبه نواب فردوس مکان علیین آشیان شاه
طهماسب الحسینی الموسوی الصفوی انار الله تعالی برهانه کیفیت آن بروجهی که صدر
جهان طبسی در کتابی که جهت بعضی سلاطین قطبشاهیه نوشته برین وجه است که در
تاریخ سنه اربعین وتسعمایه که آن پادشاه باستحقاق از جانب خراسان بجهت شنیدن آمدن
رومیان متوجه عراق گردید در اثنای راه بمشهد مقدس حضرت امام الجن
والانس ابو الحسن علی بن موسی الرضا علیه السلام رسید وبشرف زیارت مرقد منور آن

حضرت

آنحضرت مشرف شد شبی در آن روضه متبرکه که محل استجابت دعا ومکان قبول توبه واستغفار
گناهانست حمیت احیا داشتن وطلب حوایج ومرادات از حضرت حق عز وعلا بوسیله روح
پرفتوح آنحضرت خواستن بصباح رسانید اتفاقا در آن شب جذبه از جذبات الهی بردل
آگاه وخاطر خیرخواه آن پادشاه عالم پناه رسید بسبب غلبه وزیادتی نور ایمان بر ظلمت
غفلت وشهوت وعصیان بواسطه تسلط سپاه فرشتگان بر لشکر شیطان با وجود عنفوان
جوانی وکمال اشتداد میل شهوات نفسانی خطاب یا ایها الذین آمنوا توبوا الی الله توبة
نصوحا بیخهای انکسار که مومنید توبه کنید بجانب خدا توبه نصوح را از نزول جواب
لبیک بجهت ندامت وپشیمانی بر ایام ماضی از سر عجز وتضرع وزاری وگریه وبیقراری
در آن روضه شریفه روی بدرگاه حضرت باری آورده وصیغه توبه را ادا نمود وحضرت
امام را علیه السلام گواه ساخت صدر جهان گوید که از آن تاریخ تا حال که قریب چهل سالست
بر توبه خود بمرتبه ثابت وراسخ مانده که احدی را از حلبس شرطافت آن نیست با وجود
آنکه سبب توبه ومنع مردمان از ظلم وزیادتی وطغیان وگناه وخطا وعصیان وشرب
شراب وقصد ناموس مسلمانان که مجرات در طبیعت اجلاف چند نوبت ظالمان گمراه
وعاصیان روسیاه قصد ملک وسلطنت وجاه بلکه جان شیرین آن پادشاه نمودند
اما آن عالم پناه توکل کل معبود بحق وحافظ وناصر مطلق که مه اصلا شایبه تزلزل
واضطراب بخاطر دریا مقاطر راه نداده پیروی شرع مطهر ومتابعت ائمه اثنی عشر
از دست نگذاشت وبیمن وبرکت ثبوت ورسوخ در توبه ومتابعت ائمه جمیع آنها
که این خیالات فاسد بخاطر آورده بودند مغلوب ومقهور بلکه معدوم ونابود
شدند صدر جهان گفته که توبه آن پادشاه باعث توبه چندین هزار عاصی گناهکار گردید
چه در آن زمان که آنحضرت بشرف توبه مشرف گشت احکام وفرامین بجمیع ممالک محروسه
شرف صدور یافت که جمیع شرابخانه وبیت اللطف بر طرف سازند واسباب عیش
وطرب وآلات مناهی وملاهی در هم شکنند ومردمان را از شرب شراب وخوردن
بنگ وبوزه وسایر مسکرات منع نمایند ورعایا ومتوطنان بلاد را تمام بمحکمه قضات
اسلام برده از جمیع قبایح ومناهی توبه دهند ودر هر محله وهر کوچه وجمیع مساجد
مردمان مقرر کنند که عوام را ضروریات دین وارکان خمسه اسلام تعلیم نمایند و

از هر کس امری خلاف شرع و شریعت مطهره واقع شود بنوعی که در شرع مقرر شده
او را بسزا و جزا رسانند و بنابرین مردمان جمیع ممالک محروسه بشرف توبه مشرف شده
و آداب طهارت و نماز و روزه و حج و اداء زکوة مفروضه یاد گرفتند و از ان مردم که بحکم
شاهی توبه کردند بعضی از صمیم قلب و خوشنودی خاطر توبه نمودند و بدان سعادت
برکهای پادشاه فایز شدند و بعضی از ترس سیاست شاهی و خوف درّه محتسب
و شلاق دار و غیره و از سیاستی توبه کردند و بعد از توبه چون اسباب فسق و
فجور بدست نمی آمد و اگر کسی مخفی بدست می آورد موجب تلف جان و فوت مال می
شد از ان احتراز نمودند و عادت طبیعت ایشان از ان برطرف شد و دیگر آنکه ایشان
را معلوم گشت که شاه بالطبع بفاسق و فاجر و بی قید بدست و هیچ کس از این طایفه منظور
نظر عاطفت و احسان آنحضرت نگردد و همیشه در مقام تربیت و نوازش سادات
و علما و صلحا و اتقیا می باشد و از آنکه بجلیه ان اکرمکم عند الله اتقیکم یعنی گرامی ترین شما نزد
خدا پرهیزکارترین شماست آراسته اند و بمزید کرامت صلاح پیراسته و بدین سبب
این جماعت درجات عالیه یافته بانعامات و سیورغالات زیاده بر زمان سلاطین
ماضیه موظف گشته اند ایشان نیز مایل زهد و صلاح و طاعت و عبادت گشتند تا
بدین وسیله شاید در زمره مقربان و جمله نزدیکان داخل شوند و از انعامات
و ادرارات محظوظ و بهره مند گردند و چون بدین واسطه مدتی بطاعت و عبادت
اوقات گذرانیدند و از فسق و فجور اجتناب نمودند نور عبادت در باطن ایشان راه
یافت و ظلمت عصیان و گناه محو شد در آخر حال از ته دل توبه و استغفار نموده بر
عمری که بصید و امور قبیح و سیئات تلف شده بود متاسف گشتند و این همه برکت
توبه و توجه آن پادشاه بود و در ثواب همه اینها آن پادشاه شریک بود دیگر آنکه توبه
آنحضرت باعث آن شد که آن قدر املاک و اسباب و خانه و باغ رعایا و مساکین که اصحاب
ظلم و تعدی از زمان سلطنت خاقان فردوس مکان علیین آشیانی شاه اسمعیل نور
الله مرقده تا هنگام توبه کردن آن شاهنشاه بزور و تعدی از فقرا و مساکین گرفته
بودند و آنحضرت مطلع بر آن گشت تمامی از ایشان واز آن رسانید و آنچه در دیوان
شاهی جمع شده بود از املاک و غیره اگر آن شخص حاضر بود بدو رسانیدند و اگر نبود از آن

او

اورسانیدند و اگر ناحق به کسی ظلم و زیادتی در نفس یا عرض واقع شده بود او را
طلبیده بطریق صلح تدارک خاطر اینها نموده حلیت حاصل کردند و این هم چنانکه
موجب رفع عقاب اخروی و باعث حسنات آنحضرت گشت سبب رفاهیت حال
و خوشنودی فقرا و مساکین و نفع رعایا و متوطنان بلاد گردید والحق تا غایت
هیچ صاحب دولت را بدین طریق توفیق رفیق نگشته و بدین نشان در تحریر مافات نکوشید
دیگر آنکه تمغای شوارع و بلدان با سایر رسوم محدث در تمامی ممالک محروسه معاف
و مرفوع القلم گردانید و غیر ازین هر سال چندین هزار تومان برای فقرا و متوطنان و
طلبه علم و حفاظ و موذنان مکه مشرفه و مدینه منوره و مشاهد مقدسه ائمه طاهرین
مخفی و ظاهر میفرستد و خارج آن هر کس از سادات و علما و صلحا و نقبا و شیعه ائمه اثنی
عشر که از دور و نزدیک بشرف لباطبوسی مشرف گشتا ورا نقد را انعام میدهند
که مقضی المرام بوطن خود باز میگردد و خدای تعالی بجهت برکت توبه و ثبوت و رسوخ
آن و خیرات و مبرات عدل و انصاف آنحضرت را عمر طویل و ملک بی خلل و دولت روز در
افزون روزی کرده و چه با وجود آنکه آنحضرت بنفس نفیس خود متوجه فتح هیچ بلدی
نمیشدند لیکن اکثر اوقات بلاد و حصونی که پادشاهان قادر بر تسخیر آن نبوده اند بمجرد
توجه خاطر و فرستادن لشکر نصرت ماثر آنحضرت در مستقر سلطنت نشسته مسخر
میکرد و مثل شروان و گیلان و مازندران و لار و قندهار و سیستان الیست انچه صدر
جهان طبسی در کیفیت توبه آن فردوس مکان ذکر نموده امید از حضرت واهب
منان چنانست که زیاده ازین توفیق نواب اشرف اعلی شاهی ظل الهی خلد الله تعالی ملکه و
سلطانه را نصیب کردیده عالی از برکات توبه و صلاح آن اعلی حضرت بمنهج استقامت
و صلاح دوانید و برکات و مثوبات آن به روزگار فرخنده آثار عاید گردد و عمر طویل
و دولت بی زوال و فتوحات بسیار حضرت اعلی را میسر گردیده تمام روی زمین مطیع
و منقاد حکم او گردند بحق اخیار العباد حکایت پنجم در بعضی کتب مذکور است که کنعان
از طایفه عمالقه بود ملکی جبار متکبر ظالم و دعوی الوهیت و خدائی میکرد و لیسع بن
خطوب را که صاحب بذی الکفل شد خدای تعالی به نبوت بکنعان و قوم او فرستاد و
ذی الکفل در پنهان مردمان را بعبادت و پرستش خدای عز و جل دعوت میکرد و

و چنهان از کنعان در ولایت او بعبادت و دعوت حق مشغول میبود بعضی از اصحاب فتنه
و فساد بر حقیقت حال او مطلع شده بعرض رسانیدند که شخصی درین ولایت پیدا شده و
مردمان را بعبادت غیر تو می خواند و این عمل موجب خلل در ملک و فتنه و فساد است کنعان را
آتش غضب اشتعال یافته کس بطلب ذو الکفل فرستاد که او را آورده سیاست نماید محلی
که او را بحضور کنعان آوردند کنعان از روی قهر و غضب پرسید این چه سخن است که از تو نقل
میکنند که مردمان را بعبادت غیر من دعوت میکنی ذو الکفل گفت ای کنعان ساعتی متوجه من
شو و غضب مفرمای و سخنان مرا بشنو زیرا که غضب دشمن نفس است و حاصل میشود مثبا
نفس و حق و میخوانند نفس را بهواهای باطل آنگاه کنعان گفت بگو آنچه میخواهی ذو الکفل مردی
فصیح سخن دان بود افتتاح کلام بذکر و حمد و شکر ملک علام نمود بعد از آن گفت ای کنعان اما
زعم تو آنست که تو خدای القدر مردمانی که در ملک تواند یا آنکه خدای جمیع مردمانی اگر
تو خدای القدر مردمانی که در ملک تواند پس تو را شریکی باشد که خدای آن جماعت باشد
که در ملک تو نیستند و اگر زعم تو آنست که خدای جمیع خلایقی پس خدای تو کیست
کنعان گفت ویحک خدای من که باشد ذو الکفل گفت خدای تو خدای آسمان و زمین و
آفتاب و ماه و ستارگان و ثوابت و سیارهای ای کنعان از خدای تعالی بترس و از عقوبت
و عذاب و ملاحظه نمای و راه عبودیت و طاعت پیش گیر کنعان گفت مرا خبر ده که کسی
که عبودیت و بندگی خدای آسمان و زمین میکند جزای او چیست ذو الکفل گفت جزای
کسی که عبادت و طاعت خدای تعالی میکند ثواب و دخول در بهشتست کنعان گفت
بهشت چیست ذو الکفل گفت بهشت عبارت از سراییست که خدای تعالی بید قدرت
خود جهت مسکن و ماوای اولیای خود آفریده و اولیای خود را روز حشر همه جوانان امرد
در سن سی و سه سالگی برانگیزاند و ایشان را داخل آن بهشت سازد جاودان و نعیم مقیم
و جوانان ایشان را پیری نباشد و اقامت ایشان را بیرون رفتن نباشد و ایشان پیر نشوند
و بهمان طریق جوان و خرم و شادان در بهشت جاودان مصاحب حور و غلمان باشند
کنعان گفت سزای کسی که عبادت و بندگی خدای نکند چیست ذو الکفل گفت سزای او آتش
جهنم و عذاب الیم کنعان را از شنیدن این سخنان رقت دست داد و بر احوال گذشته خود گریه
و زاری نموده گفت اکنون من توبه نمایم و بخدای تبارک و تعالی ایمان آورده بعبادت و بندگی

مشغول

مشغول نمایم جزای من چه باشد ذو الکفل گفت جزای تو بهشت عنبر سرشت کنعان گفت
مرا درین باب وثیقه و حجتی میباید که بهنگام وفات با من در قبر نهند تا نعیم جنان بر من
واجب شود والا چه دانم که توبه و ایمان من قبول هست یا نه چرا که من گناه بسیار کرده ام ذو
الکفل مقصود کنعان را قبول نموده کفاله باین مضمون نوشته باو داد بسم الله الرحمن الرحیم
این کتابیست که نوشته از فلان کفیل بر خدای تعالی جهت کنعان پادشاه بجهت اعتماد او
بر خدای عز و جل که بدرستی که خدای عز و جل ضایع نمیسازد اجر کسی را که عمل
نیکو کرده باشد و از جهت کنعانست بر خدای عز و جل بکفالت فلان که هر گاه توبه
کند و بازگشت کند و عبادت خدای عز و جل بجا آورد آنکه خدای عز و جل او را به
بهشت برد که ماوی گیرد در آنجا هر جا که خواهد و آنکه از جهت اوست بر
خدای عز و جل آنچه جهت دوستان خدایست و آنکه پناه خود دادن او را و او را از عذاب
خود پس بدرستی که او رحیم است بمومنان و رحمت او فراخست پیشی گرفته رحمت
او بر غضب او پس از آن کنعان گفت چه میباید کرد گفت برخیز و غسل کن و جامه نو
و پاک بپوش کنعان بموجب فرموده عمل کرد ذو الکفل او را کلمه توحید تلقین
نموده بعد از آن ارکان شرع مثل نماز و روزه و باقی ارکان تعلیم نمود کنعان تمام امور ضروری
در عبادت او فرا گرفته ترک ملک و سلطنت نموده از میان خلق کناره گرفت و از
مملکت خود بدر رفت اهل آن شهر چون از رفتن کنعان واقف شدند حیران و سرگردان
بطلب او هر طرف روان گشتند و چون از وی اثری نیافتند نا امید گشته باز آمدند و
گفتند که آن شخص که باعث گردید پادشاه ما شده او را سیاستی نماییم ذو الکفل بعد از
رفتن کنعان در گوشه پنهان شد مردمان هر چند تفحص کردند او را نیافتند جمعی از
مخصوصان و مقربان کنعان گفتند ما بغیر از آنکه ملک خود را پیدا کنیم باز نگردیم و قریب
یکماهه راه در طلب کنعان طی نمودند ناگاه دیدند کنعان در گوشه بعبادت خالق زمین
و آسمان مشغولست آن جماعت را که نظر بر او افتاد یکبار سجده کردند کنعان گفت ای یاران
من بنده از بندگان کمین خدای تعالی ام شما زنهار که مرا سجده مکنید که لایق و سزاوار خدای
تعالیست و بدانید که من از جمیع معاصی توبه کرده ام و ایمان بخالق زمین و آسمان و
آفتاب و ماه و انس و جان آورده ام و ایشان را نصیحتی چند مشفقانه فرموده پس دل

حین او را مرضی طاری گشت گفت ای اصحاب توقف نمائید که از عمر اندکی مانده و مرگ
خود نزدیکست پس چون وفات یابم مرا دفن کنید و در محل دفن کردن این کتابرا بر سینه
من نهید و بعد از اندک وقتی وفات یافت اصحاب بحکم وصیتش عمل نموده او را دفن
کردند و در حالت دفن کردن کاغذ را بر بالای سینه او نهادند و متوجه ولایت
خود شدند حق تعالی آن کفالت را قبول داشته کنعان را بصد حبان و روح ریحان
رسانید و آن نوشته را بفرشته داده پیش ذو الکفل فرستاد که ای ذو الکفل ما
کفالت ترا قبول نمودیم و کنعان را در بهشت جای دادیم اینست آن کتابیکه نوشته بکنعان
داده بودی بگیر چون ذو الکفل آن بشارت شنید کاغذ را گرفته از آن کوهی که پنهان
بود بیرون آمد مردمان او را گرفتند که اظهار نمائید که تو پادشاه ملک را بفریفتی و
او را آواره و سرگردان کردی ذو الکفل گفت ای قوم من با ملک شما مکری نکرده و
او را فریب ندادم بلکه او را از گناه و معاصی توبه دادم و دین حق او را تعلیم کردم و از
کفر و شرک او را بری ساختم و جهت او متکفل بهشت شده خط کفالت باو دادم و
ملک شما امروز در فلان ساعت در فلان مقام دنیای فانی را وداع کرده بسرای
باقی رفت و اصحاب شما که بطلب او رفته بودند او را دفن کردند و بنابر وصیت
کنعان آن کتاب که بجهت کفالت او نوشته بودم بر سینه او نهادند و خدا تعالی
کفالت مرا قبول کرده او را در بهشت داخل ساخت و این آن کتابیست که من نوشته
داده بودم و بر سینه او بود و همین دلیل صدق و راستی منست شما اینقدر توقف
نمائید که اصحاب شما برسند ایشان گفتند خوب باشد چنین کنیم و ذو الکفل را محبوس
ساخته منتظر رسیدن اصحاب میبودند تا اصحاب رسیدند و قصه کنعان و مردن و وصیت
کردن او تمام بسمع ایشان رسانیدند ایشان گفتند شما آن کتابرا که با او دفن کردید می
شناسید گفتند بلی آن کتاب را بایشان نمودند همه گفتند این همان کتابست و روز مردن
و ساعت و مقام دفن نیز موافق با آنچه ذو الکفل گفته بود ایشان را صدق قول او محقق
شد و صد و بیست و چهار هزار کس بذو الکفل ایمان آوردند و متابعت او نمودند و ذو
الکفل بجهت جمیع آن مردم متکفل جنت شده چنانچه برای کنعان شده بود پس خدای
تعالی او را ذو الکفل نام نهاد **حکایت پنجم** در بیان قبول توبه جمعی از صحابه کرام اصحاب تفسیر

آورده اند

آورده اند که مجملا که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله بغزای تبوک میفرمودند از اصحاب
آن حضرت ده کس از آن غزا تخلف ورزیدند و شرف خدمت آنحضرت و سعادت غزا را گذاشته
تن بآسایش داده در مدینه بماندند بعد از آنکه آنحضرت علیه السلام از غزای تبوک بازگشت
و بمدینه مشرف تشریف فرمود آن جماعت بر خطا و گناه و مذلت خود متنبه شده بر تهدیدات
الهی که در باره تخلف صادر شده اطلاع یافته آتش خوف الهی در باره ایشان اشتعال یافته پشیمان
و نادم گشته از آن جمله هفت تن خود را بر ستونهای حضرت مسجد رسول صلی الله علیه و آله
بستند و گفتند ما سوگند خورده ایم که تا حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و آله ما را
نگشاید ما خود را نگشاییم آنحضرت هم بعد از رسیدن بمدینه چنانکه عادت آن حضرت
بود از راه بمسجد تشریف آورده دو رکعت نماز بگذارد بعد از آن پرسید که اینها چه کسانند
اصحاب بعرض رسانیدند که ابو لبابه و چند تن دیگر اند از صحابه که بغزای تبوک حاضر نشده
و از صحبت حضرت تخلف نموده اند الحال از ندامت و پشیمانی آن توبه کرده خود را برین
ستونها بسته و قسم یاد کرده اند که تا حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله ما را نگشاید ما
خود را نگشاییم حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که من هم سوگند خورده ام که
تا درین باب مامور نشوم از جانب خدای عز و جل ایشان را نگشایم مشهور است که
ایشان هفت روز بهمان طریق بسته طعام و آب نخوردند و بتوبه و استغفار مشغول
میبودند تا توبه ایشان مقبول گردید و بعد از آن این آیه نازل شد و آخرون اعترفوا
بذنوبهم خلطوا عملا صالحا و آخر سیئا عسى الله ان یتوب علیهم ان الله غفور رحیم
یعنی و گروهی دیگر از اهل اسلام اعتراف کردند بگناهان خود و مقر شدند بدان بیا
میختند کردار نیک را یعنی جهادها که در خدمت حضرت رسول کرده بودند و عملی
دیگر بد که آن تخلف از غزوه تبوک بود شاید که خدای توبه ایشان را در پذیرد بدرستی
که خدای تعالی بخشاینده و آمرزنده است و مهربانست بعد از نزول این آیه آنحضرت ایشان را
از ستون بگشاد و عذرخواهی نمودند آزاد شدگان بشکرانه نعمت الهی و قبول توبه
اموال خود را بحضرت رسالت صلی الله علیه و آله عرض کردند و گفتند یا رسول الله ما
بسبب این اموال از دولت خدمت تو باز ماندیم این اموال را بگیر و در راه خدا صرف
کن حضرت صلی الله علیه و آله فرمود که من باخذ اموال شما مامور نیستم این آیه نازل شد

خذ من اموالهم صدقة تطهرهم وتزکیهم وصل علیهم ان صلاتك سکن لهم ان الله سمیع علیم
یعنی فرا گیر از مالهای ایشان زکوة فریضه را تا پاك کردانی ایشان را از کناهان یا از حب مال که
مودی بطغیان و عصیانست و نامیه کردانی و نشو و نما دهی حسنات ایشان را بدان صدقه
و دعا کوی بدیشان وامرزش طلب کن بدرستی که دعای تو آرام دلهای ایشانست
و خدای تعالی شنواست دعای ترا و داناست باستحقاق ایشان انرا بعد از ان انحضرت
زکوة از ایشان کرفته بمستحقان رسانید و ایشان شادان و فرحناك بمنزلهای خود رفتند
و از جملهٔ آن ده کس سه کس دیکر خود را بر ستون نبستند اما بخدمت انحضرت امده بکناه
خویش اعتراف نمودند انحضرت فرمود که هیچکس با ایشان سلام نکند و با ایشان سخن
نکوید و معامله ننماید و ایشان باین طریق مدت چهل شبانروز بسر بردند و بمرتبهٔ
کمتر رفتند و بهر کس میخواستند حکایت کنند مردم از ایشان اجتناب می نمودند تا انکه کوئی
زمین باین کشادکی و فراخی بر ایشان تنك شد بعد از چهل روز انحضرت امر فرمود که
عورتان ایشان نزد ایشان نروند عورت هلال که مردی پیر ضعیف نحیف بود بحضرت
انحضرت رفته بعرض رسانید که هلال مردی پیر ضعیف است اکر خود برای تعهد احوال
او مرخص شوم از الطاف بنهایت بعید نیست انحضرت فرمود بشرط انکه صحبت مباشرت
نباشد عورت کفت او را قوت مباشرت نمانده و در کوشهٔ متفکر و حیران و نادم و
پشیمان افتاده زن هلال را رخصت شد که خدمت او کنند کعب بن مالك کوید ده روز
دیکر که برین بکذشت و من باین حال بتوبه و استغفار در ان شکاف کوه که منزل کرده بودم بسر
میبردم نماز صبح کرده نشسته بودم که یکبار از دور و ان موضع اوازی بمن رسید که کسی
فریاد کرده کفت ای کعب بن مالك بشارت باد ترا من از استماع ان اواز بسجده در افتادم
و خدایرا شکر کردم و دانستم که خدای تعالی توبه مرا قبول کرده بعد از ان ساعتی دیدم
کسی بر اسپی سوار رسید و مرا بشارت قبول توبه رسانید یکی امه بوی دادم و دو جامهٔ
خود پوشیده متوجه ملازمت حضرت رسول صلی الله علیه و اله شدم چون بدر مسجد
رسیدم دیدم که انحضرت علیه السلام در مسجد نشسته و حوالی انحضرت اهل اسلام نشسته اند
و روی انحضرت همچو ماه شب چهارده می درخشید و این نشان بشاشت و سرور
انحضرت علیه السلام بود من بحلقهٔ انحضرت در امده اداب خدمت بجای آوردم و مقابل

انحضرت

انحضرت نشستم انحضرت فرمود بشارت باد ترا ای مالك بخیر و خوبی کفتم یا رسول
این بشارت از جانب خدای تعالیست یا از جانب رسول خدا انحضرت علیه السلام
فرمود بلکه از جانب خدا بعد از ان انحضرت این ایه را خواند وعلی الثلثة الذین خلفوا
حتی اذا ضاقت علیهم الارض بما رحبت وضاقت علیهم انفسهم وظنوا ان لا ملجا
من الله الا الیه ثم تاب الله علیهم لیتوبوا ان الله هو التواب الرحیم و دیکر توبه داده
بخشید ان سه تن را که باز پس شدند یعنی تخلف کرده بودند از غزو تا وقتی که تنك
شد بر ایشان زمین با وجود سعت و کشادکی و تنك شد بر ایشان دلهای ایشان
از بسیاری غم و وحشت و دانستند که پناهی نیست از خشم خدای عز و جل مکر هم
بوی و امرزش خواستن از کرم انحضرت پس چون درماندند و بیچارکی خود دانا
شدند توفیق داد خدای عز و جل ایشان را تا توبه کردند و بحق باز کشتند بدرستی
که خدای عز و جل اوست قبول کنندهٔ توبه از تایبان متفضل برحمت بر ایشان
کعب میکوید بعد از شنیدن ایه کفتم یا رسول الله من لشکر از این موهبت کبری
جمیع مال خود را در راه خدا و رسول خدا صدقه مینمایم انحضرت فرمود چیزی
جهت خود نکاه دار و هلال و مراره را نیز از ان حضرت بشارت رسانید و ایشان نیز از ان
غم و غصه خلاص یافته بواسطه قبول توبه شکر حضرت باری تعالی بجا اوردند **فصل**
اول در ذکر بعضی اخلاق شریفهٔ نفسانیه و ملکات فاضله که باعث شرف و علو
نفس است و از ملوك و سلاطین بغایت زیبنده است و ذکر بعضی اخلاق ذمیمه که احتراز
از ان لازمست چون تفصیل جمیع مباحث اخلاق و ذکر اجناس و انواع خلقها و اسباب حفظ صحت
نفس و ازالهٔ مرضهای نفسانیه و بیان علل هر خلق نیك و بد بسیار بطول میانجامد و
باعث ان میشود که از غرض کتاب بیرون رویم بنابرین بر ذکر بعضی اخلاق که از معظمات
ان چاره نیست اختصار نمودیم و ان مباحث را در ضمن چند فصل مرتب داشتیم
در ذکر فضیلت عدل خدای عز و جل در قران مجید فرموده ان الله یامر بالعدل
والاحسان وایتاء ذی القربی وینهی عن الفحشاء والمنکر والبغی یعظکم لعلکم تذکرون
یعنی بدرستی که خدای عز و جل امر میکند بعدل و نیکوکاری و صلهٔ رحم کردن
و عطا بخویشان کردن و نهی میفرماید از کناهان رسوا و منکر و ظلم موعظه می

کند شما را که شاید منکر شوید و خلاصه این خطاب شریف آنست که حق جل و علا بندگان
خود را از راه ظلم و ستم و جور و بمنهج شفقت و عدل و احسان می خواند و از قبایح افعال
و اقوال منع می فرماید و هر کس باین مامورند خاصه ملوک و حکام که اختصاص ایشان
بحکم عدل بیشترست و سوال کردن ایشان از عدالت و ترک ظلم قوی‌تر و از حضرت رسول
صلی الله علیه و آله منقولست که هر حاکمی که بر رعیت خود رحم نکند خدای عز و جل بهشت
را بر وی حرام گرداند و از آن حضرت منقولست که خوارترین خلق بر خدای عز و جل
کسیست که والی امری از امور مسلمانان شده باشد و میانه ایشان عدل بجا نیاورد و از
حضرت امیر المومنین علیه السلام منقولست که اول کسی که داخل دوزخ میشود حاکم
سلطنتیست که عدالت نکرده باشد و صاحب ثروت و مالی که حق آن مال را نداده باشد
و از حضرت رسول صلی الله علیه و آله منقولست که روز قیامت می آورند پادشاه ظالم را
و با او هیچ یاری دهنده نیست و هیچ عذرخواهی نه پس انداخته میشود در دوزخ پس
دوران میگردد چنانچه آسیا میگردد پس در قعر دوزخ بسته میشود و از آن حضرت
منقولست که دوسترین مردم بخدای عز و جل در روز قیامت و نزدیکترین ایشان بخدای
پادشاه عادلست و مبغوض‌ترین مردم بخدای عز و جل در روز قیامت و سخت عذاب
ترین ایشان پادشاه ظالمست و از حضرت امام زین العابدین علیه السلام منقولست که آن
فرموده که حق رعیت تو بسلطنت آنست که بدانی که ایشان رعیت تو شده اند بجهت
ضعف ایشان و قوت تو پس واجبست که در میانه ایشان عدل بجا آوری و بوده باشی
جهت ایشان از باب پدر مهربان و ببخشایی نادانی ایشان را و تعجیل در عقوبت ایشان نکنی
و شکر کنی خدای عز و جل را برآن قوتی که ترا برایشان داده بباید دانست که از جهت
پادشاهان هیچ صفت بعدل نمیرسد چه عدل را چندین فایده است اول آنکه باعث
خوشنودی و رضای خدای عز و جل است دویم آنکه باعث درجات و مثوبات
و دخول روضات جنان و خلاصی از عذاب نیرانست سیم آنکه شکر گذاری نعمتهای ربانی
است و شکر نعمت باعث زیادتی نعمت و لطف و مهربانی خدای عز و جل میشود و
باعث طول عمر و طول نعمت میگردد پادشاهانی که بصفت عدل آراسته بودند ایام
دولت ایشان ممتد بوده عیش ایشان خوشتر و عمر ایشان درازتر بود سلطان سنجر از

سلاطین

سلاطین اسلام بزرگتر بوده و نیکویی بیشتر کرده بیست سال بنیابت برادران بحکومت قیام
نموده و چهل سال دیگر باستقلال بر اکثر معموره عالم پادشاه و فرمان روا بود چهارم
آنکه رعایا و زیردستان امانتی چند اند که خدای عز و جل نزد پادشاهان سپرده بر ایشان
لازمست که حفظ امانت بکنند و در روز بازخواست از عهده امانت بیرون آمده باشند
پنجم آنکه عدل باعث نام نیکو و ذکر جمیل میشود و سالهای دراز نام پادشاه عادل بر زبانها
بخیر و خوبی جاریست و هر کس او را تعریف و توصیف میکنند و بدعای خیر یاد او می
میکنند و مدح و ثنای بجد بجا می آورند چون اسکندر و نوشیروان بر خلاف پادشاه
ظالم که همیشه او را بعیب و منقصت یاد میکنند و لعن و نفرین میکنند چون ضحاک و حجاج
ششم آنکه عدل باعث دعاگویی رعایا و زیردستان و سایر مردمان میشود و دعا از اجابت
دور نیست چندین هزار نفس هرگاه کسی را دعا کنند البته در آن میانه جماعتی دعای
ایشان مستجاب خواهد بود و همچنین اگر پادشاه ظالم باشد خلق عالم خواه رعیت ملک
او خواه دیگران بر و نفرین خواهند کرد البته در آن میان دعای جماعتی مستجاب خواهد
بود خصوصا مظلومان که دعای ایشان رد نمیشود نیز دعای سحرگاهی مظلوم نمیشود
که بهدف اجابت نرسد حضرت امیر المومنین صلوات الله علیه فرموده اتقوا دعوت
المظلوم فانه یسأل الله حقه والله سبحانه اکرم من ان یسأل حقا الا اجاب یعنی بپرهیزید از نفرین
که او از خدای عز و جل حق خود طلب میکند و خدای عز و جل از آن کرامیست که حقی طلب
کنند و او اجابت نکند هفتم آثار و برکات عدل باولاد و اعقاب سرایت میکند و ظلم با
عث قطع نسل و برافتادن ذریات میشود چنانچه از احوال بنی امیه این حکم ظاهر و هویداست
که در زمان دولت ایشان چندین هزار کس از اولاد و ذریات ایشان موجود بودند الحال
سالهاست که نسل ایشان چنان برافتاده که در اطراف و جوانب عالم هیچ کس نشان نمیدهد
که از ایشان در جایی نسل و عقبی مانده باشد و این از اثر شامت ظلم و بدی افعال ایشانست
هشتم عدل معموری و آبادانی ملک میشود و هرگاه مملکت آبادانست و رعیت مرفه
و آسوده اند خزاین پادشاه معمور است و در ضمن آن آراستگی و رونق سپاه بیشترست
و هرگاه خزانه پادشاه معمور باشد و سپاه آراسته باشد دشمنان را طمع در ملک بهم
نمیرسد و این باعث دوام دولت پادشاه است نوشیروان همه جهان را بنام نیکو و داد

وانصاف بگرفت چون هفده سال از پادشاهی او بگذشت عمارت عالم و معموری جهان
بجای رسید که جهت امتحان هرچند طلب کردند پنجاه جریب زمین خراب نتوانستند
یافت و اگر پادشاهی ظالم باشد تا دفع ظلم متغلبان نکند و از احوال ملک خود با خبر
نباشد و بر رعایا و زیردستان ظلم روز بروز مرتبه مرتبه مملکت روی بخرابی کند و رعایا
متفرق و پراکنده بلکه مستاصل شوند و چون ملک خراب و رعایا پریشان باشند خزانه
و لشکر نیز خراب و بی سرانجام باشد دشمنان اطراف را طمع در ملک بهم رسد و بنا
برانکه آن پادشاه ظالم استمداد و اعانت الهی نیز با آن دشمنان باشد و سپاه دعای مظلومان
نیز یاری جماعت دهد بالضروره ایشان را غلبه و استیلا دست دهد و استیصال آن
پادشاه ظالم ایشان را باسهل وجهی میسر گردد و بباید دانست که اگر چندی ملک را
آرام باشد و دشمنان اطراف بحال خود گرفتار باشند و ایشان را توانائی تعدی و تطاول
نباشد شرط عقل نیست باین ایمن شدن و دست از تهیه و استعداد جهت عواقب
امور برداشتن چه ایشان را هرگاه قوتی بهم رسد یا ضعفی درین طرف ببینند و فارغ
باشند قطع طمع نکنند و دست از تعدی و تطاول برندارند حضرت امیرالمومنین
صلوات الله علیه فرموده من عرف الایام لم یغفل عن الاستعداد یعنی هر که روزگار
را شناخت غافل نمیشود از استعداد و آن حضرت فرموده من فهم مواعظ الزمان
لم یکن الحسن الظن بالایام یعنی هر که فهمید موعظهای زمان را آرام نمیگیرد بخوش
گمانی بروزگار یعنی عادت زمانه همیشه تغیر و انقلاب و فتنه و تشویش است و زمانه
بزبان حال موعظه میکند و از حال خود خبردار می سازد هر که سخن او فهمید و از
موعظه او پند گرفت خوش گمان نخواهد بود بایام و حزم و احتیاط مرعی خواهد
داشت و تهیه و استعداد عاقبت خواهد کرد و در ضمن این سخن شریف بسی لطایف
مندرجست و شرح آن مناسب مقام نیست و آن حضرت فرموده من دلایل الدولة التیقظ
لحراسة الامور یعنی از دلایل دولت بیداری و هشیاری جهت محافظت امورهاست پس
وظیفه عاقل آنست که همیشه خود مهیا داشته باشد و از روی قاعده احتیاط منظور
دارد و همیشه عدت و آلت او مهیا باشد تا مواد طمعهای دشمنان از ملک او منقطع
باشد و دست تطاول و تعدی ایشان از اطراف و جوانب ملک کوتاه باشد و حفظ

دولت

دولت و پادشاهی به چیز میشود یکی آنکه باطنا دخل در حفظ ملک و دولت دارد
و آن آنست که ملک در سر و باطن معامله با خدای تعالی درست کرده باشد بنحوی
که خدای عز و جل از و راضی باشد با آنکه عساکر تایید و نصرت الهی و لشکرهای غیبی
در مقام تایید و اعانت آن پادشاه باشند دویم آنچه بظاهر در حفظ ملک و دولت
دخیل است و آن محافظت رعیت و خزانه و لشکر و نصب مردم کاردان صاحب کفایت
است از عمال و وزرا و سران سپاه و محافظان قلاع و سرحدهای ملک و غیر ذلک از
اموری که بتفصیل تا ازین در مباحث آتیه خواهد آمد ان شاء الله تعالی سیم آنچه در ظاهر
و باطن هر دو در حفظ دولت و ملک دخل دارد و آن عدل و احسانست و کوتاه
کردن دست تعدی ظالمان و ستمکاران و تادیب و تنبیه ایشان البته ملک را ازین
امور غافل نباید بود حضرت امیرالمومنین علیه السلام فرموده من دلایل الدولة قلة
الغفلة یعنی از دلایل دولت کمی غفلت است نیت عدل و نیت خوب پادشاه در همه
چیز سرایت میکند و باعث برکات و زیادتی نعمتها میشود و نیت بد هرگاه در خاطر
پادشاه کند در سرایت در همه چیز میکند و خیر و برکت از همه فواید و اثمار و نعمتهای
این جهان میرود از حکایات مشهور است که روزی قباد بشکار رفته بود و در
شکارگاه از عقب آهوئی بسیار بتاخت و از لشکر جدا افتاد و روز گرم گشت و قباد
تشنه شد از دور در میان صحرا سوادی دید بآنجا راند در سر خیمه کهنه دید در
میان صحرا زده گفت میهمان خواهید پیرزنی بیرون آمد و عنان اسب او را بگرفت و او را
فرود آورد و قدری شیر آورد و ماحضری پیش آورد تا قباد تناول کرد و ساعتی براسود
و خواب بروی غلبه کرد و چون از خواب درآمد شب نزدیک بود همانجا مقام کرد چون
نماز شام شد ماده گاوی چند از صحرا رسیدند آن پیرزن دختری داشت دوازده
ساله در غایت کیاست و نهایت ملاحت آن دخترک برفت و از آن ماده گاو شیر بسیار
بدوشید چنانچه قباد را از آن تعجب آمد گفت این جماعت بواسطه عدل ما درین صحرا
نشسته اند و هر روز چندین شیر از ستور میدوشند اگر در هفته یکروز شیر را بسلطان
دهند بحال ایشان هیچ خلل راه نیابد و خزانه را توفیر بسیار باشد پس با خود قرار داد که
چون بدار الملک رود آن مواضع را بر رعیت نهد چون شب بگذشت و نسیم سحر بوزیدن

دختر را بیدار کرد که برخیز و گاو بدوش دختر برخواست که گاو بدوشد فریاد کرد و گفت
ای مادر برخیز و روی بدعا آر که پادشاه نیت ظلم کرده است قباد گفت سبحان الله این کودک
خورد از چه دانست که من این اندیشه کرده ام پیرزن برخواست و بتضرع هرچه تمام تر دعا
کرد قباد پیرزن را بخواند و گفت بچه دانستید که پادشاه نیت ظلم کرده است گفت هرگاه
که پادشاه نیت ظلم کند حقتعالی خیر و برکت از زمین بر دارد و اثر آن بهمه چیز برسد
و هرگاه که پادشاه نیت خیر کند خدای تعالی چندان برکت بعالم فرستد که اثر آن بهمه
جهان برسد قباد گفت راست گفتی و مرا انتباهی شد و از سر آن نیت در گذشتم پس دختر
برخواست و گاو را بدوشید و شیر بسیار حاصل شد و حکایت بهرام و باغ انار نیز نزدیک
باینست و نزدیک باین حکایتی از ابن عباس منقولست و وهب منبه گفته که هرگاه والی
قصد جور کند و بآن عمل نماید خدای عز و جل داخل می سازد نقصان را در اهل مملکت
او در بازارها و در زراعت و در پستان حیوانات شیرده و در همه چیز و هرگاه اراده
عدل و خیر کند یا عمل بآن کند داخل میسازد خدای عز و جل برکت را در اهل مملکت
او و همچنین یکی از علما در کتابی ذکر کرده که مشهور است در بلاد مغرب که یکی از سلاطین
رسید که زنی را باغیست که در آنجا نیشکرین هست و از یک نی یک قدح آب فشرده میشود
پس عزم کرد بر گرفتن آن باغ و از آن زن این را سؤال کرد گفت چنین است بعد از آن آن
زن نی را بفشرد نیم قدح آب هم نرسید پادشاه گفت چگونه است آنچه میگفتید زن گفت
آنچنان بود اما پادشاه نیت آن کرده که این باغ را از من بگیرد برکت از آن باغ برطرف شده
پس پادشاه توبه کرد و نیت خود را صحیح کرد آنگاه زن را امر کرد که بفشارد از یک نی قدحی
فشرده شد و در کتاب مذکور ازین نوع حکایات متعدد ذکر نموده از خوف ملال
متعرض آن نشد و چون بعضی از فواید عدل و مضار ظلم مذکور شد بعضی از لطایف کلمات
حضرت امیر المومنین و امام المتقین درین ابواب یاد میشود حضرت فرموده العدل ملاک
الجور هلاک یعنی عدل قوام کارهاست که با و مالک میشوند و ستم باعث هلاک و فناست و
فرموده العدل حیاة الجور مماة یعنی عدل حیات و زندگانیست و فی الحقیقه زندگانی و رونق
همه چیز بعدلست و جور محو کننده است یعنی هلاک کننده و ضایع کننده خیرها و خوبیهاست
و فرموده العدل خیر الحکم یعنی عدل بهترین حکمتهاست و فرموده العدل حیاة الاحکام

یعنی عدل حیوة حکمتهاست و فرموده العدل یصلح البریه یعنی عدل باعث صلاح خلقست
و فرموده العدل قوام الرعیه و جمال الولاه یعنی قوام امر و انتظام حال رعایا بعدلست و
فرموده الظالم منتظر العقوبه و المظلوم منتظر المثوبه یعنی ظالم را در انتظار عقاب باید بود
و مظلوم را در انتظار ثواب و فرموده العدل فوز و کرامه یعنی عدل فیروزی و کرامت
و فرموده الظلم یطرد النعم البغی یجلب النقم یعنی ظلم طرد و منع میکند نعمتها را و باعث زوال
نعم موجوده و منع کرامت مفقوده میگردد و تعدی کشش عذابها میکند و فرموده العدل
نظام الامره یعنی انتظام امارت و حکومت بعدلست و بدون آن امر حکومت باطل و مختلست
و فرموده الظلم یوجب النار البغی یوجب الدمار یعنی ستم موجب آتشست و تعدی موجب
دمار و هلاک و فرموده الانصاف افضل الفضایل الظلم ام الرذایل یعنی انصاف بهترین
فضیلتهاست و ظلم بدترین رذیلتهاست و فرموده العدل اقوی اساس یعنی عدل
قویتر و محکمتر اساسیست و فرموده الرعیه لا یصلحها الا العدل یعنی رعیت را باصلاح
نمیاورد هیچ چیز الا عدل و فرموده الظلم بوار الرعیه یعنی ظلم هلاک رعیتست و فرموده
جرم لا ینسی یعنی ظلم گناهیست که هرگز فراموش نمیشود و لهذا تا قیام قیامت بد گوئی و
لعن و نفرین حجة حکام و امراء ظالم ثابت و متحقق است و بطول ایام و انقضاء اعوام مندرس
نمیشود و فرموده امام عادل خیر من مطر وابل یعنی پادشاه عادل بهتر است از باران ریزان
و فرموده الظلم فی الدنیا بوار و فی الآخرة دمار ظلم در دنیا هلاکت و در آخرت استیصال
است و فرموده الظلم تزل القدم و یسلب النعم و یهلک الامم یعنی ظلم باعث لغزش قدمست
از طریق صواب و صلاح دنیا و آخرت و ربایندهٔ نعمتها و کرامتهاست و هلاک کننده
امتهاست و فرموده العدل جنة الدول یعنی عدل سپر دولتهاست از آفات ایام و فرموده
السلطان الجایر و العالم الفاجر اشد الناس نکایه یعنی پادشاه ظالم و عالم فاسق بدترین خلق اند
در اضرار و فرموده الجایر ممقوت مذموم و ان لم یصل من جوره الی امر شیء و العادل
ضد ذلک یعنی جور کننده مبغوض خلقست و مذمتش میکنند هرچند از ظلم او اثری
بر ذم کننده نرسیده باشد و عادل ضد اینست و فرموده المتعدی کثیر الاضداد و الاعدا
و المنصف کثیر الاولیا و الاوداء یعنی تعدی کننده را اضداد و دشمنان بسیار باشند و منصف
را اولیا و دوستان بسیار باشند و فرموده اعدل تدم لک القدره یعنی عدالت کن تا قدرت

تو دایم بماند و فرموده اذکر عند الظلم عدل الله فیک و عند القدره قدرة الله
علیک یعنی یاد کن نزد ظلم عدل خدا را در تو و نزد قدرت و توانائی توانائی خدا
بر تو و فرموده استعن علی العدل بحسن النیة فی الرعیة و قلة الطمع و کثرة الورع
یعنی استعانت جوی بر عدل بخوبی نیت در باب رعیت و کم طمعی و بسیار پرهیز
کاری از حرام و فرموده اجعل الدین کهفک والعدل سیفک تنج من کل سوء
و تظهر علی کل عدو یعنی بکردان دین را پناه خود و عدل را شمشیر خود تا از هر
بدی نجات یابی و بر هر دشمنی غلبه کنی و فرموده افضل ما من الله به سبحانه
علی عباده علم و عقل و ملک و عدل یعنی بهترین انچه عطا کرده حق سبحانه و تعالی
بر بندکان خود علم است و عقلست و پادشاهی و عدلست و فرموده اجل
الملوک من ملک نفسه و بسط منه العدل یعنی جلیل ترین پادشاهان کسیست
که مالک نفس خود باشد یعنی نفس را از هوا و آرزوی خود باز تواند داشت
و از وی پهن شده باشد عدل و فرموده العدل میزان الله الذی وضعه للخلق
و نصبه لاقامة الحق فلا تخالفه فی میزانه و لا تعارضه فی سلطانه یعنی عدل میزان
خداست که قرار داده از جهة خلق پس مخالفت خدا مکن در میزان او و معارضه با
او مکن در حکم و بیان جهت آن فرموده که همچنانکه ترازو چیزها را باهم برابر میکند عدل
توانا و ناتوانانرا برابر میکند که هیچیک بر دیکری تعدی و زیادتی نمیتواند کرد و
فرموده ان السلطان لامین الله فی ارضه و مقیم العدل فی البلاد والعباد و رعیته فی
الارض یعنی پادشاه امین خداست در زمین که رعایا و زیردستانرا با امانت باو سپرده
و اقامت کننده عدالت در شهرها و بندکان خدا و رعیت خدا و فرموده اذا
حدثتک قدرتک علی ظلم الناس فاذکر قدرة الله سبحانه علی عقوبتک و ذهاب
ما اتیت الیهم عنهم و بقاءه علیک یعنی هرکاه برانکیزد ترا قدرت تو بر ظلم خلق پس
یاد کن قدرت خدای عز و جل را بر عقوبت تو و رفتن و برطرف شدن انچه با ایشان
کرده از ایشان و باقی بودن انچه کرده بر تو سپداشت ستمکر که ستم با ما کرد دیکر ان
او بماند و بر ما بکذشت و فرموده اذا بنی الملک علی قواعد العقل و دعم بدعایم العدل
نصر الله موالیه و خذل معادیه یعنی هرکاه پادشاهی بنای او بر اساس عقل باشد و محکم

بستون

بستون عدل باشد یاری داده خدای عز و جل دوستان آن ملک را و مخذول ساختم
دشمنان او را و فرموده بالسیرة العادلة یقهر المناوی یعنی بسیرت عدل مغلوب میشود
دشمن و فرموده یا غایة الملهوف یکون لک من عقاب الله حصن یعنی بفریادرسی و داد
استغاثه کننده صاحب حسرت میباشد ترا از عذاب الهی حصن و حصار و فرموده شتان
لا تسام عاقبتهما الظلم والشر و شتان لا یوزن ثوابهما العفو والعدل یعنی دو چیزاست که
عاقبت آن سلامت نیست ظلم و شر و دو چیزاست که ثواب آن بوزن در نمی آید عفو کردن
از مجرم و عدل کردن و فرموده ظاهر الله سبحانه من ظلم العباد یعنی با خدای عداوت و
معارضت کرده هر که ظلم بر بندکان او کرده و فرموده ظلم المرء یوبقه و یصرعه یعنی
ظلم آدمی او را هلاک میکند و میاندازد ظلامة المظلوم یمهلها الله و یهملها داد دادن
مظلومان را خدای عز و جل امهال میکند یعنی مهلت و صبری میدهد ولیکن اهمال
و ترک نمیکند و فرموده زکوة السلطان اعانة الملهوف و زکوة النعم اصطناع المعروف
یعنی زکوة پادشاهی فریادرسی استغاثه کننده با حسرتست و زکوة نعمتهای خدای عز و
جل بذل و احسان کردن و فرموده سبع اکول حطوم خیر من وال ظلوم غشوم یعنی
درنده که شیر باشد بهتر است از والی که ظلم کننده باشد و فرموده شر الامراء من کان الهوی
علیه امیرا یعنی بدترین امیران آن کسیست که هوا و آرزوی نفس بر و حاکم و امیر باشد
و فرموده عدل السلطان حیوة الرعیه و صلاح البریه یعنی عدل پادشاه زندکانی رعیت
و صلاح خلقانست و فرموده فی العدل الاقتداء بسنة الله تعالی و ثبات الدول یعنی در
عدالت اقتدا بسنت و طریقه خدای عز و جل و ثبات و بقاء دولتها که تا طریقه عدل
سلوکست دولتها بر قرار است بلکه دراز دباید و فرموده قلوب الرعیه خزاین راعیها
فما اودعها من عدل او جور وجده یعنی دلهای رعیت خزانهای راعی آن رعیتاست
یعنی والی و امیر پس انچه امانت کذارد در دلهای ایشان از امی یابد و این سخن شریف را دو
معنی توان کفت یکی انکه والی هرکاه بخوبی سلوک نماید که رعایا اعتقاد عدالت و خوبی
باو داشته باشند والی اثر عدل و خوبی را در خواهد یافت و همچنین اکر رعایا اعتقاد
جور و بدی بوالی داشته باشد معنی دیکر انکه سلوک پادشاه و والی هرکاه بر نهج عدالت
باشد رعایا نیز اقتدا باو نموده بحکم الناس علی دین ملوکهم ایشان نیز در دل خود نیت

عدالت واحسان خواهند داشت وثمره نیت ایشان بسلطان عاید خواهد شد وهمچنین است
اگر سلطان ستمگر باشد وفرموده وکفی بالظلم طاردا للنعم وجالبا للنقم یعنی کافیست بظلم
وبیش از ان سببی نمی باید انجهت طرد ومنع نعمت وکشیدن واوردن عذاب ونقمت
وفرموده من ظلم افسد امره ومن جار قصم عمره یعنی هر که ظلم کرد امر خود را فاسد وضایع
ساخت وهر که جور کرد امر خود را قطع نمودن مجربست که جور قاطع اعمار وخراب
کننده دیار است وفرموده من ظلم رعیته نصر اضداده من زال عدله تزال سلطانه من
جار ملکه عظم هلکه من زرع العدوان حصد الخسران من ظلم عباد الله کان الله خصمه
ومن یکن الله خصمه یدحض حجته ویعذبه فی دنیاه ومعاده یعنی هر که ظلم بر رعیت خود
کرد یاری ومددکاری دشمنان کرد خود وهر که دراز شد تعدی او زایل شد سلطنت
او وهر که جور کرد در ملک خود عظیم شد هلاکت او وهر که عدوان زراعت کرد
خسران درو نمود وهر که بر بندگان خدا ظلم کرد خدا خصم اوست وهر که خدای عز
وجل خصم است باطل میکند حجت او را وعذاب میکند او را در دنیا واخرت وفرموده
من اساء الی رعیته سر حساده من کثر ظلمه کثرت ندامته یعنی هر که با رعیت خود بدی کرد
خوشحال ساخت حاسدان خود را وهر که ظلم او بسیار شد پشیمانی او بسیار شد وفرموده
من اشفق علی سلطانه قصر عن عدوانه یعنی هر که ترسید بر پادشاهی خود وغم سلطنت
خود داشته باشد کوتاه کند تعدی را وسخنان آنحضرت درین باب بسیار است جهت
اختصار باین قدر اکتفا نمود ودرین باب بعضی از سخنان حکما وملوک نیز در مباحث
آینده خواهد آمد وحقیقت عدالت بان تحقق می یابد که پادشاه از حال رعایا غافل نباشد
واخبار اطراف وجوانب او واقع شود وخبردار باشد واگر ظالمی بر مظلومی ستمی
کرده باشد وحقی از وبازستده باشد باید که پادشاه آن حق را از ان ظالم گرفته بمستحق
رساند وآن ظالم را موافق قانون حق تنبیهی نماید تا باعث عبرت دیگران شود که اگر
پادشاه بهمین اکتفا کند که حق را از ظالم گرفته بمظلوم رساند ودر مقابل مکافات بعمل
نیاورد ظالمان جرات بهم رسانند وظلم کنند وبا خود گویند که اگر پادشاه بر ظلم ما اطلاع
یافت ودر مقام تدارک در آمد بیش از ان نخواهد کرد که آن حق را از ما گرفته بصاحبش
خواهد داد واگر خبردار نشد ما بمطلب خود رسیده ایم بلکه باید که پادشاه چون بر ظلم

ظالم مطلع شود تنبیهی که مصلحت شرعی وملکی تقاضا کند بجا آورد همچنانکه نوشیروان
با عامل آذربایجان بجا آورد وباید که ظالم را از منصب عزل نماید واو را از نظر اعتبار بیندازد
وباو توجه والتفات نکند همچنانکه عبدالله بن طاهر با برادرزاده خود کرد حکایت نوشیروان
چنانست که هجده ساله بود که بر تخت سلطنت نشست وامرا وحشم وارکان دولت خود را
بر عدل وانصاف تحریض فرمود وایشان را وصیت کرد که اگر کسی بر دیگری ظلم
کند وتعدی رساند من التزام دهی در نکنم واو را سیاست کنم ولیکن امرا وحشم
در ایام قباد ظلم میکردند وبران عادت کرده بودند وترک آن نمیکردند تا وقتی که
امیری که بر ولایت آذربایجان والی بود بر پیرزنی ظلمی کرده بود وملک آن پیرزن
بزور وبسته وآن زن بشکوه بدرگاه نوشیروان آمد وجره وکذرا او باستاد تا نو
شیروان بر ویکذشت ضعیفه شکایت کرد انوشیروان اشاره کرد حاجب تا او را بوثاق
خود برد وهر اسباب معیشت او مهیا کرد ویکی از معتمدان خود با ذربایجان فرستاد
تا احوال تفحص کند وبعد از مدتی آن معتمد باز آمد وحال صدق آن پیرزن باز نمود
وتقریر کرد که او مظلوم است وآن امیر غاصب انوشیروان تنها پیداری آن پیره زن
میکرد تا وقتی که امیر آذربایجان بخدمت رسید ونوشیروان بفرمود تا او را بر در
بارگاه باز داشت انگاه از امرا سوال کرد که چه گویید امیر آذربایجان را تجمل واسباب
چند است همه گفتند نهایت واندازه ندارد گفت با این تجمل زمین پیرزن بیچاره را غصب
کند وبظلم بستاند سزای او چه باشد گفتند فرمان پادشاه راست پس فرمود تا
پیرزن آمد ودادخواهی کرد وآن معتمد که پادشاه جهت تحقیق فرستاده بود
در حضور امرا گواهی داد انگاه فرمود که امیر آذربایجان را پوست از سر کشیدند
وآن زمین را به پیرزن داد وهیبت وسیاست او در دلها متمکن شده کسی را یارای
ظلم نبود وآن سیاستی که نوشیروان کرد کشتن بود لیکن بر کشتن زود نبود
مسارعت نباید کرد وتا قواعد شرع وعقل در اقتضاء آن مطابق نیفتد البته
اقدام بران نشاید کرد چه تخریب بنائی که خدای عز وجل در ساختن آن بدایع
حکمت ولطایف تدبیر مرعی داشته سهل وآسان شوان کرد وان وبال وتبعه
آن غافل شوان بود بلکه تادیبات وتنبیهات دیگر توان کرد که باعث انزجار واعتبار

دیگران شود   امیر عادل عبدالله بن طاهر چنانست که روزی بار عام داده بود
زنی درآمد و داد خواست امیر گفت از که تظلم میکنی گفت از برادرزاده تو که والی هراتست
امیر گفت او در حق تو چه ظلم کرده است گفت خانه داشتم که از آبا و اجداد میراث بمن رسیده
بود و برادرزاده تو بر در خانه من میدان ساخته بود و آن خانه را از من بها خواست و
من نفروختم و بی رضا و اجازت من خانه مرا ویران کرد و داخل میدان خود کرد اکنون
آمده ام تا داد من بدهی امیر گفت ای زن دل تنگ مکن که داد تو بدهم پس هم در ساعت
سوار شد و روی براه نهاد و بتعجیل میرفت و یکی از خواص خود فرمان داد که آن
عورت را بنان و آسایش بهرات آورد چون بهرات رسید برادرزاده اش پیش آمد
بد و التفات نکرد و در سرای امارت میبود تا وقتی که زن متظلم رسید فرمود که
روز مظالم در سرای امارت حاضر آید پس آن زن روز بار حاضر آمد و داد خواهی
کرد امیر روی ببرادرزاده کرد و گفت تو را بسر خلایق از بهر آن گماشته ام که ظلم
کنی و خانه مسلمانان بجور بستانی برادرزاده اش گفت من ظلم نکرده ام خانه او را قیمت
کرده اند و بهای خانه او بدست امینی داده ام آنگاه آن خانه را در میدان گرفته ام
گفت عذر تو از جرم تو بدتر است نشنوده که حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله فرموده
است که مال مسلمانان بر مسلمانان حلال نیست مگر بخوشنودی او که میدان تو تنگ
بود آن زن را در آن چه گناه تا بدل خوش خانه خود را بیع کند ترا در آن چه راه باشد
پس برادرزاده خود را فرمود تا خانه او را همچنانکه بود باز تمام کردند و هر روز
چون مزدوران بتن خود آنجا حاضر شود و در آنجا کار کند پس مشرفی بروی گماشت
تا آن خانه را تمام گردانید آنگاه آن ضعیفه را انعام نیکو فرمود و از وی حلیت خواست
و روی به نیشابور نهاد و مدتی برادرزاده بی التفات بود آنگاه برادرزاده بخدمت
او آمده جماعتی شفعا برانگیخت تا خاطر امیر را با او بر سر صفا آوردند پس او را بخواند و
گفت سر ولایت خود باز کرد و بعد از این بخدای عز و جل که اگر کسی از تو مظلمت خواهد
انصاف از تو بشمشیر بستانم و رعایا این بلد معدلت مرفه و آسوده گردیدند و بباید
دانست که در مراعات قانون معدلت همین بس نیست که پادشاه را بخاطر رسد که من
در بارگاه دیوانیان و عاملان مقرر داشته ام که هر کس را دادی و تظلمی بوده باشد نزد

ایشان

ایشان داد خواهی نماید و ایشان بحقیقت رسیده آنچه حق باشد بکنند بس نباید باشد
که عاملان این امور متوجه حق نشوند و طرف قوی گیرند و جانب جماعتی از اقویا که
تقویت ظالم کنند گیرند در رعایت کنند یا طمع ایشان فریب داده برشوه طرف باطل گیرند
و ظلم را بگذرانند و بداد مظلوم نرسند و حق تعالی روز قیامت سوال را از پادشاه خواهد
کرد بلکه قانون حق آنست که پادشاه راهی قرار داده باشد که اگر عمال مظالم دادرسی مظلوم
نکنند او را طریقی باشد بآنکه عرض حال خود بخدمت پادشاه نماید و راه مظلومان
بالکلیه بجانب پادشاه مسدود نباشد بلکه عرایض و مطالب ایشان بخدمت پادشاه
میرسیده باشد و پادشاه خود متوجه تحقیق دیوان ایشان میشده باشد و از جهت این
کار روزهای معین مقرر میداشته باشد از حضرت رسول صلی الله علیه و آله نقلست
که آنحضرت فرموده که هر که والی امری از امور مسلمانان شود و در خود بر ضعیف و صاحب
حاجت ببندد یعنی دست صاحبان حاجات و مطالب باو نرسد حق جل و علا در رحمت
خود بر روی او ببندد در روز احتیاج و درماندگی او و حضرت امیر المومنین علیه السلام
فرموده که هر کس نعمتهای خدای عز و جل بر وی بسیار باشد حاجات مردمان باو بسیار
است پس اگر قیام نمود بآنچه خدای عز و جل بر وی فرض گردانیده آن نعمتها را در معرض
دوام درآورده و اگر منع کرد آنچه خدای عز و جل واجب گردانیده در آن نعمتها آن
نعمتها را در معرض زوال درآورد در حکایات آورده اند که روزی انوشیروان از
وزیر سوال کرد که سبب آن چیست که باز کوتاه عمر بود و گنجشک دراز عمر وزیر گفت
از بهر آنکه باز ظالم است و جبار و گنجشک ضعیف و کم آزار و چون حال چنین است جهد
باید کرد تا بر احوال رعیت پادشاه را وقوف تمام حاصل آید و نباید که در ولایات
ممالک بی وقوف پادشاه چیزی رود که سرانجام آن وبال و زوال باشد نوشیروان
گفت بر رعایا گماشتگان امین بگمارم و جواب ایشان بدین طریق نگاه دارم وزیر گفت
چون جواب و سوال خلق بگماشتگان گذاشته شود خلل و وهن در مملکت و قلعه
پدید آید چه گماشتگان بسیم فریفته گردند چون ضبط مملکت بنفس خویش ناممکن است
صواب آن بود که جرسی سازید و از بالای قصر درآویزید تا ستم رسیدگان جرس
بجنبانند و احوال خویش بی واسطه پادشاه را معلوم گردانند نوشیروان فرمود تا

سلسلها ساختند واز بالای قصر در آویختند تا هر ضعیف ستم رسیده را که بدی
رسیده جرس بجنبانیدی نوشیروان را از حال خود آگاه گردانیدی تا انصاف
ضعیف از قوی بستدی روزی آوازی بسمع وی رسید از بالای قصر بنگریست
خری را دید ضعیف نحیف لاغری که سلسله میجنبانید نوشیروان چون ضعیف
ولاغری بدید پرسید که صاحب خر کیست گفتند کازریست و تا خر جوان بود کار
میفرمود چون پیر شد از خانه اش بیرون کرد نوشیروان بفرمود تا صاحب خر
را بیاوردند و در پیش تخت ادب کردند و ندا در دادند که هر که در جوانی از خر
کار فرماید در پیری غم خورد و سزایش این بود و فرمود که هر روز دو من جو
و ده من کاه بوی دهند و آوازه عدلش در عالمیان ظاهر شد و این حکایت بسیار
غریب و مستبعد است لیکن چون بسیار مشهور بود نوشته شد حکایت آورده اند
که یکی از زهاد بمجلس منصور خلیفه آمده بود و او را نصیحتی فرمود در اثنای نصیحت
گفت وقتی در اثنای سفرهای خود بدریای چین افتادم و چون بچین رفتم
پادشاه چین ملکی عادل بود ناگاه او را علتی حادث گشت و بدان سبب حس
سمع او باطل گشت که چیزی نمی شنید وزرا و امرا و ثقات خود را حاضر کرده گفت
مرا واقعه صعب افتاده است و حس سمع من باطل شده و قوت شنیدن در گوش
نماند و زار زار بگریست چنانچه حاضران از گریستن او زار زار بگریستند و از جهت
تسلی خاطر او گفتند که اگر حس سمع باطل شد حق جل و علا برکت عدل و انصاف
و یمن رافت و عاطفت هر پادشاه را درازی عمر عوض دهد ملک گفت شما
را سخن غلط افتاده است من نه بر حس سمع میگریم خردمند داند که عاقبت
وجود فنا و جمله جوارح و اعضا خواهد بود و بر بطلان بعضی نگرید و بفوات
یکی از آنها چندان غم نخورد لیکن من برای آن میگریم که اگر مظلومی برای استغاثت
فریاد کند و داد خواهد من آواز او نشنوم و در انصاف او سعی نتوانم نمود پس
ندا فرمود تا در تمامی ملک چین ندا کنند که هیچ کس جامه سرخ نپوشد جز مظلوم
تا چون لباس لعل او را دو بیند بداند که مظلوم است و در انصاف او کوشد و
بباید دانست که رعایت قانون معدلت چنانچه شاید بچند چیز صورت میپذیرد

اول آنکه ملک بسیاری حب راحت و فراغت و آسایش را ترک کند که هر چه انجام کار را آخرت با
حب راحت بسیار و عیش و فراغت زیاد راست نمی آید بلکه مشقت طاعات باید کشید
و در بندگی خدا متحمل انواع مجاهدات باید شد که حفت الجنة بالمکاره و حفت النار بالشهوات
یعنی بر دور بهشت مکروهات است و بر دور آتش دوزخ شهوتها و لذتها یعنی حصول
بهشت بمکروهات و چیزی چند که مخالف طبع است میشود و حصول دوزخ بلذتها
و فراغتها هم چنین کار دنیا با عیش و فراغت بسیار راست نمی آید و بدون جفا و مشقت
و خلاف طبع نمیشود و حصول دوزخ بلذتها و فراغتهاست پادشاه را باید که فکر در
امور ملک کرد و هر رخنه را تدارک نمود بعضی مردم را بقبول و بعضی را بفعل تفقد و
تدارک باید کرد بعضی را کم باید کرد و بعضی را سیاست و بعضی را تعلیم باید و بعضی
را نصیحت و انعام و مواجب بعضی را کم باید کرد و بعضی را زیاد و اینها را فکرها باید کرد
تا معامله بر وجه صواب روی دهد در نصب و عزل عمال و ارباب مناصب اندیشها
باید کرد و مشاورات باید نمود و بحقیقتها باید رسید و در تدبیر احوال دشمنان
بزرگ و کوچک و آشنا و بیگانه فکرها باید کرد و تدارکها نمود و در تعمیر ملک [illegible]
رعیت و دادرسی مظلومان و تادیب ظالمان سعیها باید کرد و اینها هم مشقت و
آزار دارد و با راحت و فراغت بسیار جمع نمیشود خصوصا آزار کردن و سیاست کردن
و تادیب مفسدان و ظالمان و دروغ گویان و مفتنان و خلیان کردن که آزار بکسی
رسانیدن بر نفسهای شریف شاق مینماید و بدون آن کار دنیا و آخرت راست نمی
آید و میسر نمیشود و امثال بفراغت بسیار جمع نمیشود بحسب عقل رخصت که پادشاه
در راحت و فراغت هست وقتی است که از نظم و نسق معظمات امور ملک فارغ
شده باشد و تدارکی ملک باقی نمانده باشد و بدون آن بسیار باشد که اشتغال باندک
لذت و فراغتی موجب پشیمانی و ندامتهای کلی شود و سودی ندهد و این مطلب
که کم کردن حب راحت و آسایش است بیکدفعه آسان نیست بلکه بتدریج اندک اندک ورزش
این کار باید کرد تا وقتی که این صفت در نفس رسوخ یابد بلکه اگر بیکدفعه نفس را
متوجه مشقت کلی سازند تاب آن نیارد و از عهده بر نیاید و طبیعت عقل آنست که
نرمی و همواری طبع را بر جفا دارند و آهسته آهسته ورزش برسانند و اندک اندک

بکار و عمل خود زیاد میکرده باشند و از اوقات راحت و فراغت کم میکرده باشند
تا وقتی که طبع در زیر این مشقتها و تعبها شود و بر تحمل آفات ملک داری و رعیت
پروری گوارا شود مجملا کار عالمی حواله بتدبیر پادشاه است سزاوار است که او را چه مقدار
مشقت باید کشید و چه سعیها باید کرد تا کار خود و عالمی را انتظام آورد دوم آنکه سخن
خوش آمد گویان را در نظر پادشاه چندان وسعی نباشد چه بیشتر مردم بجهت آنکه در
طبیعت بشری مرکوز است که ابتدا از سخنان خوش و دروغ محظوظ میشوند که اگر از مردم
کاکر آفتی در ملک باشد حقیقت آنرا چنانچه هست بعرض رسانند بلکه آفتها را مخفی میدارند
و هنر تعریف و توصیف میکنند و اگر ظلمی در ممالک باشد یا خللی در امور ملک
روی دهد ظاهر نمیسازند و میگویند بعدل تو هرگز پادشاهی نبوده و مملکت هیچ پادشاهی
باین آبادانی نبوده و لشکر هرگز باین سرانجام نبوده و خزانه هرگز باین معموری نبوده و
دشمنان هرگز چنین ضعیف نبوده اند عمال در کمال معدلت اند و هیچ ظلمی نمیشود
چون این سخنان بگوش پادشاهان خوش می آید و محظوظ میشوند از این نوع میگویند
بعرض آنکه پادشاه محظوظ میشود و اگر از عالم ظلمی و فسادی ظاهر میشود مخفی
میدارند و خلاف آن میگویند و این بظاهر دوستی است اما در حقیقت دوستی
نیست که باعث غفلت و غرور میشود و سر رشته کارها از دست میرود و
حقیقتها بر پادشاه مخفی میماند و از تدارک غافل میشود و از تهیه و استعداد
عدت و آلت و مراعات احتیاط و پیش بینی غافل میشود و بسیار باشد که باعث
خرابی ملک و استیلاء دشمن شود و سخنان خوش آمد گویان اگر چه در اول حال
شادمانی را افزاید اما در دوم حال نقصان نمیابد بصیرت و اندوه جاودانی افزاید
بلکه چنین سخنان باید که دلالت بر نهایت سرانجام و انتظام و کمال مراتب خوبیها و نبودن
آفتها و خللها کند که در مجالس و محافل و محاضر مذکور میشده باشد و در این باب
مبالغه امیر فته باشد و در حضور آشنا و بیگانه و دوست و دشمن این قسم سخنان
و زیاده از این بمبالغات تمام مذکور میشده باشد خصوصا از خواص ملک تا منتشر
شود و در اطراف عالم مشهور گردد و چیزی که دلالت بر اندک نقصی کند پنهان
باید داشت اما در خلوت حقیقت هر چیز بقدر امکان کسی را که میسر باشد بعرض

پادشاه باید رسانید هر چند مضمون آن تلخ و ناخوشگوار باشد و اگر بعضی را صریح نتوان
گفت در لباس تمثیل و حکایت و تلویح و اشارت اظهار باید نمود بر وجهی که منافی احترام و
احتشام مجلس پادشاه نبوده باشد و بر پادشاه لازم است که بسخنان دروغ خوش آمد گویان
فریفته نشود و فی الحال باور نکند بلکه در حسب وجود تفحص و تفتیش کما لا اهتمام مرعی
دارد تا حقیقت هر چیز چنانچه هست روشن شود و موافق مصلحت عمل نماید که بسیار
بوده که لشکرها از خصمان شکست یافته اند و قتل و اسیر بطوایف بسیار راه یافته و
اهل تلبیس بجهت خوش آمد گویی و مراعات مصلحت خود عکس آن در ضمیر ملک مستقر
ساخته اند و بواسطه عدم تفحص پادشاه از قبول نموده و از آن فسادها ناخوشی
شده و بسیار بوده که ملک بغصب رفته حاصل طریقه عقل در این باب آنست که پاد
شاه بشنیدن سخنان خوش آمد کم رغبت باشد و بسخنانی که بعضی حلال نمکان از
روی غمخواری گویند هر چند تلخ باشد اظهار رغبت نماید و محمدت گوید و
از شنیدن آن اظهار بشاشت و خوشحالی نماید تا رغبت مردمان در آن بیفزاید
و در معلم راست گویی و حق گویی در آید و کسی که بسخنان خوش آمد آمیز و بی اصل
و غلط بیرون آمد او را نکوهش و سرزنش نماید تا رغبت ایشان از آن طریق کم شود
مجملا باید که پادشاه از ناراستی وحشت تمام اظهار کند و مبالغه بسیار در نفرت
از آن بجا آورد بلکه تنبیهات و تادیبات بجا آورد تا همه کس خصوصا امرای پادشاه
براستی و حق گویی گرایند و از دروغها و غلطها که مبنی بر مصلحتهاست احتراز
لازم دارند در کلمات شریفه حضرت امیر المومنین علیه السلام آمده من دعاك الی
الدار الباقیه و اعانك علی العمل بها فهو الصدیق الشفیق یعنی هر کس که ترا دعوت
کند بتحصیل آنچه در دار باقی حاصل میشود از ثواب و مددکاری تو کند بر عمل
از جهت آخرت او دوست مهربان غمخوار است و آنحضرت فرموده من اخافك
لك یومنك خیر ممن یومنك لکن یخیفك یعنی هر کس که در ابتدا ترا از آفات
عواقب بترساند تا آنکه این ترس باعث امنیت شود بهتر از کسی است که ترا در ابتدا
امن سازد تا آنکه آن امنیت باعث ترس و اندوه عاقبت شود چه هر گاه که
در ابتدا بترسد تهیه و استعداد کرده مراعات حزم خواهد کرد و عاقبت کار

خواهد شد و باعث امنیت و رفاهیت خواهد شد و هرگاه در اول حال ایمن باشد
غافل خواهد بود و در دفع آفات نخواهد کوشید و مرتبه مرتبه آفات رو در تزاید خواهد
داشت تا وقتی که اختلال کلی شود و موجب ترس و اندوه عظیم گردد و آنحضرت فرموده
مادحك بما ليس منك مستهزئ بك فان لم تسعفه بنوالك بالغ في ذمك و هجائك یعنی کسی
که مدح تو کند بچیزی که نداشته باشی فی الحقیقه استهزا بتو کرده پس اگر بعطا حاجت او بر
نیاوردی مبالغه در مذمت تو خواهد کرد و آنحضرت فرموده مناصحك مشفق عليك
محسن اليك ناظر في عواقبك مستدرك فوارطك ففي طاعته رشادك و في مخالفته فسادك
یعنی کسی که باخلاص ناصح تو باشد مهربانست بر تو و نیکوکار است با تو ناظر است در
عواقب امور تو تدارک کننده تقصیرات تست پس در طاعت او ارشاد تست و در مخالفت
او فساد کار تست سیم آنکه کسان بجهت دیوان و دادرسی رعیت و مظلومان تعیین
نماید چون پادشاه را همیشه میسر نیست که خود بهمه دیوانها میرسیده باشد و در تقویم
و اصلاح ارباب دیوان و دادرسان مظالم احتیاط مرعی دارد و لا آنکه آنکس قابل این
امر خطیر بوده باشد و آن چنان بود که کاردان و صاحب وقوف و دانا بقواعد و قوانین
شرع و حساب و عرف بوده باشد و صاحب فضل و کمال و امانت و دیانت باشد
و نیکذات و کدخدا و غمخوار پادشاه و رعیت باشد و بی‌طمع باشد و از اهل لهو و
فراغت و عیش نباشد بلکه صاحب کد و جفاکش بوده باشد و نرمی با درشتی جمع
داشته باشد ثانیا پادشاه همیشه از خصوصیات احوال و دیوانهای ایشان متفحص
بوده باشد و اگر سهوی واقع شود تعلیم نماید و اگر بعمد شده باشد و استحقاق
تادیبی باشد تادیب نماید و اصل از همه عمده‌تر آنکه ترک راه طمع ایشان بالکلیه بسته
باشد و اگر خیانتی از ایشان ظاهر شود البته پادشاه بنحوی که مصلحت تقاضا کند
بقول یا فعل تدارک آن بجا آورد چهارم آنکه پادشاه از حال مظلومان و ستمدیدگان
غافل نباشد و بهر جا و هر کس سفارش میفرموده باشد که اگر مظلومی ستم
دس[illegible] مرا خبر میکرده باشید خواجه نظام الملک طوسی که از اعاظم وزرای
دا[illegible] صاحب تدبیرات و در عقل و کاردانی مثل است در کتابی که جهت سلطان
م[illegible] سلجوقیه در آداب پادشاهی نوشته درین باب سخنی بعبارت نقل کرده

شد

شد الا در چند موضع که لفظ غیر مانوس را تبدیل نمود باید که همیشه بهمه اطراف جاسوسان
بروند بر سبیل بازرگانان و سیاحان و صوفیان و دارو فروشان و درویشان و از
هرچه میشنوند خبر میآورند تا از هیچ گونه از احوال خبری از پادشاه پوشیده نماند
و اگر چیزی حادث گردد و تازه روی دهد بوقت خویش تدارک کرده آید چه بسیار
وقت بوده است که والیان و گماشتگان و امرا سر مخالفت و عصیان داشته‌اند
و بر پادشاه سگالیده که جاسوسان در رسیده‌اند و پادشاه را خبر کرده‌اند پادشاه
در وقت بر نشسته و ناگاه تاخت بر سر ایشان برده و فرو گرفته و عزم ایشان را باطل
کرده و اگر پادشاهی یا لشکری بیگانه قصد مملکت او کرده‌اند همچنین او را آگاه کرده‌اند
و او کار خویش ساخته است و دفع آن کرده و از حال رعایا همچنین خبر داده‌اند از
نیک و بد و پادشاهان تدبیر آن نداشته‌اند چنانچه منهی عضدالدوله کرد
از دیلمان هیچ پادشاهی بیدارتر و زیرکتر و پیش‌بین‌تر از عضدالدوله نبوده است
و عمارت دوست داشتی و بلند همت و با سیاست بود روزی منهی بوی نوشت
که بدان مهم که بنده را فرستاده بودی چون از دروازه شهر در بیت کام بیرون
رفتم جوانی را دیدم بر کران راه ایستاده زرد چهره و بر روی و گردن زخمها داشت
مرا بدید و سلام کرد چون جوابش دادم پرسیدم که چرا ایستاده گفت همراهی میطلبم
تا شهری که روم که در آن شهر پادشاه عادل باشد و قاضی منصف گفتم میدانی که
چه میگویی پادشاه از عضدالدوله عادلتر میخواهی و قاضی از قاضی شهر ما عالمتر گفت
اگر پادشاه عادل بودی در کارها بیدار بودی و قاضی راست رو بودی چون
قاضی راست رو نیست دانستم که پادشاه غافلست گفتم از غفلت پادشاه و ناراستی
قاضی چه دیدی گفت قصه من درازست و چون ازین شهر بیرون رفتم کوتاه گشت
گفتم البته با من بگوی گفت پس روانه شو تا پا براه نهیم و راه بحدیث کوتاه کنیم چون
در راه ایستادیم گفت بدانکه من پسر فلان مرد بازرگانم و سرای پدر من درین شهر
بفلان محلت و هر کس پدر مرا شناسند که چون مردی بود و دانند که او را مال و خواسته
بود پدرم وفات یافت و من چند سال بتماشای دل و عشرت و شراب‌خوارگی مشغول
بودم مرا بیماری سخت پدید آمد چنانکه از زندگانی امید بریدم و در آن بیماری با خدای

عز و جل نذر کردم که اگر ازین بیماری برهم حج و غزا بکنم خدای تعالی شفا فرستاد و بسلامت
برخاستم و عزم درست کردم که بحج روم پس بغزا و هر چه مرا بود از کنیزک و غلام آزاد کردم
و همه زر و سرای و ضیاع دادم و بیکدیگر نامزد کردم و دیگر هر چه مرا اسباب و ضیاع
و مستغل بود همه بفروختم پنجاه هزار دینار زر حاصل کردم و با خود اندیشیدم که این
هر دو سفری که مرا در پیش است پر خطر است مرا صواب نیست این همه زر با خود بردن
پس عزیمت کردم که سی هزار ببرم و بیست هزار بگذارم پس رفتم دو آفتابه مسین
بخریدم و در هر یکی ده هزار کردم و گفتم اکنون این پیش که شاید نهاد از همه شهر دلم
بر قاضی القضاة قرار گرفت گفتم او مردی عالم و حاکم است و پادشاه خون و مال
مسلمانان بدو سپرده است و اعتماد کرده بهیچ حال خیانت با من نکند برفتم و این
معنی با وی براز بگفتم قبول کرد خرم شدم و شبگیری برخاستم و این دو آفتابه
زر بخانه او بردم و بودیعت باو سپردم و روی براه آوردم و حج اسلام بگذاردم
و هم از مکه بمدینه رفتم و زیارت حضرت رسول صلی الله علیه و آله بکردم و روی
بدیار روم آوردم و با غازیان پیوستم و چند سال غزای کردم و در مصافی در
میان کافران گرفتار آمدم و چند جای مرا بر رو و گردن و بازو جراحت رسید و
بدست رومیان اسیر گشتم و چهار سال در بند و زندان ایشان بماندم و قیصر روم را
[illegible] سخت رنجور افتاد برای بهتر شدن او همه اسیران را آزاد کردند چون خلاص
یافتم دیگر باره آمدم و خدمت ایشان میکردم چندانکه راه نفقه‌ای بدست آوردم و دلم
بدان قوی بود که بیست هزار دینار پیش قاضی بغداد نهاده بودم برامید آن برخاستم
و پس از ده سال ببغداد آمدم با دست تهی و جامه کهنه شده و تن از رنج نزار گشته پیش
قاضی رفتم و سلام گفتم و پیش او بنشستم و برخاستم دو روز همچنین پیش او رفتم چون
با من هیچ نمیگفت روز سیم پیش او رفتم و در پی بنشستم چون خالی شد من نزدیک او رفتم
و نزدیک او را گفتم من فلانم پسر فلان حج کردم و غزا کردم و مرا رنجها رسیده و هر چه
با خود برده بودم همه از دست برفت و بدین حال که می‌بینی بماندم و بر یک حبه قادر نی
ندارم و مرا بدان دو آفتابه زر که پیش تو جهت چنین روزی نهاده‌ام حاجتست
قاضی از آنک دیدارم مرا هیچ جواب نداد و بدان ره نشد که تو چه میگویی و با که میگویی

و برخاست

و برخاست و بحجره فرو شد و من دلشکسته باز گشتم و از بد حالی و برهنگی که داشتم بخانه
خویش میتوانستم شد و نه بخانه دوستان و خویشان شب در مسجدی میخفتم و روز در گوشه
میبودم قصه دراز کنم دو بار با او این معنی بگفتم هیچ جواب نداد روز هفتم دیگر بار سخت
تر بگفتم مرا گفت ترا مالیخولیا رنج میدارد و مغز تو از گرد و رنج را خشک شده است
و هذیان بسیار گویی و من ترا نشناسم و نه از آنکه تو میگویی خبر دارم و لیکن نام آنمرد
که میبری او جوانی نیکو روی بود و تن و تازه گفتم ای قاضی من آنم و از بد و زشتی چنین
زار و زرد چهره گشته‌ام و از جراحتهای روی من چنین شده است مرا گفت برخیز مرا
صداع مده برخیز و بسلامت برو گفتم ای قاضی چنین مکن و از خدای بترس که پس ازین
جهان جهان دیگر است و عقوبت آن جهان سخت‌تر و این جهان گذرنده و دیر و زود
و آن جهان پاینده و ناگذرنده گفت از وعظ بگذر و مرا رنجه مدار گفتم از آن بیست هزار
دینار پنج هزار دینار ترا هیچ جواب نداد گفتم ای قاضی از آن دو آفتابه یکی ترا حلال طیبا
یکی بمن باز ده که سخت درمانده‌ام و با این همه بر قرار خویش چیزی بنویسیم بگواهی عدول
که مرا بر تو هیچ دعوی نیست قاضی گفت ترا دیوانگی رنجه میدارد و گردان میگردی
که بر دیوانگی تو حکم کنم و بفرمایم تا ترا در بیمارستان کنند و در بند کنند تا جان
دادی از انگارها بیتانه بترسیدم و دانستم که در دل دارد که زر من پاک ببرد
هر چه او حکم کند مردمان بران بروند من ملک برخاستم و از پیش او بیرون آمدم و با
خویشتن این مثل میزدم که گفته‌اند چون گوشت گنده شود بنمک علاج توان کرد چون
نمک گنده شود او را بچه علاج کنند همه داوریها و نزاعها بقاضی درست شود چو قاضی
بیداد کند کیست که از قاضی داد ستاند اگر عضدالدوله دادگر بودی بیست هزار دینار
من در دست قاضی من چنین گسترده نبودی و طمع از مال و ملک خویش
خوار بریدی چون منهی ماجرای احوال او را بشنید و دلش برو بسوخت و گفت ای
آزادمرد هر امیدها از پیش نومیدیست دل در خدای بند که خدای عز و جل کار بندگان
راست آورد پس او را گفت مرا درین ده دوستی است آزادمرد و مهمان‌دوست من بنزد
او میروم و ترا با تو سخت خوش افتاده مساعدت کن تا امروز و امشب بخانه آن دوست
باشیم تا خود چه پدید آید او را بود تا بدر خانه آن دوست و ما حضر بخوردند و در تنها

شد و این حال بر کاغذی نوشت و بیک دوستانه داد که بدر سرای عضد الدوله رود و فلان خادم را بطلب و این نوشته بدو ده که فلان فرستاده است باید که در حال بنهانی خادم در وقت بعضد الدوله رساند چون عضد الدوله بخواند انگشت بدندان گرفت و در حال کس فرستاد و گفت خواهم که بنهان خفتن اینمرد را پیش من آری این منهی او را گفت برخیز تا بشهر رویم که عضد الدوله مرا و ترا خواسته است و این قاصد فرستاده اوست گفت خیر است گفت جز خیر نباشد مگر انچه تو در راه با من میگفتی و از تو شنید و بسمع او رسانید و امید چنان دارم که اکنون تو بمقصود رسی و ازین مشقت برهی برخاست و آن مرد را پیش عضد الدوله برد عضد الدوله جای خالی کرد و احوال از وی باز پرسید او از اول تا آخر چنانکه بود با عضد الدوله بگفت عضد الدوله را دل بر وی بسوخت و گفت اکنون این کاریست که مرا افتاده است نه ترا و او کاشته منست ترا چه این کار مرا میباید کرد که خدای عز و جل این مرتبه را جهت آن داده است که مرتبه ها نگاه دارم و نگذارم که کسی را دیگری بازیانه رساند کسی از قاضی که من او را بر خون و اموال مسلمانان کاشته ام و اجرت مشاهره باو میدهم تا او براستی مشغول فرمان بگذارد بحکم شرع و میل و محابا نکند و رشوه نستاند و در دار الملک من این دو دانه مردی عالم در جایهای دیگر از کاشتگان و حاکمان جوان و مستهور نگر که چه خیانتها در و در ابتدا این قاضی مردی درویش و صاحب عیال بود و این قدر مشاهره که او را فرموده ام چندانست که کفاف او باشد و امروز در بغداد و ناحیت چندین ضیاع و عقار و باغ و بوستان و مستغل و سرایها ملک دارد و تجمل و متاع خانه اش را خود حدی نیست معلوم است که این همه نعمت از ان قدر مشاهره نتوان ساخت پس درست گشت که این همه از مال مسلمانان ساخته است پس روی سوی آن مرد کرد و گفت خوش بخوریم و خوش بخسپیم تا ترا بحق خویش رسانم برو و نفقات از خزانه مالستان و ازین شهر باصفهان رو و پیش فلان کس میباش و بنویسیم تا او ترا نیکو دارد تا انگاه که ترا از وی طلب کنیم پس دویست مثقال زر و پنج جامه باو دادند و هم در شب او را بسوی اصفهان گسیل کردند پس همه شب تا روز عضد الدوله می اندیشید که چه چاره کنم تا این مال از دست قاضی بیرون کنم با خویشتن گفت اگر بزور

سلطنت

سلطنت قاضی را بگیرم او بهیچ حال معترف نشود و مقر نیاید و خیانت بر خویشتن درست نکند و این مال در تهلکه افتد و مردمان نیز مرا در زبان گیرند که عضد الدوله مردی پیر و عالم و قاضی را میرنجاند بطمع مال و این زشت نامی بهمه اطراف پراکنده میشود مرا تدبیری میباید کرد که این خیانت بر قاضی درست کرده و این مرد بمال خویش رسد چون برین حدیث یکدو ماه بر آمد قاضی نیز اش صاحب نزد هیچ جانب بگفت بیست هزار دینار بدو دهم ولیکن یکسال دیگر صبر کنم که از کسی خبر مرگ نشنوم چه بر اقبال که من او را دیدم زود میمیرد پس چون برین سخن دو ماه بگذشت روزی که گاه بوقت قیلوله عضد الدوله کس فرستاد و قاضی را بخواند و با او خلوت کرد و گفت ای قاضی دانی که ترا از بهر چه رنجه کرده ام گفت ملک بهتر داند گفت بدانکه عاقبت اندیش شده ام و درین تفکر و سودا خواب از چشم من رمیده است برین دنیا و مملکت دنیا اعتمادی نیست و برین زندگانی هیچ تعویلی و حال از دو بیرون نیست یا ملک جوانی از گوشه برخیزد و این پادشاهی از دست ما بیرون کند چنانکه ما از دست دیگری بیرون کردیم و بنگر تا چه رنجها بمن رسید تا من بکرانه چنین راست توانستم نشست و با فرمان حق در رسد و ما را ناکام ازین تخت و مملکت جدا گرداند بناکام و هیچ کس را از مرگ چاره نیست و این روز عمر روزنامه ماست اگر نیک باشیم و با خلق خدای نیکویی کنیم تا جهان و مردم باشند از ما نیکویی یاد کنند و ثنا گویند و فردای قیامت رستگاری یابیم و در بهشت رویم و اگر بد باشیم و با بندگان خدای بدی کنیم تا قیامت نام بزشتی برند و هر گاه که از ما یاد کنند بر ما لعنت و نفرین کنند و فردا گرفتاری باشد و جای ما در دوزخ بود پس انچه ممکن گشت جهت بندگی میکنیم و انصاف خلق میدهیم و احسانی میکنیم و لیکن مقصود من ازین گفتن با تو اینست که در سرای جماعتی اطفال و عورات دارم از پسران اند و هیچ نیست که ایشان همچو مرغ برنده باشند از اقلیمی باقلیمی توانند شد حال این سرپوشیدگان بتر که بیچاره باشند و من امروز میتوانم که در حق ایشان اندیشه کنم و فردا شاید که مرگ فرا رسد و پادولت را گردشی باشد و خواهم که با ایشان نیکویی کنم بتوانم کرد و امروز در همه مملکت من چنانکه می اندیشم از تو پارساتر و خدا ترس تر و کوتاه دست تر و بادیانت و امانت

تر مردی نیست و میخواهم که دو بار هزار دینار زر نقد و جواهر بودیعت پیش تو گذارم چنانکه من دانم و تو و خدای عز و جل و اگر مرا فردا کاری افتد و کار ایشان بجایی رسد که بقوت در ندر مانند در سرا ایشان را بخوانی چنانکه هیچ کس نداند و بر ایشان قسمت کنی و هر یکی را شوهری دهی تا پرده ایشان دریده نشود و نان خواه خلق نشوند و تدبیر این کار اینست که در سرای خویش در حجرهای درون حجره اختیار کنی و در انجا زیر زمینی از خشت پخته محکم بسازی چون تمام کرده مرا خبر دهی تا من بفرمایم که شبی بیست مرد خونی را که قتل ایشان واجب است از زندان بدر آورند و این مال بر پشت ایشان نهند و بسرای تو آرند و در ان زیر زمین بنهند و در سرا به برآرند و باز گردند و هر را بفرمایم تا گردن بزنند تا پوشیده ماند قاضی گفت فرمان بردارم انچه ممکن گردد در این خدمت بجای آرم پس ملک خادمی را آن ملک در گوش گفت برو و بخزینه رو دویست دینار زر مغربی در کیسه کن و زود بیار چون زر بیاورد عضد الدوله بستد و پیش قاضی نهاد که این دویست دینار است در وجه زیر زمین صرف کن و اگر تمام نباشد انقدر دیگر بفرستم قاضی گفت الله الله ای ملک من انقدر خدمت از زر خویش کنم پس کاری نباشد عضد الدوله گفت شرط نباشد که جهت مهمات من زر خویش صرف کنی که زر تو حلالست این کار را نشاید جهد آن کن تا بر انچه بر تو اعتماد افتاده است بجای آری که هم خدمتها کرده باشی قاضی گفت فرمان ملک راست این دویست دینار در آستین نهاد و از پیش ملک بیرون آمد بر صفتی که از شادی در پوست نمیگنجید با خود گفت برانه سر بخت و دولت مرا دست گرفت و خان و مان من پر زر خواهد شد و هر روز نرمی من خواهد بود اگر ملک را حاله افتد نه کس بر من قباله دارد هم با من و فرزندان من بماند خداوند دو افتابه که زنده است از بیست هزار دینار دانگی از من باز نتوانست ستد ملک که مرده باشد با کسی از من که چیزی تواند گرفت و عمارت سرا به تعجیل بکرد و در مدت یکماه زیر زمین بپرداخت سخت محکم و نیک و برخاست و بسرای عضد الدوله شد نماز خفتن و عضد الدوله او را حالی پیش خود خواند و گفت بدین وقت بچه آمدی گفت خواستم که ملک را معلوم گردانم که زیر زمین چنانکه فرموده بود تمام گشت عضد الدوله گفت چنین خواهم و من دانستم که تو در کارها مجد باشی الحمد لله که ظن من در تو خطا

نیست

نیست و دل من ازین مهم فارغ کردی و انچه با تو گفته ام بخاطر اندیشه آن خالی نیم و آن مبلغ که گفته ام هزار هزار و پانصد هزار معد شده است از زر و جواهر و پانصد هزار دیگر در میباید و چندین جامه و عود و عنبر و مشک و کافور و هر چه مقرر داشته ام و زمان تا زمان فروشندگان زر آورند و درین یک هفته تمام کرد دانگاه بیکبار با انجا برند و من فردا شب بدیدن آن زیر زمین بسرای تو میایم تا چشمی بر آن بقعه اندازم ببینم تا چگونه آمده است و نخواهم که هیچ تکلفی کنی که در دم باز خواهم گشت و قاضی را گسیل کرد و در وقت قاصدی را باصفهان فرستاد تا صاحب زر بیاید دیگر شب نیم شبی بسرای قاضی رفت و آن سرا به بدید و بپسندید و قاضی را گفت باید که تو در روز سه شنبه در پیش من آیی تا انچه مهیا شده است بتو بسپارم گفت چنین کنم و چون از سرای قاضی بازگشت خزینه دار را فرمود تا صد و چهل افتابه پر زر در خانه بنهد و سه قرابه پر مروارید و جامی زرین پر یاقوت قوت کنند و جامی پر لعل و جامی پر فیروزه همه را افتابها بنهند چون خزانه دار ازین بپرداخت روز شنبه صاحب دو افتابه زر فرا رسید عضد الدوله قاضی را بخواند و دست او گرفت و در آن خانه برد که آن مال نهاده بود قاضی که آن افتابها بدید و جواهر خیره بماند عضد الدوله گفت درین هفته نیم شبی کوش آمدن این مال هی باز پس از ان خانه بیرون آمدند و قاضی باز گشت و از شادی دل اندر برش همی پرید دیگر روز عضد الدوله صاحب دو افتابه را گفت خواهم که هم اکنون پیش قاضی روی و او را بگویی که من مدتی صبر کردم و حرمت تو نگاه داشتم بیش ازین احتمال نخواهم کرد و همه شهر دانستند که مرا وی بر مرا چه مال ولغت بود و بر قول من بر همه جایگاه گواهی دهند اگر زر من بدهی فبها و نعم و الا هم اکنون پیش عضد الدوله روم و از تو تظلم کنم و چنان بر خشمی بر سر تو آرم که جهانیان از تو عبرت گیرند بنگر تا چه جواب دهد اگر زر باز دهد همچنان پیش من آی و اگر نه دهد هر چه رود مرا خبر ده جوانمرد پیش قاضی رفت و نزدیک او بنشست و همچنین با او گفت قاضی اندیشید که اگر این با من تشنیع کند و پیش عضد الدوله رود و داوری کند کار من بشهر افتد و آن مال بخانه من نفرستد آن صواب تر که مال بدو باز دهم که آخر بهمه حال صد و چهل افتابه زر با چندان جواهر بهتر از دو افتابه زر امروز را گفت زمانی صبر کن که من دو هم جهان ترا مهیا کنم چون زمانی شد برخاست و در حجره شد و او را بخواند و در کنار گرفت و گفت تو

دعوت دوست زاد و من دعاهای فرزندی و من آن هم از بهر احتیاط می گفتم و از آن
وقت باز تو را میطلبیم الحمد لله که تو را دیدیم و ازین عهده بیرون آمدیم از تو همچنان بحاجت
برخواست و هر دو آفتابه پیش او آورد و گفت این زر تست گفت هست گفت اکنون هر کجا
خواهی رو ایمرد بیرون آمد و در وقت حمال را در سرای قاضی برد و آفتابها برگردن ایشان نهاد
و همچنان میبرد تا بسرای عضدالدوله و عضدالدوله بار داده بود و همه بزرگان دولت
حاضر بودند که این مرد پیش آمد با دو آفتابه و خدمت کرد و آفتابها در پیش عضدالدوله
بنهاد عضدالدوله بخنده در آمد و گفت الحمد لله که تو بحق خویش رسیدی و خیانت
بر قاضی درست شد و تو چه دانی که ما چه تدبیرها و اندیشها کردیم تا تو زر خویش
یافتی بزرگان پرسیدند عضدالدوله ماجرا بالتمام بگفت همه متعجب فرو ماندند پس
حاجب بزرگ را بفرمود که برو قاضی شهر را سر برهنه و دستار در گردن کرده پیش
پیش من آر چون پیش عضدالدوله بدین گونه در آوردند نگاه کرد آن مرد را دید آنجا ایستاده
و آن هر دو آفتابه پیش عضدالدوله نهاده گفت آه سوختم دانست که هر چه عضدالدوله
با او گفت و کرد از جهت آن دو آفتابه بوده است پس عضدالدوله او را گفت مردی
پیر و حاکم باشی و بلب گور رسیده این خیانت کنی از دیگران چه چشم میباید داشت
معلوم گشت هر چه داشته و ساخته از مال مسلمانانست و از رشوه بدین جهان جزای
تو بدهیم و بدان جهان از خدای مکافات یابی و از جهت آنکه مرد پیری و عالم جان تو
بتو بخشیدم اما مال و ملک تو خزینه راست هر مال و ملکی که داشت ازو بستد و هرگز
او را عمل و شغل قضا نفرمود و آن دو آفتابه زر را همچنان بان جوان داد خواجه نظام
الملک در کتاب مذکور ذکر کرده که سلطان محمود را مانند این افتاده است حکایت مردی
در راه عرضه بسلطان محمود داد که دو هزار دینار اشرفی در کیسه دیبای سبز سر بسته
و مهر نهاده در پیش قاضی بودیعت نهادم و خود بسفری رفتم و آنچه با خود برده بودم
دزدان در راه هندوستان از من بستدند و آنچه پیش قاضی گذاشته بودم از قاضی
ستاندم چون بخانه آوردم سر کیسه باز کردم درمهای مس یافتم بقاضی باز گشتم
که من کیسه پر زر پیش تو گذاشتم اکنون پر مس مییابم چگونه باشد گفت تو بوقت
سپردن هیچ زر را بنمودی و ناشمرده کیسه سر بسته و مهر نهاده بمن سپردی و

همچنان

همچنان باز بردی و بوقت باز دادن از تو پرسیدم که این کیسه کیسه تو هست و تو بلی
بردی اکنون بجنگ در پیش آمده الله الله ای ملک عادل بفریاد بنده رسی کن که بهتای
نان قادری ندارم سلطان محمود از جهت او رنجه دل گشت و گفت دل فارغ دار که
تدبیر زر تو بکنم برو و آن کیسه پیش من آور مرد برفت و آن کیسه پیش سلطان محمود
هرچند بر گرد کرد کیسه نگاه کرد هیچ نشان شکافتگی نیافت آن مرد را گفت کیسه همچنین
پیش من بگذار و هر روز سه نان و یکمن گوشت و هر ماه ده دینار از وکیل ما میستان
تا من تدبیر زر تو بکنم و تو بهیچ نباشی پس روزی محمود آن کیسه را نیم روزی
وقت قیلوله پیش نهاده بود و اندیشه میگماشت که چون تواند بود آخر دلش قرار
گرفت بران که ممکن باشد که این کیسه را شکافته باشند و زر بیرون کرده و رفو کرده
مقرمه داشت توزی مذهب نیکوی ظریف بر روی نهالی او کشیده نیم شبی برخواست
و از بام فرود آمد و کارد برکشید و نقد دلیک گزی از آن مقرمه ببرید و بجای خود شد
و صباح برخواست و از بام فرود آمد و سه روزه بشکار رفت و فراشی بود خاص
که خدمت آن حجره کردی بامداد بسر نهالی شد تا بروبد مقرمه را دید دریده بترسید
و آن بیم بکی بر افتاد در فراشخانه فراشی بود پیر او را گریان دید گفت چه بوده است
گفت کسی بعمد ستیزه داشته است و در خاص خانه شده است و مقرمه سلطان را مقدار
گزی بریده اگر چشم سلطان بران افتد مرا بکشد گفت جز تو هیچ کس دیده است گفت
نه گفت پس دل مشغول مدار که من چاره آن بکنم و ترا بیاموزم و سلطان سه روز بشکار
رفته است و درین شهر رفوگریست کهل مردی و دکان بفلان محلت دارد و احمد نام
است و در رفوگری سخت استادست هر رفوگرانی که درین شهرند همه شاگردان اند
این مقرمه نزد او بر و نقد مزد که خواهد بده او چنان بکند که هیچ استادی نداند که
کجا رفو کرده است این فراش در وقت مقرمه را در ازار پیچید و بدکان احمد رفوگر شد
و گفت ای استاد چه خواهی که این را چنین رفو کنی که هیچ کس نداند که آنجا دریده است
گفت نیم دینار خواهم در شب زر با یک دینار باو داد و گفت زود می باید گفت فردا
نماز دیگر بیا و ببر دیگر روز بوعده رفت مقرمه پیش او نهاد در نمی یافت که کجا دریده است
فراش شادمان شد و بسرای برد و بر روی نهالی کشید چون سلطان از شکار باز

آمد و در آن خانه شد تا بخسبد نگاه کرد مقرمه درست دید گفت ای فراش این دریده بود
گفت ای خداوند هرگز این نه دریده بود گفت ای احمق مترس که این من دریده بودم مرا
درین مقصودیست بگو که این را که رفو کرده است که بغایت نیک کرده است گفت ای
خداوند احمد رفوگر رفو کرده است گفت او را پیش من آر و چون در سرای آری پیش
منش آر فراش برفت و رفوگر را پیش سلطان آورد رفوگر که سلطان را دید بیشتر
بترسید سلطان را که چشم بر او افتاد گفت ای استاد این مقرمه تو رفو کردی گفت
آری گفت سخت استادانه کرده گفت بدولت خداوند نیک آمده است گفت درین
شهر از تو استادتر هیچ کس [illegible]ت گفت نه گفت از تو سخنی بپرسم راست بگوی که بپاد
شاهان هیچ به از راستی نیست گفت بگویم گفت تو درین شش هفت سال هیچ
کیسه دیبای سبز رفو کرده بخانه محتشمی گفت کردم گفت کجا گفت بخانه قاضی شهر و
دو دینار مزد آن بداد گفت اگر آن کیسه را ببینی بشناسی گفت شناسم محمود دست
در زیر نهالی کرد و کیسه را برداشت و بدست رفوگر داد گفت این کیسه آن هست
گفت هست گفت آنجا که رفو کرده کدام جایگاه است مرا بنمای انگشت برنهاد که اینجاست
محمود متعجب ماند از نیکی رفو که کرده بود گفت اگر حاجت آید در روی قاضی گواهی توانی
داد گفت چرا نتوانم داد در وقت کس فرستاد و قاضی را بخواند و یکی را گفت برو و
آن صاحب کیسه را بخوان چون قاضی آمد سلام کرد و برعادت بنشست محمود روی بدو
آورد و گفت تو مردی عالم و پیر باشی و من قضا بتو داده ام و مالها و خونهای مسلمانان
بتو سپرده ام و بر تو اعتماد کرده و دو هزار مرد هست در شهر و ولایت از تو عالمتر
ضایع اند روا باشد که تو خیانت کنی و شرط امانت بجا نیاوری و مال مردی مسلمان
بناحق بالتمام ببری و او را محروم بگذاری گفت ای خداوند این چه حدیثست و این که
گوید این من نکرده ام محمود گفت ای منافق سال این تو کرده و این من میگویم پس کیسه را
بدو نمود و گفت این کیسه آنست که تو بشکافتی و زر بیرون کردی پس بدل زر مس
در آنجا نهادی و کیسه را بفرمودی رفو کردند پس صاحب زر را گفتی که کیسه سر بسته
و مهر خویش آوردی و همچنان باز بردی فعل و سیرت تو در دیانت چنین است
قاضی گفت نه این کیسه را هرگز دیده ام و نه ازین کس که میگوید خبر دارم محمود گفت این هر دو

مهر را

مهر را در آوردند خادمی برفت و صاحب زر و رفوگر را پیش سلطان محمود آورد سلطان
محمود گفت ای دروغ زن اینک خداوند زر و اینک آن رفوگر که این کیسه را اینجا رفو کرده است
قاضی خجل گشت و روی پیش زرد شد و از بیم لرزه بر او افتاد چنانکه سخن نتوانست گفت محمود
گفت بگیریدش و برو موکل باشید و خواهم که درین ساعت زر این مرد باز دهد و الا
بفرمایم تا گردنش بزنند قاضی را از پیش سلطان محمود بدر کشیدند نیم مرده و در نوبت
خانه بنشاندند و گفتند زر بده قاضی گفت تا وکیل او را بیاورند و نشان بداد وکیل برفت
دو هزار دینار زر نیشابوری بیاورد و بصاحب کیسه تسلیم کرد و دیگر روز سلطان
محمود بمظالم بنشست و خیانت قاضی با امرا و بزرگان بگفت [illegible] بفرمود تا قاضی را بیاورند
و نگونسار از کنگره درگاه بیاویختند بزرگان شفاعت کردند که مردی پیر و عالمست
تا به پنجاه هزار دینار خویش را باز خرید فرو گرفتندش و مال از و بستدند و هرگز او را قضا
نفرمودند و مانند این حکایتهای پادشاهان بسیار است و اینقدر بدان یاد کرده شد
تا خداوند عالم بداند که پادشاهان در عدل و انصاف چگونه بوده اند و چه اندیشها کرده اند تا
مفسدان را از روی زمین برداشته اند که پادشاهان را رای قوی به از لشکر قوی تمام شد کلام
خواجه نظام الملک و حاصل آنست که پادشاه هرگاه رعایت قواعد معدلت نماید باید که بهر نحو
وسیلت سعی در آن کند که حوائج مظلومان بعرض آنحضرت میرسیده باشد و درین باب
تقریبات میساخته باشد و وسیلهای انگیخته باشد که راه تظلم مظلومان و دفع ستم ایشان
بجانب میشده باشد مانند آنچه معتصم کرد با بودن خیاط حکایت از خلفای بنی عباس
هیچ کس را سیاست و هیبت و آلت و عدت معتصم بن هرون الرشید که هفتم خلیفه از خلفای
بنی عباس است نبود و چندان بنده ترک داشت که هیچ کس نداشت و ملک خلفا در آن وقت
وسعت عظیم داشت و اکثر معموره عالم در تصرف ایشان بود گویند معتصم هفتاد هزار
مرد ترک داشت و تربیت غلامان بسیار کردی و گفتی خدمت را هیچ طایفه چون ترک
نیست و معتصم بطیب اعراق و وسعت اخلاق و حسن معاشرت معروف بود احمد بن
ابی داود گوید که در وقتی که معتصم بر سر ملک روم رفته بود در شهر عموریه بود
روزی بمن گفت چه میگویی در بسر یعنی خرمای نیم رسیده گفتم یا امیرالمومنین ما در بلاد
رومیم و بسر در عراق است فرمودند که از بغداد آورده اند و من میدانم که تو بان رغبت

تمام داری آنگاه دست دراز کرد و خوشه از آن برداشت بدست گرفت و گفت قسم بحیات
من که از دست من بخور گفتم خدا مرا فدای تو کناد یا امیر المومنین از دست بگذار بید
تا من چنانچه خواهم بخورم گفت لا والله از دست من بخور و همچنان دست را کشیده
داشت و من از آنجا میخوردم تا وقتی که خوشه تمام شد روزی معتصم در سیر از اتباع
خود دور افتاده بود در روز بارانی بود مرد پیری دید که خری داشت که بر آن خار بار
بود و خر لغزیده بود و بر زمین افتاده و مرد پیر ایستاده بود و انتظار کسی داشت
که برسد و او را مدد کند بر بار کردن خر معتصم از حال او پرسید خبر داد معتصم از
مرکب خود فرود آمد تا خر را از گل خلاص کند و بار را بر آن بار کند آن پیر گفت پدر و
مادر من فدای تو باد جامه خود و طیب خود را ضایع مساز معتصم گفت باکی نیست
پس خر را خلاص کرد و خار را بر آن بار کرد و دست خود بشست و سوار شد پیر گفت
خدا بر تو بیامرزد ای جوان آنگاه اتباع خلیفه رسیدند امر نمود که چهار هزار درهم آن
پیر را دادند و کسی را بر و موکل ساخت که با او همراه رود تا او را بجای خود برساند
و ابن ابی داود گفته که معتصم بر دست من صد هزار هزار درهم تصدق نموده و
معتصم را تعصب و غیرت عظیم بود چنانچه وقتی پادشاه روم که در آن زمان
از فرنگ بود بر بعضی از بلاد اسلام غلبه کرده جمعی را از مسلمانان باسیری برده
بودند در وقتی که معتصم بر تخت خور نشسته بود خبر این واقعه باو رسید و باو
گفتند که زنی هاشمیه از اسیران مسلمانان فریاد میکرده که وا معتصماه معتصم هم آنجا
در جواب گفت که لبیک لبیک و از تخت خود برخاست و در ساعت به تهیه
و سرانجام متوجه شد چنانچه لشکر و اسباب و کارخانها هم از عقب ملحق شدند
و به سر ملک روم رفت و مواضع بسیار تسخیر نمود و تمام آن ملک را بر هم زد و اسیران
مسلمانان را خلاص ساخت و آن ضعیفه را خلاص ساخت مجمله در زمان خلافت معتصم
روزی یکی از امراء بغداد وکیل خویش را بخواند و گفت در بغداد کسی را شناسی
از مردم شهر و بازار که پانصد دینار با من معامله کند که جهت مهمی در کار دارم تا
وقت ارتفاع حاصل باز دهم وکیل تامل کرد شخصی یاد او آمد که در بازار خرید و فروخت
میکند و ششصد دینار زر سرخ دارد که بروز کار دراز تحصیل نموده با امیر گفت که

اورا

اورا بخوان و بجای نیکش بنشان و هر دم با او تلطفی بکن و پس از خوردن چیزی خود با
او مطلب را بگوی شاید که از شرم رد نتواند کرد و مهمسازی تو بکند و آن زر بتمامی تا
ارتفاع بتواند کرد رفت امیر کسی نزد آن شخص فرستاد که امیر با تو شغلی دارم قدم رنجه فرمای
آنمرد برخاست بخانه امیر آمد و هرگز او را با آن امیر معرفتی نبود چون بخانه امیر رفت
و سلام کرد امیر بعد از جواب سلام روی بخواص و ندیمان کرد و گفت این فلان بن فلان
است و جهت او برخواست و تعظیم کرد و بجای نیکش بنشاند پس گفت ای خواجه من
آوازه مردمی و نیکوسیرتی و دیانت تو شنیده ام چرا ترا کاری که باشد بما نگوئی و باید که
خانه ما را خانه خود دانی و با ما دوستی و برادری کنی هرچه امیر میگفت او خدمت
میکرد و وکیل امیر میگفت خواجه صد چندین است زمانی شد خوان آوردند امیر او را
نزدیک خود جای داد و هر دم از پیش خود چیزی برگرفتی و پیش او نهادی چون خوان
برگرفتند و دست بشستند و مردم پراکنده شدند و خواص بماندند امیر روی سوی آن
مرد کرد و گفت دانی که ترا چرا زحمت کردم گفت امیر بهتر داند گفت بدانکه مرا درین شهر
دوستان و عزیزانند که هر اشاره که بایشان کنیم از آن نگذرند و اگر پنج هزار و اگر ده
هزار از ایشان بخواهم دریغ ندارند چه ایشان را از معامله من سود و فایده بسیار بوده
و هرگز کسی از صحبت من زیان نکرده درین وقت مرا رغبت بآن شد که میان من و تو
دوستی و صحبت باشد گستاخی شد هرچند مرا دوستان بسیارند اما میخواهم که با تو
معامله کنم و درین وقت هزار دینار با من سودا کنی مدت چهار ماه تا بوقت ارتفاع
باز دهم و یکدست جامه ای از افزایم و دانم که پانصد دینار ترا دست رس هست و با صاف
این با من مضایقه نکنی مرد از شرم تلطفی که با او کرده بود گفت از امیر است و لیکن من
از آن دکانداران نیم که هزار و دو هزار باشد و پیش بزرگان گزاف نتوان گفت تمامی
سرمایه من ششصد دینار است و در بازار بدان دست و پا میزنم و خرید و فروختی
میکنم و این وجه را در مدتی بتحقیق بدست و محنت آورده ام امیر گفت مراد رخزینه زر
لیکن آن کار را شاید و غرض من از معامله با تو دوستی است و از داد و ستد این
ششصد دینار ترا چه چیز بهم رسد بمن ده و قباله بهفتصد دینار بشهادت جماعت
عدول مومنین بنویسیم تا بوقت ارتفاع وکیلش همی گفت تو هنوز امیر را ندانسته

از همه ارکان دولت هیچ کس را ست معامله تر از امیر نیست آنمرد گفت فرمان بردارم و
پانصد دی که دارم با امیر مضایقه ندارم آن زر بداد امیر زر بستد و چون وعده برسید
آن مرد بسلام امیر رفت و بزبان هیچ تقاضا نکرد و با خود گفت چون امیر مرا ببیند
داند که بتقاضای زر آمده ام دو ماه برین بگذشت که آمد شد میکرد و امیر هیچ
باین راه نمیرفت که آنمرد بتقاضا میرفت یا مرا با او چیزی میباید داد مرد چون دید
که امیر تغافل میکرد عرضه بنوشت و باو داد که بان زر احتیاج دارم و دو ماه است
که آن وعده میکذرد اگر رای امیر تقاضا کند اشارتی بوکیل کند که زر تسلیم نماید
امیر گفت تو پنداری که از کار تو غافلم دل مشغول مدار روزی چند صبر کن که
من در تدبیر زر توام مهر کرده بدست معتمدی داده بخانه تو میفرستم دو ماه
دیگر صبر کرده هیچ اثر زر ندید دیگر باره بسرای امیر شد و عرضه بداد و بزبان
بگفت و هر دو سه روز یکبار بتقاضا میرفت و هیچ سود نمیداشت و آن وعده
هشت ماه بگذشت مرد در ماند محتشمان و بزرگان را شفیع ساخت و نزد قاضی
القضاة رفت و هیچ بزرگ و محتشمی نماند که جهت او با امیر سخن نگفتند و شفاعت
نکردند و از پیش قاضی کس آوردند و او را نمیتوانستند بخانه شرع برند و شفاعت
شفیعان قبول نمیکرد تا حال برین منوال یکسال و نیم بگذشت و مرد عاجز ماند
و بدان راضی شد که از سر سود بگذرد دو صد دینار کمتر از آنچه داده بود و در سه هیچ
فایده نداشت و امیدش از همه بریده و از حرکت ملول شد دل در خدای عز
و جل بست و بمسجد برفت و چند رکعت نماز بگذارد و بخدای تعالی بنالید و زاری
کرد و میگفت یا رب تو بفریاد رس و مرا بحق خویش برسان و داد من از بیداد کن
بستان مگر درویشی در آن مسجد نشسته بود و ناله و زاری او میشنید بسوخت و
او از تضرع فارغ گفت گفت ای شیخ ترا چه رنج رسیده است که با مخلوق گفتن هیچ سود
نمیدهد مگر خدای عز و جل بفریاد رسد با من بگوی گفت ای درویش امیر از من
وامی گرفته و باز نمیدهد و با همه امیران و بزرگان گفتم سود نداد و بقاضی رفتم سود
نداد و بتو گفتن نیز سودی ندارد درویش گفت با من گفتن اگر سودی ندارد
زیان نیز ندارد شنیده که دانایان گفته اند هر که را دردی باشد با هر کس بباید گفتن

باشد

باشد که درمان از کمترین کسی بیابد و انا انچه هستی در دمانه گفت راست گفتی صواب
آنست که بگویم پس ماجرای آنچنانکه بود با آن درویش بالتمام بگفت درویش چون بشنید
گفت ای آزاده بس و رنج ترا راحت پدید آمد دل فارغ دار اگر آنچه من بگویم بکنی هم اکنون زر خود
بستانی گفت چکنم گفت هم اکنون بفلان محلت رو که مناره دارد پهلوی مسجدی و در آنجا خیاطی
هست در دکانی نشسته مرقعی پوشیده که پیوسته همی دوزد و دو کودک پیش او میدوزند
برو بآن دکان و سلام کن و بنشین و احوال خویش با او بگوی و چون بمقصود رسی مرا
بدعا یاد کن و درویش گفتم نکاهی مکن مرد از مسجد بیرون آمد با خود گفت این عجب همه
بزرگان و امیران شفیع کردم از حجت من با خصم من گفت و شنید کردند هیچ فایده نداشت
اکنون این مرد مرا بپیری خیاط دلالت میکند که مقصود تو از وحاصل میشود دو بن زر خویش
میرسی لیکن چکنم بروم اگر صلاح بدید نیاید آخر نقصانی نخواهد رسید آهسته میرفت
تا بآن دکان رسید و پیش آنمرد پیر رفته سلام کرد و نزدیک او بنشست پیر چیزی میدوخت
ساعتی شد رخت از دست بنهاد و مرد را گفت بچه کار رنجه شده مرد تمام قصه خود را
از آغاز تا انجام بآن مرد پیر بگفت خیاط چون احوال بشنید گفت کارهای بندگان
خدای عز و جل راست کرد دار دست ما چو سخنی بر نیاید در باب تو با خصم تو سخنی
بگویم امید دارم که خدای تعالی را ساز دو تو بمقصود خود برسی زمانی نشست برابر آن
دیوار نه و ساکن بنشین پس از آن دو شاگرد یکی را گفت کار از دست بنه و سبکی بسرای فلان
امیر رو و چون در رفتی بر در حرم خاص بنشین هر که با تغار و در یا بیرون آید بگو که شاگرد
فلان خیاط بر در ایستاده است و بتو پیغامی دارد چون ترا بدرون خواند سلام کن
و آهسته بگوی که استاد سلام میرساند و میگوید مردی بتظلم از تو پیش من آمده است و سند
از اقرار تو بمبلغ هفتصد دینار در دست دارد و از وعده نزدیک یکسال و نیم گذشته هم
اکنون خواهم زر این مرد را تمام و کمال برسانی و او را خوشنود کنی و تغافل نزنی و زود جواب
او را بمن آری کودک برخواست و بسرای امیر رفت و مرد بتعجب مانده بود که پادشاه به
بنده خود چنان فرمان نکند که این خیاط بآن امیر بزبان کودکی حکم کرد زمانی شد کودک
باز آمد و استاد را گفت هم چنان کردم که مرا گفتی امیر را بدیدم و سلام رسانیدم و پیغام
بگفتم امیر از جای برخواست و گفت سلام و خدمت باستاد برسان و بگوی سپاس دارم چنا

کنم که میفرمائی خود می آیم و زر با خود می آورم و عذر تقصیر بگذشته میخواهم و در پیش تو زمین ساعت تسلیم می کنم هنوز ساعتی نگذشته بود که امیر میآمد بارکاب داری و دو چاکر از اسب فرود آمد و سلام کرد و بر دست پیر مرد خیاط بوسه داد و پیش او بنشست و صره زر انجا کر بستد و گفت اینک زر تا کمان نبری که زر از غیر دادم این تقصیر که رفت از جهت وکیلان بود و از این جنس بسیار عذرها خواست پس چاکر را گفت برو و از بازار ناقدی بیاور ناقدی بیاوردند و قد دی زر نقد کرده برکشید تا پانصد دینار بود امیر گفت این پانصد دینار در کنار او زین و دویست دینار دیگر بیاور و ده بده و ده خیاط گفت چنان کن که از این قول باز نگردی گفت چنین کنم زر در کنار او کرد و دست پیر را دیگر باره بوسه داد و برفت آنمرد گوید من از خوشی و شگفتی نمیدانستم که چونم دست پیش کردم و از آن دویست و صد دینار بسنجیدم و پیش پیر بگذاشتم و گفتم من رضا بدان داده بودم که صد دینار کمتر باز ستانم اکنون از برکات سخن تو هفتصد دینار تمام می رسید این صد دینار حق سعی تست و نفع خویش بتو بخشیدم مرد پیر دوی ترش بر من کرد و گره بر آورد و گفت من انکاه بیاسایم که بجز من دل مسلمانان از غم و رنج خلاصی یابد صد دینار اگر به خویشتن حلال کنم من ظالمتر از آن ترک باشم که هفتصد دینار تو نمیداد برخیز و باین زر که یافتی بسلامت برو و اگر فردا آنجا آن دویست دینار بتو رسانیده باشد معلوم من کن و بعد از این بودم روز دیگر در خانه نشسته بودم چاشتگاهی کس امیر بطلب من آمد و گفت امیر میگوید بلحظ رنجه شود برای ما آی پیش امیر رفتم برخواست و مرا بجای نیکو نشاند و وکیلان خود را بیاورد دشنام داد که تقصیر کرده اند و من همیشه بشغل و خدمت مشغول می باشم و هزار بار فرمودم که حق تو بدهند پس گفت خزینه دار کو کیسه زر و ترازو بیاورد و دویست دینار برکشید و بر دست من کرد من خدمت کردم و برخواستم تا بروم گفت زمانی بنشین بنشستم خوان آوردند چون طعام بخوردیم و دست بشستیم چیزی در گوش خادم گفت خادم رفت و در حال باز آمد و جامه بر دست نهاد امیر گفت بپوشان جامه گرانمایه در من پوشانیدند و دستاری در سر من بستند پس امیر گفت از من بدل پاک خوشنود شدی گفتم شدم گفت نوشته من ده و چنان کن که هم امروز پیش آن پیر مرد خیاط روی و او را بگوئی که از فلان خوشنود گشتم و بحق خود رسیدم گفتم چنین کنم که او نیز همان گفته است برخواستم از

سرای

سرای امیر نیز دیک پیر خیاط شدم و حال با او گفتم که امیر مرا بخواند و کرامی داشت و باقی زر بداد و جبه و دستاری بمن پوشانید و این هم از برکات تو و سخن تو میشناسم چه باشد اگر این دویست دینار از من می بپذیری بر فتی قبول نکرد برخواستم بدل فارغ بدکان آمدم و دیگر روز بره و مرغی چند بریان کردم و با طبقی حلوا و کلیچه چند پیش مرد خیاط بردم و گفتم ای شیخ اگر زر قبول نمیکنی از من باری این قدر خورد نی قبول کن که از کسب حلال منست تا دل من خوش کردد گفت قبول کردم دست فراز کرد و طعام بخورد و شاکردان را بداد پس پیر را گفتم مرا نیز حاجتی دیگر هست اگر روا کنی بگویم گفت بگوی گفتم همه امیران و بزرگان با این امیر از جهت من سخن گفتند هیچ سود نداشت و سخن هیچ کس گوش نکرد و قاضی القضاة در کار او عاجز شد سبب چیست که سخن ترا قبول کرد و هرچه تو گفتی در وقت باتمام رسانید و زر من بداد این حرمت و حشمت تو از کجاست نزدیک او مرا باز کوی تا بدانم گفت تو از احوال من با امیرالمومنین خبر نداری گفتم نه گفت گوش دار تا باز گویم گفت بدانکه مرا سی سالست تا بر مناره این مسجد بانگ نماز میگویم و کسب من از خیاطی است و هرگز حرام نخورده ام و زنا و لواطه و کارهای ناشایسته نکرده ام و درین محله سرای امیریست یکروز نماز عصر کردم و از مسجد بیرون آمدم تا باین دکان آیم امیر دیدم مست و خراب میآمد و دست در چادر زنی جوان زده و او را بزور میکشید و آن زن فریاد میکرد و میگفت ای مسلمانان بفریاد من رسید که من زن این کار نیستم و دختر فلانم و خانه بفلان محلت دارم و همه کس ستر و صلاح من دانند و این ترک مرا بزور و مکابره میبرد تا با من فساد کند و نیز شوهرم بسبب طلاق من قسم خورده است که اگر شبی از خانه غایب شوم طلاق من داده باشد اکنون هم از بهشت برایم و هم از شوهر و گریه بانوحه و میگریست و هیچ کس بفریاد آن زن نمیرسید آن امیر محتشم و گردنکش بود و پنج هزار سوار داشت و هیچ کس با او سخن نمیتوانست گفت من لختی بانگ برداشتم سود نداشت و آن زن را بسرای خود برد مرا حمیت دین بجنبید بصبر گشتم و رفتم و پیر مردی و گرمخدایی چند را جمع کردم و بدر سرای امیر شدیم و بانگ برآوردیم که مسلمانی نیست که در شهر در قرب خلیفه زنی را بجبر و مکابره از راه بگیرند و بخانه برند و با او فساد کنند اگر این زن را بسلامت بیرون فرستید

بهتر و اگر نه هم اکنون بدرگاه امیرالمومنین معتصم روم و حال گویم و تظلم کنم امیر چون آواز ما شنید از سرای خویش بیرون آمد چوبه در دست یکی را سر شکست و یکی را دست و یکی را پای چون چنان دیدیم همه بگریختیم وقت نماز شام بود نماز شام و خفتن کردم و بجامه خواب رفتم و پهلو بر زمین نهادم تا بخسبم از آن غبن و رنج مرا خواب نمیآمد تا نصفی از شب بگذشت و من در فکر مانده بودم تا در اندیشه من بگذشت که اگر آن زن شبی غایب باشد مطلقه خواهد بود و من شنیده ام که بنگ خوارگان چون مست شوند بخواب روند و چون هشیار شوند ندانند که از شب چند گذشته است بهتر آنست که اکنون بر مناره شوم و بانگ نماز گویم چون آن ترک بشنود پندارد که قریب بروز است و دست از آن باز دارد و او را از سرای بیرون فرستد لابد گذرش بر در این مسجد افتد و چون من بانگ نماز گویم زود از مناره بزیر آیم و بر در مسجد بنشینم چون زن بیاید او را بخانه شوهرش برم تا آن بیچاره از شوهر بر نیاید پس چنان کردم در مناره بانگ نماز گفتم اتفاق امیرالمومنین معتصم بیدار بوده و بانگ من شنیده و بغایت خشمگین شده و گفته هر که بانگ نماز بیوقت گوید مفسد است چه هر که آن بشنود پندارد که روز است از خانه بیرون آید و عسس او را بگیرد و در رنج افتد و خادمی را فرموده که برو و حاجب را بگوی که هم اکنون خواهم که بروی و آن موذن را که نیم شب بانگ نماز گفته بیاری تا ادب بلیغ فرمایم تا هیچ موذن بیوقت بانگ نماز نگوید من بر در مسجد ایستاده منتظر آن زن بودم حاجب را دیدم با مشعل میآمد گفت این بانگ نماز تو کردی گفتم آری گفت چرا بیوقت بانگ نماز کردی که خلیفه را سخت منکر آمد و بدین سبب از تو خشم آلود شده است و اینک مرا بطلب تو فرستاده است تا ترا ادب فرماید گفتم فرمان خلیفه راست لیکن بی ادبی مرا بر این آورد که بیوقت بانگ نماز گفتم گفت بی ادب کیست گفتم آن کس که از خدای تعالی و از خلیفه نترسد گفت آن که تواند بود در روی زمین که از خدا و از خلیفه نترسد گفتم این حالتیست که جز با امیرالمومنین نتوان گفت و اگر من این کار بقصد کرده باشم هر ادبی که مرا کند بیش از آن مستحق باشم بسم الله بیا تا بدرسرای شویم و چون بدر سرای خلیفه رسیدیم آن خادم منتظر ما بود آنچه من با حاجب گفته بودم با خادم بگفت و خادم باندرون رفت و با معتصم

بگفت

بگفت معتصم با خادم گفت برو او را پیش من آر خادم مرا پیش معتصم برد معتصم گفت چرا بیوقت بانگ نماز کردی من قصه ترک مست و زن و بانگ نماز کردن با او از اول تا آخر بگفتم چون معتصم این قصه بشنید با خادم گفت برو و حاجب را بگو با صد مرد بسرای فلان امیر برود و بگوید که خلیفه ترا میخواند و چون او را بدست آوردی بگو تا آن زن را که بزور آورده است با خود بیاورد پس آن زن را با پیرمردی و سه نفر بخانه شوهرش فرستد و بگوی تا شوهرش را بدر خانه طلبد و بگوید که معتصم سلام میرساند و شفاعت میکند در باب این زن جائی که رفته بود در آن بی گناه بود بعد از امروز او را نیکوتر دار که داشتی و آن امیر را زود پیش من آرید و مرا گفت زمانی اینجا باش پس آن امیر را بیاوردند گفت نه من آنم که بعضی مسلمانان در دست روم میان اسیر افتاده بودند از بغداد برفتم و لشکر روم را بشکستم و قیصر را هزیمت کردم و شش سال بلاد روم را میکندم و قسطنطنیه بسوختم و مسجد جامعی در آن بنا کردم و تا آن مسلمانان را از بند روم خلاص نکردم باز نگشتم امروز از عدل و انصاف من گرگ و میش بیکجا آب خورند ترا چه زهره باشد که در شهر بغداد بر سر بالین من زنی را بمکابره بگیری و بزور بسرای خویشتن بری و با او فساد کنی و چون مردمان امر معروف کنند ایشان را بزنی فرمود که جوالی بیارند بیاوردند گفت او را درین جوال کنید و سر جوال محکم ببندید هم چنین کردند بفرمود تا چوبها آهنگوبان بیاوردند پس گفت یکی بر این جانب و دیگری بدانجانب بایستد و بزنند و تا ریزه ریزه نشود دست از وی بندارند از هر دو جانب چوب بنهادند و چندان بزدند که او را خورد کردند گفتند یا امیرالمومنین همه استخوانهای او ریزه شد چه فرمائید گفت هم چنین ببندید و اخر در دجله بیندازید پس مرا گفت ای شیخ بدانکه هر که از خدای تعالی نترسد از منهم نترسد و هر که خود از خدای تعالی ترسد کاری کند که در دو جهان رستگار باشد این مرد کاری کرد و جزای خود یافت ترا فرمودم که هر که بر کسی ستم کند یا کسی را بناحق برنجاند یا بر شریعت استخفاف کند و ترا معلوم شود باید که هم چنین بیوقت بانگ نماز کنی که من بانگ نماز تو دانم در حال ترا خوانم و احوال بپرسم و با هر کس آن کنم که با این سگ کردم اگر همه برادر و فرزندم باشد و مرا انعام و صله فرمود و از این حال همه بزرگان و خاصان خلیفه خبر دارند و این امیر که زر تو باز داد دنان جهت حرمت و عزت من بود بلکه از

ترس جوال وچوب آهک کوبد و دجله باز داد اگر تقصیری کردی من در حال بانگ نماز
کفتمی وبا او همان رفتی کرد باآنکه امیر رفت خواجه نظام الملک طوسی در کتابی که جهت نصیحت
سلطان ملک شاه نوشته این حکایت را ذکر نموده و بعد از ان کفته مانند این حکایات
بسیار است انیقدر یاد کردم تا خداوند عالم بداند که همیشه پادشاهان و خلفا میش
از کرک چکونه نکاه داشته اند و کاشکان را چکونه مالیک اند و از جهة مفسدان چه
احتیاطها نموده اند و دین مسلمانی را چه قوت داده اند و عزیز داشته و بباید دانست
که قوام پادشاهی و نظام سلطنت و جهانداری بعدالت از حضرت سلیمان بن
داود علیه السلام نقلست که الرحم والعدل یحرثان الملک یعنی رحم کردن بر زیر
دستان و عدالت کردن میان رعیت حفظ میکند و نکاه میدارد پادشاهی را و
بعضی از علما ذکر کرده اند که اتفاق کرده اند حکماء عرب و عجم برین چند کلمه کفته اند
ملک و پادشاهی بنا بیست و اساسی و بدان بنا لشکر است هرکاه اساس عمارت محکم
و قوی باشد آن بنا قرار میکیرد و اگر اساس ضعیف باشد بنا خراب میشود و
سلطنت نمیباشد الا بلشکر و لشکر نمیباشد الا بمال و مال نمیباشد الا بمعموری ملک
و معموری ملک نمیباشد الا بعدل این است این کلماتی که حکماء بران اتفاق کرده اند
و توضیح این سخن و دلیل برین آنست که پادشاه را بسیار از هر کس دشمن میباشد و
طامع ملک بسیار است هر پادشاهی که در اطراف و جوانب ملکت مشتاق و آرزو
مند مملکت است و دفع شر و آفت ایشان بغیر از لشکر نمیشود پس ضرورترین چیزها
پادشاه را هم جهة حفظ ملک و پادشاهی و هم جهة تقویت و حفظ ملت لشکر است
و حفظ و سرانجام و نسق لشکر را شرط بسیاری هست که اگر توفیق مساعدت کند در
محل خود بیاید و اعظم آن شروط مالست چه وجه معاش و ضروریات لشکر را باید
که پادشاه در دل ایشان جا کند و در جان فشانی جهت باشند که به مهر و محبت
سپاه یکدل نباشند و در وقت ضرورت از سر جان که متاع علیت لیس عزیز برنخیزند
و تا ملک و رعیت معمور نباشد مال حاصل نشود و خزانه را وفوری نباشد و
معموری رعیت ظاهر است که به عدل نشود چه ظاهر و هویداست که هرکاه پادشاه
عدالت کند و دفع ظلم از رعیت کند ایشان مرفه و آسوده باشند و برکات وفیض آسمان

وزمین

و زمین نازل و صاعد باشد و ابرهای رحمت ریزان و نسایم فیض و برکت وزان بنحوها
کل و عطاهای بی اندازه که از بعضی ملوک ماضی منقولست و در بسیاری از ازمنه
از تحت استطاعت دیکر ملوک بیرون میباشد بنابر دو وجه بوده اعظم عدالت کلی
که باعث معموری و آبادانی ملک ایشان بوده دویم تقدیر معیشت خود نکاه داشتن
و در اموری که چندان منفعتی نداشته باشد و بلهو و باطل راجع کردد صرف مال نکردن
و خرج ماکول و ملبوس خود را بقاعده و اندازه کردن و در بند زینت بسیار نبودن
آن استیلا و غلبه که لشکر چنکیزخان را بر عالم شد هیچ لشکری را نشد پوشش اکثر آن لشکر پوست
بود و نشیمن ایشان خیمهای سیاه صحرا نشینان و رکابهاسبان ایشان از چوب و ریسمان و همچنین
لشکر عرب را در بدو اسلام بر قیاصره روم و اکاسره عجم استیلا و غلبه شد اکثر ملک جهان بکرفتند
پوشش ایشان عباهای کهنه بود و ماکول ایشان شیر شتر و نعل ایشان خرما و رکابهای
ایشان از چوب و ریسمان مجملا اصل حفظ بنای پادشاهی راجع میشود و عدل آنست که پادشا
میزان حق را راست اعتبار نماید و انصاف در هر چیز مرعی دارد و یحیی بن اکثم کوید در باغی
با مامون خلیفه راه میرفتیم آفتاب در جانب چپ من بود و مامون در سایه راه میرفت
چون مراجعت میکردیم باز من در طرف آفتاب افتادم مامون کفت تو بجای من ای تا من
بجای تو آیم و من مانع آفتاب تو باشم و تو در سایه باشی چنانچه در آن نوبت تو مانع آفتاب
من بودی که اول عدالت آنست که آدمی عدالت با خواص و نزدیکان خود بجای آورد آنکاه به دیکران
و مبالغه تمام نمود تا من بجای او رفتم و درین مقام ذکر بعضی از حکایات از مآثر ملوک ماضی
و عدالتهای ایشان مناسب میدانم حکایت آورده اند که مامون الرشید در عهد خلافت
خود روزی بمداین رسید موکب عظمت او بدانجا حرکت نموده بود در اطراف ایوان کسری
میکشت و بنظر اعتبار در ان عمارتهای عالی مینکریست یکی از علما در مجلس او حدیثی نقل
نمود که حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله فرموده که بدنهای پادشاهان عادل در قبر پوسیده
و خاک باندام ایشان خللی نرساند مامون فرمود اکرچه در صدق حدیث نبوی صلی الله
علیه و آله هیچ شایبه شکی و ریبی نتواند بود لیکن باعث خاطر و داعیه ضمیر ما بران میدارد
که حال انوشیروان را ببینم که چکونه است پس تفحص کردند و خاک او را بیافتند و سر آن را
بکشادند او را دیدند تازه و با آب در حالت خفته مانند شخصی که در خواب باشد مامون

تعجب کرد و بوسی بر روی وی داد و در انکشتان وی انکشتری بها دید بر هر نکینی
از ان پندی نوشته بر یک خاتم نوشته بود که با دوست و دشمن مدارا کنید و بر دیکری
نوشته بود که در کارها مشورت کنید تا مطلوب حاصل آید و بر دیکری نوشته که قناعت
کنید تا عیش خرم و روزکار خوش یابید پس فرمود که آن خاک را بعطر بیالودند و سر
آن بپوشیدند و باز کشت از مشاهیر حکایاتست که چون ایوان مداین بنا کردند
پیرزنی در ان موضع خانه داشت و قوام معیشت آن پیرزن ماده کاوی بود که از شیر آن
انتفاع بکرفتی و چون ایوان را بنا بلند شد انوشیروان پیرزن را طلب کرد و کفت رضا
ده که این خانه را از تو بهر بهاکه خواهی بخرم چنانچه باقی عمر توانکر شوی و بی نیاز باشی
پیرزن کفت ای ملک کدام مال و نعمت و دولت را بدان سعادت تواند بود که هر روز تو
روی مبارک ترا می بینم و در سایه عدل تو روزکار میکذرانم انوشیروان کفت اکر
رضای تو بر آن نباشد که بفروشی من ترا در بیع آن جبر نمیکنم پس بفرمود تا آن خانه را
همچنان بکذاشتند و بهر وقت که بار دادی پیرزن آن کاو را بیرون بردی چنانچه بساط
بارکاه از لوث آن آلوده شدی و اعیان حضرت حاکمان دولت را مشاهده کردندی
و هر کس که کلبه محنت آن زن زال را در عین بارکاه انوشیروان بدیدی بر عدل شامل
او استدلال کردی و آن معدلت سبب بقای ذکر جمیل او شده حکایت آورده اند که روزی
سلطان ملکشاه سلجوقی در اصفهان بشکار رفته بود شب در آمد در دهی نزول فرمود
چند تن از غلامان او در حوالی ده ماده کاوی یافتند که از ان احافظی شود آن کاو را
بسمل کردند و آتشی شکرف برافروختند و از ان قدری که شایسته تر بود کباب کردند
و آن ماده کاو از ضعیفه بود که با چهار یتیم از شیر آن تعیش مینمودند چون پیرزن از آن
حال خبر یافت از خود بیخبر شد بدل شب بسر پل زنده رود که بامداد کذر پادشاه از
آنجا بود رفت و منتظر نشست تا رکاب همایون سلطان برسید برخواست و کفت
ای الب ارسلان اکر بسر پل زنده رود داد من ندهی بجلال ذو الجلال که داد از
تو در سر پل صراط بستانم و تا انصاف خود از تو نیابم دست مخاصمت از دامنت
کوتاه نکنم چون هر دو را انصاف من دادنی است نیکواندیشه کن که ازین سر دو پل کدام
اختیار میکنی چون سخن پیرزن از سر سوز و درد بود موثر افتاد و سلطان ملکشاه

از ذکر

از ذکر دولت و ملک روی بمطالعه قهر و انتقام الهی آورد پس کفت ای پیرزن چون بسر
پل صراط لشکر واکت و عدت دستکیری نکند من چه مرد انصاف دادن باشم بر تو که ظلم
کرده است بکوی تا آنچه ممکن باشد از عدل و انصاف همین جا اقامت نموده آید پیرزن
کفت بر من تو ظلم کرده از بهر آنکه آنچه بندکان تو کنند نیز در قوت تو توانند کرد و
سبب غفلت تو از فعل ایشان از جانب تو باشد پس قصه را بتفصیل حکایت کرد ملک
بکریست و فرمود که عوض کاو را از حلال ترین وجهی بدادند و آن غلامان را بجزاء و بلیغ
و تادیب عنیف مکافات نمودند بعد از ان بچند کاه چون ملکشاه بدار بقا انتقال نمود
پیرزن را حق انعام ملکشاه دامن کیر شد غسلی نیت بجا آورد و دو رکعت نماز بکذارد
و روی بر خاک نهاد و در مقام مناجات باب در یه کفت بادشاها پدر و دکار الب
ارسلان او در حق من عدل کرد تو که اکرم الاکرمین و ارحم الراحمین اکر درباب او از عدل
خود بفضل حکم فرمایی بدیع نباشد یکی از علمای عصر ملک شاه را بخواب دید پرسید که حق
عز اسمه با تو چه کرد ملکشاه کفت اکر نه دعای پیرزن بودی پیر الب ارسلان اندر شقاوت
ابد مانده بودی اما چون نفس سوزناک درد آلود آن پیرزن برآمد وسیله انواع تخفیف
و انصاف کرامت کشت حکایت آورده اند که شبی سلطان محمود غزنوی در مهد استراحت
آسوده بود و در فراش خواب غنوده ناکاه از خواب در آمد و هرچند بیش جهد کرد
بخواب نرفت چندانکه مستغلطید خواب بچشم او در نمی آمد در دلش کذشت که مکر در
درکاه من مظلومیست که درد دل او خواب من ببرداست پس خادمی را فرمود که بنکر
که بر در درکاه کیست خادم بر در بارکاه طلب کرد کسی را نیافت سلطان محمود سر بر بالین
نهاد و خواست که ساعتی بیاساید هم میسر نشد و همان اضطراب برقرار بود بار دیکر فرمود
که بنکرید که بر در درکاه داد خواه کیست غلامان شتافتند کسی را نیافتند آمدند و حال باز
نمودند سلطان دانست که آن جماعت در طلب تقصیر میکنند برخواست و شمشیر در دست
کرفت و بیرون آمد و بهر طرف میرفت بر در حرم سرای مسجدی بود چون بانجا رسید
آواز ناله بکوش او رسید بیچاره را دید روی بر خاک نهاده و سرشک از دیدکان کشاده
آهسته آهسته میکریست و میکفت یا من لا تاخذه سنة و لا نوم ای پادشاهی که نقصان خواب
دست تباحت کمالت را نیابد محمود در بر مظلومان بسته است و در محل انس و راحت

بیت تو کز غم ندیده خواری • از غم من کجا خبر داری • خفته همچو بخت ما هر شب • تو چه دانی ز رنج بیداری • اگر در سلطان بسته است در سبحان گشاده است و اگر محمود را دیده خفته است محمود ایزد را خواب نباشد سلطان محمود چون بان مظلوم رسید و درد دلش را فهمید بایستاد تا سر برآورد گفت هان از محمود منال که هر شب در طلب تو بوده است بگو چه حاجت داری و عرض دار که از کدام میکنی مظلوم آب در دیده بکردانید و گفت یکی از خواص حضرت تو که نامش نمیدانم در بدنامی حرم من میکوشد و شبها که چهره ایام بنقاب ظلام می پوشد او مست خویشتن را در خانه من میافکند و حالت عصمت حرم خوابهم را ملوث تهمت می الاید اگر آن الایش از دامن طهارت خاندان من بتیغ آبدار نشوئی فرداست من و گریبان تو سلطان محمود را غیرت حمیت دین بجنبید گفت آن اژدهای سر کنج هست یا نه گفت رفته باشد اما ترسم که باز آید سلطان گفت اسلامت برو و هرگاه بیاید بی توقف مرا خبر ده مرد دعای خیر گفت و خواست که باز گردد او را بخواند و بوثاقبان نمود و گفت هرگاه این خواجه بدرگاه آید در شب یا در روز او را بی توقف بمن رسانید مرد باز گشت بعد از دو شب آن ظالم مست خود را در خانه آن مسلمان انداخت آن بیچاره بهزار حیله راه خانه سلطان محمود پیش گرفت او را بخدمت سلطان رسانیدند سلطان شیر شمشیر آبدار را مخلب ساخت و داد خواه را گفت آن روباه شیر نمای را که در بیشه حرم تو شکار میکند بمن نمای تا شمشیر سیاست بر آن سک بیان مایم و بیکضرب شمشیر او را در گور خواباتم تا پیش خود را خواب خرگوش ندهد مرد قدم در راه نهاد و محمود را بسر آن مذموم نعل مردود قول آورد سلطان آن ظالم را دید در فراش آن ظالم چون اژدهای دفینه خفته تیغ آبدار آتشبار فرود آورد و بزخم شمشیر آن مرد دود را هلاک ساخت پس رو بمظلوم آورد که از محمود خوشنود شدی و انصاف خود را تمام یافتی گفت بلی آنگاه محمود بروی افتاده سر بسجده نهاد و تسبیح حضرت کبریا بجای آورد و شکر آلاء و نعما بادا رسانید و چون از آن فارغ شد آن مرد را گفت اگر در خانه ما حضری داری بیار بیچاره گفت از بهای ملکی سلطان را میزبانی چون توان کرد خفاش خورشید درخشان را سفره چگونه تواند کشید پس در و پیش کرد خانه برآمد نان ریزه چند خشک یافت با قدری آب کامل پیش سلطان آورد سلطان بر غبتی تمام آن ماکول را تمام کرد و شاید مدت العمر بآن لذت و مزه چیزی نخورده باشد گفت بیچاره

معذور

معذور دار که از آن شب باز که آن غم دل با من گفته بودی عهد کرده بودم که تا سر آن بد نام و ننک را از حرم تو دفع نکنم انگشت بر نمک نزنم و تا اشغام تو نکنم طعام نخیم و سبب آن سجده شکر که بجای آوردم آن بود که در ضمیرم چنان میگذشت که شاید آن عاصی یکی از فرزندان من باشد با خود گفتم هیچیک از اعیان دولت و ارکان حضرت با دید بان همت و پاسبان معدلت من چنین جرأت نتوانند کرد و این نوع خیانت که تواند اندیشید اندیشه کردم که این نوع گستاخی از ابناء ملوک و پادشاه زادگان آید که سر مست شراب رعونت و مخمور باده نخوت باشند من تیغ کشیده بکشتن جگر گوشه خود آمده بودم چون بیگانه را دیدم شکر خدای عز و جل بجای آوردم ایزد تعالی اصناف مغفرت و رحمت بروح پادشاهان عادل برساناد حکایت آورده اند که چون عبدالله بن طاهر بامارت بنشست و اشتهار او بولایت و رعیت سپوست عالم از عدل او آبادان شد و دلهای عالمیان از بذل او شاد شد روزی با ارکان ملک نشسته بر سر ملوک ماضی سخن در سپوسته یکی از آن جماعت چنین گفت که عادت ملوک گذشته چنان بوده است که در نوروز و مهرگان بار دادندی و خاص و عام و وضیع و شریف را نشاندی و هیچکس را حجاب نبودی و پیش از یکهفته ندا کردندی که آن روز بار عام خواهد بود و به بیچارگان و مظلومان تقرب خواهم نمود تا هر که حاجتی داشتی حاجت خود راست کردی و ساختهٔ پیش ملک آوردی و بیشتر آن بودی که ظالمان خصمان را خوشنود کردندی و از بیم انصاف ملک حقوق بمستحق رسانندی تا آن روز که بار عام بودی تخت حجاب ندا کردی که پادشاه میفرماید که ما ابتدا از خود میکنیم اگر کسی بر ما مظلمتی دارد دعوا کند و انصاف خود از ما بستاند و اگر کسی دعوی کردی پادشاه بنفس خود از تخت فرود آمدی و بر پهلوی خصم نشستی و جواب دعوی او بر وفق راستی گفتی و دیگران را معلوم شدی که میل و محابا نخواهد بود پس عبدالله بن ظاهر آنرا به پسندید و بنای ملک خود بر آن نهاد و آن رسم را احیا نمود لاجرم وضیع و شریف از عدل و انصاف و بذل و اشفاق او شاکر بودند حکایت آورده اند که بازرگانی را بزور بر نوشیروان مالی خطیر بود و وزیر در ادای آن مماطلت میکرد بازرگان او را بسیار تقاضا کرد و هیچ فایده نکرد بازرگان عرضه بنوشت و آن نوشته و حال خود عرض نمود نوشیروان بفرمود تا مال او از خزانه بدادند و او را از پیش خود بخوش دل روان کرد

و در ساعت فرمان داد تا وزیر را بیاوردند و بر در سرای بر دار کردند و منادی کردند که هر که حرمت غریبان فرو گذارد و حق ایشان نگذارد و ایشان را رنجه دل کرداند و بهای بضاعت ایشان بایشان نرساند سزای او این بود چون بازرگان از نوشیروان چنان عدل بدید انجا مقام کرد و مدت مدید ساکن مداین بود عاقبت آرزوی وطن و مسکن خود نمود مالهای خود را جمع کرد و عزیمت شهر خود تصمیم داد و از وزیر اجازت خواست که برود وزیر بخدمت نوشیروان عرض کرد که فلان بازرگان که مال بی و بیحد و بی حساب و بی عد پادشاه آن مال بوی رسید درین شهر تجارت بسیار کرد و اموال خطیر بدست آورد چنانچه یکدرم او از بیست درم بیش شد و امروز میخواهد که از شهر تو برود و مالی که در حضرت تو جمع کرده با خود ببرد اگر این قاعده مستمر شود جمیع بازرگانان بروند و مال برند و شهر بی رونق بماند نوشیروان آن مرد بازرگان را بخواند و گفت از ولایت من میروی و مال بیحد داری و اگر من این قاعده مستمر گردانم هر کس که اینجا مال حاصل کند از اینجا برود و بولایت خصمان ما رود و انمال عدت و آلت خصمان ما شود فرمان بر آن جملهٔ است که تا اینجا ساکن باشی مال بتصرف تو باشد و اگر البته بخواهی رفت آنچه در وقت آورده بودی و چندان از آن مبلغ برگیر و باقی بگذار بازرگان گفت آنچه پادشاه فرمود عین صواب است اما آنچه آورده بودم در شهر شما بیاد دادم اگر پادشاه نصف آن تواند داد بنده ترک هم گویم نوشیروان گفت ای شیخ در شهر من چه آورده بودی که نمیدانم شوانم داد گفت ای ملک جوانی آورده بودم و این مال بآن کسب کردم جوانی بمن باز ده و تمامت مال من برگیر نوشیروان ازین جواب لطیف متحیر شد و او را اجازت داد تا بسلامت برفت و بعد از آن طریق عدل مسلوک داشت و ببرکات سیرت حمیده دلهای خلق صید کرد حکایت آورده اند که عادت کسری نوشیروان آن بود که چون سال تمام شدی و چهار فصل بگذشتی باطراف ممالک و نواحی معتمدان فرستادی و از حال عمال و کارداران تفحص بلیغ واجب دیدی و از پنهان و آشکار سیرت عمال و ولایت استکشاف نمودی و هر کس از ایشان که ظالم بودی او را بدل کردانیدی و دیگری را نصب کرده ده سال پیوسته عامل اصفهان عمل کرد که کسی ذکر او بدی بزبان

نراند

نراند کسری از آن حال متعجب شد بفرمود تا او را بحضرت آوردند و از زندگانی او باز پرسید که سیرت او با خلق چگونه است و زندگانی بچه نوع می کند چون پرسیدند گفت کارها بدست گشاده و دست بسته می کنم با دوستان دست گشاده و از ظلم و خیانت دست بسته کسری فرمود که کار با و بگذارند که امید داد دنیا و دین از خود مید هد حکایت آورده اند که در روزگار مامون الرشید جوانی از معارف بغداد و افاضل کتاب بر کنیزکی مطربه عشق آورد و بکناه دیده دل او بدام افتاد مدتی در آن رنج بود تا آنکه نقود و عروض بفروخت و دوست بخرید چون معشوقه بخانه آمد بیچاره هیچ خشک و تر قادر نبود حیرت و فکرت بر وغالب آمد با خود گفت بدر که روم پس بتربت یحیی بن خالد برمکی رفت و آن شب آنجا بیدار بود و همه شب قرآن خواند و بر ایشان دعا کرد و میگریست تا نسیم سحر بوزید و تن ریک صبح شد ناگاه او را خواب در ربود در خواب دید که یحیی و جعفر او را میگویند که ای عزیز درین مقام که ما افتاده ایم دست ما چون بکفن نمیرسد و کسوت اموات اهل حیات را نشاید و لیکن بان ویرانهای ما رو و در آن خانه بفلان موضع آفتابه زر است از آن بر دار و عمر بخوش دلی گذار چون از خواب در آمد بیامد و آن موضع را بطلبید و زر برداشت و با صراف خرج کردن گرفت صرافان و ضرابان چون سکه قدیم دیدند گفتند این جوان گنج یافته است آن حال بخدمت مامون الرشید عرضه داشتند مامون باحضار آن جوان مثال داد جوان حاضر آمد گفتند این زر از کجا آورده جوان ماجرا بر سبیل راستی بیان نمود و حکایت عشق خویش و بذل یحیی بعد از وفات تقریر کرد مامون گفت این زرها او را حلال باد که در نشاید که یحیی مرده بخشش کند و مامون زنده باز ستاند زر بجوان باز گذاشتند تا زندگانی بفراغت گذراند حکایت آورده اند که داود عباسی چون بامارت نشست هر لحظه و ساعت نزول بلا و سید و لته مملکت او ملحق میگشت و هر دم خللی تازه باطراف ممالک او پدید می آمد با جماعتی از اصحاب خرد و ارباب رای مشورت نمود و گفت استقامت ملک ما آنچه راه تواند بود و استدامت دولت بچه طریق میسر گردد همه گفتند اگر خواهی که در امارت خود مرتبتی بلند و منزلتی شگرف حاصل کنی از حال رعایا متفحص باشی و اگر بحکم حوادث آسمانی یکی از ایشان منکوب روزگار باشد در رعایت او

عنایت سعی مبذول دار داو و گفت پناه دولت خود مصروف و موقوف برین کردم
و هرجا که مظلومی از رعایا باو رسیدی تدارک آن بر وجهی کردی که مزیدی بران متصوّر
نبودی و درآن باب بر کسی اعتماد نکردی و بهر کس گفتی اگر در جوار او مظلومی
باشد او را بدرگاه ما نشان ده یا تو ما را ازان اعلام کن چون بساط عدل و داد بر خلق
مبسوط گردانید هم در آن ایام کار او بجائی رسید که فرمان او در همه عالم روان شد و از
ایران جهان خلق بندگی او در گوش کردند حکایت آورده اند که چون منصور خلیفه بخلافت
نشست [illegible]ت که سال اول حج اسلام بگذارد و شتران عمران سعید را بکرایه گرفت و در راه
چنانچه معهود بود حق عمران نشناخت و کرایه بتمامی نداد عمران صبر کرد تا خلیفه حج بگذارد
نزد او رفت او را التفات نکرد عمران سعد بن محمد بن عمران طلحی قاضی مدینه رفت و از
وی درخواست تا خلیفه را بمجلس حکم حاضر سازد قاضی در حال دبیر را بخواند و گفت
رقعه بنویس بسوی منصور خلیفه تا با آن مرد بمجلس حکم حاضر آید دبیر گفت که مولانا مرا
معذور دار درین مضمون مشو چه خلیفه روی زمین خط مرا میشناسد مبادا بر من خشم
کند قاضی گفت جز تو کسی دیگر این خط نتواند نوشت دبیر گوید چون رقعه را بنوشتم
مرا گفت این رقعه را ببر نزدیک منصور و او را بمجلس حکم حاضر ساز دبیر گوید بنزدیک
ربیع حاجب رفتم و حال باوی تقریر کردم ربیع گفت ترا درین گناهی نیست و رقعه را
نزد منصور برد و بر وی عرض کرد منصور بتمام اطراف و معارف حکم رسانید که من
بمجلس حکم میروم باید که چون بر شما بگذرم هیچ کس جهت من برنخیزد و تعظیم نکند پس
دبیر قاضی در پیش روان شد و منصور خلیفه در عقب و چون بدرگاه رسید سلام
کرد و هیچ کس را زهره نبود که جهت او برخیزد و هم چنین پیاده میرفت تا بروضه حضرت
رسول صلی الله علیه و آله رسید و روی سوی ربیع کرد و گفت میترسم که نباید که پسر عمران
طلحی را از من هیبتی در دل آید و در مجلس حکم از جهت من برخیزد و من همان ساعت
او را معزول سازم و ادب و تشهیر کنم تا همه عالمیان را عبرت شود پس منصور بسوی
مجلس حکم آمد و قاضی تکیه کرده بود و نهالی در پای سیاه نهاده چون منصور را دید
راست بنشست و بدو التفات نکرد و گفت خصمان او کجااند بیاورید و در پهلوی او
بنشاند عمران جمال بیامد و بر منصور دعوی کرد منصور گفت بفرمایم تا حق او را

بتمام

بتمام و کمال بدهد قاضی اقرار خلیفه بر کاغذی ثبت کرد و بدست عمران جمال داد و یکی
از اعوان خود را گفت تا برود و حق او را بالتمام بستاند و بکمال رساند منصور بازگشت
و قاضی بوی هیچ التفات نکرد پس ربیع را فرمود که چون قاضی از مظالم مسلمانان فارغ
شود او را نزدیک من آر چون قاضی نزدیک منصور آمد او را ثنا گفت و گفت که مادر
حق خویش وفا کردی و او را ده هزار درم انعام فرمود و گفت زندگانی هم باین طریق می
کرده باش و مگذار که هیچ قوی بر ضعیف ستم کند و نظیر این حکایات از مهدی خلیفه عباسی
و بعضی خلفاء دیگر نیز منقولست حکایت امیر اسمعیل سامانی از پادشاهان مشهور
بعدالت است یکی از سیر حمیده و آثار مرضیه او آن بود که در روزهای برف و باران سوار
شدی و در میدان بایستادی تا اگر کسی را حاجتی بودی مظلمه از او بشنودی و داد
مظلوم بدادی پس چون مدتی در میدان بایستادی و کسی را حاجتی نبودی
از میدان بیرون آمدی و گرد شهر برآمدی و ضعیفان را صدقه دادی و در وقت
مراجعت دو رکعت نماز شکر بگذاردی بران توفیق که یافته بودی و گفتی که الحمد لله
که حق امروز بقدر وسع و طاقت بگذاردم او را گفتند ای امیر در روز برف و باران
بزرگان از خانها بیرون نیایند و امیر درین ایام سوار شود و رنج بر خود نهد سبب
آن چیست جواب داد که در چنین روزها غربا و اشک تر باشند روزی بر عادت معهود
بر ظاهر بر می گشت در نواحی شهر شتر داغ که دارد غلام گفت داغ امیر دارد بفرمود
تا شتر را بگرفتند و سواری را فرمود که برو و ساربان را بیاور و خود هم در آن صحرا
مقام کرد و سوار هم در ساعت قطار دار را بیاورد و بر جمازه نشسته و آن شتر را
طلب میکرد از وی پرسید که شتر من در کشت مردمان چه میکند ساربان سوگند
خورد که این شتر از دوش باز رمیده است و سحرگاه مرا معلوم شد که گریخته است از آن
وقت تا حال بر جمازه نشسته ام و او را میطلبم امیر گفت چون عذر تو مقبول افتاد
صاحب کشت را حاضر کردند چون حاضر آوردند گفت شتر من در کشت تو رفته است و
بعضی از آن خورده معهود آن کشت چند بوده است مرد براستی بگفت امیر فرمود
که همان ساعت بها غله بنرخ وقت زر نقد باو دادند آنگاه روی بحاضران کرد و گفت
اگر من انصاف از خود ندهم انصاف از هیچ کس نتوانم گرفت   آورده اند که پادشاهی

معیار دینی واجبست بر ملوک و سلاطین و امرا و وزرا که چون عنان دولت در قبضه
قدرت ایشان گذارند طریق عدل و احسان مسلوک دارند تا بدان وسیله ضعفا و اقویا
در ظلال امن و امان آسوده و مرفه دارند تا هم همگی متوجه دوام دولت و نظام عظمت
ایشان باشند تا ایام ایشان را دوامی و دولت ایشان را قوامی بوده باشد حکایت از خواجه
بزرگ محمد بن عبد الحمید نقلست که در عهد سلطان محمود حاجب سرای از جانب مکناباد
میآمد چون بخرد آباد رسید بدرازگوشی محتاج شد درازگوش درویشی بی حجت
صاحب بگرفت و بار کرد و تا رباط دیگر برد و تا پس نیامد بدرگاه سلطان انها کرد چون
این معنی برای سلطان روشن شد و آن حاجب پس از چند روز ببارگاه آمد و بجای
خود بایستاد سلطان مهتر فر نقل را پیش خواند و گفت آن گدا را از لفظ ما بگوی که خسرو
آباد را از مردی گرفتی کردی مبارک باد پس بگوی که تا تخت و ملک من برقرار بود ترا
چه زهره آن باشد که بادکش رعیت بغیر حق بگیری و بگوی که سرهنگان او را گرفته بخسرو
آباد برند و ندا کنند که بکدام گناه مواخذه شده است و بتیغ او را بدو نیم کنند تا امثال او را
عبرت باشد و کافه رعایا مرفه باشند حکایت آورده اند که سلطان سنجر بن ملکشاه در آن
وقت که رکاب دولت بجانب طالقان حرکت فرموده بود کودکی از طالقان بنظاره
بیرون آمده بود و بر بالای خانه که بر سر تل بود ایستاده نظاره میفرمود سلطان از دور
بر سر آن خانه بنگریست چون بسیار بلند بود آن کودک بر سر آن بر مثال مرغی مینمود
سلطان پنداشت که مگر آن مرغیست کمان از سلاح دار بستد و تیری در کمان نهاده
بینداخت کودک از سر آن خانه جامه حیات چاک کرده بزیر افتاد پادشاه فرمود که بنگرند
که آن چه مرغ بود بتاختند و آن کودک را بر سپری نهاده پیش شاه آوردند پادشاه چون
کودک را بران حال بدید سلک مروارید بالماس مژه از هم گسست و بفرمود همانجا
سراپرده بزنند و مثال داد تا اولیای او را بطلبند پدری داشت در طالقان پوستین
تن در جفای روزگار داده و در محنت فقر و فاقه مانده پادشاه فرمود تا او را
ببارگاه آوردند پس طشتی پر زر کرد و شمشیری بر سر آن نهاده پیش او آوردند و پادشاه
فرمود که اینک تیغ و سر و اینک طشت و زر هر کدام را که اختیار میکنی حکم تراست
اگر عفو میکنی زر بردار و اگر قصاص میکنی سر بردار که مرا طاقت عتاب قیامت نباشد

آن

آن مرد زمین ببوسید و گفت فدای خاک قدم پادشاه جهان باد ما و پسر برای
تو داریم سیم و زر فدای داریم گوشه کلاه دولت ترا باید که نقصانی نباشد و منجوق سر
پرده دولت پادشاه باید که برقرار باشد چون دل و جان ما رهین عدل شامل تست
ما بدکان را با تو در خون جگر گوشه مضایقتی نخواهد بود پس شاه فرمود تا زر
تسلیم کردند و ریاست طالقان بوی تفویض نمودند و آن مرد از جمله ارباب ثروت
و اصحاب مکنت شد و کلام در باب عدالت بسیار است و درین باب مجلدی تمام میتوان
نوشت لیکن از خوف ملال مطالعه کنندگان باین قدر اکتفا نمود فصل در در شکر
قال الله تعالی و سنجزی الشاکرین خدای عز و جل در قرآن مجید میفرماید که زود
باشد که ما جزا دهیم شکر کنندگان را و میفرماید لئن شکرتم لازیدنکم و لئن کفرتم
ان عذابی لشدید یعنی اگر شکر نعمت من بجا آورید هر آینه نعمت را جهت شما زیاد میکنم
و اگر کافر نعمتی کنید و کفران ورزید پس بدرستی که عذاب من سختست کمال
مبالغه در مراعات حق شکر شده که از ترک آن بکفر تعبیر شده و در موضعی دیگر از
قرآن شکر را مقرون بذکر داشته و فرموده اذکرونی اذکرکم واشکروا لی ولا تکفرون
یعنی یاد کنید مرا تا یاد کنم شما را یعنی با شما عمل یاد دارندگان کنم از تفقد و احسان و
تفضل و شکر کنید مرا و کافر مشوید و نیز فرموده ما یفعل الله بعذابکم ان شکرتم
و آمنتم یعنی نمیکند خدای عز و جل عذاب شما اگر شکر کرده اید و ایمان آورده و از
حضرت رسول صلی الله علیه و آله منقولست که الطاعم الشاکر له من الاجر کاجر الصائم
المحتسب و المعافی الشاکر له من الاجر کاجر المبتلی الصابر و المعطی الشاکر له من الاجر کاجر
المحروم القانع یعنی کسی که چیزی خورد و شکر بجا آورد اجر و ثواب او مثل اجر و
ثواب روزه داریست که طالب اجر از خدا باشد و کسی که بعافیت باشد و شکر کند
اجر او مانند اجر مبتلائیست که صابر باشد و کسی که با وعطا شده باشد و شاکر باشد
اجر او مثل اجر محرومیست که قانع باشد و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام منقولست
که مکتوبست در توریة که اشکر من انعم علیک و انعم علی من شکرک فانه لا زوال للنعماء مع
الشکر و لا بقاء لها مع الکفر الشکر زیادة فی النعم و امان من الغیر یعنی شکر کن آن کسی را
که انعام کرده بر تو و انعام کن بر آنکس که شکر نعمت تو بجا آورد پس بدرستی که زوال

از عالی سوال کرد که سبب عدل نوشیروان چه بود گفت که نوشیروان گفت که مرا یک
نظر عبرت بیدار کرد روزی در اوایل ایام جوانی بشکار رفته بودم و بر هر طرف
سواران میتاختند ناگاه پیاده سنگی بینداخت و پای سگی بشکست و کاهی چند بر نیفت
اسپی لگدی بران پیاده زد و پایش بشکست پاره راه براندم ناگاه پای آن اسپ بسوراخی
فرو شد و بشکست من بخود باز آمدم و گفتم دیدی که چه کردند و چه دیدند و هر که
آن کند که نباید آن بیند که نخواهد **حکایت** کنبایت شهریست بر ساحل دریا از اعمال
ولایت گجرات در نهرواله و در آن شهر جماعتی مسلمانان پاک دین خوب اعتقاد
میبوده اند و جماعتی مغان چنین حکایت کرده اند که در ایام پادشاهی ختنک در این
شهر مسجدی بود که مسلمانان در آن نماز کردندی و در آن مسجد مناره که بر آن
بانگ نماز گفتندی و جماعتی کافران را بر آن داشتند که با مسلمانان جنگ کردند
و آن مناره را خراب کردند و مسجد را بسوختند و هشتاد مرد مسلمان را بی جنایتی
بتیغ بگذرانیدند و جماعت مسلمانان را خطیبی بود که او را خطیب علی میگفتند از
میان ایشان بگریخت و بنهرواله رفت و از خواص و مقربان پادشاه که او را رای گویند
کسی با و التفات نکرد و او را معاونت ننمود و هر کس در نصرت اهل کیش خود سعی
کند پس روزی که رای اراده رفتن شکار داشت خطیب بر دهکذر شاه در صحرا
در پس درختی بنشست چندانکه رای برسید برخواست و او را قسم داد که چندان
باشد که سخن او استماع نماید پس صورت حال را در ضمن قصیده که بلغت هندی
برساخته بود معروض رای گردانید رای چون این تظلم بشنید او را بیکی از خواص
سپرد و گفت این مرد را محافظت میکن و تیمار او میدار تا وقتی که از تو خواهم او را
بحضرت من آری انگشت و وزیر را گفت من سه روز در حرم خلوت خواهم کرد
و بار نخواهم داد باید که امور ملک را مضبوط داری و مرا زحمت ندهی چون شب
درآمد رای بر جمازه نشست و از نهرواله تا کنبایت چهل فرسنگ رای بیک شبانه
روز جمازه را براند و بابازار رفت و خود را ناشناخته کرده و لباس بازرگان پوشیده و
شمشیر حمایل کرده بیامد و شب داخل شهر کنبایت شد و در بازار بهر موضعی
ساعتی بایستاد و تفحص کرد و هر کس بشنید که بر مسلمانان ظلم رفت و بیگناه کشته شدند

واحوال

واحوال معلوم کرد و مطهره را از آب دریا پر کرد و بازگشت و روز سیم شبانگاه بنهر
واله رسید و روز دیگر بار داد و مقدمان را حاضر کرد و خطیب را فرمان داد تا در بار
گاه تظلم کرد و چون خطیب سخن خود بگفت جماعت کفار خواستند که تلبیس کنند و در
ابطال سخن او کوشند رای آبدار را گفت که مطهره من بایشان ده تا آب خورند هر کس
که آن آب بدهن بر د شور بود و نتوانست خورد دانستند که آب دریاست پس رای گفت
مرا بر کسی اعتماد نبود چه اختلاف دین در میان بود من خود رفتم و معلوم کردم آن
مسلمانان مظلوم بوده اند و بر ایشان تعدی رفته و چه باید کرد در ملک من چنین ستمی
بر جماعتی مسلمانان که در سایه من امان باشند برود پس بفرمود تا از هر صنف از اصناف
کافران برهمنان و ترسایان و زناره و هوره و مغان دو کس را از مقدمان ایشان سیاست
کردند و یک لک بداد تا مسجد و مناره را عمارت کردند و خطیب را چهار چیز بداد در بعضی
کتب مسطور است که هنوز آن چیزها باقیست که در ایام عید بیرون میآورند **حکایت** در
امثال آمده که جماعتی از ملوک ترکستان به بلاد هند رسولان فرستادند و مکتوبات در قلم
آوردند مشتمل بر آنکه چنین استماع افتاده که در بلاد هند داروهاست که عمر را دراز میکند
و پادشاهان دیار را زندگانی دراز میباشد و رایان شما در حفظ صحت مبالغه می نمایند
باید که ما را از آن ادویه نصیبی دهید و اعلام کنید که سبب طول عمر شما چیست چون
رسولان بهندوستان رسیدند و رسالت ادا کردند رای هند فرمان داد تا ایشان را
بدامن کوهی بلند بردند و گفت هرگاه که آن کوه بشکافد شما را جواب گوییم و اجازه مراجعت
فرماییم آن جماعت چون این سخن بشنیدند دل از جانها برداشتند و امید از دیدار اعزه
و مشاهده احباب منقطع گردانیدند و در بن کوه خیمها نصب کردند و هر روز حاجت
خود بحضرت باری تعالی عرض میکردند و همتها بر آن مقصور کرده بودند که کی باشد که آن
کوه شکافته شود و بر زمین افتد تا بعد از مدتی مدید آن کوه بشکافت و بر زمین افتاد
صدای کوه بشنیدند و رای را اعلام نمودند رای مر ایشان را گفت جواب رسالت شما حال
شما تمام است که شما چند کس معدود همتها متوجه چنین کوه راسخ ساختید از پای درآمد
ملوک شما ظلم میکنند و همتهای خلق بر استیصال ایشان مصروف میشود لاجرم اثر همم
ایشان جبال جلال ملوک شما را منهدم میگرداند و قاعده سلطنت شما را منعدم

نیست نعمتها را با شکر و بقائی نیست نعمتها را با کفر شکر زیادتی است در نعمتها و امانی
است از تغییر و از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقولست که شبی حضرت رسول
صلی الله علیه و آله در خانه عائشه بود عائشه گفت یا رسول الله چرا نفس خود را تعب
میفرمائی و حال آنکه خدای عز و جل ما تقدم و ما تاخر ترا بخشیده حضرت رسول صلی الله
علیه و آله فرمود آیا نبوده باشم من بنده شکور و از حضرت صادق علیه السلام
منقولست که سه چیز است که با آنها چیزی ضرر نمیرساند دعا در وقت کرب و
استغفار در وقت ذنب و شکر نزد نعمت و از آن حضرت منقولست که فرمود که
انعام نکرد خدای عز و جل بر بنده از بندگان خود نعمتی پس آن شخص شناخته باشد
آن انعام را بدل و حمد خدا گفته باشد ظاهر ابزبان پس تمام شده باشد کلام او مگر
آنکه خدای عز و جل امر میکند جهة او بزیاد کردن آن نعمت و آنحضرت فرموده
هرگاه یکی از شما یاد آورد نعمت خدای عز و جل را پس بگذارد رخساره خود را
بر خاک جهة شکر کردن نعمت خدای پس اگر سوار باشد فرود آید و رخساره بر خاک
گذارد پس اگر نتواند که فرود آید جهت شهرت رخساره خود را بر قربوس زین
گذارد پس اگر نتواند رخساره خود را بر کف خود گذارد و حمد خدای عز و جل
گوید بر انعامی که نسبت باو بجا آورده و از حضرت رسول صلی الله علیه و آله منقول
است که خدای عز و جل میفرماید یا بن آدم ما انصفنی اتحبب الیک بالنعم و تتمقت
الی بالمعاصی خیری الیک نازل و شرک الی صاعد یعنی ای فرزند آدم انصاف حضرت
ما نمیدهی ما طلب دوستی بجانب تو میکنیم بنعمت و تو طلب خشم ما میکنی بمعصیت
خیر ما بجانب تو نازلست و شر بجانب تو ما صاعد حاصل معنی آنکه پیوسته مرکب همت
بر بی نفس و هوا میرانی و خاک بدبختی بر سعادت ابدی میافشانی چندانکه ما
تخم محبت و احسان در شورستان وجود تو می اندازیم تو بتمرد و عصیان پیش من
می آئی و هر چند آثار نیکی و بر و امتنان حضرت ما بیش می بینی جرات بدی و زشتی
بیشتر مینمائی و از حضرت رسول صلی الله علیه و آله منقولست که سه چیز است
که بهر کس که داده شد خیر دنیا و آخرت باو داده شد دل شاکر و زبان ذاکر و
تنی بر بلا صابر و از حضرت رسول صلی الله علیه و آله منقولست که فرموده احسنوا

جوار

جوار نعم الله تعالی فاذا قلما زالت عن قوم فعادت الیهم یعنی نیکو کنید همسایگی نعمتهای
خدای عز و جل را یعنی باداء حقوق شکر قیام نمائید که کم است که نعمت زایل شود از قومی و باز بایشان
برگردد و از حضرت رسول صلی الله علیه و آله منقولست که فرموده من عظمت نعمة الله علیه
عظمت مؤنة الناس علیه فمن لم یحتمل تلک المؤنة عرض النعم للزوال یعنی هرکه نعمت خدای عز
و جل در حق او بزرگ شود مؤنت بندگان خدای بر او عظیم شود پس هرکه مؤنت خلق را
تحمل نکند یعنی بار ایشان نکشد و بقضای حوایج ایشان مشغول نگردد آن نعمت را در معرض
زوال آورده و باید دانست که شکر از مراتب رفیعه دوستان خداست و قوام آن از سه چیز
منتظم میشود اول علمی که در نفس حاصل شود و آن شناختن منعم حقیقی بود دوم حالتی
که در نفس بسبب آن علم در آید و آن شادمانی بود بوصول آن نعمت سیم جهد نمودن در تحصیل
رضای منعم و آن بامری چند بود در حالت و حبهای که سبب آن در دل و جوارح و اعضا حاصل
شود اما اول که شناختن منعم حقیقی است بآن بود که مرتبه اتصاف آن ذات متعال بنعوت
کمال و جلال و تقدس و تنزه او از صفات نقصان و زوال بشناسد و کلمه طیبه سبحان الله اشارت
بآنست پس مرتبه فیضان جود و جود بر همه کل ماهیات و وصول انعام و احسان او به
موجودات بشناسد تا آنکه او را مستحق حمد شناسد و کلمه شریفه الحمد لله اشاره باین مرتبه
تواند بود مرتبه سیم شناختن تفرد ذات منعم حقیقی است بجلال صمدیت و عظمت الوهیت
و درین مرتبه دانسته میشود که جمله نعمتها از دست و کلمه طیبه لا اله الا الله اشارت باین
مقام دارد مرتبه چهارم اعتراف بجهالت و تقصیر و عجز از معرفت حقیقت صمدیت و کلمه
و الله اکبر اشاره باین مقام تواند بود و نکته دیگر درین مقام آنست که شکر نتواند گذارد الا بدل
و زبان و اعضاء دیگر و هر یک نعمت اوست و قدرت بر استعمال هر یک از این نعمتها هم شکری
باید گذارد و آن شکر نیز نعمتی باشد و انتها بعجز باشد و اعتراف بعجز از شکر آخر مراتب شکر باشد
پس بنده در مرتبه تقلیل او را معرفت بمنعم بهم رسد پس اطلاع بر نعمت او بهم رساند و در
مقام حمد او در آید پس داند که همه محامد از اوست و او منفرد است در احسان پس داند که خدای
عز و جل بزرگتر است از آنکه بنده از عهده شکر نعمتهای او بیرون تواند آمد پس درجه
اخیره عجز باشد که و الله اکبر و از حضرت رسول صلی الله علیه و آله منقولست که بگویم سبحان
الله و الحمد لله و لا اله الا الله و الله اکبر دوست تر است بر من از هر چیز که آفتاب بر آن

طلوع نموده و بعضی بزرگان گفته‌اند در مرتبهٔ تسلیم شکر منتفی شود چه شکر مشتمل است بر قیام مکافات منعم و آن کس که در مقام بندگی مجالی ندارد که خود را بهیچ محلی نهند چگونه در مقابله کسی تواند آمد که هر با او باشد پس نهایت شکر تا آنجا بود که خود را وجودی نهد و منعم را وجودی و حاصل این مقام آنست که چون بنده در حقایق ملک و ملکوت تأمل میکند میبیند که زمین و آسمان و آفتاب و ماه و ستارگان و جن و انس و فرشتگان در قبضهٔ تسخیر قدرت او مقهور و مسخرند و انسان هر چند فی الجمله اختیاری در افعال هست اما چون تأمل در اسباب و وسایط بعیده و ارتباط آن بقدرت قاهره باز میشود در میانه وجود انسان بسیار ضعیفست و اسناد نعمای بغیر واجب تعالی بر سبیل استقلال نیست و به اصل و این مقام شناخت منعم است و از حضرت صادق علیه السلام منقولست که وحی فرستاد خدای تبارک و تعالی بموسی علیه السلام که یا موسی شکر کن حق شکر مرا گفت یا رب چگونه شکر کنم ترا و هیچ شکری نیست که بآن شکر کنم ترا الا آنکه بآن انعام کرده بر من فرمود یا موسی الحال شکر من کردی چون دانستی که این از منست و در اخبار آمده که موسی علیه السلام در مناجات گفت الهی آدم را بدست قدرت خود آفریدی و او را از جملهٔ خلایق برگزیدی و ملائکه را بسجدهٔ او فرمودی و دار کرامت بهشت را منزل او ساختی و حوا کنیزک خود را تزویج او گردانیدی چگونه این جمله قیام توانست نمود خطاب آمد که دانست که این جمله از حضرت ماست شناختن او این را شکر او بود و اما دویم که شادمانی بود بوصول نعمت چند قسم بود یکی آنکه شادمانی او باصل وصول نعمت باشد چنانچه از این نعمت بهر وجه که رسد او خوشحال گردد قسم دیگر آنکه خوشحالی او از وصول نعمت بنا بر آن باشد که ایصال نعمت دلالت بر شفقت و عطوفت منعم میکند بر او که اگر این نعمت از غیر راه منعم باو واصل میشد او را این خوشحالی حاصل نمیشد و قسم دیگر آنکه خوشحالی بنا بر آنست که این نعمت باعث قدرت او بر قیام بحقوق عبودیت میشود و او بسبب آن میتواند که از عهدهٔ شطری از حقوق بندگی بیرون آید تا او را مرتبهٔ قرب و منزلت نزدیک منعم حاصل شود و از جملهٔ مقربان درگاه منعم گردد پس خوشحالی او از نعمت بسبب قصور آنست که نعمت باعث قرب میتواند شد و حقیقت این بدوستی و عشق منعم راجع میشود و مثال

این

این آنست که اگر پادشاهی یکی از بندگان خود اسبی ببخشد و او بسبب آن بخشش خوشحال شود خوشحالی گاهی بسبب آنست که از داشتن اسب فی الحقیقه مسرور میشود و آن اسب بهر نحوی بدست او افتد آن خوشحالی را خواهد داشت هر چند برسم عطا ملک نباشد و خوشحالی او گاهی بسبب آن می باشد که این بخشش چون کاشف است از لطف و مهربانی و محبت پادشاه بنا بر این خوشحالست که اگر این اسب را در صحرا یافتی یا دیگری باو بخشیده بودی و پادشاه نداده بودی خوشحال نمیشدی و خوشحالی او گاهی بسبب آن می باشد که بسبب این اسب میتواند در سفر و حضر در خدمت پادشاه باشد و بلوازم امر عبودیت قیام و اقدام نماید و آن باعث قرب و منزلت نزدیک پادشاه میشود پس فی الحقیقه خوشحالی او از تصور قرب ملکست نه از چیزی دیگر و در تحصیل حقیقت شکر قسم دوم و سیم مطلوبست و قسم اول ممدوح نیست و اما سیم که حمد نمودن در تحصیل رضای منعم است بفعل چند روحانی و جسمانی میشود و این نیز دو قسم است یکی آنکه بخصوص هر نعمت تعلق دارد و دیگر آنکه از علی الاطلاق بجا باید آورد که تا بنده از جملهٔ شاکران که بوصف شکر موصوف‌اند یعنی کم یابند بشود و بیان قسم اول آنست که هر نعمتی که خدای عز و جل به بنده داده بجهت غرضی و مصلحتی داده که باید در آن مصلحت صرف شود مثلاً قوتهای عقلی و فکری و قلبی با آدمی بجهت آن داده که بفکر و اندیشه در تحصیل شناخت معبود حقیقی و مقربان درگاه احدیت نماید و در بدایع و صنایع موجودات عالم علوی و اطلاع بر حقیقت اشیا موافق واقع که حکمت عبارت از آنست کوشش کند و در مصالح و خیر دنیا و آخرت خود نماید و در مصلحت مسلمانان اندیشه کند و عزم بر امتثال اوامر و اجتناب نواهی و اضمار اصناف خیرات و مبرات و شوق و عشق و تعطش بقرب جناب احدیت داشته باشد و علی هذا القیاس پس هرگاه مطلع شد که این نعمتی است که خدای عز و جل بمحض جود و بخشش خود باو عطا کرده شکر این نعمت مخصوص آنست که بسبب خوشحال باشد بآنکه خدای عز و جل این نعمت باو عطا کرده و این نعمت وسیلهٔ طاعت بنده که منشأ حصول قرب او بجناب احدیت میتواند شد و بدل عزیمت آن داشته که این نعمت را صرف در آن مصرف نماید که غرض حکیم مطلق متعلق است بآن و در دل نسبت بهمه ابنای نوع خیر بیند و در شر نخواهد و حمد و شکر و ثنای جناب احدیت میگفته باشد آنگاه قوی و اعضا را متوجه امری کرده

تحصیل اغراض آن نعمت دخل دارد متوجه دارد پس شکر هر نعمت مخصوص بوجهی که مخصوص آن نعمت مرتبط باشد به چیز شود بدل و زبان و اعضا و همچنین خدای عز و جل نعمت چشم بجهت آن به بنده کرامت کرده که نظر در مخلوقات خدای کند جهت تفکر در معرفت حقایق آن و اطلاع بر بدایع و صنایع آن و ید بر الهی در تقویم و تنظیم آن و نظر در متغیرات این جهان بعبرت کند و در ضعیفان و زیردستان بشفقت و در علما و صلحا بحرمت و عزت و در عیوب مسلمانان بپوشش و ستر و نعمت گوش بجهت آن داده که باستماع آیات قرآنی و اخبار نبوی و اخلاق و سنن انبیا و سیر سلف صالح و مواضع و مواعظ و تعلیمات عقلی و تعریفات شرعی نماید مجملا کلمات خیر بشنود اگر از اهل حکم باشد سخنان مظلومان و استغاثت کنندگان گوش نماید و گوش را از شنیدن ملاهی چون آهنگ ساز و خوانندگی و غنا و غیبت حرام و فحش و هرزه و تهمت منزه دارد و نعمت زبان بجهت آن داده که زبان بذکر و ثنای الهی و تلاوت قرآن و القای مطالب علمی و مسایل شرعی و امر معروف و نهی منکر و شکر و حمد نعمت ربانی و کلمات خیر مشغول باشد و از کذب و غیبت حرام و قذف و شتم و بهتان و کلمات لغو و باطل و موذی و امر بباطل و حرام و شکوه و شکایت بغیر حق محترز باشد و همچنین هر عضوی از اعضا بجهت غرضی مخلوق شده و طریق شکر از این قیاس باید کرد و نعمت عقل و دانش گفتیم توان دانست و همچنین نعمتهای غیر اعضا هر یک بجهت غرضی به بنده داده شده و در ضمن آن خدای عز و جل را حکمتی و مصلحتی است شکر آن نعمت بآن میشود که آن نعمت را در آن مصلحت صرف نماید و خلاف آن کفران نعمت است مثلاً نعمت مال که به بنده داده شده بجهت آنست که از آن مال خود و عیالان او و اقارب و همسایگان و آشنایان و فقیران منتفع شوند قدری از آن صرف معیشت خود کند نه بوجه تنگ گیری و نه بر وجه اسراف بلکه بر حد وسط و اقتصاد فراخور وسعت و استطاعت قدر و قدری از آن بر وجه مذکور صرف عیالان خود نماید و حصه از آن صرف خویشان و اقربای خود نماید و حصه صرف زکوات و عطایای فقرا و مساکین کند و حصه از آن صرف صلات و عطایای دوستان و آشنایان و اتباع و خدم نماید و حصه از آن صرف حکام و ظلمه بجهت دفع شر و آفات ایشان و حصه بجهت حوایج متجدده و ضروریات حادثه بجهت حزم و احتیاط ذخیره نماید تا در وقت تجدد حوادث و حصول حوایج محتاج و مضطر

نشود

نشود و علی هذا القیاس پس اگر کسی مالی داشته باشد و آن مال را در محرمات و شهوات و لهو و لعب و اسراف و تبذیر صرف نماید یا جمع و ذخیره کند و حقوقی که در آن بحسب عقل و شرع لازم است مراعات ننماید کفران نعمت نموده و مراعات حصول غرض حکیم علی الاطلاق ننموده و همچنین است حکم در هر باب پس اگر کسی دست دراز کند و شاخ درختی هر چند ملک او باشد بی موقع و بی غرضی صحیح بکاردی ببرد هم کفران نعمت دست کرده چه دست را از جهت این کار مخلوق شده و هم کفران نعمت درخت کرده چه هر نهال درختی که بوجود آمده بجهت آن موجود شده که از رشحهٔ فیض سحاب رحمت ربانی پرورش یابد و از هبوب نسایم لطف ایزدی در اهتزاز باشد و از اشراق آفتاب عنایت سبحانه مدد یابد تا وقتی که بغایت کمال برسد تا انسان و حیوان از حاصل و ثمرات آن منتفع شوند آسمان و زمین و ماه و آفتاب و ابر و باران و باد و خاک بحکم تسخیر الهی مدد میکنند تا وقتی که از ابتدای نشو و تمامیت مرتبه برسانند پس هرگاه دست قطع آن کند شکر نعمت آن نهال بجا نیاورده بلکه کفران ورزیده و همچنین شکر نعمت کارد بجا نیاورده بلکه چون بتحقیق میرسی انچه تأثیر کرده تا آن نهال را بآن مرتبه رسانیده شکر نعمت آنها نیز نکرده و اگر کسی بچشم بچیزی که نگاه نباید کرد نگاه کند همچنانکه شکر نعمت نکرده شکر نعمت شعاع آفتاب نیز که کار چشم بتأثیر او تمام میشود نکرده پس شکر نعمت هوای شفاف نیز که متوسطات میان چشم و میان مرئی نکرده و برین قیاس باید کرد و دقایق درین مقام بسیار است پس شکر هر نعمت بخصوصها بدل و زبان و اعضا میشود باری چند که مخصوص است بآن نعمت و شکر نعمت مطلقا بآن میشود که هر نعمتی را در آن غرض که بجهت آن مخلوق شده صرف نماید و چون بنده باین مرتبه رسد شکور باشد و خدای عز و جل فرموده قلیل من عبادی الشکور یعنی اندکی از بندگان ما شکورند نعمتها و باید دانست که شکر نعمت باندازه نعمت تفاوت میکند هر چند نعمت و احسان خدای بر بنده زیاده باشد شکر نعمت بیشتر باید کرد و چون خدای عز و جل را بر پادشاهان انواع نعمتهای عظیم هست باید که هر نعمتی از آنها شکری عظیم باید و شکری مناسب آن نعمت باید چون پادشاه را

خدای عز و جل قوت قوی داده و استیلا بر هر زیردستان روزی نموده شکر آن نعمت
آنست که تقویت ضعیف کند و دست تعدی و ظلم اقویا را از ضعفا کوتاه گرداند و داد
مظلومان بکند و از ایشان غافل نباشد و بآن قوت و قدرت که خدا باو داده تقویت دین
حق کند و رسم بدعت و مذهبهای باطل را نابود سازد و در تقویت شرع و دین و تقویت
اهل علم و اهل حق بذل جهد نماید و جهال و نادانان و مبتدعان و مرائیان و زراقان
را ذلیل سازد و اهل عدل و انصاف را قوت دهد و اهل جور و ستم را ذلیل
سازد و رسوم بد را براندازد و تاسیس اساس خیر نماید و از جمله شکر نعمت قوت
و استیلا تخشع و تذلل است نسبت بجناب خالق تواضع و فروتنی است نسبت باخیار
خلایق و چون پادشاه را خدای عز و جل اموال بسیار داده شکر نعمت مال بجا باید
آورد و آن آنست که از حال فقرا و مساکین غافل نباشد و چون سیر است از حال
گرسنگان بخاطر آورد و چون بانواع لباسهای فاخر پوشیده است از برهنگی برهنگان
بخاطر آورد بلکه از گرسنگی و برهنگی روز قیامت براندیشد و محاسبان روز را
مراقب باشد و نعمت مال که خدا باو داده در مصر باطل صرف نکند و از اسراف
محترز باشد و از تنگی اجتناب کند و بذل و سخا بموضع کند و از غلط بخشی بر حذر
باشد و برین قیاس پادشاهان را سعی باید کرد که در برابر هر نعمت شکر آن نعمت
بجا آورند **حکایت** آورده‌اند که روزی سلطان سنجر میگذشت درویشی بر سر
راه ایستاده بود سلام کرد سلطان چیزی میخواند سری جنبانید و بزبان جوابش
نگفت درویش گفت ای شاه سلام کردن سنت است و جواب سلام باز دادن
فرض من سنت بجای آوردم تو چرا ترک فریضه کردی سلطان از روی انصاف و
صلابت در دین عنان باز کشید و معذرت خواهی در آمد و گفت ای درویش شکر
گذاری مشغول بودم از جواب تو غافل گشتم درویش گفت که شکر میکنی
گفت خدا را که منعم مطلق است هم نعمتها داده اوست و هم عطاها فرستاده او
درویش پرسید که بچه نوع شکر میکنی گفت بکلمه الحمد لله رب العالمین که شکر
جمیع نعمتها درین کلمه مندرج است درویش گفت ای سلطان تو طریق سپاس داری
شکر گذاری بجای نمی آری شکر تو باید که بقدر فیضان نعمتهای الهی و ترادف

عطاهای

عطاهای نامتناهی باشد که روزگار دولت ترا شامل است و ایام اقتدار ترا کامل شکر
نه همین است که بزبان الحمد لله گوئی شکر سلطان وقتی موقع قبول می‌یابد و استحقاق مزید
نعمت بهم میرساند که بهر چه داری شکری که مناسب آن باشد بجا آوری سلطان
التماس نمود که مرا بران مطلع سازی درویش گفت شکر سلطان عدالت و احسان
با عموم عالمیان و شکر وسعت مملکت طمع ناکردنست که در املاک رعیت شکر فرمان
روائی حق خدمت فرمان بران شناختن است شکر بلندی بخت و بیداری اقبال
بر افتادگان بخاک مذلت رحم کردن شکر معموری خزاین صدقات و ادرارات جهت
اهل استحقاق مقرر داشتن شکر قوت و قدرت بر عاجزان و ضعیفان بخشیدن شکر صحت
بیماران ستم رسیده را از قانون عدل شفا دادن شکر بسیاری لشکر و سپاه اسباب ایشان
را از مسلمانان دور داشتن شکر عمارتهای عالی و باغهای بهشت آیین مساکن و منازل
رعیت را از نزول خدم و حشم معاف و مسلم داشتن و خلاصه شکر گذاری آنست که در
خشم و رضا جانب حق را فرو نگذاری و آسایش خلق بر آسایش خود مقدم داری
و بباید دانست که همچنانکه بر نعمتهائی که موافق طبع است چون صحت و فراغت شکر لازم
است بر نعمتهائی که مخالف طبع است نیز شکر لازم است مانند بیماریها و محنتها در ادعیه
شریفه حضرت امام زین العابدین علیه السلام مذکور است که فما ادری یا الهی ای الحالین
احق بالشکر لک و ای الوقتین اولی بالحمد لک اوقت الصحة التی هنأتنی فیها طیبات رزقک
ونشطتنی بها لابتغاء مرضاتک وفضلک وقویتنی معها علی ما وفقتنی لمن طاعتک
ام وقت العلة التی محصتنی بها والنعم التی اتحفتنی بها تخفیفا لما ثقل به علی ظهری من
الخطیئات وتطهیرا لما انغمست فیه من السیئات وتنبیها لتناول التوبة وتذکیرا لمحو الحوبة
بقدیم النعمة وفی خلال ذلک وکتب لی الکاتبان من زکی الاعمال ما لا قلب فکر فیه ولا
لسان نطق به ولا جارحة تکلفته بل افضالا منک علی واحسانا من صنیعک الی یعنی ای الهی
ای الهی من که کدام از دو حالت سزاوارتر است بشکر کردن ترا و کدام وقت اولی است
بحمد کردن مر ترا آیا وقت صحت که گوارا گردانیدی بجهة من طیبات رزقت را و مرا صاحب
نشاط گردانیدی جهت طلب مرضیات تو و فضل تو و قوی گردانیدی مرا با آن بر
انچیزی که توفیق دادی مرا بآن از طاعت تو یا وقت علت و بیماری که خالص گردانید

مرا بسبب آن و نعمتهای که تحفه کردانیدی آنها را جهة من جهت تخفیف انچه گران شده بسبب
آن پشت من از گناهان و پاک کردن انچه فرو رفته‌ام در آن از بدیها و جهة تنبیه من بفرا
گرفتن توبه و جهة یاد آوردن من جهة محو کردن و در اثنای آنست انچه مینویسند جهة
من دو کاتب اعمال از عملهای پاک انچه دل در آن فکر نکرده و زبان بآن گویا نشده و
عضوی کلفت نکشیده بلکه از روی افضال تو بمن و احسان از کار تو بجانب من
از کعب الاحبار نقل است که میگفت وقتی در کوههای شام میرفتم که ما قوت گرفت
گفتم ساعتی بمنزلی نزول کنم تا قوت کرما کم شود آنگاه بروم نگاه کردم ویرانه دیدم
بآنجا رفتم مردی را دیدم که او را دو دست و دو زانو و دو چشم نبود و با حق تعالی
مناجات میکرد و میگفت و باز مکرر میکرد که الحمد لله علی نعمائه مرا عجب آمد گفتم
ای عجب مردی را دو دست و دو پای و دو چشم و نه کسی را بر وی کند رشته و در دین
ویرانه افتاده است بمعتمدی و خدمتکاری و شکر نعمت میکند نزد یک او رفتم
و سلام کردم و سلام مرا جواب داد گفتم ای جوانمرد این چه شکر نعمت است خدا ترا که
در حق تو که از آن شکر میکنی محنت بسیار ظاهر داری چون من این سخن بگفتم بانگ
بر من زد و گفت دور باش از من ای بیکار کدام نعمت باشد بزرگتر از آنکه خدای تعالی
کرده در حق من که جمله اثمهای معصیت از من بسته است و اجزالت معرفت
بمن داده چشم بسته است تا در معصیت ننگرم دستم گرفته تا نگرفتنی نگیرم پایم بسته
تا بنا جایگاه نروم اما دلم داده است تا او را دانم و زبانم داده است تا او را خوانم پس
از دو دل گذشتم و دانستم که حقیقت شکر آنست و مرد حق گذار آنست نه آنکه بزبان
بگوید الحمد لله و بتن راه شهوت پوید و معلوم باشد که همچنانکه شکر حضرت خالق
واجب و لازم است شکر هر کس که واسطه و وسیله انعامی در حق آدمی شده شکر
گذاری او نیز باید کرد و هر کس خدمتی بجا آورده یا دفع آفتی کرده از مراعات شکر
حق او غافل نباید شد و بر پادشاه لازم است که البته مراعات حقوق بندگان مینموده
باشد و هر کس خدمتی بجا آورد فراخور استحقاق و استعداد آن خدمت ثنا و محمدت
گوید و تحسین نماید و در مقام مکافات او بوده باشد تا رغبت خلق بر اطاعت
و خدمت زیاد شود و مساعی ایشان درین باب بر وجه کامل بظهور آید از حضرت

امام

امام زین العابدین علیه السلام منقولست که فرموده خدای عز و جل دوست میدارد هر
بنده شکور را میگوید خدای جل و عز بنده از بندگان خود را در روز قیامت که آیا شکر
کردی فلان را در جواب میگوید بلکه ترا شکر کردم ای پروردگار پس میگوید
خدای عز و جل شکر نکردی مرا چون شکر نکردی او را پس فرمود حضرت که شاکر
ترین شما را خدا شاکرترین شماست مر خلق را **حکایت** آورده‌اند که مردی غلامی
داشت خردمند روزی آن مرد با غلام بباغی رفت در میان باغ خیار بالنگی پاک
کرد نیمی بغلام داد و نیمی جهة خود نگاه داشت تا بخورد غلام از انبساط خوردن
گرفت خواجه چون بچشید تلخ بود گفت ای غلام خیار بالنگی بدین تلخی ترا دادم و تنها
خوردی و برغبت بکار بردی گفت ای خواجه از دست تو شیرین بسیار خورده‌ام
شرم داشتم که بدین قدر تلخی اثر کراهت ظاهر کنم خواجه شکر نعمت بگذاردی ترا از مال
خود آزاد کردم **حکایت** هرون الرشید برامکه را که از وزرا و کبار بودند و در عظمت
و جلالت و سخاوت ضرب المثل اند بر انداخت و خانهای ایشان را خراب ساخت و حکم
نمود که هر که ذکر ایشان بر زبان راند خود را از خلعت زندگی محروم ساخته رسیده بود
کبیر گوید که مامون خلیفه یکی روز مرا بخواند و گفت چند گاه است که صاحب خبران
مرا اعلام میکنند که مرد پیری هست که هر روز کوسی میبرد و در میان آثار و
رسوم سراهای آل برمک مینهد و بران کوس بر میآید و خطب در محامد و مفاخر
ایشان میخواند و مآثر و مناقب ایشان بیان میکند و ساعتی بران اطلال و رسوم گریه
و نوحه میکند و باز میگردد تو و دینار بن عبد الله سوار شوید و در آن ویرانها
پنهان شوید و چون آن پیر بیاید صبر کنید تا هر چه خواهد گفت بگوید و هر چه خواهد
کرد بکند و چون اراده مراجعت کند او را گرفته نزد من آرید بر حسب فرمان او روز
دیگر وقت سحر بر نشستیم و برفتیم و بفرمود تا چهار پایان از آن موضع دور تر برند
چون بامداد شد خادمی بیامد و کرسی بنهاد پس پیری بیامد و بران کرسی شد
و بهر سو بنگریست و چون کسی را ندید نوحه و زاری آغاز کرد و برخی از الطاف
آل برمک بر زبان راند و مر ایشان را دعای بسیار کرد و خواست که بر گردد ما هر دو
بر خواستیم و او را گرفتیم و گفتیم که فرمان خلیفه شده است که ترا بدرگاه بریم گفت تا

بقضاء الله میترسم مرا سیاست فرماید واکر شما چندان لطف کنید و مرا امان دهید
که وصیت نامه بنویسم کفتیم روا بود پس بنشست و وصیت نامه بنوشت و بخلام
داد و بخدمت مامون امد چون مامون را ازاو آوردنا واعلام دادند فرمود تا وی را
نزد او بردند و چون مامون را نظر بروی افتاد روی ترش کرد و بانك بروی زد
که تو کیستی و از کجائی و چه حق دارند بر تو برامکه که برایشان این همه نوحه و زاری میکنی
بی هیچ هیبت و احتشام کفت یا امیر المومنین برامکه را بر من حقوق بسیار است اکر
اجازت باشد یکی از ان جمله حکایت کنم مامون رخصت داد پیر کفت حضرت امیر علی
اقبال اسمانه باد مرا منذر بن مغیره دمشقی کویند از صاحبان حسب و نسب و مروت
در عهد دولت نشو و نما یافته و در کنار نعمت پرورده شده و فتق دولت بعادت
خویش سپوفلهٔ اغاز کرد و بر سم خود بیشباتی نمود ان راحت زوال پذیرفت و ان
دولت اشتغال یافت بحدی رسید که ضرورت بفروختن مسکن اصلا مفضی شد
و احتیاج و درویشی بنهایت رسید مردمان مرا ببرامکه اشارت کردند و کفتند
اصلاح حال تو جز بتربیت ایشان ممکن نیست از شام قصد بغداد کردم و با من زیاده
از سی کودك و عیال و اطفال بودند چون بمدینه السلام رسیدم عورات و اطفال را
در مسجدی کذاشتم و جامه پوشیدم و بیرون امدم و روی براه اوردم و عیال کرسنه
دران مسجد بکذاشتم و ندانستم که بکجا روم تا بمجدی رسیدم منقش اراسته بفرش
و الت و جماعتی در نیکوترین زیی و زیباترین هیاتی دران مسجد نشسته در دلم
افتاد که حاجت خود برایشان عرضه کنم از خجالت راه سخن بر من بسته شد و ندانستم
که چه کویم دران اندیشه بودم که ایشان باجمعهم برخواستند و بیرون امدند و من
نیز با ایشان موافقت کردم بسرائی رفتند که درکاهی مرتفع و دهلیزی دراز داشت
و بصحن سرای رسیدیم در غایت وسعت و نهایت فسحت و در میان باغ دکه بود یحیی
بن خالد بران دکه نشسته ان جمع بران دکه نشستند من نیز با ایشان موافقت کردم
خادمان در ما نکریستند و شمردند ما صد و یك کس بودیم برفتند و باز امدند صد و
یك خادم در دست هر یك مجمرهٔ بران عود بر اتش نهاده و هر غلامی کمری مرصع بر میان
بسته عود سوزها نزدیك ما اوردند و جمله را بخور کردند و جوانی امد در غایت

جال

جمال و نهایت کمال خط غالیه کون از کنار رخسارش دمیده و نهال قدش بر جویبار
حسن سرکشیده بر یك کناره بساط بنشست چون از بخور فارغ شدند یحیی روی بقاضی
کرد و کفت دختر فلان را با این پسر عم من عقد کن خطبه بخواند و عقد بسته
از جوانب نثارها اغاز کردند نافهای مشك و کویهای عنبر اشهب و صورتها از
چوب عود ساخته مردمان ازان بزمی چیدند و من نیز مبلغی ازان برچیدم و بعد ازان
صد و یك خادم دیکر بیامدند و هر یکی طبقی از نقره بر دست نهاده و هزار دینار زر
مشك امیخته بران طبق کرده در پیش ما هر یك ازان طبق یکی بنهادند و بکان بکان بر میخواستند
و زر در استین میریختند و طبق در دست میکرفتند و بیرون میرفتند و من تنها
بماندم و نمی یارستم که زر و طبق بر کیرم هم چو دیکران و بیرون روم و مرا ان مال بزرك
و بسیار مینمود در خود حدان نمیدیدم و از غایت احتیاج و افلاس دلم بار نمیداد که از
سر ان زر برخیزم و دست تهی بیرون روم سر در پیش افکنده فکر میکردم چشم بر یکی
ازان خدم افتاد که بر پای ایستاده بودند مرا بچشم و هر لحظه باز پس مینکریستم از ترس
و یحیی بن خالد خود مرا میدید و حرکات مرا مطالعه میکرد و من از ترس یحیی بیمناك
و ازان غافل تا من در یك پرده رسیدم که قصد در دهلیز نهم مرا باز کردانیدند و من از
طبق و زر نومید شدم و مرا پیش یحیی بردند چون بدو نزدیك شدم فرمود که بنشین
نشستم از حال من پرسید که کیستی و از کجائی من تمامت قصه شرح دادم تا با انجا رسیدم
که فرزندان و عورات را که سنه در فلان مسجد نشانده ام مرا تسلی داد و از جانب ایشان
مطمئن ساخت پس فرمود که موسی را اواز دهید کفت ای پسر این مرد مردیست
از صاحبان نعمت و ثروت و نوایب روزکار و حوادث ایام او را باین روز افکنده
و از وطن اصلی اواره او را با خود اختلاط ده و با او نیکوئی کن موسی مرا بسرای خویش
برد و خلعت فاخر ارزانی داشت از جامهای خاص خود و ان روز و ان شب نزد او در
شادی و عیش بودم روز دویم برادر خود عباس را اواز داد و کفت که وزیر این
را بمن سپرده است و مرا در اعزاز و اکرام او وصیت فرموده میخواهم سوار شوم و برای
امیر المومنین روم امروز نزدیك تو خواهد بود باید که در مراعات او مبالغه نمائی
عباس مرا بسرای خود برد و با من بطریقی سلوك نمود که برادرش موسی و همچنین

هر روز دیکری دست مرا میکرفتند و میبردند و ضیافت و دلداری مینمودند
تا روز دهم نزد جعفر بن یحیی بردند مرا و یك شب در سرای او بودیم چون بامداد
شد خادمی بیامد و کفت برخیز و با سر عیال خود رو با خود کفتم اکر غایه توقف
ده روز همان طبق زر و نثار پیش بخواهست بود کاشکی من همان روز نزد عیالان
خود رفته بودمی و بعد ازان که من ازین سرا بیرون روم مرا که بر یحیی بن خالد بسیاند
بخواستم و مترددوار میرفتم و خادم پیش من میرفت تا مرا بسرائی در اورد
در غایت نزهت و خوشی و نهایت خرمی و دلکشی و باصناف فرشها و پردها
خوب اراسته چون بمیان سرا رسیدیم فرزندان و عیالان را دیدم در صحن ان سرای
می خرامیدند و جامهای اطلس و دیبا پوشیده و صد هزار درم و ده هزار دینار انجا
صلت اورده بودند و نهاده و خادم قباله دو ده معمور با تمامت ارتفاع بمن تسلیم
کرد و کفت این ضیعها و این سرای و هر الت که در وا انجاست جمله حق و ملك تست
و من تا ان وقت که افات زمانه رو بایشان کرد و حوادث دهر قصد ایشان نمود
من در سایه ایشان با فراغت و رفاهیت و وسعت عیش و فراخی زندکانی میکردم
و اکنون هر انچه دارم بقایای عطایای ایشانست پس بعد از وفات او عمرو بن مسعده
خراجی کران بران ضیعها نهاد که ایشان تملیك من نموده بودند چنانچه دخل ان بخرج
وفا نمیکرد و من هرکاه که دل تنك شوم و بلیتی روی بمن اورد و حادثه روی دهد
بان خرابها روم و ساعتی بکریم و بحفظ نوحه کنم و از ایام کذشته که بدولت ایشان در
شادکامی و کامرانی کذرانیده بودم یاد اورم و ایشان را شکر و دعا کویم و روزکار
را در بیوفائی و بیثباتی نکوهش کنم و شکایت و درد دل که از ناموافقی روزکار
داشته باشم بان اثار و نشانها بکویم و دل را تسلی دهم و باز کردم مامون را از شنیدن
این حکایت رقت امد و بفرمود تا عمرو بن مسعده را حاضر کردانیدند و هر چه در
ان مدت بر خراج او زیاده نموده بود ندامت فرمود تا با وی باز دهند و خراج او
همان قدر که در زمان برامکه بوده است مقرر کنند و بعد ازین او را عزیز و مکرم
دارند مامون این حکم بفرمود ان پیر بهای های بکریست بدرد دل هر چه تمامتر
مامون کفت ای پیر با تو احسان و نیکوئی کردم موجب کریستن چیست پیر کفت همچنین است

کامیر

که امیر المومنین میفرماید امیر المومنین از عاطفت و مهربانی هیچ باقی نکذاشت اما
ان نیز هم از برکت برامکه و بقیه احسان ایشان بود مامون کفت بان کرد در امان سلامت
و همین شیوه باش که وفا مبارکست و ازین حکایت منفعت شکر نعمت و مراعات و
فاداری ظاهر میشود و در بعضی کتب این حکایت بنحوی دیکر تقریر شده و این مقام
اشارتی بکثرت نعمتهای ربانی و ترادف و توالی الاء سبحانی مناسب است بباید دانست
که نعمتهای خدای عز و جل را حصر نمیتوان کرد و قدرت بشری را قوت احاطه و
استیفاء نعماء ربانی نیست چنانچه خدای عز و جل در قران مجید فرموده وان
تعدوا نعمة الله لا تحصوها یعنی اکر در مقام شمردن نعمتهای ربانی در ایند احصا نمی
کنید از ان یعنی شمار او قدرت و توانائی احصاء ان نیست و درین باب شاه مجمل میکنیم
تا حقیقت این سخن ظاهر شود بدانکه انسان را دو جانبست یکی جانب عقل و نفس
و یکی جانب جسم و بدن و جانب اول رفیعتر و شریفترست و عجایب اسرار ان عظیمتر است
و نعمتها که درانجانب مخلوق شد بزرکتر و شریفتر و اما بدن انسان مشتملست
بر عجایب بسیار و غرایب حکمتهای بی شمار و حکماء دانا در تشریح بدن انسان و فواید
و منافع اعضا و اجزا فکرها کرده اند و بر بسیاری از اسرار و حقایق مطلع شده و هنوز
برانند که از بسیاری مطلع نشده اند چنانچه یکی از افاضل علما کفته که حکماء در تشریح اعضا
و منافع خلقت انسان هزار ورق نوشته اند و انچه یافته اند قطره ایست از دریای بیکران
و بدن انسانی که باین حکمت و تدبیر مخلوق شده حفظ صحت ان موقوفست بر تدبیر
بسیار و جهت حصول ان خدای عز و جل نعمتهای بسیار افریده که عقل بشری را قدرت بر
احاطه جمیع انها نیست و یکی از تدبیرات متعلقه بحفظ صحت بدن تدبیر اکل و شربست
که بی ان حفظ حیات و صحت بدن متصور نیست و ما درین مقام اشارتی اجمالی بکیفیت
تدبیر غذا تا وقتی که جزو بدن شود مینمائیم و اشاره ببعضی نعمتها که در ضمن این امر
متحققست میکنیم و بوسایطی که درین باب اسباب تقدیرات و تصریفات و تسخیرات
ملکی و ملکوتی و دقایق اسباب جسمانی و حیوانی اشارتی اجمالی میشود تا خبیر بصیر
قیاس سایر نعمتها را برین نماید و بداند که قوت بشری احاطه بان نمیتواند کرد و
بدانکه اغتذاء انسانی عبارتست ازانکه بعضی اجسام که صلاحیت ان داشته باشد که

غذای آدمی شود آدمی انرا بخورد بقدر حاجت پس قوتهائی که خدای عز وجل در بدن آدمی
افریده هر یك بکار خود مشغول شوند تا وقتی که آن غذا را مرتبه بمرتبه برسانند که شبیه شود
باعضاء بدن آدمی و بدل آن اجزائی شود که بسبب عوارض در بدن آدمی که اکثر دبیر
تحلیل رفته و درین باب چند حرفی باید اول غذائی که صلاحیت آن داشته باشد
که جزء بدن آدمی شود انگاه که باید آدمی آن غذا را بخورد و خوردن حرکات
دموقوفست بچند چیز اول آلتی که محل حرکت باشد و قدرت بر حرکت باید و اراده باید
وادراك باید و اشاره اجمالی بر هر یك میکنیم پس کوئیم که غالب قوت آدمی دانها و
میوهاست و اکر فرض کنیم که دانه چند و میوه چند موجود باشد و تازه متجدد و نمیشده
باشد چون بدفعات آدمیان انرا بخورند تمام شود و چیزی جهة تغذیه بعد از آن باقی
نماند پس حکمت الهی تقاضاء آن کرد که دانها و میوها متولد و متکثر میشده باشند
و بحکمت بالغه خود در ذات وانها قوت متغذیه آفریده چنانچه در انواع افریده تا عروق
نبات بواسطه آن قوت جذب غذا توانند کرد همچنانکه حیوان بهر چیزی اغتذائی
تواند کرد بلکه محتاج است بغذاء مخصوص همچنین دانه نیز بهر چیز اغتذائی تواند کرد
و در نشو و نما محتاج بغذای مخصوص است پس اکر کندم در میان آب برینند یا در زمین
خشك کذارند بدانکه از رطوبت آب مدد یابد نشو و نمایی نکند بلکه در نشو و نمای
آن زمینی باید که بآب باران یا آب چشمها و نهرها تر شده باشد و بواسطه حرث
نرم و متخلخل کشته و هوا در اجزاء آن نفوذ کرده و بسبب شعاع افتاب کرمی در آن
بهم رسیده و بسبب وزیدن بادها لطایف هوا در مزاج خاك اثر کرده و از ین جمله
در اندریا در قوت و استکمال نشو نباتات کافی نیست بلکه اختلاف فصول چهارکانه
در کار است تا در وقت افشاندن تخم سردی و تری هوای زمستان خنکی و صلابت
دانه را شکسته کرداند و اجتماع بخارات در داخل زمین قوت نامیه را قابل تحرك
کرداند و قدری از استعداد در دانه بهم رسد و چون قوت نامیه قابلیت بهم
رسانید بسبب حرارت و رطوبت هوای بهار و بسیاری باران و تصاعد بخار
قوت جاذبه نباتیه بحد اعتدال رسد و اجسام نباتیه بحرکت نشوی انبساط یابد انکاه
بواسطه کرمی و خشکی هوا تابستان لطایف عناصر که اجسام نباتیه مدد هوای بهاری

جذب کرده نضج و طبخ یابد و میوها در اجسام نباتیه انعقاد یابد و رنکها و لونها و
طعمهای میوها شروع در استکمال نماید و بسبب سردی و خشکی هواء پاییز قوام
و ثبات و بقاء در میوها بهم رسد و بحد کمال رسد و از آفت سوزش هواء تابستان
ایمن شود پس بحکم تدبیر و تسخیر خدای عز وجل اشراقات کواکب و اوضاع سماوی
و ارضی و وزیدن بادها و ریختن بارانها و بهم آمدن ابرها و روان شدن چشمها
ابها در حصول حبوب چون کندم و جو و امثال آن دخیلست و در تحصیل آن تدبیر
انسانی نیز دخیلست چه بعضی باید بزراعت مشغول شوند و بعضی بفلاحت
و بعضی بساختن الات و ادوات که در تحصیل کندم مثلا دخل دارد و این موقوف
بر صناعات بسیار و در هر باب اشخاص بسیار باید و همچنین بعد از حصول کندم
تا وقتی که نان شود مثلا پس خدای عز وجل بحکمت بالغه خود طبیعتها و همتها
و ارادها و حالهای ایشان را مختلف آفرید تا هر یك از پی کاری روند چنانچه در مقدمه
کتاب اشاره اجمالیه باین شده و در طبیعت ایشان الفت و محبتی و انسی مقرر داشت
تا بیکدیکر انس کرفته جمعیتی سازند و اعوان یکدیکر باشند و درین باب ایشان را
بانواع تدبیرات ملهم ساخت تا جمعیتها کنند و خانها سازند و شهرها بنا کنند
مشتمل بر دکاکین و بازارها و کاروان سراها و ساختها و فضاها و باغها و بستانها
و حمامها و غیر ذلك و بیکدیکر الفت داشته باشند و معاونت و مساعدت یکدیکر
میکرده باشند و چون همه طبایع مایل بعدل و انصاف نیست بلکه داعیه تغلب
و زیادتی بر اکثر طبایع غالبست شریعت قرار داد و انبیاء مبعوث ساخت و امامان
نصب نمود و دست پادشاهان را قوی ساخت تا مردم را براه حق آرند و بر طریقه
انصاف و راستی دارند هر کس بحق خود قانع باشد و تعدی و ظلم بدیکری
نکند پس باید که عاقل تامل نماید که در ضمن این چه حکمتها مندرج است و چه نعمتها
موجود و تا وقت مهیا شدن قوتی که غذاء آدمی تواند شد چندین حکمت و تدبیر
و چندین نوع نعمت موجود است و بباید دانست که خدای عز وجل نبات را
بیافرید کاملتر از سنك و مس و آهن و سایر جواهری که ایشانرا اغتذا و نمو
نیست چه در نبات قوتی مخلوق شده که بآن غذا میکشد از راه بیخ و رکهای که بجانب

زمین دارد و از جهة آن آلات مهیا شده که بآن آلات جذب و کشش غذا مینماید و آن رکها
باریکست که در مثل برك درخت سیبی میشود بیخهای آن رکها کنده تر است انکاه منشعب
میشود برکهای باریکتر و مرتبه بمرتبه منقسم برکهای باریکتر میشود تا انکه منشعب میشود
برکهای شعری یعنی مانند موی در باریکی که در هر برك پهن شده بمرتبه که بحس در
نمیاید و در اجزای نبات قوتی چند مخلوق شده که غذائی که مداخل اجزای آن میشود
انرا متخیل میسازد و شبیه باجزاء نبات میسازد و جزء جسم نباتی میکرداند و نقصی
که در نبات هست مرمت جسم نباتی میکند و اکر خدشی یا شقی بر جسم نباتی وارد شود
آن نقص بتوسط بعضی قوی تدارك و اصلاح و مرمت آن میکند لیکن قوت
نباتی بیش از ان نیست که اکر جسمی که صلاحیت غذاء آن داشته باشد در جوار آن واقع
شود قوتهای نباتیه انرا جذب میکنند و بخود میکشند و غذای آن جسم میسازند
و اکر اتفاق افتد که آب مثلا که غذاء نبات میشود در آن مدتی موجود نباشد
جسم نباتی خشك میشود و ضایع میشود که از قوت آن نیست که بطلب غذا مشغول
شود و غذاء خود از موضع دور تحصیل نماید بخلاف حیوان که خدای
عز وجل باو قوت ادراك داده که بحواس موضع غذا را ادراك میکند و قوت
حرکت داده که بآن حرکت میکند بجای غذای خود و سایر چیزهائی که جهة او نافع
است و هرب و کریز میکند از چیزهای که باو مضراست و مخالف طبع اوست پس
ازین ردی نبات ناقص است و حیوان جاندار از نبات کاملتر پس نظر باید نمود
بترتیب خدای عز وجل در آفرینش پنج حس ظاهر که الات و ادوات یافتن و ادراك
کردن اند پس اول حسی که مخلوق شد حس لمس است که کرمی و سردی و نرمی
و زبری و امثال آن دریابد و فایده آن آنست که کرمی و سردی و چیزی دیکر
که منافی طبع باشد دریابد و از آن احتراز کند چون آتش سوزان و شمشیر بران
و مانند آن و اول درجه حیوان آنست که حس لمس در وی بدید آید و ناقص ترین
درجات حیوان آنست که همین حس لمس داشته باشد و از حواس دیکر خالی باشد
مانند کرمهای زمین که اکر در ایشان سوزنی فرو کنند منقبض شوند و خود را
بهم کشند و آن از ادراك موذی است که بحس لمس مییابند و این در نبات نباشد

چاکه سوزن در درخت فرو کنند انقباض در و حاصل نشود لیکن این مرتبه نیز ناقص
است چه غیر از چیزهائی که ملاصق بدن باشد در نتواند یافت پس خدای عز وجل حس
شامه داد تا چیزهائی که ملاصق بدن نباشد اما نزدیك باشد دریابد لیکن این قوت همین
بوی را دریابد و نداند که این بوی از کدام ناحیه آمده پس حیوان را تعب باید کشید و در
جواب باید کردید تا آن جسم صاحب بوی را بیابد پس خدای عز وجل نعمت چشم و
قوت بینائی داد تا بان چیزهای که از آدمی دور باشد دریابد و راه عجایب انجم را
دریابد و چیزهائی که مضر باشد و منافی طبع باشد ببیند و از آن احتراز کند با حکمتها
و مصلحتهای بسیار غیر ازین که در وجود چشم موجود ند پس چشم مدرك رنکها و
روشنائیها و زینتها و حسنهاست و اکر چشم نبودی زیب و زینت و حسن و جمال
و بها و صفا و خوبیهای عالم علوی و سفلی مشاهده نشدی و چون چشم چیزها را
که در حجاب مستور باشد یا پس دیواری باشد مینماید پس خدای عز وجل کوش
آفرید قوت سامعه داد تا آدمیان آوازها و صداها را از پس حجابها بشنوند و کلمات
و سخنان که ادا میشود و واسطه فهمیدن غرضها و مطلبها و ما فی الضمیر هر کس میکردد
بشنوند و بفهمند و قوت ذائقه داد تا آدمی مطعومات مرغوب اختیار نماید و از
مطعومات کریه و ناخوش و بد طعم و موذی و مضر احتراز کند و این پنج حس کافی نبود
و خدای عز وجل در مقدم دماغ یعنی مغز سر حس مشترك آفرید تا هر یك از حواس
بمکانی انچه از محسوسات دریافته اند باو رسانند تا او حکم کننده باشد میانه صورت
اشیا و بدون آن احکام حسی صورت نمییابد و بیان این مناسب غرض این کتاب نیست
و همچنین بیان باقی حواس باطن و کیفیت خلقت هر یك از حواس و آلات حس چون
چشم و کوش و غیر آن و تدبیرها و حکمتها که خدای عز وجل در آفرینش هر یك بجا آورده
محتاج به بیانهای طولیست و از غرض کتاب بیرون و درین قوی و حواس با آدمی
حیوانات دیکر شرکت دارند و انسان از ایشان ترجیح و تفضل بقوت عقل است که در حیوانات
نیست چه آدمیان بقوت عقل حیوانات را بانواع تدبیرات و لطایف حیل بکیرند و حبس
کنند و آن حیوان را قوت تدبیر دفع و تخلص از آفت حبس نباشد و تدبیر عواقب
امور نداند و نتواند و خود را در مهالك اندازد و آفت مضرت آن نفهمد و کیاهی که

ذائقه ان حیوان از ان لذت یابد بخورد و بسیار باشد که موجب بیماری و هلاک او گردد و
انسان بقوت عقل لطایف تدبیرات در هر یک بداند و آفات و مضار اغذیه را دریابد و بشناسد
و بفکر طریق ساختن غذاهای موافق و تلطیف و تحسین آن بداند و بانواع تدبیرات
غذاهای موافق تحصیل نماید و طبخ و نضج و تالیف انواع بر وجهی مرضی بعمل آورد و عواقب
نیکو و بدی هر چیز را بشناسد و فکر و رویت در نیک و بد هر چیز بکند و بشناسد و ملایم
و منافر طبع را بداند و دفع آفات امراض و آفتهای دیگر را بشناسد و او را شناخت دیگر
باشد از همه عظیمتر که شناخت معبود حقیقی و معرفت خلایق موجودات و شناخت
قرب و نزدیک بجناب حدیث او را میسر باشد و عجایب و غرایب قوت عقل و خواص
انسانی بسیار است و سخن در آن باب بسیار است و غرض و مناسب کتاب نیست و نفس
الحقیقه حاکم مطلق و بر اصل در انسان عقل است و سایر حواس بمنزله خادمان و جاسوسان
اند که هر یک از عالم خود اخبار و حکایات فرا گیرند و بعرض عقل برسانند و او در آن
اخبار تصرفات کند و باطل و حق را از یکدیگر تمیز دهد و حقایق هر یک را استنباط
کند و حکم باحکام عجیب کند و بباید دانست که ادراک قوت کافی نیست چه هر گاه آدمی
بچشم قوت را ببیند و او را شهوت خوردن آن نباشد تغذیه بآن نکند چه بسیار
بیماران باشند که غذا بچشم ببینند و ایشان را چون میل بآن نباشد تناول نکنند پس خدای
عز و جل در آدمی شهوت آفریده که تقاضای آدمی کند بخوردن غذا و اگر آن شهوت
مستمر بودی غذا از اندازه حاجت زیاده خورده شدی و باعث امراض گشتی پس خدای
عز و جل نفرت آفرید که چون آدمی غذا بقدر حاجت تناول نماید طبع از خوردن
غذا تنفر کند و بعضی اوقات هست که شهوت مقتضی چیزی باشد که مضر به بدن
باشد اراده دیگر در آدمی آفرید تابع فرمان عقل و چون آدمی بچشم غذا را دید و ببیند
و خواهش آن داشته باشد و اراده تناول آن بکند کافی نیست مادام که او را ادوات وصول
بآن و فرا گرفتن آن نباشد پس خدای عز و جل پای آفرید که بآن تن و غذا تواند رفت
و کیفیت خلقت و پای و تدبیرات و حکمتها که در آن شده تفاصیل دارد که مناسب
این کتاب نیست و خدای عز و جل دستها آفرید که بآن غذا فرا گیرد و دستها را طویل
آفرید که بجانب چیزها دراز توان کرد و در آن مفاصل بسیار قرار داد که حرکات بجانبهای

مختلف

مختلف تواند کرد و کج و راست و پیچیده تواند شد و سر دست را که کف است عریض آفرید و
سر کف را مشتمل بر پنج انگشت آفرید چهار در یک صف و یکی در یک جانب که بر آن چهار انگشت
دیگر بگردد و در قبض و در بسط معاون انگشتان دیگر باشد و بر وضعی ساخت که اگر
کف را پهن کنی از آن عرض حاصل شود و چون طبق باشد و اگر ضم شود کار مغرفه از آن
آید و اگر جمع شود آلت زدن تواند شد و اگر پراکنده شود پس قبض شود آلت گرفتن
و نگاه داشتن تواند شد و ناخنها بر سر انگشتان قرار داد جهت حکمتهای بسیار و فواید
و دقایق در تشریح دست و خلقت آن بسیار است و در کیفیت حرکت دادن و قبض
و بسط دست و قوت محرکه که در عضلات مخلوق شده و عصبها و وترها که در آن
عضلات موجود است و بواسطه آن حرکتها صورت می یابد دقیقهاست که در علم
تشریح دانسته میشود و چون آدمی غذا را بدست گیرد کافی نیست بلکه خدای عز و جل
معده آفرید که فی الحقیقه مطبخ غذاست و جهت راه بآن دهلیزی آفرید که از آن راه غذا
بمعده رود پس دهن و دندان و کام و زبان و حلق و مری آفرید و در هر یک حکمتها
بسیار و فواید بی شمار درج نمود پس دهان جهت آن آفرید که منفذ معده باشد و چنین
را بمثال دو سنگ آسیا آفرید و دندانها را بجهت آسیا آس کردن بروی ترکیب کرد
چه غذا بر آن وجهی که هست تا نخورد نگردد و نرم نشود صلاحیت تغذیه بانسان نداشته
باشد و چون اطعمه بعضی بریدنی بود و بعضی شکستنی و بعضی آس کردنی دندانها بسه
قسم ترتیب فرمود بعضی تیز چون رباعیات جهت بریدن و بعضی مدور چون انیاب
جهت شکستن و بعضی پهن چون اضراس جهت آس کردن و زبان را آفرید تا در وقت
تناول مطعوم را جمع میکند و در زیر طاحونه اضراس میاندازد مانند چیزی که بر آسیا
این کار میکند با حکمت چشیدن و حرف گفتن و منفعتهای دیگر که در خلقت زبان
هست و آسیای چنین بخلاف وضع آسیاهای دیگر مخلوق شده چه آسیاها که مخلوقات
میسازند سنگ زیرین آن ثابت است و سنگ بالا بر آن میگردد و حکیم علی الاطلاق
این آسیای شریف را چنان وضع کرده است که بالای آن ساکن است و زیرین بر آن میگردد
فتبارک الله احسن الخالقین و چون مطعومات که خشک باشد فرو بردن آن میسر نشود
بی رطوبتی که با آن ممزوج شود خدای عز و جل قوتی آفرید که لعاب سایل بر مطعوم میریزد

باشد تا غذا رطوبت بهم رساند و با سانی از آن توان خورد و آن بمنزله چشمه ایست که لعاب
از آنجا سیلان مینماید و چون غذا در دهن قدری از نضج بهم رسانید و بوصول
بمعده کار هضم صورت نماید خدای عز و جل آلات آفریده که بتوسط آن غذا بمعده
رسد چون مری و حنجره و طبقات قرار داد که در وقت دخول طعام گشاده شود و
بعد از آن بهم آید و فشرده شود تا قوت جاذبه از دهلیز مری طعام را بقعر معده
کشد و چون مطعوم بمعده رسید هنوز از صورت و طبیعت خود نگشته و صلاحیت
ندارد که جزو بدن آدمی شود باید که او را طبخ و نضجی بهم رسد پس جهت طبخ آن حکیم
علی الاطلاق معده را چون دیگی آفرید تا چون طعام بمعده داخل شود معده بر آن محتوی
شود و بسبب حرارت اعضای که بر معده محیط اند طعام در معده پخته شود چه
از جانب راست جگر بر معده محیط است و از جانب چپ طحال و از پیش ثرب و از
پیش گوشت صلب و از بالا قلب پس حرارت از این اعضا سرایت کند و قوت ماسکه
غذا را نگاه دارد و مانع از نزول شود و هاضمه تصرف نماید تا آن غذا از حال خود
گشته بصورت شیره جو شود و صلاحیت آن بهم رساند که از منفذهای تنگ رگها
بجانب جگر رود و چون هنوز قابل آن نشده که جزو بدن شود و خدای عز و جل چنان
تقدیر کرده که آن غذا داخل جگر شود و در آنجا طبخی دیگر بهم رساند در ما بین جگر
و قعر معده رگها و رودهای باریک آفریده که از آنها ماساریقا گویند که چون معده
از کار خود فارغ شد قوت دافعه غذا را برودها فرستد و غذا در آنجا منقسم بدو
قسم شود آنچه ثقل و کثیف غذاست قوت دافعه آن را بامعا یعنی رودها متوجه پایین
سازد و لطایف آن که قابل باشد قوت جاذبه آن از راه عروق مذکوره بر کی
آورد که از آن باب الکبد گویند آنگاه در اجزا و فروع آن رگ بجگر آورد و جگر مخلوقست
از طینت خون و در آن رگهای باریک بسیاری هست منتشر در اجزای آن لیس
طعام رقیق در آن میرود و منتشر در اجزای آن میشود و قوت جگر بامداد
قوتی که در روح طبیعی که در جگر میباشد تصرف در آن غذا نماید و از طبخ دهد
و حصه از آن خون صاف شیرین معتدل گردد و بعد از آن خون چیزی چون
کف بایستد و آن صفرا باشد و در ته آن دردی بنشیند و آن سودا باشد

وحصه

وحصه از آن طبخ تمام نیافته باشد و آن بلغم باشد و صفرا که در جگر متولد شود منقسم
بدو قسم شود قسمی از آن با خون رفیق باشد و قسمی از آن بمراره یعنی زهره رود و آنچه با خون رود
بنابر ضرورت و منفعتی رود ضرورت آنکه مخلوط باشد با خون در غذا دادن بعضی
اعضا که مستحق آنست که در مزاج او جزوی صالح از صفرا بوده باشد چون ریه و منفعت
آنکه صفرا بسبب حرارتی که دارد خون را لطیف سازد تا با سانی در رگهای باریک
شعری داخل تواند شد و آنچه از صفرا از قدر حاجت خون زیاد باشد از خون
صاف شود و از راه گردن مراره که بکبد متصل است و داخل است در تجویف آن
بمراره آید جهت ضرورتی و منفعتی ضرورت آنکه خون از فضول پاک شود و صاف
گردد تا صلاحیت تغذیه اعضا بهم رساند و ضرورت دیگر آنکه تغذیه مراره بآن
شود و منفعت یکی آنکه از راهی که از مراره بامعا هست قدری از صفرا که از قدر حاجت
مراره زیاد باشد بامعا در آید تا امعا را از ثقل و بلغم لزج بشوید و پاک گرداند و دیگر
آنکه امعا را نوعی کند و عضل مقعده را الذعی کند که تقاضای دفع بهم رسد و
احساس بحاجت شود که از آدمی بقضاء حاجت برخیزد و لهذا در مرارهای که مجرد راست
از مراره بامعا هر گاه سده بهم رسد قولنج عارض شود و اما سودا که با خون متولد
شود منقسم بدو قسم شود قسمی از آن با خون رود و قسمی از آن متوجه طحال شود و
قسمی که با خون رود باعث بر آن ضرورتی باشد و منفعتی ضرورت آنکه مخلوط شود
با خون در تغذیه اعضای که در مزاج آن قدری از سودا لازم باشد مانند استخوانها
و ضرورت دیگر آنکه خون را مشتد و قوی سازد و قسمی که از آن بطحال آید و آن قدری
باشد که خون از آن مستغنی باشد از راه گردن طحال که بکبد ممتد است و در تجویف
آن داخل باعث بر آن ضرورتی باشد و منفعتی اما ضرورت یکی جذب تمام بدن و آن
آنست که خون از فضول پاک شود و جذب عضو معین آنکه غذای طحال گردد و اما منفعت
آنست که قدری از سودا که طحال از آن مستغنی باشد از آن دوشیده شود و بفم معده آید
جهت دو فایده یکی آنکه تقویت فم معده کند و آن را محکم سازد و دیگر آنکه ترشی که دارد تاثیری
در فم معده کند و تنبیه بر گرسنگی کند و تحریک شهوت نماید و اما بلغم با خون مداخل اعضا
شود جهت ضرورتی و منفعتی و ضرورت از دو وجه بود یکی آنکه باعضائی دیگر باشد پس

هر کاه بر اعضا خون صالح که مستعد قبول صورت عضوی باشد نباشد بجهت احتباس
مدد او از جانب جگر و معده بایستی دیگر قوی که در اعضاست بجاذبت غریزی تاثیر
کنند و آن بلغم را نضج دهد و هضم کنند و غذاء عضو سازند و دوم آنکه با خون مخلوط
باشد و خون را مهیای آن سازد که غذای اعضای بلغمی مزاج شود مانند دماغ و اما
منفعت آنکه کثیر الحرکه اعضا را ترطیب داشته باشد تا بسبب حرارت حرکت خشکی در آن
عضو حاصل نشود و اما آنچه خون صاف و نضج یافته باشد مادام که در جگر باشد از
حد اعتدال رقیق تر باشد چه قبل از بن بسبب ضرورت داخل شدن در منافذ رگها
باریک آب بسیار با و ممزوج شده بود و چون خون از جگر منفصل شود فی الحال از فضول
آب صاف شود پس آن آب نزول کند از راه رگی که بکلیتین میرود و با خود قدری از
خون که صلاحیت غذاء کلیتین داشته باشد همراه برد تا غذاء کلیتین شود و آنچه باقی
ماند مندفع شود بمثانه پس با حلیل و آن بول باشد و خونی که قوام نیکو داشته باشد
بعد از زوال مائیه مندفع شود از رگ بزرگی که طالع است از برآمدگی جگر پس در رگها
در آید که از آن منشعب است آنگاه بجداول آن رگها در آید مرتبه مرتبه بر رگهای باریک
که پراکنده است در اعضا داخل شود و هضمی دیگر در رگها بهم رساند آنگاه بتاثیر
قوت متغیره که در عضو است شبیه بعضو شود و ملصق باو گردد و بدل ما یتحلل گردد
و اخلاطی که در دل حاصل آید اجزاء لطیف آن بتاثیر دل روح لطیف گردد و آن روح
حامل قوی باشد و برآن روح قوت حیوانی فایض گردد و بتوسط شریانات که رگهای
جهنده بدن اند باعضا پراکنده شود و در کبد قوت تغذیه در آن روح حاصل شود
و در اعضا پراکنده شود و از دل رگها بجمیع اعضاء بدن پیوسته است و آن رگها را
شرایین گویند و عروق ضوارب نیز گویند و این رگها متحرک باشند و حامل روح
حیوانی باشند و قسمت کننده حیوة در بدن این روح است و از دماغ عصبها بجمیع اعضا
در رفته است و آن عصبها حامل روح نفسانی باشند و آن روح حامل قوت حس و حرکت
باشد و حس و حرکت را بر اعضا قسمت کند و روح نفسانی را دو خادم است یکی مدرکه
دیگر محرکه و محرکه را دو خادم است فاعله و باعثه و باعثه شهوت و غضب باشد پس
نظر باید کرد که خدای عز و جل چگونه این بدن را از چندین پاره استخوان که عدد آن

از دویست و پنجاه زیاده است تالیف نموده تالیف این استخوانها را به چند پرده‌ها و حکمتها
شریف منتظم ساخت و زیاده از پانصد عضل جهت تدبیر حرکات مقرر داشت و در اعضا
رگها و رباطات و اوتار و اعصاب هر یک جهت تدبیری مقرر داشت و شاید عدد آنچه
معلوم شده از استخوانها و رگها و عصبها و وترها و عضلها مقارب دو هزار باشد
بعد از رباطها و پرده‌ها و غضروفها و عضوهای مرکب و منافع تالیف و ترکیب آنها با
یکدیگر و حکمتها که در کیفیت تنظیم آنها مرعی شده از حد حصر بیرون است و قدری
که عقول بشری بآن رسیده در علم تشریح مذکور و هر یک از اعضاء مفرده مذکوره
امکان آن دارد که از چندین عضو مولف باشد و از غایت صغر و لطافت ادراک
انسانی بتمیز و تفصیل آن وفا نکند و این اعضا بعضی ساکن اند و بعضی متحرک و بعضی
سرد و بعضی تر و بعضی خشک و بعضی رخو و بعضی صلب و هر یک بشکل و هیات
و وضعی که اگر یک عضو از صفات و احوال خود بگردد گاهی موجب هلاکت
گردد و گاهی موجب امراض شود و خدای عز و جل چندین تدبیر جهت مصلحت
حفظ انسانی بجا آورده و چندین قوی در بدن آفریده و هر یک را جهت حفظ حیات
و صحت این بدن بشغل و عملی مشغول ساخته و قوت طبیعت را مدبر بدن ساخته پس
جهة معاش و زندگانی و رفاهیت آدمی بیرون این بدن چه مقدار تدبیرها و سببها و نعمتها
آشکار و پنهان آفریده و اکثر آدمیان ازین همه فارغ و بیخبر و غافلند و جز این ندانند که چون
گرسنه شوند طعام خورند و چون شهوت غالب گردد جماع کنند و چون خشم کنند
ضعیفی را برنجانند پس باید که مردمان ازین امور غافل نباشند و کمال لطف و مهربانی
خدای عز و جل را در حق بندگان ببینند و بدانند حرکت و سکونی که موافق طبع
ایشان نباشد چون از کسی سرزند آزار نرسانند چه جای آنکه بتخریب و هدم بناء بنیه
انسانی که خدای عز و جل از روی لطف و عطوفت و مهربانی بچندین حکمت و
مصلحت و تدبیر ساخته و پرداخته جرات نمایند و از وخامت عاقبت کار اندیشه
نکنند و نعمتها و عطاها و تفضلات ربانی را آلات و ادوات معصیت و نافرمانی
نسازند و رضای جناب سبحانی را در هوای آرزوهای نفسانی بیا نزند مجملا انواع
و اقسام نعمتهای ربانی در حفظ و حراست و تعیش و فراغت انسانی محصور نیست

و آن راهها و عنایتها و مددها و حفظها شود که راه بمهلک آن شواند برد نقلست
که ذوالنون مصری روزی بر کنار آبی وضو میساخت کژدمی دید که از صحرا میدوید
چون بکنار آب رسید بایستاد و صفدعی از آب بیرون آمد و آن کژدم بر پشت آن
صفدع سوار شد و آن صفدع از آب بگذشت و آن کژدم از پشت او فرود آمد و
روانه شد شیخ تعجب نمود و گفت این حال بی سری نیست شیخ نیز از آب بگذشت و
نظر بر کژدم گماشت کژدم میدوید و شیخ برابر او می رفت تا بپای درختی رسید
جوانی را دید در سایه درختی خفته و ماری عظیم از طرفی دیگر میآمد و قصد هلاک
آن جوان کرده بود چون مار از آن طرف نزدیک آن جوان رسید کژدم از این
طرف برسید و زخمی بر سر مار زد و مار بر جای هلاک شد و کژدم باز گشت
و بر کنار آب آمد و باز آن صفدع از آب بیرون آمد و کژدم بر پشت آن صفدع سوار
شد و از آب بگذشت شیخ با خود گفت که این حال بی سری نیست و این جوان از اولیای
حق است باز گشت و نزدیک جوان آمد دید که آن جوان خمر خورده بود و مست خفته
و در آنجا خمر آمیزید شیخ را حالی روی داده و گرد آن جوان میگشت و میگفت ای
خفته که دوست نگهبان جان تست تو مست و غافل و کرمش پاسبان تست خواب
چگونه آید از شوق آن کریم کش رحمت و عنایت بیش از گمان تست چون آن جوان بیدار
شد شیخ را بدید خجل گشت و گفت ای بزرگوار دین این چه جای تست شیخ قصه
تقریر کرد جوان نعره بزد و جامه چاک کرد و بگریست و روی در بیابان نهاد و باقی
عمر بطاعت حق مشغول گشت و از تقریر سخنان گذشته معلوم شد که شعبه خورد
که یک نعمت است از نعمتهای ربانی و نسبت به بسیاری از نعمتهای تو پس مرتبه ترجمه
حصول آن خدای عز و جل چندین نعمتها مهیا و مرتب داشته از اسباب و وسایط آسمانی
و زمینی و اشراقات ماه و آفتاب و سایر کواکب و تصریفات ابر و باد و باران و تدبیرات
انسان و تصرفات حیوان و افعال قوی و اجزاء جسمانی و روحانی که به بعضی از آن
اشاره اجمالی شد و اکثر آن از نظر عقل و ادراک انسانی محجوب است و همین یک شعبه را
حصر و نهایت نیست و اگر در سایر چیزها از موجودات عالم سفلی و علوی فکر و
اندیشه صرف شود و در نعمتهای بسیار که خدای عز و جل جهت انسان در آنها محقق

و محصل ساخته فکر شود عقل حیران گردد و معلوم شود که قدرت بشر بر اطاقت
احاطه و استیفای آن نیست فصل سیم در صبر صبر کلید نجاح و مقدمه فلاح و سبب خوش
نودی معبود و علامت حصول مقصود است و هر عبادتی را در بارگاه ربوبیت و
حضرت عزت نوالی موعود مخصوص است اما جزاء و ثواب صبر کنندگان از حیز حساب
بیرون است چنانچه خدای عز و جل فرموده انما یوفی الصابرون اجرهم بغیر حساب
یعنی وفا کرده میشود بجهت صابران اجر ایشان بی حساب و خدای عز و جل فرموده ان الله
مع الصابرین یعنی بدرستی که خدای عز و جل با صابرانست و فرموده که و جعلنا منهم
ائمة یهدون بامرنا لما صبروا خدای عز و جل جهت تفهیم طالبان و تعلیم حق جویان میفرماید
که ما که خداوندیم جمعی از ملازمان بساط عبودیت را بمیمنت رقم صبر باوج درجات امامت
و مقتدایی رسانیدیم و نفوس ایشان را بخلعت کرامت اختصاص داده ایشان را هادیان
خلق گردانیدیم و آفریدگار تعالی و تقدس حضرت ایوب را علیه السلام بسبب صبر و
شکیبائی خلعت نعم العبد پوشانیده و جمله انبیاء و رسل در میدان معرکه بلا سپر صبر
در رو کشیده اند و تیر بلا را بآن دفع کرده و خدای عز و جل به بهترین رسل چنین امر
نموده که اصبر کما صبر اولوا العزم من الرسل یعنی صبر کن هم چنانکه پیغمبران اولوا العزم صبر کرده اند
و خدای عز و جل فرموده و تمت کلمة ربک الحسنی علی بنی اسرائیل بما صبروا یعنی تمام شد
کلمه پروردگار تو آن کلمه نیکو بر بنی اسرائیل بسبب آنکه صبر کردند یعنی محامد و نعم الهی
بر ایشان بسبب صبر تمام شد و از حضرت رسول صلی الله علیه و آله منقولست که فرموده
که خدای عز و جل میفرماید که بدرستی که من گردانیدم دنیا را در میان بندگان خود
قرض پس هر کس که از دنیا چیزی بمن قرض بدهد پس میدهم بیک از ده تا هفتصد
و آنچه خواهم و اگر بمن قرض ندهد و از وی چیزی بگیرم و او صبر کند باو میدهم سه چیز
که اگر یکی از آن بجمیع فرشتگان خود دهم خوشنود میشوند الذین اذا اصابتهم مصیبة
قالوا انا لله و انا الیه راجعون اولئک علیهم صلوات من ربهم و رحمة و اولئک هم
المهتدون یعنی آن کسانی که هر گاه رسد بایشان مصیبتی بگویند که بدرستی که ما از
خدائیم و بدرستی که ما از جانب خدا باز گشتگانیم آن جماعت بر ایشانست صلوات
از جانب خدای و رحمت و ایشان هدایت یافتگانند و مراد از سه چیز صلوات و رحمت

و ذکر آنکه ایشان مهتدیان اند و از حضرت رسول صلی الله علیه و آله منقولست که اذا
اراد الله بعبد خیرا و اراد ان یصافیه صب علیه البلاء صبا فاذا دعاه قالت الملائکة صوت
معروف فان دعاه ثانیا فقال یا رب قال الله تعالی لبیک عبدی و سعدیک لا
تسالنی شیئا الا اعطیتک او رفعت عنک ما هو اشر و ادخرت لک عندی ما هو
افضل منه یعنی هرگاه خدای عز و جل اراده نیکوئی و خیریت جهت بنده کند یا اراده کند
که او را از ناس لشریت صاف گرداند باران بلا بر وی ریزان گرداند پس آن بنده
هرگاه خدای عز و جل را بخواند فرشتگان گویند که این آواز آشنائیست پس خدا را
دوم بار بخواند و بگوید یا رب خدای عز و جل گوید لبیک و سعدیک از من
هیچ چیز طلب نکنی مگر آنکه بدهم یا دفع کنم از تو بدتری را یا ذخیره کنم جهة تو
چیزی را که از آن بهتر باشد و در خبر است که شخصی نزد حضرت رسول صلی الله
علیه و آله آمد و گفت یا رسول الله مال من رفت و بدن من مریض شد حضرت
فرمود خیری نیست در آن بنده که مال او نرود و بدن او بیمار نشود بدرستی که
هرگاه خدای عز و جل بر بنده خیر خواهد او را مبتلا گرداند آنگاه صبر بدهد و از
آنحضرت منقولست که فرموده که خدای عز و جل میفرماید که اذا وجهت الی عبد من
عبیدی مصیبة فی بدنه او فی ماله او ولده ثم استقبل ذلک بصبر جمیل استحییت منه یوم القیمة
ان انصب له میزانا او انشر له دیوانا یعنی هرگاه متوجه ساختم بسوی بنده از بندگان خود
مصیبتی در بدن او یا در مال او یا در فرزند او و آن بنده استقبال آن بلا بصبر جمیل
کند شرم میدارم که جهة او میزانی نصب کنم یا دیوانی نشر نمایم یعنی بحساب او را بهشت
میبرم و از آنحضرت فرموده که بدرستی که مرد را درجه هست نزد خدای عز و جل که نمیرسد
بآن درجه بعمل که تا آنکه مبتلا شود ببلائی در جسم خود بسبب آن ابتلا بآن درجه میرسد
و از آن حضرت منقولست که هرگاه روز قیامت میشود میآورند اهل اعمال را و جزای
ایشان را میزان و حساب میدهند از نماز و زکوة و روزه و حج و تصدق پس اهل بلا را
میآورند و از جهت ایشان نصب میزان و نشر دیوان نمیشود و ریخته میشود بر ایشان
اجر ریختنی عظیم همچنانکه بر ایشان بلا ریخته شده بود پس آرزو میکنند کسانی که در دنیا
بعافیت بوده اند که کاش بدنهای ایشان پاره پاره شده بودی و اجساد ایشان بمقراضها

بریده شده بودی بسبب آن عطاها که بجهة اهل بلا می بینند و از حضرت امام جعفر صادق
علیه السلام که فرموده که صبر نسبت با ایمان بمنزلت سر است نسبت بجسد هرگاه سر برود
جسد نیز میرود همچنین هرگاه صبر برود ایمان میرود و از آن حضرت منقولست که فرمود
که آزاد مرد بر جمیع احوال آزاد است و خلاصی که بجهت او میرسد اگر بلیه باو رود صبر
میکند و اگر مصیبتی باو غلبه کند او را شکسته نمیگرداند هرچند اسیر شود و مقهور
گردد و بعوض یسر سختی رو دهد همچنانکه یوسف صدیق را علیه السلام ضرر نرسانید
بجهت او آنکه او را بر بنده گرفتند و قهر کردند و اسیر ساختند و ضرر باو نرسانید
تاریکی و وحشت چاه و آنچه باو رسید از سختی بسبب آنکه عطا کرد باو خدای عز و جل
و گردانید جبار عادی را بر بنده او بعد از آنکه مالک او بود پس او را پیغمبر ساخت
و امت را باو آمرزید و همچنین است صبر در عقب خیر میآورد نفسهای خود را
بصبر آرام دهند تا اجر و جزا یابند و از آنحضرت منقولست که هرگاه مومن داخل قبر شد
نماز بر جانب راست او است و زکوة از چپ او و نیکوئی بر او سایه افکنده و صبر بکناری
رفته هرگاه دو فرشته جهة سوال میآیند صبر بنماز و زکوة و نیکوئی میگوید مدد او
کنید و اگر عاجز آئید من مدد کنم نقل است که حضرت امیر المومنین علیه السلام بمسجد
داخل شد مردی را دید که بر در مسجد ایستاده بود غمگین و محزون حضرت فرمود که
حیست ترا گفت پدر و مادر من فدای تو باد بمصیبت مرگ پدر و برادر مبتلا شده ام
و میترسم که فزعناک شده باشم حضرت فرمود که بر تو باد که تقوی و صبر شعار خود سازی
تا فردا از ایشان باشی و صبر در کارها بمنزله سر است از جسد پس هرگاه مفارقت کند سر
از جسد فاسد میشود جسد همچنین از هر کار که صبر مفارقت کند آن کار فاسد میشود
و از حضرت امام موسی علیه السلام منقولست که اگر صبر کنی خوش حال و نیکو حال خواهی
بود و اگر نکنی خدای عز و جل تقدیرات خود را نافذ میگرداند خواه تو راضی باشی
و خواه کاره و از حضرت رسول صلی الله علیه و آله منقولست که فرموده که صبر سه نوع
است صبر نزد مصیبت و صبر بر طاعت و صبر از معصیت پس هر که صبر کند بر مصیبت
چنانکه رد کند از آن بنیکوئی مینویسد خدای عز و جل جهت او سیصد درجه که
مابین درجه تا درجه دیگر مثل مابین آسمانست تا زمین و هر که صبر کند بر طاعت

مینویسد خدای عز و جل جهة او ششصد درجه مابین درجه تا درجه دیگر مثل
مابین آسمانست تا زمین و هر که صبر کند از معصیت یعنی بصبر خود را از معصیت
نگاه دارد مینویسد خدای عز و جل جهة او نهصد درجه مابین هر درجه تا درجه
دیگر مانند مابین عمق زمین تا منتهای عرش و از حضرت امام محمد باقر علیه السلام
منقولست که آنحضرت فرمود که چون پدرم علی ابن الحسین علیهما السلام را وفات حاضر
شد مرا بسینه خود منضم ساخت و گفت ای پسر وصیت میکنم ترا بآنچه وصیت کرد مرا پدرم
در وقتی که وفات او را حاضر شد و ذکر کرد آنچه او را پدرش بآن وصیت فرموده
بود گفت ای پسر صبر کن بر حق و اگرچه تلخ باشد و از حضرت صادق علیه السلام منقولست
که فرموده هر که مبتلا شود از مومنان ببلائی و صبر کند بر آن بلا از جهة او مثل
اجر هزار شهید خواهد بود و آیات و احادیث در فضل صبر بسیار است جهت
اختصار باین قدر اکتفا شد و صبر در لغت حبس نفس باشد از جزع و فزع در وقت
نزول حادثه و حلول مکروهی و صبر بر چند قسم است اول صبر است بر طاعت و آن
داشتن نفس است بر جفاها و مشقتها و سختیها که در طاعات و عبادات چون نماز
و روزه و حج و جهاد و امر معروف و نهی منکر میباید کشید دویم صبر است بر
نگاه داشتن نفس از کارهای حرام و شهوتها و لذتها که طبع را میل بآن باشد و
داعیهای شیطانیه و وسوسهای نفسانیه و تحریکات جاهلان انسانیه بدان مایل
سازد بر عاقل است که صبر کند و بآن وسوسها و تلبیسها فریفته نشود حضرت امیر
المومنین صلوات الله علیه فرموده که الشهوات ادواء قاتلات و افضل ادوائها
اقتناء الصبر عنها یعنی شهوتها بیماریهای کشنده است و بهترین دواها از جهت آن
فرا گرفتن صبر است از آن و آنحضرت فرموده انک لن تدرک ما تحب من ربک الا بالصبر
عما تشتهی یعنی بدرستی که تو هرگز در نمییابی و نمیرسی بآنچه دوست میداری
از جانب پروردگار تو الا بصبر کردن از آنچه میل و شهوت بآن داری سیم
صبر است در وقت نزول بلاها و حادثها و آن منع باطن باشد از اضطراب و باز
داشتن زبان از شکایت و نگاه داشتن اعضا از حرکات غیر معتاد و این صبر بر
سه قسم باشد اول صبر عوام و آن حبس نفس باشد بر سبیل تجلد و اظهار ثبات

در محل مکروه تا ظاهر حال نزدیک عاقلان و عامه مردمان مرضی باشد و تا مستحسن
نماید دوم صبر زهاد و عباد و اهل صلاح و تقوی و آن از جهة توقع ثواب آخرت
و حصول مراتب بهشت بوده باشد سیم صبر سایر آن و عارفان چه بعضی از ایشان در
بعضی مراتب از مکروهات و بلاها لذت یابند بتصور آنکه خدای عز و جل ایشان را
بآن مکروه از دیگر بندگان امتیاز و اختصاص داده منظور نظر عنایت خود گردانیده
چنانچه در آثار آمده که جابر بن عبد الله انصاری که یکی از کبار صحابه بود در آخر عمر بضعف
پیری و عجز مبتلا شده بود حضرت امام محمد باقر علیه السلام بعیادت او رفت و از حال
او سوال نمود گفت در حالتی ام که پیری از جوانی و بیماری از تندرستی و مرگ از زندگی
دوستتر میدارم حضرت فرمود من باری چنانم که اگر مرا پیر دارد پیری دوست
دارم و اگر جوان دارد جوانی و اگر بیمار دارد بیماری و اگر تندرست دارد تندرستی
و اگر مرگ دهد مرگ و اگر زنده دارد زندگانی جابر چون این سخن بشنید روی حضرت
را بوسه داد و گفت صدق رسول الله که مرا گفت که تو یکی از فرزندان مرا ببینی هم
نام من که بشکافد علم را چنانکه ثور زمین را بشکافد و باین سبب آنحضرت را باقر علوم
الاولین و الاخرین خواندند و از اینجا معلوم میشود که جابر در مرتبه اهل صبر بوده
و حضرت در مرتبه رضا که مقام میت و بباید دانست که وظیفه عاقل صبر کردنست
در وقت حدوث نازلها و بلاها چه هرگاه عاقل تامل کند میداند که چیزی هیچ از
تقدیر الهی بیرون نیست و او را قدرتی بر دفع و رفع آنچه واقع شد نیست
خدای عز و جل فرموده ما اصاب من مصیبة فی الارض و لا فی انفسکم الا فی کتاب
من قبل ان نبراها ان ذلک علی الله یسیر لکی لا تاسوا علی ما فاتکم و لا تفرحوا بما اتاکم و الله
لا یحب کل مختال فخور یعنی نرسید شما را هیچ مصیبتی در زمین و نرسید نفسهای شما را
الا آنکه آن در کتاب بود پیش از آنکه آن مصیبت را بیافرینیم یعنی پیش از آنکه ما آن
مصیبت را ایجاد کنیم و مشیت ما متعلق بوجود آن شود در علم الهی مقرر بوده
و این اشاره بآنست که منقوش [illegible] آن نشود بدرستی که آن یعنی وقوع هرچه واقع می
میشود بر خدا آسانست و این مذکور جهت آنست که شما را اندوه نباشد بر آنچه فوت
شد از شما و فرحناک نشوید بر آنچه داد خدا بشما و خدا دوست نمیدارد صاحب کبر

خلاوافتخار ومباهات کننده را وعاقل چون تامل کند میداند که بر جزع واضطراب هیچ
نفعی مترتب نمیشود بغیر از شماتت دشمنان وآزار نفس وفوت کردانیدن اجر واندوه
کین ساختن دوستان وامثال این ولهذا حضرت مقدس امیر المومنین صلوات الله علیه
فرموده الصبر علی المصیبة تفل حد الشامت یعنی صبر بر مصیبت کند میکند تیزی شماتت
کننده را وفرموده که الصبر یهون المصیبة یعنی صبر آسان میکرداند مصیبت را چرا که جزع
واضطراب اندوه زیاد میشود وغم بر غم میافزاید وانانده وبسیار آثارها میبدن میرسد
وباحبا وانصار سرایت میکند وازین مصاعب مصاعب تازه متجدد میشود ابو علی
میکوید در کتاب الطهاره آورده که عاقل وجاهل در مصایب دهر وآفات روزکار
وتنزل حوادث وتصادم بلاها شریک اند وآفات وعوارض ایام مخصوص
عاقل یا جاهل نیست بلکه هر یک را انواع آفات چون فقد دوستان وغلبه دشمنان
وحلول امراض وتنزل اعراض ونقصان مال وفوات امال میباشد فرق میان جاهل
وعاقل آنست که الم عاقل کمتر است والم جاهل مضاعف میشود چرا که عاقل را مثلا
دردی عارض عضوی شود او را همان درد است والمی دیگر نیست که چرا این درد
دارم بلکه بر آن درد صابر است وناشکیبا نیست بخلاف جاهل که او را غصها وغمها
بر تن ودل آن بلا اضافه میشود وبسیار باشد که بر فقد مالی یا جاهی یا زوال
یا فقد دوستی چندان غم خورد که بمیرد یا ببلایی عظیم کرفتار شود وازحضرت
امیر المومنین علیه السلام منقولست که بصاحب مصیبتی کفت ان صبرت جری القلم
علیک وانت ماجور وان جزعت جری القلم علیک وانت مازور یعنی اکر صبر کردی
جاری شد قلم تقدیر بر تو وصاحب اجری واکر جزع کنی جاری شد قلم تقدیر بر تو
صاحب وزری وازسخنان بعضی از اهل حکمت است که هر که بقا را دوست دارد مهیا
کند از جهت مصایب دل صبور قسم چهارم از صبر صبر است در وقت توقع محبوب
وخوف از امر مخوف باید که عاقل اندیشه کند که هر چیز مرهون وقت خود است
وبهر نحوی که قلم تقدیر جاری شده نافع وضار هر یک بوقت خویش خواهد آمد
وبی صبری وبیتابی فایده مترتب نمیشود وهمچنین بر تالم از امر مخوف حاصلی غیر
آزار نفس نمیآید ولهذا حکما کفته اند که ترس داشتن از چیزها موافق عقل نیست

چه آنچه از آن میترسد اما او را قدرت ودانه تدبیری بر دفع آن هست یا نه اکر هست دفع
آن باید کرد چرا باید ترسید واکر نیست اما یقین مجهول آن هست یا نه اکر هست چرا تخوف
متالم باید بود چرا این امر یقینا میشود خوف چه حاصل دارد باید کوشید تا حالت خوف
از نفس زایل شود واکر ممکنست که بشود وممکن است که نشود با خود فکر باید کرد که شاید
نشود چرا در تالم مستعجل باید بود غم صبرست در وقت نزول شدتها وسختیها وفی
کرفتاری بکارهای صعب وصبر بر دشواری تحصیل مطالب عظمی چه طالب سعادت
دنیوی واخروی را چاره نیست بجز تحمل مشقتها ومقاسات سختیها تا بمطلوب
خویش فایز کردد وپادشاهان باین نوع از صبر وسایر انواع فنون کمال حاجت
دارند چه کار عالم منوط بتدبیر ورویت ایشانست وایشان از دشمنان بسیارند
وایشان را از مقاسات حربها ودفع هولها چاره نیست باید که درین احوال صابر باشند
وجزع بخود راه ندهند واکر امری هایل رو دهد دل از دست ندهند واکر رای
تدبیر باشد در آن کوشند تا بظفر فایز شوند وفیروزی یابند وبمطالب خود
برسند که ظفر با صبرست وفرج با سختی وهمواری با دشواری حضرت امیر المومنین
علیه السلام فرموده که الصبر ظفر یعنی صبر ظفر است وفرموده که الصبر یناضل الحدثان
[illegible] اندازی میکند با حوادث یعنی صبر دفع حادثات میکند وصاحب را قرین کامران
[illegible] میکرداند وفرموده الجزع من اعوان الزمان یعنی جزع وبیصبری از یاری دهندهٔ
زمانهاست بر آفات وفرموده الصبر کفیل للظفر یعنی صبر ضامن وکفیل ظفرست وفرموده
الصبر عنوان النصر یعنی صبر عنوان نصرتست که از صبر وشکیبایی وقرار استدلال بر نصرت
وظفر صاحب توان کرد وفرموده الصبر ادفع للبلاء یعنی صبر دفع کننده ترین چیزهاست
مر بلا را وفرموده الصبر یرغم الاعداء صبر بینی دشمنان را بر خاک میمالد این کلام شریف
دو معنی دارد یکی آنکه صبر علامت ظفرست بنوعی که صاحب صبر بظفر فایز خواهد
شد ودشمنان ذلیل خواهند کردید دوم آنکه هر کاه مصیبت رو دهد صاحب
آن مصیبت لباس شکیبایی پوشد بآرام وسکون باشد واضطراب وجزعی باو راه
نیابد دشمنان دل شکسته شوند وایشان را شماتت میسر نشود وفرموده الصبر
عون علی کل امر یعنی صبر یاری دهنده است بر هر کاری وفرموده که الصبر افضل

العدد یعنی صبر بهترین عدد نیست غرض آنست که هیچ مددکاری به از صبر نیست وفرموده
که الصبر علی المضض یؤدی الی اصابة الفرصة یعنی صبر کردن مودی میاند بیافتن
فرصت یعنی هر کاه روزی چند بر شدت صبر کردی روزی میشود که فرصت
حاصل میشود پس اکر روزی چند ایام بر خلاف آرزو کذرد ودشمنان کامیاب
باشند صبر باید کرد که روز فرصت بدست خواهد آمد وفرموده افضل ما یتمد
به النعم الشکر وافضل ما یمحص به المحن الصبر یعنی بهتر چیزی که بآن استمداد کنند نعمت
شکرست وبهتر چیزی که بان کداخته میشود محنت صبرست وفرموده که احمد الامور
عاقبة الصبر یعنی محمودترین امور بحسب عاقبت صبرست وفرموده الصبر علی مضض
مراره الحق وایاک ان تنخدع لحلاوة الباطل یعنی صبر کن بر درد تلخی حق وبپرهیز
از آنکه ترا فریب دهد شیرینی باطل وابوذرجمهر حکیم کفته ندیدم ظهیری بر ثقل
وکرانی دولتها مانند صبر وندیدم ذلیل کننده حاسدان مانند تحمل وندیدم کسب
کننده اجلال وبزرکی مثل نکاه داشتن خود از مزاح وندیدم کشاننده بغض مانند
عجب وخودبینی وندیدم تلف کننده مروات مانند استعمال هزل در مواضع جد
باید که عاقل هر کاه در سختی وشدت کرفتار آید باید که اندیشه کند که این سختی را دوامی
نخواهد بود وبقایی نخواهد داشت چه همه چیز دنیا از آسانی ودشواری ودولت و
نکبت ورنج وراحت در معرض زوال وانتقالست وهیچ کدام را دوامی نیست وبنای
این جهان کون وفساد وتغیر وزوالست وسختیها را عنقریب آسانی در عقبست ولهذا
حضرت امام حسن علیه السلام در بعضی ادعیه شریفه خود فرموده اند الهی ان اختلاف
تدبیرک وسرعة طواء مقادیرک قد منعا عبادک العارفین بک عن السکون الی عطاء
والیاس منک فی بلاء یعنی الهی بدرستی که اختلاف تدبیر تو وسرعت طی شدن تقدیرهای
تو منع کرده بندکان شناسای ترا از ساکن شدن وآرام کرفتن بعطاها ومایوس
شدن در بلاها: رنج وراحت کیتی مرنجان دل مشو خرم: که آیین جهان کاهی
چنان کاهی چنین باشد: ودرین مقام نقل بعضی حکایات صابران مناسبست
حکایت یکی از بزرکان ببلایی مبتلا شد دوستی نیز دیک او رقعه نوشت ودر انجا
ذکر نمود که آن دوست عزیز درین محنت که رو داده باید که دست در عروه وثقی

صبر زند ودر مقام عجز وجزع دیده را بد در آید تا شک مرجع نکرداند وبیقین بشناسد که آن
محنت از حضرت عزت نامزد او شده است ومتضمن فواید بسیار است اول نهاد او را از غبار
معاصی پاک کرداند دوم او را مستحق ثواب صابران کرداند سیم از خواب غفلتش بیدار کند
چهارم شناسای نعمتش کرداند تا قدر روز نعمت شناسد پنجم بعادت توبه مستعد
کرداند ششم بر اقامت خیرات وطاعتش باعث ومحرص باشد واکر صبر را هیچ فضیلتی
نیست ورای آنکه انتظار فرج بصبر عبادتست کفایتست چنانکه حضرت رسول صلی
الله علیه وآله فرموده است انتظار الفرج بالصبر عبادة آن بزرک میکوید چون آن رقعه را
بخواندم آن بلا بر دل من سهل شد وآن رنج بر من آسان کشت وخدای عز وجل مرا
بمدد صبر از آن بلیه نجات داد حکایت آورده اند که وقتی کسی را بتهمتی حبس کردند دوستی
نزدیک او رفت او را دید در زندان با اضطراب هرچه تمامتر او را کفت ای برادر صبر کن
که صبر کلید رستکاریست ومصباح شب تاریک سوکواری قلق واضطراب وضجرت
واضطراب بکذار وزبان به بیان شکایت مکشای وحق تعالی را شکر کوی تا ببلای عظیمه
کرفتار نشوی آن مرد جاهل بود کفت من خیانتی ندارم وبیکناه مرا محبوس کرده اند بر
من چه شکر واجب وکدام رنج باشد از این قوی تر وبر چه وچه صبر کنم وبر کدام نعمت شکر کذارم
آن مرد کفت چون من باز کشتم دو روز دیکر شنیدم که آن بیچاره را در زندان چاه کرده اند
بر سر چاه رفتم وهمان نصیحت اعاده کردم ومکرر کردانیدم واو بر سر همان ضجرت بود
روز دیکر بر سر چاه رفتم او را دیدم که زبان بشکر آفریننده کار کشاده میکفت الهی شکر میکنم
نعمتهای ترا از او پرسیدم که سبب این حمد وشکر چیست کفت اول روز نصیحت کردی
ومرا کفتی شکر کن که بیاید بدتر باشد از بد بتر من از غایت قلت عقل وکمال ضجرت سخن ترا
کوش نکردم ونصیحت ترا نشنیدم بین فرستادن روز دیکر مرا بزندان چاه کردند اضطراب من زیاده
شد وشکایت بیشتر کردم روز دیکر بیامدند ومرا با یکی از محبوسان بزنجیر طویل کردند
مرا اضطراب وقلق از حد کذشت کفتم دیکر بلایی از این عظیمتر وعقوبتی از این سختتر
نباشد امروز طویل مرا اسهال حادث شد چنانچه در شبانروزی صد بار بقضای حاجت
رفتی ومرا بناچار باوی بایستی رفت دانستم که خدا را بلاهاست بسیار وشرط مرد عاقل
آنست که بر بلا صبر کند وحمد خدا کوید تا ببلایی بدتر از آن مبتلا نشود واکر اول روز

کرد زندان بودمی شکر کردمی چه در چه بلاها مبتلا نگشتی چون این سخن از وشنید
گفتم اکنون صدق تو ظاهر شد و بدانکه فرج نزدیک است وچندان وقتی نگذشت
که از ان حبس خلاص یافت وبعد از ان از هیچ نرنجیدی واز محبوب ومحمود وزیاده
تغیری در احوال او راه نیافتی وهر کس در زمان درد خود را از صبر جوید و نوال
خود را از مایده شکر طلبد زود بحصول مقصود مستعد شود حکایت آورده اند
که انوشیروان بمجرد تهمتی بر بوذرجمهر متغیر شد واورا مقید کردانید ودر ضیق
شک وتاریک حبس نمود وفرمود تا اورا کلیمی درشت بپوشانیدند وبابستر
روزی هر روز دو قرص جو ویک کف نمک درشت ناسوده ویک شربت آب تعیین
کردند وازین زیاده رخصت نفرمود وموکلان را فرمود که هرچه کند وگوید بحضرت
باز گویند بوذرجمهر چند ماه بران حال بماند وکلمه نگفت واضطراب ننمودی
از هیچ کس استعانتی نطلبید پس نوشیروان جماعتی از دوستان اورا اجازت
داد که نزد او روند وبا او افتتاح سخن کنند تا از وی چه شنوند پس طایفه
از خواص برفتند وگفتند ترا در شدت می بینیم ومدتیست که باین بلیه گرفتار
شده دنیا کام جام مذلت تجرع می نمائی وباین همه صفات تو کمالات و
بشره تو بر قرار واثر ضعف وشکستگی در تو پیدا نگشته سبب این چیست گفت
من جوارشی ساخته ام که اجزای آن شش چیزست ومن هر روز از آن شاولی میکنم
وبقوت آن حال بر من بر قرار میماند گفتند صفت آن بگوی ونسخه آن تقریر کن
گفت یکی از ان اجزا اعتمادست بر خدای تعالی دوم آنکه هرچه خدای تعالی تقدیر
کرده است بود سیم دانایی بانکه صبر بهترین چیزهاست که مبتلا پناه بدان آرد
چهارم آنکه اگر صبر نکنم چه کنم پنجم آنکه تواند بود که کسی ببلایی بدتر ازین گرفتار شود
ششم آنکه زمان تا زمان نسیم فرج وزیدن گیرد چون آن جماعت این سخنان نزد
انوشیروان نقل نمودند امر باطلاق او نمود ودر تربیت ورفع درجه او افزود
آورده اند که روزی یکی از امرا پیش پادشاهی ایستاده بود وشاه با او در
مهمی مشورت میکرد قضارا کژدمی در پیراهن وی افتاده بود وهر ساعت
اورا بنیش زهرآلود ضربی میرسانید تا وقتی که نیش اوان کار افتاده هر زهر

کرداشت بکار برد وان امیر مطلقا در ان مشاورت قطع سخن نکرد وتغیری در ظاهر
نشد وسخنش از قانون عقل وعدل وقاعده حکمت انحراف نیافت تا انجا نه آمد وان کژدم
را ازجامه بیرون کرد این خبر بپادشاه رسید متعجب ومتحیر گشت روز دیگر چون آن امیر
بملازمت آمد سلطان فرمود که دفع ضرر از نفس واجبست تو چرا دیروز آزار عقرب
از خود منع نساختی جواب داد که من آن نیم که شرف مکالمه چون تو پادشاهی را بسبب
الم کژدمی قطع کنم اگر امروز در مجلس بزم بنیش کژدمی صبر نتوانم کرد فردا در معرکه
رزم بر تیغ زهرآلود دشمن چگونه صبر توانم کرد پادشاه را ازین سخن خوش آمد و
مرتبه او را بلندتر گردانید وبدان مقدار که صبر نمود بمقصود خود فایز گردید در کتاب
ینبوع الحیات که منسوبست بحضرت ادریس علیه السلام که حکما اورا هرمس الهرامسه گویند مذکور
است که ای نفس هر که درخت صبر کارد ثمره ظفر چیند وغالب گردد ونیکبخت ترین نیک
بختان کسیست که آهنگ چیزی کرد ویافت وهر که درخت اضطراب وبی آرامی کاشت
ثمره حرمان چید وبدبخت ترین بدبختان آنست که آهنگ چیزی کرد واز آن باز داشته
شد ای نفس هرچه جویی با صبر قرین شو که صبر شریفترین اخلاق الطباع نفس است که
بدان هم نیک اند وخیر کرده وسعادت یافته شود ومن بنمایم چند معانی ترا واز انیک
بدان وبدانکه نفوس جوینده اند وخیر هی جویند وصبر آن خیرست که جوینده بیاوری
او جوید وتوفیق آن معنی که خیر بیاوری آن معنی بجوینده پیوندد وچون فعل از طالب
بفعل مطلوب رسد پیوند ووصول واجب شد ومطلوب با طالب رسید واز برای
آن نمودم این معنی را تا بدانی که هر چیز بشکیبایی توان یافت وبجزع آن بوی نتوان رسید
ای نفس تلخی صبر حلاوت راحت بر دهد وحلاوت اضطراب وشتاب نمودن تلخی
خستگی بار دهد ای نفس صبر وثبات لذت بر پرستیدن یک خدای تا خوش زندگانی باشی
در راحت بزرگ بود ترا واز ضجرت وملالت پرهیز کن که از خدایگانی بیرون مانی وخدا
یانت بسیار شوند وهر که را خدایان بسیار شود پرستش بسیار لازم شود ورنج
وخستگیش سخت بود وانده وهش فراوان باشد ونفس پراکنده گردد ودیر اگنده که
هلاک شود ای نفس ملالت وضجرت قرین نفوس سهی انهو شکیب وثبات قرین
نفوس انسانی پس مبادا که ملالت وضجرت ترا از حد صبر بیرون برد پس خدایانت

بسیار شوند وبپرستیدن ایشان محو گردی وفروغ نورت باطل گردد وبزرگی وقدر
وشرفت برود واینست مرگ تو از ان کناره گیر فصل چهارم در فضیلت توکل ورضای
خدای عز وجل در قران مجید فرموده وعلی الله فتوکلوا ان کنتم مومنین یعنی بر خدای
عز وجل توکل کنید اگر شما از اهل ایمانید وفرموده فاذا عزمت فتوکل علی الله ان الله
یحب المتوکلین خطابست بحضرت رسول صلی الله علیه واله ومضمون خطاب شریف آنست
که هرگاه عزم کردی بر امری از امور توکل کن بر خدای عز وجل بدرستی که خدای دوست
میدارد متوکلان را وفرموده ومن یتوکل علی الله فهو حسبه یعنی هر که توکل کرد بر خدای
عز وجل وبس است اورا یعنی کفایت مهمات ووصول بسعادات او را تایید الهی حاصل
میشود وخدای عز وجل فرموده در مدح جمعی از مومنان که رضی الله عنهم
ورضوا عنه یعنی خدای عز وجل از ایشان خوشنود شد وایشان از خدای خوش
نود شوند وان حضرت امام جعفر صادق علیه السلام منقولست که خدای عز وجل
وحی فرستاد بحضرت داود علیه السلام که معتصم نشد بمن هیچ بنده از بندگان بدون
یکی از خلق من که شناخته باشم من این را از نیت او پس کید کنند با او آسمانها وزمینها
وانچه در آسمانها وزمینهاست مگر آنکه میکنم دانم بجهت او بدر شد از میان ایشان
ومعتصم نشد بنده از بندگان من بیکی از خلق من که شناخته باشم از ان نیت او مگر
آنکه قطع میکنم اسباب آسمانها از دست او وغایب میسازم زمین را از زیر او وباک
ندارم که بکدام وادی هلاک شود وان حضرت فرموده که توانگری وعزت جولان
میکنند پس هرگاه فیروزی یافتند بموضع توکل توطن میکنند در انجا وعلی بن
سوید گوید که از حضرت امام موسی کاظم علیه السلام پرسیدم از آیه ومن یتوکل
علی الله فهو حسبه حضرت فرمود توکل بر چند درجه است اول آنکه توکل کنی بر
خدای تعالی در امور خود بالتمام پس هرچه با تو کند بدان راضی باشی ودانی که باز نمیدارد
از تو خیری وفضل او وبدانی که حکم در ان بسوی اوست پس توکل کن بر خدای
عز وجل بباز گشتن آن بسوی او واعتماد کن بخدای در ان وحضرت صادق علیه السلام
فرموده هر که باو سه چیز داده شد از سه چیز ممنوع نشد هر که باو دعا داده شد اجابت
باو داده شد وهر که توکل باو داده شد کفایت داده شد وحسین بن علوان گفت

که بودیم در مجلسی طلب علم میکردیم وتمام شده بود نفقه من در بعضی سفرها پس گفت
بعضی از اصحاب ما که امید بکه داری درین امر که بتو نازل شد وگفتم بفلانی گفت
درین هنگام والله که بر نمیاید حاجت تو ونمیرسی باملت ورو انمیشود مطلب
تو گفتم چه میدانی رحمک الله گفت حضرت ابی عبدالله علیه السلام حدیث کرد مرا که خواندم
در بعضی کتب که بدرستیکه خدای تبارک وتعالی فرموده بعزت قسم من وجلال
وبمجد من وارتفاع من بر عرشم که بتحقیق که میبرم آرزوهای هر آرزو کننده از غیر مرا
از مردمان بنا امیدی ومی پوشانم بان شخص جامه خواری نزد مردم ودور میگردانم
اورا از نزدیکی ودور میکنم اورا از وصل خود آیا آنکه آرزو دارد از غیر من در سختیها
وحال آنکه سختیها بید قدرت منست وامید میدارد دیگری غیر من ومیکوبد بفکر در
غیر من را وحال آنکه بدست منست کلیدهای درها بسته ودر من گشاده است
جهت کسیکه مرا بخواند کیست آن کسی که آرزو بمن داشته باشد پس من قطع کنم آرزوی
اورا وکیست آن کسی که امیدواری بمن داشته باشد پس قطع کنم امید اورا از من گردانیدم
آرزوهای بندگانم نزد خودم محفوظ پس راضی نشدند بحفظ من وپر گردانیدم آسمانها
را از ان کسان که ایشان را ملال نمیشود از تسبیح من وامر کردم ایشان که نبندند درها
میانه من ومیانه بندگان من پس اعتماد نکردند بقول من آیا ندانسته آنکه را یافت
بلیه از نوایب من آنکه کسی مالک کشف ودافع آن نیست غیر من الا برخصت من
چیست که می بینم اورا غافل از من دادم باو از بخشایش خود آنچه از من نخواسته بود
پس از و نزع کردم وازمن طلب رد آن نکرد واز غیر من سوال کرد آیا می بیند مرا که
ابتدا بعطا میکنم پیش از سوال پس بعد از سوال اجابت کنم سایل خود را آیا بخیلم
من پس بخیل قرار میدهد مرا آیا نیست جود وکرم مر از من آیا نیست عفو ورحمت
بدست من آیا نیستم من محل آرزوها آیا پس نیست ندارند آرزو کنندگان آنکه آرزو کنند
از غیر من پس اگر اهل آسمانهای من واهل زمین من همگی آرزو کنند پس من بدهم بهر
کدام مثل آنچه هم خواسته اند کم نمیشود از ملک من مثل عضو ذره وچگونه کم شود ملکی
که من قیم آن باشم وحضرت صادق علیه السلام فرموده که سر طاعت خدای عز وجل صبرست
وخوشنود بودن از خدای عز وجل در آنچه محبوب ومکروه بنده بوده باشد واز

حضرت امام زین العابدین علیه السلام منقولست که صبر و خوشنود بودن از خدای عز
وجل سر طاعت خداست و هر که صبر کند و خوشنود باشد از خدای عز وجل در انچه
قضا کرده برو در انچه محبوب و مکروه او باشد قضا نمیکند خدای عز وجل جهت او
الا انچه خیر اوست و حضرت صادق علیه السلام فرموده که داناترین مردم بخدای عز
وجل خوشنودترین ایشانست بقضاء خدا و انحضرت فرموده که تعجب دارم از امر مسلم
که قضا نمیکند خدای عز وجل جهت او امری الا انکه خیر است جهت او اگر او را پاره پاره کنند
بمقراضها خیر او در انست و اگر مالک مشارق و مغارب زمین شود خیر او در
انست و از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقولست که حضرت رسول صلی الله
علیه و آله فرموده که خدای عز وجل فرموده که بدرستی که از بندگان مومن من
بندهٔ چند هستند که بصلاح نمی باشد جهت ایشان امر دین ایشان الا بتوانگری و فراخی
و صحت بدن پس بصلاح می باشد بران امر دین ایشان و بدرستی که از بندگان
مومن من بندگانند که بصلاح نمی باشد امر دین ایشان الا بفاقه و مسکنت و بیماری
در بدن پس مبتلا می سازم ایشان را بفاقه و مسکنت و بیماری پس بصلاح می باشد
بران امر دین ایشان و من داناترم بانچه بصلاح می باشد بران امر دین ایشان و بدرستی که
از جمله بندگان مومن من کسی باشد که جهد میکند در عبادت من پس بر می خیزد
از خواب و سر بر میدارد از بالین لذیذ پس جهد میکند شبها و در تعب می اندازد
نفس خود را در عبادت من پس غالب می سازم برو خواب را یک شب و دو شب
از روی لطف پس میخوابد تا صباح انگاه بر میخیزد و نسبت بخود بغض دارد
و بخود عتاب میکند و اگر او را باز گذارم بانچه میخواهد از عبادت من داخل
دل او خواهد شد بسبب ان عبادت عجب و خودبینی و عجب او را مفتون
باعمال خود خواهد ساخت و باو خواهد رسید انچه باعث هلاک دینی او باشد
بجهت عجب او باعمالش و خوش نودی او از نفسش تا انکه گمان کند که او فایق است
بر جمیع عابدان و گذشته است در عبادت خود از حد تقصیر پس دور میشود
از من نزد اعمال او و گمان میکند که بمن نزدیک میشود پس تکیه نکنند عمل
کنندگان بر اعمالی که میکنند جهت ثواب من پس بدرستی که ایشان اگر جهد کنند
ونعب

ونعب فرمایند نفسهای خود را و عمرهای خود را در عبادت من خواهند بود
مقصر و نخواهند رسید بکنه عبادت من در انچه طلب میکنند نزد من از کرامت من
و از نعیم بهشت من و درجات بلند در جوار من ولیکن برحمت من اعتماد کنند و
بفضل من خوش حال باشند و بحسن ظن بجانب من آرام گیرند پس بدرستی که رحمت
من تدارک ایشان میکند و عطای من با ایشان میرساند ایشان را برضوان و خوشنودی
من و مغفرت من میپوشاند با ایشان عفو مرا پس بدرستی که من الله رحمن و رحیم و باین
مسمی ام انحضرت فرموده که احق خلق بتسلیم قضای الهی کسیست که شناسا باشد بخدای
تعالی و هر که راضی شد بقضا می اید نزد او قضا و اجر او عظیم می باشد و هر که ناخوش
نود باشد از قضا قضا بر او میکند و ردو لیت میکند خدای تعالی اجر او را و احادیث
در باب فضیلت توکل و رضا بسیار است و توکل کار بکسی باز گذاشتن است و مراد
درین مقام انست که بنده در کاری که خواهد کند یا امری که پیش او آید چون می
داند که خدای عز وجل از وجوه آن کار داناتر است و بهر کردن خیر و مصلحت تواناتر
بلکه توانای حقیقی مخصوص اوست و بر بنده مشفق و مهربانست و خیر و صلاح
بنده را مرعی میدارد و از هیچ لطفی دریغ نمیدارد در کارها باو گذارد تا چنانچه
او تقدیر کرده بکند و لب از دو پیش خود بگوید که چنین می باید یا چنان می باید بلکه
تفویض باو کند و باید که تامل کند که در اول حال نطفه بود ناخوش خدای عز وجل
بمحض لطف و مهربانی او را از اغال بحالی که داند و از اغال نیز بحالی بهتر و هم
چنین تا وقتی که او را بخلعت انسانی مکرم و مفتخر گردانید و چندان حکمت و تدبیر
و مصلحت در وجود او بکار داشت که اگر تمام عمر فکر کند بان نتواند رسید به انکه او را
بان احوال چیزی باشد تا در ان مراتب خواهشی و طلبی و سعی باشد بلکه بمحض جود
و لطف این عطاها باو کرد و او را در مهد لطف پدر و مادر و دایه را
بر و مهربان گردانید تا در ان وقت که عاجز و ضعیف و ناتوان بود و از اندرون و
بیرون چیزها و کارها که بان نتوانست بودن و ان مرتبه نقصان بمرتبه کمال توانست
رسیدن مهیا داشت چنانچه سابقا اشارتی بیک شعب از شعبهای ان که امر عدالت
شد پس بداند که در مستقبل احوال نیز و زمان آینده نیز طریقه خدای عز وجل با بنده

همین خواهد بود و چون بحقیقت میرسد چنانچه در گذشته بصفت ضعیف و عاجز
موسوم بود و او را توانایی بر کاری باستقلال نبود الحال نیز همچنان عاجز است پس
همچنانکه در سابق احوال همگی تسلیم و جهه خود اختیار حالی دون حالی نمیکرد باید که در
مستقبل نیز چنین باشد و کار خود را بالتمام بخدای عز وجل باز گذارد و بکرده خدا و داده
او و ساخته و پرداخته او راضی و خوشنود باشد و داند که انچه در مستقبل واقع می
شود خدای عز وجل خواهد ساخت و از مشیت و تدبیر و اراده او بیرون نخواهد
بود و بر و اعتماد کند و اضطراب نکند و بداند که انچه شدنیست خواهد شد خواه
او راضی باشد و خواه نه و خواه توکل کند و خواه نه پس داند که اضطراب و ناشکیبائی
و توکل نکردن و ناخوشنودی از قضای الهی سودی ندهد و با و نقصان نرساند
و توکل ان نباشد که دست از تدبیر و وسایل و اسباب بردارد و بگوید کار خود
بخدا گذاشتم چه ان موافق قانون عقل نیست و بنده بان مکلف نیست و ان مذموم
و نامستحسن است بلکه می باید دانست که خدای عز وجل که عالم آفریده هر امری مرتبط
بامری ساخته و وسایط و اسباب قرار داده و سلسله علل و معلولات مترتب
داشته و وجود هر چیز را بچیزی بلکه بچیزها منوط و مربوط ساخته که از راه
اسباب و وسایل بمطالب توان رسید و وسایط بمنزله الات واد وات اند و
مدبر کل عوالم خداست و قدرت و مشیت و ارادت خدای عز وجل چون بچیزی
تعلق گیرد دون چیزی بسبب شروط و وسایط و اسباب خاص بان چیز
تعلق گیرد پس سعی بنده در تحصیل اسباب و شرایط و مقدمات کارهای نیکو
و تدبیرات مستقیم در هر باب منافی تدبیر الهی و ارادت و مشیت و قضای
نباشد پس باید که در ان امر جید تر باشد مانند کسی که بتوسط او کاری که محمود و مر
و محبوب او خواهد شود بلکه توکل انست که هر چند اسباب و وسایل در هر کار
موجود باشد اعتماد او در منافع و مصالح خود بر خدای باشد نه بران آلات
و وسایط و اگر در بیابانی گرفتار شود که دست او بهیچ سببی و وسیلهٔ نرسد
در نجات خود از لطایف خفیه ربانی ناامید نباشد بلکه چنان اعتماد کند که اگر
خبر من در حیات و نجاتست از راهی که ادراک من بان نرسد خدای عز وجل مرا نجات
خواهند

خواهد داد و اگر خیر من در هلاکت مرا هلاک خواهد ساخت و بدان حال مطمئن باشد
و بانچه واقع شود راضی باشد نه انکه دست از تدبیر بر دارد چنانچه بعضی جاهلان منقول
گویند توکل انست که بی زاد و توشه و بی رفیق و قافله به بیابان در اید و از گروهی نقل
کنند که باین طریق بسفر حج میرفته اند این سخنان جاهلان و نادانانست که از معرفت
حقیقتها بیخبرند و رضا انست که بنده بکرده خدا خوشنود باشد و ان ثمره محبت
است و مقتضی عدم انکار است چه بظاهر و چه بباطن و چه در دل و ضمیر و چه در
قول و چه در فعل و اهل ظاهر را مطلوب ان باشد که خدای از ایشان خوشنود
باشد تا در عوض ثواب دهد و ایشان را بنعیم دایم و درجات بهشت رساند
و از عذاب و نکال الهی ایمن باشند و اهل عرفات و حقیقت طالب ان باشند که بمرتبه
رضا رسند و از خدای تعالی خوشنود باشند و ان چنان باشد که ایشان را هیچ
حالی از حالهای مختلف مانند مرگ و زندگانی و صحت و بیماری و درویشی
و توانگری و رنج و راحت و سعادت و شقاوت مکروه و منکر نباشد و همه
حالات مختلف نزد او یکسان شده باشد و بان خوشنود باشد که خدا خواهد
و هیچ حالی بر حالی ترجیح ندهند و از بزرگی نقل کرده اند که در هفتاد سال عمر
هرگز شده را نگفت کاش نمیشد و نشده را نگفت کاش میشد و از بزرگی پرسیدند
که از رضا در خود اثری یافته گفت از مرتبه رضا بوی بمن رسیده است و مع ذلک
اگر از ذات من بر دو زخ پل سازند و خلایق اولین و اخرین را بدان پل گذرانند و
بهشت رسانند و مرا تنها در دوزخ کنند ابدا در دل من نیاید که چرا بهره من
تنها این است بر خلاف دیگران و هر کسی که نتاوی احوال مختلف در طبع او
راسخ گردد مراد بحقیقت ان باشد که واقع شود و او را بخصوص مرادی نباشد و از نجا
گفته اند که هر کس که او را انچه اید باید انچه باید اید و در بعضی احادیث سابقا رقم
بین شده و ما دام که کسی را اعتراضی بر امری از امور واقع باشد یا ممکن باشد که در
خاطر او در اید ازین مرتبه بی بهره باشد و صاحب مرتبه رضا همیشه در اسایش
باشد که او را بایست و نبایست نباشد بلکه هم چیز نسبت باو بایست باشد و این
مرتبه رضوان باشد و در بان بهشت را رضوان خوانده اند و گفته اند الرضا بالقضا

باب الله الاعظم یعنی رضای بقضای باب خداست باب اعظم و مومن در ین مرتبه بهر چه
نگاه کند بنور رحمانی نگرد که المومن ینظر بنور الله یعنی مومن نظر میکند بنور خدا
پس حیا نچه خدای عز وجل بهیچ چیز از انچه افریده بنظر انکار ناظر نیست او نیز چنان
باشد نقلست که یکی از انبیای کرام علی نبینا و علیه السلام در مناجات خویش گفت الهی
راه نمای مرا بعملی که سبب خوشنودی تو باشد خطاب آمد که خوشنودی من از تو
موقوفست بر خوشنودی تو از من چون تو از قضای من راضی باشی منهم از تو
راضی باشم دلی که بنور الهی روشن شد از تقدیرات خدای روی نپیچد و با مقتضیات
رضا الفت گیرد و هر چه از اقتضا و تقدیر تصویر شود بخوشدلی در پذیرد
و بر پادشاه لازم است که از حلیه رضا بهره ور باشد و بنای کار خود بر توکل گذارد
و اعتماد او بر عون و عنایت ربانی باشد نه بر شوکت و سپاه و دولت و جاه
حکایت [illegible] ده اند که وقتی امیر عادل امیر سبکتکین در نیشابور از یکی از علمای دین
شنید که حضرت رسول صلی الله علیه و اله فرموده که مرا از حضرت عزت فرمان بران
است که یا دنیا ارکم مکبر که ترا برای آن نیافریده ام و بر نماز شب مواظبت نمای که
نصرت مومنان در آنست و از مخلوقات هیچ طمع مدار که بدست ایشان هیچ چیز
نیست و بر من توکل کن که بازگشت بمن است چون امیر عادل این مضمون را استماع
نمود از سمع قبول اصغا فرمود و بنای کارهای خود بران نهاده همواره حضرت
در نماز شب طلبیدی و بنای کار خود بر آن نهادی و چون سلطان محمود بن او شد
واثار نجابت و سعادت در وی ظاهر بود او نیز دریافت آن عالم فرستاد و سلطان نیز این
حدیث از وی استماع نمود و مضمون آن را متلقی شد نار و نی که اراده داشت که روز
دیگر با ایلخان ترکستان مصاف نماید در پنج نیم شب برخواست و آب که طلبید نیافت و باب
سرد غسل کرد و اثب برف مبادید غسل کرد و تا روز بنماز مشغول بود او را گفتند
فردا کار زار میباید کرد امشب خود را آسوده دار و استراحت کن فرمود که امشب مرا
کار میباید کرد روز را کار خدایراست و بدست من هیچ نیست و بر سر سجاده بود
تا وقتی که روز شد فرض صبح بگذارد و روی بسوی آسمان کرد و گفت الهی از ما دو فریق
هر کدام که بنده کان ترا بهتر خواهد بود او را نصرت ده و چون مناجات فارغ شد
بمرکب

بمرکب اقبال سوار شد و او را فتح عظیم و نصرت شگرف حاصل شد فصل پنجم در فضیلت
حسن خلق خدای عز وجل در قرآن مجید فرموده خذ العفو وامر بالعرف واعرض
عن الجاهلین یعنی فرا گیر عفو را و امر کن به نیکوئی و اعراض کن از جاهلان و در بعضی اخبار
آمده که از حضرت رسول صلی الله علیه و اله از تفسیر این آیه سوال کردند حضرت فرمود هی
ان تصل من قطعک و تعطی من حرمک و تعفو عمن ظلمک یعنی هر یک به پیوندی از تو بریده
شود و بر نامهربانی رشته محبت تو گسسته کرداند تو از راه شفقت و لطف بدو بپیوندی
و هر که ترا از خیر و عطاء خود محروم کرداند تو مقصود در یا نچه باشد باو عطا کنی و
هر که بر تو جفا کند او را ببخشائی و خدای عز وجل در قرآن مجید فرموده که ادفع بالتی
هی احسن السیئة فاذا الذی بینک و بینه عداوة کانه ولی حمیم و ما یلقیها الا الذین صبروا
و ما یلقیها الا ذو حظ عظیم یعنی دفع بدی را بآن چیزی که در واقع نیکوتر است یعنی غضب
را بحلم و تسکین ده و گناه را بحفو و لغو را بتغافل یا دفع نمای ببعض حق کلام با اطراف
تواند بود که مراد بوجه احسن آن باشد که اگر کسی با تو بدی کند عفو کن او احسان که چه وجه
حسن آنست که عفو کنی و احسن از آن آنست که بعد از عفو با و احسان نمائی فاذا الذی
یعنی پس آن گاه آن کسی که میان تو و میان او دشمنیست چنان شود که گویا دوست
خویش مهربانست و این خصلت که در برابر بدی نیکوئی کرده است داده نمیشود الا
بآن کسان که صبر کرده اند و از جمله صبر کنند کانند و داده نمیشود الا صاحب بهره بزرگ
از عقل و کمال یا از مراتب ثواب و درجات اخروی و از حضرت رسول صلی الله علیه
و اله منقولست که گذاشته نمیشود در میزان کسی در روز قیامت بهتر از حسن خلق
و از آن حضرت منقولست که فرموده که اول انچه گذاشته میشود در میزان حسن خلق
است و سخاوت و چون حق جل و علا ایمان را بیافرید ایمان گفت الهی مرا قوی گردان
حق جل و علا ایمان را بحسن خلق و سخا قوی گردانید و چون کفر را بیافرید کفر گفت
الهی مرا قوی گردان حق جل و علا کفر را به بخل و بدخلقی قوی گردانید و از آنحضرت منقول
که کرم آدمی دین اوست و مروت او عقل اوست و شرف و حسن خلق اوست و از حضرت
امام محمد باقر علیه السلام منقولست که فرموده که کاملترین شما در ایمان کسی است که خلق
او نیکوتر باشد و از حضرت صادق علیه السلام منقولست که فرموده که چهار چیز است

کرهر که این چهار چیز در او باشد کامل است ایمان او و اگر از فرق سر او تا قدم گناه باشد نقصانی نمیرساند فرمود که آن صدق است و ادای امانت و حیا و حسن خلق و از حضرت رسول علیه و آله منقولست که صاحب خلق نیکو را مثل اجر صایم قایم است نقل است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله روزی نشسته بود در مسجد در آن اثنا کنیزی از بعضی از انصار آمد و کنار جامه آنحضرت را گرفت حضرت جهت آن کنیز برخواست آن کنیز حرفی نگفت و حضرت نیز حرفی نگفت تا آنکه سه نوبت این امر واقع شد و چون در نوبت چهارم حضرت رسول صلی الله علیه و آله از جهت آن کنیز برخواست و او در پشت سر آنحضرت بود از جامه حضرت رشته برداشت و بازگشت مردم او را سرزنش کردند و گفتند حبس کردی حضرت رسول صلی الله علیه و آله را سه نوبت که نه حرفی گفتی بحضرت و نه حضرت حرفی گفت بتو پس چه بود کار تو با آنحضرت گفت ما را بیماری بود جماعت ما مرا فرستادند که از جامه حضرت رشته برم جهت استشفا چون من اراده گرفتن آن کردم مرا دید و از جا برخواست شرم کردم که از جامه حضرت چیزی بردارم و حضرت ببیند باشد و خوشم نیامد که در این باب از حضرت سوال کنم و طلب رخصت نمایم در اخبار آمده که فرزند لقمان حکیم از پدر سوال کرد که اگر بنده را در یک نعمت مخیر گردانند کدام اولی باشد که اختیار کند گفت نعمت دین گفت اگر دو باشد گفت دین و مال حلال تا دین خود را بدان از آفت طمع نگاه دارد گفت اگر سه بود گفت دین و مال حلال و سخاوت تا بدان اساس سعادت مستحکم گرداند گفت اگر چهار بود گفت دین و مال حلال و سخاوت و حیا و خلق نیک گفت اگر شش باشد گفت ای فرزند هر که این پنج چیز را داد او از دوستان و برگزیدگان حق است و باید دانست که در متعارف حسن خلق شکفته روئی و نیکو گوئی و موافقت و مدارا و حلم و امثال این امور فهمیده میشود و در بسیاری از احادیث خلق حسن باین معنی مستعمل شد و حسن خلق را معنی دیگر هست و تحقیق آن آنست که حقیقت آدمی از دو معنی مختلف تالیف یافته یکی بدن جسمانی و دیگر نفس ناطقه روحانی که از عالم ارواح و مجردات است و فی الحقیقه آدمی این جزو است و بدن از جهت آدمی بمنزله آلتی است که بآن تحصیل کمال و سعادت خود

تواند کرد و هریک از بدن و روح را حسنی و جمالی باشد و قبحی و زشتی باشد و حسن صورت بدنی کامل نشود مگر بتناسب اعضای ظاهر و حسن تالیف اجزای بدنی و لطافت اندام و توافق قوای ابدان و حسن سیرت روحانی نیز کامل نشود الا باعتدال و توافق قوتها و حصول ملکات فاضله چون علم و حکمت و سخاوت و شجاعت و عفت و عدالت و امثال آن و حسن خلق عبارت است از حصول اخلاق مذکوره در خلقه هیئتی است راسخ در نفس که مقتضی سهولت افعال شود مثلا اگر کسی بتکلف خود را بر آن دارد که بخششها کند و بذل اموال نماید مادام که این صفت در نفس راسخ نباشد چنانچه بر او جود و بخشش آسان باشد خلق سخاوت حاصل نشده باشد و بیان سخن آنست که در آدمی چند قوت مخلوق شده یکی قوت ادراک و دانش و از او قوت ناطقه و نفس ملکی خوانند و نفس بآن اشیا را دریابد و حقیقت چیزها بداند دیگر قوت شهوانی که آن را نفس بهیمی خوانند و نفس بآن قوت طلب چیزهای موافق طبع نماید مانند اکل و شرب و جماع و امثال آن از مشتهیات حسی و لذتهای بدنی دیگر غضب که از او نفس سبعی گویند و نفس بآن دفع موذی و مخالف طبع کند و آن مبدا غضب و دلیری بود یعنی زیادتی از اندازه که مقتضای عقل و شرع است و تفریطی بود یعنی کمتر بودن از آنچه عقل و شرع تقاضای آن میکند و رداءت باشد یعنی بدی و آن چنان باشد که آن قوت بر نحو بد استعمال شود مثلا افراط قوت شهوانی در اکل آنست که زیاده و بیشتر از آن حدی که عقل و شرع تحدید کرده استعمال شود و تفریط آنکه غذای متوسط که صحت مزاج و استقامت قوی باشد استعمال ننماید و رداءت آنکه غذاهای غیر معقول و غیر مشروع نماید چون استعمال خبائث و نجاسات و محرمات و امثال آن و هریک از این قوتها را اعتدالی بود و آن خلوص آن قوت بود از مرتبه افراط و تفریط و رداءت و آن مرتبه توسط و اقتصاد باشد و آن بآن حاصل شود که استعمال آن قوت بر وجهی باشد که منافی آداب و قوانین عقلی و شرعی نبوده باشد و همانا که صراط مستقیم عبارت از این مرتبه توسطات است که بنده را بر سبیل استقامت میکشاند ببهشت حقیقی و استعمال قوت را بر منهج اعتدال و توسط فضیلت خوانند و اجناس فضایل چهار است اول حکمت و آن از اعتدال قوت نطقی حاصل دوم عدالت و آن از موافقت و مسالمت قوی با یکدیگر حاصل شود و حکمت معرفت و اطلاع موجودات بود چنانچه

تسلیم مر ابعادیت داده خدا، تسلیم کن چون تو تسلیم آید، و اما ثبات آن بود که نفس را قوت مقاومت الام و شداید مستقر شده باشد تا از عارض شدن آنها شکسته نگردد و زیاده باثر در حادث نگردد و اما حلم آن بود که نفس را آرامی حاصل باشد که غضب باسانی تحریک او نتواند کرد و اگر مکروهی باو رسد باسفاهت سفیهی بپند در شغب و جدال در نیاید و اما سکون آن بود که در خصومات و حروبی که جهت حفظ دین و احترام شریعت و تقویت ملت لازم شود خفت و سبکی ننماید و اما شهامت آن بود که نفس حریص باشد بر اکتساب و اقتناء امور عظام جهت توقع ذکر جمیل و اما تحمل آن بود که نفس آلات بدن را فرسوده گرداند در استعمال جهت اکتساب فضایل و معالی امور و اما تواضع آن بود که خود را مزیتی نشمرد بر کسانی که در جاه از و نازلتر باشند و اما حمیت آن بود که در محافظت ملت و چیزهای که محافظت آن لازم باشد تهاون و تقصیر جایز نداند و اما رقت آن بود که نفس از مشاهده تالم ابنای جنس متاثر شود بی اضطرابی که در افعال او حادث گردد و اما انواع جنس عدالت دوازده است اول صداقت دوم الفت سیم وفا چهارم شفقت پنجم صله رحم ششم مکافات هفتم حسن شرکت هشتم حسن قضا نهم تودد دهم تسلیم یازدهم توکل دوازدهم عبادت اما صداقت محبتی صادق بود که باعث شود بر اهتمام بجملگی اسباب و حاجات صدیق و رسانیدن آنچه ممکن باشد در این باب باو و اما الفت آنست که رایها و اعتقادات گروهی در معاونت یکدیگر در تدبیر معیشت متفق شود و اما وفا آن بود که التزام طریق مواسات و معاونت تجاوز ننماید و بعضی تفسیر بانجاز وعدها و رعایت حقوق نموده اند و اما شفقت آن بود که از حالی ناملایم که بکسی رساند متنفر باشد و همیشه همت بر ازاله آن مقصور دارد و اما صله رحم آن بود که خیرات و کرامات از خویشان و پیوستگان دریغ ندارد و اما مکافات آن بود که نیکوئی که از کسی باو رسد مثل آن یا بهتر از آن در مقابل بجا آورد و اگر ضرری از کسی باو رسد بکمتر از آن اکتفا کند و اما حسن شرکت آن بود که دادن و ستدن و انواع معاملات با شریکان بر نحوی کند که از حد اعتدال تجاوز نکند و موافق طبایع دیگران افتد و اما حسن قضا آن بود که چون حقوق دیگران بر جهت مجازات بجا آورد از منت و مذمت و ندامت خالی باشد و اما تودد طلب دوستی اکفا و اهل فضلت بخوش روئی و خوش گوئی و وجوه اکرام و انعام و اما تسلیم آن بود که

بفعل که باری تعالی یا مقربان درگاه احدیت تعلق داشته باشد رضا دهد و بخوش منشی و تازه روئی آن را تلقی نماید هرچند موافق طبع او نبود و تسلیم را معنی دیگر هست از این مقام بلندتر و تبیین آن مناسب وضع این کتاب نیست و اما توکل آن بود که در کارهای که حواله آن با قدرت و کفایت بشری نبود و رای و رویت خلق را در آن مجال تاثیر و تصرفی نباشد زیاده و نقصانی و تعجیل و تاخیر نطلبد و بخلاف آنچه ممکن باشد میل نکند و اما عبادت آن بود که تعظیم و تمجید و تحمید خالق خویش و مقربان حضرت او چون فرشتگان و پیغمبران و امامان و صالحان و مجتهدان و طاعت و متابعت ایشان و انقیاد صاحب احکام شریعت ملکه کند و تقوی را شعار و دثار خود سازد و اینست انواع فضایل و هر نوع از فضیلت را دو نوع رذیلت که از افراط و تفریط حاصل میشود در برابر است و تفصیل اخلاق و بیان حقایق و فضایل و رذایل آن متعلق است بفن حکمت عملی و استقصا و استیفای کلام در آن مناسب احصاء این کتاب نیست لهذا اختصار بر تفصیل بعضی که بآن اهتمام زیاده بود نموده بعضی در مباحث سابقه گذشت و بعضی بعد از این خواهد آمد و من الله الاعانة فی کل باب و چون در این مقام اشارتی اجمالیه بذکر فضایل شد و بسیار چیزها هست که بفضیلت شبیه است و در واقع فضیلت نیست و بر بسیار مردمان که در مطالب علمی قدم راسخ ندارند مشتبه میشود اشارتی اجمالیه بتفرقه میشود اما اشتباه در فضیلت حکمت چنان بود که بسیار کسان باشند که مسایل علوم جمع و حفظ نمایند و نکات و دلایل که بطریق تقلید و تلقیف فرا گرفته باشند در اثنای محاوره و مناظره و مدارسه بر وجهی ایراد کنند که مستمعان تعجب نمایند و جمعی کثیر از طالبان علم و حکمت بر ایشان جمع آیند و بر وفور علم و دانش ایشان گواهی دهند و وثوق نفس و اطمینانی که ثمره علم و حکمت بود در ضمایر ایشان مفقود بوده باشد و ایشان را در هیچ مسئله یقین و اطمینان حاصل نباشد و حاصل علوم و معارف ایشان بغیر از تشکیک و حیرت و ایراد مغالطات و شبهت در لباس تحقیق و برهان و نقل اقوال و سخنان چیزی دیگر نباشد و تا آنکه ایشان را رتبه خوض در مطالب مشکله برهانیه نباشد یا اگر باشد متفق که در کثرت

هست و این بر دو قسم بود یکی معرفت حقیقت چیزها که در وجود آن قدرت و اختیار
ما را دخل نباشد چون معرفت مبدا و معاد و عقول و نفوس و افلاک و عناصر
و امثال آن و این را حکمت نظری گویند و دیگر معرفت چیزی چند که در وجود آن
آن قدرت و اختیار ما را دخل باشد چون معرفت اعمال و اخلاق و تدبیر منزل و تدبیر
سلوک با اهل بلد و تدبیر سیاست و نظم و نسق بلد و این را حکمت عملی گویند و عفت
آن بود که شهوت مطیع حکم عقل باشد چنانچه تصرفات او تابع فرمان عقل و اقتضا
شرع بود و اثر آزادی در و ظاهر شود و از بندگی هوای نفس و خادمی لذات بدنیه
فارغ باشد و شجاعت آنست که نفس غضبی قوت ناطقه را متابعت و انقیاد نماید تا در
امور هولناک اضطراب نکند و سررشته تدبیر از دست ندهد و اقدام و آرام
او بر حسب رای و فکر و حکم عقل باشد تا کاری که کند جمیل باشد و صبری که
نماید محمود بود و عدالت آنست که این قوتها همه با یکدیگر اتفاق کنند و قوت ممیزه را
فرمان برند تا اختلاف میلها و هواهای نفسانی کشاکش داعیهای او را در ورطه
حیرت نیفکند و نظر انصاف و اتصاف در و هویدا باشد و اتفاق حکما متقدم
و متاخر برین است که اصول و اجناس فضایل این چهار است و هیچ کس مستحق مدح و مستعد
مباهات و فخر نباشد الا بیکی ازین فضایل و کسانی که مفاخرت بپدران کنند بان راجع
شود که پدران ایشان به بعضی ازین اخلاق یا بهمگی اتصاف داشته اند و هر یک
از اجناس مذکوره فضایل را اقسام و انواع هست و انواع حکمت هفت است اول
ذکا دوم سرعت فهم سیم صفاء ذهن چهارم سهولت تعلم پنجم حسن تعقل ششم
تحفظ هفتم تذکر و تفسیر این انواع و تمیز میان هر یک در کتابهای حکمت عملی مبین
شده و انواع جنس عفت دوازده است اول حیا دویم رفق سیم حسن هدی چهارم
مسالمت پنجم دعت ششم صبر هفتم قناعت هشتم وقار نهم ورع دهم انتظام یازدهم
حریت دوازدهم سخا و حیا باز ایستادن نفس بود از ارتکاب فعل قبیح در حال استشعار
و اطلاع جهت احتراز از استحقاق مذمت و اما رفق انقیاد نفس بود اموری را که حادث
شود آن را متبرع و اما حسن هدی آن بود که نفس را در تکمیل خود بحلیهای ستوده
رغبتی صادق حاصل شود و اما مسالمت عمل نفس است بجمیل در حین تنازع آراء

مخلف

خدایا

مخلفان بی قدرت با اضطراب و اما دعت آن بود که نفس ساکن باشد در وقت حرکت
شهوت و مالک عنان خویش بود و اما صبر آن بود که نفس مقاومت کند با هوا تا مطاوعت
لذات قبیحه از و صادر نشود و اما قناعت آن بود که نفس آسان فرا گیرد امور خوردن
و پوشیدن و غیر آن را و رضا دهد باینچه قدر کفایت باشد از هر جنس که باشد و تغذی
از آن بزیادتیها نماید و اما وقار آن بود که در وقت توجه بمطالب با آرام باشد و بسبب
شتاب زدگی از حد تجاوز ننماید بشرط آنکه بسبب تانی مطلب فوت نشود و اما ورع
آن بود که نفس ملازمت نماید بر احوال نیکو و فنون و قصور بان راه ندهد و اما انتظام
آن بود که نفس را اندازه و قدر چیزها قرار دادن و ترتیب امور مراعات کردن بر وجه
صواب و حکمت و قانون مصلحت ملکه شده باشد و اما حریت آن بود که نفس ممکن باشد
از کسب کردن مال از وجوه نیکو که بحسب عقل و شرع مستحسن باشد و صرف نمودن آن در
مصارف نیکو و امتناع از کسب کردن از مکاسب بد و اما سخا آن بود که بذل کردن اموال
و آنچه حاصل باشد برو آسان باشد تا چنانچه باید و چندانکه شاید در مصرف استحقاق
بر وجه مصلحت عقلی و شرعی برساند و سخا جنسی است و از آن انواع و اقسام بسیار هست
و ذکر قدری از آن در کتب حکمت عملی شده و اما انواع جنس شجاعت یازده است
اول بزرگ نفسی دویم نجدت سیم بلند همتی چهارم ثبات پنجم حلم ششم سکون هفتم شهامت
هشتم تحمل نهم تواضع دهم حمیت یازدهم رقت اما بزرگ نفسی آن بود که نفس بکرامت و خواری
مبالات نداشته باشد و بتوانگری و درویشی التفات ننماید بلکه بر کشیدن و تحمل نمودن
امور ملایم و غیر ملایم قادر باشد و بسبب تقلبات احوال تبدل و انتقال و تاثر و انفعال
بحال خود راه ندهد و اما نجدت آن بود که نفس واثق باشد بثبات خویش تا در وقت
خوف جزع باو راه نیابد و در حین استشعار نزول بلاها و حوادث حرکات نامنتظم
از و سر نزند و اما علو همت آن بود که نفس را در طلب جمیل مکاره و منافع این جهانی منظور
نظر نباشد و بوجدان و فقدان آن غمگین و شادان نشود بحدی که از مرگ نیز باک ندارد
و آن بجهت است که حضرت امیر المومنین صلوات الله علیه فرموده که والله لابن ابی طالب
آنس بالموت من الطفل بثدی امه یعنی والله که پسر ابی طالب انس دارتر است بمرگ از طفل
به پستان مادرش رباعی آن مرد نیم کز عدمم بیم آید ٭ کان نیمه مرا خوشتر ازین نیم آید ٭ جا

فکر و تامل باید کشید نکنند به انکه بحق مطلب رسیده باشند در مطالب عالیه دعواها
بلند نمایند و مثل ایشان در تقریر علوم مثل بعضی حیوانات بود در محاکات افعال
ایشان مانند قرده و طوطی و مثل کودکان در تشبه نمودن بابالغان کبرم کرماچوبه
کندن بشکل مار کو زهر بهر دشمن و کومهره بهر دوست و بعضی از ایشان باشند
که در هیچ مطلب اذعان حق صریح نکنند و در هر مطلب اظهار تصرف و فطنی کنند
و بغلطهای روشن جماعتی را که رسوخی در دانش و تمیز نباشد در کمان اندازند
و تلبیس باطل بلباس حق و تصویر ظن بصورت یقین نمایند و از تحقیق نامند
و آثار این جماعت و امثال ایشان شبیه بود باثار حکما و دانایان و اطلاع بر این تمیز اکثر مردم
را حاصل نشود و تحصیل آن دشوار باشد و همچنین اعمال عفیفان صادر شود از
کسانی که عفیف النفس نباشند بلکه بجهة غرضها و داعیهای باطل مرتکب مشقت آن اعمال
شوند مانند جماعتی که از شهوتها و لذتهای دنیاوی اعراض نمایند بجهة انتظار
چیزی که هم از آن جنس باشد لیکن بیشتر و بهتر باشد چون بسیاری از زهاد زمان و متصو
فه چنین بوده اند و هستند که اظهار زهد و دوری از دنیا کنند و در آن لباس
طالب دنیا باشند و بسیاری از خلق بچنین شعبدها مغرور شوند و گویند فلانی
از اولیا و سالکان راه حق و واصلانست بمحض انکه آن مشعبد آداب چند کند و اظهار
زهدی نماید با آهسته سخنی و کم گوئی و اظهار انکسار و فروتنی را وسیله مکر خود
سازد تا دعوی کرامات و مقامات کنند با خود ساکت باشد و گروهی که این وجه کار
او را مطلب ساخته باشند جهة او مراتب اثبات کنند و باشد که جهل و نادانی و قلت
معرفت باحکام عقل و شرع باعث زیادتی رواج ایشان باشد حکایت در تاریخ وصاف
مذکور است که یکی از پادشاهان فارس را بمتصوفی اعتقادی ثابت بود یکی از افاضل
خواص او همیشه اعتراض میکرد و میگفت این گروه از حلیه دانش و عقل عاری اند و
بشکل زرق و تلبیس مستمسک ایشان نه علمی است واضح و نه عملی صالح عاقل خود را بدام
ایشان نیندازد و از انواع خدعهای ایشان بر حذر باشد و پادشاه چنان فریفته تلبیس
آن عیار شده بود که این مقدمات رفع آن نتواند کرد فی الجمله روزی پادشاه بزیارت
آن متصوف رفت وقت نماز بود پیر در آن بقعه مشغول بنماز بود و امامت گروهی

از مریدان

از مریدان خود میکرد پادشاه با خواص نیز متابعت نموده اقتدا بان پیر نمودند چون ملاحظ
شد او را اصلا بر آداب و قواعد نماز اطلاع نبود چنانکه گویا هرگز شرایط و مراسم نماز
نشنیده در خاطر آن فاضل گذشت که غنیمت بود که پادشاه برای العین این حال مشاهده
کرد و او را بطلان حال آن متصوف معلوم شد و اکنون مدتها زحمت میکشیدم این قدر
توضیح میسر نشدی و از عجایب انکه این معنی باعث زیادتی اعتقاد پادشاه بان پیر شد
و این نادانی را حمل بر کمال درویشی نموده بعد از انقضاء صحبت بخواص خود اظهار نمود که
این مرد چندان درویش بوده که از غایت درویشی نماز نیاموخته و اعتقاد را قوی
تر ساخت در کتب تواریخ مذکور است که سلطان محمود غزنوی با این گروه اعتقاد
بسیاری بود چنانکه هر جا میشنید که درویشی گوشه گیری هست بزیارت او رفتی کمال
عطوفت و مهربانی ملحوظ میداشت و خواجه حسن میکال که وزیر سلطان بود منکر این
طبقه بود و همیشه بنا بر انکه راس فضایل و ثمره شمایل علم و دانشست و این گروه از ان حلیه
عاری اند و از سخنان مشهورست که زاهد بی علم مسخره شیطانست سلطان را از این طریقه
تحذیر میفرمود در وقتی که سلطان مجاور ابو علی سیمجور بمرو رفت در یکی از منازل مذکور
شد که در آنجا پیری هست که او را زاهد آهو پوش گویند و از و حالات عجیبه و مقامات
غریبه بظهور میرسد سلطان را بصحبت او میل شد و خواجه حسن میکال را که منکر این گروه
بود با خود همراه برد سلطان از روی نیاز بصحبت او رسیده بغایت معتقد او گردید
و خواست که در باره او انعام و تفقدی بتقدیم رساند زاهد دست بهوا برده مشتی زر
در کف سلطان نهاد و گفت کسی را که از خزانه غیب مثال این وجوه دهند همانا که او بامداد
و اسعاد مخلوق محتاج نخواهد بود بیت زاهدی را که چشم باشد باز بر زر و سیم پادشاه و
وزیر نتوان گفت عارفش هست او بینوایی بدست سفله اسیر سلطان بقصد اظهار
دست آن پیر زر در کف حسن نهاد حسن نیکو در آن زرها ملاحظه نمود دید که آنها بنام
ابو علی سیمجور مسکوکست بسلطان گفت من منکر درویشان نیستم اما کسی را که در عالم غیب
سکه باسم او زنند عجب و مدافع او نشاید رفت سلطان در آنها ملاحظه نموده معترف
شد و بالجمله عفیفان کسی بود که باعث او بر اختیار این فضیلت تکمیل نفس و امتثال فرمان
الهی باشد به شایبه غرضی دیگر چون طلب منفعتی یا دفع مضرتی و بعد از حصول این قصد

تناول و مشتهیات را بر وجه و قانون عقل و شریعت باشد چنانچه مصلحت شرعی
و عقلی تقاضا کند از آن حد زیاده و نقصان تجاوز ننماید و هم چنین عمل سخا صادر شود
از کسانی که در حقیقت سخی نباشند مانند کسانی که بذل مال کنند جهت تحصیل تمتعات دنیوی
و شهوات بدنی یا از روی ریا دهند یا بطبع زیاده از این بذل کنند یا بر کسانی ایثار کنند
که مستحق آن نباشند و چون اهل شر و کسانی که بسخریه و مضاحکه موسوم باشند و بعضی
باشند که بذل ایشان بر سبیل تبذیر باشد بجهت قلت معرفت بقدر مال و این حال
بیشتر کسانی باشد که در تحصیل مال مشقت و تعبی نکشیده باشند و حصول اموال
ایشان را باسانی صورت یافته باشد و از تعب کسب و صعوبت جمع بی خبر باشند چه مال
را مدخل صعب بود و خرج آسان و حکما تشبیه این بآن کرده اند که مردی سنگی گران بر کوه
بلند شده برد و از انجا فرو گذارد چه کسب مال در دشواری چون بردن سنگ گرانست
بر فراز کوه و خرج در آسانی چون فرو گذاشتن آن سنگ است بسوی نشیب و احتیاج
بمال ضروریست در معاش و در ظهور فضایل چنانچه از صحیفه سلیمان نقل شده
که حکمت با توانگری بیدارست و با درویشی در خواب و اکتساب مال بسیار از وجوه
حیله متعذرست چه مکاسب جمیله اندکست و سلوک طریق آن بر احرار و اهل حق
و انصاف دشوار و سخی بالحقیقه آن بود که بذل مال در مصرف استحقاق و استعمال
نماید بقصد آنکه سخاوت فی ذاتها کمال نفس است و موجب خوشنودی خداست نه بر
قصد عوضی یا غرضی دیگر و هم چنین عمل سیر شجاعت صادر شود از کسانی که در
حقیقت شجاع نباشند مانند کسانی که مباشر حروب و ارتکاب هولها و خطرها شوند
نه بغرض عقلی دونی بلکه بسبب زیادتی حرص بر تمتعات و فواید دنیاوی و این مذموم
بود چه نفس را در معرض خطرها در آوردن و بر مکاره عظیم اقدام نمودن در طلب
مال یا مانند آن از فواید دنیاوی وظیفه عقل نیست و دلیلست بر خست نفس
و پستی فطرت و زبونی همت و بسیار بود که دزدان و عیارپیشگان با عفیفان و شجاعان
مشابهت نمایند چنانچه اعراض از شهوات نمایند و بر عقوبات عظیمه صبر کنند تا
آنکه ایشان را در میان همکاران و ابناء جنس ذکری حادث گردد و اسم و رسمی شایع
شود و شجاع حقیقی کسی بود که افعال شجاعان از وحکم قواعد عقل و مراسم شرع صادر

شود

شود و قصد او ایثار فضیلت سخاوت و شجاعت مذکور خواهد شد و هم چنین افعال
عادلان صادر شود از گروهی از جهت ریا یا آنکه بسبب آن جلب قلوب نمایند و آن را وسیله
تحصیل مال و جاه کنند عادل حقیقی کسی باشد که تعدیل قوتهای خود نموده باشد
چنانچه هیچ قوتی زیاده از قسطی که عقل و سهمی که شرع جهت او مقرر داشته باشد
نطلبد و هیچ قوت بر دیگری تغلب نجوید و در معامله با بنی نوع مسلک همین
سلوک او باشد و قصد در همه باب ایثار فضیلت و امتثال فرمان مطاع حضرت ربوبیت
باشد و این وقتی حاصل شود که نفس را هیاتی نفسانیه که مقتضی تادیب کلی باشد
حاصل شده باشد یا افعال و آثار بر نیت اعتدال حالی و از عیب اختلال خالی باشد
و در جمیع فضایل و اخلاق نظیر آنچه مذکور شد اعتبار باید کرد تا تفرقه میانه
زر دو کش و تمام عیار و مقبول و مردود ظاهر گردد و چون اسلوب این کتاب
مقتضی بیش از این تطویل نیست درین مقام باین قدر تبیین اکتفا شد **فصل** ششم
در فضیلت حلم و ذکر توابع آن چون تحمل و عفو و صفح حلم عبارتست از باز داشتن
نفس از هیجان غضب و تحمل باز داشتن نفس است از روا کردن حاجت خود از اقتضا
غضب و کار حلم تمام نمیشود الا بباز داشتن جمیع جوارح از افعالی که مقتضی غضب
است چون دست از بطش و زبان از کلمات موذی و گوش از شنیدن بدی و چشم
از نظری شدنا مشفقانه و اما عفو و صفح صورت حلمند و بوجود در آورنده حقیقت
او چه عفو ترک مواخذه بگناه است و صفح ترک سرزنش و ملامت است و بدانکه حلم و
عفو از فضیلتهای بزرگ اند و مدح هر یک بحکم شرع و عقل ثابت است و اهل جمیع
ملل و نحل بران متفق اند خدای عز و جل در قرآن مجید فرموده والکاظمین الغیظ
والعافین عن الناس والله یحب المحسنین یعنی آن کسانی که خشم فرو می خورند و از مردمان
عفو میکنند و خدای عز و جل دوست میدارد نیکوکاران را و نیز فرموده فاصفح
الصفح الجمیل یعنی صفح کن صفح نیکو و فرموده لیعفوا ولیصفحوا یعنی عفو کنند و صفح
بجا آورند و فرموده فاعف عنهم واصفح فان الله یحب المحسنین یعنی عفو کن از ایشان
و صفح کن بدرستی که خدای عز و جل دوست میدارد نیکوکاران را و فرموده فمن
عفی واصلح فاجره علی الله یعنی هر که عفو و اصلاح نماید پس اجر او بر خداست و فرموده

وعباد الرحمن الذین یمشون علی الارض هونا واذا خاطبهم الجاهلون قالوا سلاما یعنی
بندگان خدای آن کسانند که راه میروند بر زمین بنرمی و هموارى و هرگاه خطاب
کنند ایشان را جاهلان میگویند سلام یعنی هرگاه نادانان از روی جهالت با ایشان خطابها
شد عنیف کنند ایشان در جواب کلمات خیر و سلامت گویند و مکافات آن بتندی
و درشتی نکنند و از حضرت رسول صلی الله علیه و آله منقولست که ان الله یحب
الحیی الحلیم العفیف المتعفف یعنی بدرستی که خدای عز و جل دوست میدارد حیادار
حلیم صاحب عفت خویشتن را بر عفت دارنده و آنحضرت فرموده که ما اعز الله بجهل
قط ولا اذل بحلم قط یعنی عزیز نکرداند خدای عز و جل هیچ کس را بجهل و نادانی و هرگز
ذلیل و خوار نکرداند هیچ کس را بحلم هرگز و از حضرت صادق علیه السلام منقولست
که هرگاه میان دو کس منازعه شود دو فرشته فرود می آیند و میگویند بآن یکی که سفاهت
کند که گفتی و گفتی و تو اهلی آن چیزی که گفتی و زود باشد که جزا داده شوی بآنچه گفتی
و بآن یک که حلیم است میگویند که صبر کردی و حلم بجا آوردی و زود باشد که خدای
عز و جل بیامرزد ترا اگر باتمام رسانی اینرا پس اگر حلیم رد کند بر آن خصم بالا میروند
آن فرشتگان و حضرت امام رضا علیه السلام فرموده که از علامات فقه علم و حلم و صمت
است و آن حضرت فرموده که مرد عابد نمی باشد تا آنکه حلیم نباشد و حضرت صادق
علیه السلام فرموده که کفی بالحلم ناصرا و فرموده ان لم تکن حلیما فتحلم یعنی کافیست حلم یاری
دهنده یعنی چون حلم باشد ناصری دیگر ضرور نیست و هرگاه حلیم نباشی خود را بر
حلم دار و حضرت رسول صلی الله علیه و آله در بعضی خطب شریف خود فرموده اند
که الا اخبرکم بخیر اخلاق الدنیا والاخره العفو عمن ظلمک وتصل من قطعک والاحسان
الی من اساء الیک واعطاء من حرمک یعنی آیا خبر بکنم شما را به بهترین خلقهای دنیا و آخرت
آنست که عفو کنی از هر کسی که بر تو ظلم کند و بپیوستی داری رشته محبت و الفت آن کس
که از تو رشته الفت گسسته دارد و نیکوئی و احسان کنی با هر که با تو بدی کند و عطا کردن بکسی
که ترا از فواضل و عطایای خود محروم دارد و از آنحضرت منقولست که فرموده علیکم
بالعفو فان العفو لا یزید العبد الا عزا فتعافوا یعزکم الله یعنی بر شماست که ملازمت و
مداومت بر عفو کنید پس بدرستی که عفو زیاد نمیکند جهت بنده الا عزت پس عفو

کنید

کنید تا عزیز کرداند شما را خدای عز و جل و از حضرت امام موسی کاظم علیه السلام منقولست
که بهم نرسیدند دو گروه یعنی مجادله و مجادله مگر آنکه نصرت و ظفر میابند آنان که عفو ایشان
عظیمتر است و این معنی بتجربه رسیده که از متخاصمان آن کس را که قصد عفو و نیت بخشایش
دارد غلبه و نصرت میباشد چنانچه از تتبع اخبار پیشینیان معلوم میشود و حضرت صادق
علیه السلام فرموده که نیکو چیزی است خشم از جهت آن کسی که صبر کند بر آن پس بدرستیکه
اجر عظیم از جهت بلاء عظیم میباشد و حضرت صادق علیه السلام فرموده که هیچ بنده
نیست که خشمی فرو خورد مگر آنکه خدای عز و جل زیاد میکرداند جهت او عزت در دنیا
و آخرت و از حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرموده که هر که خشمی فرو خورد و قدرت
بر امضاء آن داشته باشد پر میکرداند خدای عز و جل دل او را امن و ایمان در روز
قیامت و حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرموده که دوسترین راهها بخدای عز و
جل دو جرعه است جرعه خشمی که رد کند از الحلم و جرعه مصیبتی که رد کند از ابصبر و
حضرت امیر المومنین صلوات الله علیه فرموده که العفو زین القدره یعنی عفو زینت
قدرتست و فرموده که المروه العدل فی الامره والعفو مع القدره والمواسات فی العشره
یعنی مروت عدلست در حکومت و امارت و عفو است با قدرت و توانائی و مواسات
در معاشرت و فرموده اذکر عند الظلم عدل الله فیک وعند القدرة قدرة الله علیک
یعنی یاد کن نزد اراده ظلم عدالت خدای عز و جل نسبت بتو و نزد قدرت و توانائی
بر انتقام کشیدن قدرت و توانائی خدای عز و جل را بر تو و فرموده جمال السیاسة العدل
فی الامره والعفو مع القدرة یعنی حسن و جمال سیاست و تدبیر عدالت در امارتست
و عفو با قدرت و فرموده شیئان لا یوزن ثوابهما العفو والعدل یعنی دو چیز است
که ثواب آن بمیزان و حساب در نمی آید عفو کردن و عدل ورزیدن و فرموده ما احسن
العفو مع الاقتدار وما اقبح العقوبه مع الاعتذار یعنی چه نیکوست عفو با قدرت و توانائی
بر انتقام و چه قبیح است عقوبه با اعتذار یعنی وقتی که مجرم در مقام عذر خواهی در آید و
فرموده لا تفضحوا انفسکم لتشفوا غیظکم وان جهل علیکم جاهل فلیسعه حلمکم یعنی فضیحت مسازید
نفس خود را جهت آنکه تشفی غیظ و خشم خود کنند و اگر جاهل بر شما جهالت کند فراخی شما
متحمل آن شود و فرموده لا تعاجل الذنب بالعقوبه واترک بینهما للعفو موضعا تحرز به الاجر و

المثوبه یعنی معاجلت مکن کناه را بعقوبت و بکذار در میان کناه و عقوبت جای از جهة عفو
تا بسبب آن اجر از ثواب اخروی کنی و فرموده لا عز ارفع من الحلم و لا اخیر فی خلق لا یزینه حلم
یعنی هیچ عزتی بلندتر از حلم نیست و هیچ چیزی و خوبی نیست در خلقی که او را مزین نسازد
حلم و فرموده الحلم نیکو عشیره ایست و وجه این سخن شریف آنست که هرگاه میان دو کس
مخاصمتی باشد اگر یکی سفاهت و خشونت کند و دیگری حلم و تحمل ورزد و در مقابله
بغلظت و شدت ننماید همکس تقویت جانب حلیم کنند و مانند قبایل و عشایر امداد
و امتعاد او نمایند و کینه آن طرف سفیه در دل کیرند و لهذا آن حضرت صرح اذین فرموده
که اول عوض الحلیم عن حلمه ان الناس انصاره علی خصمه یعنی اول عوض حلیم از حلمش آنست
که مردمان انصار و مددکاران او شوند بر دفع خصمش و فرموده وجدت الحلم و الاحتمال
انصر من شجعان الرجال یعنی یافتم حلم و احتمال و بر داشتن مکاره را نصرت دهنده
تر از مردمان شجاع دلیر و احنف بن قیس که بحلم و عقل در میان عرب مثل است
از کلام حضرت استفاده نمود و گفته وجدت الحلم انصر لی من الرجال یعنی یافتیم در
میان شما علم را یاری دهنده تر مرا از مردان و شجاعان نقلست که شخصی مسارعت
نمود بر دشنام دادن بعضی ادبا و او ساکت بود بعضی از مردمان که در کذار
بود در مقام حمایت آن ادیب در آمد و گفت ایا تو را نصرت ندهم گفت نه گفت
چرا گفت از جهت آنکه من حلم را نصرت دهنده تر از مردمان یافتم و این حمایت کردن
تو نیز بسببی نداشت الاحلم من و حضرت امیر المومنین صلوات الله علیه فرموده که
الحلم عنوان الفضل یعنی حلم عنوان فضیلتست یعنی چون بر حلم شخصی آگاه شدی از آنجا
بفضل او مطلع شدی و فرموده که الحلم عنوان النبل یعنی حلم عنوان آگاهی و فضل است
و فرموده که العفو تاج المکارم یعنی عفو تاج مکارم اخلاق و محاسن آدابست و فرموده
که الحلم راس الریاسه یعنی حلم سر ریاست و بزرکیست که بآن مهم ریاست و بزرکی صورت
می یابد و لهذا پادشاهان را حلم بیش از هر کس حاجتست چه درگاه ملوک مجمع خلایق
مختلفه است و هر کروهی با اخلاق مختلف و طبایع متلون و احوال متنافر چون حال
نزاعها و خصومتها و هولها و فزعها و سختیها رجوع بدرگاه سلاطین کنند و قضاء
مطالب خود طلبند و بر همه حالات افعال و اقوال ایشان ملایم طبع پادشاه شوانند بود

واکر

واکر پادشاه را خلق واسع و حلم کامل نبوده باشد کار بر او و بر ایشان بسیار تنک کردد و
مهمات ملک بر ملک ثقیل باشد و پادشاه را اقتدار کلی حاصل است و بسرعت تمام اثر انتقام
بظهور تواند رسانید هرگاه بهر چیزی بغضب در آید و در مقام انتقام باشد و صبر نماید
و معاجلت کند بسیار خونها بغیر حق ریخته شود و بسیار باشد که دشمنان کسی را بحیله
و تلبیس کناهکار باز نمایند و بخدعه و افترا اسنادجرمی بکسی کنند که او بیکناه باشد چون
آتش غضب پادشاه زود مشتعل شود و باب حلم تسکین نیابد مسارعت در غضب
و انتقام نماید و ندامت کلی حاصل شود و بسیار باشد که از آن خللهای کلی متولد کردد
و رخنها در ملک حادث شود و لهذا حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرموده که
الندامه علی العفو افضل و ایسر من الندامه علی العقوبه یعنی اگر در عفو کردن پشیمانی
حاصل شود آن پشیمانی بهتر و آسانتر است بحسب آفات حال و مال از پشیمانی که بسبب
عقوبت حاصل میشود چه آن اکثر اوقات بجهت مفاسد و مضار دنیوی و متعاب
و آفات اخروی عظیمتر و شدیدتر می باشد اکثم بن صیفی گفته که الصبر علی جرع الحلم
اعذب من جنی ثمر الندم یعنی صبر بر جرع حلم شیرین تر است از چیدن میوه پشیمانی
و از نجاست که حضرت مقدس امام المتقین علیه السلام فرموده که الحلم حجاب من الآفات
یعنی حلم حجابیست از آفتها چه از غضب آفتهای دنیوی و اخروی مسارعت و مبادرت
مینمایند و فرموده که العفو یوجب المجد یعنی عفو موجب مجد و بزرکیست و فرموده
که الغضب یفسد الالباب و یبعد عن الصواب یعنی غضب فاسد میسازد عقلها را و از
حق و صواب دور میاندازد چه هرگاه آتش غضب مشتعل شد عنان عقل از دست
میرود نفس متابعت فرمان غضب مینماید و در آن وقت تسلط بر نفس بغایت دشوار
است مکر نفس شریفی که سجیه مرضیه حلم شعار و دثار او بوده باشد از کتاب سلیمان
بن داود علیه السلام منقولست القاهر لنفسه اشد ممن یفتح المدینه وحده یعنی قهر کننده
نفس چنانچه عنان شهوت و غضب در فرمان او باشد و شهوت و غضب او را از راه
نبرد محکم تر از کسیست که شهری را به تنهایی فتح نماید احنف بن قیس که از مشاهیر عقلاء
عربست بپسر خود گفت ای فرزند هرگاه اراده کنی که با کسی برادری و صداقت بجا
آوری او را در غضب آزما اگر در حال غضب طریق انصاف بجا و زکند او را اختیار

کن و الا از وحذر کن و در کلمات مقدسه حضرت امیر المومنین علیه السلام هست
که احذروا الغضب فان اوله جنون واخره ندم یعنی حذر کنید از غضب که اول آن دیوان
گیست و آخر آن پشیمانی و نیز هست که الغضب عدو فلا تملکه نفسک یعنی غضب دشمن
است او را مالک نفس خود مسازید و نیز از کلمات آنحضرت است که الغضب نار موقده
من کظمها اطفاها ومن اطلقها اوله محترق یعنی غضب آتش افروخته ایست هر که خشم فرو
خورد آن آتش را فرو نشاند و اگر باز گذاشت اول کسی که بآن آتش میسوزد او ست
چرا که آتش آثار حدت و شدت و نکایت اول بار بدل و اعضاء صاحب غضب می
رساند و شدی آن جان و ارکان او را می سوزاند و نیز از کلمات آنحضرت است که المبادرة
الی العفو من اخلاق الکرام والمبادرة الی الانتقام من شیم اللیام یعنی مبادرت بعفو از
اخلاق کریمانست و مبادرت بانتقام از شیم لئیمان و نیز از کلمات آنحضرت است که
العاقل من تغمد الذنوب بالغفران والکریم من جازی الاساءة بالاحسان یعنی عاقل
کسیست که بپوشاند گناهان را به بخشایش و کریم کسیست که مکافات بدی را به نیکوئی
کند و فرموده که العفو زکوة الظفر یعنی عفو و بخشایش زکوة ظفر یافتن است
چه هر چیز از اموال و سایر مرغوبات که بدست آید او را زکوتی هست که دادن آن باعث
نمو و پاکی و زیادتی آن چیزی که حاصل است میشود و زکوة غلبه و نصرت و ظفر
یافتن بر خصوم عفو است که چون عفو ملکه باشد خدای عز و جل ظفر و نصرت
را زیاده گرداند و چون کسی در حین ظفر در تعذیب عباد و تخریب بلاد کوشد
خدای عز و جل بزودی رایت نصر او را منکوس گرداند و بعجب عاقبت عافیتی
در آن نصرت نبیند نقلست که زن در حضرت رسول صلی الله علیه و آله آوردند آن
زن یهودیه را که در گوسفند زهر کرده بود که حضرت رسول صلی الله علیه و آله
تناول نماید حضرت او را عفو فرمود و متعرض او نشد حکایت نقلست که روزی
حضرت امیر المومنین علیه السلام غلام خود را ندا کرد جواب نداد چند مرتبه
مکرر نمود جواب نداد حضرت بجانب او رفت دید که بر پهلو خوابیده گفت ای نمی
شنیدی ای غلام گفت می شنیدم فرمود چه چیز ترا باعث شد بر ترک جواب
من گفت ایمن بودم از عقوبت تو پس کاهلی کردم حضرت فرمود که تو آزادی لوجه الله

حکایت

حکایت نقلست که حضرت رسول صلی الله علیه و آله روزی میرفت و انس با آنحضرت همراه
بود اعرابیه برخورد و جامه حضرت را بسختی کشید و بر آنحضرت بردی بود بحاشیه که حاشیه
غلیظ و درشت داشت انس گوید نظر کردم بگردن مبارک حضرت رسول صلی الله علیه
و آله که حاشیه برد و در آن تاثیر کرده بود از شدت کشیدن آن اعرابی پس گفت آن اعرابی
که یا محمد به بخش بمن از مال خدا که نزد تو هست حضرت ملتفت شد بجانب او و خندان و امر
فرمود بعطاء او و نقلست که چون یهود آزار و ایذاء بسیار بآنحضرت رسانیدند گفت
خدایا بیامرز این قوم را که ایشان جاهل اند از این جهت خدای عز و جل فرمود که وانک
لعلی خلق عظیم یعنی بدرستی که تو بر خلق عظیمی حکایت نقلست که روزی حضرت
امام حسن علیه السلام با جمعی مهمانان بر سر سفره نشسته بودند که خادم حضرت با کاسه
آش مجلس در آمد و پایش بحاشیه بساط در آمد و کاسه از دستش افتاد و بر سر حضرت
خورد و آشها بر رخساره مبارک حضرت فرو ریخت حضرت امام حسن علیه السلام بجانب
او نگریست خادم گفت الکاظمین الغیظ حضرت فرمود که خشم فرو خوردم خادم گفت
والعافین عن الناس حضرت فرمود عفو کردم خادم تتمه آیه برخواند که والله یحب المحسنین
حضرت فرمود که از مال خود ترا آزاد کردم و مونت و معیشت ترا بر خود لازم کردانیدم
حکایت نقلست که حضرت امام جعفر صادق علیه السلام غلام خود را از پی کاری فرستاد
چون دیر کرد حضرت برای او برفت دید که غلام خوابیده است حضرت نزد سر او نشست
و او را باد میزد تا وقتی که بیدار شد چون بیدار شد حضرت فرمود که ای فلان والله
که ترا این حق نیست که هم شب و هم روز بخوابی شب از برای تو و روز از برای ما حکایت
نقلست که شخصی با حضرت امام زین العابدین علیه السلام خشونت و درشتی بسیار کرد
و معایب بسیار اسناد نمود و حضرت در جواب چیزی نگفت چون شب شد حضرت
بدر خانه او رفت و در بزد آن شخص چون شنید که حضرت آمده بگمان آنکه حضرت جهة
انتقام و مکافات آمده با خوف و دهشت بیرون آمد حضرت او را دید گفت ای فلان
اگر در حق من گفتی اگر راست گفتی خدای عز و جل مرا بیامرزد و اگر دروغ گفتی خدای
عز و جل ترا بیامرزاد حکایت یکی از اصحاب حضرت امام موسی کاظم علیه السلام نقل کرده
که حضرت در باغی از باغهای خود بود خرما میچیدند دیدم که غلامی از حضرت یک کاسه

خرما برداشت و به پشت دیوار انداخت من رفتم و خرما را برداشتم نزد حضرت
بردم حضرت بآن غلام گفت ای فلان گرسنه میشوی گفت نه ای سرور من گفت نه
برهنه میباشی گفت نه فرمود پس چرا این را برداشتی گفت از خدا خواستم فرمود بری
از تو باشد و فرمود او را بگذارید نقلست که شخصی سلمان را رضی الله عنه
دشنام داد سلمان فرمود ای برادر اگر در موقف قیامت ترازوی من سبک و
گران گردد من بدتر از آنم که تو گویی و اگر ترازوی من سنگین و گران گردد انکه تو می
گویی مرا هیچ زیان نخواهد داشت نقلست که مالک اشتر که از اعاظم خواص
اصحاب و امرای لشکر امیر المومنین علیه السلام بود در شجاعت و دلیری مثلست
روزی در بازار کوفه میگذشت به جهتی شخصی نسبت باو سفاهت و اهانت نمود
و مالک چیزی نگفت و درگذشت کسی بآن شخص گفت که مگر تو این را نشناختی این
مالک اشتر است و برخی از اوصاف او برشمرد آن مرد دانست که آن مالک بوده بسیار
خایف شد و گمان آن کرد که مالک در مقام انتقام او درخواهد آمد بر اثر او روانشد
که شاید او را دریابد و عذر گناه خود بخواهد چون تفحص او کرد معلوم نمود که مالک
بجانب مسجد روان شده از عقب او بمسجد آمد دید که مالک بنماز مشغولست در گوشه
مخفی شد دید که مالک از نماز فارغ شد و جهت او از خدای عز و جل مغفرت طلبید
نقلست که ابراهیم بن ادهم روزی در صحرا بود مردی سپاهی باو رسید و
گفت تو بنده ای ابراهیم گفت نعم گفت معموره کجاست ابراهیم اشاره بقبرستان کرد سپاهی
خشمگین شد و سر او را بشکست و او را بجانب شهر آورد اصحاب استقبال او کردند
و گفتند این چه حالتست آن سپاهی صورت ماجرا نقل نمود باو گفتند این ابراهیم بن ادهم
است انگاه از اسب فرود آمد و دست و پای او را می بوسید و عذرخواهی مینمود شخصی
با ابراهیم گفت چرا گفتی من بنده ام ابراهیم گفت او از من پرسید که بنده کیستی بلکه گفت تو بنده
من گفتم نعم جهت انکه من بنده خدایم و چون سر را شکست جهت او از خدای عز و جل بهشت
طلبیدم گفتند و بر تو ظلم کرد تو چرا از جهت او بهشت طلب نمودی گفت دانستم که من
بر این آزار ماجور میشوم دوست نداشتم که نصیب من از او خیر باشد و نصیب او
از من شر باشد حکایت شخصی عزیزی را بدعوت طلب نمود و قصدش آزمایش او بود
چون

چون بدر خانه رسید گفت نزدیک آن اراده کردم آن شخص برگشت نوبت دوم
و سیم نیز با او این کرد و در آن عزیز تغیری بهم نرسید گفت قصد من آن بود
که آزمایش کنم که حسن خلق تو در چه مرتبه است آن عزیز گفت انچه من کردم از سگ
هم در بی نیز میآید اگر طلبش میکنند میآید و اگر زجر میکنند میرود و از عزیزی
نقل میکنند که در راهی میگذشت خاکستر بر سر او ریختند از مرکب خود بزیر آمد
و جامه خود را پاک کرد و هیچ نگفت باو گفتند چرا ایشان را زجر نکردی گفت
کسیکه مستحق آتش باشد هرگاه با او مصالحه بخاکستر کنند او را غضب نمیرسد شخصی
باحنف بن قیس گفت که خلق از که آموختی گفت از قیس بن عاصم شخصی گفت خلق
او در چه مرتبه بود گفت روزی در خانه خود نشسته بود که خادم او سیخی آورد
که بر آن کباب بود از دست او افتاد و بر سر پسری از و آمد و آن از حدت بمرد آن
خادم را دهشت شد پس گفت ترا ترسی نباشد ترا آزاد کردم لوجه الله بعضی
نقل کرده اند که اویس قرنی را وقتی که اطفال میدیدند که سنگ بجانب او میانداختند
او میگفت اگر البته سنگ زدن لازم است سنگهای کوچک بزنید که مبادا خون
آلوده شود و ممنوع از نماز گردم شخصی عمدا از عقب احنف بن قیس میرفت و
او را دشنام میداد چون احنف نزدیک بقبیله خود رسید بایستاد گفت اگر در دلت
چیزی باقی مانده الحال بگو که مبادا بعضی سفیهان قبیله بشنوند و در مقام جواب
در آیند حکایت زند بمالک دینار گفت یا مرایی گفت هیچ کس مرا مثل تو نشناخته مامون
خلیفه احمد بن عروه را از عمل اهواز معزول ساخت و او را در معرض عتاب و خطاب
در آورده جرایم و تقصیرات او را تعداد مینمود احمد گفت فردای قیامت همچنین
امیر المومنین را در معرض خطاب خواهند داشت و گناهان و جرایم او را خواهند
شمرد آیا چه چیز نزد او احسنست عفو یا عقوبت مامون گفت عفو احمد گفت
پس در حق من نیز امروز عفو فرمای مامون گفت عفو کردم بر سر عمل خود رو
حکایت آورده اند که مصعب بن زبیر بر مختار ظفر یافت حکم بقتل متابعان او نمود
یکی از ایشان گفت ایها الامیر التماس دارم که آینه برداشته در تطاول جمال و لطافت
صورت خود نظر کنی و یقین دانی که اگر این جرمی بقتل رسانی روز قیامت در

حضور حاکم عادل در دامت آویزم دحیف باشد که چنان رخسار زیبا و طلعت
عالم آرا بجهت خون چون من گدایی بانواع معذب گردد مصعب ازین سخن اندیش
ناک گشته گفت از خون تو درگذشتم این شخص گفت حیات بی مال افسرده بهترست
مصعب فرمود تا هرچه ازو گرفته بودند بوی باز دادند حکایت موسی بن
عیسی روایت کرده که سالی که هرون الرشید حج آمده بود من طواف میکردم جعفر بن
یحیی را دیدم پیش من آمد و گفت ای موسی چرا بخدمت خلیفه نیامدی گفتم او
مرا طلب ننمود جعفر گفت من داعی اویم و ترا طلب مینمایم در زد یکم متوجه
سراپرده هرون شدم و هیچ کس از حاجبان مرا منع نکرد چون بمجلس در آمدم
جعفر بن یحیی برمکی گفت بوقت نیامدی چه خلیفه در غضب است زینهار که
سخن درشت بر زبان نرانی چون نزد هرون رسیدم مردی را دیدم که بایند و زنجیر
پیش او ایستاده و نطع گسترده و سیاف حاضر شده و هرون آن بیچاره را مخاطب
ساخته گفت خدای مرا بکشد اگر ترا نکشم من سلام کرده نشستم و با خود گفتم مسلما
کشته خواهد شد و معلوم نیست که قتل او بحق باشد بهتر آنکه درین کار بگویم شاید
که اثری نماید پس گفتم یا امیرالمومنین در باب این مرد امر خدا و رسول را یاد کن از
روی غضب گفت امر خدا و رسول چیست گفتم قوله تعالی یا ایها الذین امنوا ان جاءکم
فاسق بنبا فتبینوا ان تصیبوا قوما بجهالة فتصبحوا علی ما فعلتم نادمین یعنی ای جماعت
مسلمانان اگر فاسقی شما را خبری دهد پس تفحص کنید آنرا و از روی نادانی بقومی
آسیب مرسانید تا پشیمان نگردید بامداد برآنچه کرده اید و حضرت رسول صلی
الله علیه واله فرموده لا تصدقوا النمام یعنی سخن چین را تصدیق مکنید هرون گفت
ازین مرد عفو کردم او را بگذارید و فرمان داد که کتاب حدیث حاضر ساختند و
سی حدیث بر من خواند و هزار دینار که هزار مثقال طلا باشد در حق من انعام فرمود
و من از پیش او بیرون آمدم او را از وبال خون ناحق و آن مرد را از قتل و خود را از فقر خلاص
ساختم حکایت نقلست که سلطان رضی ابراهیم را عادت چنان بودی که هر سال شیخ یونس
سجاوندی رحمه الله را بخواندی تا در بارگاه مجلس او وعظ گفتی و او را و لشکریان
و خدم او را پند دادی و از احکام دین سخنان بمعنا بگفتی سالی موسم آن آمد که پادشاه

تذکر

تذکر نماید و وعظ گوید خواجه مسعود رجحی وزیر او بود گفت سلطان آتش دریا
باشد با او باندیشه آسیب حرف باید زد که چون آسیب آن بتو رسد دفع آن میسر
نگردد شیخ یونس روز دیگر بان التفات نکرد و بر منبر بر آمد و با وزیر گفت که ای پیر غافل
پیغام داده که حق مگوی و مداهنت کن تا با این ظالمان بد و نرخ روی و من ترا خلاف
خواهم کرد در حق بخواهم گفت تا هر بهشت روم فلان مقرب ها که گذاشته اید با نفاق
ظلم است اگر میدانی و میدانی مستان و اگر میگویی مرا حق است و سند نیست بغزنیت
ایمان خود بدان تمامت آنها را سلطان ببخشید و تا مدتها بعد از آن پادشاه آن اثر مانده
بود و آتش راستی آن عالم و حلم آن پادشاه خلقی آسوده شدند حکایت آورده اند که چون
عبدالله سلام مسلمان شد او را یاری بود از احبار یهود آنکه او را زید میگفتندی
عبدالله سلام گوید که او را پیوسته باسلام دعوت کردمی و محاسن شریعت با وی
تقریر نمودی و او قبول نمیکردی و راضی باسلام نمیشد روزی بمسجد حضرت رسول
صلی الله علیه واله او را دیدم در صف مسلمانان نشسته و اسلام آورده عظیم خوشحال
شدم از وی پرسیدم که سبب اسلام تو چه بود گفت روزی تنها در خانه نشسته
بودم و توریة می خواندم چون بنعت پیغمبر صلی الله علیه واله رسیدم بتانی خواندم و ضبط
کردم و با خود گفتم صواب آنست که محمد صلی الله علیه واله را بیازمایم و ببینم که این
اوصاف در وهست یا نه هر روز بامداد رفتمی بدر مسجد او و در حرکات و سکنات
و اقوال و افعال او نظر کردمی تمامت آن نشانها در وی دیدم یک نشان مانده بود
که در لغت خوانده بودم که یسبق حلمه غضبه و لا تزید جهل الجاهل الا حلما یعنی حلم
محمد صلی الله علیه واله بر خشم وی غالب بود و هرچند با وی جفا کنند از وی بجز
حلم نبینند چون هم نشانها در وی بدیدم و یک نشان مانده بود روزی بر در مسجد
نشسته بود و من از دور ایستاده بودم و مینگریستم ناگاه اعرابی را دیدم بر ناقه نشسته
بود چون حضرت را بدید از ناقه فرو جست زبان بذکر فقر و احتیاج گشود و گفت
مرا از فلان قبیله فرستاده اند و در میان ایشان قحطی عظیم بهم رسیده و ایشان بعنا مبتلا
شده اند و هیچ ندارند و حال خود بر تو عرضه میکنند و امید آن دارند که در حق
ایشان احسان فرمایی حضرت رسول صلی الله علیه واله روی بمعدن فتوت و در یا

کرم و مروت حضرت امیر المومنین صلوات الله علیه کرد و گفت با علی از خلان و وجوه خبری
مانده است گفت نه حضرت ترا چه حاجت دست داد من پیشتر آمدم و گفتم یا رسول الله اگر خواهم
من ترا از دهم و بلغ خرما خرم و از خرماستان معین بوقت انقضای مدت خرما
بمن تسلیم کنی حضرت فرمود که خرما از خرماستان معین نتوان فروشم اما تا خرمای
نیکو بدهم چون وقت شود پس دیناری چند بحضرت دادم و از وی خرما بسلم خریدم
او زر با عرابی داد و من منتظر بودم تا وعده برسد تا وقتی که وعده نزدیک شده
و هنوز یکهفته مانده بود روزی بصحرا رفته بودم حضرت را دیدم که بجنازه کسی بیرون
آمده بود و در سایه درختی نشسته و هریک از اصحاب آنحضرت بگوشه نشسته بودند
من گستاخ وار رفتم و گریبان حضرت بگرفتم و گفتم ای پسر ابوطالب شما را نیکو تسلیم
کرمال مردم بستانید و مماطلت و مدافعت پیش آرید و بدعری شما بر همگنان ظاهر
است هیچ میدانی که از مهلت من چند مانده که تمام شود و در مماطلت سعی مینمائی
من این سفاهت میکردم که ناگاه از پس آوازی هایل شنیدم دیدم که عمر بن الخطاب
شمشیری کشیده بیامد و گفت ای سگ دور شو و خواست که شمشیر بر من زند
حضرت صلی الله علیه و آله او را از آن منع کرد و گفت ای عمر این زیادتی حاجت نیست
مرا وصیت بایست کرد به نیکو عزیمی و او را وصیت بالیتی کرد بنکیمی و حلیمی و
گفت ای عمر برو و حق وی از فلان خرما با و تسلیم کن و بیست پیمانه دیگر زیاده از حق
وی ده بکفاره آنکه او را بترسانیدی پس عمر مرا ببرد و حق من بداد و چون بیست
پیمانه دیگر بداد من بگفتم یا عمر این چه لطف است گفت اگر بدست عمر بودی ترا عمر
نبودی ولیکن چه کنم که حلم محمد چنین اشاره میکند ببین که از من رنجیدی ترا این
انعام میدهد زید میگوید که چون آن حلم مشاهده کردم مرا پیش از آن طاقت نماند
پیش حضرت صلی الله علیه و آله آمدم و کلمه شهادت بگفتم و خود را در دایره اهل
اسلام آوردم حکایت سلیمان بن وراق گفته که هرگز از مامون حلیمتر ندیده ام گفتند
از حلم و کرم وی حکایت کن گفت روزی بخدمت وی بودم نگینی یاقوت سرخ دیدم
طول او چهار انگشت و در عرض دو انگشت و در روشنی و صفا چون جرم خورشید
میتافت زرگری را بخواند و آن را بوی داد و گفت از خاتمی بساز و شکل خاتم با وی

بگفت

بگفت زرگر خدمت کرده گفت چنان کنم یاقوت برگرفت و برفت روز دیگر حاضر نشدم
چون مرا دید او را از انگشتر یاد آمد فرمود که زرگر را بیارید زرگر را حاضر کردند و آن بیچاره
چون برگ درخت می لرزید و اثر حیات در وی نمانده بود مامون اثر هراس در وی
بدید گفت ای مرد سبب تغیر تو چیست بگو و مترس آنمرد گفت اگر امیر مرا بجان امان دهد
بگویم گفت ترا بجان امان دادم زرگر نگین بیرون آورد چهار پاره شده بود گفت انگشتری
ساخته بودم و خواستم که نگین بروی بنشانم از دست من بیفتاد و بسندان آمد و چهار
پاره شد مامون گفت یقین است که این را بقصد نکرده پس فرمود که برو و این را چهار
انگشتری بساز چون زرگر بیرون آمد مامون فرمود که آن نگین بر من بصد و بیست هزار
دینار برآمده بود آورده اند که روزی ابومسلم از خانه بمسجد میرفت یکی از یاران
او بحاجتی پیش آمد و شمشیری در دست داشت و سر شمشیر بر پشت پای امیر بود نهاد
و بر آن تکیه کرده و سخن میگفت تا آن سخن تمام بگفت پشت پای ابومسلم پر خون شده
گفتند ای امیر چون اثر شمشیر بپای تو رسید چرا او را آگاه نکردی گفت نخواستم
که بداند که چه کرده که خجل میشد و از حاجت خواستن شرم میکرد حکایت آورده اند که
وقتی ملک پرویز بر یکی از حاجبان خود متغیر شد و خانه مردی زندان کرد و مدتی
آن بیچاره محبوس ماند و قلت مال و ضیق مجال او از حد گذشت آن حاجب خبر یافت
که پرویز بارگاهی بنا کرده است و فلان روز آنجا خواهد نشست نزدیک هر کس از
دوستان و خویشان کسان فرستاد و از ایشان جامه و اسب عاریت خواست دیگر روز
سوار شد و ببارگاه آمد دربانان و حاجبان گمان بردند که او خلاص شده و ندانستند که
بی فرمان پادشاه چنین دلیری کرده پس پیش ملک رسید و ملک در عیش شراب بود اگرچه
از آن برنجید و خواست که او را ادب کند اما نخواست که روز عشرت را منغص کرداند اغماض
فرمود حاجب کریم کار شد و هر کاری دست میزد تا فرصت یافت و طبق زرین که وزن
آن هزار مثقال بود در زیر قبا پنهان کرد و بیرون برد و بخانه رفت پرویز آن حال را
مشاهده کرده بود حاجب بخانه آمد و آن طبق را بشکست و از محنت فقر و فاقه برست
روز دیگر خادمان بتک و پوی و جست و جوی طبق مشغول شدند و خلق را متهم
کردند و میخواستند که جماعتی را تعذیب نمایند پرویز پرسید که شما را چه افتاده است

گفتند طبق زرین بود هزار مثقال و سپیدانیت و غایب شده است در طلب آن چه میفرمائیم
پرویز گفت بگذارید و دست از گناهان بدارید که آن کس که برده باز ندهد و آن کس که داند
بگوید و چون سالی بران بگذشت پرویز در همان موضع جشنی ترتیب داد و آن حاجب
بانخود را پیش خدمت پرویز انداخت پرویز را چون چشم بر وی افتاد بخندید و او را
پیش خود خواند و آهسته در گوش وی گفت که مگر طبق زر بتمام بخرج رفته است و آن
حاجب در پیش پرویز بخاک بغلطید و گفت امید بکرم و بزرگ منشی پادشاه دارم که خون
و جرم من عفو نماید پرویز را بر وی رحم آمد و رقم عفو و کرم بر جریده گناه او کشید و او را
از جمله خواص گردانید و بسر شغل خود باز فرستاد آورده اند که وقتی مامون الرشید
سوار شده بود و در کوکبه دولت و عظمت میرفت و خواص و مقربان در رکاب او
میرفتند و صاحب حاجتی در گوشه نشسته بود و عرضه نوشته منتظر فرصت می بود تا عرضه
را بدهد چون مامون برسید آنمرد برخواست و عرضه را در هوا بلند کرد اسب مامون
برمید و او را از پشت خود جدا کرده بر زمین انداخت چنانکه اندام او کوفته شد و دستش
مجروح گشت ملازمان قصد رنجانیدن آن بیچاره کردند مامون ایشان را منع کرد و برخواست
و سوار شد و آن صاحب حاجت در پیش وی ایستاده بود و از بیم خشک شده بود و دل
از جان برداشته مامون چون او را بدید بر وی ببخشود و عریضه او را بخواند و دوات و
قلم خواست و با آن آزار و جراحت دست بر پشت اسب جواب عریضه او بنوشت و حاجت
او روا گردانید و آن الم بر وی بگذشت و این حلم و نام نیکو از وی باقی ماند حکایت آورده اند
که وقتی از احنف بن قیس سوال کردند که در جهان هیچ کس از خود حلیمتر دیدی گفت
یکی را دیدم و از او آموختم گفتند که بود گفت قیس بن عاصم وقتی من بقبیله او نزول کردم
او در میان قبیله نشسته بود ناگاه پسر او را کشته آوردند و گفتند فلان کس از همزادان وی
او را بکشت همچنان نشسته گفت وی را دفن کنید و نزدیک کشنده او روید و پدر وی را
بگوئید که هان تا گمان نبری که ما در انتقام او مبالغه خواهیم کرد چون تو در بد کرداری
و ستمکاری مبالغه کردی از ما ایمن باش و نزدیک ما آی دیگر تا بچه سبب تو آن خون
کردی با ما تقریر کن و غلامی بر زبر سر او ایستاده بود گفت ای غلام صد شتر نزدیک
مادر پسر من فرست تا سوز فرزندش که کشته اند کم شود که او غریب است و او را قوت صبر و

حلم باشد

حلم باشد احنف گوید من چون این حلم مشاهده کردم از امتحان شمردم و در حلم و بردباری
بوی اقتدا کردم حکایت آورده اند که در عرب قعقاع بن شور بکرم و حلم موصوف
بود و از عادت حمیده و سیرت پسندیده او یکی آن بود که هرگاه صاحب حاجتی بدر او
آمدی او را از مال خود نصیبی بدادی و اگر از وی خصمی استعانت طلبیدی
او را مدد کردی و در حوائج و مصالح او سعی بلیغ نمودی و در عرب علم کرده
او مثل زدندی با این شرف و بزرگی او را با یکی از اهل قبیله سخنی میرفت و بخصومت
میانجامید آن سفیه او را گفت اگر مرا سخن درشت نگوئی یکی را ده جواب گویم او گفت
اگر مرا ده دشنام دهی یکی را جواب نگویم حکایت آورده اند که چون کار خلافت سفاح
که خلیفه اول است از خلفای بنی عباس مستقیم شد و جهانیان او را مطیع شدند جمعی
کثیر از معارف شام بلشکرگاه که دار الخلافه او بود آمدند و اجازت سخن گفتن گرفتند
و گفتند ما قومی انبوهیم اگر هر کس سخنی گوید سخن بطول کشد ما دو مرد اختیار
میکنیم پیری و جوانی تا از جانب ما سخن گویند اگر فرمان باشد زبان بگشایند و عرض
مایان نمایند سفاح گفت چنین باید کرد پس جوان برپای خواست و گفت ای امیر
با انتقام مشغول شدن عدلست اما افضل و بزرگی در عفو کردنست اکنون امیر
مشاهده نماید تا کدام دوستر دارد و ما بدانند کان چنان گمان میبریم که از آن گوهر
پاک کردن ذات کریم او موجودست جز اختیار کردن عفو و احسان نیاید این بگفت
و بنشست و پیر برپای خواست و گفت یا امیر هر کس که خشم خویش براند و دل خویش
را خوش گرداند او را در آن هیچ نام باقی حاصل نیاید و آن ماضی باشد یکساعت و اگر
آن خشم را به پرده حلم بپوشد وی را از آن نام نیک جاوید بماند یا امیر اگر انتقام کشی داد
کرده باشی و اگر عفو کنی بجانب فضل میل نموده باشی و چون کسی خشم بر گناه کار براند
او را بر آن شکر نگویند و خشم فرو خوردن از حلم بود و حلم از صبر بردن باشد و نتیجه
نمودن از شتاب و تیزی از غایت سبکباری باشد و گناهان شامیان بیش از آن
نیست که گروهی از مردم بر ما مسلط بودند و خویش را امیر و خلیفه میدانستند و
ندانیم که برحق بودند یا بر باطل بر شهرها مستولی شدند و خلق را باطاعت خود
در آوردند و ما را بضرورت امر ایشان را گردن بایست نهادن و فرمان بردن

نمودن اکنون برافتادند و محو گشتند و کار ایشان با خدای افتاد و ما امروز رعیت امیر را
میان خوف و رجا مانده و عیال و اطفال ما چه باشد هر رایی که امیر بیند صلاح و
صواب در آن باشد سفاح بسیار بگریست چنانکه آب از چشم او بر بساط چکید و گفت
بنشین ای پیر مردمان شام را گناهی نبود اگر اهل بیت را لعنت کردند قرارگاه
خویش در جهنم یافتند و اگر گناهی دارند بسبب متابعت کردن آن طایفه در
باطلها و شادی نمودن بر فتحهای ایشان ما عفو کردیم و از خطاهای ایشان بکرم
درگذشتیم و زینهار دادیم و ایمن گردانیدیم تا در راحت افتند و در روزگار
ما آسوده باشند و بخرمی و خوشدلی گذرانند که این دولت خاندان ما شفای
دلهای رنجوران گردانیده است و بفرمود تا ایشان را تشریفها و خلعتها دادند و بخوشی
باز گردانیدند حکایت آورده اند که طایفه از مجرمان را پیش حجاج آوردند و یکان
یکان را در پیش او سیاست میکردند و او در آن جماعت مینگریست یکی از خواص
وی پرسید که امیر را بقا باد اگر این سیاست حق است این شفقت چیست و اگر این
گریستن صواب است این سیاست چرا حجاج گفت بدانکه بقای بنی آدم در هلاک بنی
آدم است اما صاحب دولتان را سیاستی باید ممزوج با شفقت و بزرگان گفته اند
که پادشاه سر است و رعیت جوارح و اعضای او و وقتی که بمصلحت تقاضای بریدن
عضو کند چون عضو را جدا کند سر را آن گریه پادشاه باید که در وقت رعایت مصلحت
در اقامت سیاست بر رعیت بیچاره هم بگرید که روزگار گردنده است و زمانه گذرنده
در میان این مفاوضت پیری برخواست و گفت یا امیر اگر ما بجنایت مستوجب
عقوبت شدیم تو بعفو مستوجب رحمت میشوی و اگر ما بگناه کردن لئیم شدیم
تو بحلم و کرم کریم میشوی حجاج بفرمود تا بند از وی برگرفتند و دیگران را بطفیل
او آزاد کردند و گفت اگر این سخن در اول گفته بودی جمله را عفو کردمی و ببخشیدمی
که سیاست بی عفو و مرحمت عالم را خراب کند و حلم و عفو بی سیاست چهره ملک را بی آب
گرداند هر یکی را که هر دو باشد جمع در شب حادثات باشد شمع باید دانست که
عفو و صفح و رفق ممدوح و مستحسن است که اثر جنایت و بدی گناه کار مخصوص بعفو
کننده باشد مانند آنکه کسی مال او برده باشد یا بد او گفته باشد یا نسبت باو شتم و سفاهت

کرده

کرده باشد یا با او بی ادبانه سلوک نموده باشد و امثال اینها و این نیز مفید است بآنکه
عفو کردن باعث آن نباشد که در امر بمعروف و نهی منکر تقصیری شود چنانچه در
بحث امر معروف و نهی منکر اشارتی بآن خواهد شد ان شاء الله تعالی اما اگر گناه در باب
مجرم باعث ضرری بر ملت و شرع یا ملک و دولت باشد یا باعث فوات حقی از مسلمانان
باشد یا باعث تهاون در اقامت حدودی باشد که شارع مقرر داشته و تاخیر و
تهاون در آن را حرام ساخته در این صورت عفو نباید کرد بلکه اقامت سیاست
و تادیب بر قانونی که عقل صریح تقاضا کند و شرع تحدید آن نماید مرعی باید داشت
و لهذا خدای عز و جل در اقامت حد زنا فرموده و لا تاخذکم بهما رافة فی دین الله
ان کنتم تومنون بالله و الیوم الآخر یعنی نگیرد شما را بآن زانیه و زانی رافت و رحمتی
در دین خدا اگر ایمان بخدا و روز جزا آورده اید لیکن شرط است که آن گناه ثابت و محقق
باشد و شبهه در آن نباشد که از حضرت رسول صلی الله علیه و آله منقولست که ادرءوا
الحدود بالشبهات یعنی دفع کنید حدها را بشبهها و همچنین حلم در موضعی مستحسن است که
جنایت و تقصیر نسبت بحلم کننده باشد بشرط آنکه باعث زیادتی جرأت مجرم نباشد و
مانع وجوب نهی منکر نباشد و با قواعد شرعی و ملکی منافات نداشته باشد اما اگر گناه
مجرم نسبت بمسلمانان باشد چنانچه ظلم کرده باشد و مال مسلمانان برده باشد یا آزاری
بمسلمانان رسانیده باشد یا رشوه در حکم شرعی گرفته باشد یا اهانتی بشرع و دین نموده
باشد یا فسادی در ملک و ملت ظاهر ساخته باشد حلم درین صورت قبیح و نامستحسن است
بلکه رجوع بقواعد عقل و شرع باید نمود و بحکم صواب عمل باید کرد و بسیار باشد که
اگر پادشاه اندک حلمی دارد و با تغافل کند آتش ظلم و فساد چنان شعله ور شود که اطفاء آن
بجز آب شمشیر نتوان کرد و لهذا در حدیث واقع شده که ملاقات کنید با عاصیان
بروهای در هم کشیده و حضرت امام جعفر صادق علیه السلام شنید که شخصی غلام خود را
گفت حرامزاده با کمال حلمی که آن حضرت را بود چندان رنجید که مدت العمر با آن شخص
تکلم ننمود و بباید دانست که بر پادشاه لازم است که هر گاه بغضب درآید و اراده تادیب
و سیاست مجرمی داشته باشد باید که در آن تعجیل نکند و چندان صبر کند که شعله غضب
فرو نشیند چه در حال غضب عقل مستقیم نیست و مغز سلطان غضبانست و نکی

واندیشه صاحب غضب برقرار خود نیست وحال او شبیه بحال کسی است که بمرض شد مبتلا
باشد دران وقت رای او را اعتباری نیست پس لازم است چندان صبر کند که اشتعال
آتش غضب فرو نشیند وقوت عقل وفکری بحال اصل خود معاودت نماید انگاه تفکر
در گناه مجرم نماید که مبادا که با فترا و شبهه این گناه بر ولازم شده باشد و بعد از لزوم وثبوت
باید تامل کند که ایا بموجب قانون ملکی ومیزان شرعی سیاست لازم هست یا نه و اندازه آن
سیاست وقدر ان نیز بموجب عقل وفکر مشخص نماید واکر با عاقلان مشورت باید کرد
بکند انگاه بران تادیب وسیاست اقدام نماید وچندان که درین باب تامل وفکر نماید
وتعجیل ننماید بصواب نزدیکتر خواهد بود وازین جهت سنن بعضی سلاطین
جاری بوده که امر بحبس گناه کار فرموده اند تا در گناه او فکر کنند ومکرر اعادت نظر
وتامل نمایند تا حقیقت چنانچه باید معلوم شود وبعضی دانایان گفته اند سزاوار
نیست بسلاطین آنست که عقوبت را تاخیر نمایند تا وقتی که غضب سلطان تسکین
یابد ودر مکافات نیکو کار تعجیل نمایند چه در تاخیر عقوبت امکان عفو است اگر مصلحت
تقاضا کند وفایده تعجیل مکافات احسان مسارعت اولیاء دولت است بانقیاد وطاعت
حکایت آورده اند که یکی از ملوک اسلام بکمال حلم وجمال علم وبسطت مملکت ورفعت قدر
بر ملوک زمان فایق بود وقتی با خود فکر میکرد که از برای امراض بدنی وبیماریهای عارض
پیوسته طبیبان را مهیا میدارم تا اگر ناگاه مرضی حادث گردد در معالجه آن معاجلت
نمایند وبیماریهای اخلاق که در نهاد ما سرشته شده بطبیب محتاج تراست وفکرت
بر دفع آن مقصور ساختن مهم تر پس یکی از علما را که بقول وعلم او اعتماد تمام داشت
بخواند وجای خالی کرد وگفت ترا از میان اکفا جهت آن برگزیدم تا نصیحت مشفقانه بی دریغ
نفرمایید واخلاق بد وافعال ذمیمه که در من موجود است بمواعظ ونصایح مداوات
دانی ویکی ازان جمله آنست که من مردی تیز خشم وغضبی بر من مستولی میشود هرگاه
که در خشم میروم مغلوب سلطان غضب میگردم این یک علت را علاج فرمای آن
بزرگ گفت پادشاه باید که بداند که آفریدگار او را بر کل خلایق مسلط گردانیده است
ودست او بر کافه رعایا مطلق کرده وامر او نافذ وحکم او حتم وفرمان او مطاعست و
او در هر حال که خواهد تادیب وتعذیب وبذل وعطا میسر است باید که بیقین

بدانید

بدانید که غضب در نهاد بنی آدم بمثال خمر است در اعضا واجزا وهمچنان که مردم از شراب
مست شوند واز ایشان حرکات منافی نامناسب در وجود آید از غضب آدمی نیز چنان
بیخود شود واز وی افعال قبیح ظاهر گردد وحال مردم خشم آلود بعد از تسکین غضب
مشابهتی عظیم دارد بحال مستی که از خواب گران مستی بیدار شود پس باید که با خود
مقرر کنی که چون آتش خشم در تو بدید آید هیچ کس را عقوبت نفرمایی وبیقین بدانی که
البته خواهی فوت نخواهد شد وصبر پیش گیری تا غضب تو ساکن گردد واز حال
مجرم تفحص بلیغ بشود پس اگر مستحق ادب باشد باندازه جنایت او را عقوبت کنی واگر
مستحق عفو باشد از وی درگذرانی واین معنی در اول بطبیعت تو عظیم گران آید اما
چون عادت شود طبیعت بآن الفت گیرد واین خصلت ترا خلق شود وآن پادشاه
این معنی از وی قبول کرد وارکان دولت خود را امر کرد که در حال قوت غضب
هر کسی را که عقوبت فرمایم باید که شما آنرا موقوف دارید تا یک وزیران بکنید در انگاه
بمن رجوع کنید اگر بار دیگر فرمان دهم امضا کنید چون این معنی مقرر ساخت کس بود
که جنایت بزرگ داشت واز خلعت عفو وی با نصیب شد واگر عاقل نیکو تامل کند
این معالجه در باب غضب تدبیر شریفی است وبسیار بوده که پادشاه در ابتداء غضب
بحقیقت نرسیده حکم بسیاست بیچاره نموده واو بیگناه بوده وندامت وخسران اخروی
نتیجه داده چنانچه در معامله ابو العباس فضل بن احمد اسفراینی واقع شد حکایت خواجه
نظام الملک طوسی در کتاب وصایا بجهت فرزند خود نوشته آورده که در اوایل دولت
سلطان محمود ابو العباس فضل بن احمد اسفراینی را وزارت دادند ومیان او وعلی
خویشاوند که بزرگترین حجاب بوده همواره کدورتی بود وخواجه سلطان را ازین
معنی واقف گردانیده بود وعلی هرچند در باب او سعایت کردی موثر نبودی واگر
کسی در باب خواجه افسادی میکردی هم از غرض او دانسته اعتباری نکردی تا زمانی
که دولت وزیر روی در تراجع نهاده سلطان را از خود رنجانیده که بنزد سلطان هر بار
واز وزارت استعفا نمود سلطان جواب داد که در تو ظلم وجور دیدیم اما
که بظلم وجور در ممالک جمع نموده ودر فاقه ای ناطق است بخزانه رسانیده از تکالیف
معاف بوده باشد واحد بن خواجه حسن میمندی در میان واسطه بود بعد از تردد

بسیار بر آن قرار شد که خواجه چند هزار مثقال طلا بدهد و از آن شغل خطیر برهد
پس خواجه بادای آن مشغول گشته هرچند در زمان نیابت فایق و زمان عمل خراسان
تا هنگام وزارت سلطان حاصل نموده بود از صامت و ناطق و عقار و منقول تحویل
کرده مبلغی هنوز باقی مانده بود خواجه حکایت تهور و فاقه را بسلطان انها نمود سلطان
بحال او ترحم نموده نزد خودش طلبید و گفت اگر بجان و سر من سوگند خوری که چیزی
دیگر قدرت نداری معاف باشی خواجه گفت اکنون سوگند نمیتوانم خورد یکبار دیگر
از عقایق تحقیق نمایم اگر محقری دیگر مانده باشد رسانیده آنگاه قسم یاد نمایم پس بخانه
آمده بایمان مغلظه و انواع تهدید و تخویف معلوم نمود که جزوی از اسباب دختر
طفل او نیز یکی از نجار مانده از آن نیز بدست آورده بخزانه فرستاد آنگاه بجان و سر پادشاه
سوگند خورد که دیگر چیزی ندارم علی خویشاوند که سالها منتظر فرصت بود مجال یافت
و اتفاقا سلطان در اثنای توقف بعزم غزا عجایب هندوستان میرفت در خلوت بسلطان
معروض داشت که مدتهاست که خیانت خواجه نزد من بوضوح پیوسته چون میدید
که سلطان سخن مرا بر غرض حمل میکند چیزی نمیگفتم الحمد لله که خیانت او بسعایت او
ظاهر گشت اکنون سوگند باین عظمت بخلاف یاد نموده و چند جنس از نفایس عالم که در
خزانه سلاطین عالم موجود نیست و قرین و عدیل آنها یافت نمیشود پیش او موجود است
بنا خوبتر صورتی شرح داد که بد مرد را و زنیکی مباد بدان دلش بر خورده چون دست
یافت در دودمان بزرگان باتش بتافت سلطان از این سخن متاثر گشته گفت اگر این قول
بحجت مقرون گردد ابو العباس مستوجب سیاست کلی باشد علی خویشاوند گفت
اگر بتجسس این بنده رجوع شود اثبات قول خود بر وجه اتم نموده شود سلطان گفت بشرط
آنکه مادام که قول تو بوضوح نپیوندد تعرض بمال و جان او نرسانی بدین سخن مقرر شده
خواجه در آن وقت در یکی از قلاع محبوس بود علی خویشاوند را در حین فتح بلاد هند
از خزاین ملوک خنجری بدست افتاده بود که قبضه آن از یاقوت رمانی بود بوزن شصت
مثقال و از خزاین آل سامان قدحی فیروزه که مقدار یکمن شربت میگرفت و از خوف
آنکه سلطان مبادا که بران مطلع شود از همکس مخفی داشته بود و آن هر دو نادره را بقلعه
برد و خواجه بیچاره را بموکلان خود سپرد بعد از چند روز بخدمت سلطان آمده خنجر

و قدح را

وقدح را همراه آورد و گفت این هر دو بشکنجه و عذاب حاصل شد یکی از هدایا ملوک هند است
که بدرگاه ارسال داشته بودند و او از سلطان اخفا نموده و دیگری بوقت عرض
خزاین آل سامان خیانت کرده از میان برده اکنون در طلب مابقی اشاره حیث سلطان
از غایت غضب و تغیر مزاج گفت این هر دو را بتو بخشیدم بهر وجه که توانی وجه مقرر را
از و بوصول رسان علی خویشاوند آن نامراد بیگناه را در زیر شکنجه هلاک نمود فایده
بدانکه غضب قوتیست آتشی که خدای عزوجل بمقتضای حکمت بجهت دفع مضرت در طینت
آدمی تعبیه کرده است و حقیقت نایره ایست در تحت مزاج طبیعی مدفون چنانچه آتش در
زیر خاکستر و اثر این قوت تشفی و انتقام است و اثر این قوت وقتی بروز کند که با آدمی حالتی
غیر موافق طبع وارد شود پس این آتش مشتعل گردد و خون دل و سایر عروق را
بجوش آرد و باعالی بدن مرتفع گردد و اثر آن در بشره و چشم که بمنزلت شیشه است ظاهر
شود گاهی بشره بغایت سرخ شود و آن وقتی بود که غضب بر کسی بود که او را قدرت
بر انتقام کشیدن از و بوده باشد و مانعی موجود نباشد و گاهی بشره زرد گردد و آن
وقتی بود که غضب بر کسی باشد که او را قدرت انتقام کشیدن از و نباشد و گاهی چنان
شود که بشره گاهی سرخ میشده باشد و گاهی زرد و آن در جایی بود که غضب بر کسی
باشد که با او مساوی باشد و در انتقام متردد باشد و تردد در خون بهم رسد
رسد گاهی منبسط گردد و بشره سرخ شود و گاهی منقبض گردد و بشره زرد شود
و بدین سبب صاحب غضب مضطرب باشد و این قوت را سه درجه بود افراط
و تفریط و اعتدال و افراط این قوت آنست که چنان غالب گردد که از حد سیاست
عقل و شرع تجاوز کند و بصیرت شخص را بپوشاند و گاه بود که سلب فکر و اختیار
او کند و سلب این غلبه گاه باشد که در اصل فطرت بوده باشد چه کسی باشد مناسب
ترکیب کبریت که از اندک نیروی افروخته گردد و نیز کسی باشد که مناسب ترکیب روغن
که اشتعال از آب بیشتر یابد و گاه باشد که باکتساب حاصل شده باشد چنانکه با قومی
مخالط باشد که ایشان باستیلاء این صفت مفاخرت و مباهات کنند و قوت سبعی را شجاعت
و رجولیت نام نهند و در معرض فخر از آن یاد کنند و چون جهال عامه از ایشان بشنوند از جهل
و غباوت از آن کمال تصور کنند و ارادت تقویت این صفت در نهاد ایشان پدید آید

و مرتبه مرتبه این قوت در ایشان شدید کردد تا کاهی شدت آن بحدی رسد که دخانی
مظلم بدماغ که محل فکر و عقلست بر آید و معدن فکر را تاریک کرداند و صورت اشتعال
آن چشم و کوش را از ادراک مصلحت و استماع نصیحت کور و کر کرداند و کاه باشد که چون
وعظ و نصیحت شنود غضب او زیاده کردد و لهذا حکما کفته اند که در حین اشتعال غضب
پادشاهان نصیحت و طلب عفو مجرم نباید کرد تا آنکاه که غضب فی الجمله تسکین یابد و به
حقیقت غضب نوعی از جنونست چنانکه حکما کفته و از حضرت امیر المومنین صلوات
الله علیه منقولست که حدت نوعی از جنونست و اکر صاحبانرا پشیمانی نبود نشانه
استحکام جنون باشد و کاه باشد که در حال غضب بسبب آنکه روح حرکت شدید
بخارج نماید دل که منبع روحست خالی ماند و مدد روح که پیوسته باعضا میرسد
منقطع کردد یا بسبب شدت اشتغال نایرت جوهر روح محترق کردد و هم در حال
بسبب موت فجات باشد و کاه باشد که اخلاط محترق کردد و هم در حال سبب
موت فجات باشد و کاه باشد که اخلاط محترق کردد و منجر بامراض بد شود و اسقراطیس
حکیم کوید من بسلامت انکشتی که باد سخت و شدت آشوب دریا آنرا بلجه افکند که بر
کوههای عظیم مشتمل بود و بر سنکهای سخت زند امیدوارترم از آنکه بسلامت
غضبناک ملتهب چه ملاحان را در تخلیص آن کشتی مجال استعمال لطایف حیل باشد
و هیچ حیله در تسکین شعله غضبی که زبانه میزند نافع نیاید و چندانکه وعظ و تضرع
و خضوع بیشتر بکار دارند مانند آتشی که هیزم خشک بر وا فکنند تندی بیشتر کند
و اما تفریط این قوت آن بود که از اندازه و حد شرعی و عقلی کمتر افتد و آن نیز مذموم
است و از آن بی غیرتی و بی حمیتی تولد کند و این مستلزم نقصان تمام باشد و لهذا
از حضرت رسول صلی الله علیه و آله منقولست که ان سعدا لغیور و انا اغیر من سعد و الله
اغیر منی یعنی سعد غیورست و من از و غیورترم و حق از من غیورترست و حق جل
و علا میفرماید یا ایها النبی جاهد الکفار و المنافقین و اغلظ علیهم یعنی ای پیغمبر جهاد
کن با کافران و منافقان و غلظت کن با ایشان و غلظت از آثار حمیت و غیرتست
و عدم حمیت سکون نفس است در حال مشاهده منکرات و قبایح و حمیت هلیه که موجب
نجحت باشد و احتمال ذلت از خسیسان بجهت طمعهای فاسد پس جهت دفع این امور تندی

از قوت غضبی ناچارست تا حفظ ملک و ملت و حرمت نماید و دفع شر اهل ظلم و طغیان
و عصیان میکند و همچنانکه افراط قوت غضبی مذمومست و فقدان آن نیز مذموم
است و توسط و اعتدال آن مستحسن و علامت اعتدال آنست که ظهور آثار این قوت منتظر
اشاره عقل و شرع باشد چون در وقت حمیت شرع و عقل او را برانکیزاند انکیخته شود
و چون در محل حلم و عفو بحکم عقل و شرع تسکین او شود طغیان نا دیت و منطفی کردد
و هر که شود این قوت در خود احساس کند چنانچه از مرتبه اعتدال کمتر باشد واجبست
که بمعالجه قوت غضبی را بحد اعتدال آورد **فصل** هفتم در فضیلت سخا و جود و مذمت
بخل سخا خلقیست شریف و خصلتیست محمود که موجب ثواب بسیارست و بهاها
سخی کردد و کردنها ذلیل او شود و جباران خاضع او شوند و ازاوان بنده او کردند
و دشمنان دوست کردند و دوستان بسیار شوند و محمدت و ثنا بر و بسیار شود و
از و نام نیکو و ذکر جمیل باقی ماند و با آن مالک نزدیک و دور توان شد و سروری در
همه جا بهم توان رسانید و این خصلت بواجبات و ضروریات بیشتر ماند که بمستحبات و
مکملات چه بسیار دیده شده که کافری از مسلمانان احسان و بذل مال دیده بسبب آن احسان
یا طمع مال مسلمان شده و بر دین حق اسلام مستقر شده و بسیار بوده که مسلمانی ببلاد
کفر رفته و بسبب احسان کافران یا طمع بذل مال بدین کفار در آمده پس عظیم است قدر
امری که بسبب آن تغییر دین و ملت دهند و چون پادشاهان را میل دلها و صرف روها
و خضوع کردنها و بسیاری اعوان و انصار و بنده ساختن احرار و نصرت اولیا و استمالت
اعدا بیش از هر کس حاجتست و اقوی سببی جهت امور مذکوره سخاست پس ملوک
را بسخا حاجت بیش از هر کس خواهد بود و در احادیث ذکر فضل سخا بسیارست از حضرت
رسول صلی الله علیه و آله منقولست که فرموده السخی محبب فی السموات محبب فی الارض
خلق من طینة عذبة و خلق من ماء غیثه من ماء الکوثر و البخیل مبغض فی الارض خلق من
طینة سبخة و خلق ملغیه من ماء العوسج یعنی محبوبست در آسمانها محبوبست در زمین
آفریده شده از طینتی شور و آفریده شده آب چشمهای او از آب عوسج بد و ناخوش است
و حضرت امام موسی کاظم علیه السلام فرموده که سخی خوش خلق در حفظ خداست و او را
نمیکذارد تا آنکه او را داخل بهشت میسازد و مبعوث نساخت خدای عز و جل هیچ پیغمبر

یاد وصی را الا سخی و نبوده اند هیچیک از صالحان الا سخی و فرموده که لا یزال پدرم مرا امر بسخا
میفرمود تا وقتی که از دنیا رفت حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرموده اند که آمدند
نزد حضرت رسول صلی الله علیه و آله گروهی از یمن و در میان ایشان مردی بود که سخن او
عظیمتر بود و بیش از همه کس استقصا در مخاصمت و مجادلت حضرت رسول صلی الله علیه
و آله مینمود چنانکه حضرت رسول صلی الله علیه و آله بغضب در آمد بمرتبه که آثار شدت
غضب در بشره شریف آنحضرت ظاهر شد و سر بجانب زمین انداخت در این اثنا حضرت
جبرئیل علیه السلام نازل شد و گفت پروردگارت ترا سلام میرساند و میفرماید
که این مرد بیت سخی مطعم طعام غضب آنحضرت فرو نشست و سر مبارک بر داشت و فرمود
که اگر نه آن بود که جبرئیل خبر داد مرا از جانب پروردگار که تو سخی مطعم طعامی ترا
منع و دفع میکردم و ترا عبرت آن کسان میساختم که در عقب تو آیند آن مرد گفت پروردگار
تو سخا را دوست میدارد حضرت فرمود نعم گفت اشهد ان لا اله الا الله و انک رسول
الله قسم بکسی که ترا بحق مبعوث ساخته که رد نمیکنم از مال خود کسی را و حضرت صادق
علیه السلام که حضرت ابراهیم علیه السلام میهمان بسیار دوست داشتی و هر گاه نزد حضرت فرمود
میهمانی نبود بیرون میرفت بطلب میهمان و در خانه را می بست و کلید ها را بر میداشت
روزی بخانه برگردید شخصی را در آنجا دید گفت ای بنده خدا باذن که داخل این خانه
شده گفت باذن رب این خانه حضرت سه نوبت فرموده و او همین جواب میگفت
پس دانست حضرت ابراهیم علیه السلام که او جبرئیلست حمد خدای عز و جل بجای آورد
انگاه گفت مرا فرستاده پروردگار من بجانب بنده از بندگان خود که او را خلیل خود
میسازد حضرت فرمود بمن اعلام کن که آن شخص کیست تا آنکه من خدمت او کنم تا وقتی
که بمیرم فرمود که آن شخص تو حضرت فرمود که آن امر بسبب چه شد فرمود که جهت آنکه تو
هرگز از کسی چیزی طلب ننموده و هیچ کس از تو طلبی ننموده که تو نه گفته باشی حضرت
صادق علیه السلام فرمود که شخصی آمد نزد حضرت رسول صلی الله علیه و آله و
گفت یا رسول الله کیست بهترین مردم بجهت ایمان فرمود که کسی که کف او مبسوط
تر است و از حضرت رسول صلی الله علیه و آله منقولست که فرموده که مردی میآورند
در روز قیامت و با او گفته میشود که حجت خود بیار میگوید ای پروردگار مرا آفریدی

وهدایت

و هدایت کردی و توسعه دادی بر من هم ایشان را توسعه بر خلق تو کردم و نشر کردم بر ایشان
تا آنکه نشر کنی بر من رحمت خود را و آسان کنی از ایشان میگوید پروردگار جل ثناؤه
کرده است گفت بنده من او را ببهشت برید و حضرت امام رضا علیه السلام فرموده
که السخی قریب من الله قریب من الجنة قریب من الناس یعنی سخی نزدیکست بخدا و نزدیک
است ببهشت و نزدیکست بمردم و فرموده السخاء شجرة فی الجنة من تعلق بغصن
من اغصانها دخل الجنة یعنی سخا درختیست در بهشت هر که در آویزد بشاخی از شاخهای
آن درخت داخل بهشت میشود و حضرت امام جعفر صادق علیه السلام ببعضی
جلساء خود فرمود که آیا خبر دهم شما را بچیزی که نزدیک سازد بخدا و نزدیک سازد
ببهشت و دور گرداند از آتش دوزخ آن شخص گفت بلی خبر دهید حضرت فرمود
بر تو باد که خصلت سخاست پس بدرستی که خدای عز و جل آفرید خلق برحمت
خود از جهت رحمت خود پس ایشان را گردانید اهل از جهت معروف و ایشان را موضع
خیر ساخت و وجهی ساخت از جهت مردم که بسوی او سعی نمایند تا ایشان را زنده نماید
چنانکه باران زمین خشک را زنده میگرداند بجماعت که مهر این خیرند ایشانند مومنان
ایمان در روز قیامت و در خبر است که وحی فرستاد خدای عز و جل بحضرت
موسی علیه السلام که مکش سامری را که او سخی است و حضرت صادق علیه السلام در
بیان آیه کذلک یریهم الله اعمالهم حسرات یعنی همچنین مینماید خدای عز و جل اعمال ایشان
را حسرتها فرموده که آن شخصی است که مال بگذارد و از او صرف ننماید در طاعت خدا
عز و جل صرف کند یا در معصیت خدا و اگر در طاعت خدا صرف نمود آن مال از او
بوده و اگر در معصیت صرف نمود او باعث تقویت او بسبب آن مال شده صرف کرده
در معصیت پس حسرتها خواهد بود و از حضرت رسول صلی الله علیه و آله منقولست
که فرموده که من ایقن بالخلف سخت نفسه بالعطیه یعنی هر کس که یقین کند بخلف یعنی
بآنکه آنچه صرف مینماید خدای عز و جل عوض آن میدهد سخاوت میکند نفس او
بعطا کردن و حضرت امیر المومنین صلوات الله علیه فرموده اند و من یبسط یده بالمعروف
اذا وجده یخلف الله له ما انفق فی دنیاه و یضاعف له فی آخرته یعنی هر کس که پهن کند دست
خود را بمعروف و دادن خیر وقتی که بیابد عوض میدهد خدای عز و جل جهت او

آن چیزی را که انفاق کرده در دنیای او مضاعف میگرداند جهة او در آخرت او وحضرت
امام محمد باقر علیه السلام بحسین بن ایمن فرمود که انفاق کن و یقین داشته باش بعوض
از جانب خدای عز وجل پس بدرستی که بخل نکرد هیچ کس بنفقه کردن در چیزی
که خوش نود کرداند خدای عز وجل را مکر آنکه انفاق کرد اضعاف آن در چیزی که
باعث سخط خدای عز وجل میشود وحضرت امام رضا علیه السلام بخادم خود گفت
آیا امروز چیزی انفاق کرده گفت نه حضرت فرمود پس از کجا خدای عز وجل عوض
بما دهد انفاق کن و اکرچه یک درهم باشد واز کلمات شریف حضرت امیر المومنین
است صلوات الله علیه که لا یستکثرن العطا وان کثر فان حسن الثنا اکثر یعنی بسیاد
مکیر عطا را و اکرچه بسیار باشد پس بدرستی که حسن ثنا بیشتر از انست و فرموده
که لا تعظمن النوال وان عظم فان قدر السوال اعظم منه یعنی عظیم مکیر بید عطا را
واکرچه عظیم باشد پس بدرستیکه قدر سوالی که سایل نموده عظیمتر از آن عطا
و نوالست و فرموده ومن سمحت نفسه بالعطا استعبد ابناء دنیا یعنی هر کس که سماحت
کند نفس او بخشایش در بندکی خود در آورد ابناء دنیا را و فرموده ما استرقت
الاعناق بمثل الاحسان ما کرمت الصنایع بمثل الامتنان یعنی بنده نشد کردنها بچیزی
بمثل احسان و بخشش و مکدر نشد کارهای نیکو بچیزی بمثل منت نهادن بر آن
کار و فرموده ما استجلبت المحبه بمثل السخاء والرفق وحسن الخلق یعنی جلب محبت بهیچ
چیز نمیشود بمثل سخا و رفق و خوش خلقی و فرموده ما قرار الکرام من الحمام کفرارهم
من البخل و مقارنه اللئام یعنی نیست فرار کریمان از مرک مانند فرار ایشان از بخل و
نزدیکی لئیمان و فرموده لا سیاده لمن لا سخاء له یعنی سروری نیست هر کسی را که سخا
نیست و فرموده البخیل خازن لورثته یعنی بخیل خازن وارثان خود است و فرموده
الکرم معدن الخیر و فرموده البذل یکسب الحمد یعنی بذل حمد اکتساب میکند و فرموده
السخاء خلق الانبیاء یعنی سخاوت خلق پیغمبرانست و فرموده که السخاء یثمر الصفا البخل یثمر
البغضاء یعنی سخاوت صفا ثمره دهد و بخل بغض و ناخوشنودی نتیجه دهد و فرموده
السخاء ستر العیوب یعنی سخاوت پوشش عیبهاست و وجه این آنست که صاحب سخاوت
هر چند عیبها داشته باشد آن کسان که احسان بایشان رسانیده در پوشیدن عیبهای

او میکوشند وهم چنین دیکران بنابر محبتی که باو دارند چه سخی محبوب همه دلهاست واکر
نیز مردم بر عیب او مطلع شوند آن عیب در برابر هنر سخاوت چندان نمینماید و آن
حضرت فرموده که الکرم افضل الشیم یعنی کرم بهترین خصلتهاست و فرموده که الایثار اشرف
الکرم یعنی ایثار کردن و دیکری را بر خود در منافع اختیار کردن شریفترین کرمهاست و فرموده
البخل بالموجود سوء الظن بالمعبود یعنی بخل ورزیدن بچیزی که موجودست بدگمانیست
بمعبود در عوض دادن چه اکر کسی اعتقاد داشته باشد که آنچه میدهد بیشتر و بهتر
از آن از جانب خدای عز وجل بایدش بخل نخواهد کرد و نیز از آن حضرت منقولست
که فرمود که الجبن والحرص والبخل غرایز سوء یجمعها سوء الظن بالله یعنی بددلی و ترسند
و حرص و بخل خلقی چندند که جامع ایشانست بدگمانی بخدای عز وجل چه سدل بر حفظ
رب واثق نیست و حریص بر تقدیر رازق معتمد نه و بخیل خلف و عوض را معتقد نی
و فرموده که السخاء یمحص الذنوب ویجلب محبة القلوب یعنی سخا میکداد دکناهان را و جلب
میکند محبت دلها را و فرموده که السخاء والشجاعه غرایز شریفه یضعها الله سبحانه فی من احبه
وامتحنه یعنی سخاوت و شجاعت خلقی چند شریفند که میکذارد خدای عز وجل آنرا در کسی
که او را دوست داشته و امتحان نموده و فرموده المال یکرم صاحبه ما بذله و یهینه ما
بخل به یعنی مال کرامی میکند صاحب خود را مادام که او را بذل نماید و خوار میسازد
او را مادام که باو بخل ورزد و فرموده الکرم ایثار عذوبة الثناء علی حب المال واللوم
ایثار حب المال علی لذة الحمد والثناء یعنی کریم بودن بر کزیدن عذوبت ثناست بر دوست
داشتن مال و لئیم بودن بر کزیدن دوستی مالست بر لذت حمد والثناء و فرموده البخیل
یبخل علی نفسه بالیسیر من دنیاه و یسمح لوراثه کلها یعنی بخیل بخل میورزد بر خود مانکک
از دنیاش و سماحت میکند بوارثان همه را و فرموده الجواد محبوب محمود وان لم یصل
من جوده الی احد شیء والبخیل ضد ذلک یعنی جواد محبوب و محمودست واکرچه از جواد
او بما دح چیزی نرسیده باشد و بخیل ضد آنست و فرموده المال وبال علی صاحبه الا ما قدم
منه یعنی مال وبالست بر صاحبش الا آنچه از آن پیش از خود فرستاده برک عیش بکور
خویش فرست کس نیاید ز پس تو پیش فرست این ابو نصر کوید دیدم در کتابتی که
حضرت امام رضا علیه السلام بحضرت ابی جعفر یعنی محمد بن علی الجواد علیه السلام نوشته بود

که یا ابا جعفر بمن رسیده که هرگاه سوار می شوی موالی ترا از در کوچک خانه بیرون
میبرند و این بسبب بخل ایشانست تا آنکه از تو چیزی بکسی نرسد و سوال میکنم من تورا
بحقی که بر تو دارم که داخل شدن تو و بیرون رفتن تو نباشد الا از در بزرگ پس هرگاه
سوار شوی باشد با تو طلا و نقره و هیچ کس از تو چیزی سوال نکند مگر آنکه بدهی
باو چیزی و هر کس از اعمام تو هرگاه سوال کند که باو بدهی کمتر از پنجاه دینار که
پنجاه مثقال طلا باشد ندهی و بیشتر از آنرا تو دانی و هر کس از عمه تو که سوال کند
باو کمتر از بیست و پنج دینار ندهی و اختیار بیشتر از آن بسوی تست و بدرستیکه
من اراده ندارم باین امر بغیر از آنکه بلند گرداند خدای عز و جل ترا پس انفاق کن
و مترس از جانب صاحب عرش تنگی را و احادیث در باب فضیلت سخا بسیار است
جهة اختصار بدین مقدار اکتفا شد از بزرگی نقل شده که بدایت سخا آنست که سخاوت
کند نفس تو با آنچه در دست تست و نهایتش آنست که نفس سخاوت کند با آنچه
در دست مردم است و باک نداشته باشد که دنیا را که میخورد یعنی طمع خود از همه کس
و همه چیز منقطع گرداند و دنیا بهر که متعلق شود او را باک نباشد و سخا و جود و
ایثار در معانی و ثمرات نزدیک اند بیکدیگر و ایثار آن باشد که با وجود احتیاج خود
بچیزی از اید بدیگری بذل نماید چنانچه حضرات اهل بیت علیهم السلام نمودند و سوره
هل اتی در شان ایشان نازل شد حکایت چنین نقل نموده اند که در بعضی ایام حضرت
امام حسن و امام حسین علیهما السلام را کوفتی عارض شد حضرت رسالت پناه صلی
الله علیه و اله بحضرت امیر المومنین صلوات الله علیه امر فرمود که یا ابا الحسن از برای
فرزندان خود نذری کن تا حق سبحانه و تعالی ایشانرا شفا بخشد حضرت امیر المومنین
صلوات الله علیه نذر فرمودند که هرگاه خدای عز و جل بلطف خویش این دو فرزند
مرا شفا بخشد من سه روز روزه دارم و چون آنحضرت چنین نذر فرمود حضرت فاطمه
زهرا علیها السلام و حضرت امام حسن و امام حسین علیهما السلام و فضه خادمه ایشان
نیز در این نذر موافقت نمودند و چون حضرت حق سبحانه و تعالی لباس عافیت بحضرت
امام حسن و امام حسین علیهما السلام پوشانید عزیمت نمودند که بنذر خود وفا نمایند
و در منزل طعامی نبود که بآن افطار نمایند پس حضرت امیر المومنین صلوات الله علیه

بیهودی

بیهودی که در روایت علی بن مهران با اهل مذکور است نزد شمعون یهود خیبری رفت که
همسایه آنحضرت بود و بآن یهود گفت که آیا توانی بود که پاره پشم بمن دهی که آنرا فاطمه زهرا قرة
العین محمد مصطفی صلی الله علیه و اله از برای تو بریسد و باجرت آن سه صاع جو بمن دهی
شمعون گفت آری و بخانه رفت و سه صاع جو و آن پشم را بیرون داشت نزد حضرت امیر المومنین
آورد و حضرت شاه اولیا آن پشم را با جو بحجره طاهره حضرت فاطمه زهرا علیها السلام
آورد و اهل بیت بوفای نذر خود مشغول شدند و نیت روزه فرمودند و حضرت
فاطمه علیها السلام یکصاع از آن جو آرد کرد و پنج قرص آماده فرمود و چون شب در
آمد و نماز شام ادا فرمودند و میخواستند که افطار نمایند که ناگاه آوازی بگوش ایشان
رسید که السلام علیکم یا اهل بیت محمد من مسکینی ام از مساکین اطعام کنید مرا تا اطعام
کند خدای عز و جل شما را پس سرور اسخیا و سند اصفیا قرص حصه خود را باو تصدق
فرمود و چون باقی اهل بیت آن سخاوت مشاهده نمودند بآنحضرت اقتدا نموده قرصهای
خود بآن مسکین تصدق نمودند و در آن شب همه بآب خالص افطار نمودند و فضه نیز قرص
خود را تصدق نمود روز دوم حضرت فاطمه علیها السلام همچنین روز اول پنج قرص مهیا
ساخته خواستند که افطار نمایند دیگر آوازی بگوش ایشان رسید که یا اهل بیت محمد یتیمی
بر در سرای شماست و بیکس و فرومانده است و قوتی ندارد هیچ تواند بود که او را طعامی
دهید تا خدای شما را از نعیم جنت بهره مند گرداند پس حضرت امیر المومنین صلوات
الله علیه قرص خود را تصدق فرمود و اهل بیت علیهم السلام و فضه نیز متابعت
نمودند روز سیم حضرت فاطمه علیها السلام پنج قرص دیگر پخت و چون شب شد و خواستند
که افطار نمایند دیگر آوازی بگوش ایشان رسید که من اسیری ام از اسیران محمد صلی الله
علیه و اله و در اینجا غریبم و مضطر و گرسنه مرا طعامی دهید تا خدای عز و جل شما را
از خوان جنان بهره کامل ارزانی فرماید حضرت امیر المومنین صلوات الله علیه بطریق اول
با اهل بیت و فضه قرصهای خود را بآن اسیر بخشیدند و در شب سیم نیز بآب صرف
افطار نمودند روز چهارم حضرت امیر المومنین صلوات الله علیه با حضرت امام حسن
و امام حسین علیهما السلام بخدمت حضرت رسول صلی الله علیه و اله رفت و آن دو نور
دیده زهرا از گرسنگی و بی قوتی میلرزیدند و چون چشم مبارک حضرت رسول صلی الله

علیه واله برایشان افتاد فرمود یا ابا الحسن ایشان را چه شده که چنین ضعیف و ناتوانند حضرت
امیر المومنین صلوات الله علیه صورت حال را بعرض حضرت رسول صلی الله علیه واله
رسانید و آنحضرت بجانب خانه حضرت فاطمه علیها السلام روانشد و چون بحجره حضرت
فاطمه علیها السلام رسید دید که آن حضرت در مصلای خود بعبادت مشغول است و از
گرسنگی و بی قوتی شکم بر پشت چسپیده چون قرة العین خود را بدان حالت مشاهده
نمود فرمود واغوثاه یا الله اهل بیت محمد میمیرند چون چنین ای پروردگار عالم
اهل بیت محمد صلی الله علیه واله از گرسنگی نخواهند مرد و در روایت ابن مهران با هلی
مرویست که چون آنحضرت اهل بیت خود را بآن حال دید خود را برایشان انداخت
و گفت که شما سه روز و سه شبانست که هیچ طعام نخورده اید و از بی قوتی ضعیف
گشته اید و من از شما غافلم پس جبرئیل از جانب ملک جلیل در رسید و فرمود که
یا محمد بگیر که رسانید خدای عز و جل از برای تو در اهل بیت تو حضرت فرمود که
چه چیز بگیرم یا جبرئیل پس جبرئیل علیه السلام سوره هل اتی علی الانسان را خواند
تا آخر سوره حکایت آورده اند که یکی از یاران حضرت رسول صلی الله علیه واله
هدیه نزد دوستی فرستاد و آن دوست بخانه دوست دیگر فرستاد و همچنین
بچندین خانه دوست فرستادند و آخر بهمان خانه دوست اولین رسید با آنکه هم
در غایت گرسنگی و فاقه بودند بر دوستان خود ایثار نمودند حکایت از حذیفه
بن عدی نقل است که گفت در حرب تبوک بسیار کس شهید شدند از تشنگی من
آب برگرفتم و پسر عم خود را طلب کردم و در او یک نفس مانده بود از تشنگی گفتا ابهشام
ده من نزدیک او رفتم او حوالت بدیگری کرد که آب بوی ده چون نزدیک او رفتم او
روح تسلیم کرده بود نزدیک هشام رفتم او نیز جان تسلیم نموده بود پس من نزدیک
ابن عم خود آمدم او هم وفات کرده بود و هر سه تشنه درگذشتند و آب بر یکدیگر
ایثار میکردند حکایت حسین انطاکی گفت که شبی چندین از یاران ما جمع شده بودند و
یکتای نان بیش نداشتیم پس آنرا پاره پاره کردند و در پیش یکدیگر نهادند و چراغ
را خاموش کردند تا آنکس که بخورد شرم نکند که بیشتر خورده یا کمتر و چون چراغ
آوردند جمله بر قرار بود و هیچ کس دست بران دراز نکرده بود و جمله بر همدیگر

ایثار

ایثار میکردند حکایت عزیزی نقل کرده که در مصر مردی بود که درویشان را پای مردی
کردی و جمعی ایشان از مردمان صدقه گرفتی درویشی را فرزندی متولد شد بر
نزدیک این مرد آمد و گفت مرا بچیزی حاجتست که مهمانی نو رسیده است و در
خانه هیچ چیز ندارم آن مرد هر کس سوال کرد کسی را توفیق آن نشد که چیزی
بدهد درویش میگوید مرا بر داشت و بقبرستانی برد و لب خاک گرفت و بنشست
و گفت خدای عز و جل بر تو رحمت کناد تا در حیات بودی مرا از کار درویشان
فارغ میداشتی و هر که بتو رجوع کردی محروم نرفتی پس آنمرد یک دینار زر
داشت بدر آورد و بدو نیم کرد و یک نیمه را بدرویش داد گفت این را در مصلحت
خود صرف کن و این را بتو قرض میدهم تا وقتی که از جایی فتوحی بشود و همین باز دهی
و آن شب آنمرد متوفی را بخواب دید که او را می گوید که امروز بزیارت ما آمدی
و هر چه گفتی شنیدیم اما جواب نتوانستیم گفت که محبوس زندان خاک بودیم اکنون
بخانه من رو و فرزندان مرا بگوی که آتش دانیست آنرا بکاوید که در آنجا پانصد دینارست
بردارید و نزد بان درویش رسانید که او را فرزندی آمده است روز دیگر
شیخ برفت و آن خواب را بفرزندان متوفی گفت ایشان طلب کردند و یافتند و پیش
شیخ نهادند شیخ گفت خواب مرا حکمی نیست آن ملک شماست بر گیرید ایشان گفتند
پدر ما که مرده است سخاوت میکند ما که زنده ایم بخیلی کنیم روا نباشد شیخ آن زر برداشت
و نزد آن درویش برد و حال خواب باز گفت درویش نیم دینار زر را از و لبستد و بشیخ
داد و گفت این قرض تست باقی تو را نیز بردار و بدرویشان ده که مرا حاجت بیش
ازین نیست بوسعید گوید من متعجب شدم که ازین هر سه قوم کدام سخی ترند که جمله
با حاجت از سر زر برخاستند و در آن طمع نکردند حکایت آورده اند که پسر حاتم از کریمان
جهان بود آب از کوزه سفالین خوردی و بر فرش کهنه نشستی لیکن پیوسته خوان نیکو
نهادی و شاعران را هشتاد هزار دینار صله دادی و از احسان و انعام نسبت بخلایق
آن کردی که بزبان وصف آن نتوان کرد روزی دبیر وی او را گفت چه شود اگر آب
انجام شغاف خوری و فروش و اوانی بهتر ازین سرانجام دهی گفت من این را حساب
کرده ام هر سال پنجاه هزار دینار زر سرخ صرف این تجمل میشود و من آن دوستتر میدارم

کرزند کالخ چنین کنم وآن پنجاه هزار دینار بمحتاجان ومستحقان دهم تا در ایام حیات من ثنا
گویند وبعد از وفات من دعا کنند کرزرا بهین کار آید وبس **حکایت** از عبدالرحمن
اوزاعی نقل است که گفت شب عید در خانه بودم کسی در خانه من بکوفت بیرون
آمدم همسایه من بود واو مردی درویش بود و دختر کان داشت گفت ای خواجه
فردا عیداست ومن و فرزندان بی برکیم در حق من لطفی بکن تا فردا بعیدی خرج
کنیم بخانه در آمدم وبعیال این حرف بگفتم گفت پنجدرم سیم دارم یک نیمه همسایه را
دهیم ویک نیمه ما بعیدی صرف کنیم من گفتم این همسایه مردی نیک است ومستحق
وهر کز از ما چیزی نخواسته است بروایثار کنیم که خدای تعالی ما را عوض دهد
آن سیم تمامت بوی دادم بامداد عید دوستی بزیارت عبدالرحمن آمد واو را
دو هزار و پانصد دینار آورد و گفت این را بجهت مهمی گذاشته بودم دوش بخواب
دیدم که کسی مرا میگوید که از این پیش اوزاعی بر باید است آن مهم جهت تو کفایت شود
اوزاعی گفت دانستم که هر که یکدرم برای خدای تعالی بدهد صد درم عوض
بیابد **حکایت** عبدالله بن جعفر طیار رضی الله عنه روزی بنخلستانی گذشت غلامی را
دید که گوسفندان می چرانید سگی آمده بود و در پیش او نشسته و در روی مینگریست
آن غلام یک قرص نان برآورد و پیش سگ انداخت از آنکه خورد دوم چنین در روی مینگریست
دیگری بوی داد و سگ بخورد سیم بوی دادم بخورد عبدالله میگوید من به پیش
وی رفتم و گفتم راتبه تو هر روز چند باشد گفت سه قرص گفتم پس امروز بسگ
دادی چه خواهی خورد گفت این سگ اینجا غریب است و بامیدی نزد من آمده است
و من روا ندارم که محروم باز کردد واگر من امروز گرسنه باشم شاید در محبت جوع
مصابرت نمایم عبدالله بن جعفر را بغایت خوش آمد وآن غلام را بخرید و آزاد کرد
حکایت شخصی گوید از پدر خود شنیدم که در عالم بیش از یحیی بن خالد و بعد از و غیر
از وکسی هزار هزار درم درهوا نبخشیده از پدر سوال کردم که بخشش درهوا چگونه
باشد گفت در فتح جعفر یحیی بن خالد از ضیعتی هزار هزار درم آورده بودند و در میان
سرای او نهاده بخزانه نبرده بودند او از حرم بیرون آمد وخواست سوار شود جمعی از
مستحقان وارباب حوائج ایستاده بودند پرسید که این جماعت کیستند گفتند ارباب

حوائج

حوائج اند یحیی یکپای در رکاب کرده بود ویک پای در هوا گفت این هزار هزار درم
بایشان دهید آن زر بایشان دادند وهیچ کس بعد از وی این سخاوت نکرد **حکایت** آورده اند
که ابوالحسین سیمجور پرسیدند که سی سال سپه سالار خراسان بودی وهرگز شمشیر از
نیام نکشیدی وجمله خلایق اطاعت تو کردند وهیچ کس در خلاف تو نزد سبب چه
بود گفت سبب دو چیز یکی آنکه عدل را ملازم گرفتم و در هیچ حال از داد دادن وانصاف
گرفتن غافل نبودم دوم آنکه بسخاوت دست گشاده داشتم و با دوست و دشمن طریق
احسان مسلوک داشتم **حکایت** آورده اند که فضل مروان از معارف درگاه مامون
الرشید بود و مصالح دولت معتصم پیش از خلافت مفوض باو بود چنین گفت که
من در خدمت امیر عظیم گستاخ بودم وهر گاه خواستی بحضرت او رفتمی شبی از شبها
عید بخدمت او رفتم تا بعضی از مصالح معتصم در خدمت او عرضه دارم چون بدرگاه
رفتم بعد از آنکه پاسی از شب گذشته بود درآمدم ومرا هیچ حجاب نبود چون
بحرمگاه او درآمدم او را دیدم که نشسته بود و سر در پیش افکنده و شمع در پیش او
میسوخت چون من درآمدم مرا گفت بیا ای بنطی تا حکایت کنیم پس گفت بچه مهم آمده
وچه مصلحت در بخه شده من مصلحتی که داشتم باز گفتم پس گفتم امیر اعظم متاملی
بینم موجب اندیشه چیست گفت بدانکه فردا روز عید است ومارا رسمی است که
وجوه حشم ومعارف را تشریف داده ایم وانعامهای متوافر ارزانی داشته وامثال
درخزانه هیچ نقدی نیست وحیرت بر من مستولی شده است وخاطر من پریشان گشته
گفتم امیر در دولت باقی باد از مال معتصم دویست هزار دینار سرخ نقد کرده ام و
در خانه گذاشته ام واو را این ساعت حاجت نیست چه با قبال روز افزون امیر احوال
دولت او منتظم است اگر فرمان باشد بخزانه رسانم مامون چون این سخن بشنید
راست بنشست وروی او برافروخت واثار فرح ونشاط در جبین او ظاهر شد گفت
خدای عز وجل ترا بهشت مزد دهاد گفت همین ساعت برو وآن نقد را بیاور برفتم
وبر شتران بار کردم وبخدمت مامون آوردم بفرمود چون این خدمت بجای کردی
این را تمام کن دوات وقلم بخواه وتفصیل کن که این مال بکه باید داد من دوات و
قلم برگرفتم ومامون املامی کرد وچون حساب کردیم هزار دینار مانده بود فرمود

کر این قدر حق اسی تو باید این را بخانه برو در مصالح خود صرف کن   آورده اند که
خسرو پرویز را سپهسالاری بود بلشکرکشی موصوف و بدشمن کشی معروف و مشهور
ممالک و عمده ملک بودی و خسرو از تدبیر و صوابدید او عدول ننمودی وقتی صاحب
غرضان بسمع ملک رسانیدند که سپهسالار شما از جاده فرمانبرداری انحراف خواهد
ورزید و طریق سرکشی و عصیان مسلوک خواهد داشت پیش از آنکه این صورت
از خبر قوت بفعل آید تدارک و تلافی آن اشتغال باید نمود خسرو از این خبر اندیشه
مند گشت و گفت اگر او عنان عزیمت از روی مخالفت بطریقی از اطراف بگرداند بسیاری
از سروران لشکر راه موافقت او پیش گیرند و ممکن که از باغی شدن او قصوری در ارکان
ملک پدید آید پس با خواص دولت و مشیران ملک درین باب مشاورت نمود رای
همگنان بران متفق شد که او را بند باید کرد خسرو بر حسن تدبیر ایشان آفرین کرد
روز دیگر آن امیر را طلب نموده بموضعی بالاتر از معهود او بنشاند و ذکر محامد و
مفاخر و سیرتهای ستوده او بر زبان رانده از نفایس خزاین و دفاین خویش زیاده
از استحقاق او با و عطا فرمود مشیران نیکو رای که مصلحت در بند کردن دیده بودند
در محل فرصت عرض داشت کردند که سبب تخلف از عزیمت همایون چه بود شاه
تبسم نمود و گفت من رای شما را خلاف نکردم و از عزم خود انحراف نورزیدم
شما گفته بودید که او را بند باید کرد من خواستم که او را بمحکمتر بندی مقید سازم
هیچ قیدی قویتر از قید احسان ندیدم دیگر تامل نمودم محل هر قیدی عضوی
معین است و بندی که بر یک عضو افتد سهل است که چه نوع بندی باشد خواستم
که بندی بر دلش نهم که سلطان بدن است و اعضا و جوارح خدم و حشم و چون اصل
بقیدی مقید گردد هر اینه تمام جوارح و اعضا که تابع وی اند بسته گردند دیگر
بند آهنی که بعضوی نهند بسوهان سوده گردد و بند کرم و احسان که بر دل نهند
هیچ چیز فرسوده نگرداند و در امثال آمده که مرغ وحشی را بدام توان گرفت و آدمی را
باحسان و اکرام صید توان کرد چنانچه بخاطر خسرو رسیده بود آتش مخالفتش باب
کرم سرچشمه احسان پادشاهی ترشح کرد فرو نشست و بیخ نهال کینه از سینه او بقوت
سرپنجه کرم سلطانه منقطع و بعد از آن چون بندگان صافی طویت مخلوص نیت

کر

کمر جانسپاری بر میان خدمتکاری بسته بقیه عمر از طریق فرمانبرداری و خدمتکاری
روی بر نتافت   هشتم در فضیلت شجاعت شجاعت خلقیت شریف و از امهات
فضایل عظمی است و در حصول اکثر فضایل مدخلیت تمام دارد چه تا قوت شجاعت و زور
دل و ثبات عزیمت نباشد دفع آفات شهوات نتوان کرد و از سر آرزوهای نفسانیه
بر نتوان خواست و از ضرافت چین خصلتهای ذمیمه در نفس رسوخ یابد مثلا تا
قوت دل نباشد و خوف فقر و حاجت از دل زایل نشود نفس ببذل اموال مساعدت ننماید
و صفت سخا در نفس حاصل نشود و در حدیث وارد است که ان الله یحب الشجاع یعنی
خدای عز و جل دوست میدارد شجاعت را و حضرت امیر المومنین صلوات الله علیه
فرموده که السخا و الشجاعة غرایز شریفة یضعها الله سبحانه فیمن احبه و امتحنه یعنی سخاوت
و شجاعت خلقهای شریفند که میگذارد خدای عز و جل در آنکس که او را دوست داشته
و امتحان نموده و فرموده که الجبن و الحرص و البخل غرایز سوء یجمعها سوء الظن بالله یعنی بددلی
و ترسندگی و حرص بر جمع ذخایر دنیوی و بخل ورزیدن مقتضیات حسی خلقی چندند
بد که جامع ایشان بدگمانی بخدای عز و جل است چه کسی که میترسد از مکاره و اهوال و
در مقامی که شرع و دین حکم باقدام و حرب نماید متوجه نمیشود و از ترس میشیند یا در
معرکه جهاد میگریزد و عار فرار بر خود میگذارد واثق و مطمئن نیست بانکه هیچ چیز از تقدیر
الهی بیرون نیست و مشیت در هر چیز مدخل دارد و از آن غافل است که ظفر از جانب
خداست و نصر و تایید بمشیت و اعانت ربانیست و کمی و بسیاری لشکر و قوت و
ضعف خصم سبب تام نیست و از حفظ و حراست ربانی غافلست حضرت امیر المومنین
صلوات الله علیه فرموده ان مع کل انسان ملکین یحفظانه فاذا جاء اجله خلیا بینه و بینه
و ان الاجل لجنة حصینة یعنی با هر آدمی دو فرشته هستند که او را محافظت و نگهبانی میکنند
پس وقتی که اجل سر رسید حصین محکم و آنحضرت فرموده کان علی من اجلی جنة حصینة فاذا
جاء یومی انفرجت عنی و اسلمتنی فحینئذ لا یطیش السهم و لا یبرا الکلم یعنی بدرستی که بر من
از اجلم سپری حصینست پس چون روز من که عبارت از هنگام مرگست در رسد
از من منفرج میشود و مرا تسلیم میکند پس در آن هنگام رد نمیشود از هدف تیر و بریده
نمیشود و بالتیام نمیاید جراحت و آنحضرت فرموده که اذا کان القضا لا یرد فالاحتراس باطل

یعنی هرگاه قضای ربانی دفع نمیشود پس حرات نمودن باطل است و فرموده کفی بالاجل
حارسا یعنی کافیست در نگاهبانی اجل و فرموده اذا نزل القدر بطل الحذر یعنی هرگاه قدر
نازل شد حذر باطل شد و فرموده اذا حلت المقادیر بطلت التدابیر یعنی هرگاه حلول کرد
تقدیرها باطل شد تدبیرها و فرموده ان فی الفرار موجدة الله سبحانه والذل اللازم والعار
الدایم وان الفار غیر مزید فی عمره ولا موخر عن یومه یعنی بدرستی که در فرار و گریز است
در معرکه از برابر خصم خشم خدای سبحانه و ذلت لازم و عار دایم چه مهروب را ذلت و خوار
دهوان لازم است و باعث ظفر خصمان و شماتت دشمنان و انکار دوستان میگردد
و همنا و سبب تحصیل عیب و عار لازم دایم میشود و صفت مردی او بخصلت زنی
تبدیل میشود و بدرستی که گریزنده عمرش دراز نمیشود و مرد و ز اجلش تاخیری نمیشود
و فرموده شدة الجبن من عجز النفس و ضعف الیقین یعنی شدت بیدلی از عجز نفس است
و ضعف یقین و سستی اعتقاد چه بیدل و گریزنده را اعتماد تمام بحفظ الهی و قضا و قدر
ربانی نیست و یقین ندارد بحصول ثواب و درجات بلند که خدای عز و جل جهة مجاهدان
در راه حق و کشتگان در طریق دین قرار داده و دنیای فانی منقضی را بر نعیم اخروی
و حیات ابدی ترجیح داده خدای عز و جل در قران مجید فرموده و لا تحسبن الذین
قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احیاء عند ربهم یرزقون فرحین بما اتیهم الله من فضله
یعنی گمان مبران کسانیرا که کشته شده اند در راه خدای مردگان بلکه ایشان زنده کانند
نزد پروردگار خود مرزوقاند و خوشحالانند بانچه میدهد بایشان خدای عز و جل از فضل
خود و حضرت امیر المومنین صلوات الله علیه فرموده که الشجاعة نصرة حاضرة و فضیلة ظاهرة
یعنی شجاعت نصرتیست حاضر و فضیلتیست ظاهر چه مرد شجاع را قوت دل و دلیری او مستغنی
از قبایل و عشایر میگرداند و بسیار بوده که مرد دلاور و بازوی یک شجاع که در میان گروهی
بوده لشکری عظیم شکسته شده چنانچه بسیار شده که از فرار یک بیدل لشکری شکرف بهم
برآمده و سرانجام باستیصال آن قوم منجر شده و بسیار بوده که یک کس از کمال قوت و توانائی
بر جمعی انبوه غالب شده   ابو علی کرد روایت کرده که وقتی من با هفتاد سوار راه
بیابان طوس را بسته بودیم ناگاه سواری را دیدیم که چهل خروار قماش داشت و از ادستر
که شهریست از شهرهای ما وراء النهر بجانب مکه میرفت و بغیر از ده سه غلام کسی دیگر

همراه

همراه او نبود چون جوان فرود آمده بخواب رفت بر سر او تاختیم او را گرفتیم و اموالش را در حیطه
ضبط در آوردیم من بقتل او فرمان دادم او آغاز تضرع و زاری نموده گفت من چندان اسباب
و اموال بشما مسلم داشتم از قتل من شما را چه حاصل شود خصوصا که اراده حج دارم و اراده سفر
مکه تصمیم داده از خانه بیرون آمده ام بجهت خود را بوبال خون من گرفتار مسازید تنی چند
از جوانان که رفقای من بودند گفتند دست از و باز باید داشت که بسفر مکه میرود چون جوان
بجان امان یافت گفت چون شما احسان چنین در حق من کردید آنرا تمام کنید و این اسب که
معلوم قیمت آن چند است بمن دهید چه بهر طرف که ازین بیابان روی آورم تا بآبادانی بیست
فرسنگ بیشتر است و پیاده حیران ازین بیابان خونخوار جان بیرون برم اسب را نیز باو دادیم
گفت تیر و کمان مرا نیز شفقت کنید چه میشاید که درین بیابان سبعی قصد من کند تا بآن دفع
صایل توانم کرد و بدین بهانه تیر و کمان را بستد و یکسر تیر از ما دور شده گفت ای یاران
شما را بر من منت جانست از میان مال من بیرون روید تا هم من با شما بد سلوکی ننمایم
والله که اگر عناد و لجاج ورزید مال مرا بمن نگذارید یکی را از شما زنده نگذارم مرا از فعل
او خنده آمد گفتیم عالیجانبا ترا برین سخنان میدارد یا از جان سیر آمده جوان تیر در کمان
نهاده متوجه ما شد فرمودم تا تنی چند رفته او را بگیرند چون سواران از جای خود
حرکت کردند یکی را چنان تیری بر سینه زد که از مهره پشتش بیرون رفت و تیری
دیگر افکنده سواری دیگر را بر زمین انداخت و در یک لحظه پنج سوار را بر زمین زد
پس بهیئت اجتماعی متوجه او شدیم و جوان بهر طرف میتاخت و بهر تیری سواری
را از پشت زین بر زمین میانداخت و تا قریب بیست نفر را بکشت ناچار از میان اسباب
او بیرون رفتیم جوان در تاخت و از میان اسباب خود تیر دسته بیرون آورده در
ترکش ریخت و سر در پی ما نهاد گفتیم ای جوانمرد از میان مال تو بیرون رفتیم
و ما را بر تو حق عظیم است و مع ذلک بیست نفر از ما کشتی اکنون بگذار تا سر خود گیریم
قبول نکرد و گفت اگر اول میرفتید که مرا با شما کاری در دست نداده بود در آن مضایقه
نبود اما الحال تا اسب و سلاح خود را باز نگذارید شما را نگذارم و آغاز تیر اندازی کرده
ده سوار دیگر را بضرب تیر براه عدم فرستاد ناچار اسب و سلاح خود را باو داده
خلاص شدیم و حقیقت شجاعت چنانچه قبل ازین بیان شد متوسط قوت غضب است

میانه افراط و تفریط و ثمره آن اندیشه نکردن دلست از اقدام بر اهوال در وقت ضرورت و
حاجت بر وجهی که موافق قانون عقل و شرع باشد و ملاحظه کردن از عار فرار در وقتی
که مصلحت عقلا در جنگ و اقدام باشد و برقرار بودن دلست در وقت مشاهده شداید
و امور فزعناک و صابر بودن بر شدت و سختی حروب و لهذا بعضی از شجاعت بصبر تعبیر
کرده اند و بعضی بثبات دل شخصی از احنف بن قیس پرسید که شجاعت چیست گفت ساعتی صبر کردن
و چنانچه بعضی از علما گفته اند انواع دلیری پنج است سبعی و آن آنست که کسی اقدام نماید بر حرب
و داخل شود در اهوال بسبب ثوران غضب و مقصد او محض غلبه و انتقام باشد نه حمایت دین و
ملت و مراعات قواعد شریعت دیگر بهیمی چنانکه کسی حرب نماید بجهت توصل بامری مستلذ
چون ماکول یا منکوح و جبلی دیگر تجربی و آن چنان بود که بتجربه واثق بر ظفر باشد و او را لجج
و اقدام عادت شده باشد دیگر جهادی و آن حیات آنست که محاربه نماید جهت دفع آفت از دین
جهت اغراض دنیوی یا اجر اخروی دیگر حکمی و آن چنان بود که حرب و اقدام او مبنی بر فکر
صحیح و تمیز درست باشد و باندازه و بر نهج و قانون حق بوده باشد و کسی که اقدام نماید
بر محاربت مخالفان دین و ملت بسبب غضب از جهت دین و حمیت ملت یا از جهت طمع
در ثواب یا ترس از عقاب یا اعتماد بر آنچه دیده از انجاز وعد الهی در نصرت دوستان
خود محمود است لیکن شجاعت خالص کامل آنست که غرض او هم چنانچه فاسد دنیوی
نیست طمع ثواب و فرار از عقاب نیز نباشد چه بندگی خالص خدا آنست که غرض در آن
منظور نباشد بلکه محض خیریت و ربط بجناب احدیت باعث بر فعل باشد و این مرتبه
کاملانست و علامت این مرتبه شجاعت آنست که اندیشه او از ارتکاب امر مهول موهم بیش
از مرگ باشد و مرگ و ظفر پیش او چندان متفاوت نباشد و از اکمل شجاعان باتفاق خلق
یعنی کرار غیر فرار امیر المومنین علی بن ابیطالب علیه الصلوة والسلام منقولست که فرموده
ایها الناس انکم ان لم تقتلوا تموتوا والذی نفس ابن ابی طالب بیده لالف ضربة بالسیف
اهون من میتة علی فراش یعنی ای گروه مردمان بدرستیکه اگر شما کشته نشوید میمیرید
و قسم بآن کسی که نفس پسر ابی طالب بدست قدرت اوست که هزار ضربت شمشیر آسانترست
از مردن بر فراش و از یکی از شجاعان اسلام نقل است که در وقت رحلت از ین عالم اشک حسرت
از دیده میبارید و میگفت و احسرتاه که در چندین مصاف شجاعت نمودم و چندین الم

ضرب

ضرب و حرب و طعن را تحمل کردم و حالا بر روی فراش میمیرم چون پیره زنان و چون از اجل
چاره نیست ای خوشا که جان در نیک نامی بدادمی و سعادت شهادت دریافتمی و هم او
گفته که اینکه بد دل حیات جان در گریز میبیند خیال کج و تصور باطل است زیرا که قوت
حمیت و شوکت و جلالت مردان طمع دشمنان را کند و ضعف و ترس و بد دلی
خصم را دلیر میسازد و از ینست که بیشتر دلاوران از معرکه تلف بیرون می آیند یکی
از سلاطین در مصاف نعره میزده و میگفته که امروز که روز حرب است کوره مردانست
و آنکه در کوره رود زر خالص بسلامت بیرون آید و آنچه مغشوش بود در درون
کوره سالم نماند و بتجربه بسیار معلوم شده که بیشتر کشتگان که در جنگ کشته شده اند
و در حین پشت دادن کشته شده اند و در وقت قتال و اقدام بر دشمن کمتر کشته
شده اند آورده اند که حضرت امیر المومنین صلوات الله علیه در وقت کارزار خود را
بر صف کارزار زدی و هر جا لشکر دشمن بیشتر بودی روی بدانجا آوردی و
در ملاحظه حال خود احتیاط بسیار ننمودی یکی پرسید که آیا امیر المومنین حیات
عظیم میفرمایید در باره در حفظ خود نمیکوشید حضرت فرمودند که یقین می
دانم که اجل اگر رسیده است حذر سود ندارد و اگر حکم فوت و فنا از دیوان قضا
صادر نشده مرا این حیات زیان ندارد و بباید دانست که مراد از ین کلام نه آنست که در
اصل حذر نباید نمود و بی جهت خود را در مهالک و اهوال انداخت چه حذر کردن
از امر مخوف بقدر ضرورت لازم است و حفظ حیات از قواطع مراد متحتم بلکه مقصود
آنست که چون بضرورت در امر هایل داخل باید شد از مرگ اندیشه نباید کرد و اقدام
باید نمود و از فرار بر حذر باید بود که در ین ضمن امید نجات و ظفر بیشترست و در فرار
و حذر احتمال هلاک و خطر زیاده اما اگر عقل مقتضی فرار باشد و تدبیر صواب تقاضای
حذر کند بدان عمل باید نمود و بعث جان شریف را که جوهریست بی بدل عرضه فنا و هلاک
نباید ساخت و لهذا از کلمات شریفه حضرت امیر المومنین صلوات الله علیه منقولست
که الفرار فی اوانه یعدل الظفر فی زمانه یعنی فرار در وقتش برابری میکند با ظفر در
زمانش و فرموده که آفة الشجاع اضاعة الحزم یعنی آفت شجاع ضایع ساختن حزم و احتیاطات
و فرموده که آفة القوی استضعاف الخصم یعنی آفت شخص قوی ضعیف گرفتن خصم است

مجملا شجاع باید که در معرکه جنگ دل بجان بنهد و همت او بر مطلب خیر و ذکر جمیل
و اجر جزیل مقصور باشد و افراسیاب که از اعاظم ملوک ترک است لشکر خود را
میفرمود که بر مرگ حریص باشید تا زنده کانی بیشتر باشد و مردن را آماده شوید تا
سرمایه عزت و دولت بدست آید چه هر که دو چیز است نیک مردن یا دوست کام
زیستن شجاع تا معرکه مردن بر خود آسان نسازد غلبه بر دشوار باشد و تا از سر جان
بر نخیزد کاری نمایان ازو متمشی نشود   آورده اند که وقتی لشکر حبشه بولایت
یمن مستولی شد سیف ذو یزن بضرورت جلا کشته بپناه بنوشیروان برد نوشیروان بفرمود
تا جمعی از دزدان و عیاران و اهل فتنه را که در زندان بودند سلاح و یراق داده همراه
او ساختند و ایشان هزار و ششصد تن بودند پس سیف با ایشان در کشتی نشسته چون
بساحل رسیدند و از کشتی بیرون آمدند سیف بفرمود تا تمامت کشتیها بشکستند
و مجموع طعامها بریختند پس گفت ای یاران مملکت یمن در آمدیم و با دشمنان حرب می باید
کرد حالا شما در میان دو کار افتاده اید نیک تامل نمایید یا غالب می باید شد یا
کشته میباید گشت بضرورت آن گروه دل از جان بر گرفتند و مردانه بکارزار در آمدند
و آن مردم اندک بر لشکر بسیار حبشه غالب آمدند پس مردان کارزار باید که ترس بخود
راه ندهند و عار فرار بر خود ننهند تا ایشان را صورت ظفر در آینه مقصود جلوه کند
آید و باید دانست که تعظیم شجاعان و تکریم ایشان بر همه کس واجب و لازم است خصوصا
بر مالکان ازمه جهانداری و سالکان مسالک شهریاری چه این طایفه که بیم بجان کم
متاعیست پس گرانمایه در بازار کارزار معامله میکنند و نفس شریف را که انفس
نفایس است سپر سهام بلا ساخته با اعدای دین و دولت مقاتله مینمایند پس نشاید
که پادشاه باموال و مقسمات ایشان مضایقه نماید و باندک عثرتی که از ایشان بظهور
آید در مقام بی شفقتی و عتاب در آید بلکه باید که بانواع ملاطفات قولی و فعلی و وجوه
احسان و اکرام جلب دلهای ایشان نماید و محبت خود را در دل ایشان جای دهد که بی
مایه محبت کسی سودای جان نکند و از سر چنین متاعی عزیز بر نخیزد و فضیلت شجاعت
پادشاهان را از لوازم است و پادشاه چون دلیر باشد لشکر او را جرات زیاده گردد
از اسکندر ذو القرنین پرسیدند که نشان پادشاه دلیر چیست گفت آنکه نپرسد که دشمن

چنداست

چنداست بلکه تفحص کند که کجاست   آورده اند که یکی از سلاطین عرب را مصافی پیش آمد
و با دشمن تلاقی شد چون هر دو دشمن صف برکشیدند امرای دولت ملک عرب را
گفتند مهم عرب از دو بیرون نیست یا نصرتست یا هزیمت اگر بحکم قضا و قدر شکستی بر
لشکر ما افتد تر اکجا جوییم گفت اگر بکریزم هر که مرا جوید از عنایت افرید کار محروم ماند
لیکن اگر غلبه خصم را باشد مرا در میدان در زیر سم اسبان جویید یا غالب میشوم یا
کشته میکردم   یاران بیحرج کردند یا شوم زیر پا سر افکنده   ملک در آن حرب بر لشکر
دشمن حمله میکرد تا آفتاب بنصف النهار رسید و حرارت بر دل مبارزان غلبه کرد
و لبها از تشنگی خشک شد یکی از خواص غلامان با ظرفی آب از عقب ملک میتاخت
تا نزدیک ملک رسید گفت ایها الملک تشنه شده باشید زمانی توقف فرمایید
و دمی آب بنوشید ملک فرمود تیغ آبدار از من تشنه تر است بخدا که تا او از خون
دشمنان سیراب نشود من تشنگی خود را تسکین ندهم و بواسطه این عزیمت در دست
و جرات کامل سبحانه و تعالی او را بر دشمن ظفر داد نوشیروان از ابو ذرجمهر
حکیم پرسید که شجاعت چیست گفت قوت دل گفت چرا قوت دست نمیگویی گفت
اگر دل قوی نیست قوت دست نمیماند حکایت در زمان خلافت مامون نصر بن
شبیب عقیلی اظهار عصیان کرده بر مملکت شام استیلا یافت مامون عبد الله بن
طاهر را بجنگ او فرستاد بعد از انکه مدتها میان او و عبد الله آتش نزاع مشتعل
بود نصر از عبد الله امان خواست عبد الله او را نزد مامون فرستاد و مامون
مقدم او را باعزاز و اکرام تلقی نمود و چون از قصر امارت بیرون آمد بنابر انکه پیر
و ضعیف شده بود دو کس بازوی وی گرفتند تا سوار شد بعد از آن طعن زدن
کردند که این کس چه کار آید که باید دو کس او را سوار کنند نصر سخن او بشنید و گفت
آری دو کس باید که مرا سوار کنند اما هزار کس باید که پیاده کنند نقل است که در
دمی که اسکندر میخواست که بعزیمت تسخیر عالم سوار شود با ارسطاطالیس حکیم گفت
ای حکیم درین میدان که قدم نهاده ام [illegible] که فتح ام هر انیر مرا دوستان
و دشمنان بدید آیند با هر یکی از ایشان چگونه معامله [illegible] حکیم فرمود اصل آنست که
تا ممکن و مقدور باشد دشمن انگیزی نکنی و دوستان خواری روا نداری و اگر

دشمن پیدا شود او را باستمالت دلنوازی اختصاص دهی تا دوست شود و دوست را بعزت
و حرمت خاص خود گردانی تا از دوستی برنگردد اسکندر فرمود که زیاده کن حکیم فرمود
از کار دشمن غافل نشوی اگر چه اندک باشند و بر لشکر اعتماد نکنی هر چند بسیار باشند
و نامهای نرم و آهستگی ساخته شود کلام درشت بر زبان نیاری و تا کار بتازیانه بر
آید شمشیر از نیام بیرون نیاری اسکندر فرمود که شاید کار من با خصم بجنگ انجامد در آن
بچه کیفیت مدخل توان کرد و بکدام نحو اقدام باید نمود حکیم گفت حال حرب از دو
بیرون نیست یا تو بحرب کسی میروی یا کسی بحرب تو می آید اگر تو بقصد حرب کسی
توجه نمائی ده شرط رعایت باید کرد اول باید که غرض از آن جنگ جز خیر محض نباشد
و طلب دین حق باید نمود و دفع ظلم و فساد کردن دوم توجه باید نمود بحضرت
حق سبحانه و تعالی عز شانه و از او یاری طلبیدن و در دعای خیر و صدقات کوشیدن
و از اهل قلوب و فقرا استمداد همت طلبیدن سیم شرط حزم و سوء ظن بتقدیم
رسانیدن و منهیان و جاسوسان در کار باید کردن و تفحص لشکر دشمن و کیفیت
حال و مکنت رجال ایشان باید نمود چهارم با لشکری توجه باید نمود که همه یکدل و
یکزبان باشند که اتفاق سپاه با حضرت پادشاه موجب فتح و نصرت و سبب ظفر و
قوت چنانچه گفته اند بیت کسی را ظفر بر ظفر حاصل است : که در بیرها لشکرش یکدل است
سپه را که فیروزمندی رسد : ز یاران یکدل بلندی رسد : و موافقت اکابر و
اتفاق بزرگان خصوصا امرا درین باب ضرور است پنجم لشکر را وعدهای نیک باید
داد و بنویدهای بزرگ مستظهر باید کرد و ثبت باید کرد که آن مواعید را بوفا برساند
ششم تا تواند بنفس خود مباشر حرب نباید شد که اگر شکستی روی نماید تدارک نتوان
نمود هفتم در تدبیرهای لشکرکشی و سپهسالاری کسی را اختیار باید نمود که بدین سه
صفت آراسته باشد اول شجاع و قوی دل بود و بدان شهرت یافته و نام و آوازه
پیدا کرده تا از وی ترس و هراس در دل دشمن افتد دیگر رای صائب و تدبیر
تمام داشته باشد و مداخل و مخارج جنگ را دانسته چاره باشد که رای پیر از شجاعت
بکار آید و انواع حیل و خدعها باید کرد که خدعه در حرب محظور و مکروه نیست
بلکه مقبول و مستحسن است دیگر ممارست حرب کرده باشد و صاحب تجارب

شده

شده که فواید تجربه بسیار است شرط هشتم آنست که چون کسی در اثنای حرب بمبادرت
و شجاعتی از اقران و امثال ممتاز گردد در عطا و ثنا و حمد او بیفزاید تا دیگران
را نیز میل هواداری و جانسپاری شود نهم در روز حرب از غفلت دور باید بود
که بسیار بوده که ظفر نزدیک رسیده تا یک نفس غافل شده اند کار دگرگون شده و اگر
خصم هزیمت نماید در پی ایشان نباید رفت و از عقب ایشان نباید فرستاد که چندین
واقع شده که آن لشکر باز گشته اند و آن فرستادگان را زده اند و قوت یافته آن لشکر
غالب را مغلوب ساخته اند و اگر کسی بحرب تو می آید و تو در صدد دفع او را آن
از دو بیرون نیست یا طاقت مقاومت او داری یا نه اگر هست اولی آنست که بهر نوع
از انواع ابتدا بتدبیری که ممکن باشد او را از مقام دشمنی باید گذرانید و اگر این صورت
دست ندهد شرایط حرب چنانکه مذکور شد رعایت باید نمود و اگر طاقت مقاومت
نیست جاسوس و دیدبان در کار باید کرد و در محافظت راهها و بندها و استحکام
قلعها و ذخیره نهادن تقصیر نباید نمود و در طلب صلح بذل اموال و استعمال حیل و مکاید
ضرور است و اگر دشمن صلح کند از صلح ابا نباید نمود و اصلا ستیزه و لجاج پیش نباید
گرفت چه لجاج مذموم است و طالب صلح بآخر منصور و مظفر گردد اسکندر این سخنان
را دستور العمل خود ساخته بنای جنگ و صلح برین نهاد و چون حضرت مقدس امام
المتقین و امیر المومنین غالب کل غالب علی بن ابیطالب علیه السلام باتفاق خلق
سرور شجاعان عالم و مقتدای پردلان بنی آدم است اشاره اجمالیه بذکر شجاعت آنحضرت
نموده اختتام فصل شجاعت باین میشود و این را زینت این کتاب میگرداند حروبی
که در زمان حضرت رسول صلی الله علیه و آله واقع شده در همه آنها آنحضرت
کمال ظهور داشته و آثار فتح و ظفرها از تاثیر شمشیر آنحضرت بوده و اعلای لوای اسلام بسعی
و اهتمام آن حضرت صورت یافته از جمله وقایع آنحضرت کندن در خیبر است تفصیل آن
مجمل آنکه چون حضرت مقدس نبوی عزیمت خیبر فرمود از مدینه با هزار و چهار صد
نفر بآنجانب توجه نمود و حیدر صفدر بواسطه عارضه رمد و کوفت درد چشم مرافقت
آنحضرت نتوانست نمود و چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله خیبر را محاصره فرمود در
اثنای محاصره درد سری عارض ذات شریف آنحضرت شده بدین سبب بنفس نفیس در

معارک حاضر نمیشدند اما هر روز رایت نصرت آیت بیکی از اصحاب مهاجرین داده بجنگ می
فرستادند اما چون قلعه قموص که از امهات قلاع خیبر بود استحکام تمام داشت زیاده کاری
از پیش نمیرفت و صورت فتح روی نمینمود روزی حضرت رسول صلی الله علیه و آله
علم بعمر بن الخطاب داده او را سرور سپاه ساخت و عمر بپای حصار رفته بی آنکه کاری بسازد
باز گردید روز دیگر ابوبکر را فرستاد او نیز مثل عمر مراجعت نمود و چون شب شد حضرت
رسول صلی الله علیه و آله بر زبان معجز بیان گذرانید که لاعطین الرایة غدا رجلا یحب الله
و رسوله و یحبه الله و رسوله کرار غیر فرار یفتح الله علی یدیه یعنی هر آینه خواهم داد رایت را
فردا بمردی که دوست میدارد خدا و رسول را و دوست میدارد او را خدا و رسول
کرار است غیر فرار فتح خواهد نمود خدای عز و جل بر دستهای او و در این اثنا حضرت
اسد الله الغالب از مفارقت سرور عالم غمناک شده با وجود عارضه کوفت چشم
سوار گشته از عقب سپاه متوجه لشکرگاه شد و همان شب که این سخن بر زبان معجز
بیان حضرت رسول صلی الله علیه و آله این حدیث فرمود غلغله در میان صحابه افتاده
گفتند آیا کدام یک از ما باین سعادت عظمی مستسعد خواهد شد جمعی از قریش
گفتند مشخص است که اینهمه دعا مرتضی نیست چه او رمد عظیم دارد و پیش پای خود
نمیتواند دید چون سخن سرور انبیا بسمع قدوه اولیا رسید فرمود اللهم لا مانع لما
اعطیت و لا معطی لما منعت یعنی خداوندا هیچ کس منع نتواند کرد آن چیزی را که
تو بدهی و هیچ کس نتواند بخشید آن چیز را که تو منع کنی روز دیگر دلیران و شجاعان
اصحاب بر در خیمه حضرت رسول صلی الله علیه و آله مجتمع گشتند و هر یک را آرزوی
آن بود که آن دولت عظمی و آن سعادت کبری نصیب او شود سعد بن ابی وقاص
گوید چند نوبت در برابر حضرت رسول صلی الله علیه و آله بپا نمود و آمد و باز
بر خواستم با امید آنکه صاحب رایت من باشم و از عمر بن خطاب مرویست که هرگز امارت
دوست نمیداشتم مگر در آن روز که تمامی همت من مایل امارت سپاه بود و چون حضرت
رسول صلی الله علیه و آله از خیمه بیرون خرامید فرمود علی بن ابی طالب کجاست
از هر گوشه آواز برآمد که او را رمد چنان عاجز ساخته که پیش پای خود را نمی بیند
فرمود که او را حاضر سازید آنحضرت را حاضر ساختند حضرت رسول صلی الله علیه و آله

سر

سر فرخنده او را بر ران خجسته خود نهاده آب دهان مبارک در چشم امام المتقین افکند و
بقولی آب دهان در کف خود ریخته در چشم شاه اولیا مالید تا شفا یافت و فرمود
اللهم اذهب عنه الحر و البرد یعنی خدایا ببر از و گرمی و سردی را آنحضرت مرتضی علی
علیه السلام مرویست که بعد از آن هرگز اثر سرما و گرما نیافتم و رایت باو داده فرمود
برو که خدای عز و جل فتح بر دست تو ظاهر سازد و حضرت مرتضی علی نزدیک حصن
قموص رسیده یکی از احبار یهود که بر بالای حصن بود پرسید که ای صاحب رایت چه
نام داری حضرت جواب داد که انا علی بن ابی طالب یهود با قوم خود خطاب نمود که غلبتم و ما
انزل علی موسی یعنی مغلوب شدید قسم بآنچه نازل شده بر موسی و نخستین شخصی که
بقدم محاربه پیش آمد حارث برادر مرحب بود و دو کس را از اصحاب شهید کرده حیدر
کرار بیکضرب ذوالفقار او را بدار البوار فرستاد و مرحب از حصار با جمعی شجاعان جلادت
بیرون آمده آهنگ جنگ ساز داد و او مبارزی بود که پنج گز بالا داشت در غایت قوت
چنانچه سنان نیزه او سی من وزن داشت و دو زره بر بالای یکدیگر پوشیده بود و
هیچکس از سپاه اسلام جرات ننمود که در مقابل او رود لاجرم اسد الله الغالب متوجه
او شده مرحب تیغی حواله آنحضرت نمود امام المتقین پیش دستی نموده ذوالفقار بر سر آن
ملعون زده چنانچه از خود و دستار و سرش گذشته تا کمرگاه او شکافته شد و زمره از
متقدمان تا قربوس زین گفته اند و هفت نفر از اهل خیبر بضرب تیغ امیر المومنین بسقر
پیوستند در این اثنا آنحضرت خود را بدر حصار قموص رسانید و حلقه در آهنین حصار را
گرفته چندان بجنبانید که تمام حصار بلرزه در آمد از حلقه منقولست که من بر تخت نشسته
بودم در آن ساعت که در قلعه را علی گرفته و جنبانید حصار چنان بلرزه در آمد که تاج
از سرم بر زمین افتاد و آن در گران سنگ را کنده بجای سپر [illegible] که داشت و چون
یهودان امان خواستند از حرب فراغت روی نمود [illegible] بعضی
نقل کرده اند که هفتاد نفر از لشکر اسلام که در غا [illegible]
زمین بردارند میسر نشد و بعضی از اهل سیر [illegible]
و زمره هشتصد من گفته اند و العلم عند الله و در غزوه [illegible] بن عبد
ود که از دلاوران مشهور عرب بود اسب از خندق جهانیده از سپاه اسلام مبارز طلبید [illegible]

که در پیش حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله بودند هم بعقب رفتند و هیچ کس جرات
نکرد که در برابر عمرو درود و او سه نوبت مبارز خواسته حضرت فرمود که کیست که شر او را کفایت
نماید هیچکس جواب نداد مگر حضرت اسد الله الغالب و آنحضرت در هر نوبت میفرمود
که بنشین و چون بار سیم عمرو مبارز خواست بزبان آورد که هیچ مردی نیست حضرت
امیر المومنین صلوات الله علیه برخواست حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود
که یا علی این عمرو بن عبدود است شجاع عرب حضرت امیر المومنین صلوات الله علیه
جواب داد که من نیز علی بن ابیطالبم سید عالم شمشیر ذو الفقار را که یکی از ملوک برسم
تحفه نزد آنحضرت فرستاده بود از میان کشوده با میر المومنین داد و در حق
او دعا فرموده بدست مبارک دستار بر سر آن سرور بست و سید عالم صلی الله
علیه و آله ازین جهت که از اصحاب کسی بمحاربه عمرو اقبال ننمود کوفته خاطر شده عمر بن
الخطاب گفت یا رسول الله بواسطه آنکه ما همه از ترس عمرو نرفتیم خاطر مبارکت کوفته
شد این عمرو بن عبدود است که در عرب او را با هزار سوار برابر میدانند تو بحق با
کاروانی در ایام جاهلیت بشام میرفتیم گفتند که هزار سوار از قطاع الطریق در کمین گاه
غور نشسته انتظار کاروان میکشند ناگاه دزدان از کمین بیرون تاختند و اهل قافله
دل از جان و مال برداشتند عمرو بن عبدود در میان کاروان بود او را دیدم که
بچه شتری از زمین در ربوده سپر ساخت و روی بآن سواران نهاده و در لحظه
از ساعتی همه را متفرق گردانید اکنون با مردی چنین چگونه محاربه نمائیم الحاصل چون
حیدر کرار در برابر عمرو بن عبدود رسید گفت ای عمرو شنیده ام که تو دست در
استار کعبه زده گفته که هیچ یک از عرب در حین محاربه مرا به سه خصلت دعوت نکند
الا آنکه یکی را قبول کنم امروز من سه چیز با تو میگویم یکی را قبول نمای اول آنکه مسلمان
شوی عمرو گفت معاذ الله که دین آبا و اجداد ترک کنم حضرت فرمود دیگر آنکه باز گردی
و با حضرت رسول صلی الله علیه و آله محاربه نکنی عمرو گفت که من باز گردم مردم از تو
حمل بر جبن و بد دلی من کنند حضرت فرمود سیم آنکه از اسب فرود آیی تا محاربه
کنیم عمرو گفت یا ابن اخ باز گرد که من دوست نمیدارم که تو بدست من کشته شوی
که میان من و پدر تو دوستی و صداقت بوده حضرت فرمود که من دوست میدارم

کر تو

کر تو بدست من کشته شوی عمرو خشمگین شد از اسب فرود آمده اسب را که پی کرد و
شمشیر حواله آنحضرت کرد حضرت سپر در سر آورده تیغ عمرو سپر را برید و بسر مبارک
حضرت رسیده مجروح ساخت و حضرت امیر المومنین ذو الفقار بر ران عمرو زده پایش
را جدا ساخت از آنحضرت منقولست که عمرو پای خود را برداشته چنان بر سر من زد که
تصور نمودم که زمین را برداشته بر سر من فرود آورده اند و گرد و غبار برخواسته
مسلمانان گفتند انا لله علی هلاک شد چون غبار فرو نشست حضرت را دیدند که سر
عمرو را جدا ساخته بود لاجرم حضرت مقدس نبوی بر زبان معجز بیان گذرانید که
لمبارزة علی یوم الخندق افضل من اعمال امتی الی یوم القیمه یعنی بتحقیق که مبارزت
علی در روز خندق بهتر است از اعمال امت من تا روز قیامت و چون عمرو عبدود
کشته شد لشکر کفار بهزیمت رفتند و صورت فتح و ظفر روی نمود و در لیلة
الهریر که از جمله اوقات حرب صفین است آنحضرت بدست مبارک خود خلق کثیر را
کشته بود و بهر ضربتی که زده بود تکبیری گفته بعضی گفته اند بسیصد رسیده بود — کرعدد تکبیرات
و بعضی گفته اند بپانصد و بیست و سه و این روایت اعثم کوفی است و بعضی گفته اند
بهفتصد رسیده و بیشتر از آن نیز گفته اند و آنحضرت بعثمان بن حنیف انصاری
نوشته بود که اگر موافقت و مظاهرت نمایند کل عرب بر قتل من پشت نخواهم کرد و اگر
فرصتم شود باستیلاء رقاب ایشان بسوی آن مسارعت خواهم نمود و لهذا حضرت
رسول صلی الله علیه و آله آنحضرت را کرار غیر فرار نام نهاده در کتاب فضایل العترة
مذکور است که حضرت امیر المومنین صلوات الله علیه روزی با مردی از مشرکان
محاربه مینمود آن کافر گفت ای پسر ابی طالب بخش بمن شمشیرت را حضرت شمشیر
خود را بجانب آن کافر انداخت آن کافر گفت عجبا یا ابن ابیطالب در مثل چنین وقتی
شمشیر خود بمن میدهی حضرت فرمود ای فلان تو دست سوال کشیدی و طریقه
کریم آنست که در سایل نماید آن کافر خود را بر زمین انداخت و گفت این سیرت اهل
دینست قدم مبارک آنحضرت را بوسه داد و مسلمان شد نقلست که در روزی بدر
نزد حضرت رسول صلی الله علیه و آله آب نبود حضرت امیر المومنین صلوات الله
علیه رفت بمیان دشمنان که آب آرد و دشمنان بر سر چاه بودند و چاه در میان

ایشان بود حضرت بچاه داخل شد و ظرف آب را پر کرده بر سر چاه گذاشت و آوازی شنید
و گمان کرد که دشمنان قصد او دارند بچاه نزول نمود چون آواز ساکن شد بالا آمد
دید که آب را ریخته اند بچاه فرود آمد و معامله چون مرتبه اول گذشت ثالثا بچاه فرود
آمد و ظرف را پر آب ساخته بر دوش مبارک گرفت و همچنان با آب بیرون آمد و آنرا
نزد حضرت رسول صلی الله علیه و آله آورد حضرت رسول صلی الله علیه و آله در
روی او خندید و گفت تو نقل و افتخر میکنی با من فرمود شما یا رسول الله چه سخن
شما شیرین تر است حضرت رسول صلی الله علیه و آله این قصه را نقل فرمود و گفت
آن شخص جبرئیل بود میخواست تجربه کند و بفرشتگان ثبات دل ترا باز نماید و آثار
شجاعت آنحضرت بیش از آنست که قلم و زبان از عهده آن بیرون تواند آمد و شمه از
آنچه از آنحضرت بظهور آمده از هیچ یک از شجاعان عجم و دلیران عرب و پر دلان ترک
بظهور نیامده و این چند کلمه بسبیل تبرک مذکور شد فصل نهم در فضیلت تواضع
و مذمت تکبر خدای عز و جل در قرآن مجید فرموده ساصرف عن آیاتی الذین یتکبرون
فی الارض بغیر الحق خدای عز و جل بجهت تهدید متکبران میفرماید که زود بود که
بگردانم یعنی محجوب سازیم از مشاهده آیات خود آن کسانیرا که تکبر میکنند در زمین
بغیر حق و از حضرت رسول صلی الله علیه و آله منقولست که فرموده که خدای عز و جل
میفرماید که کبریا ردای منست و عظمت ازار من یعنی این دو صفت اختصاص بجناب احدیت
دارد هر که منازعت کند با من در یکی ازین دو یعنی مشارکت کند در یکی ازین دو صفت
و بتسویلات شیطانی در ورطه تکبر و تعظم افتد میاندازم او را در جهنم و از حضرت
امام جعفر صادق علیه السلام پرسیدند از ادنای الحاد فرمود ادنای الحاد کبر است و آن
حضرت فرموده که کبر گاه میباشد در بیشتر مردمان از هر جنسی و کبر رداء خداست
هر که نزاع کند با خدای عز و جل رداء او را زیاد نمیکند خدای عز و جل جهت او الا پستی
حضرت رسول صلی الله علیه و آله در بعضی راههای مدینه میگذشت و کنیز سیاهی
سرگین بر میچید یکی با او گفت از سر راه حضرت رسول صلی الله علیه و آله بکنار رو گفت
راه عریض است بعضی اصحاب خواستند که متعرض او شوند حضرت فرمود که بگذارید او را
که او جباره است و حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرموده اند که عزت رداء خداست و کبر

ازار او پس هر که بر دارد چیزی از آن را بر رو اندازد او را خدای عز و جل در جهنم و از آن
حضرت فرموده که داخل بهشت نمیشود کسی که در دل او یک ذره کبر بوده باشد و حضرت
صادق علیه السلام فرموده اند که کبر آنست که حقیر شمری مردم را و سفاهت کنی با حق و
حضرت صادق علیه السلام فرموده که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرموده که ان اعظم
الکبر غمص الخلق و سفه الحق یعنی عظیمترین کبر غمص خلق و سفه حق است راوی میگوید
گفتم چه چیز است غمص خلق و سفه حق فرمود آنکه نداند حق را و طعن کند بر اهل حق
پس هر که این کار کند منازعه کرده با خدای عز و جل در رداء او و از آنحضرت فرموده که در
جهنم وادیست از جهت متکبران که آنرا سقر میگویند شکوه کرد بخدای عز و جل از شدت
گرما و سوال کرد از خدای عز و جل که او را اذن دهد که تنفسی کند پس نفسی زد که
سوخت جهنم را و آنحضرت فرموده که متکبران میگردند در صورت ذره ها ایشان
میکنند مردم تا وقتی که فارغ شود خدای عز و جل از حساب یکی از راویان ثقات
گفته که بحضرت صادق علیه السلام گفتم که من طعام طیب میخورم و بوی خوش میبویم و
بر مرکب نیکو سوار میشوم و غلام در عقب من می باشد اگر درین چیزی از تجبر گمان
دارید دیگر نکنم حضرت سر بزیر انداخت آنگاه فرمود نیست جبار ملعون الا کسی که
غمص خلق نماید و جاهل بحق باشد راوی گوید گفتم نمیدانم که غمص خلق چیست
فرمود هر که مردم را حقیر شمرد و تجبر بر ایشان کند اوست جبار و از آن حضرت رسول صلی
الله علیه و آله منقولست که سه کس اند که با ایشان خدای عز و جل سخن نگوید و نظر عنایت
بایشان نکند در روز قیامت و از جهت ایشانست عذاب الیم هر زنا کننده و پادشاه
جبار و درویش بی چیز صاحب خیلا و حضرت صادق علیه السلام فرموده که در وقتی
که یعقوب علیه السلام نزد یوسف علیه السلام آمد او را غرور پادشاهی مانع شد از
آنکه نازل شود بجانب یعقوب علیه السلام پس نازل شد جبرئیل علیه السلام و گفت یا
یوسف بگشا کف خود را چون بگشاد از [illegible] نوری درخشان بیرون آمد
و رفت بجو آسمان حضرت یوسف علیه السلام گفت یا جبرئیل این چه نوری بود که از کف
من بیرون آمد گفت بیرون آمد نبوت از ذریت تو بجهت عقوبت آنکه فرود نیامدی
جهت حضرت یعقوب علیه السلام پس در عقب تو یعنی از ذریت تو پیغمبر نخواهد بود

والحضرت فرموده که هیچ بنده نیست مگر انکه در سر او حکمت هست یعنی آهن لجام و فرشته هست که آن را نگاه میدارد هرگاه تکبر کرد باو میگوید پست شو پست گرداند خدای عز وجل ترا پس لایزال اعظم مردم است در پیش نفس خود و اصغر مردم است در چشم مردمان و هرگاه تواضع کند بلند میکرداند او را خدای عز وجل پس میگوید بلند شو بلند سازد خدای عز وجل ترا پس لایزال کوچکتر مردم است در پیش نفس خود و بزرگتر مردم است در چشمهای مردم و ازان حضرت منقولست که فرمود که افطار فرمود که حضرت رسول صلى الله عليه واله شبِ پنجشنبه در مسجد قبا فرمود ایا شربتی هست اوس بن خولی انصاری آورد جهة انحضرت قدحی دوغ با عسل حضرت چون قدح را بر دهان مبارک گذاشت رد کرد و فرمود دو شربتست یکی اکتفا میتوان کرد این را نمی اشامم و حرام نمیکردانم ولیکن تواضع میکنم جهة خدای عز وجل پس بدرستی که هر که تواضع کند جهة خدا بلند میکرداند او را خدای عز وجل و هر که تکبر کند پست میکرداند او را خدای عز وجل و هر که در معیشت خود اقتصاد و میانه روی کند روزی میدهد او را خدای عز وجل و هر که تبذیر و اسراف کند محروم میسازد او را خدای عز وجل و هر که یاد مرگ بسیار کند دوست میدارد او را خدای عز وجل و هر که یاد خدا بسیار کند او را سایه دهد خدای عز وجل در بهشت خود و انحضرت فرموده که ان تواضع انست که راضی شوی بمجلس دون مجلس یعنی مجلس نا زلتر و انکه سلام کنی بهر کس که ملاقات کنی و انکه ترک جدال کنی هر چند حق با تو باشد و دوست نداری که ترا حمد کنند بر تقوی و حضرت امیر المومنین صلوات الله علیه فرموده اند که التواضع ینشر الفضیلة التکبر یظهر الرذیلة یعنی تواضع فضیلت را نشر میکند و تکبر رذیلت و بدی را اظهار مینماید و فرموده العاقل یضع نفسه فیرتفع الجاهل یرفع نفسه فیوضع یعنی عاقل نفس خود را پست میدارد پس بلند می شود و جاهل نفس خود را بلند میدارد پس پست میشود و فرموده التواضع ثمرة العلم یعنی تواضع میوه علم و دانش است و فرموده التکبر عین الحماقة یعنی تکبر عین حماقتست و فرموده التواضع زکوة الشرف یعنی تواضع دو فروتنی زکوة شرف و بزرگیست [illegible] چنانکه بسبب زکوة مال پاک میشود و نمو مینماید بسبب تواضع شرف سروری است و فرموده التکبر في الولاة

ذل

ذل في العزل یعنی تکبر در ولایت و حکومت ذل و خواریست در وقت عزل و فرموده التواضع سلم الشرف التکبر راس التلف یعنی تواضع نردبان شرف و بزرگیست و تکبر سر تلف است و فرموده ایاک الکبر فانه اعظم الذنوب والام العیوب وهو حلیة ابلیس یعنی بپرهیز از تکبر که بدرستی که آن اعظم گناهان و الام عیبهاست و حلیه و زیور ابلیس است و فرموده افة الشرف الکبر یعنی افت شرف و بزرگی تکبر است و فرموده بکثرة التواضع یتکامل الشرف یعنی به بسیاری تواضع متکامل میشود شرف و بزرگی و فرموده تواضعک یخبر عن شریف خلقک یعنی تواضع تو اخبار مینماید از خلق شریف تو و فرموده تواضع الشریف یدعو الی اکرامه یعنی تواضع شریف داعی بکرامت اوست و فرموده تکبر الدنی یدعو الی اهانته یعنی تکبر دنی داعی با هانت اوست و فرموده ثمرة التواضع المحبة وثمرة التکبر المسبة یعنی میوه تواضع دوستی است چه متواضع را همه خلق دوست دارند و میوه تکبر دشنام است یعنی مردمان او را سب مینمایند و بد گویند و فرموده حاصل التواضع الشرف یعنی حاصل تواضع شرف و بزرگیست و فرموده عجبت للمتکبر کان امس نطفة وهو غدا جیفة یعنی عجب دارم از متکبری که دی روز نطفه بود و فردا مرداری خواهد بود و فرموده فالله الله ان تزد واردا الکبر فان الکبر مصیدة ابلیس الکبری التی یتاور بها القلوب مشاورة السموم القاتلة یعنی بپرهیزید خدا را ای بندگان خدا از انکه مترددی شوید بر داء کبر پس بدرستی که کبر دام بزرگ ابلیس است که بان مشاورت یعنی جهند گی و شدی میکند با دلها چون مشاورت زهرهای کشنده و فرموده کل متکبر حقیر یعنی هر متکبری حقیر است و فرموده لیس للمتکبر صدیق یعنی هیچ متکبر را دوست و صدیق نمیباشد و فرموده کفی بالمرء منقصة ان یعظم نفسه یعنی کافیست از جهة مرد نقص و عیب انکه تعظیم خود نماید از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام منقولست که در جملهٔ وحی فرستاده خدای تبارک و تعالی انحضرت داود علیه السلام آن بود یا داود همچنانکه نزدیکترین مردمان بخدای عز وجل متواضعانند همچنین دورترین مردمان از خدای عز وجل متکبرانند و از انحضرت منقولست که فرموده که در اسمان دو فرشته اند موکل بر بندگان پس هر که تواضع کند از جهت خدای آن دو فرشته او را بلند میکردانند و هر که تکبر کند

او را پس میکردانند و از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقولست که فرمود
که آمد نزد حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرشته و گفت خدای عز و جل
ترا مخیر کرده است که بنده رسول متواضع باشی یا پادشاه رسول باشی حضرت بجانب
جبرئیل علیه السلام نظر کرد جبرئیل بدست خود اشاره کرد که تواضع و فروتنی
کن حضرت فرمود که بنده رسول متواضع را اختیار کردم پس فرشته گفت با
آنکه کم نمیشود چیزی تو از آنچه نزد پروردگارت چیزی و با آن فرشته بود مفاتیح
زمین و از حضرت صادق علیه السلام منقولست که خدای تبارک و تعالی وحی فرستاد
بحضرت موسی علیه السلام که یا موسی میدانی که چرا ترا برگزیدم بسخن خود دون
خلق خود گفت یا رب بچه جهت آن شد وحی فرستاد خدای تبارک و تعالی بحضرت
موسی علیه السلام که یا موسی بدرستی که من کردانیدم بندگان خود را از جانب
بجلیه نیافتم در میان ایشان کسی را که نفس او ذلیلتر باشد نزد من از تو یا موسی
هرگاه تو نماز میکنی رخساره خود بر خاک میگذاری و آنحضرت فرموده که حضرت
علی بن الحسین علیه السلام گذشت بر جماعتی که مجذوب بودند سواره و ایشان
غذا میخوردند حضرت را دعوت نمودند حضرت فرمود بدرستی که اگر نه این بود
که من صایمم با شما موافقت میکردم و چون بمنزل شریف رسید امر نمود که طعامی
مهیا ساختند و امر نمود که آن را نیکو بپزند آنگاه ایشان را طلب نمود و ایشان نزد حضرت
غذا میل نمودند و حضرت با ایشان تناول نمود و آنحضرت فرمود که فرستاد نجاشی
یعنی پادشاه حبشه و طلب نمود جعفر بن ابی طالب و اصحاب او را تن را و رفتند و او در
خانه خود بر روی خاک نشسته بود و بر و جامهای کهنه بود جعفر علیه السلام میگوید
ما از آن ترسان و متغیر شدیم چون او را بر آن حال دیدیم چون دید حال ما را و تغیر
رویهای ما را گفت حمد خدا را که نصرت داد آیا بشارت ندهم شما را گفتیم بلی بده
بشارت ای پادشاه گفت بدرستی که آمد در الحال از جانب زمین ملک شما جاسوسی
از جاسوسهای من که در آنجا بود و خبر داد مرا که خدای عز و جل نصرت داد پیغمبر
خود محمد را صلی الله علیه و هلاک کردانید دشمن او را و اسیر ساخت فلان و فلان
و فلان را ملاقات نمودند در وادی که آن را بدر میگویند گویا که من نگاه میکنم با آنجا

ان وقتی

ان وقتی که گوسفند میچرانیدم از برای مولای خود در سردی بود از بنی ضمره جعفر
گفت که ایها الملک چیست سبب که بر خاک نشسته و چنین جامهای کهنه پوشیده گفت ای
جعفر ما می یابیم در آنچه خدای عز و جل فرستاده بر عیسی علیه السلام که بدرستی که از خدای
عز و جل بر بندگان آنست که احداث کنند چیزی او تواضعی هرگاه او احداث کند چیزی ایشان
نعمتی پس چون خدای عز و جل حادث کردانید از برای من نعمت محمد صلی الله علیه و آله
احداث نمودم از برای خدای عز و جل این تواضع را چون این خبر بحضرت رسول صلی الله
علیه و آله رسید فرمود با صحاب خود که بدرستیکه صدقه زیاد میکند چیز صاحب خود
کثرت و بسیاری پس تصدق کنید که رحم میکند خدای عز و جل شما را و تواضع زیاد
میکند رفعت صاحب را پس تواضع کنید که رفیع میکرداند خدای عز و جل شما را و عفو
زیاد میکرداند عزت صاحب عفو را پس عفو کنید که عزیز میکرداند خدای عز و جل
شما را نقلست که شخصی نزد حضرت رسول صلی الله علیه و آله آمد و علت آکله داشت چنانچه
جمیع اعضا او پوست باز کذاشته بود نزد یک هر که مینشست آنکس خود را از و فراهم می
کشید حضرت رسول صلی الله علیه و آله او را پیش خود نشاند و با او طعام خورد یکی از آن
میان کراهیت کرد حق جل و علا او را بدان حال مبتلا کردانید و ابو سعید خدری
نقل کرده که حضرت رسول صلی الله و آله در خانه شتر را علف دادی و زانو بر بستی و
خانه روفتی و گوسفند دوشیدی و نعلین را پاره دوختی و جامه را مرقع کردی
و با خادم دستاس کشیدی چون او مانده شدی و با خادم طعام خوردی و در زیارت
که حضرت رسول صلی الله علیه و آله ما یحتاج خانه را از بازار خریدی و خود برداشتی و
بخانه بردی و چون خواستندی که از ایشان بردارند نگذاشتی و از حضرت امیر المؤمنین صلوات
الله علیه منقولست که نقصان نمیکند هیچ کامل از کمال خود بانکه چیزی از جهت عیال
خود بردارد یکی از صحابه روایت نموده که دیدم که امیر المؤمنین علیه السلام در ایام خلافت
در بازار یکدرم گوشت خرید و در گوشه دستار خود پیچید گفتم ای امیر المؤمنین بمن ده
تا بردارم فرمود که صاحب عیال سزاوارترست بانکه بردارد یونس بن یعقوب گوید
نظر حضرت امام جعفر صادق علیه السلام بر شخصی افتاد که از جهت عیال چیزی خود
خریده بود و خود برداشته چون آن مرد حضرت را دید او را شرم آمد حضرت فرمود

خرید از جهت عیالت و خود جهت ایشان بر داشته والله که اگر نه اهل مدینه میبودند بعضی
اگر تغییر و سرزنش اهل مدینه نمیبود بنا بر آنکه ایشان نسبت با کابر و اشراف عیب میدانستند
من دوست میداشتم که هر چیزی از جهت عیال و خود بر دارم و در خبرست که حضرت
نوح علیه السلام کشتی نود و اخیر خدا میخواست در آن کشتی بود و کشتی از جانب خدای
عز و جل مامور بود بطواف خانه کعبه و طواف کرد و حضرت نوح علیه السلام آن کشتی
را نجود که داشت خدای عز و جل وحی فرستاد بکوهها که میگذارم کشتی بنده خود نوح را
بر یکی از شما ها کوهها تطاول و سربلندی نمودند و کوه جودی تواضع نمود کشتی بنده
خود را بر آن کوه زد حضرت نوح علیه السلام فرموده ای پسر در کار اصلاح کن نصر بن
احمد از ملوک سامانیه پسر خود را وصیت کرد که ای فرزند دلبند اگر میخواهی که مملکتی که
با مشقت بسیار بدست آورده ایم و سلطنتی که عمر عزیز در تمهید قواعد آن مصروف
داشته ایم سالها باتو بماند و بر خزانه اعتماد مکن که مال در معرض زوالست و بر لشکر دل
منه که مرد سپاهی منقلب الحال تکبر در دوام ملک و قوام حکم بر کرم نمای و در تواضع افزای
که تواضع و کرم در و دامند مردلهای مردمان را در هر دلی که صید یکی از آن دو دام شد
روی رهائی ندارد و تواضع آنست که کسی عزت و احترام خود را منظور نداشته
دیگران را عزیز و محترم دارد و کسی که در واقع بزرگ و عالی مرتبه باشد او را از تواضع نقصی
نرسد و مرتبه او از آن کم نشود بلکه تواضع او را رفیع سازد و بر درجه و مرتبه او بیفزاید و
شوکت و منزلت او نزد خلق و خالق زیاده گردد و تواضع از همه کس نیکو مینماید و از
اهل دولت و سلطنت خصوصا ملوک زیباتر و نیکوتر چه پیرایه بزرگی تواضع است
حکایت آورده اند که ابن سماک بمجلس هرون الرشید در آمد خلیفه جهت او بر پا خواست
و تعظیم کرد گفت ای خلیفه تواضع تو در پادشاهی تو بهترست از پادشاهی تو خلیفه
گفت سخنی نیکو گفتی زیادت کن گفت هر که حق تعالی او را مال و جمال و بزرگی دهد و او
با بندگان خدای تعالی مواسا کند و احسان نماید و در جمال خود پارسائی ورزد و در
بزرگی تواضع نماید حق سبحانه و تعالی او را از مخصوصان مقرب نویسد هرون الرشید
دوات و قلم طلبید و بدست خود این سخنان را بنوشت و این نوشتن نیز علامت تواضع
بود   آورده اند که روزی حضرت رسول صلی الله علیه و آله در حجره مبارک نشسته

بود

بود جبرئیل امین پیش وی نشسته مجاوره یکدیگر مستانس بودند ناگاه رضوان که خازن
جنانست صندوقچه یکپاره از زمرد سبز که صفای لون آن شعاع خورشید را تیره میکرد در پیش
حضرت رسول صلی الله علیه و آله بنهاد و گفت یا رسول الله این صندوقچه ایست که در وی
کلیدهای خزاین روی زمین است اینک برای تو آورده ام و مکنون دفینه و مستور زمین
بر تو کشف کردم چندانکه خواهی بر گیر و تصرف کن و هرچه خواهی بده بر تو حساب نیست و
اینها برای تو مقرر شده در آخرت هیچ کم نخواهد بود چون حضرت رسول صلی
الله علیه و آله از رضوان این بشارت شنید در جبرئیل علیه السلام نگریست چنانکه
کسی از دوستی رای صواب طلبد جبرئیل بزمین اشارت کرد و این اشارت بسه
وجه تفسیر شده اول آنکه افکندگی و تواضع کن که اصل تو از زمینست دیگر آنکه عاقبت
بزمین در باید شد و از هم پیوندها گسسته بدل خاک میباید رفت بیش و کم را فایده
نباشد و سیم آنکه هرچه ازین نوع بتو رسد خاک بود و خاک خواهد شد حضرت از این
اشارت متنبه شد و نصیحت قبول کرد و گفت چون من بنده پیغامبر باشم دوستتر آن
دارم که پیغمبر پادشاه رضوان آن صندوقچه برداشت و بجای خود باز برد و جبرئیل
گفت یا محمد این ملک و توانگری اتباع ترا از آن خواهد بود و اگر تو قبول میکردی
فقرا از تو غمناک بودندی که خورسندی ایشان بدان خواهد بود که در مقام فقر خود را
تابع تو باشند راوی گوید بعد از آن حضرت صلی الله علیه و آله تواضع در آخر مجلس
نشستی هر که طعام تکیه کردی نخوردی گفتی من بنده ام چیزی چنان خورم که بندگان
خورند نقلست که حضرت رسول صلی الله علیه و آله از غایت تواضع در آخر مجلس نشستی
و بر هیچ کس تقدیم ننمودی و بطریق بندگان نشستی و بر خاک نشستی نان بر خاک
گذاشتی و چیزی خوردی و بر خر برهنه سوار شدی و دیگری را با خود در ردیف ساختی
و از حضرت صادق علیه السلام منقولست که حضرت امیر المومنین صلوات الله علیه
هیزم می آورد و آب میکشید و جاروب میکرد و حضرت فاطمه علیها السلام آرد میکرد
و خمیر میکرد و نان می پخت و نقلست که حضرت امیر المومنین علیه السلام در کوفه در ایام
خلافت خرمای چند در گوشه ردای مبارک برداشت مردم مبادرت نمودند که
بر دارند و گفتند یا امیر المومنین ما بر میداریم حضرت فرمود صاحب عیال اولیست

بر داشتن و از زید بن علی نقل است که حضرت امیر المؤمنین در پنج موضع پیاده میرفتند و نعلین خود بدست چپ بر میداشتند روز فطر و نحر و جمعه و نزد رفتن بعیادت و تشییع جنازه و نقلست که آنحضرت در ایام خلافت در بازارها پیاده رفتی و راه نمای گم شدگان کردی و اعانت ضعیفان نمودی و بر بیاع و بقال کشتی و بر ایشان قرآن خواندی و میخواندی این آیه را تلک الدار الآخرة نجعلها للذین لا یریدون علوا فی الارض و لا فسادا والعاقبة للمتقین یعنی آن دار آخرت میکردانیم آنرا از جهت آن کسان که اراده نمیکنند بلندی در زمین و نه فسادی و عاقبت مر متقیان راست و چون حضرت امیر المؤمنین را انبار رسیدند جمعی از دهاقین انجا پیاده پیش پیش حضرت روان شدند حضرت پرسید چیست این کاری که کردید گفتند این عادتیست ما را که باین طریق تعظیم امیران خود میکنیم حضرت فرمود والله که باین منتفع نمیشوند امراء شما و شما بر نفس خود شاق میگیرید و در آخرت شقاوت حاصل میشود و چه با خسرانست مشقتی که از عقب آن عقاب باشد و چه سودمندست راحتی که با آن نجات از آتش دوزخ باشد مردی با پسر خود بر آن حضرت وارد شدند حضرت جهت ایشان برخواست و ایشانرا در صدر مجلس نشاند و برابر ایشان نشست و امر نمود که طعامی حاضر ساختند آن دو کس طعام خوردند انگاه حضرت ابریقی برداشت که آب بر دست آنمرد ریزد آن مرد خود را بر خاک انداخت و گفت یا امیر المؤمنین چون شود چگونه شود که خدا ببیند که تو آب بر دست من ریزی حضرت فرمود بنشین و بشوی پس بدرستی که خدای میبیند مرا برادر تو که متمیز نیستم از تو و منفصل نیستم از تو و زیاد میکند مرا بسبب این در خدمتم او در بهشت مثل ده ضعف عدد اهل دنیا و بر اندازه این در ممالک او پس آنمرد بنشست و دست بشست چون فارغ شد ابریق بمحمد بن الحنفیه داد و گفت بابا اگر این پسر حاضر میبود بحضور پدرش من هم میریختم بر دستش ولیکن خدای عز و جل ابا میکند از اینکه تسویه میان پدر و پسر هرگاه در یکمکان جمع باشند چون پدر آب بر دست پدر ریخت پسر بر دست پسر ریخت **حکایت** آورده اند که روزی حضرت رسول صلی الله علیه و آله با حذیفة بن الیمان یکی از خانهای مدینه رفته بوده میخواست که غسل کند حذیفه جامه حضرت را صلی الله علیه و آله را بگرفت تا ستری شود و

حضرت

حضرت غسل بجا آورد انگاه حذیفه خواست که غسل بجا آورد حضرت جامه او را بگرفت که جهت او ستر سازد هر چند حذیفه منع کرد حضرت ابا نمود و جامه او را نگاه داشت تا وقتی که از غسل فارغ شد **حکایت** آورده اند که روزی حضرت امام حسین علیه السلام براهی میکذشت جماعتی از کودکان را دید که چیزی میخوردند کودکان حضرت را گفتند با ما موافقت کن و انگشت برنمک زن حضرت از اسب فرود آمد و با ایشان نشست و طعام بخورد پس با ایشان گفت من با شما طعام خوردم اکنون با من موافقت نمائید و بوثاق من آیید تا طعامی که باشد بیکجا تناول کنیم پس آن کودکان را بخانه برد و طعامیکه داشت حاضر ساخت و با کودکان بخوردند انگاه حضرت فرمود که احسان ایشان زیاده بود چرا ایشان در کرم سابق بودند و انچه داشتند پیش آوردند و ما انچه داشتیم تمام نیاوردیم و ان کمال انصاف از آن تواضع زیادت بود **حکایت** آورده اند که روزی معتصم خلیفه که از اعاظم خلفای آل عباس است شکار فرموده بود در اثنای آن از چشم دور افتاد و از لشکر جدا ماند در اثنای راه پیری را دید که خری را خار بار کرده بود و آن بار افتاده پیر منتظر مانده تا کسی برسد و او را یاری دهد و بار بر پشت دراز گوش وی نهد معتصم خلیفه چون حیرت پیر بدید از اسب بزیر آمد و آن پیر را یاری داد تا بار بر پشت خر نهاد و خود بگذشت کار پیر بجائی رسید که خر بفروخت و اسبی بخرید و خار بفروخت و کوشکی خرید روزی معتصم بان پیر برخورد گفت این اسب از کجا آوردی گفت روزی که پیر مرا بگذشت و بنظر شفقت در من نگریست این از آثار اشفاق اوست **حکایت** آورده اند که عمر بن عبد العزیز که از اعاظم خلفا بود در وقتی که متقلد خلافت بود شبی چیزی می نوشت چون از شب پاسی بگذشت روغن چراغ روی بنقصان نهاد مهمانی حاضر بود گفت یا امیر اگر اجازت باشد بروم و قدری روغن چراغ آورم گفت مهمان را خدمت فرمودن از مروت نباشد گفت کنیزک را که خدمتکار است آواز دهم تا بدین خدمت قیام نماید گفت از بهر این وقت در مهم راحت بر زیر دستان مکدر نباید کرد پس خود برخواست و روغن چراغ آورد و در چراغدان بریخت و گفت برخواستم و من همان عمر بن عبد العزیزم و باز گشتم و من همان عمر بن عبد العزیزم یعنی این تواضع هیچ از منزلت من کم نکرد آورده اند که سلمان در شهری از شهرها امیر بود و عادت او در ایام امارت و حکومت

هیچ تغیر نکرده بود پوستین کلیم پوشیدی و پیاده رفتی و اسباب خانه خود را متکفل شدی
روزی مردی سبدی خریده بود و بر سر نهاده کسی میطلبید که او را به بیگار بگیرد که سبد را
بخانه او رساند ناگاه سلمان فارسی اینجا رسید آن شخص او را نشناخت و او را به بیگار گرفت
و آن سبد بر پشت او نهاد سلمان هیچ ابا و امتناع نکرد و همچنان میرفت تا در راه مردی
پیش آمد و گفت ای امیر این بار بکجا میبری آن مرد دانست که او سلمان است در پای او افتاد
و دست او بوسیدن گرفت و گفت ای امیر مرا بحل کن که ترا نشناختم و ندانستم سلمان رضی الله
عنه عذر وی قبول کرد و وی را هیچ نگفت و بار را بخانه او رسانید و گفت من اکنون
بعهد خود وفا نمودم حالا تو عهد کن که دیگر کس به بیگار نگیری و یقین کن که بر برداشتن
اینچنین بار محتاج باشی در کمال تو نقصانی بهم نمیرسد حکایت گویند مهدی خلیفه که از اعاظم
خلفای بنی عباس است در غایت تواضع و حلم بود روزی بجامع نصیر آمده اراده امامت
نماز داشت چون در محراب بایستاد اعرابی آواز داد که یا خلیفه من طهارت ندارم و میخواهم
که در عقب تو نماز کنم و بدان نماز بخدای عز وجل تقرب جویم مهدی بنشست و
گفت چندان توقف کنیم که تو طهارت بجا آوری و بیایی و این از کمال تواضع او بود و باید
دانست که خلق تواضع از سلاطین و ملوک بغایت زیبنده است و در جایی که بمهابت
ملک و پادشاهی نقصانی نداشته باشد مراعات آن بسیار محمود است و مراعات تواضع
و احترام در باره علماء اعلام و سادات عظام و اشراف انام و صلحا و مشایخ و زهاد متدینین
و عابدان بغایت مستحسن است و چندانکه ملک نسبت باین گروه تواضع و احترام و فروتنی
بنماید و در باره ایشان اعزاز و اکرام مرعی دارد در کمال خوبیست و هیچ عیبی ندارد و باعث
ذکر جمیل و اجر جزیل میشود و سالهای دراز ذکر آن بخوبی بر السنه و افواه اهل جهان جاری
باشد و علما و عقلا و اشراف و صلحا را چندانکه اکرام نماید در موقع استحقاق و محل استحباب
است و در قسم دوم کتاب ذکر بعضی از فضایل اهل علم و وجوب اکرام سادات مذکور
خواهد شد لیکن بر پادشاه لازم است که تمیز میان مراتب اهل کمال بنماید و مراتب تواضع
و تکریم نسبت بهر یک باندازه دانش و کمال و عقل و صلاح او مرعی دارد و این وقتی می
شود که بر حال هر یک مطلع باشد و آن بتفحص و جستجوی تمام میشود چه اکثر اوقات صاحبان
کمال بجهت آنکه دنیا در نظر ایشان چندان مقداری ندارد بمقربان ملوک خوش آمد گوئی و تملق

کثر

کثر میکنند و استعمال لطایف حیل در جلب قلوب اکابر اهل دنیا کمتر بکار میبرند بخلاف
مردمان کم دانش کم عقل که هر گاه اندک بضاعتی از علم دارند در ترویج آن بسیار میکوشند
و با نواع حیل اهل دنیا را فریب میدهند و در جلب قلوب خواص ملوک و فروتنی نسبت
بایشان دقیقه نامرعی نمیگذارند و خود را سرآمد روزگار باز مینمایند بنابرین خواص و
نزدیکان ملوک مردم کم حال قلیل الکمال را بواسطه سعی که یافته اند یا بجهت مصلحتها که در
نظر دارند ترویج تمام میدهند و ترجیح ایشان بر دانایان و کاملان ظاهر میسازند و پادشاه
چون از حقیقت حال بیخبر است همچنان سخنان ایشان را حمل بر حقیقت نموده موافق آن سلوک
مینماید و آن ظلم است بر اهل کمال و ظلم است بر نفس پادشاه چه احکام دین و ملت و مسایل
اصول و فروع را ضرور است که از دانایان و اعلم زمان فرا گرفتن و در ضمن شناختن اهل دانش
و معرفت مراتب ایشان در علم و تقوی و دیانت و صدق گفتار و کردار چندان منافع است
که شرح آن مناسب سیاق این کتاب نیست و همچنین شرح وجوه دغدغها و تلبیسها و غلطها
که اکابر را درین ابواب واقع میشود مناسب مقام نیست مجملا بر پادشاه لازم است که در
باره علما و عقلا و اهل دین و ذریت شریفه مصطفویه و صوفیه و اهل شرع و متشرعان
ملت تعظیم و تکریم تمام منظور دارد و از دقایق تواضع و احترام دقیقه مهمل و نامرعی
نگذارد چه این معنی باعث رضای الهی و خوشنودی حضرت رسالت پناهی و حضرات
ائمه هدی میشود و باعث اجر و ذکر ممدوح میباشد و موجب یمن و باعث ارتفاع لوای
دولت و قوام نظام عظمت میباشد از هیچ طایفه از طوایف اسلام و کفر مسموع نشد
که هر گاه در تواضع و تکریم اهل علم و دین مبالغه نمایند دولت و عظمت ایشان استداد
نیابد و از هیچ گروه خلاف آن ظاهر نشد که دولت ایشان را قراری و شوکت ایشان را
مقداری بماند چنانچه از میان هیچ طایفه از طوایف مختلفه علم مستغنی نشد که ایشان را
عزت و مقداری و دولت ایشان را ثباتی و استقراری باشد   آورده اند که محمد
بن حسن شیبانی که از افاضل عصر خود بود نزدیک هرون الرشید آمد هرون او را
تعظیم بسیار کرد چنانچه برپای خواست و او را بجای خود بنشاند و چون برخواست
چند قدم با وی برسم مشایعت رفت یکی از جمله خواص گفت با چنین تواضعی که خلیفه
نمود مهابت خلافت تباه میشود رشید جواب داد که مهابتی که بتواضع زایل میشود

نابودن آن اولا وقدری که باحترام بزرگان بکاهد کاسته بودن آن بهتر حکایت آورده اند
که اسمعیل سامانی که پادشاه خراسان بس با سامان بود روزی عالمی نزد وی آمد او را
تعظیم بسیار نمود و چون برفت هفت گام از عقب وی برفت شب حضرت رسول را
صلی الله علیه وآله در خواب دید که با او میگوید که ای اسمعیل یکی از علمای امت مرا عزیز
داشتی من از حضرت حق سبحانه وتعالی درخواستم که ترا در دو جهان عزیز دارد و تو
هفت قدم در عقب وی رفتی دعا کردم تا هفت تن از نسل تو پادشاهی کنند
واین هر دو دعا درباره تو مستجاب شد ابن اثیر در تاریخ کامل از ابو الفضل محمد بن
عبدالله البلعمی نقل کرده که از امیر اسمعیل بن احمد سامانی شنیدم که میگفت در سمرقند
بودم و روزی در دیوان جهت مظالم و دادخواهی نشسته بودم و برادرم اسحق
در پهلوی من نشسته بود ابو عبدالله محمد بن نصر فقیه داخل مجلس شد جهت اجلال
علم و دین او برخواستم چون آن فقیه برفت برادرم اسحق مرا عتاب کرد و گفت
تو امیر خراسانی هرگاه مردی از رعیت تو داخل مجلس تو شود تو از جهت او برخیزی
سیاست و مهابت تو از میان میرود و من در آن شب حضرت رسول را صلی الله علیه وآله
بخواب دیدم چنانچه من و برادرم اسحق ایستاده ایم حضرت روی بمن کرد و بر بازوی من
چسبید و بمن گفت یا اسمعیل ثابت میماند ملک تو و ملک فرزندان تو بسبب اجلالی
که نسبت بمحمد بن نصر بجا آوردی پس ملتفت شد باسحق و گفت رفت ملک اسحق
و فرزندان او بسبب استخفافی که نسبت بمحمد بن نصر بجا آورد حکایت آورده اند که سلطان
مسعود بن سلطان محمود غزنوی بزیارت یکی از مشایخ رفت چون چشم آن شیخ بر
پادشاه افتاد سر بسجده نهاده شکر الهی بجای آورد چون سر از سجده برداشت وزیر
از وی پرسید که ای شیخ این چه سجده بود که بجا آوردی گفت سجده شکر کردم خدا را
که مسعود را نزد من آورد نه مرا نزد او چه آمدن پادشاه [illegible] عبادتست
و رفتن درویش نزد پادشاه عادت شکر کردم خدای عز و جل را که او را بر عبادت
داشت و مرا بر عادت نداشت حکایت آورده اند که روزی [illegible] در مجلس
هرون الرشید حاضر بود و هرون باو اعتقاد تمام داشت مائده حاضر شد چون طعام
بخوردند هرون برخواست و بر دست او آب ریخت تا دست خود بشست و حاضران را

اشارت کرد تا هیچ کس نگوید که کیست که آب بر دست او میریزد چون دست بشست
گفت امیر هیچ دانی که آب بر دست تو ریخت گفت اجل الله قدرك یعنی خدای عز و جل
قدر ترا بزرگ گرداند و دعای او موافق بود که جلالت و بزرگی قدر رشید
در مرتبه ای بود که قلم و زبان وصف آن نتواند نمود حکایت در تاریخ گزیده مسطور
است که هرون الرشید نزد مالک کتاب حدیث میخواند و هر روز نزد مالک میرفت
مالک گفتا جانت رسید تا من هر روز بخدمت امیر المومنین آیم خلیفه گفت در عجم
علما از آن عالیتر است که عالم را پیش خود خوانند و عادت کرام آنکه بخدمت عالم روند
نه آنکه او را پیش خود خوانند حکایت آورده اند که سلطان سعید سلطان سنجر خواجه ابو
الفضل کرمانی را که از جمله افاضل بود عظیم حرمت داشتی و در تعظیم و تکریم او هیچ اهمال
نکردی وقتی او را برسالت فرستاده بود چون باز آمد بنفس نفیس او را استقبال نمود ابو
الفضل پهلوی او میراند سلطان سه بار در گوش او سخن گفت و خواجه گفت نه چون بوثاق
باز آمد جماعت شاگردان از وی سوال کردند که سلطان با تو چه گفت گفت مرا میگفت مرا
بگذار تا فرود آیم و غاشیه تو بر دوش گیرم تا مردمان اعتقاد من در حق تو بدانند و من
میگفتم که تو اولو الامری نشاید پادشاه مالک رقاب شکوه ملک را نقصان دارد و از کمال
تواضع آن پادشاه دادگستر بود که آفریدگار عالم هر روز دولت او را قوی تر میگردانید و
رایت رفعت او بالاتر میرفت ثابت بن قره عراقی در علوم حکمت و طب و نجوم ماهر بود
ولیکن بقول صاحب کتاب عیون الانبیاء بر دین اسلام نبود و مذهب صابیان داشت و معتضد
خلیفه که از اعاظم خلفا بود در تعظیم و احترام او بغایت میکوشید و در مجلس خلیفه که وزیر
اعظم و اکابر ایستاده بودند او را پیش خود مینشاند بنابر تعظیم علم و در کتاب عیون الانبیا
نقل کرده از ابو اسحق کاتب که روزی ثابت با معتضد راه میرفت در فردوس و آن باغی
بود در خانه خلیفه و معتضد تکیه بر دست ثابت کرده بود و با هم راه میرفتند ناگاه معتضد
بشدت دست خود را از دست ثابت بیفشاند چنانچه ثابت را هول و فزع شد و معتضد
بسیار مهیب [illegible] معتضد بثابت گفت یا ابا الحسن دست خود را بر دست تو گذاشتم
و بر آن تکیه کردم و چنین نمیباید کرد چه علما را دیگری بر ایشان علو و رفعت نمیباشد حکایت
در کتاب معالم السنن خطابی مذکور است که ابو داود سجستانی وقتی که از تالیف کتاب

سنن که در حدیث است فارغ شد خلیفه وقت بزیارت او رفت و گفت مرا از شما التماسی
است ابو داود گفت بخرام خلیفه باشد در آن باب جان بگو ثم خلیفه گفت میخواهم کتاب
حدیثی که تصنیف نموده جهت اولاد من درس بگوی ابو داود گفت منت دارم خلیفه
گفت التماس آن دارم که بدار الخلافه بمنزل من قدم رنجه فرمائی و درس ایشان بگویی ابو داود
گفت این نمیشود که العلم یوتی ولا یاتی یعنی نزد علم باید رفت و علم و صاحب علم را تکلیف
حضور نباید فرمود خلیفه گفت چون این قبول نمیکنی پس درس جهت ایشان علیحده باید گفت
و ایشان در درسی که سایر طلبه علوم میخوانند شریک نمیباید ساخت ابو داود گفت این
نمیشود چه همه طلاب علوم در علم برابرند و تفضیل و ترجیح بعضی بر بعضی درین حال
هر چند ملک زاده باشد مناسب تعظیم و توقیر علم نیست خلیفه راضی شد که اولاد او نیز
در درس با سایر طلبه مشارک باشند لیکن در مجلس درس مقرر نمود که ستری و پرده
مقرر دارند که خلیفه زادکان در عقب آن نشینند و درس شنوند تا از نظر دیگران مستور
باشند مجملا اکر مشاهیر سلاطین سابق در تواضع و تکریم نسبت بعلما و اهل دین میکوشیدند
از حق سلاطین چنگیزی و سایر سلاطین ترک امیر تیمور کورکان که از اعاظم اساطین
سلاطین است در تعظیم علما و سادات و مشایخ بغایت کوشیدی و نسبت بمولانا
سعد الدین تفتازانی که از افاضل آن عصر بود کمال احترام مرعی داشتی و در مجالس او را
برزبر تشک خود جای داده در وقت رفتن تا طنابهای پیش خانه متابعت نمودی
و این طریقه او را متبع بود و همیشه رفعت قدر او در ازدیاد بودی و غلبه و نصر دایما
قرین حال او شدی   در مراعات حقوق اقارب و اباعد و مراعات جانب رعایا
و زیردستان و خطر تعهد حکومت و وجوب عدل و احسان و درین باب چند فصلست
در مراعات حقوق والدین و وجوب احسان [illegible] خدای عز و جل
در قرآن مجید فرموده وقضی ربک ان لا تعبدوا الا ایاه [illegible] احسانا اما یبلغن
عندک الکبر احدهما او کلاهما فلا تقل لهما اف ولا تنهرهما [illegible] لا معروفا واخفض
لهما جناح الذل من الرحمة وقل رب ارحمهما کما ربیانی صغیرا [illegible] شما
انکه عبادت نکنید غیر او را و بوالدین احسان بجا آورید اکر [illegible] ایشان
یکی از ایشان یا هر دو نکوید اف این کمال مبالغه است در احسان و احترام چه هر گاه گفتن

اف

اف منهی باشد ها ثم که از آن زیاده باشد بطریق اولی منهی خواهد بود ولا تنهرهما
یعنی زجر مکن ایشان را و سخن درشت مگوی و بگوی با ایشان قول نیکو و بگستران از جهت
ایشان بال خواری از روی رحمت یعنی تواضع کن با ایشان غایت تواضع و بگوی ای پروردگار
کار رحم کن ایشان را همچنانکه تربیت کردند و پروردند مرا در حال کودکی و کوچکی و درین
آیه کمال مبالغه در باب مراعات احسان والدین شده و در سوره لقمان فرموده ووصینا
الانسان بوالدیه حملته امه وهنا علی وهن وفصاله فی عامین ان اشکر لی ولوالدیک الی المصیر
وان جاهداک علی ان تشرک بی ما لیس لک به علم فلا تطعهما وصاحبهما فی الدنیا معروفا
واتبع سبیل من اناب الی ثم الی مرجعکم فانبئکم بما کنتم تعملون یعنی وصیت نمودیم انسان را
بوالدین غرض آنست که وصیت نمودیم که آدمی در حق ایشان احسان نماید حمل کرده است
مادر شخص او را در حال سستی بر روی سستی چون زن حامله را روز بروز سستی
زیاد میشود و بار سنگین تر میشود و قوی ضعیف تر میگردد و فصالست از حق
نیست که این بار سنگین را بگذارد و باز بر دارد و فصاله فی عامین یعنی باز شدن از شیر
بعد از دو سال است و این سخن اشاره بآنست که مادر بعد از تعب کشیدن بسبب آن بار سنگین
بعد از گذاشتن آن فارغ نیست چه او را اهتمام شیر دادن و حفظ طفل کردن و اهتمام زیاده
نسبت باو داشتن تا دو سال لازم است آن اشکر لی یعنی شکر کن مرا و والدین خود را که بسوی
منست بازگشت و اگر مجاهده کنند والدین با تو برانکه شریک سازی با من چیزیرا که نیست
ترا با و علمی پس اطاعت ایشان مکن یعنی اگر ترا تکلیف بکفر کنند اطاعت ایشان مکن و مصاحبت
کن با ایشان در دنیا مصاحبت نیکو و متابعت کن راه آن کسی که بازگشت بسوی من کرده و از
راه پیروی هوا و شیطان بحق رجوع نموده پس بسوی منست بازگشت شما و جزای نیکو
کار و گناه کار خواهم داد پس خبر میکنم شما را با چیزی که بجا می آورید از اعمال ابو ولاد خیاط میگوید
که پرسیدم از حضرت صادق علیه السلام از قول خدای عز و جل که و بالوالدین احسانا چیست
این احسان فرمود که احسان آنست که نیکو داری صحبت ایشان را و ایشان را محتاج بآن نسازی
که از تو طلب نمایند چیزیرا که بآن محتاج باشند هر چند توانگر باشند آیا نه خدای عز و جل میفرماید
لن تنالوا البر حتی تنفقوا مما تحبون یعنی در نمییابید نیکوییرا تا انکه انفاق کنید و در راه
خدا بدهید از آن چیزی که او را دوست میدارید پس آنحضرت فرمود اما قول خدای عز و جل

اما یبلغن عندک الکبر احدهما الی آخرها مراد آنست که اگر ترا دل تنگ سازند نگوئی بایشان
اف و ضجر مکنید ایشان را اگر بزنند ترا وقل لهما قولا کریما آنست که اگر ترا بزنند بگو
غفر الله لکما آن از تو قول کریم است و فرموده واخفض لهما جناح الذل من الرحمة مراد آنست
که طویل نسازی نگاه بجانب ایشان الا از روی رحمت و مهربانی و رقت و بلند مکن
آواز را بالای آواز ایشان و دست را بالای دست ایشان و راه مرو در پیش ایشان نقل
و آنحضرت فرموده که شخصی آمد پیش حضرت رسول صلی الله علیه و آله و گفت یا رسول
الله مرا وصیتی کن حضرت فرمود که شرک میاور بخدای عز و جل و اگر آتش بسوزند
و معذب کردی دل تو مطمئن باشد بایمان و والدین خود را مراعات کن پس اطاعت
ایشان کن و با ایشان نیکوئی کن خواه زنده باشند و خواه مرده و اگر ترا امر کنند بآنکه
از اهل و مال خود بیرون رو بکن بدرستیکه این از ایمانست و شخصی از حضرت
صادق علیه السلام پرسید که کدام یک از اعمال فضلست حضرت فرمود که نماز در وقت
و نیکوئی با والدین و جهاد در راه خدا و حضرت فرمود چه مانعست یکی از شما را
که نیکوئی کند با والدین خواه زنده باشند و خواه مرده از جهت ایشان نماز کنند و از
جهت ایشان تصدق کنند و حج کنند و روزه بدارند پس اجر جهت ایشان کرده اند
از برای ایشانست و از جهت اوست مثل آن پس زیاد میکند خدای عز و جل از جهت
سبب بر و صله که کرده خیر بسیار و شخصی بحضرت رسول صلی الله علیه و آله گفت یا
رسول الله نسبت بکه بر و احسان بجا آورم فرمود مادر گفت بعد از آن نسبت بکه
بر بجا آورم فرمود که مادر گفت بعد از آن فرمود که مادر گفت بعد از آن
فرمود که پدر نقلست که شخصی نزد حضرت رسول صلی الله علیه و آله آمد و گفت
یا رسول الله من راغبم در جهاد حضرت فرمود جهاد کن در راه خدای که اگر کشته
میشوی زنده خواهی بود نزد خدای مرزوق خواهی بود و اگر بمیری اجر تو بر خدای
عز و جل و اگر تو باز گردی باز گشته از گناهان همچنانکه مادر ترا زائیده گفت یا
رسول الله مرا والدین پیر هستند و زعم ایشان آنست که بمن انس دارند و بیرون
رفتن من مکروه طبع ایشانست حضرت فرمود پس قرار گیر با والدین خود که قسم
بآنکسی که نفس من بدست اوست و انس ایشان بتو یک روز و یک شب بهتر است از

جهاد یکسال نقلست که شخصی از بنی سلمه نزد حضرت رسول صلی الله علیه و آله آمد و گفت
ای رسول خدای هیچ حقی از آن پدر و مادر مانده است بمن بعد از آنکه ایشان وفات یافته
اند حضرت فرمود بلی دعای خیر برای ایشان کردن و آمرزش خواستن از جهت ایشان و وصیت
و عهد ایشان بجا آوردن و دوستان ایشان را گرامی داشتن و از حضرت رسول صلی الله علیه
و آله منقولست که دعا والد در حق اولاد باجابت میرسد کسی گفت بچه سبب یا رسول الله فرمود
که مادر رحیم تر است از پدر و دعا رحیم رد نمیشود زکریا بن ابراهیم نقل کرده که من نصرانی
بودم مسلمان شدم و بحج رفتم و داخل مجلس حضرت صادق علیه السلام شدم و گفتم بودم
بر دین نصرانیه و مسلمان شدم فرمود چه چیز دیدی در اسلام گفتم قول خدای عز و جل
که فرموده ما کنت تدری ما الکتاب ولا الایمان ولکن جعلناه نورا نهدی به من نشاء
یعنی نمیدانستی که چه چیز است کتاب و ایمان ولیکن گردانیدیم از انوری که هدایت
میکنیم آن کسی را که میخواهیم فرمود که بتحقیق که هدایت کرد ترا خدای عز و جل پس فرمود
خدایا هدایت کن او را این را سه نوبت فرمود و گفت بپرس هر چه خواهی ای فرزند گفتم
پدر و مادر و اهل بیت من بر دین نصرانیه اند و مادرم نابیناست با ایشان میباشم
و در آنیه ایشان چیزی میخورم فرمود که ایشان گوشت خوک میخورند گفتم نه فرمود که
باکی نیست نظر بمادر خود داشته باش و با او احسان بجا آر پس اگر بمیرد تو باش آنکسی
که قیام بتجهیز او نمائی و خبر مده کسی را بآنکه تو نزد من آمدی تا آنکه در منی نزد ما آئی پس در
منی نزد آنحضرت رفتم و مردم را دیدم که در دور آنحضرت بودند چنانکه گویا صبیان
اند و آنحضرت معلم صبیانست این سؤالها میکرد و آن سؤالها میکرد چون بکوفه آمدم با مادر
خود ملاطفت میکردم و با او چیزی میدادم و شپش سر و رخت او می جستم و خدمت
او میکردم گفت ای فرزند این مهربانیها نسبت بمن نمیکردی وقتی که بر دین نصرانیه
بودی چیست این از تو می بینم از آن وقت که مهاجرت کرده و بدین اسلام در آمده گفتم
مردی از اولاد پیغمبر ما مرا باین امر نمود گفت آن شخص پیغمبر است گفتم نه ولیکن فرزند
پیغمبر است اینها وصایای پیغمبرانست گفتم ای مادر بعد از پیغمبر ما پیغمبری نمی باشد
ولیکن پیغمبر است گفت ای فرزند دین تو بهتر از دینهای دیگر است عرض کن بر من
دین را و عرض کردم و داخل شد در دین اسلام و تعلیم او کردم نماز ظهر و عصر و مغرب

وعشاء آخر و بجا آورد پس او را در شب عارضه روداد گفت ای پسر اعاده کن هرچه انجا بمن تعلیم
کردی پس اعاده کردم باآن اقرار کرد و بمرد و چون صباح شد مسلمانان او را غسل دادند
و من بر او نماز کردم و او را در قبر داخل ساختم عمار بن حسان گوید اخبار نمودم بحضرت
صادق علیه السلام از برای پسرم اسمعیل نسبت بمن حضرت فرمود که او را دوست میداشتم
والحال محبت من نسبت باو زیاده شد و فرمود که زن در حضرت رسول صلی الله علیه واله
خواهر رضاعی آن حضرت آمد چون حضرت را نظر بر او افتاد خوشحال شد و جامه خود را
جهت او انداخت و او را بر آن بالا نشاند و با او سخن میفرمود و در روی او خنده میکرد تا آنکه
آن زن برخواست و رفت و برادر او آمد ملاطفتی که نسبت بخواهر بجا آورد نسبت باو
نکرد کسی گفت یا رسول الله کردید نسبت بخواهر انچه نسبت ببرادر نکردید و حال آنکه او
مرد است حضرت فرمود این نسبت آن بود که خواهر نسبت بوالدین نیکوکارتر بود و حضرت
صادق علیه السلام فرمود که هرگاه روز قیامت میشود کشف پرده از پردهای بهشت
میشود و بوی آن میرسد بهر صاحب روحی از پانصد ساله راه الا یک گروه گفتم کیستند
ایشان حضرت فرمود که عاق والدین و آنحضرت فرمود که هر که نگاه کند بر والدین نگاه
از روی خشم در حالیکه ایشان بر او ظلم کرده باشند نماز او مقبول نیست نقلست که شخصی
نزد حضرت رسول صلی الله علیه واله آمد و گفت من دختری داشتم او را تربیت کردم
تا وقتی که بحد بلوغ رسید او را رخت پوشانیدم و بزیب آراستم و او را بردم و در
چاهی انداختم و آخر آنچه از او شنیدم آن بود که میگفت یا اباه چیست کفاره این حضرت
فرمود که آیا مادری زنده داری گفت نه گفت خاله زنده داری گفت بلی فرمود که با او
نیکوئی کن که او بمنزلت مادر است بوخدیفه گفت بحضرت صادق علیه السلام گفتم این
در چه وقت بوده آنحضرت فرمود که این در زمان کفر بوده دختران را میکشتند از ترس
آنکه ایشان را باسیری برند و در قومی دیگر فرزند از ایشان متولد شود آورده اند
که در قرون ماضیه در مصر عادت چنان بودی که هر پادشاه که بجهت احترام کسی برخواستی
گفتندی او را سر ملک نمی خواست و او را از سلطنت عزل کردندی حضرت یعقوب
علیه السلام بدیدن حضرت یوسف علیه السلام آمد خواست که برخیزد نگذاشتند گفتند
که در برخواستن خطر مملکت حضرت یوسف علیه السلام برنخواست حق جل و علا

بحضرت

بحضرت یوسف علیه السلام وحی فرستاد که ای یوسف بجهت مصلحت ملک فانی حرمت پدر
فرو گذاشتی بعزت و جلال ما که بعد از این از پشت تو پیغمبری بیرون نیاریم حکایت آورده اند
که مالک دینار سالی بحج رفته بود چون مردم از عرفات باز گشتند شبانه مالک در خواب دید
که دو فرشته از آسمان فرود آمدند یکی از ایشان دیگری پرسید که امسال حج که پذیرفته شد جواب
داد که حج همه حاجیان بدرجه قبول رسید الا از آن محمد بن احمد بلخی که این هم راه آمد و مشقت
بسیار برد و او را از قبول حج محروم کردند مالک بیدار شد و از آن اندیشه تا روز خواب
نکرد علی الصباح برفت و قافله خراسان را پیدا کرد و در میان قافله میگردید و احمد بلخی را
میطلبید ناگاه بخیمه بزرگی رسید دید که در آن خیمه بر انداخته جوانی زیبا روی پلاس پوشیده
و بند گرانی بر پای و غل بر گردن نهاده چون چشمش بر مالک افتاد سلام کرد و گفت ای
مالک این جوان که در خواب دیدی که حج او قبول نکرده اند منم و این پلاس و غل نشانه محرومی
منست مالک گوید متحیر شدم و گفتم الله اکبر ترا چنین ضمیر روشنی و دل صافی هیچ ندانستم
که محرومی تو چرا است گفت از جهت آنکه پدر از من ناخوشنود است گفتم پدر تو کجاست
گفت درین قافله است گفتم کسی با من بفرست که نزد پدر تو روم و او را بشفاعت خوشنود
گردانم کسی با من فرستاد تا نزد وی رسیدم دیدم سایبانی زده و فرشهای ملوکانه انداخته
و مردی خوش محاوره بر کرسی نشسته و مردم بسیار در پیش وی صف کشیده فرا پیش رفتم
و سلام کردم و گفتم ای شیخ ترا هیچ پسری هست گفت ناخلفی هست که من از او راضی نیستم
گفتم ای پیر مسلمانی که امروز نه آن روز است که کسی آزار کسی در دل نگاه دارد روز بخشیدنست
و بحل کردن خصمان نشاید که تو فرزند خود را مبتلا سازی و من مالک دینارم و دوش
چنین خوابی دیده ام و نزد تو آمده ام و خدا و رسول را بشفاعت آورده ام تا از سر گناه وی
درگذری و او را بحل کنی پیر این سخن بشنید برخواست و گفت ای شیخ نیت داشتم که هرگز
از وی خوشنود نگردم اکنون تو مردی عزیز آمده و شفاعت بزرگ آورده قبول کردم
و از سر گناه وی درگذشتم و دلم با او خوش شد مالک گوید پیر را دعا و ثنا کردم و روی
بخیمه آن جوان آوردم جوان را دیدم غل از گردن برداشته و بند از پای گرفته و پلاس
از بر بیرون آورده و جامه های پاکیزه پوشیده چون چشمش بر من افتاد گفت ای مالک
جزاک الله تعالی الخیر خدای تعالی ترا جزای خیر دهاد که میان من و پدر صلح افکندی و

ببرکت خوشنودی پدر رنج مرا نیز رقم قبول کشیدند

در فضل صله رحم و مراعات حقوق خویشان و بدی قطیعه رحم بدانکه صله رحم نیکوئی کردنست با اقربا و خویشان چون فرزندان و برادران و خواهران و برادرزادگان و خواهرزادگان و اعمام و اخوال و اولاد اعمام و اولاد اخوال و علی هذا القیاس مجملاً هر کس که او را قرابتی بوده باشد لیکن مراعات خویشان هر چند نزدیکتر باشند بیشتر باید نمود و صله رحم مهربانیست و احسان و شگفتگی و بشاشت در حین تلاقی و بذل اموال باندازه وسعت خود و حاجت ایشان و اهداء عطایا و ارسال هدایا و انجاح حاجات و حضور جنایز و عیادت مرضی و پرسیدن احوال و تفقد و خبرگیری و مشارکت در حزن و سرور و عفو از سفاهت ایشان و حلم و کظم غیظ و عدم مواخذه بر تقصیرات ایشان و پوشیدن عیبهای ایشان و اجلال و توقیر بزرگ ایشان و ترحم بر کوچک ایشان و نصیحت و ارشاد و هدایت و تعلیم و تادیب و زیارت و ذکر بخیر و محمدت در موضع خود و امثال آن و قطع رحم ضد اینها کشتن و مهاجرت و ایذا و اهانت و دوری و امثال آنست و قطع رحم از جمله گناهان کبیره است و نصوص در فضیلت صله رحم و مذمت قطع رحم بسیار است خدای عز و جل فرموده الذین ینقضون عهد الله بعد میثاقه و یقطعون ما امر الله به ان یوصل و یفسدون فی الارض اولئک لهم اللعنة و لهم سوء الدار یعنی آن کسانکه می شکنند عهدی که با خدای دارند بعد از استوار ساختن آن و قطع میکنند و گسسته میگردانند چیزی را که خدای عز و جل به پیوسته داشتن آن و مراد پیوستگی رحم است و فساد میکنند در زمین باتلاف اموال و نفوس و اضلال خلق و ایقاع فتنها آن جماعت از برای ایشانست لعنت و از برای ایشانست بدی خانه و سرای یعنی منزل ایشان در آخرت جای بدیست که جهنم باشد و خدای عز و جل فرموده واتقوا الله الذی تسائلون به والارحام ان الله کان علیکم رقیبا یعنی بپرهیزید خدای را که مسامحه میکنید باو و رحمها بدرستی که خدای عز و جل بر شما دیده بان و خبردار است و از حضرت رسول صلی الله علیه و آله منقولست که وصیت میکنم حاضران امت و غائبان ایشان را و هر کس که در صلبهای مردان و رحمهای زنانست تا روز قیامت که صله رحم بجا آورد و اگر چه از و یکساله راه دور باشد پس بدرستی که آن از دینست و از حضرت امیرالمومنین صلوات الله علیه منقولست که در خطبه فرمودند که پناه میبرم بخدای عز و جل

از گناهانی که تعجیل آورد فنا را بر خواست عبدالله بن کوا و گفت یا امیرالمومنین می باشد گناهی که تعجیل آورد فنا را حضرت فرمود بلی و یلک قطیعه رحم است بدرستی که قبیله و اهل بیتی مجتمع میباشند و مساوات با یکدیگر میکنند با آنکه از زمره فاجرانند خدای عز و جل ایشان را روزی میدهد و اهل بیتی متفرق میشوند و بعضی قطع بعضی میکنند خدای عز و جل ایشان را محروم میسازد با آنکه متقیانند و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام منقولست که فرموده اتقوا الحالقة فانها تمیت الرجال یعنی بپرهیزید از گناه هلاک کننده مستاصل سازنده پس بدرستی که آن میراند مردان را راوی میگوید گفتم چه چیز است حالقه فرمود قطیعه رحم و بعضی از اصحاب گفته اند که بحضرت صادق علیه السلام گفتم که برادران من و بنی اعمام من سرای را بر من تنگ کرده اند و مرا ملجا ساخته اند که حرف بن نمی توانم که اگر در دست ایشانست باز ستانم حضرت فرمود که صبر کن که زود باشد که خدای عز و جل ترا فرجی بدهد راوی گوید چون باز گشتم وبا پدید شد و همه آن جماعت هلاک شدند و یکی از ایشان باقی نماند آنگاه من بسفر رفتم و بخدمت حضرت رسیدم فرمود چیست حال اهل بیت تو گفتم والله که همه مردند حضرت فرمود که آن بسبب بدی بود که با تو کردند و بسبب عقوق تو و قطع رحم تو خدای عز و جل ایشان را قطع نمود آیا تو میخواستی که ایشان باشند و با تو تنگ گیری کنند گفتم آری والله و از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقولست که در کتاب علی علیه السلام هست که سه چیز است که صاحب آن نمیرد تا آنکه وبال آنرا ببیند بغی یعنی ظلم و قطع رحم و قسم دروغ که مبارزت میکنند خدای عز و جل بان و طاعتی که سبب آن زودتر حاصل میشود صله رحم است و قومی می باشند فجار تواصل میکنند اموال ایشان نمو میکند و صاحب ثروت میشوند و قسم دروغ و قطع رحم دیار را خالی میسازد از اهلش و نقل رحم میکند یعنی شخصی را منقطع النسل میگرداند و از آن حضرت منقولست که صلة الارحام تزکی الاعمال و تنمی الاموال و تدفع البلوی و تیسر الحساب و تنسئ فی الاجل یعنی صله رحمها پاک و رفیع میسازد اعمال را و نامی میگرداند اموال را و دفع میکند بلاها را و آسان میگرداند حساب را و تاخیر میکند در اجل نقلست که شخصی آمد نزد حضرت رسول صلی الله علیه و آله و گفت یا رسول الله اهل بیت من بر من میجهند و قطع میکنند و دشنام میدهند پس من هم رفض ایشان کنم فرمود در آن هنگام چنین کند خدای عز و جل همه را رفض خواهد کرد گفت پس چکنم حضرت فرمود که صله کن آنرا که قطع تو کند و عطا کن بانکه ترا محروم سازد و عفو

کن از انکه بر تو ظلم کند بدرستی که هرگاه چنین کردی از جهت تو از جانب خدای عز وجل
بر ایشان ظهیری خواهد واز حضرت امام رضا علیه السلام منقولست که میشود که مردی
صله رحم بجا آورد واز عمر او سه سال مانده باشد خدای عز وجل او را سی سال کرداند
وحضرت صادق علیه السلام فرموده که اول کوینده از جوارح رحم خواهد بود در روز
قیامت میکوید که ای پروردکار آن کسی که مرا صله کرده در دنیا وصل کن امروز ما بین
خود واو وهر که مرا قطع کرده در دنیا قطع کن امروز میانه خود واو وانحضرت فرموده
صله رحم کن اگر چه بیک شربت آب باشد وافضل اقسام صله رحم بان شود باز داشتن آزار است
از ایشان واز انحضرت منقولست که فرموده که نمیدانم چیزی را که زیاد کند عمر را الا صله رحم تا انکه مرد
کاه باشد که از مدت عمر او سه سال مانده باشد در صله رحم مبالغه نماید خدای عز وجل در
عمر او سی سال بیفزاید وکاه باشد که اجل او سی وسه سال مانده باشد واو قاطع رحم باشد
خدای عز وجل سی سال از عمر او کم کند **فصل سیم** در حقوق زوجات وعبید واما وهمسایکان
زنان را مراعات باید نمود وحقوق ایشانرا وفا باید کرد خدای عز وجل در قران مجید فرموده
وعاشروهن بالمعروف یعنی با زنان زندکانی کنید به نیکی وخلق خوش ودر بعضی روایات
هست که اخرین وصیتی که حضرت رسول صلی الله علیه واله فرمود این بود که الصلوة وما ملکت
ایمانکم واتقوا الله فی النساء فانهن عوان فی ایدیکم یعنی بر شما باد که نماز بپای دارید وبر بندکان
خود شفقت کنید واز خدای بترسید در حقوق زنان ورعایت کنید که ایشان اسیرانند در
دستهای شما واز حضرت صادق علیه السلام منقولست که اتقوا الله فی الضعیفین یعنی از خدای
بپرهیزید وبترسید در باب دو ضعیف یعنی یتیم وزنان از حقوق معاشرت مرد بر اهل
انست که اهل خود را بخشونت در قول وفعل آزار نرساند وبد کویی وسبکی وافعال ناقص
ایشان را بقوت حلم وصبر تحمل کند وترش روی ننماید ونفقات وحقوق ایشانرا مرعی دارد
واکر او را زنان متعدد باشد قسمت وتعدیل چنانچه در شرع مقررست بجا آورد ودر توسیع
امور ایشان بکوشد وچون ایشانرا دلهای ضعیف وعقلهای ناقص است با ایشان طریقه
عفو ومساهلت مسلوک دارد وایشانرا بر سفاهت وجهالت چندان مواخذه نکند
نقلست که از لقمان حکیم که کفته ینبغی للعاقل ان یکون فی اهله کالصبی فاذا کان فی القوم کان
رجلا یعنی عاقل باید که پیش اهل خود چون کودکی باشد در مزاج وخوش خویی وچون در

مجلس

مجلس حاضر شود انش وقار مردی ورباید که باوجود احتمال وحسن خلق متابعت هوای ایشان نکند
وانبساط با ایشان بحدی نرساند که بفساد انجامد وهیبت او از دل ایشان بیفتد وبکستاخی انجامد
وهرگاه از ایشان نامشروعی بیند در زجر وتهدید تقصیر روا ندارد وایشانرا بصولت هیبت مقهور
وزیر دست دارد ومامور ایشان نکردد ودر تدبیرات امور خاصه در امور ملک وملت
مشاورت ایشانرا دخل ندهد بلکه در خبر است که شاوروهن وخالفوهن فان فی خلافهن البر
که یعنی با ایشان مشاورت کنید تا دلهای ایشان بدان خوش کردد ومخالفت رای ایشان کنید که
برکت در خلاف رای ایشان است وبالجمله نسبت با ایشان طریقه عدالت واعتدال در همه باب منظور
دارد واز حضرت رسول صلی الله علیه واله منقولست که مثل زن مثل ضلع معوج است اکر چنان
کذاشتی از ان منتفع میشوی واکر ان را راست کنی شکسته میشود واز حضرت امام زین العابدین
علیه السلام منقولست که فرموده که حق زوجه انست که بدانی که خدای عز وجل او را آرام وانس
تو ساخته پس بدانکه آن نعمتی است از جانب خدای عز وجل بر تو پس کرامی داری ورفق کنی
با او واکر چه حق تو بر او واجب تر است بدرستی که او را است بر تو انکه رحم کنی او را بجهت انکه
او اسیر تست واطعام او کنی وپوشش دهی وهرگاه نادانی کند از و عفو کنی وخدای عز وجل
در قران مجید فرموده یا ایها الذین آمنوا قوا انفسکم واهلیکم نارا یعنی ای آن کسانی که ایمان آورده اید
نکاه دارید نفسهای خود را واهل خود را از عذاب آتش پس بر هر مومن لازم است که بزنان خود
دین حق تعلیم نماید وایشانرا از عقاب وعذاب اخروی تحذیر فرماید وان حضرت اهل در
رعایت حقوق بندکی حق وعقوبت مخالفت آکاه کند واداب فرایض وسنن واحکام طهارات
وامثال آن تعلیم نماید ودر این امور مساهله ومداهنه ننماید **واما** حقوق عبید وان بغایت
عظیم است نقلست که اخرین وصیتی که حضرت رسول صلی الله علیه واله بجا آورد این بود که
الصلوة وما ملکت ایمانکم یعنی نماز را بپای دارید وبندکان خود را نیکو دارید وحضرت رسول
صلی الله علیه واله فرموده که بترسید از خدای عز وجل در حق انکسانی که در ملک تصرف
شما اند یعنی ایشانرا نیکو دارید بخورانید ایشانرا از انچه شما میخورید وبپوشانید ایشانرا
از انچه شما میپوشید وایشانرا کاری مفرمایید که طاقت آن نداشته باشند وهر چه
دوست دارید وخواهید نکاه دارید وهر چه نخواهید نکاه ندارید وتعذیب خلق
خدای مکنید که خدای عز وجل شما را مالک ایشان ساخته واکر میخواست ایشانرا مالک

شما میکرده باشید و از حضرت امام الساجدین علیه السلام منقولست که فرموده که حق مملوک بر
تو آنست که بدانی که او مخلوق پروردگار تست و فرزند پدر و مادر تست و از گوشت
و خون تست تو مالک او نشدی از جهة آنکه تو او را ساخته نه خدا او را تو نساخته و هیچ عضو از
اعضای او را تو نساخته و اخراج روزی او تعهد نکرده ولیکن خدای عز و جل کفایت آن کرده
و آن بنده را مسخر تو ساخته و ترا امین ساخته و او را بامانت نزد تو گذاشته تا حفظ کند
جهة تو هر چیزی که باو رسانید پس احسان کن باو چنانچه خدای عز و جل با تو احسان کرده
و اگر از او کراهت داشته باشی او را تبدیل کن بدیگری و تعذیب خلق خدای مکن نقلست
از ابو مسعود انصاری که من روزی بنده خود را میزدم آوازی شنیدم از پس خود که
ای ابا مسعود چون نظر کردم حضرت رسول صلی الله علیه و آله دیدم از خشم تابان بلرزه
پس فرمود بخدای که خدای قادرتر است بر تو از تو بر وی گفتم ای رسول خدای من
او را آزاد کردم برای خدای فرمود که اگر چنین نمیکردی آتش دوزخ روی ترا سیا
میکرد نقلست که ابوذر را کنیزکی بود که خدمت او کردی روزی ابوذر را گفت که
یکسالست که من ترا زهر داده ام در تو هیچ اثر نکرد ابوذر گفت چرا چنین کردی
گفت خواستم که از ذل بندگی خلاص شوم گفت هر جا خواهی رو که من ترا برای رضای
خدای عز و جل آزاد کردم نقلست که عوف بن عبدالله را غلامی بدسیرت بود که بی
ادبی بسیار کردی و هر گاه که عوف را خشم آمدی گفتی این غلام مانند خواجه خود است
چنانچه خواجه او در خدای عز و جل عاصی میشود او نیز در خواجه خود عاصی میگردد
چون او را ملامت کردندی که این غلام را چرا نمیفروشی گفتی من میخواهم که نفس خود را
بر بدخوی این غلام سر کوفته دارم مجملا هر کس او را بنده هست در معرض حساب
او را از حقوق ایشان سوال خواهند نمود باید مراعات حقوق ایشان بنماید چنانچه
نفقات ماکول و ملبوس ایشان را بقدر حاجت و اعتدال مقرر دارد و زیاده از طاقت
ایشان کار نفرماید و حدود و احکام شرع با ایشان تعلیم نماید و بنظر حقارت در ایشان
ننگرد و در وقت ادای فرایض با ایشان کار نفرماید بحدی که باعث فوت فریضه شود
و زلات ایشان که باعث نقصانی در ملک و دین نباشد عفو نماید و با ایشان در امور
مضایقه و مناقشه ننماید و طریقه عفو و اغماض و مروت منظور دارد در اینجا [illegible]

متعلق

متعلقات باداب بندگان بحسب آخرت و بحسب آداب و قواعد سلطنت و پادشاهی نیز امری
چند معتبرست که شاید در قسم دوم کتاب اشاره اجمالیه بان بشود ان شاء الله تعالی داما حقوق
همسایگان مراعات آن بغایت لازم است و کسانیکه قرب جوار داشته باشند اهتمام باحوال ایشان
ضرورست و بر پادشاهان مراعات کسانیکه قریب قصر و باغ و درگاه و بارگاه پادشاه
ماوی داشته باشند لازم است در حدیث است که هر که بخدا و روز قیامت ایمان دارد
همسایهای خود را گرامی دارد و از حضرت رسول صلی الله علیه و آله منقولست که جبرئیل
مرا چندان در باب همسایگان وصیت نمود که گمان کردم که از جهت ایشان میراثی مقرر
خواهد بود و مراعات حق ایشان بآن شود که ایشان را گرامی دارد و بایشان نفع رساند
و ضرر و آزار خلق از ایشان دفع کند و اگر درویش و بینوا باشند جبر کسر فقر ایشان
نماید و عطا و تفقد و ضیافت و هدایا از ایشان دریغ ندارد و از حضرت امام زین العابدین
علیه السلام منقولست که فرموده که حق همسایه آنست که حفظ او کنی در حال غیبت و
اکرام او نمائی در حال حضور و هر گاه بر وی ظلمی رود نصرت او دهی و تتبع عیبهای او نکنی
و اگر در وی بدی را پنهان داری و بر وی بپوشانی و اگر دانی که قبول نصیحت تو میکند
در میانه خود و او نصیحت بجا آوری و بر دشمنی او را باز نگذاری و اقاله لغزش او کنی
و گناه او را ببخشائی و با او معاشرت کریم نیکو کنی حکایت آورده اند که درویشی در همسایگی
توانگری خانه داشت روزی کودک آن توانگر بخانه درویش آمد دید که آن درویش
با عیال و اطفال خود طعام میخورد کودک زمانی بایستاد و میل طعام داشت کسی مر
او را مردمی نکرد گریان گریان باز گشت و بخانه آمد پدر و مادر او از گریه او متالم شدند
و سبب پرسیدند گفت بخانه همسایه رفتم و ایشان طعام میخوردند و مرا ندادند پدرش
فرمود که طعامهای گوناگون حاضر کردند و او چنانچه طریقه کودکان بدخو باشد میگریست
و میگفت مرا از آن طعام باید که در خانه همسایه میخوردند پدر درماند و بدر خانه
همسایه آمد و او را بیرون طلبید و گفت ای درویش چرا باید که از تو رنجی بما رسد
درویش گفت حاشا که از من رنجی بکسی رسد خواجه گفت رنجی از این بتر میباشد که
پسر من بخانه تو آید و تو با کسان طعام خوری و او را ندهی و او گریه کنان باز گردد و او
حالا بهیچ چیز آرام نمیگیرد و طعام شما میطلبد درویش زمانی سر در پیش انداخته و

گفتای خواجه در ضمن این سر ببشتاز بی مپرس که پرده من دریده میشود خواجه مبالغه کرد باری بگوی بدانکه آن طعام که میخوردیم بر ما حلال بود و بر فرزند تو حرام تحول سیم که فرزند تو طعام حرام نخورد خواجه گفت سبحان الله طعامی باشد که در شرع بر یکی حلال باشد و بر یکی حرام درویش گفت در قرآن مجید نخوانده و نشنیده که فمن اضطر فی مخمصه که درمانده بیچارگی و تنگدستی مردار بر وی حلالست و بر آن کس که درمانده نباشد حرام بدانکه سه روز بود که عیال و اطفال من طعام نخورده بودند و بهیچ نوع چاره نمیتوانستم کردن امروز در فلان ویرانه دراز گوشی مرده دیدم قدری از گوشت وی بریدم و آوردیم و از آن پخته میخوردیم که کودک تو در آمد صورت این حال این بود خواجه چون این سخن بشنید بسیار بگریست و گفت واویلاه اگر حضرت خداوند تبارک و تعالی در قیامت با من عتاب کند که در همسایگی تو چنین شخصی بود و تو از حال وی غافل بودی چه جواب دهم پس دست درویش گرفت و بخانه خود برد و از نقد و متاعی که داشت نیم بوی داد شبانه حضرت رسول را صلی الله علیه و آله در خواب دید که با وی میگفت کای خواجه بدان شفقت که با همسایه درویش کردی گناهانت آمرزیده شد و در مال و منال تو برکت بدید آمد و فردا در بهشت هم نشین من خواهی بود **فصل چهارم** در مراعات حقوق ملازمان و نوکران قدیم بر هر کس لازم است که هر کس حق خدمتی بر ذمت او لازم داشته باشد مراعات آن بنماید و بمدح و مجمدت و وجوه انعام و اکرام مکافات و مجازات آن مرعی دارد و حقوق خدمات سابق را فراموش ننماید و در تجدید انعام و اکرام میکوشیده باشد که نعمتهای لاحق مجدد و احیاء نعمتهای سابق میکند و در ضمن این چندان فایده است یکی اطاعت فرمان الهی دوم تحصیل ذکر جمیل سیم حصول شکر مخلوق کان نیز بر ذمت همت اهل عقل از لوازم است چهارم خلق را در خدمت و دوستی آن شخص رغبت زیاده شود و اگر خلاف این کند خلق از و نفرت و وحشت کنند و به بیمروتی و بیوفائی شهرت کند پنجم اگر خلاف کند دوستان او کم شوند و دشمنان بسیار شوند و این ماده استظهار و اعتضاد خصمان گردد و پادشاهان را بیش از هر کس رعایت این قانون باید کرد چه ایشان را بخدمت خادمان و صداقت دوستان و کفایت کافیان و جانفشانی لشکریان و اخلاص و نیک خواهی مخلصان بیش از هر کس حاجت است باید که جانب کسانی که حق

خدمت

خدمتها و بندگیهای قدیم داشته باشند مراعات نمایند و نسبت باولاد و احفاد و اقربا و خواص ایشان طریق شفقت و مرحمت مسلوک دارند و باندک جریمه ایشان غضب ننمایند بلکه تا مفضی بخللی در ملک و دین نشود جرایم ایشان را عفو نمایند و همیشه خدمات ایشان را منظور نظر داشته باشند و سخن بدگویان و مفسدان را در باره ایشان تا بصحت نرسد قبول نکنند که نزدیکان پادشاهان را دشمنان بسیار باشند و نسبت بیکدیگر حسد شدید داشته باشند و انواع کیدها و حیلها و دروغها و افتراها در حق یکدیگر بجا آورند و بر صدد دعاوی خود غرایب حیلها بکار دارند و طبع پادشاه را منحرف و متغیر سازند و گاه باشد که بران فساد مترتب شود مجملا پادشاه باید شفقت نسبت به بندگان قدیمی خصوصا هر گاه صاحب کفایت و کاردانی باشند باندک باعثی کم ننماید و اعتماد بر قول مردم عیب جو تا ظهور تمام بهم نرساند ننماید **حکایت** خواجه نظام الملک طوسی ذکر نموده که البتکین بنده پرورده سامانیان بوده و سی و پنج سال که سپهسالاری خراسان یافت نیک عهد و وفادار و مردانه بود و ترک با رای و تدبیر و مردم دار و خیل دوست و جوانمرد و فراخ نان و نمک و خدای ترس بود و هم سیرت سامانیان داشت و خراسان در عراق سالها او داشت پادشاه خراسان نوح بن منصور در بخارا از دنیا برفت و البتکین در نیشابور بود امرا از بخارا به البتکین نوشتند که حال چنین شد و پادشاه در گذشت و برادر سی ساله مانده است و پسرش ده ساله کرا فرماید که بپادشاهی برداریم که مدار این مملکت بر تست از زود قاصد خود گسیل کرد و بنوشت که هر دو تخت و ملک را شایسته و خداوند زادگان مااند اما برادر پادشاه مردی بختیار است و سرد و گرم روزگار چشیده و هر کس را نیک شناسد و قدر و منزلت هر کس بداند و حرمت هر یک بجا آرد و پسر پادشاه کودک است و جهان نادیده ترسم که مرد و بام را شواند نگاه داشت و در هر باب نداند که چه باید کرد صواب آنست که برادر پادشاه را بپادشاهی بنشانند و روز دیگر نامهای دیگر هم برین معنی بفرستاد بعد از روزی چند خبر رسید که پسر ملک را بپادشاهی نشاندند از آن نامها که فرستاده بود مشوش شد که آن جوانمردان و بد نمیران که ایشان اند چون چنین کاری خواستند کردن چرا بمن مشورت آوردند و ما هر دو ملک زاده را دوست میداشتیم اند ولیکن از آن میاندیشم که من اشاره

برادر کریم چون نوشته من انجا رسد پسر ملک را ناخوش آید پندارد که مرا میل برادر است
دل بر من گران کند و کینه من در دل گیرد و صاحب غرضان مجال سخن یابند وان پسر را بر
من کینه ور کنند در حال پنج جمازه سوار را گسیل کرد و گفت جهد کنید تا آن قاصد را
پیش از انکه از جیحون بگذرد در یابید و باز گردانید جمازه سواران بشتافتند یکی را در
صحرای آموی در یافتند و یکی از جیحون گذشته بود چون نوشته البتکین بنجارا رسید
پسر ملک و هواخواهان او را ناخوش آمد و گفتند بر نیک کرد که اشاره ببرادر ملک کردند
گفت که میراث پدر بپسر رسد نه ببرادر و ازین معنی هم گفتند هر روز تا ملک زاده را
بر البتکین سرگران میکردند و البتکین عذرهای بسیار خواست و خدمتها بجا میاورد
و هدیهای فرستاد هیچ گونه این غبار از دل ملک زاده برنخواست و مفسدان و صاحب
غرضان مفسدی میکردند و ملک زاده را شیره‌تر میکردند و وحشت و کینه زیادتر
میشد و البتکین را احمد بن اسمعیل خریده بود در اخر نصر بن احمد را چند سال
خدمت کرد چون نصر درگذشت نوح بن نصر را خدمت کرد و سپهسالاری خراسان
در ایام نوح یافت و چون نوح درگذشت ابن منصور بن نوح را بپادشاهی بجای پدر
بنشاندند چون شش سال از پادشاهی منصور بگذشت و البتکین مالها بذل کردی
هر جهدی که ممکن باشد میکرد هیچ گونه دل منصور بن نوح بدست نمیتوانست آورد از
گفتار صاحب غرضان و هرچه در بخارا واقع میشد وکیل البتکین مینوشت پس منصور بن
نوح را مفسدان گفتند تا البتکین را نکشی تو پادشاه نباشی و فرمان تو جاری نباشد
داد پنجاه و سه سال است که در خراسان پادشاهی میکند و مال و اسباب جمع میکند و
لشکرها همگوش بسخن او دارند چون او را بگیری از نعمت او خزانه معمور شود و فارغ دل
گردی تدبیر آنست که او را بدرگاه خوانی و چنان نمائی که مشتاق تو گشته‌ایم تو بدرگاه بیا
و عهد تازه نکردی و ما آرزومند توایم ما را بجای پدری هنوز تو هرچند که
قاعده دولت با تو استوار است و مدار مملکت ما در ما وراء النهر و خراسان تو است و
این قدر نیکوئی که میباشد هم از آنست که تو پیش ما نیامده باید که هرچند زودتر
بدرگاه آئی و هرچه از درگاه و بارگاه ما از قاعده افتاده است باز بقاعده خویش آری
تا اعتماد بر تو زیادت شود و سخن صاحب غرضان منقطع گردد و چون با بنجا آمد

اورا

او را بخلوت بخواند و بفرمائی تا سرش بر گیرند پس امیر منصور هم چنان کرد و او را بدر
گاه خواند صاحب خبران او را خبر کردند که ترا بچه میخوانند البتکین در تهیه سفر شد
و بمردم گفت که سامان سفر بسازید تا بنجارا رویم و از نشابور کوچ کرد و بسرخس
آمد و قریب سی هزار سوار با او بود چون سه روز در آن مقام بگذشت همه امراء
لشکر را بخواند پس ایشان را گفت با شما سخنی گفتنی دارم اکنون بگوئید که ملک مرا
از بهر چه میخواند گفتند تا ترا ببیند و عهد تازه کند او را و پدران او را بجای
پدری گفت نه چنین است که شما پندارید این ملک مرا میخواند و میخواهد که سر من از تن
جدا کند و کودک است و قدر مردان نمیداند و شما دانید که ملک سامانیان امروز شصت
سال است تا من بر ایشان نگاه میدارم و چند خانان ترکستان را که قصد ملک ایشان کردند
بشکستم و از هر جانب خروج کنندگان بر ملک ایشان را قهر کردم و هرگز بطرفة العین
در ایشان عاصی نشده‌ام و این پادشاهی بر جدش و پدرش نگاه داشتم و بر وی میدارم
عاقبت مکافات من اینست که سر من خواهند برید و این نمیداند که ملک او چون تنست
که سر آن تن منم چون سر رفت تن را چه بقا باشد اکنون چه صواب می بینید دفع این مضرت
را چاره چیست همه گفتند چاره این شمشیر است و چون با تو این اندیشه و مکافات کردند
تو این باشد ما از وی چه چشم داریم و اگر بجای تو کسی دیگر بودی پنجاه سال بود که ملک
از دست ایشان بیرون کرده بودی ما همه نان پاره و جاه و حشمت و جلالت از تو داریم و آن
تو کس شده‌ایم و هر نعمت از تو یافته‌ایم ما همه با توایم و خراسان و خوارزم و نیمروز در قلم
است ترک منصور بن نوح بگوی و خود بپادشاهی بنشین و اگر خواهی بخارا و سمرقند بدو
ارزانی داریم و اگر نه از او نیز بگیریم چون امرا همه این سخن گفتند برغبتی هرچه تمامتر البتکین گفت
عفا الله از شما دانم که هرچه گفتید شما راست گفتید از سر اعتقاد و یگانگی از شما همین چشم
دارم خدای تعالی مکافات شما نیکو کناد امروز باز گردید تا فردا چه پدید آید و در این حال
سی هزار سوار البتکین بود و اگر خواستی صد هزار سوار بر نشاندی دیگر روز امیران بیا
گاه آمدند البتکین بیرون آمد و بنشست زمانی ساکت شد روی بسوی امیران کرد و گفت من
این سخن که با شما گفتم خواستم که شما را بیازمایم تا شما با من یکدل هستید یا نه و اگر مرا کاری
پیش آید ایستادگی میکنید یا نه اکنون من از شما آن شنیدم که از حلال زادگی و نیک عهدی

شما امیرزاده و حق نعمت گزارده اید و من از شما خوشنود گشتم ولیک بدانید و آگاه باشید که
من بعد شر این پسر چنین بشمشیر دفع نتوانم کرد که او کودک است و حق کسی را نمیشناسد و
گوش بسخن میکند و بسخن چنین ناهنجار بد اصل فریفته شده است و مصلحت از مفسدت باز
نمیداند و چون من مردی را که خاندان ایشان بر جای دارم و مشتی مردم را کاکر کنم خلل
در مملکت تولد کند و ملک زبون و زیر شود و دفع شوند که ایشان را دوست می پندارد
و قصد جان من میکند من میتوانم ملک از وی بستانم و عمش را بجای او بنشانم با خود بدست خویش
کیم ولیکن مپسندیدم که جهانیان گویند البتکین شصت سال خاندان سامانیان که خداوند
ان بودند نگاه داشت و بعاقبت که عمرش بهشتاد سال رسید بر خداوندزادگان سر بیرون
آورد و بشمشیر ملک از ایشان بستد و بجای خداوندان خویش بنشست و کفران نعمت کرد و
من عمر به نیکوکاری و نیکونامی گذرانیده ام و اکنون که بلب گور رسیده ام واجب نیست که
کاری کنم که زشت بدنام شوم و هرچند معلوم است که گناه از جانب امیر منصور است لیکن
همه مردمان آن معنی ندانند که هی گویند همه جرم البتکین را بود و هرچند طمع ملک ایشان
ندارم و آزار ایشان نخواهم تا من در خراسان باشم این گفتگوی کم نشود و هر روز این پسر کار
من تباه تر کند و چون من ترک خراسان بگویم و از ملک این پسر بدور شوم صاحب غرضان را
درین معنی هیچ سخن نماند و دیگر چون مرا پس ازین شمشیر باید کشید تا نان خورم و باقی عمر
بسر برم باری در روی کافر کشم تا ثواب یابم اکنون بدانید ای امیران که لشکر خراسان و خوارزم
و نیمروز و ماوراءالنهر از آن امیر منصور است و شما همه لشکر او اید و من شما را از بهر
او داشتم برخیزید و بدرگاه روید و ملک خود را بپایید و منشورها تازه کنید و بر سر
خدمت باشید که من بهندوستان خواهم رفت و بغزو و جهاد مشغول خواهم گشت اگر
کشته شود شهید باشم و اگر توفیق یابم باری دار الکفر را بدار الاسلام بپیوندم امید بهشت
از خدا و رسول دارم اگر نیک بودم و اگر بد امارت خراسان را از من گفتگوی منقطع
کردم تا نگاه او بهتر دارند خراسان را و لشکر و رعیت را چون این بگفت برخواست و امرا را گفت
یکیک پیش من آیید تا شما را وداع کنم هرچند امیران سخن گفتند سود نداشت و گریستن
بدیشان افتاد گریان گریان میامدند و او را در کنار میگرفتند و باز میگشتند تا همه را وداع
کرد چون مردمان همه بازگشتند او در سرای پرده شد و این معنی هر کس باور نمی کرد

که البتکین

که البتکین خراسان بگذارد و بهندوستان رود از بهر آنکه او در خراسان و ماوراءالنهر پانصد
پاره ده ملک داشت و هیچ شهری نبود که وی را در آن سرای باغ و کاروانسرای و گرمابه نبود و هزار
بار هزار گوسفند و صد هزار اسب و استر و شتر او را بیش بود در ملک سامانیان روز دیگر
دیدند که بانگ کوس برخواست و البتکین با غلامان و لشکر خاصه خویش کوچ کرد و ترک این
همه نعمت بگفت و بجانب بلخ رفت و امرای خراسان همه ببخارا آمدند و چون البتکین ببلخ رسید
قرار خاطرش آن بود که یک دو ماه در آنجا توقف کند تا هر که عزم غزا دارد از ماوراءالنهر و
ختلان و تخارستان و حدود بلخ گرد آید پس روی بهندوستان نهند بدگویان و مفسدان
امیر خراسان منصور بن نوح را بر آن داشتند که البتکین ککه بهراست و نفاق و ایمن نتوان
بود تا او را هلاک نکنی لشکر از عقب او باید فرستاد تا او را بگیرند و پیش تو آرند امیر برای گزیده
باشان ده هزار سوار از بخارا ببلخ فرستادند و چون لشکر بترمد رسید و از آب جیحون گذشتن
گرفتند البتکین از بلخ کوچ کرد و سوی خلم رفت و میان بلخ و خلم دره تنگ است بمسافت چهار
فرسنگ و آنرا دره خلم گویند و درین تنگ دره بردست راست و دست چپ درها و دهانهاست
البتکین در آن تنگ فرو آمد و دویست سوار را از غلامان خویش بر سر تنگ بگماشت
تا طلایه دارند و درین حال دو هزار و دویست غلام بنده داشت ترک همه مردان کاری
و از جهت غزا ششصد سوار غازی از هر جانب بدو پیوسته بودند چون لشکر امیر خراسان
بتنگ رسیدند پیش تنگ در صحرا فرود آمدند از آنکه بتنگ داخل نتوانستند شد دو
ماه بدین گونه بنشستند و طلایه میداشتند و سر دو ماه نوبت طلایه داشتن بسبکتکین رسید
رسید و این سبکتکین پدر سلطان محمود غزنوی است و پادشاهان سبکتکینی از اولاد
او اند و غلام زرخرید البتکین و تربیت یافته او بود و چون نوبت طلایه داشتن بسبکتکین
رسید و بسر تنگ آمد همه لشکر دید و طلایه ایشان ایستاده با خود اندیشید که خداوند
کار ما خراسان و همه نعمت خویش با امیر خراسان گذاشت و روی بغزا نهاده است و اینها
طمع بجان او کرده اند و خداوند من از بس نیکذاتی آزرم ایشان نگاه میدارد ترسم که خویشتن
و ما را در هلاک افکند و این کار جز بشمشیر بر نیاید و تا ما خاموش باشیم اینها دنبال ما بر
نگردند و خدای عز و جل یار آن کسی باشد که بر وی ستم کنند و اینها همه ظالم اند و ما مظلوم
روی بسوی غلامانی کرد که در خیل او بودند و گفت این کار دیدید که ما را افتاده است

اکر اینها دست یابند یکی از ما را زنده نکذارند من امروز دستی در اینها میزنم چه بدید آید اکر
صاحب ما باشند و اکر نباشند هر چه باشد باری این بکفت و با سیصد سوار غلام خویش بر
طلایه زد و در حال ایشان را بشکست و در لشکرکاه ایشان افتاد و تا ایشان سلاح پوشیدند
و بر پشت اسب نشستند زیاده از هزار مرد بر زمین افکند و سبک بازکشت و بر سر شکاف آمد
خبر با لبتکین بردند که سبکتکین چنین کاری بکرد و خلقی را از ایشان بکشت البتکین سبکتکین را
بخواند و کفت چرا شتاب زدکی کردی صبر بایست کرد کفت ای خداوند صبر چند کنم
طاقت در ما نماند ما را از بهر جان میباید کوشید و این کار بصبر بر نخواهد آمد الا
الا بشمشیر تا جان داریم از بهر جان میکوشیم و از برای خداوند شمشیر میزنیم تا چه بدید آید
البتکین کفت اکنون کشورانید بدبر از این تدبیر ایشان باید بکوئید تا خیمها بیفکنند
و بارها ببندند و چون نماز خفتن بکنند کوچ کنند و بار و بنه از شکاف بیرون برند
و طغان باید که با هزار غلام پوشیده بر دست راست در فلان دره شود و تو با هزار
غلام بدست چپ بفلان دره شو و من با هزار سوار با بنه از شکاف بیرون شوم و بر
صحرا بیستم چون ایشان دیکر روز بر سر شکاف کسی نه بینند کویند البتکین بکریخت بیکبار
سوار شوند و از پی ما تازند و در شکاف آیند و چون نیمی بیشتر از شکاف بیرون آیند
مرا بینند در صحرا ایستاده شما از دست راست و چپ کمین بکشائید و شمشیر در نهید
چون بانک بر خیزد این لشکر که از شکاف بیرون آمده باشند در مقابل من بعضی باز
پس تازند تا چه آشوب است و هر در شکاف باشند هم باز پس کریزند و بعضی بشمشیر
شما کرفتار آیند من از پیش حمله آرم و شما از شکاف بیرون تازید اینها که از شکاف بیرون
آمده باشند در میان کیریم و شمشیر در نهیم تا آنکاه که مقاومت میکنند میزنیم و چون
پشت دادند راه هزیمت بر ایشان کشاده کنیم آنکاه از شکاف بیرون آئیم و در لشکرکاه
ایشان افتیم و غنیمت برکیریم پس همچنین کردند و از شکاف بیرون شدند دو زد یک
سپیده دم لشکر پادشاه خراسان سلاح پوشیدند و جنک را ساخته بر سر شکاف آمدند
و هیچ کس را ندیدند تا بیک فرسنک در شکاف رفتند نشان لشکرکاه البتکین دیدند نقشها
درست شد که البتکین بکریخت لشکر را کفتند بر آئید تا از پی البتکین برویم چون از
شکاف بیرون رویم بیکساعت ایشان را در صحرا برچینیم و البتکین را بکیریم لشکر براندند و

مردان

مردان کزیده هر دو در پیش ایستادند چون از شکاف بیرون آمدن کرفتند البتکین را دیدند با مقدار
هزار سوار و اندک پیاده در صحرا ایستاده چون نیمی از لشکر ایشان از شکاف بیرون آمدند طغان
از دست راست از دره بیرون تاخت و شمشیر در نهاد با هزار غلام و لشکر پادشاه که در پی آمدند
همه را از پس برد و هزیمت کرد و خلقی را بکشت و از دست چپ سبکتکین بیرون تاخت
با هزار غلام و شمشیر در نهاد و باتفاق طغان هر دو از پس لشکری که از شکاف بیرون
آمده بودند در آمدند و البتکین از پیش حمله آورد و شمشیر در نهادند و بیک ساعت
جمعی بسیار را بر زمین زدند و امیران لشکر را نیز بر پشت زدند که از نشیب او بیرون
آمد و لشکر بهزیمت شد و بهر جانب که راهی یافتند میکریختند پس بیکبار غلامان را
البتکین از شکاف بیرون شدند و در لشکرکاه ایشان افتادند و هر چه از اسب و استر
و شتر و زر و سیم و سلاح و غلام یافتند بکرفتند و خیمه و فرش و مانند آن بکذاشتند و باز
کشتند و تا بیکاه مردمان دیههای بلخ از لشکرکاه چیزها میبردند و عدد کشتکان آن روز
بعد از شمار چهار هزار و هفتصد و پنجاه مرد برآمد بغیر از خسته و مجروح پس البتکین از حلم
کوچ کرد و ببامیان شد امیر بامیان با او مصاف کرد و کرفتار شد و البتکین او را بر کرده
معذور داشت و عفو کرد و خلعتش داد و پسر خواند و این امیر بامیان را شیر
بارک کفتندی پس البتکین از آنجا بکابل رفت و امیر کابل را نیز بشکست و پسرش را
بکرفت و هم بنواخت و پیش پدر فرستاد پس قصد غزنین کرد و پسر امیر کابل داماد
امیر غزنین لومک بخت و پیش پدر زن شد چون البتکین بدر غزنین شد لومک
بیرون آمد و با او جنک کرد دیکر باره پسر امیر کابل کرفتار شد و امیر غزنین منهزم
کشت و در شهر بر روی او ببست و حصاری شد و البتکین بر در شهر فرود آمد
و مردمان زاولستان از وی میترسیدند منادی فرمود که مبادا که کسی از کسی چیزی
بستاند الا آنکه بزر بخرد و اکر خلاف این معلوم شود سیاست کند روزی چشم البتکین
بر غلامی از غلامان ترک خاص او افتاد که توبره کاه و مرغی بر فتراک بسته بود و می آمد
کفت این غلام را پیش من آرید او را پیش بردند از وی پرسید که این توبره کاه و این مرغ را
از کجا آوردی کفت از مردی روستائی بستدم کفت هر ماهی مشاهره و مقرری میستانی
یا نه کفت میستانم کفت چرا بزر نخریدی که من این میکانی و مشاهره بشما از جهت آن میدهم

تا شما از درویش به سپاه چیزی نستانید با این همه بانگ منادی فرمودم در وقت فرمود
تا غلام را از میان دو نیم کردند و هم آنجا بر سر راه با آن توبره کاه و مرغ بیاویختند و سه
روز منادی میکردند که هر که از کسی چیزی بستاند و معلوم ما شود با او همان کنیم
که با این غلام خاص خود کردیم لشکریان همه بترسیدند و رعیت ایمن گشتند و هر روز از
روستاها و ناحیتها چندان نعمت بلشکرگاه آوردندی که قیاس آن خدای عز و جل
دانستی ولیکن نگذاشتندی که یک حبه بشهر برند چون مردم شهر این امن و عدل بدیدند
گفتند ما را پادشاهی باید که عادل باشد تا ما از وی بجان و مال و فرزند ایمن باشیم خواه
ترک باشد و خواه تازیک هر دو شهر بگشادند و پیش البتکین آمدند لومک چون چنان
دید بقلعه گریخت و پس از بیست روز فرود آمد و پیش البتکین رفت البتکین او را نان
پاره داد و هیچ کس را نیازرد و غزنین خانه خویش ساخت و از آنجا بهندوستان تاختن
بردن گرفت و غنیمت میاورد و از آنجا که البتکین بود تا جایی که کفار بودند ده روزه
راه بود خبر بخراسان و نیمروز و ماوراء النهر افتاد که البتکین در بند هندوستان
بگشاد و تاختنها میبرد و چندان زر و سیم و چهارپای و برده و ظرایف که گرفتند کانرا
حد نبود و غنایم میاوردند که حساب آن را خدای عز و جل داند مردم از چپ و راست
آمدن گرفتند تا شش هزار سوار شدند و البتکین چندین ولایت بگرفت و تا برشاد
و صافی کرد چون شاه هندوستان چنین دید با صد هزار سوار و پنجاه هزار پیاده
و پانصد فیل بیرون آمدند تا البتکین را از هندوستان بیرون کنند یا او را و جمله لشکر
او را بکشند و امیر خراسان از تغابن آنکه لشکر او را بدر بلخ و شکسته حال بدان صعبی شکسته
بود و کشته بود جعفر نامی را با بیست هزار سوار بجنگ البتکین فرستاد و البتکین
بگذاشت تا این بوجعفر بیک منزلی غزنین رسید او با این شش هزار سوار از شهر غزنین
بیرون تاخت و بر این لشکر زد و کم از ساعتی آن بیست و پنج هزار سوار را بشکست هزار
بار بدتر از آنکه در بلخ شکسته بود بوجعفر بهزیمت رفت و بر حالی شد که تنها
افتاد و روستاییان او را بشناختند بگرفتند و اسب و چیزی که داشت از وی بستدند
و او را رها کردند او پیاده متواری ببلخ شد و آن همه تجمل و بار و چهارپای ایشان بدست
البتکین افتاد دیگر قصد البتکین نتوانستند کرد و از مفارقت البتکین ضعفی تمام و وهنی

عظیم

عظیم در کار سامانیان پدید آمد و خان ترکستان قصد ایشان کرد و البتکین چون از ابو
جعفر بپرداخت روی به شاه هندوستان نهاد و بخراسان و هر جانب نامها نوشت و مدد
طلبید چندان مردم آمدند بطمع غنیمت که از احد نبود که چون عرض دادند پانزده هزار
و پانصد سوار و پیاده همه جوانان با سلاح تمام برآمد متوجه پادشاه هندوستان شد و از
پیش راه او رفت و ناگاه بر طلایه او زد و زیاده از هزار هندو بکشت و بغنیمت مشغول
شد و سبک بازگشت و لشکر شاه از پس تاختن او در آنجا نشد و کوهی بود بلند و میان
دو کوه دره بود و راه شاه هندوستان در این دره بود البتکین سر آن دره بگرفت چون
شاه هند باینجا رسید نتوانستند از دره گذشتن اینجا فرود آمد و دو ماه اینجا مقام کرد
و هر وقتی بروز یا بشب البتکین بیرون تاختی و خلقی از اهل هندوستان بکشتی و
سبکتکین در این جنگها بسیار بکوشید و چند کار نیکو از دست او برآمد پادشاه هندوستان
در کار خود فرو ماند چه پیشتر نتوانست آمدن و نه ممکن بود که بمرادی بازگردد تا آخر
بر آن قرار افتاد که شاه هند میگفت که شما از خراسان از بهر نان باینجا آمده اید من شما را
نان پاره بدهم و از شمار لشکر من باشید و بسلامت میکن رانیه باشید ایشان رضا باین
دادند پس چندین شهر و ناحیت و چند قلعه بایشان داد و خود بازگشت و در پنهانی
با قلعه داران گفته بود که چون من بازگردم قلعها نسپارید چون بازگشت قلعها نسپردند
البتکین گفت اکنون عهد ایشان شکسته شد نه من دیگر باره تاختن آورد و شهرها بستد و
قلعها بدست آورد و در این اثنا این جهان بدرود کرد غلامان و لشکر او متحیر فرو ماندند
و گرد بر گرد ایشان کافر بود پس بنشستند و تدبیر کردند که البتکین را پسری نیست که بجای البتکین
بنشیند و مهتری ما کند و ما را در هندوستان حشمی و ناموسی افتاده است هر چه عظیمتر
و هیبتی هر چه بزرگتر از ما در دل هندوان است و اگر بدین مشغول شویم که این گوید من
محتشم‌ترم و آن گوید من مقدم‌ترم و هر کسی گردن کشی کند ناموس ما شکسته شود و
دشمنان بر ما دست یابند و چون مخالفت میان ما پدید آید این شمشیر که بر روی کافران
میکشیم در روی یکدیگر باید کشیدن و این ولایت که بدست آورده ایم از دست ما بیرون
کنند تدبیر آنست که یکی را از میان خود که او شایسته‌تر باشد اختیار کنیم و بهر چه او فرمان
دهد رضا دهیم و چنان پنداریم که او البتکین است همه گفتند درمان کار ما جز این نیست

پس نام غلامانی که مقدم تر بودند بر شمردن گرفتند هر کسی هر یکی را عیبی و عذری می
گفتند تا بسبکتکین رسیدند چون نام او بردند همه خاموش گشتند پس از آن میان یکی گفت
سبکتکین را عیب آنست که غلامان هستند که از وی بیشتر خریده اند و حق خدمت بیشتر دارند
والا او را بهشیاری و مبارزی و دلیری و مروت و سخاوت و نان پاره و مراعات مردمان
و یاران کردن و خوش خوئی و خداترسی و نیک عهدی و راستی هیچ در نمی باید و خداوند
ما او را پرورده است و کردارهای او را بهمه اوقات پسندیده بوده او هم سیرت و طریقت
خداوند ما را دارد و اندازه و محل هر یک از ما نیک شناسد من آنچه دانستم بگفتم شما بهتر
دانید نماند از هر گونه سخن بگفتند و بر آن اتفاق افتاد که سبکتکین را بر خویشتن امیر کنند
سبکتکین سر در نمی آورد تا التزامش کردند پس گفت که چاره نیست من آنگاه این شغل
در خویشتن بپذیرم که هر که از شما خلاف من کند یا در من عاصی شود و در فرمان
کاهلی کند شما با من یکدل باشید و او را بکشید همه برین سوگند خوردند و عهدی و می
ثاقی محکم کردند و او را بردند و بر بالش البتکین بنشاندند و بامیری بر وی سلام کردند و
درم و دینار نثار کردند و سبکتکین هر روز بهتری و تا حقی که میکرد صواب می آمد و دختر
رئیس زاولستان را زن کرد و سلطان محمود از آن زن متولد شد از این جهت او را محمود
زاولی میگفتند و چون بزرگ شد با پدر بسیار تاختها و سفرها کرد و از خلیفه بغداد
سبکتکین را بعد از آنکه بسیار کارهای بزرگ کرده بود و مصافهای گران شکسته ناصر
الدین لقب آمد و چون سبکتکین از دنیا رحلت کرد سلطان محمود بجای پدر بنشست
و هم تدبیرهای پسندیده میکرد و بدان سان که از پدر دیده بود و اخبار پادشاهان
بسیار شنیدی و دوست داشتی دانشمندان را و در ایام خود نیم روز بگرفت و
خراسان بگشاد و چند نوبت بهندوستان رفت و سومنات بگشاد و بتخانها ویران
کرد و بتها بیاورد و کار او رسید بانجا که رسید مجملا ازین حکایت معلوم شد که البتکین
که قدیمی درگاه آل سامان بود و حقوق خدمات بسیار داشت و کاردان بود و او را
بغیر از راستی گناهی نبود بسخن مفسدان بر وی متغیر شدند و او را از خود دور کردن
ساختند بر ایشان میمون نبود و باعث اختلال و انقلاب احوال ایشان شد و چون او
مظلوم بود هر جا مظفر شد و در آن خطرها آفتی باو نرسید و عاقبت ملک آل سامانیان

بغلامی

بغلامی از غلامان او منتقل شد خواجه نظام الملک بعد از حکایت مذکور ذکر کرده که
مقصود بنده ازین حکایت آنست که خداوند عالم را خلد الله ملکه معلوم کرد که بنده
باشد و چون بنده خدمتهای نیک و پسندیده کرده باشد و هرگز از وی خیانت و بد
عهدی ندیده باشد و ملک با و استوار باشد و بر دولت مبارک باشد با آزار دل او بنا
گوید و سخن هر کسی بر وی نباید شنید بلکه اعتماد زیادت باید کرد که خاندانها و شهرها
و مملکتها بهر وقتی بمردی باز بسته باشد که چون او را از جای بر گیرند آن خاندان برود
و آن شهر ویران گردد و آن ملک زیر و زبر گردد چنانکه البتکین که بنده نیک بود و
ملک سامانیان بد و استوار بود قدر او را ندانستند و قصد او کردند و چون از خراسان
رفت دولت از خاندان سامانیان با او برفت و در خانه بنده از آن او شد و مقصود
از تقریر این حکایت آنست که بنده کاغذ را که پرورده و بزرگ کرده باشد نگاه باید داشت
که عمری دیگر باید و روزگار مساعد تا بنده شایسته و آزموده بدست آید و دانایان
گفته اند که چاکر و بنده شایسته به از فرزند باشد فصل پنجم در مراعات حقوق مومنان
برادران مومن را برادر حقوق بسیاری هست شرط آنست که مومن در مقام ملاطفت
مهربانی با مومنان باشد با پیران ایشان طریقه حرمت و عزت مسلوک دارد و از سبق
و تقدم ایشان در اسلام غافل نباشد و بر ضعف و ناتوانی ایشان ترحم نماید و با جوانان
ایشان شفقت و عطوفت و مهربانی دریغ ندارد و با اطفال ایشان در مقام تربیت
و تعلیم و تادیب باشد و با زنان ایشان در مقام ستر و صیانت و در حفظ عرض و نا
موس ایشان بکوشد و ایشان ضعیف عقل و ضعیف دل اند بر نادانی ایشان ببخشاید
و آنچه از اقویا توقع دارد از ایشان توقع نکند و با فقیران و درویشان و ارباب مسکنت
طریقه انفاق و اعطا مسلوک دارد و با یتیمان شفقت و مهربانی منظور دارد و دل
ایشان بدست آرد و اطفال خود را مانند ایشان در خیال در آرد و آنچه با ایشان پسندد
بر سکانکان نیز آن پسندد و هر که با و استشاره نماید شرط مناصحت بجا آورد و آنچه مصلحت
داند او را دلالت کند و در مطلب او فکر و اندیشه تمام نماید و اگر کسی را در معرفت
صلاح امر او دانش داند باو دلالت کند و در ارشاد و تعلیم و راه نمائی مومنان تقصیر
ننماید و در دفع شرور و آفات از ایشان بقدر امکان سعی نماید و از حضرت امام جعفر

صادق علیه السلام منقولست که فرموده المسلم اخو المسلم هو عینه و مرآته و دلیله لا یخذله
و لا یخونه و لا یظلمه و لا یکذبه و لا یغتابه یعنی مسلم برادر و عین اوست یعنی چشم اوست یعنی
همچنانکه چشم اطراف و جوانب را می بیند و او را از آفتها و خطرها حذر میفرماید و راه
نمائی او میکند و باعث معرفت و اطلاع او بر اشیا میشود مسلم نیز باید که با مسلم چنین
باشد و آئینه اوست یعنی همچنانکه آدمی چون در آئینه نظر میکند بر نیك و بد صورت خود
مطلع میشود باید مسلم نیز مسلم را از نیك و بد سیرت و اخلاق و اعمال او خبردار می
ساخته باشد که چون بر نیکوییهای خود مطلع شود مسرور میشود و او را در آن
رغبت زیاده میشود و در ازدیاد آن میکوشد و چون بر عیبهای خود اطلاع یابد دفع آن
از خود میکند و محتملست که مراد موافقت در سیرت و اخلاق و عادات و سایر امور باشد
یعنی همچنانکه آدمی چون در آئینه نظر میکند صورت خود می بیند نه امری دیگر و اختلاف
نمی بیند مسلمانان نیز باید که با هم چنین موافق باشند و محتملست که مراد آن باشد که همچنانکه
چون در آئینه نظر میکنی در اول صورت خود می بینی باید که مسلم در دل مسلم جا داشته بجهت
دوستی و از یاد او غافل نباشد و از او در حال فراغت و سختی فراموش نکند و دلیله
لا یخذله الی آخر الحدیث یعنی معنی آنست که مسلم راهنمای مسلم است او را فریب نمیدهد
و با او خیانت نمیکند و بر او ظلم میکند و با او دروغ نمیگوید و غیبت او نمیکند و بد او نمی
گوید و از آنحضرت منقولست که فرموده که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرموده که
هر که بروز آورد و اهتمام بامور مسلمانان نداشته باشد مسلمان نیست و آنحضرت فرموده
که برتست که ناصح خلق باشی والله که با خدای ملاقات نمیکنی بعملی افضل از آن و فرموده
که اگر کسی بشنود که مردی ندا میکند و بمسلمانان استغاثه میکند و اجابت او نکند مسلمان
نیست و حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرموده که خلق عیال خدای عز و جل اند دوسترین
خلق بخدای عز و جل کسیست که بعیال خدا نفع رساند و از آنحضرت پرسیدند که دوسترین
خلق بخدا کیست فرمود که نافع ترین مردمان از جهت مردمان بآن حضرت فرموده
که هر که رد کند از قومی از مسلمانان ظلمی و شری با آتشی بهشت از جهت او واجب
میشود و حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرموده در تفسیر آیه قولوا للناس حسنا
آنکه بگوئید بمردمان بهتر آنچه دوست میدارید که در حق شما گفته شود معلی بن

حنیس

خنیس گوید بحضرت صادق علیه السلام گفتم که چیست حق مسلم بر مسلم فرمود که هفت حق
واجب که اگر ضایع سازد چیزی از آن بیرون رفته است از دوستی خدای عز و جل
و خدای را در و بهره نیست راوی گوید گفتم فدای تو شوم چیست آنها فرمود یا معلی
میترسم که ضایع کنی و حفظ نکنی و بدانی و بآن عمل نکنی گفتم لا قوة الا بالله فرمود آسان
تر حقی از آنها آنست که دوست داری از جهت او آنچه دوست میداری از جهت خود
و حق دوم آنکه از ناخوشنودی او اجتناب کنی و متابعت و پیروی مرضات او بجا
آوری و طاعت او بکنی و حق سیم آنکه اعانت او بنفس و مال و زبان و دست و پای
بکنی و حق چهارم آنکه چشم او باشی و دلیل و آئینه او باشی حق پنجم آنکه سیر نباشی تو و او
گرسنه و تو سیراب نباشی و او تشنه و پوشیده نباشی و او برهنه و حق ششم آنکه اگر ترا
خادم باشد و برادر مومن ترا نباشد خادم خود را فرستادی که جامه او را بپوشی و
طعام او بیاورد و فراش او بگستراند حق هفتم آنکه قسم او را راست کنی و اجابت دعوت
او بنمائی و بیمار او عیادت کنی و بجنازه او حاضر شوی و هر گاه دانی که حاجتی دارد
بجا آوری و او را محتاج بسوال و طلب نسازی پس هر گاه چنین کردی وصل کردی
ولایت خود را بولایت او و ولایت او را بولایت خود ابان بن تغلب میگوید طواف
خانه میکردم با حضرت صادق علیه السلام یکی از اصحاب از من سوال کرد که با او از پی
حاجتی بروم اشاره بمن کرد و مرا خوش نیامد که حضرت را بگذارم و بجانب او روم
و در اثنای آنکه در طواف بودم نوبت دیگر اشاره کرد حضرت اشاره او را دید
گفت یا ابان ترا میخواند این مرد گفتم بلی فرمود کیست گفتم مردیست از اصحاب فرمود
بر دین تست گفتم بلی فرمود برو بجانب او گفتم قطع کنم طواف را گفت بلی گفتم ا
گرچه طواف فریضه باشد فرمود بلی پس با آن شخص رفتم بعد از آن وقتی داخل
مجلس حضرت شدم و گفتم خبر دهید مرا از حق مومن بر مومن فرمود این را
بگذار و طلب مکن گفتم بلی فدای تو شوم ولایزال الحاح میکردم تا آنکه فرمود یا ابان
که مال خود را با او مقاسمت کنی چون حضرت دید که این در خاطر من بسیار عظیم
نمود فرمود یا ابان ندانستی که خدای عز و جل ذکر نموده کسانی را که ایثار بر نفس خود می
کنند هر گاه مقاسمه کردی با مومن یعنی نصف مال خود را باو دادی هنوز ایثار

نکرده است و موفق میشود کان نصف دیگر چیزی با و بدهد محمد بن عجلان گوید نزد حضرت صادق
علیه السلام بودم که مردی داخل شد و سلام کرد حضرت فرمود که چگونه اند کسانیرا که گذاشتی
از برادران مومن ایمرد ثنا نیکو کرد و شکر ایشان نمود و در مدح و ثنا مبالغه فرمود حضرت
فرمود چگونه است عیادت اغنیا بر فقیران گفت بد است فرمود چگونه است مشاهده
اغنیا فقیران را گفت اندکست فرمود چگونه است صله اغنیا فقیران را و آنچه در دست رس
ایشانست گفت شما خلقی چند ذکر میفرمائید که آنها در میان ما کم است حضرت فرمود
که پس چگونه این جماعت دعوی این میکنند که شیعه اند و حضرت امام محمد باقر علیه السلام
فرموده که تعظیم و توقیر کنید یاران خود را و بعضی با بعضی ملاقات بغلظت و کراهت
و جهه منمائید و ضرر بیکدیگر مرسانید و حسد بیکدیگر مبرید و از بخل بپرهیزید و از بندگان
مخلص خدای عز و جل باشید و حضرت صادق علیه السلام فرموده که هر که بدیدن برادر مومن
برود از جهت خدای نه بواسطه غرض دیگر جهت التماس وعده الهی و بظهور آمدن ثواب
الهی خدای عز و جل موکل میسازد بر و هفتاد هزار فرشته را که ندا میکنند او را که طیب بودی
و طیب است از جهت تو بهشت و حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرموده که مومن بیرون
میرود از خانه بقصد دیدن مومن موکل میسازد خدای عز و جل فرشته را که میگذارد
بالی در زمین و بالی در آسمان بر و سایه میاندازد و هرگاه منزل او داخل شود ندا میکند
جبار تبارک و تعالی ای بنده تعظیم کننده حق من و طلب کننده اراده من حق است بر من
اعظام تو از من سوال کن تا بدهم و دعا کن تا اجابت کنم و اگر ساکت شوی من ابتدا کنم
پس هرگاه برگردد مشایعت میکند فرشته سایه میکند بر و بیال خود تا وقتی که داخل
منزل خود شود پس ندا میکند او را خدای تبارک و تعالی که ای بنده تعظیم کننده حق
من حق است بر من اکرام تو واجب کردانیدم از جهت تو بهشتم را و تو را رخصت شفاعت
دادم در بندگان خود و حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرموده که هر که مسرور سازد
مومنی را مسرور ساخته است مرا و هر که مسرور سازد مرا مسرور ساخته خدای عز و جل
را و حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرموده که تبسم در روی برادر مومن حسنه است
و صرف کردن ناخوشی از و حسنه است و کسی عبادت نکرد خدای عز و جل را بچیزی
بهتر از ادخال سرور در دل مومن و آن حضرت فرموده که در آنچه خدای عز و جل

القا کرد بحضرت موسی علیه السلام آن بود که مرا بندگان هست که مباح میکردانم جهت ایشان
بهشتم را و حاکم میکنم ایشان را در بهشت موسی گفت کیستند ایجماعت فرمود هر که داخل
سازد بر مومنی سروری پس فرمود که مومنی در مملکت جباری بود و از آزار میکشید
از و که بجنت و بلاد شرک منزل یکی از کفار فرود آمد او را ماوی داد و با او نیکوئی کرد و ضیافت
نمود چون مرگ باو در رسید خدای عز و جل وحی باو فرستاد که قسم بعزت من و جلال
من که اگر از برای تو در بهشت من مسکنی میبود ترا در اینجا ساکن میکردانیدم و لیکن حرام است
بهشت بر هر که بمیرد در حالتی که بمن مشرک باشد و لیکن ای آتش او را بترسان و آزار
مرسان و رزق او طرفین روز میرسد گفتم از بهشت فرمود که از آنجا که خدا خواهد
و حضرت صادق علیه السلام فرموده که هرگاه مبعوث میسازد خدای عز و جل مومن را
بیرون میآید با او مثالی و در پیش او میرود هرگاه میبیند مومن هولی از هولهای
روز قیامت آن مثال باو میگوید مترس و اندوهگین مباش و بشارت باد ترا بسرور
و کرامت از جانب خدای تا وقتی که میایستد در پیش خدای عز و جل پس او را حساب
آسان میکند و امر میکند که او را ببهشت برند و آن مثال در پیش او میرود و مومن بآن
مثال میگوید یرحمک الله نیکو کسی که بیرون آمدی با من و لا یزال مرا بشارت میدهی بسرور و کرامت
از جانب خدای عز و جل تا آنکه دیدم از تو کیستی او میگوید که من آن سروری ام که داخل ساختی
بر برادر مومن خود در دنیا خدای عز و جل مرا از آن آفریده است تا بشارت دهم ترا حکایت
نجاشی نام شخصی حامل اهواز و فارس بود یکی از عمال و بحضرت صادق علیه السلام گفت که
در دیوان نجاشی بر من خراجی هست و او مومن است و مطیع شماست اگر رای شما باشد
از جهت من باو چیزی نویسید حضرت صادق علیه السلام باو نوشت که بسم الله الرحمن الرحیم
سر اخاک سرک الله یعنی خوشحال کن برادر مومن خود را که خوشحال میسازد خدای عز
و جل ترا چون مکتوب را آورد داخل شد در مجلس نجاشی و چون خلوت شد مکتوب را
باو داد و گفت این مکتوب حضرت ابی عبدالله است مکتوب را بوسید و بر چشم گذاشت
و گفت حاجت تو گفت خراجی بر منست در دیوان تو گفت چه مقدار است
گفت ده هزار درهم پس نویسنده خود را طلب کرد و گفت چیزی بنویسید و از اعمال
سازد و از جهت سال آینده نیز چنین بنویسید پس گفت باو که آیا ترا مسرور ساختم گفت

بلی فدای تو شوم پس از جهت او امر کردم که وکنیزی وغلامی ویکدست رخت وهم بستر
کفت ای خوشحال ساختم ترا او میکفت بلی فدای تو شوم وهرکاه میکفت بلی زیاد میکرد
تا فارغ شد پس کفت برو از فرش این خانه که من در آن نشسته بودم وقتی که این مکتوب
را بمن دادی وحاجات خود را بمن رفع کن پس آن مرد بیرون رفت ونزد حضرت
صادق علیه السلام رفت واین حکایت را چنانچه بود بحضرت نقل میکرد وحضرت خوش
حال میشد آن مرد کفت یا ابن رسول الله کویا که خوش حال ساخت شما را آنچه کرد با من
حضرت فرمود آری والله خوشحال ساخت خدا ورسول را آنچه حضرت صادق علیه السلام
فرموده که از احب اعمال بخدای عز وجل ادخال سرور است بر مومن سیر کند کرسنکی
او را یا رفع کند کربت را یا ادا کند دین او را وآنحضرت فرموده که هر که روا کند آنچه برادر
مومن حاجتی روا کند خدای عز وجل از جهت او در روز قیامت صد هزار حاجت از آن
جمله بهشت واز آنجمله آنکه خویشان وآشنایان وبرادران او را داخل بهشت سازد هرکاه
ناصبی نباشند وآنحضرت فرموده که قضای حاجت مومن دوستر است نزد من از
بیست حج که در هر حجی بیست هزار دینار انفاق کند وآن حضرت فرموده که هر که سعی کند
در حاجت برادر مومن جهت رضای خدا مینویسد خدای عز وجل از جهت او هزار
هزار حسنه ومی بخشاید خویشان او وهمسایکان او وبرادران او وآشنایان او را وهر
کس که نسبت باو نیکویی کرده باشد در دنیا وهرکاه روز قیامت میشود باو کفته می
شود که داخل دوزخ شو وهر کس را در آنجا بیابی که با تو نیکویی کرده باشد در دنیا بیرون
آور از آتش مکر آنکه ناصبی باشد وآنحضرت فرموده که هر که اطعام کند مومنی را واجب
میشود از جهت او بهشت وفرموده که هیچ مردی نیست که مومن بخانه او داخل
شوند پس طعام کند ایشان را چنانچه سیر شوند مکر آنکه آن افضل است از آزاد کردن بنده
حضرت امام زین العابدین علیه السلام فرموده که هر که اطعام کند مومنی را از کرسنکی اطعام
میکند خدای عز وجل او را از میوههای بهشت وهر که آب دهد مومنی را از تشنکی آب میدهد
او را خدای عز وجل از رحیق مختوم و صادق علیه السلام فرموده که هر که بپوشاند
برادر مومن را کسوت زمستانی یا تابستانی حق است بر خدای عز وجل که بپوشاند
او را از جامههای بهشت وآسان کرداند بر او سکرات مرک را ووسیع کرداند بر او قبر او را

وملاقات

وملاقات کند با ملایکه چون از قبر برآید ببشارت واینست قول خدای عز وجل که فرموده و
تتلقیهم الملائکة الا تخافوا ولا تحزنوا وابشروا بالجنة التی کنتم توعدون یعنی ملاقات میکنند با او
فرشتکان با آنکه مترسید واندوهکین مباشید وبشارت باد شما را ببهشتی که بآن موعود شده اید
وآنحضرت فرموده که هر که بپوشاند یکی از فقرای مسلمین را جامه از برهنکی یا اعانت کند او را
بچیزی که تقویت معیشت او کند موکل میسازد خدای عز وجل با او هفت هزار فرشته
که استغفار کنند از جهت هر کناهی که کرده تا وقت نفخ صور وآنحضرت فرموده که هر که
برادر مومن خود را اکرام کند کویا که اکرام خدای عز وجل نموده **فصل ششم** در
حقوق رعایا بر سلاطین ومراعات حقوق زیر دستان از حضرت امام زین العابدین علیه السلام
منقولست که فرموده که حق رعایا آنست که بدانی که ایشان رعیت تو شده اند بجهت ضعف
ایشان وقوت تو پس واجبست که عدل کنی در میان ایشان واز جهت ایشان چون والد
مهربان باشی وجهالت ایشان را ببخشایی ومعاجلت بعقوبت ایشان نکنی وشکر خدای عز و
جل بجا آوری بر آنچه بتو داده از قوت وتوانایی بر ایشان نقلست که چون بحضرت رسول
صلی الله علیه واله خبر قرب ارتحال بدار قرار رسید جمیع مهاجر وانصار را جمع نموده وبر
منبر رفت وخبر ارتحال خود با ایشان رسانید وفرمود که تذکیر مینمایم کسی را که والی بر
امت من باشد که ترحم کند بر جماعت مسلمانان اجلال کند کبیر ایشان را ورحم کند بر صغیر
ایشان وتوقیر نماید عالم ایشان را وضرری بایشان نرساند که باعث خواری ایشان شود
وایشان را فقیر نکرداند که کار ایشان بکفر انجامد ودر خود بر روی ایشان نبندد که باعث
آن شود آنکاه کفت رسانیدم ونصیحت کردم کواه باشید حضرت صادق علیه السلام فرموده
که قوی ضعیف را بخورد وایشان را بیکدفعه بجهت نفرستد که باعث قطع نسل امت
کاین آخر سخن بود که حضرت رسول صلی الله علیه واله بر منبر فرمود وبباید دانست که عمده
مراعات حقوق رعیت معدلتست ودست از ظلم وتعدی باز داشتن ودست ظالمان
را از رعایا وزیر دستان کوتاه کردن وما فصلی در باب عدالت در اوایل باب پنجم ایراد
نمودیم ودرین مقام ذکر بعضی از سیر انبیا وبعضی از ائمه هدی در حال حکومت وسلطنت
ایراد میکنیم واکرچه پادشاهان دیکر را طاقت وتوانایی آن نیست که بآن عمل نمایند لیکن
مقصود آنست که بدانند که سیرت مرضیه حقیقیه آنست که ایشان داشته اند وبحکم ما لا

بدرک کلا لا یترک کلا یعنی هرچه را اهتمام نتوان کرد بتمام ترک نتوان کرد باید که پادشاهان را
نظر بران طریقه مقصور بوده باشد واهتمام وسعی داشته باشند که انچه ایشان را فراخور وسع
وطاقت واوضاع زمان خود مقدور باشد بعمل اورند تا از فیض وفضل ان مراتب عالیه
بالکلیه محروم نباشند ومیل وارزوی پیروی انبیا وائمه دران اوضاع در خاطر ایشان
جا داشته باشد ومن الله الاعانة والتوفیق وبباید دانست که نفوس وطباع نوع انسان
در اول خلقت وبدایع فطرت بسبب تنوع خصوصات واختلاف استعدادات مختلف
افتاده وهم در دواعی هر یک مصروف بر یکی جهت ومقاصد واغراض ایشان مختلفست
وتباین در اقوال وافعال واخلاق واغراض هم ظاهرست وصفات ذمیمه واخلاق
ردیه چون جور وظلم وبغی وعدوان وحقد وحسد وغل در جبلت ایشان هست واگر
بنواهی شرع وزواجر عقل منزجر نشوند ان صفات قوت گیرد وبفساد عظیم منتهی
شود وتبارای ان ایشان بامر ونهی شرعی وتنبیه وسرزنش عقلا کافی نباشد بلکه
ایشان را در قبول صلاح وحصول اصلاح حاجت بتادیبات وسیاسات مُلکی ومَلکی بوده
باشد پس حکمت ذات متعالیه بانه اقتضاء ان کرد که در میان بشر حاکمی عادل ومصلحی
کامل باشد که اعمال اولاد ادم واحکام اشغال اهل عالم را بر نهج صواب ومسالک استقامت
جاری داشته در تنفیذ احکام شرایع واجراء قواعد وابنیه واحکام الهی مساعی جمیله
مبذول دارد بجهت حفظ حدود وقواعد اسلام وتعدیل مراتب فرق انام واحقاق
حقوق خواص وعوام طریق تسویه ومیزان تعدیل مسلوک وملحوظ دارد وبنیاد جور وستم
وقواعد حکمی است تعدی اقویا از ضعفا وزیر دستان کوتاه دارد تا نظام عالم حسبما ینبغی
برقرار بماند وخلل ظلم وبدع واهواء محدثه در شرع راه نیابد وطبیعت بهایم وسباع در میان
نوع انسان ظاهر نگردد وتحقیق این مقام مشروح تر ازین در مقدمه کتاب مذکور شده
واول کسی که خلعت سلطنت برقامت قبول او راست امد وبار حقوق این امر در رفیع نمود
حضرت ادم بود علیه السلام در خبرست که در ایام حیات حضرت ادم علیه السلام اولاد و
احفاد او بچهل هزار رسیده بودند واو فرمان حق بایشان رسانیدی وضبط قانون
معاش ایشان کردی وتسویه میان ایشان نگاه داشتی وخود طعام سیر نخوردی وجامه
درخته بپوشیدی ونخندیدی وسخن جز بضرورت نگفتی واز غایت ضعف ولاغری

استخوانهای

استخوانهای پهلوی او چون درجات نردبان گشته بود واکثر اوقات مراقب نشستی
واولاد او از مرد وزن می امدندی وپای بر پهلوی او مینهادندی وبر دوش او
میشدندی وبر سر او می نشستندی واز طرف دیگر فرو می امدندی واو سر پیش
داشت وسخن نگفت بعضی اورا ازین معنی ملامت کردندی گفتی ای فرزندان انچه من
دیده ام شما ندیده اید مرا از یک حرکت از مناصب نعیم جنان بمهالک دار هوان انداختند
میترسم که اگر حرکتی دیگر کنم مرا در اسفل سافلین بند کنند ووجود شریف حضرت ادم
علیه السلام جامع منصب بود یکی منصب نبوت دوم منصب سلطنت وحکومت دیگر
از انبیا حضرت موسی را علیه السلام بعد از هلاک فرعون چنانچه در بعضی اخبار واقع
شده جمع میانه مرتبه جلیله نبوت ومنصب رفیع سلطنت حاصل شد حق جل وعلا
بدو وحی فرستاد که لشکر بنی اسرائیل را بطرف ارض جابره برد وباعمالقه حرب کند وولایت
بیت المقدس را از ایشان خالی گرداند وچون عرض لشکر شد دوازده فوج بودند هر
فوجی صد وبیست هزار مرد بودند غیر زنان وکودکان ونقیبان لشکر او دوازده نقیب
بودند وهر نقیبی بر صد وبیست هزار مرد حاکم بود وموسی علیه السلام بروایتی سی و
شش سال وبروایتی سی وسه بران لشکر حاکم بود واو را درین مدت نه مرکبی بود ونه
خانه بلکه درین مدت مالک قوت هم نگشت پوستینی بازگونه پوشیدی وکلاهی
از نمد بر سر نهادندی ونعلین از چرم خام در پای کردی وعصای دوشاخ بدست
گرفتی وهر جا که شب برسیدی هم انجا مقام کردی وبنی اسرائیل بنوبت اورا طعام دادندی
یکی چاشت دادی ودیگری شام دادی در خبرست که روزی در سبط لاوی بود و
نوبت طعام بشخصی رسیده بود وان شخص در اوردن طعام ساعتی تقصیر کرد گرسنگی
بر حضرت موسی علیه السلام غالب گشت بنالید وگفت الهی مرا مذلتست که مرا یکی چاشت
میدهد ودیگری شام وحی باو رسید که دل تنگ مباش که ما روزی دوستان خود
بر دست بطالان پراکنده میگردانیم تا ان بطالان بسبب رسانیدن ان روزی بدوستان
ما از سعادت بهره مند گردند نقلست که حضرت موسی علیه السلام در سالهای قحط
بوقت انکه در مصر پادشاه بود هر روز ضعیفتر ونزارتر شدی سبب این حال از وی سوال
کردند بعد از انکه الحاح بسیار کردند گفت حالی دارم نهانی حکایت کنید شما مرضی را تقرر کنید

تا ما بعلاج آن مشغول شویم گفت هفت سالست که بر مسند شاهی متمکن شده‌ام و زمام
اختیار رعایای مصر بدست من داده‌اند درین مدت نفس مرا میل بآنست که او را نان
جو سیر کنم و نکرده‌ام گفتند این همه مشقت چرا میکشی گفت با محتاجان و گرسنگان موافقت
میکنم و میترسم که اگر کسی در ولایت من گرسنه باشد و من آن شب سیر باشم و مرا در
موقف قیامت گرفتار کنند که ملک مشغول گشتی و از حال ضعیفان و محتاجان
خبر نداشتی حکایت آورده‌اند که ملک صالح که از پادشاهان شام است شبها بایک
غلام بیرون آمدی و در مساجد و مقابر و مزارات گشتی و احوال هر یک از محتاجان
تفحص کردی شبی در زمستان بمسجدی رسید درویشی را دید که از برهنگی میلرزید
و میگفت الهی پادشاهان نعمت ترا سرمایه حظوظ نفس و هوا ساخته‌اند و از احوال
ضعیفان و محتاجان غافل گشته اگر ایشان فردای قیامت در بهشت خواهند بود
بجلال تو و قدرت تو که قدم در بهشت ننهم چون ملک صالح این سخن از شنید گفت ای
درویش امروز که ما پادشاهیم با شما از در صلح در آمدیم فردا که شما پادشاه باشید
بر ما در خصومت مگشایید و نظر عنایت از ما باز مدارید در خبرست که روغن
جهت مطبخ سلیمان دیگها از سنگ تراشیده بودند که در هر یکی دو شتر بار فرو
رفتی هر روز هزار دیگ در مطبخ حضرت سلیمان علیه السلام بار شدی و بخلق دادی
و خود روزه داشتی و هر روز بر تخت نشسته بودی و زنبیل بافتی و چون شب در
آمدی آن زنبیل بفروختی و از بهای آن دو قرص جو بخریدی و کلیمی در سر کشیدی و
در کوهستان گشتی تا مسکینی بیافتی با او بآن قرص افطار کردی آورده‌اند که دیوان
بجهت حضرت سلیمان میدانی از نقره ریخته بودند که عرض و طول آن میدان یک فرسنگ
بود و تختی از زر در میان آن نهاده و بر دست راست او شش هزار کرسی از زر و بر
دست چپ او شش هزار کرسی از نقره و برابر او شش هزار محراب ساخته بودند چون
حضرت سلیمان علیه السلام بر آن تخت نشستی اولاد انبیا بر آن کرسیهای زرین نشستندی
و علما بر کرسیهای سیمین و زهاد و عباد بنی اسرائیل در آن محرابها بعبادت مشغول
شدندی و بنماز ایستادندی و طیور و آدمیان و جنیان و وحوش بترتیب صف
زدندی و مرغان در هوا بالای میدان صف کشیدندی و بر سر خلق سایه افکندندی

و باد این همه را در هوا برداشتی و از بیت المقدس بملک فارس بردی و باز آوردی
روزی حضرت سلیمان علیه السلام از شخصی شنید که میگفت که حق جل و علا سلیمان را
ملکی عظیم داده است که هیچ آفریده را نبوده و نخواهد بود حضرت سلیمان علیه السلام
گفت ای نادان بخدای که یک تسبیح از سر صدق و اخلاص در دیوان مومنی موحدی
بهتر ازین ملک که بسلیمان داده‌اند زیرا که این ملک فانیست و سعادت ثواب آن تسبیح
باقی خواهد بود در خبرست که روزی حضرت رسول صلی الله علیه و آله امیر المومنین
را ساخته بطرفی فرستاده بود و در آن ایام حضرت فاطمه بیمار شد حضرت رسول
عمران بن حصین را گفت بیا تا بعیادت فاطمه رویم عمران گوید با حضرت رسول صلی
الله علیه و آله بدر خانه حضرت فاطمه شدیم حضرت رسول صلی الله علیه و آله دست
بر در زد فاطمه علیها السلام گفت کیست گفت پدرت گفت در آی حضرت فرمود عمران
هم در آید گفت یا رسول الله عمران چگونه در آید که بر تن من یک گلیم کهنه بیش نیست اگر سر
بدان میپوشم پای برهنه میشود و اگر پای میپوشم سر گشاده میشود حضرت رسول صلی الله
علیه و آله ردای مرقع که بر دوش مبارک داشت پیش حضرت فاطمه علیها السلام انداخت و
گفت بدان گلیم تن خود بپوش و این در سر کش پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله در آمد
و بنشست و من نیز در آمدم و نزد حضرت رسول صلی الله علیه و آله بنشستم فاطمه علیها السلام
زرد شده و بیمار و روی او خاک نشسته و در خانه او غیر گلیمی کهنه که بر خود پیچیده بود دیگر
هیچ نبود پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله گفت ای فرزند چگونه گفت ای رسول خدای
بر من حال سختست یکی از مرض و دیگری از گرسنگی سه روزست که هیچ طعام نیافته‌ام حضرت
رسول صلی الله علیه و آله فرمود بخدای که سه روزست که هیچ از طعام دنیا بحلق من نرسیده است
و من نزد خدای از تو گرامی‌ترم اگر خواستمی بدادی و جبرئیل علیه السلام کلید گنجهای روی
زمین پیش من آورد و گفت حق جل و علا می فرماید که اگر میخواهی این همه گنجها را همراه کنیم تا هر جا
که تو باشی با تو روانه شوند من از حق جل و علا درخواستم که پیغمبری درویش باشم روزی
گرسنه باشم و روزی سیر بعضی صحابه نقل کرده‌اند که حضرت رسول صلی الله علیه و آله دو
روز پی در پی از نان جو سیر نخوردند و از بعضی صحابه منقولست که گفته که گاه بودی که یکماه
و چهل روز بگذشتی که در حجره‌های رسول صلی الله علیه و آله دود نکردندی و در مطبخ آتش

دان نهاده بدی و در حجرها از طعام هیچ نبودی مکر انکه از خانهای انصار کسی طعام فرستادی
بدان کذرانیدندی و کسی را ازان خبر نبودی از ابن عباس منقولست که کفت آن روز که حضرت
رسول صلی الله علیه واله وفات یافت بر تن مبارك آن حضرت پیراهن پشمین بود دوازده
پیوند بران بود و بعضی ازان پیوندها پوست کوسفند بود و هفتاد هزار درم دین
کذاشت که قرض کرده بود و بفقیران و مستحقان داده بود آن دین را حضرت امیر المومنین
صلوات الله علیه ادا نمود نقل است که حضرت امیر المومنین صلوات الله علیه در هفته
یکصاع جو آرد کردی و در کدوی کردی و سر انرا خود ببستی و مهر کردی و کاه ازان یك
قرص بپختی و در وقت روزه کشادن بان افطار کردی و کاه بودی که در وقت افطار
یك کف ازان آرد در دهان کردی و باز ببستی و مهر کردی و جامه کهنه پیوند
پوشیدی و نعلین از لیف خرما در پای کردی کفتند یا امیر المومنین چرا مهر میکنی
کفت میترسم که حسن و حسین چیزی دیکر با آن بیامیزند و کاه بوده که تن دان حضرت
بقدر سه درم نبوده که بان جامه بخرد و محتاج الیه خود بکیرد پنج سال پادشاهی نمود
و از سعد سمرقند تا افریقیه مغرب در تصرف و حکم آن حضرت بود آجری بر آجری
نکذاشت و خشتی بر خشتی نکذاشت و یك سفید و سرخ بمیراث نکذاشت و آنحضرت
کرباس پوشیدی و آستین آن هر چه از سر انکشتان زیاد بودی بپیچیدی و آستین آن
حضرت چنان بودی که چون بکشیدی بناخنها رسیدی و چون سر دادی بنصف
ذراع رسیدی و بر آن حضرت جامه دیدند مرقع درین باب سخن کفتند فرمود اقتدا می
کنند باین مومنان و خاشع میشود دل و ذلیل میشود بان نفس و شبیه تر است بتقوا
صالحان نظر آنحضرت بفقیری افتاد که آستین جامه اش شکافته بود آستین جامه خود
بشکافت و بطرف آن فقیر انداخت و از آنحضرت منقولست که فرموده که ما را نبود
بغیر از پوست کوسفندی که شب با فاطمه بر آنجا میخوابیدیم و روز علف شتران می
کذاشتیم که شتر میخورد ابو حامد غزالی ذکر کرده که حضرت از مال بیت المال چیزی نمی
کرفت تا انکه محتاج میشد که شمشیر خود بفروشد و بغیر از یك پیراهن نداشت که در
وقت شستن غیر آن نداشت زید بن مجن کفته که حضرت میکفت کیست این شمشیر را
بخرد والله اکر قیمت ازاری میداشتم این را نمیفروختم آن حضرت بیازار رفت

وبردی

و بردی کفت مفروش بمن دو جامه انرد کفت یا امیر المومنین دارم انچه شما میخواهید
چون آن مرد حضرت را شناخت از و کذشت و نزد پسری ایستاد و از و دو جامه خرید یکی
به سه درم دیکری بدو درهم و بقنبر غلام خود کفت یا قنبر انرا که بسه درم خریده ام تو بردار
قنبر کفت شما اولی اید بان که بر منبر میروید و خطبه جهت مردم میخوانید حضرت فرمود
تو جوانی و شره جوانی داری و من از تو در کار خود شرم میکنم که تفضیل نه بابت کنم
که شنیدم از حضرت رسول صلی الله علیه واله که میفرمود که بپوشانید ایشانرا از انچه میپوشید
و بخورانید بایشان از انچه میخورید و چون حضرت پیراهن را پوشید آستین پیراهن را
بکشید و امر فرمود که زیادتی انرا قطع کنند و ازین جهت فقیران پوشش سر ساز ندان
پسر کفت بیایید تا آن آستینها را سجاف کنیم حضرت فرمود که بکذار چنانکه هست که
امر اسرع است ازان و چون پدر آن پسر آمد پسر را آنحضرت و کفت پسر من شما را نشناخت و
این دو درهم است که نفع کرفته حضرت فرمود که نمیکیریم من مماکسه نمودم و او مماکسه نمود
و بر رضا هم بیع نمودیم غزالی کفته که حضرت را سویقی بود در ظرفی مهر کرده که ازان میل می
فرمود کسی کفت شما این کار میکنید در عراق با کثرت و فراوانی کردر اتحاف حضرت فرمود
که من مهر نمیکنم جهت بخل کردن بان و لیکن کراهت دارم که در ان کنند چیزی دیکر و کراهت
دارم که بشکم من غیر طیب داخل شود و آنحضرت نان و کوشت بمردم اطعام میفرمود و
خود نان جو میل میفرمود در بعضی کتب مذکور است که روزی شخصی از ملوك عرب
بزیارت حضرت امام حسن علیه السلام آمد بعد از نماز شام دید مردم فرض ادا کرده
متفرق کشته بودند بمسجد در آمد تا ادا فرض نماید حضرت امیر المومنین صلوات الله
نشسته بود و آن کدو که آرد جو داشت پیش خود کذاشته و بار دجو افطار میکرد چون آن شخص
از نماز فارغ شد حضرت او را بخواند و مشتی ازان آرد باو داد آن شخص آن آرد را در کوشه دستار
بست و حضرت را نشناخت و چون بخدمت حضرت امام حسن علیه السلام رسید انواع طعام حاضر
ساختند آن شخص بخشی ازان طعام بر داشت و کفت درویشی در مسجدست و از کرسنکی آرد
جو میخورد مرا بروی رحم آمد اکر اجازت باشد این طعام بدو رسانم حضرت امام حسن علیه السلام
بکریست و کفت آن درویش که تو دیدی خلیفه وقت امیر المومنین است و او اکرا اختیار

کرده است و ابن عباس گفته روز جمعه بمسجد درآمدم حضرت را دیدم بر منبر در خطبه بود و جامه
کهنه پیوند پوشیده و شمشیری که بند آن از لیف خرما بافته بودند در دست و میگفت
لقد رقعت مدرعتی هذه حتی استحییت من راقعها ما یعطی و زینة الدنیا کیف فرح بلذة
تفنی و نعیم لا یبقی و کیف اشبع و حول الحجاز بطون غرثی و کیف ارضی بان اسمی امیر المومنین
و لا اشارکهم فی خشونة العیش و شدائد الضر والبلوی یعنی چندان پیوند برین جامه کهنه
دوختن فرمودند که از دوزندگان شرمنده شدم علی را چه کار با زینت دنیا چگونه
شاد باشم بلذتی که باندک زمانی ناچیز خواهد شد و با نعمتی که باقی نخواهد ماند و
چگونه سیر خورم و در ولایت حجاز شکمهای گرسنه باشد و چگونه راضی باشم که مرا امیر
المومنین خوانند و در دشواریهای زندگانی با ایشان شریک نباشم و در درشتی
و سختی با ایشان موافقت نکنم ابن عباس گوید خلق بسیار بگریستند و من نیز بگریستم
گفتم ای امیر المومنین چه شود اگر جامه نو پوشی فرمود بدرستی که حق تعالی امر فرموده
مر پادشاهان اسلام را که خوردن و پوشیدن ایشان مانند خوردن و پوشیدن
فروترین کسی از رعیت باشد تا توانگران در زندگانی اقتدا بدیشان کنند و ضعیفان
و محتاجان بسبب فقر و فاقه اندوهگین نباشند نقل کرده که روز عید ضعفا و مساکین
بر در خانه حضرت امیر المومنین صلوات الله علیه جمع شدند و حضرت بیرون آمد
و خازن را بفرمود تا در خزانه بیت المال بگشود و سیصد هزار درهم بیاورد و بدیشان
نفقه کرد پس بعیدگاه بیرون رفت و نماز گذارد و چون بازگشت با او بخانه رفتم و در خانه
نانها که پخته بودند از آرد جو بود بی روغن گفتم ای امیر المومنین اگر فرمودی که از این
مال یک درم روغن می خریدند چه میشد حضرت فرمود که میخواهی که در مجمع قیامت مرا
شرمنده کنی و داغ خیانت بر ناصیه من کشی والله که علی را هیچ نعمت بزرگتر از آن نیست
که در موقف قیامت از خجالت در سوا الخیانت ایمن گردد حکایت آورده اند که در
آن وقت که حضرت امیر المومنین صلوات الله علیه از این خاکدان فانی بعالم باقی انتقال
نمود حضرت امام حسن و امام حسین و اشراف بنی هاشم جسد مطهر آنحضرت را برده در
نجف اشرف دفن نمودند در وقتی که مراجعت مینمودند بر در شهر کوفه از میان ویرانها
ناله شنیدند بر اثر ناله رفتند مردی ضعیف نحیف دیدند که در آن ویرانه بر خاک افتاده

وختی

وختی بخشتی سر وی نهاده مینالید و میزارید گفتند چه کسی که چنین زار مینالی گفت مردی
غریبم و عاجز و رنجور بیکار در مانده و از همه کس باز مانده نه زن و فرزند و نه خویش
و پیوند نه یار و غمخوار و مجال خود گرفتار گفتند تیمار تو که کند گفت یکسال است که من درین
شهرم هر روز مردی بیامدی و بر بالین من نشستی چون پدر مشفق مرا تیمار داشتی
و چون مادر مهربان غمخواری من کردی گفتند نام آن کس چه دانی گفت نمیدانم گفتند هیچ
باز از وی نپرسیدی گفت آری پرسیدم گفت ترا با نام من چه کار است من تعهد حال
تو از بهر خدا میکنم نه از بهر شهرت و ریا گفتند ای پیر رنگ و روی و هیئت او چگونه
بود گفت من نابینا ام از آن نشان نتوانم داد اما سه روز است که نزد من نیامده و تعهد
حال نکرده و ندانم تا ویرا چه افتاده گفتند ای پیر هیچ نشانه از گفتار و کردار وی داری گفت
نشان وی آنست که پیوسته تسبیح و تهلیل کردی و چون آواز تسبیح برداشتی گویا درهای
آسمان گشاده شدی و صدای تسبیح اهل آسمان بگوش من رسیدی و چون نزد بالین من
نشستی گفتی درویشی است که با درویشی هم نشینی میکند و غریبی است که با غریبی
مجالست مینماید شاهزادگان در یکدیگر نگریستند و زار بگریستند و گفتند این نشان
پدر ما امیر المومنین علی بن ابی طالب است پیر گفت آنحضرت را چه شد که درین سه
روز نیامده است گفتند ای پیر بدبختی او را ضربتی زد و از دار غرور بسرای سرور انتقال
نمود و حالا از دفن او می آئیم پیر از استماع این واقعه بخروشید و جزعی عظیم در گرفت و
میگفت مرا چه محل آنکه امیر المومنین تعهد حال من کند حضرات آن پیر غریب را تسلی
میدادند و او اضطراب بسیار میکرد پس گفت ای مخدوم زادگان بجد بزرگوار شما و بروح
مقدس پدر شما سوگند بر شما که مرا به تربت حضرت امیر برید تا زیارت وی کنم حضرت امام
حسن علیه السلام برخواست و یک دست پیر بگرفت و حضرت امام حسین علیه السلام دست
دیگر او بگرفت و او را بیاوردند تا بسر قبر مقدس آنحضرت پیر بر روی قبر افتاد و زاری
بسیار کرد و گفت الهی بحق صاحب این قبر که جانم بستان که من طاقت فراق وی ندارم دعا
پیر موافق تقدیر افتاده بر سر قبر حضرت امیر جان بداد حضرات بر وی بگریستند و تجهیز
او قیام نموده در حوالی قبر مطهر او را دفن نمودند و بباید دانست که حضرت رسول صلی
الله علیه و آله و حضرت امیر المومنین صلوات الله علیه از ماکول و ملبوس بهمه حال اکتفا

مینموده اند و ماکول لذیذ میل نمیفرموده اند و جامه فاخر نمی پوشیده اند چنانکه مذکور
شد و باقی ائمه هدی سلام الله علیهم اجمعین از ماکولات متعارف زمان خود میل می
نموده اند و لباسهای قیمتی معروف در ان زمان می پوشیده اند و بعضی اوقات منصوفان
ان زمان که لباس زرق و شید را دام فریب خلق ساخته بودند بر حضرات اعتراض میفرموده اند
که چرا لباس شما چون لباس حضرت امیر المومنین نیست و حضرات جواب ایشان میفرموده اند
و وجه اختلاف این دو طریق دو امر است اول انکه فایده لباس بحسب قانون حکمت و عقل
شرع آنست که دفع سرما و گرما نماید و در میان خلق حفظ عرض و آبروی آدمی کند
پس معتبر آنست که هر کس در هر زمان که باشد لباسی که در ان زمان نسبت بامثال
ان شخص متعارف است بپوشد و از لباس نامتعارف که غریب نماید و باعث مذمت
عوام گردد احتراز نماید چنانچه در احادیث شریف ذکر این شده و چون زمان حضرت رسول
صلی الله علیه و اله و حضرت امیر المومنین صلوات الله علیه زمانه بود که اوضاع معاش شک
بود و مردم را در ان بلاد در ان اوقات وسعتی و فراخی نبود ماکول و ملبوس اهل
ان زمان خفیف و کم قیمت بود و خوردن و پوشیدن انها عیب نبود ایشان بدان
نحو عمل مینمودند و چون در زمان باقی ائمه اوضاع روزگار متغیر شد و احوال عالم نحوی
دیگر شده و قسمی دیگر شایع و متعارف گردید اگر در ماکول و ملبوس بر خود شک
میگرفتند مخالف عادت و قوت بود و مقتضای حکم شرع آنست که بعادت زمان عمل
شود پس خلاف ان مستحسن و ممدوح نیست شیخ ابو جعفر کلینی در کتاب کافی روایت
نموده که سفیان ثوری در مسجد الحرام گذشت حضرت صادق علیه السلام را دید که
جامهای نیکوی پر قیمت پوشیده بود گفت والله که من او را میبینم و او را سرزنش
میکنم پس نزدیک حضرت رفت و گفت یا ابن رسول الله والله که نپوشید چنین لباسی رسول
صلی الله علیه و اله و نه حضرت علی و نه هیچیک از پدران شما حضرت صادق علیه السلام
فرمود که حضرت رسول صلی الله علیه و اله در زمان تنگی بود در فراخور تنگی ان زمان اخذ
مینمود و دنیا بعد از ان وسعت یافت احق اهل دنیا بچیزهای نیکو کاران اند پس حضرت
این آیه را خواندند قل من حرم زینة الله التی اخرج لعباده و الطیبات من الرزق قل هی
للذین امنوا فی الحیوة الدنیا خالصة یوم القیمة معنی ایه شریفه آنست که بگو یا محمد کدام کس

حلم کرده است زینت خدا را که بیرون آورده یعنی افریده و ظاهر ساخته از جهة بندگان
خود و رزقهای طیب را بگو اینها از جهة آن کسانی است که ایمان آورده اند در حیوة دنیا
و خالص از برای ایشانست در روز قیامت یعنی غیر از مومنان را در طیبات و زینتها بهره
نخواهد بود بخلاف دنیا که غیر اهل ایمان نیز از اینها بهره دارند حضرت فرمود که ما احق
و سزاوارتریم هر کسیم که فرا گیریم از انها انچه خدای عز و جل باو داده لیکن یا ثوری انچه میبینی
من از جامه بجهت مردم پوشیده ام یعنی جهت مراعات متعارف خلق که در شرع مراعات ان لازم
است پوشیده ام انگاه حضرت دست سفیان را کشید بجانب خود و جامه بالا را برداشت
و نمایان ساخت جامه که ملاصق بدن مبارک حضرت بود غلیظ و کهنه بود و فرمود
که این را از برای نفس خود کهنه پوشیده ام و انچه دیدی از جهة مردمان پوشیده ام انگاه
جامه سفیان را کشید بر بالا جامه غلیظ کهنه پوشیده بود و در زیر جامه نرم پوشیده
بود و فرمود ای ثوری این بالائی از جهت مردم و این زیرین از جهة نفس است از این حدیث
ظاهر میشود که سفیان جهة فریب دادن مردمان و اظهار انکه ما تارک دنیاییم و زاهدیم
جامهای درشت پوشیده بود و در زیر جامه نرم جهة حظ بدن پوشیده و با ان اکتفا
نکرده متوقع است که بر امام زمان علیه السلام اعتراض نماید و در نظر مردم چنان فرا نماید
که ما از ایشان زاهدتریم و چون مقصد او اضلال و گمراهی خلق بود بجهت دنیای باطل
حضرت جهة تنبیه و نهی منکران و در خجل ساختن و الزام او مضایقه نفرمود و حکایت مذکور
در بعضی کتب تواریخ نیز مذکور است و این سفیان ثوری از اکابر مشاهیر صوفیاست
و ان طایفه را با او اعتقاد عظیم است و شیخ عطار در کتاب تذکرة الاولیا مناقب و مفاخر
بسیار و کرامات و خوارق عادات از جهة او ذکر نموده و در کتاب کافی از عبد الله بن
سنان نقل نموده که گفت از حضرت ابی عبد الله یعنی جعفر بن محمد الصادق علیه السلام شنیدم
که میفرمود که در اثنای انکه من در طواف بودم دیدم که ناگاه مردی جامه مرا میکشد
دیدم عباد بن کثیر بصری است پس گفت یا جعفر چنین جامهای پوشی و تو در این مکانی
با نسبتی که بعلی علیه السلام داری گفتم جامه ایست که بیک دینار خریده ام و علی علیه السلام در زمانی
بود که مستقیم بود از جهة او هر چه می پوشید در ان زمان و اگر من بپوشم در این زمان
مثل ان لباس مردم خواهند گفت این مرایی است مثل عباد بصری و هم در کتاب مذکور روایت

نموده‌اند ابن القداح که گفت حضرت صادق علیه السلام بر پدرم تکیه کرده بود و بر آنحضرت
جامه‌های نیکو بود که ملاقات کرد عباد و گفت یا ابا عبدالله تو از اهل بیت نبوت و بود
پدرت چنان و نبود چنان پس چیست این جامه‌های مزین بر شما کاش جامه فروتر ازین
بپوشید حضرت فرمود وای بر تو یا عباد من حرم زینة الله التی اخرج لعباده والطیبات من
الرزق بدرستی که هرگاه خدای عز و جل نعمتی بر بنده دهد دوست میدارد که آن
نعمت را بر او ببیند باین جامه‌ها باکی نیست وای بر تو ای عباد من پاره‌ام از رسول الله صلی
الله علیه السلام مرا آزار مده و ابن عباد دو جامه قطوانیه که از جامه‌های کنده زبر آن زمان
بود می پوشید و همچنانکه در هر زمان متعارف است که جمعی که از فضایل علوم و معالی
کمالات و اخلاق شریفه نفسانیه بی بهره‌اند بجهت فریب خلق خصوصا عوام برخت و پوشش
و امثال آن متمسک جویند گاهی کرباس پوشند و گاهی شال و گاهی نمد و گاهی کلاه نمد
بر سر گذارند و با نواع اداها و حرکتهای عیارانه متمسک جویند و خلق فریب ایشان خورند
و پندارند که پوشش و خورش و امثال آن را دخلی در کمال هست و در واقع خورش
از جهت حفظ صحت بدنست و پوشش جهت دفع سرما و گرما و جامه‌های خلاف عادات هر گروه
مذموم است بلکه معتبر است که آدمی در لباس خود حظوظ نفسانیه منظور ندارد و آن
لباس باعث کبر و تفوق بر اقران نباشد که خدای عز و جل فرموده تلک الدار الاخرة نجعلها
للذین لا یریدون علوا فی الارض و لا فسادا والعاقبة للمتقین یعنی آن دار آخرت میگردانیم آنرا
از جهت کسانی که بلندی و زیادتی نمیخواهند در زمین و نه فساد میخواهند و عاقبت آن
امر از جهت متقیانست و بسیاری از کرباس پوشان و شال پوشان چون از زیور دانش
خالی‌اند و از عقل بی بهره از پوشش آن لباس عجب و غرور بسیار بخود راه دهند و بدیگران
بچشم حقارت و استخفاف نگرند و بخود بالند که ما چنین زاهدیم و دیگران دنیا طلب و چون
بتحقیق رسی عکس قضیه نزدیکتر باشد و مبادی ظهور این طوایف در عهد اسلام در
زمان حضرت بوده علیهم السلام و ایضا در کتاب کافی نقل نموده از حماد بن عثمان که من در
حضرت صادق علیه السلام بودم که مردی با نحضرت گفت که شما ذکر فرمودید که حضرت
علی بن ابیطالب علیه السلام جامه زبر می پوشید و پیراهن بقیمت چهار درهم می پوشید
و مانند آن و در شما لباس نیکو می بینیم حضرت فرمود که علی بن ابی طالب در زمانی آنها

میپوشید

میپوشید که منکر نبود و اگر در مثل این زمان چنان میپوشید بآن مشهور میشد
یعنی باعث گفتگوی مردم بود و بهترین لباس هر زمانی لباس اهل آن زمانست
لیکن دولت قایم ما هرگاه قایم شود لباس حضرت علی علیه السلام خواهد پوشید
و بسیرت او عمل خواهد نمود و ایضا شیخ مذکور در کتاب نجاشی روایت نموده از
حضرت صادق علیه السلام که حضرت امیر المومنین علیه السلام فرستاد عبدالله بن عباس را
بجانب ابن الکوا و اصحاب او یعنی گروه خوارج و بر او پیراهن نازک و حله بود چون نگاه
باو کردند گفتند یا ابن عباس تو بهترین مائی و لباس چنین می پوشی گفت این اول
مخاصمی است که با شما داریم و این آیه را خواند قل من حرم زینة الله تا آخر آیه و خدای عز
و جل فرموده خذوا زینتکم عند کل مسجد و ایضا در کتاب کافی مذکور است که سفیان
ثوری بمجلس صادق علیه السلام آمد و بر آنحضرت جامه‌های سفید بغایت نازک
بود بحضرت گفت این لباس نه لباس شماست حضرت فرمود که گوش کن و فراگیر آنچه
بتو میگویم که آنچه بهتر است در دنیا و آخرت بمیری بر سنت و حق و نمیری بر
بدعت خبر دهم ترا که حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله در زمان تنگی و خشکی
بود و اما هرگاه دنیا رو کند احق خلق بآن ابرارند نه فجار و مومنانند نه منافقان
و مسلمانانند نه کافران و تتمه این حدیث بسیار طویل است جهت اختصار باین
مقدار اکتفا نمود و همچنین احادیث برین سیاقت بسیار است و ما در رساله علی
حده قدری معتد به از آن نقل نموده‌ایم وجه دوم آنست که بر امامان لازم است که
هرگاه متصدی امر خلافت و سلطنت خلق بوده باشند و بامر امارت و حکومت قیام
نمایند ماکول و ملبوس ایشان باندازه کمترین فقیری از رعایا باشد و ذکر این معنی
در احادیث شریفه هست نقلست از حضرت امیر المومنین صلوات الله علیه که فرموده
که بدرستی که خدای عز و جل مرا گردانید امام و پادشاه خلق پس فرض گردانید
بر من تنگ گرفتن در نفس خودم و تنگ گرفتن در مطعم و مشرب و ملبسم مانند
ضعیفان خلق تا آنکه اقتدا کند فقیر بفقر من و طاغی نشاید توانگر را توانگری او
معلی بن خنیس گوید بحضرت صادق علیه السلام گفتم روزی که فدای تو شوم ذکر
کردم آل فلان را و نعیم و فراغتی که ایشان را هست و بخاطرم گذشت که اگر دولت شما

شود با شما زندگانی با علی و ترغیب حضرت فرمود هیهات هیهات یا معلی والله
که اگر این امر تحقق پذیرد نخواهد بود الا سیاست شب و سیاحت روز و پوشیدن
درشت و خوردن غلیظ به نان خورش پس دور شده از ما آن یعنی خلافت و سلطنت آیا
هیچ دید که هیچ ظلمی نعمت شده باشد الا این یعنی سبب ظلم خلافت و پادشاهی را از ما
گرفتند و آن باعث نعمت فراغت و نعیم و استراحت ما شد بنابر آنکه بر امام و سلطان
جفای بسیار لازم است که بر دیگران لازم نیست در کتب متعدده حدیث نقل شده است
که عاصم بن زیاد معارضه عبا پوشید و ترک جامه رقیق نمود و از دنیا تخلی نمود و برادر او
ربیع بن زیاد شکوه بحضرت امیرالمومنین صلوات الله علیه نمود که او باین کار که پیش
گرفته اهل خود را غمگین ساخته و اولاد خود را محزون نمود حضرت فرمود که او را
حاضر کنند چون او را آوردند حضرت رو در هم کشید انگاه فرمود که آیا شرم نکردی از
اهلت آیا رحم نکردی بر فرزندانت آیا گمان داری که خدای عز و جل حلال کرده
باشد از جهت تو طیبات و کراهت داشته باشد که تو از آن اخذ کنی تو اهون بر خدای
عز و جل از آن آیا نفرموده خدای عز و جل که والارض وضعها للانام فیها فاکهة
والنخل ذات الاکمام یعنی زمین را وضع کرد خدای عز و جل از جهت خلق در آن زمین است
میوه و نخل صاحب کمام و مراد با کمام ظروف خرماست یا پوششی که خرما میدارد از
لیف و غیره اما خدای عز و جل میگوید مرج البحرین یلتقیان بینهما برزخ لا یبغیان
تا انجا که میفرماید یخرج منهما اللؤلؤ والمرجان بالله که ابتذال نعمتهای خدای عز و جل
بفعال دوستر است بخدای عز و جل از ابتذال آن نعمتها بمقال و حال آنکه خدای
عز و جل میفرماید واما بنعمة ربک فحدث یعنی شکر نعمتهای خدای عز و جل را بفعل
ظاهر و شایع سازند یعنی زینت و بهای نعمتهای خدای عز و جل بر شما ظاهر و
نمایان باشد بهتر است از آنکه بگفتن شکر نعمت کنند و حال آنکه خدای عز و جل فرموده
که بنعمت پروردگار خود حدیث کنند ایضا حضرت فرموده که ان الله جمیل یحب الجمال
ان یری اثر نعمه علی عبده یعنی خدای عز و جل جمیل است و جمال را یعنی خوبی و زینت
را دوست میدارد و دوست میدارد که ببیند اثر نعمت خود را به بنده و حضرت صادق
علیه السلام فرمود که خدای عز و جل انعام کند بر بنده بنعمتی پس آن نعمت بر و ظاهر

باشد

باشد او مسمی میشود بحبیب الله محدث بنعمة الله و هر گاه انعام کند بر بنده بنعمتی و بر و
ظاهر نباشد مسمی میشود بمبغض الله مکذب بنعمة الله چون حضرت امیرالمومنین صلوات
الله علیه این سخن فرمود عاصم گفت یا امیرالمومنین پس بچه سبب شما اقتصار فرموده اید
در حفظ مطعوم خود بر خشونت یعنی غلیظی و در ملبوس بر زبری حضرت فرمود
که وای بر تو خدای عز و جل فرض کرده است بر امامان و والیان عدل که تقدیر کنند نفسهای
خود را بضعیفان خلق تا مختلط نسازد فقیر را فقرا و پس عاصم بن زیاد عبا را انداخت و جامه
نیکو پوشید و بعضی از خلفای بنی امیه و بنی عباس و غیرهم منظور داشته اند که در ایام
پادشاهی خود طریقه حضرت امیرالمومنین علیه السلام را تتبع خود ساخته در ماکول و ملبوس
و سایر امور نیکی بگذرانیدند از آن جمله عمر بن عبدالعزیز است که از خلفای بنی امیه است
و در ایام خلافت خود نیکو سیرت بود و سب حضرت امیرالمومنین صلوات الله علیه که
از زمان معاویه تا آن وقت بامر بنی امیه در بلاد اسلام معمول بود عمر بن عبدالعزیز بر طرف
کرد و فدک را باولاد حضرت فاطمه علیها السلام رد نمود بعضی نقل کرده اند که از میراث پدر
مال بسیار یافته بود و پیش از آنکه خلافت مشتغل بود چون خلافت بفرمود تا ایتام و فقرا
شهر را جمع نمودند و جمیع اموال خود بر ایشان قسمت کرد پس عمال شهر رسید که مزد دربان
درین شهر هر روز چه مقدار اجرت میدهند گفتند چهار درم گفت مرا هر روز چهار درم
اجرت مزدوری از بیت مال مسلمانان بس است تا عمال من بدان زندگانی کنند من بمصلحت
مسلمانان قیام نمایم نقل است که او را نوزده فرزند بود در آن روز که وفات میکرد بغیر از مصحفی
و شمشیری در خانه او هیچ نبود شخصی از اقربای او برخواست و گفت ای امیرالمومنین کاری
کردی که هرگز هیچ کس نکرد گفت چه کردم گفت اموال خود را تلف کردی و فرزندان خود را
محتاج گذاشتی گفت من روزی کسی بفرزندان خود نتوانم داد و روزی فرزندان خود
بکسی ندادم و فرزندان من بیرون از دو حال بیرون نباشند یا صالح باشند یا فاسق اگر
صالح باشند خدای عز و جل بندگان صالح خود را فرو نگذارد و اگر فاسق باشند خود
دشمن حق اند غم دشمنان حق چرا خورم نقل است که چون با او بیعت کردند مرکب خلافت را
آوردند هر چهار پایه سایبی داشت گفت اینها چیست گفتند مرکب خلافت است گفت
چهار پای من اوفق است بحال من و بر مرکب خود سوار شد و انها را رد نمود و وقتی که بیعت

بوقرار کرفت با زوجه خود فاطمه بنت عبدالملک کفت این مال و زیور و جواهری که داری
از مال مسلمانانست اگر صحبت من میخواهی اینها را به بیت مال مسلمانان رد کن که من و تو
وانها در یک خانه نتوانیم بود آن زن اطاعت نمود و بعد از فوت عمر بن عبدالعزیز چون
برادر آن زن یزید بن عبدالملک بخلافت نشست با خواهر خود کفت عمر بر تو ظلم کرد
که این اموال را از تو کرفته به بیت المال فرستاد این اموال را الحال بگیر امتناع کرد و کفت
من آن نیم که اطاعت او کنم در زندگی و عصیان او ورزم در مردگی از مسلمه بن عبدالملک
نقل است که بعیادت عمر بن عبدالعزیز رفتم دیدم که در بر او پیراهن چرکنی بود بزن وجه او
فاطمه کفتم بشویید جامهای امیرالمومنین را کفت چنین میکنم نوبت دیگر رفتم آن پیراهن
بحال خود بود کفتم بشما نکفتم که جامه او را بشویید آن ضعیفه کفت والله که بغیر از این که
پوشیده دیگر ندارد و بعضی کفته اند نفقه او روزی دو درهم بود شخصی با او کفت ابتدای
انابت تو چه بود کفت اراده کردم که غلام خود را بزنم کفت یاد کن شبی را که صبحش قیام
است از فاطمه زوجه او نقل است که کفت نزد او داخل شدم در مصلای خود بود و اشک
بر محاسن او جاری بود کفتم آیا چیزی حادث شده کفت من متقلد امور امت محمد صلی الله
علیه و آله شده ام فکری کنم که فقیر کرسنه و مریض ضایع و برهنه و مظلوم مقهور و غریب اسیر
و شیخ کبیر و صاحب عیال بسیار و مال اندک و امثال اینها در اقطار زمین باشند و میدانم
که پروردکار من زود باشد که مرا از حال ایشان سوال کند و خصم من محمد صلی الله علیه
و آله خواهد بود ترسیدم که حجت من در آن وقت ثابت نباشد بر خود رحم کردم و کریستم
و از جمله خلفای بنی عباس المهتدی بالله باین طریقه عمل کردی در ایام خود ملاهی و غناء
شراب را منع نموده بود از هاشم بن قاسم هاشمی نقل است که کفت بعضی شبهای رمضان
نزد مهتدی بودم برخواستم که بروم مرا امر بنشستن نمود پس نشستم تا وقتی که با او نماز
مغرب را بجماعت کذاردم پس امر کرد که خوردنی بیاورند طبقی آوردند که در آن دو قرص
نان بود و ظرفی در آن نمک و در ظرفی دیگر زیت و در دیگری سرکه پس مرا بخوردن
دعوت کرد و او میخورد و من اندکی میخوردم بگمان آنکه طعام نیکو حاضر خواهد شد
چون خوردن مرا دید کفت روزه نبوده کفتم بلی بوده ام کفت فردا قصد روزه
نداری کفتم چون نداشته باشم رمضانست کفت چیزی مستوفی بخور که غیر از آنچه می

بلی

بینی ایجاد دیگر چیزی نخواهد بود تعجب کردم از قول او کفتم چرا یا امیرالمومنین خدای عزوجل
بر شما نعمتها کامل کردانیده و رزق فراخ ساخته کفت چنین است که کفتی لیکن من فکر
کردم که در بنی امیه عمر بن عبدالعزیز بود مرا غیرت شد که در خلفای بنی هاشم مثل او
کسی نباشد پس این طریقه پیش کرفتم و نقل است که او را سبدی بود در آن جبه صوفی و کسا
که در شب میپوشید و در آن نماز میکرد و شرم میکند بنی العباس که در میان ایشان چون
عمر بن عبدالعزیز کسی نباشد و آنچه سابقا ذکر نمودیم که بر امام لازم است که هر گاه مقتضی
امر سلطنت ماکول و ملبوس او چون فقیران و درویشان باشد فایده و حکمت
آنست که پادشاه هر گاه قناعت کند و مونت خود را تقلیل بکند رانند چون درویشان
و محتاجان با او نظر کنند دل شکسته نخواهند بود و سایر رعایا و لشکریان بحکم
الناس علی دین ملوکهم اقتدا باین طریقه خواهند نمود و چون زینتها و تکلفات در
ماکول و ملبوس و مفروش و مسکن و مرکوب کم شود و مونتهای ایشان کرد و خرجها
بهم رسد سبک میشود و باعث معموری ملک و رعیت و لشکر میکردد چه هر گاه
مردم شیوه قناعت پیش کیرند و از سر زیادتیهای کم فایده بکذرند هر کس توانکر
خواهند بود چنانچه حضرت امیرالمومنین صلوات الله علیه فرموده که غنا الموتر
اخذ البادین یعنی سبکی ضروریات و حاجات یکی از دو توانکریست هر گاه حاجات
و ضروریات باسانی بر آید مردم از تعب بسیار در تحصیل معاش خلاص شوند
و راحت یابند بسبب کوشش در تحصیل حرام معصیت نیفتند و این معنی سبب خصب
و ارزانی و فراخی شود چه هر گاه حاجات و ضروریات بسیار باشد کارکنان و
صناعان بسیار باید و در آن حال اجرت کارها بسیار شود مثلا هر گاه مردم منازل
بسیار جهت سکنی خواهند و بقدر ضرورت اکتفا نکنند بنا و عمله بسیار در کار باشد
پس اجرت کار ایشان زیاد شود و مفضی بآن شود که اجرت صناعات و کارها که در تحصیل
اجناس ماکولات ضروریست کران شود و بالضروره کرانی اجناس ماکولات و غیرها
لازم آید و چون کرانی بسیار شود بعضی مردم متفرق شوند و جلاء وطن کنند و شکسته
شوند و مرتبه مرتبه بتخریب ملک منتهی شود و هر گاه ارزانی و فراغت حاصل باشد
مردم بلاد دیگر را رغبت بوطن در آن ملک بهم رسد و جمعیت زیاد شود و باعث

زیادة معموری گردد و چون خرجها سبک و آسان باشد مردم طلب زیاده از پادشاه نکنند
و پادشاه از عهده کفایت ایشان بیرون آید بخلاف آنکه هر گاه تکلفات در هر باب زیاده باشد
مردم را خرجها بسیار باشد و سپاهیان و نوکران پادشاه را به سبب خرجهای بسیار
لازم شود و طلب آن از پادشاه کنند و روز بروز بهم نظر کرده بر خرجها بیفزایند و
کار بجائی رسد که اگر تمام داخل پادشاه صرف شود وفا بخارج نکند و تنگی بهم رسد
و سپاهیان از پادشاه و او از ایشان رنجیده خاطر شوند و چون طمعها زیاد شود
و پادشاه از عهده آن بر نتواند آمد محبت او از دلها برود و این باعث شکستگی احوال
سپاهی و رعیت شود و هر کس صاحب قرضها شوند و سپاهیان هم باشد و مختل
گردد و کار بجائی رسد که اگر دشمنی رو کند و سرانجام سپاهی جهت دفع ایشان
ضرور باشد صورت نیابد و سپاهیان را مرکب نباشد و اسلحه جنگ و خرجی راه
نباشد در مانند و متفرق شوند و سپاهیان را نه بدل و نه بدن میل حرکت
و توانائی آن باشد و پادشاه عاجز آید و چون وضع چنین باشد در خزانه چندان
چیزی نباشد که بآن تدارک احوال سپاه و توانگر و رعایا نیز درین حال پریشان
باشند و اگر تحمیل مدد خرج سر در خرج پادشاه بر ایشان شود چندان چیزی صورت
نیابد و باعث پراکندگی خلق شود و باعث بدنامی و جرأت دشمنان گردد و کار باشد
که کار بجائی رسد که پادشاه از سرانجام مؤنت خرج سفر خود و مخصوصان خود عاجز آید
و چون احوال چنین باشد پادشاه و خواص و مقربان را جود و بذل و عطا چندان نماند
و اکثر مردم را از معاش خود چیزی فاضل نیاید بلکه بآن نیز در مانده و از آن عاجز باشند
و اکثر مردم قرض دار باشند بلکه ضروریات ایشان فروخته و در گرو باشد و منافع
و مداخل خود را پیش می فروخته باشند و چون چنین باشد چگونه ایشان را بذل و
عطا میسر باشد از فواید و ثمرات عطا و سخا و جود و مثوبات اخروی و فواید دنیوی
و ذکر جمیل و فوز بمطالب بلند و مقاصد ارجمند و تحصیل دوستان و اصدقا و ضعف
اضداد و خصما که به بذل و سخاوت مترتب میشود بی بهره باشند و سیرت مذمومه
بخل در میان خلق شایع گردد و آثار و اخباری که از بذل و جود و عطای مردم پیشین
در کتب مسطور است و در رساله مذکوره بنا بر خفت مؤنت و سبکی خرج و عدم اسراف

وتبذیر

و تبذیر بوده و بنا بر اسباب مذکوره غلبه و ظفر اکثر اوقات گروهی را بوده که سبکبار
و کم مؤنت بوده اند و تنعم و تلذذ و توسع در شهوات از ماکول و غیر آن معتاد
نبوده اند و جفاکشی و سختی منش مانوس ایشان بوده لشکر عرب بر اکاسره عجم و قیاصره
روم استیلا یافتند ماکول ایشان قلیل بود و ایشان از زیب و زینتی نبود و از ناز و نعمت
عادت نداشتند لشکر چنگیز و اولاد او که بر اکثر ممالک عالم استیلا یافتند و از اقصی
مشرق و شمال تا منتهی شام و روم بتصرف ایشان در آمد از تنعم بغایت دور بودند
و پوشش بسیاری از لشکر چنگیز بلکه اکثر ایشان پوست حیوانات بود و در حال
احتیاج بعلف صحرا میتوانستند گذرانید امیر تیمور گورکان که بر اکثر معموره عالم استیلا
یافت و چندین ملک و قلعه بگرفت و چندین لشکر بشمشیر بشکست و سفرهای دراز
با لشکرهای بیحد و حصر میتوانست کرد بقوت آن بود که لشکر او سبکبار بودند و
حاجات و ضروریات بسیار نداشتند در بیابان دشت قبچاق که شش ماهه راه در
بیابان رفت و آذوقه پشت چهارپایان بنا بر آن بردند نتوانست که ملاحظه نموده بود
که از یکمن آرد با اضافه سبزی که در آن صحرا بهم میرسید شصت کاسه آش آرد پخته میشد
و حکم نموده بود که هیچ یک از افراد سپاه و امرا و شاهزادگان روزی بغیر از یک کاسه
از آن آش چیزی دیگر نخورند و هیچ کس را حد آن نبود که خلاف این حکم تواند کرد و
بقوت این تدبیر او را سفری بدین دوری میسر شد و بر خصمان غلبه و استیلا
یافت و چون این طریقه سبکی معاش و سبکباری در میان ترکان شرقی و شمالی
معمول است ایشان را غلبه و استیلا بر ممالک بسیار رو میدهد سلجوقیان که از ترکان
بودند از لب جیحون تا اقصای روم متصرف شدند و سلاطین آل عثمان نیز در اصل
از آن ترکان اند سیصد و هفتاد و پنج سال است که پادشاهی میکنند چون مؤنت
ایشان نیز سبک است و لشکر ایشان در تنعم و فراغت و استراحت بسیار نمیکوشند
با وجود عوارض اختلال که در مملکت ایشان مکرر روی داده احوال ایشان مضمحل
نشد و دولت از ایشان نرفت و لشکر هندوستان و سلاطین ایشان چون بعادت
آن ملک بسیار سنگین و کم بار و پر مؤنت و عیش و فراغت دوست میباشند
در هیچ زمانی یکی از ایشان را بر بلاد ایران یا توران استیلائی نصیب نشد و آنچه میشد

برعکس بود چنانچه خسرو دهلوی گفته شاه دهلی بخارا نرود آب از زیر ببالا نرود
و سبب وجه مذکور پادشاهان سابق در تخفیف مونات میکوشیده اند و تکلفات
بسیار از مردم خصوصا از سپاهیان نمیپسندیده اند و اگر در زینت میکوشیده اند زینتی
چند بوده که ضایع نمیشده و باعث وقر در نظر دوستان و دشمنان بوده چون
طلا و نقره و جواهر و امثال آن که باعث زینت است و ضایع و مندرس نمیشود
و بنابر ملاحظه وجوه مذکوره نواب علیین آشیان فردوس مکان شاه طهماسب
الحسینی انار الله برهانه در زمان دولت خود طریقه قناعت و خفت معاش معمول
ساخته بود چون در آن زمان مردم از ماکول و ملبوس بقلیلی قناعت میکردند
و طریقه اسراف و زیادتی تکلفات معمول نبود چهار ذرعی طبری که قیمت قلیلی
دارد در آن زمان بسر قیمت مینمودند هر قسمی را در میان کرباس و استری
گذاشته اند و شخصی معتبر سالها بهمان میبسته و در آن زمان این لباس تجمل بود
و علی هذا القیاس سایر اشیا بدین نهج معمول و مستمر بوده لاجرم در آن زمان خزانه
در کمال معموری بوده و لشکرها در کمال سرانجام بوده اند و فقرا و مساکین
و یتیمان از دولت پادشاه مرفه بوده اند چنانکه در اکثر بلاد شیعه مقررات و
مرسومات جهت درویشان و یتیمان مقرر بوده و از عطایای پادشاه چندان به
سادات و اشراف و علما و فضلا و صلحا و سایر مردمان میرسید که مزیدی بر
آن گنجایش نداشت از کمال انتظام ملک و شوکت و سرانجام سپاه و حشمت بود که در
ایام آنحضرت چهار نوبت سلطان سلیمان پادشاه تمام ممالک روم و مصر و شام و
یمن و حرمین و بلاد مغرب با لشکرهای بیرون از حد و شمار متوجه ملک ایران
شده هر مرتبه ضعیف و مختل مراجعت نموده و بدین قیاس خان ترکستان
شش نوبت لشکر بسر خراسان آورده و بغیر از خجلت و شرمندگی حاصلی تحصیل
ننموده و در ایام دولت آنحضرت فتوحات رو داده و بهر جانب که لشکر میفرستاد
مظفر و منصور بودند متوجه و امداد آنحضرت ممالک هندوستان از تصرف
خصوم بیرون آمده بپادشاه آن ملک سلطان همایون بن بابر قرار یافت و همچنین
نواب رضوان مکان فردوس آشیان شاه عباس الحسینی افاض الله تعالی علی

ترتیب

تربته المراحم والفیوض الی [illegible] در ایام دولت خود در اجراء مسلک قناعت سعی
اهتمام تمام مینمود و با اسراف و تبذیر بسیار بد بود و خود اکثر اوقات لباس
بی تکلفانه میپوشید و در تخفیف خرجهای خود میکوشید تا مردم آن طریقه
را قدوه سازند و اگر از خواص و مقربان آنحضرت با افراد سپاه خانه بتکلف بنظر
آنحضرت میرسید کمال طیش و رنجش تمام اظهار مینمود بعضی مقربان آنحضرت
چند قبا یک رنگ میدوختند که مبادا اگر قبا رنگ دیگر پوشند بپادشاه
معلوم شود که این قبا نو است و حمل بر محبت تزیین و تکلف نموده باعث
رنجش خاطر آنحضرت گردد در اوایل دولت آنحضرت بغیر از خاتم بیک اعتماد
الدوله کسی لجام طلا استعمال نمیکرد بدین سبب مردم را کمال رفاهیت و آسایش
بود و ملک معمور بود و رعیت آسوده و خزانه معمور و لشکر با سرانجام آنحضرت
را چندین مرتبه بر عساکر قیصر و خاقان ترکستان غلبه رو داده و بسیاری از
ممالک موروث که در ایام فترتها از تصرف بیرون رفته بود فتح نمود و فتوحات
عظیم او را میسر شد در یک سال سه ملک مانند عراق عرب از مواضع معتبر
ایران زمین بلکه خلاصه و زبده ربع مسکون است و ملک قندهار و قلعه هرموز
متصرف اولیای دولت آنحضرت در آمد مجملا از قوانین کلیه امر سلطنت و پاد
شاهی تدبیر و تقدیر معاش است و احتراز از تبذیر و اسراف و لایق بحال
ملک آنست که بقدری که ممکن باشد و بعظمت و مهابت پادشاهی نقصانی نرسد
باشد در تخفیف اخراجات بکوشد و مونتها را سبک سازد و اگر غالب اوقات
بمطعومات پادشاهانه گذراند گاهی جهت تحصیل ثواب بقوت فقیرانه اکتفا نماید
و اگر در اکثر احیان لباسهای فاخر شاهانه پوشد سیما در حضور بیگانگان
و مجالس عام جهت حفظ مهابت پادشاهی گاهی اگر بلباس بی تکلف متلبس باشد
جهت تحصیل ثواب و مراعات مصلحت جمهور بعرض آنکه مردمان باین مسلک
رغبت نمایند و این طریقه معمول شود بغایت مستحسن خواهد بود و همچنین
در خلوتهای که کسی نباشد و در زیر جامه که منظور مردم نباشد جامه زبر
و بی تکلف پوشد باعث ثواب و اجر جزیل خواهد بود والله ولی کل خیر

معنی باب هفتم در ذکر امر معروف و نهی منکر و تعظیم شرع و ملت و تقویت هفتم
علما و صلحا و اکرام اهل دین و در این باب دو فصلست فصل اول در امر معروف اول
و نهی منکر امر معروف و نهی منکر از واجبات عظیمهٔ اسلامست و امر دین و نظام
ملک و ملت بآن مستقیم میشود و اگر مردم دست ازین بردارند و فاسقان و فاجران
را بر اعمال زشت و ناخوش که مرتکب آن میشوند تقریر کنند و بخود گذارند فساد سرایت
کند و دیگران به تبعیت فاسقان و بخود بلی ایشان برآیند و مرتبه مرتبه آفت عام گردد
و طبایع بهایم و سباع در میان بنی نوع انسان شایع گردد و مردمان از منهج خیر و
استقامت عدول ورزند و فاسقان بر اعمال خود جری تر شوند و ظالمان دست
تعدی و تطاول دراز کنند و سرانجام کار منتهی بشر و فساد عظیم و هرج و اختلال
در همه اوضاع بهم رسد خدای عز و جل در قرآن مجید فرموده ولتکن منکم امة
یدعون الی الخیر و یأمرون بالمعروف و ینهون عن المنکر و اولئک هم المفلحون
یعنی بوده باشد از شما جماعتی که امر بنیکوئی و نهی از بدی میکرده باشد و
آن جماعت ایشان رستگارانند و احادیث در باب امر معروف و نهی منکر بسیار
است و از حضرت رسول صلی الله علیه و آله منقولست که فرموده که هیچ قومی
نیست که عمل کنند بمعاصی و در میان ایشان کسی باشد که قدرت آن داشته باشد
بر ایشان انکار کند و انکار نکند الا که خدای عز و جل عذاب را بر آن قوم عام سازد
و همگی ایشان را بعذاب مبتلا گرداند و از آنحضرت منقولست که فرموده بآن خدائی
که جان من در قبضهٔ قدرت اوست که امر بمعروف کنید و نهی از منکر نمایید یا
اگر خدای عز و جل عذابی از جانب خود بر شما می فرستد پس از آن هر چند دعا
کنید مستجاب نمیشود و از آنحضرت منقولست که فرموده که امر کنید بمعروف
و نهی کنید از منکر یعنی مردم را بکارهای نیکو دارید و نهی فرمایید ایشان
را از کارهای بد و مخالف فرمان حق و اگر نه خدای عز و جل بدان شما را بر
شما مسلط گرداند که بجور و ظلم تعذیب شما کنند بعد از آن چون نیکان
شما دعا میکنند دعای ایشان مستجاب نمیشود و از حضرت امام جعفر صادق
علیه السلام منقولست که مردی از قبیلهٔ خثعم آمد نزد حضرت رسول الله صلی

الله علیه و آله و گفت یا رسول الله خبر دهید مرا از افضل اسلام حضرت فرمود
که امر بمعروف و نهی از منکر پس آن مرد گفت کدام یک از اعمال مبغوض تر است نزد
خدای عز و جل حضرت فرمود که شرک بخدا گفت بعد از آن چه چیز حضرت فرمود
قطع رحم گفت بعد از آن چه چیز حضرت فرمود که امر بمنکر و نهی از معروف و
از حضرت صادق علیه السلام منقولست که فرموده که امر بمعروف و نهی از منکر دو خلق
اند از خلقهای خدای عز و جل هر که ایشان را یاری دهد خدای عز و جل او را عزیز
گرداند و هر که ایشان را مخذول سازد یعنی یاری ندهد و مدد نکند خدای عز و
جل او را مخذول سازد و از آنحضرت منقولست که حضرت رسول صلی الله علیه
و آله فرموده که چگونه خواهید بود وقتی که فاسد شوند زنان شما و فاسق شوند
جوانان شما و امر بمعروف نکنید و نهی از منکر نکنید که گفتند آن خواهد شد یا
رسول الله فرمود که بدتر از آن نیز خواهد شد چگونه خواهید بود وقتی که
امر کنید بمنکر و نهی کنید از معروف گفت یا رسول الله این خواهد شد حضرت
فرمود که بدتر از این نیز خواهد شد چگونه خواهید بود وقتی که نیک را بد دانید
و بد و منکر را نیک دانید و از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقولست که فرموده
که وای بر آن قومی که اطاعت نمیکنند خدا را بامر بمعروف و نهی از منکر و از حضرت
رسول صلی الله علیه و آله منقولست که فرموده که هر گاه بهم دیگر میانداخته باشند
امر معروف و نهی منکر را پس آگاه باشید بعذابی از جانب خدای عز و جل و از
حضرت امیر المومنین صلوات الله علیه منقولست که فرموده که هر که ترک کند انکار
منکر را بدل و دست و زبان او مرده ایست در میان زندگان و حضرت صادق علیه
السلام بگروهی از اصحاب خود گفتند که بتحقیق که لایق و سزاوار است از جهت من که
مواخذه کنم نیکان شما را بشقی و چگونه این امر سزاوار نباشد و بشما میرسد از یکی از مردان
شما فعل قبیح و شما بر او انکار نمیکنید و از و هجرت نمینمایید و او را آزار نمیکنید تا
اینکه آن عمل را ترک کند و از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقولست که فرموده
که می باشند در آخر الزمان قومی که متبوع باشند در میان ایشان گروهی مرائیان
که خود را قاری و عابد بازنمایند نوچکان سفیهان باشند امر بمعروف و نهی از

منکر را واجب لشناز ند الا انکه بالکلیه ایمن باشند از ضرر طلب نکنند از جهة خود رخصتها
وعذرها بر روی لغزشهای علما و فساد علم ایشان کنند اقبال کنند بر نماز و روزه
وچیزهای که ضرری بنفس و مال ایشان نرساند واکر نماز ضرری کند باچه
میکنند باموال و اولاد خود هر آینه نماز را رفض کنند و بینداز ند هم چنانکه
اتم فرایض واشرفها را رفض نموده اند بدرستی که امر بمعروف و نهی از منکر
غضب میکند خدای عز وجل بر ایشان پس شامل نیك و بد ایشان میشود
عذاب الهی پس هلاك میشوند ابرار و نیکوکاران در دار فاجران و کوچکان
در دار بزرکان بدرستی که امر بمعروف و نهی از منکر راه پیغمبران و منهاج
صالحانست فریضه ایست عظیم که بان قایم میشود فرایض وامن میشود راهها
وحلال میشود کسبها ورد میشود مظلمها ومعمور میکردد زمین وداد خواسته
میشود از دشمنان ومستقیم میشود امر پس انکار کنید بدلهای خود و تلفظ
کنید از زبانها و بزنید از ابر پیشانیهای بدکاران ومترسید در راه خدا
از ملامت هیچ ملامت کننده پس اکر بدان پند پذیرند وبحق باز کشت
کنند بر ایشان راهی نیست یعنی کسی را نمیرسد که با ایشان ازاری رساند با بر ایشان
سختی داشته باشد انما السبیل علی الذین یظلمون الناس ویبغون فی الارض
بغیر الحق اولئك لهم عذاب الیم یعنی راهی نیست الا بر آن کسان که بر مردم ظلم
میکنند ودر زمین بغی وتعدی مینمایند بغیر حق آن جماعت از جهة
ایشانست عذاب الیم پس فرمود در انحال مجاهده کنید با ایشان با بدان خود و
بغض داشته باشید با ایشان بدلهای خود بدانکه در ین طلب سلطنت بر
ایشان و زیادتی کنید و طلب وخواهش مال کنید و نه انکه بسبب ظلم خواهش
ظفری کنید تا ایشان رجوع کنند بامر خدا و بروند بر طاعت خدا فرموده
که وحی فرستاد خدای عز وجل بشعیب پیغمبر علی نبینا و علیه السلام که بدرستی
که من عذاب میکنم از قوم تو صد هزار نفس را چهل هزار از اشرار و شصت هزار
از اخیار ایشان کفت یارب بدان را سبب عذاب معلوم است سبب عذاب اخیار
چیست وحی فرستاد خدای عز وجل باو که آن جماعت مداهنه کرده اند با اهل

معاصی

معاصی وغضب نکرده اند بواسطه غضب من واز حضرت رسول صلی الله علیه
واله منقولست که فرمود که هر که طلب خوشنودی مردم کند بانچه باعث سخط
الهی میشود حمد کننده او از مردم ذم کننده او خواهد شد وهر که ایثار طاعت خدا
عز وجل کند بانچه مردم را بغضب در آورد کفایت خواهد کرد خدای عز وجل
از و دشمنی هر دشمنی وحسد هر حاسد وبغی هر باغی و خواهد بود خدای عز و
جل از جهة او ناصر وظهیر واز حضرت رسول صلی الله علیه واله منقولست که فرموده
لا یزال مردمان بخیر اند مادام که امر کنند بمعروف و نهی کنند از منکر و معاونت
یکدیکر کنند بر کار نیکو پس هر کاه چنین نکنند نزع میشود از ایشان برکتها و مسلط
میشود بعضی از ایشان بر بعضی یعنی تعدی و زیادتی بر یکدیکر خواهند کرد و ایشان
را یاری دهنده نخواهد بود در زمین و نه در آسمان واحادیث در فضیلت
امر بمعروف و نهی از منکر و مذمت تارك آن بسیار است وجهة اختصار بدین
مقدار اکتفا شد فمن لم ینفعه الیسیر لم ینفعه الکثیر یعنی هر کس اندك او را نفع نرساند
بسیار نفع رساند وبباید دانست که امر بمعروف و نهی از منکر منقسم میشود بجوا
ومند و بامر کردن بواجبات و نهی کردن از محرمات واجبست وامر کردن
بمندوبات و نهی کردن از مکروهات مستحبست وامر بمعروف و نهی از منکر
را چند شرطاست اول انکه آن شخص علم داشته باشد بانکه این فعل مکروهست یا
منکر است تا امر و نهی او معقول باشد و در دانستن بدی و نیکی فعل سندی
صحیح باید چنانکه بدی ونیکی ان فعل از ضروریات وقطعیات باشد ومختلف فیه
نباشد یا اکر باشد داند که آن فعل باعتقاد فاعل حرامست مثلا و مرتکب شده
وباید که فعلی را که از و نهی میکند احتمال جهة اباحت نداشته باشد چنانکه کسی را
ببیند که از شیشه چیزی میخورد که برنك شرابست و کاه باشد که شربتی مباح باشد
پس تا جمیع احتمالات برطرف نشود وراه عذر بالکلیه مسدود نباشد متعرض
نباید شد نقلست که روزی حضرت امیر المومنین صلوات الله علیه در مسجد
کوفه نشسته بود جماعتی نزد حضرت اوردند که دیده بودند که در ماه مبارك رمضان
در روز چیزی میخورده اند حضرت امیر المومنین صلوات الله علیه با ایشان خطاب

کرد که شما چیزی خورده اید و صایم نیستید اقرار کردند حضرت فرمود شما از
جماعت یهودید گفتند نه فرمود که از نصاری اید گفتند نه فرمود هرگاه هیچیک
از اینها نه اید مخالف اسلامید گفتند نه بلکه ما مسلمانانیم حضرت فرمود که مسافر بودید
گفتند نه فرمود که شما را علتی هست که بآن مستوجب افطار شده باشید که ما از آن
ندانیم بدرستی که شما بینا ترید باحوال نفوس خود از ما که خدای عز و جل فرموده
بل الانسان علی نفسه بصیره یعنی بل انسان بر نفس خود بیناست گفتند ما بر وفق
آورده ایم و ما را هیچ علتی نبود حضرت تجدید پس فرمود گواهی میدهید که
بغیر از الله الهی نیست و انکه محمد رسول خداست گفتند گواهی میدهیم که بغیر از
الله خدائی نیست و محمد را نمیشناسیم حضرت فرمود که او رسول خداست گفتند
گفتند ما او را باین وجه نمیشناسیم او اعرابی بود که خلق را بخود دعوت میفرمود حضرت
فرمود که اگر اقرار میکنید والا شما را میکشم گفتند و اگر چه بکشی انگاه حضرت موکل
ساخت بر ایشان اهل سیاسات را حاصل آنست که تا معصیت ثابت نباشد متعرض
کسی نباید شد و در مقام نهی در نباید آمد و تفحص و تجسس نباید کرد و متعرض
اندرونهای خانه مردم نباید شد و سخنان غمازان و ساعیان را نباید شنید بلکه
اگر فسقی از کسی ظاهر شود و بثبوت رسد در مقام منع و انکار باید شد اگر حدی
یا تعزیری بحسب شرع لازم باشد کسی را که اقامت حدود شرعیه جایز باشد
اقامت آن باید نمود و فسقی که ظاهر و معلوم نباشد در ستر آن باید کوشید نقل
است از حضرت رسول صلی الله علیه و آله که فرموده من ستر مسلما ستره الله فی الدنیا
والاخرة یعنی هر که عیب و گناه مسلمانی را بپوشد خدای عز و جل گناهان او را در
دنیا و آخرت بپوشیده دارد و نقلست که عمر شبی در مدینه میگذشت از خانه آواز
سرود شنید از دیوار خانه بالا رفت نظر کرد شخصی را دید با زنی اجنبی نشسته
و خمر پیش نهاده گفت ای خدای دشمن گمان کردی که خدای عز و جل ترا رسوا
نکند گفت ای عمر شتاب مکن که اگر من یک گناه کردم تو سه گناه کردی گفت چگونه
گفت خدای عز و جل فرموده و لا تجسسوا یعنی مکنید و تو تجسس کردی و فرموده که
واتوا البیوت من ابوابها یعنی بخانه روید از درهای آن خانها و تو از دیوار

امدی و فرموده لا تدخلوا بیوتا غیر بیوتکم حتی تستانسوا یعنی داخل خانهای غیر خانه خود
مشوید تا انکه طلب رخصت کنید و تو بی اجازت درآمدی عمر گفت راست گفتی
اگر ترا عفو کنم از این گناه توبه میکنی گفت بلی عمر متعرض او نشد در بعضی مولفات بعضی
علما مذکور است که وقتی شخصی نزد حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله آمد و گفت
مردی با زنی اجنبی در خانه مشغول بفعل قبیح یافته ایم و در آن خانه را قفل کرده ایم تا
چه فرمایید کسی بفرستید تا بحقیقت حال رسد عمر گفت من بروم حضرت فرمود
کار تو نیست ابوبکر و بعضی دیگر از صحابه نیز چنین گفتند و چنین جواب شنیدند حضرت
امیر المومنین صلوات الله علیه گفت من بروم حضرت فرمود برو که این کار تست
حضرت امیر المومنین صلوات الله علیه بآن خانه رفته قفل در را بگشود و چشم مبارک
برهم نهاده داخل آن خانه شد چشم برهم و در آن خانه بگردید آن مرد و زن چون
حال چنان دیدند بگریختند حضرت امیر المومنین صلوات الله علیه نزد حضرت رسول
صلی الله علیه و آله آمد و گفت من در آن خانه رفتم و قفل گشودم و داخل خانه شدم و
در آن خانه کسی را ندیدم حضرت رسول صلی الله علیه و آله سجده شکر بجا آورد و
فرمود حمد و شکر مر خدای را که اعتقاد مرا در حق تو درست گردانید و حضرت امیر
المومنین علی را بکمال فتوت و جوانمردی توصیف نمود شرط دوم از شرایط امر
معروف و نهی منکر تاثیر است و بعضی از علما ظن تاثیر را معتبر دانسته اند و بعضی
احتمال تاثیر را کافی دانسته اند شرط سیم اصرار مامور و منهی است بر آن فعل که
باعث امر و نهی است پس هرگاه بر آن فعل اصرار ننماید و امارت ندامت و پشیمانی
لایح باشد متعرض او نباید شد شرط چهارم آنست که امر بمعروف و نهی از منکر باعث
مفسده جهت امر و ناهی نباشد پس اگر باعث ضرری بر نفس او یا مال او یا عرض او
یا دیگری از مسلمانان باشد واجب نخواهد بود و حفظ حال خود در آن صورت
لازم خواهد بود و امر معروف و نهی منکر بلکه مطلقا واجبست و موقوف بر
شرایط مذکوره نیست و امر معروف و نهی منکر بترتیب ملحوظ باید داشت اولا اظهار
کراهت پس بزبان منع کردن از بد و امر کردن بنیک و اگر مفید نیفتد بغلظت و درشتی
و دوری و خشونت فتوی و غلظ و اگر مفید نیفتد بقهر و ضرب و تادیب و امثال

آن و تا غرض بخوبی سهل حاصل شود تعدی نخواهد شد باید نمود و باید دانست که لزوم
امر معروف و نهی منکر بر ملوک و سلاطین بیشتر است از چند جهت یکی آنکه اقتدار و تسلط
ایشان از همه کس بیشتر است پیداست که قول و فعل مردمان ضعیف کم اقتدار چه قدر
تاثیر خواهد کرد بخلاف پادشاهان که اندک توجه و اهتمام ایشان از همه زیاد است و
نسبت به همه بلاد و عباد عموم دارد و اگر در امر معروف و نهی منکر حاجت بضرب
و تادیب و سیاست افتد اقتدار کلی ایشان را حاصل است دیگر آنکه سخنان پادشاهان
مطاع و متبع تمام عالم است هر سخن که ایشان بگویند همه کس در میپذیرد و اطاعت
آن بر خود لازم و متحتم میدانند دیگر آنکه هر چیز که دیگران را بتعب و مشقت و سعی بسیار
حاصل میشود ملوک را بمحض توجه و خواهش حاصل میشود پس امر مذکور نیز لا محاله
برای ایشان آسان تر خواهد بود و هرگاه آسانتر باشد لزوم آن اقوی خواهد بود دیگر
آنکه مردم همه بر دین و طریقه و مسلک پادشاه اند هرگاه پادشاه مایل بصلاح باشد و امر
بمعروف و نهی از منکر میفرموده باشد مردمان هم مایل بصلاح خواهند شد و در
طریقه امر بمعروف و نهی منکر تاسی بپادشاه خواهند نمود و طریقه حق و شرع و
دین در میان خلق رواج تمام خواهد یافت و بنابر آنکه ارتباط امر بمعروف و نهی
از منکر بملوک و سلاطین و اصحاب تسلط و اقتدار اشد و اقوی است حضرت صادق
علیه السلام فرموده که انما هو علی القوی المطاع العالم بالمعروف من المنکر لا علی الضعفة
الذین لا یهتدون سبیلا یعنی امر بمعروف و نهی از منکر نیست الا بر شخص صاحب قوت
مطاع دانا بمعروف از منکر نه بر ضعیفانی که راه بجایی نمیبرند و باید دانست که امر بمعروف
و نهی از منکر پادشاهان را از چند وجه مناسب است وجه اول قول و آن چنانست
که بقول امر بافعال خیر میفرموده باشند و از امور بد باز میداشته باشند و اگر از کسی
منکری به بینند خصوصا از خواص و نزدیکان و مقربان و نوکران و عمال دیوان کمال
رنجش و وحشت تمام اظهار نمایند و در انکار مبالغه تمام کنند بلکه یک چند طریقه
التفات و صحبت و امثال آن مسلوک دارند تا آن شخص را تنبیه تمام حاصل شود و
دیگران نیز متنبه شوند و از افعال ذمیمه متقاعد گردند و اگر منکر ظلمی باشد در
ایصال حق بمظلوم و دادرسی او تغافل نورزند و تادیب و تنبیهی که مناسب

اندازه

اندازه ظلم و خصوصیات آن بحسب کمیت و کیفیت معتبر باشد بعمل آورند تا قواعد
مضبوط باشد و کسی را از منهج استقامت قدم نلغزد و از حدود شرع و عقل
تجاوز ننمایند لیکن شرط است که تا حقیقت روشن نشود و واضح نگردد ملک در
مقام سیاست و تادیب در نیاید و بمجرد گمانها و قرینها عمل ننماید و سخن کسان
قبل از استکشاف تمام معمول ندارد چه خدعه و تلبیس و دروغ و افترا در عالم بسیار
است و در سر کارهای پادشاهان از مخصوصان و مربوطان و کسانی که راه سخن
بملوک دارند و با دیگران عداوت می ورزند و مصلحتها منظور میدارند تزویر
و تلبیس و دروغ بسیار میباشد و گمانها و ظنها بسیار میشود که دروغ میباشد
و اصلی ندارد خدای عز و جل در قرآن مجید فرموده یا ایها الذین آمنوا ان جاءکم
فاسق بنبا فتبینوا ان تصیبوا قوما بجهالة فتصبحوا علی ما فعلتم نادمین یعنی ای آن
کسانی که ایمان آورده اید اگر فاسقی بشما خبری بیاورد در طلب ظهور و حقیقت
آن بمانید یعنی باستکشاف و استعلام بمقتضای آن خبر عمل مکنید تا آنکه از شما
آثار نرسد بقومی از روی نادانی پس بروز آورید بر کرده خود پشیمان و در حدیث
واقع است که گمان از اکذب کذبهاست و در قرآن مجید مذمت ظن واقع است
و بسیار بوده که گمان بد بکسی برده و قرینهای بسیار بران دلالت کرده چنانچه
جزم حکم کرده اند که امر چنان خواهد بود و بعد از چندی حقیقت حال برخلاف
آن ظاهر شده **حکایت** خواجه نظام الملک طوسی در کتاب وصایا که جهت فرزندان
خود نوشته ذکر نموده که سلطان محمود را وزیر خود خواجه احمد بن حسن میمندی
را واخر مخوف گشت از اطراف و جوانب دشمنانش هجوم و غلبه داشتند و
خواجه حسن میکال جهت اقبال کردن سلطان ملاحظ میشد منظور الوزاره بود
و همه روز آوازه می افتاد که جای خواجه احمد را باو میدهند اما از حسن حمایت حق
تعالی پادشاه گرد خشخوان ترکستان بود هیچ منفعتی بدو نمیرسید و حرم منکو
را از روی تعظیم مهد چگل میگفتند و چند فتنه هاری از جمله حواشی و خدم
مهد چگل بود نسبت بخواجه در مقام اعانت و امداد بود و باعانت او خواجه
رعنا کاری در مهد امن بود و مثل الموسی که اورا قایم مقام سبکتکین میدانند

در هر وقت که با خواجه در مقام مخاصمت آمدی شکست یافتی از جمله وقتی که اردوی
سلطان در حوالی کابل بود خواجه بواسطه مهمات ضروری بغزنین آمده پیش او گفتند
که کاروا ذعزیمت ترکستان نموده اول زمستان معاودت خواهند نمود خواجه را
بخاطر رسید که هر سال بجهة خاصه و فرزندان چندین پوستین میباید اگر همراه قافله
کسی فرستاده شود تا از امتعه غزنین چیزی چند برده از انجا مو بینه بیاورند
خالی از فایده نخواهد بود فی الجمله کسی فرستاد و چندی از طرایف غزنین جهت
بیع و شری باو داد همان ساعت غمازان این خبر حسن میکال رسانیده اوان را نیز
با التونتاش در میان نهاد و او بغایت خرم شده با یکدیگر گفتند هیچ ماده جهت
الزام خواجه برابر این نیست چه او همیشه مباهات میکند که مرا بهیچ امر دنیاوی التفات
نیست الا جهت مصلحت سلطان اکنون تجار باطراف میفرستد این باعث کمال خجلت
و شرمندگی او ست اما چنان باید که بعد از تحقیق خلاف ظاهر نشود حسنک گفت این سخن را
تحقیق کرده ام و اصلا خلاف نیست واگر فی الواقع ظاهر گشتی خواجه را شکستی عظیم
بودی اما خواجه برین واقف شده جبیل قند هاریرا ازین خبر کرد و رابطه خواجه
با جبیل قند هاری چنان بود که در سالی چنان شود که یکبار ملاقات واقع شود
اما در رونی ممکن بود که ده بار حکایت رسانیدندی و جواب بازاوردندی
بنوعی که غیر همان کس هیچ آفریده بران مطلع نشدی القصه جبیل پیغام فرستاد که
خواجه دل مشغول نداد که تدارک آن بی اسانست و همان لحظه پیش مهد چکل
صورت قضیه معروض داشت وی گفت تدبیر چیست جبیل گفت بوالله وخواهران
انچه بتاجی داده اند بطریق پیلاکات ذکر باید کرد و چند چیز دیگر از ملبوسات
که مخصوص خواتین باشد باید فرستاد تا بان اضافه کنند و مرغی پنهان از راه دیگر بیح
تعجیل باید فرستاد تا در شب بدان تاجی رسانند و با او بگویند که چون مردم التونتاش
او را باز گردانند در راه هیچ ازین معنی ظاهر نسازد چه انکه او را بدیوان اورند
انگاه بگوید که من فرستاده مهد چکلم و مکتوبات بنماید و پیلاکات خواتین ظاهر
کند القصه خواجه حسنک جازم شد که التونتاش این سخن معروض دارد بعد از
عرض سلطان گفت مبادا این سخن غیر واقع بوده باشد التونتاش گفتا که فرمان

باشد

باشد تاجی را بانفایس که خواجه داده از راه بخدمت باز گردانم سلطان گفت چنین کن
التونتاش فی الحال کسان فرستاده از عقب قافله رفتند و تاجی را باز گردانیدند وی بقرار
معهود و مقرر هیچ نگفت و چون بدیوان رسید فریاد برآورد که فرستاده مهد
چکلم و مکاتیب سر بمهر مهد چکل نموده پیلاکات که مخصوص بخواتین بود چون
مقنعه و حمایل و امثال آن ظاهر ساخت آن جماعت بسیار شرمنده شدند و خایف
و متوهم گشتند و آن حرکت را تاویل شوانسته کرد سلطان چون بحرم رفت
مهد چکل عتاب آغاز کرده گفت بعد از مدتی که جهت اقوام خود از درگاه چون تو
پادشاهی امثال این محقرات برسم هدیه بفرستم این خجالت و ملامت بفرستاده من
رساند سلطان ازین حال بغایت منافش گشت و از غایت تاش بقتل آن جماعت که ایقاع
این فساد کرده بودند فرمان داد مهد چکل میدانست که ایشان بی گناه اند نخواست
که بسبب او چندین خون بناحق ریخته شود گفت این طایفه ازین نوع گناهان فراوان
خواهند کرد لازم نیست که از ره گذر من کشته شوند تو از مرد یکی منتظر فرصت
باش حاصل که التونتاش را زیاده از حد شکست رسید حسنک فضیحت شد از همه
نازکتر انکه تاجی را بصد اعزاز و حرمت روانه کردانیدند و جهر دوم از امر بمعروف
و نهی منکری که بر پادشاهان لازم است اجرا امثله و فرامین است که پادشاه احکام
باطراف ممالک خود در باب امر بمعروف و نهی از منکر می نوشته باشد که مردم
ترک منکرات نمایند و از فسوق و معاصی احتراز لازم دانند و در عهده حکام شرع و عرف
نویسند که هر گاه علانیه و صریح در اسواق و بازارها و محاضر و مجامع فسقی به بینند
در رفع و دفع آن اهتمام لازم دانند و بجهة تجدید و تذکیر مکرر احکام بتاکید جات
میساخته باشد چنانکه طریقه نواب فردوس مکان علیین آشیان شاه طهماسب
الحسینی الصفوی انار الله تعالی برهانه بوده و جهر سیم از امر بمعروف و نهی منکری
که بر پادشاهان لازم است بجسب فعلست و آن از چند جهة شود اول انکه پادشاه در
اطراف ممالک محروسه مردم امین دین دار خدا ترس تعیین نماید که در ازاله منکرات و
دفع بدع و محرمات سعی نمایند و این جمع را محتسبان گویند و محتسب در قدیم الایام
جهت این نصب مینموده اند که هر جا بدعتی و خرابی بینند در ازاله و دفع آن بکوشند

واکر خود عاجز باشند بحکام شرعی و عرفی اعلام نمایند و ایشان نیز از جانب پادشاه
مامور بتقویت آن جمع باشند تا در وقت حاجت جانب ایشان فرو نکذارند و
در تقویت ایشان بکوشند و شرط است در محتسب که مسلمان باشد و بی طمع
باشد و بامانت و راستی و صدق کفتار و کردار موصوف باشد و جانب
خلق را بر جانب حق ترجیح ندهد و با اقویا مداهنه نکند و جانب ضعیفان
فرو نکذارد و پادشاه چون محتسبی با وصاف مذکوره تعیین نماید دست
او را قوی سازد و تقویت او نماید و اکر ازو مساهله و مداهنه نپسندد انکار نماید
و تهدید بلیغ بجا آورد تا امور شرعی انتظام یابد بلکه اکر یکی از اهل علم و تقوی
در مقام رفع منکری در آید هر چند از قبل سلطان جهت این امر منصوب
نباشد سلطان برو انکار نماید و تقویت طرف خصوم نکند حکایت نقلست
که شیخ ابو الحسن نوری با خلق مخالطت نکردی و هر چه نه از امور دین بودی
از آن نپرسیدی و هرکاه منکری بدیدی از آن منع کردی اکر چه در آن بیم کشتن
بودی روزی بکنار دجله جهت تجدید طهارت رفت زورقی در کنار دجله
دید در آن زورق سی خم سر بمهر کرده بر هر یک نوشته بود که لطف شیخ از آن
عجب داشت چه در منافعات و تجارات هیچ چیز نمیدانست که از لطف خوانند
از ملاح سوال کرد که درین خمها چیست ملاح کفت چه کار داری تو درویشی
بحال خود باش شیخ را شوق و تعطش بمعرفت آن زیاده کشت ملاح را کفت
میخواهم که مرا بکویی که درین خمها چیست ملاح کفت تو درویشی فضولی درین
خمها خمر است جهت خلیفه آورده ام و امیر المومنین میخواهد که مجلس خود را بدان بیاراید
چوب کران در آن زورق افتاده بود شیخ ملاح را کفت که آن چوب را بدست من
ده ملاح در خشم شد و شاکرد خود را کفت آن چوب بدست او ده تا ببینم که چه خواهد
کرد شاکرد ملاح برخواست و آن چوب بدست شیخ داد شیخ آن چوب را بدست کرفت
و متوجه شکستن آن خمها شد و یکیک را میشکست و ملاح فریاد میکرد تا انکه نوبت
بن اطی که سحنه جسر بود با کسان خود رسید و شیخ را بکرفتند و پیش معتضد که
خلیفه بود وقت بردند و صورت حال تقریر کردند و معتضد بغایت غیور بود

وشمشیر

و شمشیر او پیش از سخن او بودی جمیع اهل بغداد بغایت اندوهکین شدند چه شک
نداشتند که شیخ را هلاک خواهد ساخت و چون شیخ را حاضر ساختند معتضد
بر کرسی آهنین نشسته بود و کرزی بر دست میکردانید بانک بر شیخ زد و کفت تو
کیستی که این چنین کستاخی میکنی شیخ فرمود که من محتسبم کفت بامر که احتساب میکنی
کفت بامر خدا و رسول کفت ترا که محتسب کردانید شیخ فرمود که انکه ترا پادشاهی
داد مرا محتسبی داد معتضد ساعتی سر در پیش افکند انکاه سر بر آورد و کفت
ترا چه چیز بر این داشت که این خمها شکستی شیخ کفت شفقت بر حق تو و در
حق رعیت تو کفت در حق من چکونه کفت منکری که تو در ازالهٔ آن تقصیر روا
داشتی اثر آن از تو منع کردم و ترا از کرفتاری آن در دنیا و قیامت خلاصی دادم
کفت در حق رعیت من چکونه کفت بنابر انکه بارتکاب تو محرمات را مردم بر
معاصی دلیر میکردند چون تو از حرام باز ایستی دیکران دلیری نتوانند کرد
چه عامه خلق در صلاح و فساد تابع پادشاه اند اکر او را بر نهج صلاح ببینند هم
طریق صلاح پیش کیرند و ثواب هم او را جمع کردد و اکر فساد مشاهده نمایند
ایشان نیز در فسق و فجور کوشند و وبال آن هم بپادشاه راجع کردد پس هم در
حق تو مهربانی کردم و هم در حق رعیت تو غرضی نداشتم مکر خوشنودی
حق جل و علا معتضد بکریه در آمد و کفت این کار ترا زیبنده است بعد از ین
هر منکری که بینی منع کن حکم کردیم که هیچ کس منع تو نکند و محتسب را در احتساب
چند چیز رعایت باید کرد اول معرفت منکر دوم تعریف و تعلیم بوعظ و نصیحت
سیم عنف چهارم تغییر پنجم تهدید بضرب ششم مباشرت اما اول که بر محتسب
مراعات آن لازم است معرفت منکر است پس باید که بدی آن فعل و وقوع آن معلوم
باشد و بتجسس طلب منکر ننماید و بر در و روزن و خانهای مردم کوش ندارد
و بتکلف استشاق رواج خمر نکند و اکر کسی چیزی از الات لهو در زیر جامه کرفته
باشد چنانکه شکل آن ننماید بدست استکشاف آن نکند و از همسایکان استخبار
و استفسار از احوال فاسقان ننماید و بقدر امکان هتک ستر و افشاء عیوب
مسلمانان ننماید نقلست که نقش خاتم لقمان حکیم علیه السلام این بود که الستر لما عاینت

احسن من اذاعه ما ظننت یعنی پوشیدن انچه مشاهده کردی بهتر از فاش کردن انچه بگمان اعتقاد بوجه احسن کند و تعلیم حکم شرعی بنماید و در موعظه و نصیحت بملاطفت حق شفقت اخوت مرعی دارد چه علت اقدام اکثر عوام بر منکرات کردی دوم تعریفست و ادات محتسب در دین درجه انست که در ابتداء تعریف جهلاست بحقیقت آن و غالب آن بود که چون بحقیقت آن منکر واقف شوند ترك کنند مادام که نسبت ایشان بتحقیق و بتجهیل بلجاج و ستیزه بکشد و چون بلجاج و تعصب کشد وعظ و نصیحت سود ندهد و خاصیت طبع انسان چنان افتاده است که از نقصان و رش و کشف عیب خود استنکاف تمام و جهل و نادانی و حماقت نقصان باطنست و رسوائی نقصان باطن زشت تر از ظاهر باشد و ازین جهت اکثر خلق بر اخفاء عیب جهل و نادانی بغایت حریص باشد و از التزام عار نادانی سر کشی تمام نمایند و لهذا طلبه علوم از تخطیه در محاضر بسیار برنجند هرچند تخطیه واقع باشد و آن شخص بران واقف گردد پس در غضب آید و ملتزم باطل شود و بران اصرار ورزد پس باید که تعریف و تعلیم محتسب بر وجه ملاطفت و مهربانی باشد متضمن ایذاء تجهیل و تحقیق نباشد و بجدال منتهی نشود و اگر شود بر وجه احسن باشد چنانچه خدای عز و جل فرموده ادع الی سبیل ربك بالحکمة و الموعظة الحسنة و جادلهم بالتی هی احسن این خطاب بحضرت رسول صلی الله علیه و اله که بخوان خلق را براه خدا بحکمت و موعظه نیکو و مجادله کن با ایشان بان نحوی که بهتر است و باید که محتسب از عذاب و نکال اخروی بترساند و ذکر مثوبات اخروی بنماید و او را بران مطلع سازد و سیرت سلف صالح و اکابر سابقین ذکر کند و فواید و ثمرات تقوی و پرهیزکاری باز نماید و جودت الفاظ و نفاست و حسن ادا و بلاغت و حفظ صوت و اظهار خلوص و مناصحت سعی دارد و جنایت و تقصیر جانی را جنایت خود و فرزندان خود شمرد چه اهل اسلام همچون یکنفس اند چنانچه از حضرت رسول صلی الله علیه و اله نقلست که فرمود المومنین کجسد واحد اذا اشتکی عضو منها تداعی سایرها بالحمی و السهر فرمود که مومنان همچون یکتن اند و خاصیت تن انست که چون یك عضو از ان الم

باید

باید همه اعضا در تب و بیداری شب با آن یك عضو شریك باشند و همچنین علامت صحت ایمان انست که چون مومنی را رنجی و مصیبتی رسد هر مومن که از ان خبر یابد اثر آن الم در خود کند و معصیت مصیبت دینست و کدام مصیبت بمصیبت دین میتواند رسید امر دوم که محتسب را در احتساب رعایت آن باید کرد تعنیف و تغلیظ است بسخن درشت و دشنام غیر فحش و آداب این درجه انست که چون از منع فاسق از راه ملاطفت و نصیحت و موعظه عاجز آید و بیند که با وجود نصایح و مواعظ بر معصیت اصرار مینماید یا بسخنان مواعظ استهزا میکند و فایده مطلوبه بر آن مواعظ مترتب نمیشود درین صورت لازمست که او را بسخنان درشت و دشنام از ان فعل شنیع منع کند و در دشنام مراعات آن کند که فحش نباشد و الفاظ او متضمن دروغ نباشد و انچه گوید حق گوید و بغرض حق و از برای گوید و بر قدر ضرورت اقتصار کند و درشتی از قدر حاجت در نگذراند و اگر داند که عنف قول در وی اثر نمیکند و بغضب و استخفاف و استحقاق منزجر میگردد بان عمل نماید و در آن نیز مراعات الاهون فالاهون بنماید و در اهانت از قدر ضرورت تجاوز ننماید و باید که ایذاء او از راه شفقت و مهربانی باشد چون چوبه که پدر بر کودك خود میزند نه از روی تشفی غیظ و قضاء حاجت غضب باشد و نفسانیت و میل طبع و هوا درین امر مدخل ندهد امر چهارم که محتسب را مراعات آن باید نمود رفع منکراتست چون کسر آلات مناهی از طنبور و عود و چنگ و رباب و غیره و ریختن خمر و کندن جامه حریر و مغصوب و بیرون کردن غاصب از خانه مغصوب و امثال اینها و فوق باید که تکلیف مرتکب آن عمل بر ازاله سودی ندهد و ازین راه عاجز آید و از تغییر بر قدر حاجت و ضرورت قناعت کند مثلا هر گاه غرض بان بعمل آید که دست غاصب را گرفته از خانه مغصوب بیرون برد پس ریش و گریبان او دست نرساند و چون غرض بشکستن آلت لهو بعمل آید متحمل تکلف سوختن آن نشود و اگر آتیه خمر عمل اشتغالی دیگر تواند شد اقدام بر تضییع آن ننماید و بر ریختن آن اکتفا کند امر پنجم که محتسب را مراعات آن باید نمود تهدید و تخویفست چنانکه گوید این کار بگذار و اگر نه سرت بشکنم و بر تو اقامت حد و تعزیر نمایم و امثال اینها و باید که بتهدیدیکه باسری نکند که اقدام بران حرام باشد چنانکه گوید که این کار ترك نکنی سرت ببرم و خانهات را خراب کنم و اموالت را ببرم و فرزندانت

اسیر ساذم وامثال اینها واکر بعضی تشدیدات از باب مبالغه ضرور باشد باکی نیست امر
ششم که محتسب را مراعات آن باید نمود امر مباشرت ضربست وآن وقتی باید که از تاثیر
نصیحت و موعظت مایوس شود و تهدید و وعید و سخنان درشت ناهموار وابدا
غضب و ترش روئی و هیبت واظهار رنجش سود ندهد و درین صورت لازم است
که از حد تجاوز ننماید و بر قدر ضرورت اقتصار کند وچون آن شخص از مباشرت فعل
منکر دست برداشت در رنجانیدن او نکوشد و باید که محتسب صالح باشد و بتقوی
معروف باشد تا قوم و نصیحت او تاثیر کند و در دلها وقعی و قبولی داشته باشد
چه هر گاه محتسب خود مرتکب افعال شنیعه شود نصیحت او را تاثیری نباشد بلکه زجر
وتبلیغ او در نظرها سخیف و ناخوش نماید خدای عز وجل در قرآن مجید فرموده
اتامرون الناس بالبر وتنسون انفسکم یعنی آیا امر میکنید مردمانرا بنیکوئی و خود را
فراموش میکنید جهت دوم از امر معروف و نهی منکر فعلاً که پادشاهان را لازم است مراعات
منهج صلاح وانقلاع از فسق و فساد است چه هر گاه پادشاه بر منهج صلاح و سداد مستقیم
باشد واز محرمات و محظورات محترز و مجتنب گردد هم خلق را رغبت بجانب صلاح
شود واز فسوق دوری کنند والات وادوات معاصی مفقود شود چه عقل
ونقل و تجربه شاهدند بر آنکه هر سیرت و طریقه که پادشاهان متوجه آن شده اند عامه رعایا
و کافه اهالی مملکت آن پادشاه را رغبت صادق بجانب آن بوده سه کس از سلاطین بنی امیه
بسه چیز رغبت بوده در زمان هر یک آنچه مرغوب آن پادشاه بوده مرغوب و مطلوب هم
خلق زمان شده یکی را رغبت بجانب عبادت و صلاح بوده عادت خلق در ایام او چنان
بود که هر کس کفتی من امروز و امشب چندین نماز کردم و چنان قرآن خواندم و چنان
روزه داشتم و یکی از ایشان را کمیل و رغبت تمام بجانب انواع ماکولات و مطعومات
بود خلق زمان او را رغبت و همت متوجه تدبیر انواع ماکولات و مطبوخات بودی
هر کس که درین باب تصرفی کردی و در تهیه ماکولی و مطعومی لذیذ تدبیری اندیشیدی
و کفتکوی غالب خلق متوجه انواع خوردنیها بود و یکی را میل بنا و عمارت غالب
بود همگی همت خلق زمان او بر تشیید عمارات و تمهید بناها مصروف بود جهت سیم از
امر بمعروف و نهی از منکر بحسب فعل که بر پادشاهان لازم است محبت و مودت

اهل

اهل صلاح و علم است و تعظیم و تکریم ایشان چه هر گاه پادشاه صلاح را دوست دارد واز
ترک و تارک صلاح و نیکوکاری بپسندد و مردم صالح و متقی را محبت کوید واز هر کس
عمل نیکی بیند یا بشنود بستاید و ثنا کوید و در تعظیم و تکریم و توقیر او کوشد و جانب
او را بر امثال و اقران او که بآن صفات حمیده موصوف باشند ترجیح و برادرا و مرسوم
ایشان بیفزاید و ایشان را محل اعتماد داند و مناصب مناسب بایشان تفویض نماید هر
کس را رغبت بجانب صلاح باشد جهت تحصیل فواید سلطانی واز بدی احتراز کنند
که مبادا که ملتفت به توجهی پادشاه گردد و بالاخره آن صفات عادت گردد و آخر
قصد قربت و نیت صحیح نیز حاصل شود و همچنین باید که پادشاه اهل علم و فضل که
بصفت صلاح و سداد موصوف باشند و جماعتی که دین و ملت ایشان زیادتی ارتباط
داشته باشند و در تقویت دین و اقامت مراسم شرع مبین اهتمام مینموده باشند
تعظیم و احترام نماید و متکفل معاش ایشان باشد و در توسیع معاش و ارزاق ایشان
تقصیر ننماید و ایشان را معتمد و موتمن داند و حوایج ایشان را بانجاح مقرون میداشته
باشد و شفاعت و شکایت ایشانرا در هر باب موثر داند و در ازدیاد وظایف
وانعامات و اهدا خلع و تکریمات نسبت بایشان مبالغه مینموده باشد و حکام و امراء
اطراف ملک را بتوقیر ایشان مامور سازد و احکام مطاعه باطراف ممالک بتعمیر و تنظیم
شریعت و دین و توقیر اهل ملت و احیاء مراسم شرع مبین و دفع بدع و ضلالت
میفرستاده باشد تا چون اهل علم و دین حافظان شرع و اصحاب صلاح و زاهدان
و عابدان مکرم و معظم و موقر بوده باشند رغبت مردمان باین مسلک بسیار شود
و مردم در تحصیل علم و عمل کوشش نمایند و اهل و فضل و صلاح از اطراف عالم متوجه
دار الملک آن پادشاه شوند و خلق همه بهم نظر کنند و طریقه طاعت و خیریت مسلوک
شود و فسوق و معاصی برافتد و در دنیا و آخرت آن پادشاه محمود و مشکور باشد
و ملک او معمور گردد و دشمنان او مقهور کردند و فیضهای ربانی و رحمتهای
سبحانی او و ملتسبان او را شامل گردد و سالهای دراز نام نیک او در میانه خلق
مشهور و مذکور باشد و درین باب معتبر است که پادشاه تمییز میانه مراتب اهل دین
و علم و تقوی مرعی دارد و در وظایف و انعامات و اکرامات و تعظیمات موافق اندازه

حال و صلاح و کمال عقل نماید و مدعیان بی معنی را که هیچ نسبتی با اهل دانش و کمال بی قابلیت
و استحقاق دعوی تفوق و مساوات میکنند در صدد مرتبه خود بدارد تا آزار ایشان
بشرع و دین نرسد و مرتبه ایشان مخفی نماند که باعث اضلال عوام الناس کردند و در اخفاء
مراتب اهل دانش کوشند و حق را بباطل مشتبه سازند و زر مغشوش را در معرض
خالص رواج دهند و علاج این درد را غیر پادشاه کسی نتواند کرد و مجملا بر پادشاه لازم
است که محراب و منبر را که در اصل مکان پیغمبران و امامانست از مردم باطل جاهل نگاه
دارد چنانچه ائمه صلوات الله علیهم مردم اهل قابل آن امر باشند و بسمت عدالت موسوم
باشند و عارف باحکام و مسایل باشند تا عوام و ضعفاء العقول که از مسایل نادانی ایشان
فراگیرند فریب نخورند و گمراه نشوند و همچنین کسانی که بر منابر موعظه کنند و تلقین
امور دین میفرموده باشند باید که اهل آن باشند و عارف باحکام قرآن و احادیث
باشند و اطلاع بر مذاهب و ادیان داشته باشند و حق را از باطل تمیز کرده باشند
تا اضلال عوام نکنند و بسیار کسان باشند که با قلت معرفت و عدم وقوف علم بر منابر
روند و عوام را فریب دهند و احکام ملل را از خود بخواهش خود یاد نمایند و بسیار
باشد که تجهیل افاضل و دانشمندان کنند بلکه کسانی را که سخن ایشان را نفهمند تکفیر کنند
و تفسیق تنها اکتفا ننمایند و دعوی تفوق و زیادتی بر ایشان نمایند و این را باعث
رواج دکان تلبیس خود دانند و اگر پادشاه هم را بحال خود گذارد و در صدد تدبیر و
اصلاح این امور نشود همه جا غلبه جهال و بی شرمان را باشد و افاضل و اهل حیا و حلم
و آزرم منفعل شوند و جهل و اهل جهل را رواج گیرند و انواع ضلالتها در میان خلق
رونق یابد و چندان خلل و فساد برین مترتب شود که بیان از عهده آن برنیاید
پس بر ملک لازم است که درین امور اهمال ننماید و در تقویم مائل شریعت بقدر امکان بکوشد
و شریعت مطهره را از تلبیس ابالسه و شیاطین حفظ نماید و باید که پادشاه بذات خود
متوجه انجاح حاجات و مطالب اهل علم و کمال شود خصوصا کسانی که بسبب حیا و آزرم
و تعفف موسوم باشند و ایشان را محتاج بسوال و رفع حوایج سازد و واسطه در
میان نگذارد چنانکه ایشان محتاج بتوسل و شفاعات خواص و مقربان پادشاهی باشند
بلکه بنفس شریف خود متوجه انجاح مطالب و مقاصد ایشان گردد چه منت غیر پادشاه

کشیدن لایق مراتب اهل دانش و علم نیست بلکه فرض و حال ایشان آنست که امید بغیر
خدای عز و جل نداشته باشند و استعانت و یاری از غیر او نخواهند و چون کار
امر بمعروف و نهی منکر بی اعانت و امداد علما صورت نمیابد و منتظم نمیشود
چه معرفت معروف و منکر بحکم و فتوی ایشان در دست میاید درین مقام فصلی
در فضیلت مرتبه علم و عقل و علما ایراد میشود تا مردم را رغبت در تعظیم ایشان
زیاد شود و شوق معرفت و دانش در خاطرها رسوخ یابد و من الله الاعانه

فصل دویم در فضیلت علم و عقل و بیان علو مرتبه علما و عقلا در قرآن مجید آیات
متعدده دلالت بر فضل علم و علما میکند از آن جمله خدای عز و جل فرموده قل هل یستوی
الذین یعلمون و الذین لا یعلمون یعنی بگو آیا برابرند آن کسانی که عالم و دانا اند و آن کسانی
که جاهل و نادان اند و فرموده یرفع الله الذین آمنوا و الذین اوتوا العلم منکم درجات
یعنی بلند میگرداند خدای عز و جل آن کسانی را که ایمان آورده اند و آن کسانی که داده
علم با ایشان شده درجها و فرموده انما یخشی الله من عباده العلماء یعنی خشیت ندارد از خدای
عز و جل از بندگان او الا علما و خدای عز و جل در قرآن مجید فرموده و اذ قال ربک
للملائکة انی جاعل فی الارض خلیفة یعنی یاد کن ای محمد وقتی را که پروردگار تو گفت
بفرشتگان که بدرستی که من آفریننده ام یا گرداننده ام در زمین کسی که خلیفه باشد و بخلق
اوامر و نواهی او لازم و متبع باشد قالوا گفتند آن فرشتگان اتجعل فیها من یفسد فیها
و یسفک الدماء یعنی آیا میگردانی در زمین کسی که فساد کند و خونها بریزد و نحن نسبح
بحمدک و نقدس لک یعنی و حال آنکه ما فرشتگان بپاکی یاد میکنیم ترا بامر تو یا بتوفیق
تو که موجب حمد است یا ذکر و تسبیح تو میگوییم و ذکر میکنیم ترا بتقدس و آن پاکیزگی
باشد از هر ناشایستی قال انی اعلم ما لا تعلمون خدای عز و جل در جواب ایشان
فرمود بدرستی که من میدانم در آفرینش این خلیفه از حکمتها و مصلحتها آنچه شما
ندانید و همانا خلاصه سوال ملایکه آنست که آدم را خلیفه میسازند و بر ما ترجیح و
تفضیل میدهید و حال آنکه مقتضای طبع بشر فساد و خونریزی است و ما مسبحان
و مقدسانیم و همانا مراد آنست که طبع و سرشت ما ذکر و تسبیح و تقدیس است و ما را
اشتغال و اهتمام بامری دیگر نیست که از ما بدی و فسادی در وجود آید پس چگونه

بشر را بر ما ترجیح نتواند بود و خلاصه جواب حضرت حق جل و علا آنست که من چیزی
چند میدانم که شما نمیدانید و همانا مقصود آنست که شما بواسطه قصور علم و کمی دانش
همین یک جهت را ملاحظه کرده اید در مقام حیرت و تعجب آمده اید چه همین ملاحظه نموده اید
که بر طبع بشر قوتهای شهوانی و غضبی و دواعی نفسانیه که مقتضی فساد و سفک
دما میتواند شد غالب است و ذوات ملائکه ازین قوی و دواعی منزه است
و به ذکر و تسبیح مجبول و بر جهات دیگر مطلع نشده اند و از اسرار و انوار تقدس
بشری و درجات رفیعه که ایشان را حاصل میتواند شد خبری ندارند و من میدانم
آنچه شما نمیدانید و از اینجا شرف علم ظاهر میشود و چه اشاره بانست که تفویض امر علم
باید کرد که او آنچه لایق و سزاوار باشد بجای آورد و بعد از جواب مذکور قدرت
الهی با ایجاد آدم تعلق گرفت و اختیار ماده ترکیبش بعلق بخاک گرفت چنین نقل شد
که اول جبرئیل را بفرمود که از جمیع اجزاء زمین یکقبضه خاک جمع کن که خشت قالب
آدم از آن خواهد بود زمین از کیفیت حال واقف گشته بر خود بلرزید و گفت ای
محرم وحی ربانی و سرخیل مقربان روحانی مدتی شد که لکد کوب حادثات شده ام
هرگز نسبت بمن چنین حادثه واقع نشده و این قسم واقعه حادثه نگشته هیچ دانستی که مقصد
تقدیر ازین تدبیر چه ملحوظ و مقصود است جبرئیل فرمود که مرا نیز در سررشته
این کار از راه فکر سررشته بدست نیامده و یافت ما پی باصل نبرده همین قدر میدانم
که از عالم ایجاد نورسیده مسافر خواهد آمد که بران صوامع قدس را مریدان او
باید شد وان مشیمه مشیت از طفلی در وجود خواهد آمد که مصبان مدارس
انس کودکان مدرس او خواهند بود وجود او مطلع اشراقات تشریف و مورد
رشحات تکلیف است و چنان میابم که ماده انعقاد ترکیب و مایه انتظام ترتیبش
تو خواهی بود زمین استغاثه نموده گفت ای جبرئیل مپسند که از من کسی آفرینند
که مورد ثواب و عقاب و هدف سهام خطاب و عتاب بوده باشد من نهایت
تعبد از آن اختیار کرده ام تا از سخط سطوت جبار ایمن توانم بود که مرتبه قرب را
مخاطرات بسیار است جبرئیل چون قسم موکد باسم الهی شنید بحضرت باز گشت و گفت
خداوندا تو میدانی که خاک چه میگوید میکائیل بدان امر مامور شد و بانواع

شفاعت

شفاعت و ضراعت زمین باز گشت و معامله اسرافیل نیز باین دستور گذشت نوبت
بعزرائیل رسید التفات بضراعت و شفاعت خاک نکرده قبضه از خاک زمین
برداشته بروایتی میان مکه و طایف بر ریخت آنگاه چهل صباح که بقولی چهل هزار
سال است حضرت عزت بید قدرت خود تخمیر آن نطفه صلب قضا نموده او را در
اطوار مشوعه و تقلبات مختلفه بگردانید و بقولی قطعه از سحاب پاک بران قبضه
خاک بباشت آنگاه بفرمان ایزدی سی و نه صباح از باران اندوه و تعب و یک
روز از دریای شادی و طرب بران خاک بارید مجملا خلقت حضرت آدم
علیه السلام صورت تمام یافته خلعت خلافت بر قامت با استقامت او راست
آمد او را قابلیت تعلم علوم ربانی و معارف لدنی حاصل شد حق جل و علا و
تعلیم اسما نمود که و علم آدم الاسماء کلها یعنی تعلیم کرد خدای عز و جل با دم علیه
السلام جمیع اسما را و مراد باسماء اسماء جمیع خلقانست که تا آخر الزمان مخلوق شوند
یا اسماء ملائکه است یا لغات والسنه مختلفه است یا خواص موجودات است و جواب سابق
از شبهه ملایکه مجمل بود خدای عز و جل خواست که ملایکه را بجواب شافی تشفی و اطمینان
تمام حاصل گردد پس از آن که تعلیم حضرت آدم علیه السلام نمود عرض اشخاص مسمیات
کرد بر ملایکه ثم عرضهم علی الملائکة یعنی پس از آن عرض کرد مسمیات را بر ملایکه فقال
انبئونی باسماء هؤلاء ان کنتم صادقین یعنی پس گفت خدای عز و جل که خبر دهید مرا
بنامهای اینها که عرض شده اگر هستید راست گو در دعوی ترجیح بر حضرت آدم
علیه السلام چه فضیلت و رجحان و مزیت بعلم است که منبع کمالات و سرچشمه خوبیهاست
وصف خالق است و مجرد تسبیح و تقدیس و اطاعت که از صفات مخلوقست هرگاه
از مرتبه کمال علم خالی باشد رجحانی که باعث استحقاق خلافت گردد بهم نمیرسد قالوا
سبحانک لا علم لنا الا ما علمتنا گفتند الهی تنزیه میکنیم ترا از همه عیبها و نقصانها تنزیه کردنی
هیچ دانشی نیست ما را الا آنچه بتوسط لقا بما آموختی و قابلیت ترقی از آن مرتبه
مجبول علم جدید ما را ممکن نیست انک انت العلیم الحکیم بدرستی که تویی و تویی دانا
خبردار لاجرم دانی که کرا قابلیت رتبه خلافت است و توئی محکم کار صاحب کردار با حکم
کننده و حکمت ورزنده در آفرینش هر چیز و حکمت شامل است علم را بوجهی که باید

وعمل را بجوی که شاید وحکمت نهایة علم است وعلم مبداء حکمت بعضی نقل کرده اند
که چون فرشتگان اظهار عجز نموده تمهید معذرت نمودند امر شد تا منبری از نور
آوردند وحضرت آدم را علیه السلام بتعظیم بر آن منبر نشاندند وفرشتگان بر حوالی
منبر بر پای ایستادند پس از آن حق سبحانه وتعالی فرمود قال گفت یا آدم انبئهم باسمائهم
ای آدم خبر ده ایشان را بنامهای ایشان فلما انبأهم پس آن هنگام که خبر داد آدم ملایکه را
باسمائهم بنامهای اسیا و با خواص ومنافع که این فلانست وفلان را شاید وآن فلان
وبفلان کار آید قال گفت خدای عز وجل الم اقل لکم آیا نگفتم مر شما را ای فرشتگان
انی اعلم غیب السموات والارض بدرستی که من میدانم آنچه پوشیده است از احوال آسمانها
وزمین واعلم ما تبدون وما کنتم تکتمون ومیدانم آنچه شما ظاهر میکنید وآنچه
پنهان میدارید ومحصل جواب شبهه ملایکه آنست که اگر شما را وصف تسبیح وتقدیس
حاصل است اما علم حضرت آدم بیش از شماست پس او را بر شما فضل وتفوق ورجحان
بوده باشد وهرکه در مضمون این آیات شریفه تامل میفرماید بکمال مرتبه علم وعلو
رفعت شأن علما ظاهر میشود که هیچ ومعلوم میشود که ابا علم برابر نمیشود وظاهر
میشود که در ترجیحات هیچ چیز مقاوم علم نمیگردد ومعلوم میشود که خلیفه وامام
ومقتدا ومتبع باید که اعلم باشد وآیات قرآنیه که دلالت بر فضیلت علم واهل علم
میکند بسیار است اگر متوجه تفسیر اینها شویم سخن بسیار بتطویل انجامد واز حضرت
رسول صلی الله علیه وآله منقولست که فرموده من سلک طریقا یطلب فیه علما
سلک الله به طریقا الی الجنة یعنی هرکه براهی رود که در آن راه بطلب علم میرفته باشد خدا
عز وجل او را براهی برد که او را ببهشت رساند وان الملایکة لتضع اجنحتها لطالب
العلم رضا به یعنی بدرستی که ملایکه میگسترانند بالهای خود را از جهت طالب علم
بجهت خوشنودی او وانه لیستغفر لطالب العلم من فی السموات ومن فی الارض
حتی الحوت فی البحر یعنی بدرستی که استغفار میکند از جهت طالب علم هرکس که در آسمانها
ودر زمین اند حتی ماهی در دریا وفضل العالم علی العابد کفضل القمر علی سایر
النجوم لیلة البدر یعنی فضل ومزیت عالم بر عابد مثل فضل ماهست بر سایر ستارگان
در شب بدر که هنگام تمامی ماهست وان العلماء ورثة الانبیاء ان الانبیاء لم یورثوا

دینارا

دینارا ولا درهما ولکن ورثوا العلم فمن اخذ منه اخذ بحظ وافر یعنی بدرستی که علما
وارثان پیغمبرانند بدرستی که پیغمبران بمیراث ندادند دیناری ودرهمی ولیکن
علم بمیراث گذاشتند پس هرکه فرا گیرد از علم فرا گرفته بهره وافر واز حضرت رسول
صلی الله علیه وآله منقولست که علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل یعنی علماء امت من مثل
پیغمبران بنی اسرائیلند واز آنحضرت منقولست که فضل العالم علی العابد کفضلی علی
ادناکم یعنی فضل عالم بر عابد مثل فضل منست بر ادنای شما واز حضرت امیر المؤمنین
صلوات الله علیه منقولست که آنحضرت فرموده تعلموا العلم فان تعلمه حسنة ومدارسته
تسبیح والبحث عنه جهاد وتعلیمه من لا یعلمه صدقة وهو عند الله لاهله قربة
یعنی یاد گیرید علم را که بدرستی که تعلم علم حسنه است ومدارست علم تسبیح است
وبحث وتفتیش از علم جهاد است ویاد دادن علم کسی را که نداند صدقه واو نزد خدا
جهت اهلش باعث قرب ونزدیکیست لانه معالم الحلال والحرام وسالک لطالبه سبیل
الجنة وهو انیس فی الوحشة وصاحب فی الوحدة وسلاح علی الاعداء وزین الاخلاء
یعنی بسبب آنکه علم علامات ونشانهای حلال وحرام است وطالب او را سلوک می
فرماید در راههای بهشت وعلم انیس است در وحشت ومصاحب است در وحدت
وسلاح است بر دشمنان وزینت است از جهت دوستان یرفع الله به اقواما
یجعلهم فی الخیر ائمة تقتدی بهم وتقتبس آثارهم وترغب الملایکة فی اخلاقهم یمسحونهم باجنحتهم
فی صلواتهم لان العلم حیوة القلوب ونور الابصار من العمی وقوة الابدان من الضعف
یعنی بلند میگرداند خدای عز وجل بعلم گروهی را میگرداند ایشان را در خیر پیشوایان
که خلق بایشان اقتدا کنند واقتباس آثار ایشان نمایند ورغبت میکنند فرشتگان در
اخلاق ایشان ومسح میکنند ببالهای خود ایشان را در نماز در نمازهای ایشان
بجهت آنکه علم حیات دلهاست وروشنی چشمهاست از کوری وقوت بدنهاست
از ضعف ینزل الله حامله منازل الابرار ویمنحه مجالسة الاخیار فی الدنیا والاخرة فرو می
آورد خدای عز وجل دارنده علم را در منازل نیکوکاران وعطا میکند باو همنشینی
نیکان در دنیا وآخرت بالعلم یطاع الله ویعبد وبالعلم یعرف ویوحد وبالعلم یوصل
الارحام وبه یعرف الحلال والحرام والعلم امام العقل والعقل تابعه یلهمه السعداء و

نجوم الاشقیاء بعلم اطاعت خدا میکنند و بندگی او مینمایند و بعلم خداشناخته میشود و توحید او دانسته میشود و بعلم صله رحمها بعمل میاید و بعلم حلال و حرام دانسته میشود و علم پیشرو عقل است و عقل تابع اوست ملهم میسازد آنرا بسعیدان و اشقیا را از آن محروم میگرداند و از حضرت امام زین العابدین علیه السلام منقولست که فرموده که لو یعلم الناس ما فی طلب العلم لطلبوه ولو بسفک المهج وخوض اللجج ان الله تبارک و تعالی اوحی الی دانیال ان امقت عبادی الی الجاهل المستخف بحق اهل العلم التارک للاقتداء بهم و ان احب عبیدی الی التقی الطالب للثواب الجزیل اللازم للعلماء التابع للحکماء القابل عن الحکما یعنی اگر مردم میدانستند آن فضل و بهره که در علم است هر اینه طلب علم میکردند و اگرچه بسفک دم یعنی ریختن خونها و فرو رفتن در لجها باشد بدرستیکه خدای تبارک و تعالی وحی فرستاد بحضرت دانیال علیه السلام که مغبوض ترین بندگان نسبوی من جاهلان مستخف بحق اهل علم اند و تارکان اقتدا بایشان و دوسترین بندگان من نسبوی من پرهیزکار طالب ثواب جزیل است که ملازم علما و تابع حکما و قبول کننده از حکما باشد یکی از ثقات میگوید که بحضرت صادق علیه السلام گفتم که مردی در روایت حدیث شما مبالغه کند و بهن سازد آنرا در مردم و محکم سازد آنرا در دلهای ایشان و دلهای شیعیان شما و عابدی باشد از شیعیان شما که او را این روایت نباشد کدام افضلند حضرت فرمود مبالغه کننده در روایت حدیث ما که آنرا محکم سازد در دلهای شیعه ما بهتر است از هزار عابد و حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرموده که عالمی که منتفع شود بعلم خود بهتر است از هفتاد هزار عابد و از حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که قسمت نکرده خدای عز و جل از جهت بندگان چیزی بهتر از عقل پس خواب عالم بهتر است از بیخوابی جاهل و ایستادن عاقل بهتر است از رفتن و سعی کردن جاهل و نفرستاده خدای عز و جل هیچ پیغمبر و رسولی را تا آنکه کامل نکردانید عقل او را و عقل او بهتر از عقول جمیع امت او بوده و آنچه پیغمبر در خاطر خود میگذراند بهتر است از اجتهاد مجتهدان و ادا نکرده هیچ بنده فرایض خدای عز و جل تا آنکه از جانب او ندانست و تعقل ننمود و نرسیدند جمیع عابدان در فضل عبادت خود بآنچه عاقل بآن رسید و عقلا اولوا الالباب اند که خدای عز و جل فرموده و ما یذکر الا اولوا الالباب یعنی متذکر نمیشوند الا صاحبان

عقلها و از حضرت رسول صلی الله علیه و آله منقولست که فرموده هرگاه برسد بشما از مردی خوبی حال پس نظر کنید در حسن عقل او که نیست جزا داده نمیشود الا بعقل او و حضرت صادق علیه السلام فرموده که هر که صاحب عقل است صاحب دین است و هر که صاحب دین است داخل بهشت میشود و احادیث در شرف و مرتبه علم و کمال درجه علما و علو رتبه عقلا بسیار است و استیفای جمیع آن موافق غرض کتاب نیست والحمد لله سبحانه که بیمن توجه و امداد باطن نواب اشرف اقدس ارفع همایون اعلی شاهی ظل اللهی خلد الله تعالی ملکه و اجری دائما فی بحار النصر و الظفر فلکه قسم اول کتاب روضة الانوار عباسی سمت اتمام و صورت اختتام یافت و هرچند این فقیر شکسته بقلت بضاعت و عدم استطاعت موصوف و موسوم بود لیکن امیدوار است که بیمن اقبال شاهنشاهی تحریر مباحث این قسم بنحوی صورت یافته باشد که مستحسن نظر اعلی بوده باشد و خاطر اشرف را از مطالعه آن ملال و کلال حاصل نگردد و سالهای دراز ملوک و سلاطین و غیرهم از اعتراف فیض این مباحث بهره کامل و حظ وافی از منافع اخروی و دنیوی دریابند و معنی اعظم از مثوبات آن بروزگار فرخنده آثار اشرف اعلی عاید گردد الحال وقت شروع است در مباحث بقیه کتاب **قسم دوم** در مراعات قواعد و آدابی که پادشاهی را در امور ملک و ضبط مراتب سلطنت و حفظ معاقد دولت و استحکام اساس پادشاهی و تاسیس مراسم جهانداری لازم است سوای آنچه در قسم اول کتاب مذکور شد و بعضی بمنزله تاکید مباحث سابقه تواند بود و در این قسم چند باب است **باب اول** در تعدید آداب و سنن پادشاه علی سبیل الاجمال و نقل بعضی وصایا و سخنان از حکما و ملوک و در این باب چند فصل است **فصل اول** در ذکر بعضی قواعد که در کتب حکمت عملی در باب امر سلطنت مقرر و مذکور است و عمده آنچه در این مقام ذکر میشود مقتبس از تحقیقات حکماست بباید دانست که سلطنت و پادشاهی بر دو قسم است یکی سلطنت فاضله که بنای سیر و اطوار ملک بر قواعد عقل و مناهج شرع بوده از سلوک منهج توسط و اعتدال که موافق میزان عدالت قدم بیرون نگذارد و غرض از آن تکمیل نفس خود و دیگران باشد که بعلو درجات و حصول مثوبات فایز گردند و ذکر جمیل و ثواب جزیل بر آن مترتب شود دوم سلطنت ناقصه که آنرا سلطنت تغلبی خوانند و غرض از آن

آن باشد که بجور و تعدی و پیروی هوا و هوس و دواعی نفسانیه و تحریکات شیطانیه
خلق را در تحت بند که خود در آورده قوی و آلات ایشان را در مصارف آرزوهای
شهوانیه و غضبی خود صرف نمایند و در جور و تعدی و ستم بر خلق بیباک باشند
و کسانیکه باین راه روند ملک ایشان را نظامی و دولت ایشان را دوامی نباشد و بانکبت
زمانه بنکبت دنیوی و شقاوت اخروی مبتلا کردند چه پادشاهی ظالم چون بنائیست
عالی که بر روی برف نهند هر اینه اساس آن بتاب آفتاب عدل الهی که لاخته کرده
بنا منهدم شود در کلمات شریفه حضرت امیر المومنین صلوات الله علیه مذکور
است که اذا بنی الملک علی قواعد العدل و دعم بدعایم العقل نصر الله موالیه و خذل
معادیه یعنی هر گاه بنا ملک و پادشاهی بر اساس و قواعد عدالت مبنی باشد و
مستحکم باشد بستونهای عقل نصرت دهد خدای عز و جل دوستان دولت
را و مخذول و منکوب سازد دشمن از او پادشاهی که بر نهج اول باشد تمسک بعدالت
کند و رعایا را بجای دوستان و اصدقا دارد و بلد را از خیرات عامه مملو سازد
و عنان شهوت خود را بدست عقل دهد و مالک خود باشد و پادشاهی که بر راه
دوم رود و توسل بجور و ظلم جوید و رعایا را بجای بندگان خود دارد و بلد
پر از شرور عام کند و خود بنده شهوت باشد و اطاعت احکام عقل و شرع ننماید
و مراد بخیرات عامه این بود و سکون و آرام و مودت و دوستی با یکدیگر و عدل
و عفاف و لطف و احسان و وفا و امثال آن و مراد بشرور عامه خوف بود و اضطراب
و تنازع و خصومت و جدال و جور و حرص و اسراف و عنف و غدر و خیانت
و ناراستی و مسخرگی و بیحیائی و غیبت و امثال آن و مردمان در هر دو حال نظر
بر پادشاه داشته باشند و اقتدا بسیرت ایشان کنند کالناس علی دین ملوکهم یعنی
مردمان بر دین پادشاهان خود اند والناس بزمانهم اشبه منهم بابائهم یعنی مردمان
بزمان و متعارف وقت خود شبیه ترند از ایشان بآبا و خود پس اگر زمام در دست
اقتدار پادشاه عادل باشد هر کس بسیرت نیکو پیش گیرند و در اکتساب فضایل
کوشند و چون حال بر خلاف این بود هر کس بجانب رذایل و اخلاق نکوهیده و
اعمال ناپسندیده راغب و مایل باشند و از این جاست که در احادیث شریفه مصطفویه

وارد

وارد شده که اگر سلطان عادل باشد از هر حسنه که از رعایا صادر شود او را بهره
باشد و اگر ظالم باشد در هر سیئه که از ایشان صادر شود شریک باشد و طالب
ملک باید که متجمع هفت خصلت باشد اول بلندی همت و آن آنست که نفس را در طلب
فعل جمیل و ذکر نیکو سعادت و سعادت این جهانی در نظر حقیر باشد و بدان
استبشار و ملالت ننماید و نهایت کمال این مرتبه حدیست که از هول و خطر باک
نداشته باشد و آن بعد از تهذیب عوارض نفسانیه و تعدیل قوی غضبی و شهوانی
حاصل آید دوم متانت رای و آن بنظر دقیق و فکر صحیح و بحث و تفتیش بسیار و
تجربهای مرض و استخبار و اعتبار از حال گذشتگان و اطلاع بر اخبار سابقان و صحبت
اهل عقل و دانش و ارباب تجارت حاصل آید و این اصلیست بزرگ در اصول پادشاهی
سرچشمه اصلها تواند شد چه ینبوع حیات هم خوبیها عقل و دانش و رای صحیح
است سیم عزم قوی تمام که آنرا عزم الرجال و عزم الملوک گویند یعنی بر هر چیزی که بعد از
فکر و رای صحیح عزیمت ملک بر آن قرار گیرد دیگر بسبب غرضها و میلها و عوارض
تزلزل و سستی بعزم خود راه ندهد و در امضای آن عزیمت بکوشد و این خصلت
بود که از ترکیب رای صحیح و ثبات تام حاصل آید و اکتساب هیچ فضیلت و ترک هیچ
رذیلت بی اعانت این فضیلت صورت نه بندد و این اصلیست عمده در نیل سعادات
دنیوی و اخروی و ملوک محتاج ترین خلق اند باین فضیلت چهارم صبر بر مقاسات
شداید و وقوع اهوال و نزول حوادث چه صبر مفتاح ابواب مطالب و عنوان
حصول مآرب است پنجم یسار و وفور اموال تا در وقت حاجت بمالهای کلی محتاج
و مضطر برعایا نباشد ششم لشکریان منتظم موافق یکدل جانفشان هفتم نسب عالی
که لا محاله موجب انجذاب دلها و حصول مهابت و وقع در نظرها و خاطرها است
و شرط هفتم ضروری نیست و اعتبار آن بر سبیل اولویت است و یسار و لشکر
بتوسط چهار خصلت دیگر یعنی علو همت و رای صحیح و عزیمت تمام و صبر تحصیل
توان کرد پس قواعد بناء ملک بر چهار اصل خواهد بود والحمد لله سبحانه که
همایون اعلی شاهنشاهی مشید اساس عدل و احسان باسط مهاد امن و امان
ملک جامع این خصایل و مظهر این فضایل است غیر او کدام یک از سلاطین عالم

مصطفوی وحب مرتضوی است رجا واثق است و وثوق صادق که واهب منان
خورشید معدلتش را که انوار اشعه لطف واحسان بمشارق ومغارب جهان رسانیده
در مدارج اعتلا وارتفاع روز افزون دارد واز آفت عین الکمال وخلل هبوط ووبال
در حفظ حراست وحمایت خود بدارد وبباید دانست که پادشاه طبیب مملکت است وهم
چنانکه طبیب وقتی معتمد است که دستور حفظ صحت وقانون دفع مرض را داند واندک
بکار فرمودن آن داشته باشد وآن وقتی شود که ماده وصورت صحت ومرض را
بداند همچنین باید که پادشاه بداند که ماده تالیف پادشاهی از حیثیت وتالیف وانتظام
آن باید که بر چه نهج باشد تا ملک را ثبات وقراری ودولت را دوام واستقراری بوده
باشد وباید که عوارض واختلال صحت ملک را که بمنزله مرض است ودوا بدان بداند وطریق
تدبیر علاج آن بشناسد وبباید دانست که مبادی حصول دولتها آن باشد که جماعتی
ارا ایشان موافق افتد ودر معاونت ومظاهرت یک شخص اتفاق کنند ودر موافقت
دل واتحاد رای بمنزله یک شخص باشند ودر مساعدت ومعاونت بمنزلت اعضا
یکبدن ووجه آنکه مبادی حصول دولت اتفاق است آنست که هر یک شخص از اشخاص انسانی
را قوتی باشد محدود معین واندازه معین وچون اشخاص بسیار جمع شوند قوت
مجموع بر نسبت عدد اشخاص مضاعف شود وچون رایها وغرضهای آن گروه موافق
باشد وآن قوتها در جهت واحد مصروف شود آن اشخاص بمنزله یک شخص باشند و
گویا شخصی برخواسته باشد که قوت او مثل مجموع قوت آن اشخاص باشد پس یک
شخص با او مقاومت نتواند کرد واشخاص بسیار که آراء ایشان مختلف باشد بمنزله یکیک
اشخاص باشند که بانفراد با او در مقام مقاومت ومخاصمت در آیند چه قوتهای ایشان
اتحاد بهم نرساند وبیک جهت مصروف نباشد پس اشخاص بسیار نیز که مختلف الرای
باشند با او مقاومت نتوانند کرد ومغلوب کردند وتا گروهی در اتحاد رایهای
وتوافق غرضها ووحدت قوتها بمنزله او نباشند ایشان را طاقت مقاومت با او
نباشد وچون جماعتی بتقریب مذکور غالب کردند اگر سیرت وطریقت ایشان مبنی
بر قواعد عدل ومستحکم بدعایم وروابط عقل بوده باشد ونظامی مستقیم وقوامی غیر
مستقیم داشته باشند دولت ایشان را استقراری باشد والا بزودی متفرق ومتلاشی

کردد

کردد واکثر دولتها مادام که صاحبان آن باعث نیتهای ثابت بوده اند وشرایط اتفاق
مرعی میداشته اند وسیرت عدل شعار خود می ساخته اند وهر کس را بر اندازه خود
میداشته اند وراضی بحدود خود وحقوق خود میکردانیده وتعدی وتنازع وجوه
تخاصم در میان ایشان مفقود بوده دولت ایشان را قوامی وملک ایشان را انتظامی
بوده وروز بروز اعلام دولت ایشان در تزاید وارتفاع بوده وسبب وقوف وانحطاط
دولتها آن بوده که رغبت آن قوم بمال وجاه بسیار باشد ومردم ضعیف العقول نیز
بان رغبت نموده اند وبا ایشان مخالط شد وسیرت ایشان بدیگران سرایت کرده تا آنکه
سیرتهای اول گذاشته اند وبجمع اموال وکثرت امتعه ونفایس وتحف ورغایب
مشغول شد وخاطر ایشان بعیش وفراغت وترفه وتنعم واستراحت مایل گشته واوزار
والات حرب ودفع گذاشته اند وبکاهلی وسستی وراحت طلبی عادت کرده و
عادات وملکات حروب ومخاصمات ومقاومات دشمنان فراموش کرده وآسایش
وعطلت وحیرت ایشان گشته واحداث وجوانان وکودکان که تازه بهم رسیده اند
بهمان عادت خو گرفته وبر آن نشو ونما یافته وبتدریج مردمان کهن که بعادات قدیم
انس داشته اند ومراسم حروب وسپاهیگری میدانسته اند وبر تجارب ایام واوضاع
ملک باخبر بوده اند از میان رفته پس اگر در این اثنا خصمی فاهر قصد ایشان کند و آسان
استیصال جماعت او را میسر کردد والا کثرت اموال وارتفاع مناصب ایشان را بر تجبر
وتکبر دارد واز آن منازعات وخصومات تولد کند وبقهر واضرار یکدیگر مشغول شوند
وایشان را ضعف وسستی تمام عارض شود وهم چنانکه در مبادی دولت هر که با ایشان
مخاصمت مینمود بر وجه اسهل مغلوب میشد درین حال که زمان انحطاط است
قضیه منعکس کردد ولهذا حکما گفته اند که تدبیر حفظ دولت بدو چیز شود یکی تالف
اولیا ودیگری تنازع اعدا لهذا چون اسکندر بعد از غلبه بر دارا از کثرت شوکت و
حشمت عجم اندیشناک وخایف بود که مبادا بخون خواهی دارا ملک روم از ایشان ضایع
کردد بعد از استشاره واشاره ارسطوطالیس بانکه آراء عجم را متفرق کردان ملوک
طوایف را در بلاد عجم مقرر ساخت تا ایشان مختلف الکلمه کشتند وتا عهد اردشیر بابک
ایشان را اتفاق الکلمه میسر نشد وبر پادشاه لازم است که در حال رعیت نظر کند ودر

مراعات قوانین معدلت بکوشد و شرط اول در مراعات معدلت آن بود که در اصناف
خلق نظر نموده ایشان را متساوی دارد و هر طبقه را در حد و مرتبه خود نگاه دارد
تا اعتدالی که در اجتماعات ملکی معتبر است محفوظ باشد و همچنانکه اعتدال مزاج
اشخاص این جهان در تالیف چهار عنصر و تساوی و توافق آن حاصل میشود هم
چنین اعتدال مزاج و ملک و بلدان تالیف چهار طبقه و توافق ایشان حاصل می
شود اول اهل قلم چون علما و حکما و وزرا و فقها و قضات و کتاب و مهندسان
و طبیبان و منجمان و شعرا که قوام ملک و دین بمساعی افکار و اقلام ایشان مرتبط است
و ایشان بمنزلت آب اند در طبایع بنابر آنکه بناء امور ایشان بر علم و دانش است و
مناسبتی که میانه علم و آبست نزد ارباب بصیرت کمال ظهور دارد دوم اهل شمشیر
چون دلیران و مجاهدان و حافظان قلاع و سرحدها و سرداران عساکر و سایر لشکریان
و اهل باس و شجاعت و اعوان ملک و حارسان دولت که نظام امنیت و اسایش
خلق بصولت تیغ ایشان صورت میگیرد و مواد فساد اهل بغی و عدوان بشعله
آتش شمشیر ایشان تفرق و تلاشی میپذیرد و ایشان بمنزلت آتش اند در طبایع و مناسبت
این طبقه با آتش وضوح تمام دارد سیوم ارباب معاملات چون تجار که فواید و منافع
هر ملک آفاقی بجانب رسانند و خصایص هر دیار انفسی با فقی کشانند و چون محترفه
و ارباب صناعات که در تدبیر ماکول و ملبوس و مسکن و سایر حوایج و ضروریات
اشخاص اهتمام نمایند و بی توسط ایشان حصول تعیش و زندگانی و استراحت میسر
نشود و چون جمع کنندگان خراج و متوجهات دیوانی و امثال ایشان و ایشان بمنزله
هوا اند در طبایع و مناسبت این طبقه با هوا آنست که این طبقه ممد نشو و نمای
اشخاص و مروج ارواح ابدان اند و بسبب تموج و تحرک نفایس اغذیه و غرایب
ادویه بلاد الملک تیسیر انشاء میرسانند چهارم اهل زراعت چون دهقانان
و برزیگران و اهل فلاحت که قوت و غذای خلق مهیا دارند و بقاء نوع انسان
بی مدد ایشان محال بود و ایشان بمنزلت خاک اند در طبایع و وجه مناسبت ظاهر
است و همچنانکه در اشخاص عالم کون و فساد چون یک عنصر بر دیگری غلبه کند
و در تنهی که در حد و مرتبه او لازم است زیادتی یا نقصانی بهم رسد موجب

زوال

زوال الاعتدال و حصول اختلال است غلبه یک طبقه از این طبقات باز زوال و اختلال آن موجب
فساد و اختلال نظام جمعیت است و در الفاظ حکما وارد است که فضیلة الفلاحین هو
التعاون بالاعمال و فضیلة التجار هو التعاون بالاموال و فضیلة الملوک هو التعاون بالاراء
السیاسیه و فضیلة الالهیین هو التعاون بالحکم الحقیقیه ثم هم جمیعا یتعاونون علی عمارة
المدن بالخیرات و الفضایل یعنی فضیلت اهل فلاحت و کمال ایشان آنست که معاونت
خلق نمایند بکارها و عملها در امر فلاحت ایشان معتبر است و فضیلت اهل تجارت
در آنست که معاونت در کسب مالها و تحصیل فایدها نمایند و فضیلت پادشاهان
معاونت کردنست برایهای درست که در نظم و نسق مملکت دخل دارد و فضیلت
علماء الهیین معاونت خلق است بحکمتها و دانشهای حقیقی پس ایشان هم معاونت
همدیگر کنند در معمور ساختن شهرها بخیرات و فضایل شرط دوم در معدلت
آن بود که پادشاه در احوال و افعال اهل مدینه نظر کند و مرتبه هر یک را فراخور
استعداد و استحقاق و قابلیت در حد و مرتبه نگاه دارد هر کس را در درجه که استحقاق
آن دارد مرتب دارد و طبقات مردمان بر پنج صنف مرتب اند اول کسانی که بطبع خیر
باشند و خیر از ایشان بغیر تعدی کند چون علما و حکما و فقها و عرفا و امثال ایشان
و این طایفه غایت ایجاد و خلاصه عباد اند و باید که تن دیگر بن مهم پادشاه این طبقه
باشند و ایشان را عزیز باید داشت و در تعظیم و توقیر و اکرام و انجاح مطالب ایشان
هیچ دقیقه مهمل نباید گذاشت و ایشان را روسای خلق باید شناخت صنف دوم
کسانی که بطبع خیر باشند و خیر ایشان متعدی بغیر نباشد و مرتبه این طبقه از طبقه
اول پست تر است چه طبقه اول را با وجود حصول کمال وسیله صفت تکمیل و ارشاد حاصل
است و این طبقه از مرتبه تکمیل قاصر اند سیم کسانی اند که بطبع نه خیر باشند و نه شریر و این
طبقه را در ظل حمایت خود ایمن باید داشت و خفض جناح رحمت بر ایشان باید نمود و بر خیرات
تحریض باید فرمود تا استعداد ایشان فاسد و ضایع نگردد و بقدر امکان بکمال لایق
برسند صنف چهارم کسانی که شریر باشند اما شر ایشان بغیر تعدی نکند و این جماعت
را تحقیر و اهانت باید نمود و بنصایح و مواعظ و ترغیبات و ترهیبات بکارهای نیکو
باید داشت و از افعال ذمیمه تحذیر باید نمود و از قبایح و فضایح ایشان را منزجر باید

نمود تا طبع خود باز گذارند و بجانب خوب گرایند والا در هوان و خواری باشد صنف
پنجم گروهی اند که طبع شریر باشند و شر ایشان متعدی بغیر باشد و این طایفه بدترین خلق اند
و ضد طایفه اول و ازین طایفه جمعی که امید خیریت و صلاح با ایشان باشد بسیاسات
شرعی و تقویمات عقلی تعذیب و اصلاح ایشان باید نمود و جمعی که امید باصلاح
ایشان نباشد اگر شر ایشان عموم و شمول نداشته باشد پادشاه بمقتضای رای صحیح
با ایشان مدارا کند و اگر شر ایشان عام و شامل باشد ازاله شر ایشان عقلا و شرعا لازم آید
بطریقی که لایق و اولی باشد و از طرق رفع شر ایشان یکی حبس است و آن منع از مخالطت
با اهل مدینه باشد دوم قید و آن منع از تصرفات بدنی است سیم نفی و آن منع بود
از دخول در تمدن یعنی اجتماعات شهرها و مسکنها و اگر شر و آفت عام او بانها
مندفع نشود حکماء سابق اختلافات کرده اند درین که آیا قتل او جایز است یا نه و مذهب
ظاهرتر در میان حکما آنست که بقتل اقدام نباید کرد و بقطع عضوی که آلت شر باشد
مثل دست و پای و زبان و امثال آن یا ابطال حسی از حواس او اکتفا باید کرد و حق
آنست که درین ابواب رجوع بقواعد شریعت باید کرد چه بسیار باشد که قانون شرع حکم بوجوب
قتل بعضی کند از انچه اندازه شرع است تجاوز نباید نمود خدای عز و جل فرموده و من
یتعد حدود الله فقد ظلم نفسه یعنی هر کس که تعدی کند و درگذرد از حدود خدا پس
ظلم کرده بر نفس خود پس قتل حریص نباید بود چه وبال و نکال آن عظیم است و کسی
که شرع حکم بوجوب قتل او کند رحم بر او نباید کرد و هم چنانکه طبیب بجهت سلامتی
بعضی از اعضا گاه میشود که بر قطع بعضی از اعضا قیام مینماید همچنین پادشاه که طبیب
این جماعت بجهت حفظ اشخاص نوع بر قتل بعضی از اشخاص اقدام مینماید شرط
سیم در مراعات عدالت آن بود که چون ملک از نظر در تکافی اصناف و تعدیل مراتب
طبقات فارغ شود تسویت و استحقاق در قسمت خیرات مشترک ملحوظ دارد و نسبت
هر کس را با آن فراخور استحقاق و استعداد منظور دارد و خیرات مشترک سلامت و
اموال و کرامات است و آنچه بدان ماند چه هر کس را ازین امور سهمی و نصیبی است که
از آن کم کردن ظلم است بر آن شخص و از آن زیاد کردن ظلم است بر اهل بلاد چه زیاد کردن
بر نامستحق مستلزم کم کردن از مستحق است و شخصی به فریب استحقاق بر اقران و اکفا فایق

داشتن

داشتن ظلم است بر ایشان و گاه باشد که کم کردن از حد استحقاق هم چنانکه ظلم است
بر آن شخص ظلم بر اهل بلد نیز باشد چه هر گاه مستحق را از حد و مرتبه استحقاق که لایق
حال اوست فروتر آرند باعث انکسار خاطر و سایر اهل استحقاق شود و خلل در نظام
مدینه سرایت کند پس بر پادشاه لازم است که از رعایت این امور غافل نشود و بعد از
مراعات تعدیل قسمت خیرات باید که حفظ آن خیرات بر اهل مدینه نماید چنانچه
نگذارد که آنچه نصیب و بهره کس است از و بتعدی و ظلم زایل شود و بعد از زوال
عوض بنحوی که در شرع مقرر است باو رساند بنحوی که متضمن ضرر باهل بلد باشد
و خروج از دست صاحبان ید و بنحو یکی بارادت چون بیع و قرض و امثال آن و درین
قسم عوض که در شرع مقرر است باید که باو رسد دوم بی ارادت چون غصب و
سرقه و تضییع و امثال آن و بدل درین نوع نیز بشرایطی که در شرع مقرر است باید رساند
و بقدر امکان سعی باید نمود که این قسم وقوع نیابد و باید که ایصال عوض بمستحق به
نحوی باشد که ضرر باهل بلد نرسد چه اگر بحق باو رساند بنحوی که متضمن ضرر اهل
بلد بوده باشد جور باشد بر اهل مدینه و منع جور بسیاسات و عقوبات باید کرد
و باید که عقوبت باندازه گناه باشد چه اگر عقوبت بیش از گناه باشد قدر زاید جور
باشد بر آن شخص و گاه باشد که جور بر اهل بلد نیز باشد و اگر عقوبت جور کمتر از
اندازه جور باشد بر اهل بلد و حکما خلاف کرده اند در آنکه جور بر هر شخص جور بر اهل
بلد باشد یا مخصوص همان شخص است که جور بر او شده و بنابر اول بعفو آن شخص عقاب
از آن شخصی که جور کرده ساقط نمیشود و بنابر ثانی ساقط میشود و حق درین ابواب
بعضی تفاصیل آنست که در علم شریعت دفعه دانسته میشود و در آن ابواب پادشاه
را رجوع بفتاوی علما و فقها باید نمود و چون پادشاه از مراعات قوانین عدالت
فارغ گردد باید که احسان با رعایا مرعی دارد چنانچه خدای عز و جل بعد از امر بعدل
ذکر احسان نموده و فرموده ان الله یامرکم بالعدل والاحسان و اصل در احسان آن بود
که خیراتی که ممکن بود بخلق رسد زیاده بر قدر احتیاج و استحقاق و در آن نیز تفاوت
مراتب و اهلیتها منظور باید داشت و باید که مقارن هیبت و حشمت باشد چه فر و بها
ملک مقارن هیبت باشد و استمالت دلها باحسانی بود که مقارن هیبت بود و با عدم

آن موجب انبساط زیردستان و زیادتی حرص و طمع ایشان گردد کاکه هم حاصل ملک بیک کسی دهند راضی نگردد ارسطو اسکندر را وصیت کرده که باید مظلومان را از تو هیبت نباشد تا عرض حاجت خود توانند کرد و لشکریان و جباران از تو هیبت بسیار باشد تا بر جور و ظلم اقدام ننمایند و باید که پادشاه رعیت را با لتزام قوانین عدالت الزام نماید و باکتساب مراسم فضیلت تکلیف کند و بآن اکتفا نکند که خود را از جور و تعدی باز دارد بلکه چنان کند که عمال و سپاهیان در رعایا بر یکدیگر ظلمی نباشد چه مقتضای کلکم راع و کلکم مسئول عن رعیته یعنی شما هم راعی اند و از هم سوال خواهد شد از رعیا و هرچه در مملکت واقع شود بسبب قصور پادشاه در سیاست ملک در روز قیامت سوال از و خواهد شد نقل است که عمر بن عبد العزیز را بعد از وفات در خواب دیدند و از حال او سوال کردند گفت یکسال مرا در پرده حجاب بداشتند بسبب آنکه سوراخی در پلی واقع شده بود و پای گوسفندی در آن فرو رفت و مجروح شد با من عتاب کردند که چون مصالح خلق در عهده اهتمام تو بود در ضبط مصالح مملکت چرا تهاون کردی پس باید که پادشاه رعیت را ملتزم قواعد دولت سازد چه هم چنانچه قوام بدن بطبیعت بود و قوام طبیعت بنفس و قوام نفس بعقل و قوام شهرها بملک و پادشاهی بود و قوام ملک بسیاست یعنی تدبیر و قانون صحیح و قوام سیاست بحکمت و چون حکمت در بلد متعارف باشد و شریعت حق مقتدا نظام حاصل بود و چون امور از منهج شرع قویم انحراف یابد بهجت و رونق ملک برود و فتنه پدید آید و نعمت بنقمت و عذاب بدل گردد افلاطون گفته الناموس تحفظک یعنی شریعت را حفظ کن تا او ترا محافظت نماید و باید که پادشاه اصحاب حاجات را از خود محجوب ندارد و تاخیر در قضاء حوایج ایشان تجویز ننماید و از خطر آن بر حذر باشد ارسطو اسکندر را گفته اگر اعانت خدای تعالی را خواهی در اعانت فریادخواهان مسارعت کن و باید که پادشاه سعایت ساعیان و بدگویان بامت و ظهور صدق و حقیت نشنود و ابواب خوف و رجا بر خلق مسدود نگرداند و در دفع تعدی متعدیان و بغی باغیان بکوشد و با من راهها و حفظ سرحدها و اکرام اهل باس و شجاعان و دلیران تقصیر جایز ندارد و در مراعات

جلب ایشان باقصی الغایت بکوشد و مخالطت و مجالست با اهل فضل و عقل و رای کند و بصحبت ایشان مایل باشد و از نصایح و مواعظ و حکم علما و حکما منقبض نشود و ملول نگردد و اوقات خود را مستغرق شهوات و لذات جسمانی ندارد و بلذات که خاص بنفس او تعلق دارد التفات ننماید و طلب کرامات و تعلبات بدا استحقاق ننماید و باید که فکر از تدبیر امور مملکت یک لحظه معطل نگرداند چه فوت فکر پادشاه در حراست ملک و دفع آفات خصوم بلیغتر از فوتهای لشکر عظیم باشد و جهل بمبادی کارها موجب وخامت عاقبت کار گردد و اگر خود را بتمتع و التذاذات مشغول دارد و باغفال و اهمال امور ملک کند خلل و فسق با مور بلد راه یابد و اوضاع اختلال پذیرد و شهوات بر طبایع غالب شود و اهل آن قرن از اقتناء خیرات معطل گردند و این جمله از ثمره و مآل سوء تدبیر یکنفس باشد و باید که پادشاه اندیشه نکند که چون زمام حل و عقد و قبض و بسط عالم در تصرف من است مهمات باید که در ساعات فراغت من بسر آید که نزد حکیمان و عاقلان این از تباه ترین اسباب فساد رای ملوک باشد بلکه طریق عقل آن بود که از ساعات لهو و راحت بلکه از ساعات امور ضروری مانند طعام خوردن و خواب کردن و با اهل و اولاد خود معاشرت کردن بر ساعات عمل و تعب و فکر و تدبیر افزاید حکیمی نصیحت پادشاهی میکرد گفت خواب غفلت مکن تا صاحبان مملکت تو بر نخیزند و شکایت تو بدرگاه حق نبرند و خواب جهان مکن که عمر تباه کنی که دولت و عمر چون آفتابند که هر بامداد بر دیواری و شبانگاه بر دیواری دیگر باشند و چنان کن که تو دنیا را بخوری نه دنیا تو را و از وظایف امور ملک آنست که اسرار خود پوشیده دارد تا بر احالت رای و فکر قادر باشد و از آفت منافقت محفوظ و اگر دشمن از رای و اراده او خبر یابد سعی در تحفظ دفع تدبیر او کند و در تهیه و سرانجام خود کوشد و طریق محافظت و کتمان اسرار با احتیاج بمشاورت و استمداد از عقلها آنست که مشاورت با اصحاب رای و عقل و تدبیر و همت و عزت نفس کند که ایشان افشای رای و اذاعت اسرار او نکنند و با ضعیف عقلان چون زنان و کودکان اسرار خود باز ننماید و چون عزیمت بر رای مصمم گرداند افعالی را که ضد آن رای نقاضا کند با افعالی که مبادی امضاء عزیمت آن رای بود امتزاج گرداند و از میان یکی از دو

جانب احتراز لازم داند کاختیار هر دو جانب مظنه بهبت وطریق استعلام واستکشاف
آن رای بود نقلست که حضرت رسول صلی الله علیه واله چون اراده رفتن بغزای کردی
مردم را بجانب اندا ختی که بجای دیگر میرود با انکه ساحت قدسیه انحضرت از غبار عیب
کذب بری بود بلکه بدین طریق سلوک فرمودی که اگر میل جانبی داشتی از مردم استفسا
منازل خانب دیگر نمودی تا مردم بکمان افتادندی که مکر قصد انجا کرد دارد و باید که
دایما از جانب ملک منهیان وجاسوسان بتفحص امور پوشیده وپنهان خصوصا احوال
دشمنان مشغول باشند واز صادرات افعال و واردات احوال دشمنان وخصوم
استکشاف رایها ایشان نماید چه بهترین سلاحی در مقامات اضداد خصوم وقوف
بود بر انواع تدبیرات ایشان واطلاع بر حوادث اوضاع ایشان وطریق استنباط رای
واستکشاف عزیمت بزرکان آن بود که در احوال وافعال ظاهر ایشان تامل کند
وازان استنباط امور باطن وغایب نماید چه احوال واوضاع عالم بیکدیکر مرتب ومتصل
است وعاقل که جهات روابط وطرق اتصالات امور را بیکدیکر داند از احوال ظاهر بامور
باطنه مخفیه استدلال تواند کرد چون اعداد آلت وعدت وجمع امور متفرقه وتفریق
امور مجتمعه وترک انچه فعل آن معهود بوده وفعل انچه ترک آن معهود بوده مانند حاضر
ساختن غایبان واشاره بغیبت حاضران ومبالغه در تفحصات واستخبارات وحرص زاید
بر استکشاف امور واستماع احادیث مختلط وبا فتن تیقظ وتحفظ زاید بر معهود وامثال
آن وبالجمله هر امر خلاف عادت که از حساد منازعان ملک وخواص ونزدیکان وامرا
ومحافظان سرحدهای ایشان دیده شود دران تامل وتفکر تمام باید نمود که در ضمن
غرض خواهد بود واکثر اوقات بسرانکشت فکر واندیشه صحیح سررشته مقصود بدست
می اید واز مصادر وموارد وخصوصیات احوال وافعال واقوال خدم وخواص
ونزدیکان واهل حرم ایشان که اطلاع بر مکنونات ومستورات احوال ایشان
هم توان رسانید وبا انچه از افواه والسنه کودکان وبندکان وحواشی ایشان
که ضعیف العقل باشند وبقلت تمیز موسوم استماع افتد بمنزل مقصود توان
برد وبهترین رایها کثرت محادثت بود با هر کسی چه هر کسی را دوستی بود که با او
مستانس بود واحادیث جلیله ودقیقه خود با او بکوید وچون محادثت ومکالمت

بسیار شود دلیل بر مکنون ضمیر ظاهر شود وباید که تا ادله معاصد بکدیکر نشوند و
مطلب بحد جزم ویقین نرسد حکم نکند مجملا این طریق فهمیدن رایها واندیشهای
بزرکانست و در دانستن آن فواید بسیار بود چه بسیار بود که استعمال آن در وقت
حاجت ضرور شود وبسیار بود که احتراز ازان در وقت حزم واحتیاط لازم باشد
وباید که پادشاه در استمالت اعدا وطلب موافقت ایشان مساعی جمیله مبذول دارد
ودرین باب باقصی الغایت بکوشد وبانواع ملاطفات ونیکوکاریها وسخنهای
بر وفق ومدارا ایشان را از سر عداوت در کذرانند وتا ممکن باشد تکوی نکند که
مهم محاربه ومجادله انجامد واکر حاجت محاربه افتد یا بادی بود یا واقع باشد اکر
بادی باشد یعنی ابتدای بتمهید حرب از وباشد واو بر سر دشمنان رود چند چیز
باید که مراعات کند اول انکه غرض او خیر محض وطلب دین واعلای لوای حق باشد
واز غرض تفوق وتغلب واستیلا محترز باشد دیکر انکه حزم واحتیاط وسوء ظن
ملحوظ دارد وتا وثوق واعتماد بظفر نباشد بر محاربت اقدام ننماید چه در مقابله
دشمن ومیان ایشان وبر سر ملک ایشان رفتن مخاطره عظیم دارد وبی وثوق تمام
اقدام بران نتوان نمود وباید که تا لشکری متفق الکلمه ومتفق الرای نباشند بحرب
نرود که اختلاف ارای لشکریان موجب ضعف وانکسار ایشان باشد وملک تا تواند
بنفس خود متوجه حرب نشود چه اکر شکست یابد تدارک ممکن نباشد واکر غلبه کند فی الجمله
قصوری بوقع وهیبت ورونق ملک راه یابد واز خفتی خالی نبود وبهیبت ووقار
پادشاهی لایق نبود ودر تدبیر کار وسرانجام لشکرکسی را اختیار باید کرد که بدین صفت
موصوف بود اول انکه شجاع ودلیر وقوی دل باشد وبان مشهور شده باشد و
صیت وآوازه بلند تحصیل کرده دوم رای صحیح وتدبیر قوی وفکر مستقیم متحلی
بود وانواع خدع وحیل در موضع حاجت استعمال تواند کرد سیم انکه ممارست
حروب کرده باشد وتجارب بسیار تحصیل کرده باشد وشرط انست که تدبیر وحیلت
تفرق اعدا واستیصال نهال اقبال ایشان میسر شود استعمال آلت حرب نباید کرد وخلق را
عرضه تیغ فنا وعدم نباید ساخت اردشیر بابک که از اعاظم ملوک عجم است کفته که استعمال
عصا نباید کرد انجا که تازیانه کفایت بود واستعمال شمشیر نباید کرد انجا که دبوس بکار

فاضل دوانی در کتاب لوامع الاشراق ذکر نموده که عموم نفع آن لطایف کلام وغرایب حکم بر وجهی است
که سزد که از امداد بصیرت بیاض او راق احداق رقم زنند باقلام افهام بر الواح ارواح ثبت
کنند چنین کفته حکیم که خدای را بشناس وحق او نکاه دار وهمیشه همت خود را بر تعلم و
تعلیم مقصور دار واهل علم را بکثرت علم امتحان مکن بلکه باجتناب از شر وفساد اختیار
کن واز خدای تعالی چیزی مخواه که زوال بمنفعت آن راه یابد ومتیقن باش که همه مواهب
از حضرت اوست واز ونعمتهای باقی وفوایدی که از تو مفارقت نشواند کرد التماس
کن همیشه بیدار باش که شرور را اسباب بسیار است انچه نباید کرد بازو مخواه وبدانکه
انتقام الهی از بنده نه بر سبیل غضب است بلکه بتقویم وتادیب باشد بر همنای حیات
ناشایسته اقتصار مکن تا موت شایسته را آن مضاف نبود وحیات را شایسته مشمر
مکر انکه وسیله اکتساب بر باشد بر آسایش وخواب اقدام مکن مکر بعد از انکه محاسبه نفس
در سه چیز بتقدیم رسانیده باشی یکی انکه تامل کنی تا در ان روز هیچ خطا از تو واقع شده
یا نه دیکر انکه تامل کنی تا هیچ اکتساب کرده یا نه سیم انکه هیچ عمل بتقصیر فوت کرده یا نه
یاد کن که چه بوده در اصل وچه خواهی شد بعد از مرگ وهیچ کس را ایذا مکن که کارها
عالم در معرض تغیر وزوالست بدبخت انکس بود که از ان که عاقبت غافل بوده واز ذات
بازنایستد سرمایه خود را از چیزی که از ذات تو خارج بود مساز در ایصال خیر بمستحقان
انتظار سوال مدار بلکه پیش از التماس افتتاح کن حکیم مشمر کسی را که بلذتهای لذات فانیه
عالم شادمانی نماید یا از مصیبتی از مصایب عالم جزع کند واندوهکین شود همیشه یاد
مرک کن وبمردکان اعتبار کیر خساست شخص از بسیار کفتن بی فایده واخبار بچیزی که از ان
نپرسیده باشند بشناس وبدانکه کسی که در شر غیر خود اندیشه کند نفس او قبول شر کرده
باشد ومذهب وبر شر مشتمل شده بارها اندیشه کن پس در قول در آی پس در فعل
در آی که احوال کردانست دوستدار همه کس باش وزود خشم مباش که غضب عادت
تو کردد هر کار امروز بتو محتاج بود الحاجت وبفردا میفکن تو چه دانی که فردا چه حادث
کردد که رفتار از معاونت کن مکر انکه بعمل بد خود کرفتار باشند تا سخن متخاصمان مفهوم
تو نکردد در حکم ایشان مبادرت منمای حکیم بقول تنها مباش بلکه بقول وعمل هر دو باش
که حکمت قولی درین جهان ماند وحکمت عملی بدان جهان رسد وانجا ماند کردن نیکو

کاری رنجی بری رنج نماند وفعل نیک بماند واکر از کناه لذتی بری لذت نماند وفعل بد بماند
ازان روز یاد کن که ترا اواز دهند واز الت سماع ونطق محروم باشی نه شنوی ونه کویی
ونه یاد توانی کرد ویقین دان که متوجه مکانی شده که در انجا نه دوست را شناسی ونه دشمن را
پس اینجا کسی را بنقصان موسوم مدار وبحقیقت شناس که جای خواهی رسید که خدا
وندکار وبنده انجا متساوی باشند پس اینجا تکبر مکن همیشه زاد ساخته دار که چه دانی که رحیل
کی خواهد بود وبدانکه از عطای خدای عز وجل هیچ چیز بهتر از حکمت نبود وحکیم کسی
بود که فکر وقول وعمل او متساوی ومتشابه باشد مکافات کن بر نیکی ودر کذر از بدی
یاد کیر وحفظ کن وفهم کن در هر روز ترقی کار خویش را وتعقل حال خود کن واز هیچ کار
از کارهای بزرک این عالم ملالت منمای ودر هیچ وقت تهاون منمای واز خیرات
تجاوز جایز مشمر وهیچ سیئه را در اکتساب حسنه سرمایه مساز وترک اولاد بجهت سروری
زایل مکن که از سروری دایم اعراض کرده باشی حکمت دوستدار وسخن حکما کوش کن هوای
دنیا از خود دور کن واز آداب ناستوده امتناع کن در هیچ کار پیش از وقت آن کار مپیوند
وچون بکار مشغول باشی از روی فهم وبصیرت بان مشغول باش بتوانکری متکبر ومعجب
مشو واز مصایب شکستکی وخواری بخود راه مده با دوست معامله چنان کن که در حکومت
ظفر ترا بود با هیچ کس سفاهت مکن وتواضع با همه کس بکار دار وهیچ متواضع را حقیر
مشمر در انچه خود را معذور داری برادر خود را ملامت مکن بطالت شادمان مباش
وبر بخت اعتماد مکن واز فعل نیک پشیمان مشو با هیچ کس جدال مکن همیشه بر ملازمت
سیرت عدل واستقامت والتزام خیرات مواظبت کن اینست وصایای افلاطون فایده
دویم در وصایای ارسطاطالیس در بعضی کتب نقل شده که مترجم کتاب سر الاسرار که
بار مامون خلیفه کتاب مذکور را از لغت یونانی بزبان عربی نقل نموده در صدر ترجمه میکوید
که چون ارسطاطالیس وزیر اسکندر واستاد او بود بواسطه پیری وضعف از ملازمت
او تخلف نمود واسکندر بر بلاد عجم استیلا یافت ومیان ایشان ارباب عقل وکیاست
واصحاب نجدت وشجاعت بسیار بودند ودر ابقاء ایشان خوف خلل ملک بود واستیصال
ایشان از قاعده عدالت دور در امر ایشان متحیر شد وکتابتی بارسطاطالیس نوشت
مشحون بفنون تشوق وتلطف ودر اثنای آن عرض کرد که بواسطه بعد از دولت مجاورت

توان داشت و باید که آخر همه تدبیرها محاربت بود که گفته اند آخر الدواء الکی یعنی آخر علاج
داغ کردنست و باید دانست که در تفریق کلمهٔ اعدا و کسر صولت ایشان تمسک بانواع
حیلها و تزویرها و خدعها مذموم نیست و از کلمات شریفه حضرت امیر المومنین صلوات
الله علیه منقولست که الحرب خدعة و تمسک بنامهای دروغ و نوشتهای فروزهر
گاه مصلحت مقتضی آن بود میتوان جست اما استعمال غدر و نقض عهد و پیمان بهیچ وجه
جایز نیست و مهمترین شرایط در مراعات حروب اعتبار شرایط تیقظ و تحفظ و استعمال
طلایه باشد باید که بجاسوسان و خبرگیران در استعلام حالات دشمنان مبالغت تمام
نمایند و در حروب رنج تجار اعتبار باید کرد و نفوس و اموال و عدت و آلت را
بخاطره حروب بتوقع سودی فراوان و انی مجبر کسران در معرض آفت در نباید آورد
و در موضع حرب نظر باید کرد و حذر از مکاه حیث مردان سپاه چنانچه بجهات و صلاحیت
انکار لایق بود اختیار باید نمود و حصار و خندق استعمال نشاید کرد الا در وقت اضطرار
چه امثال این موجب تسلط دشمنان باشد و کسی که در حرب کارهای نمایان کند
و بمبارزت و شجاعت امتیاز یابد در عطا و صلت و ثنا و محمدت او تقصیر نباید فرمود
و در ادرار و مواجب و مرسوم او باید افزود در مکافات فعل او را بمواهب سنیه و محامد
علیه واجب باید داشت و در حرب ثبات و صبر استعمال باید کرد و از طیش و تهور
حذر باید نمود و دشمن را حقیر و سهل نباید گرفت و تاهب و استعداد تمام مرعی
باید داشت چه بسیار گروه اندک بر لشکر عظیم استیلا یافته اند چنانچه خدای عز و جل
فرموده کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة باذن الله یعنی بسیار بوده که گروه اندک غلبه کرده اند
بر گروه بسیار باذن خدای عز و جل و بعد از ظفر غافل و مغرور نباید شد و ترک
تدبیر نباید کرد و از حزم و احتیاط چیزی کم نباید نمود و اگر کسی را زنده اسیر توان
گرفت کشتن نشاید چه در اصل منافع بسیار متصور است مانند سبی کردن بکر
و نگاه داشتن و مال خدا گرفتن و منت گذاشتن که موجب استمالت قلوب دشمنانست
و در قتل هیچ فایده نبود و بعد از ظفر البته اقدام بر قتل نباید کرد مگر اگر بدون قتل
شر ایشان کفایت نشود و بعد از ظفر بغض و عداوت و تعصب و لجاج استعمال نکند
چه حکم اعدا بعد از ظفر حکم ممالیک و رعایا دارد و قصد ممالیک و رعایای خود کردن

موافق

موافق قانون عدالت نیست در آثار حکما آورده اند که بارسطاطالیس رسید
که اسکندر بعد از ظفر بر شهری شمشیر از ایشان باز نگرفت ارسطاطالیس باو
عتاب نامه نوشت و در آنجا یاد کرد که اگر پیش از ظفر محق و ربودی در قتل
دشمنان خویش بعد از ظفر چه عذر داری در قتل زیردستان خویش و استعمال
عفو از خصال اکابر ملوک است و از ملوک زیبنده تر است چه عفو بعد از قدرت
محمودتر است و مامون که واسطهٔ عقد سلطنت و رابط نظم جلالت بود گفته که
اگر اهل جرایم بدانند که ما را در عفو کردن چه لذتست جرایم را تحفه ما آرند
این بود حکم کسی که در حرب با وی باشد و اما اگر واقع باشد و قوت مقاومت
داشته باشد جهد باید کرد که بکمینها یا شبیخون بر سر دشمن رود چه اگر اهل شهرها
که محاربت با ایشان در بلاد ایشان واقع شده مغلوب و ذلیل اند چنانچه حضرت
امیر المومنین صلوات الله علیه فرموده ما غزی قوم فی عقر دارهم الا ذلوا یعنی
جنگ نشد با هیچ گروه در میان خانهای ایشان یعنی در وسط ملک ایشان مگر آنکه ایشان
ذلیل شدند و اگر قوت مقاومت نداشته باشد در تدبیر حصنها و خندقها احتیاط
تمام بجا آورد و بپیمان اعتماد نکند چه حکما گفته اند کل محصور ماخوذ یعنی هر که محصور
است گرفته شده است بلکه در طلب صلح و استمالت خاطر دشمن ببذل اموال و
استعمال صنوف لطایف حیل و تدبیرات تقصیر نباید نمود اینست ملخص آنچه در کتب
حکمت عملی در سیاسات و تدبیرات ملوک مذکور شده و اگر کسی نیکو درین مبحث
تامل نماید از غیر آن مستغنی میشود بر پادشاه لازم است که اکثر اوقات در سخنان این
مقام نظر کرده خلاصه آنرا همیشه در خاطر دارد و آنچه درین فصل از آداب ملوک مذکور
شد بر سبیل اجمال بود و تفصیل بعضی از آن سابقا گذشته و تفصیل بعضی در مباحث
آینده می آید انشاء الله تعالی و چون این کلمات مقتبس از انوار افادات حکمای سلف است در
ذیل این مبحث در فصل دیگر ذکر وصیت افلاطون حکیم و نصیحت ارسطوطالیس و فایده
از کلام فیلسوف مدقق محقق طوسی رحمه الله ایراد میشود **فصل دوم** از وصیت افلاطون
و غیر ذلک و درین فصل سه فایده است **فایده اول** در وصیت افلاطون این وصیتیست
که افلاطون الهی شاگرد خود ارسطاطالیس را فرموده است و حجت عموم خلق منفعت دارد

و سعادت مجاورت بی حیرت در امور بخاطر راه می یابد از جمله درین صورت و از ظلمات
مضایق بی نور تدبیر خاطر مشرق حکیم بیرون شدن متعذر است بهر وجه که میسر
باشد سعی در نظم اسباب ملاقات فرمایید ارسطاطالیس در جواب نوشت که همانا
رای فرزند خلیل و سلطان نبیل را معلوم باشد که تخلف از خدمت نه بنابر عدم رغبت
صحبت است بلکه بنابر پیری و ضعف بنیه و فتور قوتست و چون مصاحبت میسر
نیست درین رساله دستوری بیان کنیم که در جزویات بان رجوع کنی و بآن از صحبت
من مستغنی شوی اما امر عجم و فضلای ایشان بدانکه اگر توانی که ایشان را هلاک کنی تغییر
آب و هوای ایشان نتوانی کرد و هر آینه شبیه بایشان پیدا شود پس جهد کن که ایشانرا
باحسان بنده خود سازی تا مخلص تو شوند و از همه بندگان مطیع تر باشند بعد از آن
میگوید پادشاهان چهار صنف اند یکی آنکه با خود و رعیت خود هر دو سخی باشد دوم
آنکه با خود سخی باشد و با رعیت لئیم سیم آنکه با خود لئیم باشد و با رعیت سخی چهارم
آنکه با خود و رعیت هر دو لئیم باشد قسم اول باتفاق محمود است و قسم دوم و چهارم
باتفاق مذموم است و در قسم سیم خلاف کرده اند حکمای هند بر آنند که محمودست
و حکمای فرس بر آنند که مذمومست و سخاوت آنست که قدر حاجت باهل استحقاق
رساند و هر که ازین مرتبه تجاوز نماید و بحد افراط کشد از سخا باسراف انحراف یافته باشد
و هر پادشاهی که بی پاره از آنکه مکنت او باشد بخشند که نماید البته سبب فساد ملک
او گردد ای اسکندر بارها با تو گفته ام که اصل در سخاوت و کرم و بقای ملک آنست که
طمع در مال مردم نکنی و از جمله سخاوت و کرم آنکه ستم جایز نداری و از عیب پوشیده مردم
تفتیش ننمایی و از انعامی که باکسی کنی یاد نکنی و تمامی فضل و احسان آنست که نیکان را
گرامی داری و با مردم گشاده روی باشی و جواب سلام مردم بگویی و از خطای جاهلان
در گذری ای اسکندر عقل بیدار و تدبیرات و آینه کمالات و نقایت و اصل همه
فضایل و اول آلت عقل محبت نام نیکست چه سلطنت و ریاست لذاتها مقصود
نیست بلکه مقصود از آن نام نیکست چه هر پادشاهی که دین را تابع هوای خود
دارد و استخفاف بناموس الهی یعنی شریعت الهی آورد ناموس الهی او را بشکند ای اسکندر
باید که پادشاه بلند همت و صاحب رای و فصیح و شیرین لسان و بلند آواز باشد و سخن

کم گوید

کم گوید و با اراذل ننشیند و چون بیرون آید زینت لایق سلطنت بکار دارد چنانچه از
دیگران ممتاز باشد و رعایا بار ندادن که از بلاد ربیعه بمملکت او آیند واجب داند تا موجب
انتشار صیت جمیل و میل قلوب و تردد تجار شود و بدین سبب مملکت معمور گردد و بداند که
مسامحه با ایشان کند نفع بسیار یابد و خنده بسیار نکند چه کثرت خنده هیبت و وقار
از دلها ببرد و ممد پیری و ضعف حرارت غریزی شود ای اسکندر در شهوت حریص
مباش که آن از خواص خنازیر است و چه فخر باشد در چیزی که حیوانات خسیس در آن چیز
بر تو راجح باشند و افراط در آن مودی بضعف بدن و نقصان عمر است و سبب کسب
اخلاق زنان ای اسکندر از احوال مسکینان و ضعیفان غافل مباش و تفقد احوال ایشان
واجب دان که موجب رضای خالق و جلب دلهای خلایق است حبوب و غلات و
ذخیره کن تا در خشکسال بموصله نشیند چنان کن که اهل صلاح از تو ایمن باشند و اهل فساد
خایف ای اسکندر ترا بارها وصیت کرده ام و دیگر تاکید میکنم در خون ریختن دلیر
مباش که اهلاک حیوانات مخصوص بحضرت آفریدگار است و حقیقت هر حال جز علام
الغیوب را معلوم نیست و شاید که بسبب تهمتی که شخصی از آن بری باشد با او را قدام بران
جریمه عذابی باشد قتل او روا داری و جرم اعظم ازین باشد و از هرمس اکبر یعنی ادریس
علیه السلام بمن رسیده که چون مخلوقی قتل دیگری کند ملائکه آسمان در حضرت باری
زاری کنند که فلان بنده تو در قتل بنده دیگر بتو تشبه نمود اگر آن قتل قصاص باشد
حضرت حق تعالی شانه فرماید که او را بحکم من بحق قصاص کشته و اگر بظلم بود فرماید بعزت
و جلال من که خون کشته را مباح کردم پس ملائکه در تسبیح و استغفار دعای بد بر او
کنند تا زمانی که بقصاص رسد و این بهترین حال او باشد و اگر خود بمیرد نشان غضب خدا
تعالی باشد چه بعذاب شدید و عقاب مدید واصل شود ای اسکندر نقض عهد مکن
و سوگند را در مکن و چون یاد کردی بهیچ وجه از آن بر مگرد که مملکت بسی از سلاطین یونان
بسبب سوگند دروغ و نقض عهد بفنا انجامید بچیزی که از تو فوت شود تاسف
مخور ای که شیوه صبیان و ناقصانست اهل مملکت خود را بکسب فنون علم امر کن و کسی را
که در علم فایق شده باشد بمزید عنایت و تربیت مخصوص دار که این خصلت سبب زیادتی
سبب زیادتی محبت تو در دلها شود و موجب رونق ملک و بقای ذکر جمیل و سلطنت

یونانیان بیامن این دو خصلت دوام داشت چه ایشان رعایا را بتحصیل علوم امر میفرمودند
بمرتبه که دختران در خانه پدران فرایض دانات نوامیس و حل اصول علوم طب و نجومی
دانستند از دست کسی که معتمد تو نباشد چیزی مخور و از محافظت خود غافل مباش و آن
قصه را فراموش مکن که پادشاه هند تحفه از بهر تو فرستاد از آن جمله کنیزکی بود که او را از
طفولیت بزهر پرورده بودند تا طبیعت او زهر با فاعی شده بود و غرض ایشان از آن
قصد تو بود و من این حال را بفراست یافتم و ترا تنبیه کردم ای اسکندر بیک دلیل حکم مکن
و چون دلایل متعارض شوند میل بطرف قوی کن ای اسکندر عدل صفتی از صفات
الهی است و بعدل آسمان و زمین شده قایم و بعدل پیغمبران مبعوث شده اند و عدل
سیرت عقلاست و بعدل مالک رقاب و قلوب توان شد و حکمای هند گفته اند عدل
سلطان بهتر از خصب زمانست و سلطان عادل انفع است از مطر وابل یعنی باران بزرگ
قطره و در بعضی احجار بسریانی نوشته بود که ملک و عدل دو برادرانند که هیچکدام را
از دیگری استغنا نیست بعد از آن میگوید کیفیت ارتباط اسباب نظام عالم بیکدیگر در
صورت دایره وضع میکنم تا صورت توالی و تشابک ایشان محسوس و مشاهد گردد و
در ذیل این کتاب و خلاصه و مطالب آن این دایره است و اگر غیر این منفرهٔ اسی کافی
بودی و صورت دایره اینست تمام شد سخن معلم اول ارسطوطالیس فایدهٔ سیم در ایراد
کلامی از فیلسوف محقق و حکیم مدقق خواجه نصیر الملة والدین محمد طوسی در سنهٔ
ثلث و ستین و ستمایه هولاکو خان از دنیا رحلت نمود امرا و ارکان دولت اتفاق
داشتند که اباقا خان بجای پدر بر تخت سلطنت نشیند و باتفاق میگفتند که تو از تمام
برادران بزرگتری و ولیعهد پدری و برسوم قدیم و جد پدر دانا تر و با وجود تو عقل
رخصت ندهد که دیگری قایم مقام ایلخان گردد و اباقا میفرمود و آن شغل خطیر را بدیگر
برادران حواله میفرمود و در آن ایام که اباقا خان در قبول امر سلطنت مماطلت مینمود
خواجه نصیر الدین محمد این چند کلمه نوشته در مجلس خاص بر اباقا معروض داشت در
بندگی عرض افتد که امسال از روی احکام نجوم فال پریشانست و کارهای بیمناک
در پیش و یاغیان از جانبین مترصد و منتظر و فتنه آسایش نیست اگر اکنون آسایش
طلبد بعد از آن رنج بسیار در نماید و اگر حالا رنج بر خود گیرد و کارسازی کند در

عقب

عقب آن آسایش فراوان بیند عرض در نشستن بجای پدر تعجیل واجبست که اگر یکروز
معین نشود اهل بغی دلیر شوند و ایل و الوس شکسته دل گردند و ناموس و قاعده
مرتفع گردد و سیم از دلها برود و خلل آن در دیگر وقتها اکثر باشد و اکنون بیشتر و چون
بر تخت ایلخانی بنشیند واجب باشد که چند امر بجای آورد تا دلهای ایل و یاغی قرار یابد و
آوازهٔ نیکوئی بهر طرف برسد و هیبت و شکوه بدید آید اول آنکه برادران و خویشان را
بنوازد و کارهای ایشان نیکو سازد و نسبت بآن جماعت فتد ابید رنماید و نوییان و
کاردانان را سیور غامیشی فرماید و هر کس که فاضلتر و هوادارتر باشد او را بخود نزدیکتر
گرداند تا راییهای نیکو زنند و اندیشهای پسندیده کنند دیگر آنکه امرای لشکر را استمالت
دهد و بهاداران را سیورغامیشی فرماید و هر لشکر را بصلاح و براک و جهاد پای و
علوفه خوشدل گرداند و وعدهای خوب کند چنانچه تا بوقت رسیدن یاغی بهیچ چیز
موقوف نشوند و ساخته حرب باشند دیگر آنکه ملوک و اکابر ولایات را بلطف خویش
امیدوار گرداند و یرلیغها باطراف روانه کند که در کرفتن از رعایا تخفیف کنند و کسانی که
بحکم یاسای چنگیز خان بوده اند بر حال خود باشند تا هم خوشدل شوند و کوچ نیکو کنند
و هواداری نمایند دیگر آنکه فرماید تا درویشان و بازماندگان و کودکان بی پدر و زنان
بی شوهر را صدقه دهند و کسانی که مبتلا و محن گرفتار باشند برهانند دیگر آنکه کسانی که تاقم
کنند و یاسا نگاه ندارند مالش دهند و بترسانند تا دیگران گستاخ نشوند دیگر آنکه در این
وقت مال از مصلحتها و لشکر بزرگ و دیگر مهمات دریغ ندارند که چون پادشاهی قرار گیرد
مال بسیار بهم آید و اگر قرار نگیرد مال بسیار سود ندهد تا دانند دیگر آنکه در امور ملکی
احتیاط عظیم فرماید تا جاسوسان بدشمنان خبر نبرند و بر حالها واقف نشوند دیگر
آنکه زود ملول نشود و هر سخنها بشنود و صبر و تانی بکار دارد و خویشتن را سبک
ندارد و بخوبیزاین معنی نکند که هر کس گستاخی کند تا وقع و شکوه پادشاهی زیاده شود
دیگر آنکه از چیزی که خاطر مبارک برنجد تامل کند و زود خشم نگیرد تا از سر عقل آنچه
واجب باشد بفرماید و پشیمان نشود دیگر آنکه با عقلا و ارباب دانش در امور مشورت
کند و چون رای قرار گیرد حکم کارها بخود کند نه چنانکه ظاهر مردم پندارند که بقوت
دیگران میکند چرا که چنان باشد دیگران را امید و بیم نماند و چون بمبارکی کارها بنظام

باید چند چیز یاد دارد و فراموش نکند تا دولت و سلطنت روز بروز در تزاید
باشد اول رضای خدای تعالی و تقدس نگاه دارد تا در هر دو جهان نیکوئی بیند
دوم بیاسای پدران عمل نماید تا از منقصت ایمن باشد سیم لشکر ها مرتب و آماده
و آراسته دارد تا از یاغیان شر نرسد چهارم با رعایا عدل کند و کار ایشان بروی و
راستی بسازد تا مزید جاه و حشمت او را از خدای تعالی مسئلت نماید پنجم فرمان برداران
را سیور غامیشی فرماید و سرکشان را سرکوفته دارد تا هم خلایق بامید و بیم در
طاعت راست باشند ششم کم آزاری کند و بیگناهان را نرنجاند تا درازعمر باشد
هفتم در آبادانی سعی نماید تا مال بسیار بی ظلم و رنج مردم حاصل آید هشتم از ایل و
یاغی باخبر باشد و بیدار و هشیار تا خلل روی ننماید نهم دشمن کوچک را و کار اندک را
خورد نشمرد تا در اندیشه بزرگ نیفتد و هم سخن خود رسد و یرلیغ خورد و دیگر
گون نکند تا امید و بیم درشمن تمام باشد نوشیروان هم جهان را بنام نیکو داد و انتقال
بگرفت و هنوز از صیت عدالت او گوش مستمعان مملو است سلطان سنجر از سلاطین
اسلام بزرگتر بود و نیکوئی بیشتر کرد بیست سال بنیابت برادران بحکومت قیام نمود
و چهل سال و کسری باستقلال بر اکثر معمورهٔ عالم پادشاه و فرمان روا بود امید
بندگان چنانست که بنصرت الهی و دولت پادشاهی این خان مسکین نواز از همه نیکوتر
و بیشتر و عمر او درازتر باشد در این وقت هر کس بشوق بخدمت آورد و این چند کلمه
چند از حکمت در سلک بیان کشیده مامول آنکه قبول افتد انشاء الله تعالی که پادشاهی
و کامرانی پاینده ماند تمام شد کلام محقق طوسی رحمة الله تعالی فصل سیم در ذکر
بعضی سخنان حکماء ماتقدم که در امور ملک در هر باب نافع است از کلمات هرمس
است و حکما او را مقدم حکما دانند و گویند او حضرت ادریس است علیه السلام که خیر
الملوک من بدل السوء فی مملکته السنة الحسنة وشرهم من عکس یعنی بهترین پادشاهان
کسیست که بدل گرداند بد را در مملکت خود بسنت و طریق نیکو و بدترین پادشاهان
کسیست که عکس این کند و فرموده سزاوار و لایق بپادشاهان و صاحب مملکتست
که مالک نسازد و مسلط نگرداند لا کسی را که او را ترجیح و دوستی بهر یک از خلق
بوده باشد مثل آنچه پدر و محب را بفرزندان که اهی بر دمی باشد و وصیت نموده مامون

الملک

الملک که یکی از پادشاهان آن عصر بوده که او را امر میکرد ترا میکنم بتقوی و پرهیزکاری خدا
و ایثار طاعت او و هر که متولی امر حکومت مردم شود واجبست بر او که سه چیز را یاد
داشته باشد اول آنکه دست او مطلق گشاده است بر خلق بسیار دوم آنکه آن کسان که دست
او بر ایشان مطلق است آزادانند که بنده کرده او میکنند سیم آنکه بداند که پادشاهی او را نخواهد
بود الامدت اندک غرض حکیم آنست که حیات این جهان و دولت روزگار را بقاء و ثبات
نیست چه دولت چون نسیمی است که بر شاخ درختی وزد و در دم از و گذرد و بشاخ دیگر
رسد یا چون سایه شاخهای درختانست که با وجود سرعت زوال همیشه در تزلزل و
اضطراب حکیم گفته پس راه راست ترا آنست ای مامون که پاک سازی نفس خود را به نیت
نیکو و گفتن حق و پرهیز از آنکه ترک کنی محاربت و جهاد کردن با کسانی که ایمان بخدای
عز و جل نیاورند و پیروی سنت و شریعت خدای عز و جل نکنند و حذر کن از آنکه رغبت
کنی در گرفتن مالهای ایشان و گذاشتن ایشان بر آن طغیان که دارند بدرستی که مال مرغوب
نیست الا از حلال از جهتی که خدا در آن رضا باشد و بدانکه رعیت ساکن میشوند کسی که
با ایشان احسان کند و ملک نیکو نمیشود الا برعیت پس هرگاه پادشاه را رعیت نباشد
مر پادشاه و پادشاهی او نفع نفس ضایع و فاسد شود و بهلاکت انجامد و پرهیز از آنکه
غافل باشی از نظر کردن در امور رعایا و امر مملکت خود پس از آن نظر کن در امر خود
و مقدم دار آن چیز را که باعث اصلاح امر آخرت تو میشود بر آنچه باعث اصلاح
تو میشود در راه راستی آنست در وقتی که بچیزی مبتلا شوی که در جمیع امور جازم
الرای باشی یعنی بحزم و احتیاط عمل نمائی و بپرهیز از هزیمت که هرگاه هزیمت بر لشکری
وارد شود دیگری بر وی دلیری کند و محکم شوند بیت و بسیار گردان جاسوسان را تا اخبار
دشمنان دمبدم نزد تو حاضر و معلوم باشد و حذر کن از آنکه حیله و فریبی بتو نکنند
و هرگاه بچیزی امر کردی بعد از آن بحقیقت بپرس که آنچه امر کرده بعمل آمده یا نه و در این باب
تقصیر و سستی مکن که اگر تقصیری کنی نقصان بهیبت تو راه یابد و هرگاه امر کنی که از
جانب تو مکتوبی بجائی نویسند از مهر کردن و ارسال آن حذر کن تا وقتی که خود او را
ببینی و بخوانی و بر مضمون آن اطلاع صحیح بهم رسانی چه با پادشاهان در این ابواب حیلها
بسیار میشود و بپرهیز از آنکه سر خود بکسی آشکارا کردانی و خواب خود را بقدر و اندازه

راحت جسمت ساز یعنی زیاد از قدری که جسم بآن راحت پذیرد و بدن بآن قوت گیرد خواب
مکن و مشغول مساز خود را الا بجد اشیاء پس چنان کن که امور تو همه جد به هزل باشد و
هرگاه عزیمت کاری کردی بکن و هرگاه قدرت بر خصمی بهم رسانیدی ابقا او مکن یعنی
بسبب انتقام کشیدن در هلاک او مکوش و هرگاه با دشمنی ملاقات کردی بر حذر باش
و بپرهیز از آنکه غافل شوی از کیمیا بزرگ و تدبیر و سرانجام صاحبان آن کیمیا و طلب
میل دلهای ایشان کردن و مسامحت با ایشان نمودن و ایشان اصحاب زراعت و فلاحت
اند چه کیمیا معمور ساختن زمین است بزرع و نبات بد رستی که رعیت بآن ارکام می
گیرند و لشکریان بآن لبیار میشوند و خزاین اموال بآن معمور می شود و دولت
بآن ثابت میماند پس گنجایش ندارد که عدول کنی و تقصیر ورزی در امری که عاقبت
آن اینهاست و راه راست آنست که اکرام کنی نسبت بصاحبان مراتب بلند در مذاهب
پس هر کس از ایشان را باندازه علم و عقل مراعات کنی و اکرام خود را نسبت با ایشان ظاهر
و مشهور سازی تا رعیت جاهل بحقوق اهل فضل نباشند و قدر ایشان بدانند
و طالبان علم را اکرام کن و حق ایشان را با ایشان رسان و نسبت با ایشان تفویض احسان
کن تا همت ایشان در طلب علم زیاد شود و عقل ایشان لطیف شود و ذهن ایشان صاف
شود و اهتمام و حاجت ایشان بدنیا کم شود تا تو بآن در دنیا و آخرت مشفع شوی
انشاء الله تعالی و جماعتی که در زمین فساد کنند بعد از آنکه جرم ایشان نزد تو صحیح شود
و خیانت ایشان ثابت شود تعجیل کن در عقوبت ایشان و هر کسی رخنه در پادشاهی تو
کند و قدح در ملک تو نماید کردن او را بزن و او را مشهور ساز تا عبرت دیگران
شود و دیگران بر حذر باشند و دست دزدان ببر و راهزنان و حرامیان را طلب کن
تا شهرت یابد و دیگران عبرت گیرند و راهها امن شود و حذر کن از آنکه سخن ساعیان
و بدگویان بصحت و ثبوت بشنوی بلکه هرگاه نزد تو ثابت شود که آن شخص ساعی بوده
یعنی میخواسته که بسخنان دروغ و غلط در تضییع بیگناهی کوشد در عقوبت آن شخص
تعجیل کن و او را تشهیر کن جهت عبرت و پند دیگران و دل خود را خالی کن از آنکه بفکرها
محال مخیلها و آرزوهای بی اصل مشغول داری و بپرهیز از آنکه غافل باشی از حال
کسانیکه در حبس و زندان باشند که مبادا در میان ایشان مظلومی باشد بلکه در هر ماه

باحوال

باحوال ایشان برس هر که را باید که مستحق خلاص شدن و رها کردنست رها کن بعد از آنکه
با او احسان بکنی و هر که مستحق عقوبتی باشد در عقوبت او تعجیل کن و هر که مستحق آن باشد
که اهمال و امهال در امر او شود تا وقتی که حقیقت حال او واضح گردد باز او را بحبس و زندان
عود فرمای و حذر کن از معجب بودن برای خود و لازم دار مشاورت کردن با کسی که عقل
او نیکو باشد و او را سن باشد جهة کثرت و بر و گذشته از تجربها و رایها و فکرهای ایشان
را تحصیل کن و فرا گیر اگر در میانه آنها رایی صواب باشد بآن عمل کن و الا از تامل در رایهای
ایشان بفکر خود رای درست تحصیل توان نمود تمام شد وصیت مذکور و هم از سخنان
هرمس است که شریف کسیست که استعمال فضایل نماید و اعظم شرفها عدالت و عفت و
جود است پس از طلب و فرموده هر که در شهری ساکن شود که در آنجا پادشاه قاهر و
قاضی عادل و طبیب دانا و سوق قایم و نهر جاری نباشد خود را و اهل خود را و مال
و اولاد خود را ضایع ساخته و از سخنان او که ان الملک لا یقدر علی قهر حواسه و غلبه
شهواته فکیف یقدر علی ضبط خاصه و کیف یقدر علی ضبط اعوانه و ان لم یقدر علی
ضبط اعوانه فکیف یقدر علی رعیته و ما بعد من مملکته و سبیل الملک ان یبتدی بسلطانه
علی نفسه لیستقیم له علی غیره یعنی هرگاه پادشاه قادر نباشد بر قهر و غلبه بر حواس
خود و غالب شدن بر شهوتهای خود پس چگونه قادر میشود بر ضبط خواص خود
و چگونه قادر میشود بر ضبط اعوان خود و هرگاه قادر نشد بر ضبط اعوان خود پس
چگونه قادر میشود بر رعیت خود و آنچه دور باشد از مملکت او پس راه راست از جهة
پادشاه آنست که ابتدا کند در تحصیل پادشاهی و سلطنت بر نفس خود تا مستقیم شود
سلطنت او بر غیر او و از سخنان صاحب بنادر بیس است که پادشاه عاقل میرسد بتحقیق و معاینه
بآنچه نمیرسد بآن بجفا و صولت خصوصا با اخیار و راه راست جهت پادشاه جازم آنست
که اعتبار و ملاحظه حال ایشان با افعال ایشان کند نه بآنچه می بیند از صورت ظاهر و اجسام
ایشان و فرموده هرگاه پادشاه مالها جمع نماید و در مصارفی که بحقیقت و استحقاق باید
رسانید نرساند و ذخیره سازد این سبب تضییع آن مال و اتلاف و پادشاهی نیز میگردد
و فرموده که راه راست پادشاه آنست که بشناسد کسانی را که با او بازگشت دارند و هر
کس را در مرتبه خود نگاه دارد و مراتب عقول ایشان و علوم ایشان و نصیحت ایشان و

استحقاق ایشان محفوظ دارد چنان باشد که احسان و انعام منکر و ناپسند ایشان نباشد و
در دلهای ایشان چنان نباشد که بآن سر در نیابند و فرموده راه راست پادشاه آنست
که با کسانی که معروف به دروغ گویی و اهل شرارت اند بذل معروف و عطا نماید بقصد
آنکه هرگاه با او نیکویی کردم بغیر عادت و طبع خود در دروغ و بدی خواهد کرد
چه تغییر طباع و نقل آن بعید است و ابن صاب بنادر بیس فرقه صابیه که فرقه عظیمه اند
و مذهب ایشان با او منسوبست و او را پیغمبر خود میدانند و از سخنان مشاعورث
حکیم است که راه راست ملک جازم آنست که تعاهد ملک و رعیت خود آن چنان
کند که صاحب باغ تعهد باغ خود میکند و گفته راه و مسلک شاه آنست که اول آنچه
ابتدا کند بآن اظهار سنتها و طریقهای جاریه کند و اقامت اموری کند که از جهت
رعیت لازم است و اخذ حدود از اهلش بقدر آنکه هر یک مستحق آنند بکند و نفس
خود را قهر کند از آنچه میل میکند بسوی آن از شهوتها و اگر زیادتی اعوان و عساکر
محتاج باشد با عوان خود کروهی منضم سازد که یاری دهنده دین باشند و ملازم شرایع
و سنن حقه باشند و گفته راه راست و مسلک شاه آنست که حذر کند از اعجاب و انفراد
برای خود و حذر کند از لبیار کردن صید و شکار و از تنها و جدا شدن از لشکر در
وقت شکار براهی که از آن نشناسد و از رفتن براهی که ضیق و تنگی باشد و از سوار شدن
در تاریکی شب و هرگاه در موکب سلطنت روانه شود باید که بر مرکب خود ثابت باشد
و خوش سواری باشد و شگفته رو باشد و مردمان نظر میکرده باشد و بر مردم منتشر
باشد که چشمهای بسیاری از خلق متوجه او ست و هرگاه پادشاه بخواهد یا بلذتی از
لذات خود مشغول باشد موکل سازد بر حارسان و نگهبانان قصر خود مردم
ثقه و معتمد و امر کند بآن رسیدن بحال نگهبانان و اگر بی عذری تاخیر از نوبه خود
کرده باشد او را عقاب کند و تشهیر نماید تا دیگران پند گیرند و او را از جای خود
عزل نماید و حذر کند پادشاه نهایت حذر از خوردن و آشامیدن از دست زنانی
که اعتماد تمام بر ایشان نداشته باشد که ایشان بفریب و ضعف عقل نزد دیگر اند و هم
چنین از دست خواص و کسانی از رعایا که نهایت اعتماد بر ایشان نباشد بلکه متولی
آن امر کسی را سازد که اعتماد بعقل و دین او و مروت او داشته باشد و آن شخص

محب

محب پادشاهی و دولت او باشد و پادشاه را چاشنی نوشاند و بچو ریحها و نکند الا کسی
که بصفت مذکوره باشد و از سخنان سقراط حکیم است که الملک الاعظم هو الغالب لشهوته
یعنی بزرگترین پادشاهان آنست که بر شهوت و میل طبیعت خود غالب باشد و شهوت
بحکم و عقل و شرع زیادتی نکند و از سخنان افلاطون الهیست که هرگاه والی در کار
خود قوی شود میگرداند هر چیزیرا که در تحت ملک او ست بر وفق آنچه در طبع او
خواه خیر و خواه شر و از سخنان اوست که سزاوار بحال پادشاه آنست که ابتدا بتقویم شروع
در رعایای خود و الا بمنزله کسی خواهد بود که اراده آن کند که سایه کج را راست سازد
پیش از آنکه این چوب که سایه ساید او ست راست کند و فرموده من قام من الملوک بالعدل و
الحق ملک سرایر رعایاه و من قام بالجور و القهر لم یملک الا التضییع منهم و کانت سرایرهم
یطلب من یملکها یعنی هر کس از پادشاهان که قیام نماید بموجب عدالت و حق مالک
ایشان باشد و فرموده که پادشاه فریب خورده آنست که دوستدار باز ملک زمان
و نوکران و کسانی که قیام بخدمات او می نمایند که صورت سعی بر امور ایشان غالب باشد
و نظر نمیکنند بوقوف و معرفت ایشان همچنانکه بیمار ضعیف العقل هرگاه جد و جهد
و سعی طبیب را در معالجه و مداوای خود ببیند خوشحال می شود و اگر چه آن طبیب
علم طب را خوب نداند غرض حکیم آنست که هرگاه کسی در کار و صنعتی وقوف نباشد
جد و جهد و سعی او در آن کار چندان فایده ندهد بلکه هر چه نادان کند فساد آن بیش از اصلاح
خواهد بود پس پادشاه عاقل باید که از نوکران خود طلب وقوف در کارها کند و ایشان
را بیوقوف و دانا دوست دارد و نیز سعی و جهد بی وقوف اعتمادی نکند و
فرموده زمن الجایر من الملوک اقصر من زمن العادل لان الجایر مفسد و العادل مصلح و افساد
الشی اسرع من اصلاحه یعنی زمان پادشاه ظالم کوتاه تر است از زمان پادشاه عادل جهة آنکه کار
ظالم افساد و تخریب است و کار عادل اصلاح و تعمیر است و امر افساد و تخریب زودتر بعمل
می آید و فرموده دروغ گفتن و عذر کردن از پادشاه بزرگتر دلیلیست بر وقوع حادثه
در مملکت او چرا که نظام ملک او بسبب آنکه دروغ و عذر مثل خلط بیمار است در علت
که مرض شدید باشد و شدت قهر بدن نموده باشد و فرموده سزاوار بپادشاه آنست
که طلب دوستی از یاران خود بعد از آن کند که هیبت او در دلهای ایشان قرار گرفته باشد

که در آن صورت آن محبت را باندک کلفتی میباید و اگر طلب محبت ایشان کند پیش از انکه ایشان
هیبت او را دریافته باشند ایشان بر محبت او مجتمع نمیشوند و قوت ضبط ایشان بر محبت نخواهند
داشت و فرموده سزاوار پادشاه انست که استعمال احسان نکند بهیچ احدی الا در وقتی
که مردم دانند که او قدرت بر بدی نسبت باو دارد و مع هذا احسان میکند و بدانند که
ان شخص محل احسانست و فرموده الجابر یعوذ بما جری به الرسم والعادل یعوذ بالحجة یعنی
جابر پناه میجوید و متمسک میشود بانچه رسم بران جاری شده مثلا کار بدی میکند می
گوید رسم سابق چنین بوده و عادل پناه و تمسک میجوید بحجت یعنی هر چه میکند سند خود
حجتی صحیح میسازد غرض انست که اگر رسمی مذموم از زمنه سابقه مانده باشد باید که پاد
شاه عادل انرا زایل سازد و رسم چیزی که مصلحت خلق در ان باشد در تمهید ان بکوشد
هر چند در زمان سابق معمول نشده باشد و فرموده اخدم الجاهل من الملوک باتباع
رضاه والعاقل باحراز الحجة یعنی خدمت کن پادشاه نادان را به پیروی خوشنودی او هر
چند موافق حق نباشد و حجت بران نباشد چه ان پادشاه چون نادانست راه بحق نمیبرد
و نظر بر حجت ندارد و خدمت کن پادشاه عاقل را بحفظ کردن حجت یعنی کاری کن
حجت او که حجت حق بر ان داشته باشی هر چند پادشاه در ابتدا ان نپسندد چه چون پاد
شاه عاقلست در بند خوشنودی نفس خود نیست و بالاخره بحجت حق خواهد
رسید و انرا خواهد پسندید و فرموده استعمل المداراة فی قوة سلطانک فانها توسل
فی زمان خوفک و تملکک قلوب المخوفین عنک یعنی مدارا کار فرمای در قوت سلطنت
خودت پس بدرستی که مدارا باعث انس تو میشود در زمان خوف و ترا مالک دلها
مخوفان از تو میسازد و فرموده شرار خلق تقرب جویند بپادشاهان ببدیهای مردم
یعنی بدی مردم گویند و انرا وسیله تقرب سازند و خیار ایشان تقرب جویند بپاد
شاهان بخوبیهای مردم و فرموده هر که مالک نفس خود شود اطاعت او کند هر که
غیر نفس اوست و فرموده هرگاه پادشاه ظلم کند و فرصت را ضایع گرداند و از حیله و تدبیر
ترفع جوید و از تحرز و محافظت سر باز زند گمان ان نکند که مهم او خود بخود کفایت میشود
بجانب او دشمنی خواهد رسید که پنهان او را روشن بیند و مقتل او را ظاهر ملاحظه
کند و فرموده پادشاه نادان انست که در وقت استقامت امور گمان کند که او مستغنی است

ازحسن

از حسن تدبیر بنابر انکه در کار خود خللی نمیبیند و حال انکه در وقت انتظام و استقامت
امور مداخل خود را وفر میتواند ساخت و انتخاب لشکر خوب میتواند کرد و قوانین عدل
و سنتهای نیکو در بلاد خود قرار میتواند داد و هر چیز که هست از ان او را مشغول می
دارد تدارک ان میتواند کرد و منع ان از خود میتواند کرد و فرموده لا تقبلن فی الاستخدام
الاشفاعة الکفایة والامانة یعنی قبول مکن در رجوع خدمات بعاملان شفاعت هیچ کس را
الا شفاعت کفایت و امانت یعنی هرگاه ان شخص صاحب کفایت و کاردان باشد و امین
باشد او را شفیعی دیگر نمیباید کرده و موده پادشاه چون دریای بزرگ است که نهرها
در رجوع خدمات باو و اگر کفایت و امانت نداشته باشد شفاعت هیچ شافعی را
اختیار نباید که و چک از ان استمداد میجویند پس اگر ان نهر بزرگ شیرین است اب در دلهای
کوچک شیرین خواهد بود و اگر شور است انها نیز شور خواهد بود غرض انست
که اطوار و سیر خلق تابع اطوار و سیر ماو کست و فرموده که اسمان و این جهان مثالند
از جهة حسن تدبیر شهرها پس سزاوار انست که پادشاه پیروی انتظام افلاک و عناصر
نماید در انچه معاینه میکند از امور ملک خود غرض انست که ان چنانکه اجرام و حرکات
سماوی و اوضاع و احکام ان قانون منتظم مرتبست که در ان غلط و زیادتی و عبث
در ان راه نمییابد باید که روابط قواعد ملک و دعایم اساس جهانداری بر قوانین
استوار و مراسم با قرار مرتبط باشد و فرموده سایس و مدبر بهتر انست که اخلاق
بد و سوء ادب عامه خلق او را در قلق و اضطراب نیفکند و صبر ... بر ... ایشان
خلق نماید و فرموده استدلال بر اقبال پادشاه و بلندی دولت او ... کار او ...
او و مشورت کردن او با پیران صاحب تجربه و معرفت و اگر ... یار کند ...
جوانان صاحب لذات و شعر و فراغت را این علامت ادبار پادشاهست و علامت ...
وارازل احداث و زنان کان ازو محدث گویند چه در ابتدا کار ایشان رفق و نرمی ... در
و اگر چه عاقبت ان وخیم و خاتمت ان ذمیم است و فرموده اکثر اضطراب ملک بجهة ملک
از اهل شجاعت ناشی شود چه هرگاه پادشاه ایشان را از حد و موضع و مرتبه خود
گردد کند راند تلقی کنند تا دیگران باستخفاف و استصغار یعنی دیگران را حقیر و صغیر

فرا گیرند و اعتماد بر قوت و دولت خود کنند و بر بسیاری کسان که از ایشان اولی
ترفع و تقویم اند زیادتی و غلبه کنند و بدین سبب اضطراب در نظام ملک بهم رسد
پس باید که پادشاه سایس حادم بدهد بقوی از قسط و سهم مملکت بقدر اندازه و
استخفاف و از زیاده و نقصان احتراز کند هم چنانکه طبیب اخلاط بدن را از حد
زیاده و نقصان بمرتبه اعتدال میرساند و فرموده ملک ان نیست که مالک بندگان
و عامه ناس شود بلکه انست که مالک آزادمردان و اصحاب فضایل باشد و غنی ان
نیست که جمع مال کرده باشد بلکه غنی انست که تدبیر مال و صرف کردن و نگاه داشتن
ان را بر وفق عقل و حکمت کند و فرموده ملک حق انست که مالک ازادن شده باشد
باحسان نه انکه مالک زنها و مالها باشد و فرموده بهترین پادشاهان کسیست که نام
او بعدالت باقی باشد و کسانی که بعد از وی ایند فضایل او را نویسند و فرموده که هر که
پادشاه شد استیفا کند از رعایا اجر خود را که ملک باشد و باقی ماند بر وی حقی که
اقامت سنن دین و عدل باشد بر رعیت و منع قوی باشد از ضعیفان رعیت
و در بعضی وصایای افلاطون که بجهة پادشاهان یونان نوشته مذکور است
که ای ملک رعایا ودایع خدا و امانات او نزد تو و بدانکه نمیتوانی ضبط ایشان
کرد الا بمعونت خدای عز و جل و افضل انچه استدعا کنی از خدا عون ایشان را ان
است که تقویم نفس خود کنی از جهة ایشان و خوب کنی نیت خود را در حق ایشان
و حراست کنی ایشان را و منع کنی از ایشان شر را و ترفیع کنی از تضییع ایشان و اخذ کنی
هر طبقه را بانچه از جهة ایشانست و برایشانست تا اشعار کنی با ایشان مهربانی خود را
و بر سانی باو ساط ایشان انصاف و بسفله ایشان خوف و حرام سازی بر هر طبقه از
ایشان انچه لایق با ایشان نباشد و مقصور سازی جمیع را بر خدمت مملکت بانچه
شریعت موجب انست و منع کن ایشان از زیادتی حرص و شره و حسد بردن بر
بخششها و تقویم ایشان کن بانکه بقسمتهای خود راضی باشند و اجتهاد و سعی کنند
در تعمیر و ابادانی زمین و تمییز نیکو کنند در کارها و اتفاق کنند بقدر حال خود
و لهذا باشند از فوت فوت شده و از طلب کاری که اعتقاد بر حصول ان نداشته باشند

متقاعد

متقاعد باشند و حرام کردان بخل را بر صاحب وسعت ایشان و ارسطاطالیس حکیم
گفته که هیچ چیز اصلح نیست از جهة خلق از پادشاهان عادل که بر منهج صلاح باشند و هیچ
چیز افسد نیست از جهة رعایا و از جهة خودشان هرگاه فاسد باشند و والی نسبت
برعیت چون سر است نسبت بجسد و چون روح است نسبت ببدن که بدن از بدون
ان روح حیوة نیست گویند در وقت موت کفت خانه متمنی از جهت من بسازید و
در هر یکی از ان کلمه بنویسید العالم بستان سیاجه الدولة یعنی عالم باغیست که سیاج ان دولت
است الدولة سلطان تحمیه الشریعة یعنی دولت سلطانیست که تایید او میکند شریعت
الشریعة سیاسة الملک شریعت سیاست و تدبیر ملک است الملک راع یعضده الجیش یعنی
ملک راعیست که تقویت او میکند لشکر الجیش اعوان یکفلهم المال سپاه اعوانی چند اند
که کفالت ایشان میکند مال المال رزق یجمعه الرعیة یعنی مال روزیست که رعیت ان را
جمع میکند الرعیة عبید یعبدهم العدل رعیت بنده گانی اند که عدالت ایشان را بنده ساخته
العدل مالوف به قوام العالم یعنی عدل مالوفست باو قیام عالم فصل چهارم در بعضی پند
سخنان و نصایح بعضی از پادشاهان ماضی از ملوک عجم و غیره که در امور ملک ماهر بوده
و در هر باب جهت پادشاهان نافع است از جمله بعضی نصایح هوشنگست که جهت طهمورث
ولی عهد خود گفته و این هوشنگ پادشاه دوم است از پادشاهان عجم و عقیده بعضی ان
بوده که او پیغمبری بوده که از جانب خدا بر خلق مبعوث شده و بعد از کیومرث که اول پاد
شاهان عجم است هوشنگ مرتکب امر سلطنت شده بود و جهان را بهار عدل و احسان نمود
و نسبت برعایا و زیردستان بر وجهی سلوک نموده که زیاده بران متصور نیست هیچ کس نشده
و لهذا جهانیان او را پیش داد خوانده اند یعنی عادل اول و او را در حکمت عملی کتابیست
که ان را جاویدان خرد گویند و حسن بن سهل در فضل بن سهل وزیر مامون ان کتاب را
از سریانی بعربی نقل نموده روزی طهمورث را که ولی عهد او بود در خلوت طلب
نموده بدر را الفاظ ابدار گوش هوش او را مزین ساخته فرمود که حکمتهای پادشاهان
بر تیر تقدیر ماند که از محیط افلاک بمرکز خاک اید و منع در ردان بهیچ قوت مقدور نباشد
پس شرط خدایگان مملکت و رسم فرمان فرمای سپاه و رعیت انست که در کلیات و
معظمات امور بحجتی روشن و دلیلی مبرهن هیچ حکم جاری نسازد و بتامل و تفحص

واستکشاف حقیقت امر پروانه و فرمان [illegible] شرط دیکر انست که پادشاه از موافقت
صاحب غرضان اجتناب لازم داند که صاحب غرضان پیرامن لطف و صداقت کردند وجواهر
حسنات مردم را در رشته سیات کشند و فعل جمیل و کردار نیکو در کسوت قبیح وصورت
زشت بارباب دولت باز نمایند دیکر انکه شریر و مفسد را منکوب و مقهور دارد و
ظالم و راه زن را از راهها و مسلکها دور کرداند و این معنی را سبب نظام ممالک داند
دیکر انکه تا تواند راه خدیعت و مکر دشمن را بر خود بسته دارد و از موجبات مکاید خصم
بهیچ حال غافل و ایمن نباشد و بر دوستی و وفای دشمن و خصم که چون سیمرغ مکان و
مانند کیمیا امکان ندارد بهیچ وجه اعتماد ننماید دیکر از بد نام کردانیدن خاندان عفاف
در دودمان صلاح که موجب نکال و مورث وبالست زبان کشیده دارد و در حفظ
عرض و ناموس رعایا و زیر دستان باقصی الغایه بکوشد دیکر از بغی و نقض عهد و پیمان
احتراز لازم داند دیکر انکه بکانه کردی نماید بکناهی را در مضیق ضرر و معرض اثار
وخطر ننشاند و خود را مورد غضب افریدکار نکرداند دیکر در بخشش و صرف اموال
طریق اعتدال نکاه دارد و از جانب افراط و تفریط که عبارت از اسراف و بخل است اجتناب
از لوازم شمارد دیکر خود را از زیور سمات حمیده و صفات پسندیده حالی ندارد و
بزینت جمال ظاهری بمحاسن اخلاق باطنی فرو فقیر و معرور نکردد دیکر انکه در هیچ
افریده بچشم حقارت نظر نکند دیکر انکه عدل و انصاف را شعار خود سازد و از جهت
جمع مال کر پایمال هر کس دوست فرسود هر خس است خدم و حشم را بمطالبات نا
موجه از درکاه خود دور و بتکالیف غیر معتاد و بر مستوحش و نفور نسازد و با رعیت
در جزئیات مناقشه نکند دیکر بر تقصیرات مجرمان و کناه کاران دامن تجاوز و ذیل
عفو بکستراند و چون هوشنک از مواعظ و نصایح فارغ شد فرمود که اول چیزی
که بدین وصایا تقدم دارد حدیث و علو همت انست که در تحصیل سرمایه کمال نفس
نهایت قدرت و غایت استطاعت خود مصروف کرداند هر چند طبع از ان متنفر
باشد چرا که دست امانی بدامن کامرانی زند سعادت دارین فایز کردد و اکر مطلوب
روی ندهد و تعذر یکشد عذر او نزد هوشمندان و صاحبان فطنت و عقل مقبول
باشد چون سخن هوشنک بدین جا رسید طهمورث معروض داشت که مواعظ

شاهانه و نصایح مشفقانه که فرزند را بت [illegible] لباس شادکامی و سواد دیده
بیداری و سرور سینه هوشیاری و سبب حصول امال و واسطه عقد دولت و اقبال
است در صمیم دل اثر کرد و در میان جان جای کرفت و ثنا و شکر و محمدت بسیار بجای آورد
و هوشنک ترک ملک و پادشاهی نموده در غاری منزوی شد و بعبادت مشغول کشت
و از سخنان هوشنک است که بر پادشاه حرام است مستی چرا که حارس و نکاهبان ملک است
و زشت باشد که نکهبان محتاج باشد بکسی که او را نکاه دارد و کفته توانکری در قناعت
است و سلامت در عزلت و ازادی نفس در ترک شهوت و صدق دوستی در قطع
طمع کفته عاقل نطلبد چیزیرا که نتواند یافت و هشت چیز از غایت جهل است غضب
کردن بی موقع و بخشش بی استحقاق و رنج بر خود نهادن بسبب امر باطل و تمیز نکردن
میان دوست و دشمن و راز با نااهل کفتن و حسن ظن نسبت بی وفایان و سخن
بسیار بی فایده کفتن و امید نا آزموده داشتن و اکر پادشاه هزال باشد یعنی در هزل کوشد
هیبتش برود و اکر دروغ کوید خوار کردد و بر قولش اعتماد ننمایند و کفته سلطان باید
که سه چیز رعایت کند درنک در عقوبات و شتاب در خیرات و صبر در حادثات
و از سخنان طهمورث است که پادشاه صاحب رای صایب فکر باید که در حال غضب
و استیلای خشم ان کند که در وقت رضا بتدارک انچه از وی صادر شده قیام تواند
نمود و جمشید از پادشاهان عظیم الشانست و از رسوم جمیله و اثار پسندیده بسیار
بیادکار مانده کویند که جمشید چهار انکشتری ساخته بود و بر نکین هر یک چیزی نقش
فرموده بر انکشتری که بهنکام جنک در انکشت داشت منقش بود که اهستکی و مدارات
یعنی در معاربر تانی باید نمود و از شتاب زدکی احتراز باید کرد که تعجیل در قتال از شجاعت
نیست و بر انکشتری دیکر مثبت بود که عدل و عمارت یعنی منافع و اباد داشتن نصفت و عدالت
در رعایت رعیت صورت نبندد و بر انکشتری سیم که تعلق بمنهیان و بریدان داشت
نقش کرده بود که راستی و شتاب یعنی متفحصان و متجسسان پادشاه باید که راست کویند
و در ایصال اخبار تعجیل نمایند و در انکشتری چهارم جهت ظالمان و متظلمان مسطور
بود که سیاست و انصاف و از سخنان اوست که حکمت و دانش کلید بندکنجینهای دین
و ابواب ارزوهاست و کفته ثابت رای نامی بر جای باید و چون بر کشا نند بلند که بوید

[illegible]

هر بادی قرار و سکون نکیرد و از سخنان فریدون است که من عدل فی سلطانه استغنی
عن اعوانه یعنی هر که در سلطنت خود عدالت شعار خود سازد از معاونت و یاری
اعوان و اعوان مستغنی کردد و از سخنان اوست که روزکار دفتر اعمال و اجال شماست
جهد کنید تا بر وی انچه مقدور است از اعمال خود بنویسید یعنی بر بیاض روزکار
باقلام اعلام عمال مسطور مفاخر و محامد و مکارم مثبت کردانند که اثار ان باندازه
دهر باقیست و این فریدون از اعاظم پادشاهان عجم است کمال ضبط و سیاست با جمال
عقل و کیاست جمع داشت در زمان خود ربع مسکون را بر سر پسر خود قسمت
نمود نواحی روم و دیار مغرب و دیار فرنک را با اعمال و مضافات بر سلم مسلم
داشت و بلاد چین و ماچین بلکه تمام ترکستان زمین را بتور داد و ایران که عبارت
از کنار اب فرات تا لب جیحون و وسط عالم و خوشترین و بهترین عرصه کیتی
است نامزد ایرج کرده او را ولیعهد ساخت و بر برادران ترجیح داد خطبه منوچهر
نقلست که منوچهر که از اعاظم ملوک صاحب اقتدار عجم است وقتی باستحضار طبقات
خلق فرمان داد در ان مجمع و بایستاد و کفت مدتیست که در خاطر دارم که سخنی
چند بسمع جمع رسانم امروز که حکیمان محقق و فیلسوفان مدقق جمع اند در خاطر
است که ان اراده بفعل اید انکاه بستایش یزدان افتتاح کرد و بعد از ادای حمد و ثنا
فرمود که چون مساعی اهل عالم مقصور است بر تحصیل مطالب و در استحصال ان
هر یک را التی و چاره ایست و بوسیله ان بمقاصد فایز کردند و صورت مطالب در
اینه ظهور مشاهده نمایند و هر که امزاج اصلح معقولست و بنیه طبعی قویتر هر اینه کر اجتهاد
بر میان بندد تا خود را بمقام بلند و منزل ارجمند رساند پس بر خردمندان لازم است
که یکساعت از اکتساب سعادات بر بستر کسالت نیاسایند و هر چه رقم حدوث
دارد بران التفات ننمایند و نیک بخت ترین پادشاهان انست که اوقات و ساعات
برعایت رعیت مصروف دارد و بهیچ وقت رخصت اهمال در قضاء حوایج بخاطر
نشمرد و عوارف و عطایای او بمرسوم و معمر تعدی کند و نصرت مظلوم را بر خود
فرض داند و با رعیت جز بمال معین و قانون مقرر خطاب نکند و رسمی نو و ائین
محدث که حاصل ان اندک و وبال ان بسیار باشد در میان نیاورد و باید دانست که پادشاه را

بر رعایا و رعایا را بر پادشاه حقوق بسیار است از حق پادشاه بر سپاه انست که او را اطاعت
نمایند و با دشمنان ملک محاربه کنند و در امور هر جا مصلحتی که دانند معروض داشته
و در همه حال مراسم بندکی را متقبل و شرایط خدمات را متکفل باشند و پای از طریق
بندکی و فرمان بری بیرون ننهند و حق سپاه بر پادشاه انست که علوفات ایشان را
بی تاخیر و تعلل بدیشان رساند و نسبت سپاه با پادشاه هم چون نسبت پر و بالست با مرغ
و نسبت پادشاه با رعیت چون نسبت سر است با بدن و نسبت روح است با جسد و حق
پادشاه بر رعیت انست که نفس و مال از وی دریغ ندارند و در امتثال اوامر و نواهی او نهایت
جهد مبذول دارند و بامور زراعت و عمارت بقدر طاقت سعی نمایند و ممالک را
اباد ان سازند و خراج شاه را بطوع و رغبت ادا نمایند و در ان تقصیر و اهمال نکنند و
مطاوعت او را مقارن رضاء الهی شناسند و حق رعایا بر پادشاه انست که با ایشان
داد کند و مال واجبی از رعیت برفق بستاند و ستمکاران بر ایشان نکمارد و تکلیفات
مالایطاق جایز ندارد و در خشک سال مونت و خراج از ایشان باز کیرد و اکر تواند سال
دیکر هم معاف دارد تا جبر سال کذشته نمایند و پادشاه را باید که سه خصلت باشد اول
هر چه کوید راست کوید و پیرامون دروغ نکردد دوم انکه سخاوت ورزد و از بخل اجتناب
نماید که بخل از همه کس ناپسندیده است خصوصا از پادشاهان سیم انکه حلیم باشد و خشم
نکیرد که خلایق زیر دست اویند و هر چه خواهد با ایشان تواند کرد پس باید که خشم
را بخود راه ندهد که نتایج بد بدین صفت مذموم مترتب میکردد دیکر باید که پادشاه رعیت
از هیچ خوردنی و پوشیدنی منع نکند یعنی فلان طعام مخورید و فلان شربت منوشید و
فلان جامه مپوشید که مخصوص منست دیکر باید که عفو و اغماض بر طبیعت پادشاه
غالب باشد و عقوبت کم فرماید و اکر در عفو خطا کند بهتر که در عقوبت چه وقتی که بجای
عقوبت عفو کند از تدارک توان کرد بخلاف عکس و اکر کسی از عامل پادشاه نزد او تظلم
کند باید که مداهنه ننماید و کماشته خود را حاضر کرداند و با هتمام تمام بغور ان قضیه رسد و نوعی
حکم کند که متظلم را محل شکایت نماند و اکر ظالم چیزی از مظلوم ستانده باشد بمظلوم رد نماید
و اکر ظالم را قدرت ان نباشد که مظلوم را خوشنود کرداند پادشاه از خزینه ادا نماید و ان
عامل را ادب بلیغ نماید تا دیکری بر مثل ان فعل اقدام ننماید و اکر شخصی عمدا کسی را بکشد پادشاه

که قاتل را بخود عقوبت نفرماید بلکه تسلیم ورثه مقتول نماید تا ایشان او را بکشند باد بت
نشانند اینست عدل و داد و بر شما واجبست انقیاد امر پادشاه کردن و با دشمنان که
مقام مقابله در آمدن بدانید که حالا دشمن در ملک طمع کرده است و از حدی که مقرر
شده بود تجاوز نموده میباید که با ایشان مراسم قتال بجا آرید و مرا و خود را از اعدا برهانید
که شما را درین بهره بیش از منست و هر که درین باب سعی کند با او احسان نمایم و اگر کسی را
نزد من سعایت و نمامی کنند که فرمان بردار نیست بدان سخن اعتماد ننمایم و شرایط تفحص
و تفتیش بجا آورم و اگر بوضوح پیوندد که فرمان نبرده است او را از جمله مخالفان شمرده عقوبت
فرمایم و بدانید که در مصیبتها هیچ جز از صبر بهتر نیست و بیقین بشناسید که تقدیر را نتوانید
دفع شوان کرد و هر که درین جهان بحرب دشمن کشته گردد خدای عز و جل از وی خوشنود
گردد و خود را بجای سپارید و بقضای وی راضی شوید و اگر نشنوند چکنید و کجا
گریزید از قضای خدای تعالی که خلق عالم مسافرانه میمانند که بار بسته اند و بیرون می
روند و هر چه با ایشانست عاریتست و این عاریتها جدا از ایشان باز ماند و هم راه ایشان
نرود و ملک شکر نعمت و تسلیم گشتن بقضا و کار نیک کردن و هیچ حیله نیست جز تسلیم
و خود را سپردن بدان کسی که از وشوان گریخت و با او برنیاید و بحقیقت جز او هیچ کس
ندارد و هر گاه که نیت شما با خدا درست بود و بدانید که غیر از وی ظفر ندهد خدای
تعالی شما را ناصر است بر دشمنی و پادشاهی شوان کرد مگر باراده حق سبحانه و تعالی
و هر گاه که پادشاه سلوک طریق مستقیم کند و سپاه و رعیت او را فرمان بردار باشند
داد او گسترده بود و دشمن شکسته و کرانه مملکت از دشمنان نگاه داشته آنچه بر
شماست فرمان بردنست و حرب دشمن ساز دادن و نصرت از خدای طلبیدن
و خزانه و صلاح دادن از من شما را که رعیت و سپاهید این گفتم و شما که کار داران اید
بر رعیت داد کنید و از ستم دور باشید که این رعیت سبب خورش طعام ماو
شماست هر که داد کند رعیت جهان آباد دارند و اگر ظلم کنند عمارت نبود و جهان
آبادان نماند و در اموال خانه و علوفه سپاه نقصان ظاهر شود زینهار که رعیت را
نیکو دارید و هر جا که آبادان باید کرد نفقه از بیت المال بدهید بیشتر از آنکه خراب زیاده
شود و آنچه اندک است افزون گردد و آنچه خورد است بزرگ شود و اگر رعایا را بمال احتیاج

افتد در عمارت و زراعت نفقه کنید و از مال و خزانه من بدهید و بوقت ارتفاع باز
ستانید تا که بیکسال نتوانند دادن بدو سه سال بستانید و با ایشان مدارا و مواسا
ورزید که چون رعیت آبادان شود خزانه پادشاه بسیار گردد چه رعایا خود هم خزانه پاد
شاه اند و چون منوچهر خطبه تمام کرد تمام رعیت و سپاه گفتند سمعا و طاعة و از سخنان
منوچهر است که الدنیا اشبه شیء باغمام و حلم النیام یعنی دنیا مانند ترین چیزیست با ابر
و خواب خفته غرض آنکه دنیا ابر تابستان و سراب بیابانست که او را دوام و ثبات نباشد
و مانند خواب نایم است چه اگر چندی بخیال محبوب و وصال مطلوب تمتع
و لذت یابد و کمال برد که آن نعیم مقیم است مادر همان لحظه برز و ال انجامد و هم او
او گوید که عفو الملک ابقی للملک یعنی عفو پادشاه از صاحبان گناه نگاه دارنده تر سببی
است بقاء ملک را غرض آنکه حلیه حلم و زیور عفو و وقار زیباتر پیرایه ایست ملوک
را زیرا که هر چند صاحب قدرت بکمال سخاوت موسوم باشد و باصناف هنر و
شجاعت معروف چون خفت و طیش دارد و از پیرایه وقار و حلم و عفو خالی
بود گوهر ذات او از لباس حزم و سکون برهنه باشد و ملک او با ثبات و دوام قرین
نگردد چه تهور و سبکباری و لجاج و ستیزه کاری سیلابیست که قواعد حشمت
دیرینه و مبانی ملکهای قدیم را بر اندازد و از سخنان اسفندیار است که الشکر اعظم
من النعم یعنی فواید و منافع شکر عظیمتر از نعمت است چه آن در گذرانست و این پاینده
و هم او گفته لا تعمل عملا فی السر تستحیی ان یذکر فی العلانیه یعنی در نهان کاری مکن که اگر
آشکارا شود شرمسار گردی و هم از کلمات اوست که هر که بنای کار بر عداوت و
دشمنی باشد چون حوادث و نوایب روی باو نهد بضرورت بدوستی میل نماید
و همین که اسباب ضرورت مرتفع شود بطبیعت اصلی عود نماید و تجدید بنای عداوت
آغاز نهد پس بر خردمند واجبست که بچاپلوسی دشمن که از روی اضطرار کند فریفته
نگردد و در طریق حزم اهمال نکند و از سخنان گشتاسب است که سزاوارتر کسی بعزو
تنعم نمودن از خلایق آنست که حضرت باری عز و علا در باره او عاطفت و احسان
ارزانی داشته و دست تصرف او را بر عالمیان مبسوط گردانیده و از سخنان اوست
که لیس للملک ان یحمد الملوک الا علی حسن السیره یعنی روا نبود که ملک حسد برد بر دیگر

ملوک الا بر نیکویی سیرت و لفظ حسد را درین کلمه بر تمنا و غبطه حمل باید کرد چه غبطه
آن بود که شخصی نعمتی که بر شخصی دیگر ببیند مثل آن از جهت خود نیز خواهد و حسد آن
بود که ازاله آن نعمت از آن شخص خواهد و این در هیچ حیز ممدوح نیست و غرض آنست
که پادشاه باید که آرزوی تحصیل نام نیکو و اتصاف باخلاق حسنه نماید و هر گاه از
پادشاهی دیگر سیرت نیکو باو رسد در تحصیل آن جهت خود بکوشد تا صیت معدلت
و حسن سیرت او چون دیگر پادشاهان عادل نیکو کار انتشار یابد و آوازه مفاخر و
معالی او چون دیگر ملوک رفیع مقدار بر صحایف لیل و نهار مثبت و مرقوم ماند
و هم او گفته فضل الملک علی السوقه انما هو بقدرته علی اصطناع الصنایع واختیار
المحامد یعنی فضیلت پادشاه بر زیر دستان بدانست که او قادر است بر نیکویی کردن
و ستایش اند و ختن و غرض آنست که پادشاه صاحب رای باید که شرایط احسان مرعی
دارد و نسبت بکسان که استحقاق مکرمت دارند و قدر اکرام میشناسند و شکر
نعمت میکنند ظاهر دقیقه از آن نامرعی نگذارد تا آثار آن از حواشی روزگار محو نشود
و با بقاء ایام بماند و هم گشتاسب گفته هر که بنام فریفته شود بنان درماند و هر که بنان
خیانت کند بجان درماند یعنی نا مجرب نشود بنام و آوازه تنها اکتفا نباید کرد و بر صاحب
آن نام اعتماد نشاید کرد و سبب این سخن آن بوده که نقل کرده اند که او را وزیری
بود راست روشن نام بنام او فریفته شده بر او اعتماد کلی کرد و تبعات او و وزیر
سابق را زایل ساخت و از کار راست روشن آگاهی نداشت که تخم بدی میکارد ناگاه
پادشاه هندوستان بر وی خروج کرد و گشتاسب را جهت تجهیز لشکر بمال احتیاج
شد در خزانه هیچ نیافت با وزیر مشورت نمود وزیر گفت مال نزد رعیت
است تحصیل باید نمود پادشاه دانست که این حرکت موجب خرابی مملکتست
درین اندیشه و فکر بجانب صحرا رفت و از لشکر دور افتاده بخانه یکی از صحرا نشینان
فرود آمد سگی را دید که بر دار کرده بودند پرسید که این چیست صاحب خانه گفت
این سگ معتمد من بود که رمه را بوی سپرده بودم نقصان فاحش در رمه پدید
آمد چون تفحص کردم معلوم شد که این سگ خیانت کرده و با ماده گرگی الفت
گرفته و چشم میخوابانیده تا گوسفندان را بقدر خواهش میبرده گشتاسب از ین سخن

متنبه شده تفتیش حال وزیر و اعمال او نمود و معلوم او شد که وزیر خیانت بسیار کرده و همه
از میان برده آن وزیر را بر دار کرد و رجوع بوزیر اول نمود و بحسن کفایت وزیر سخن
دشمن دفع شده و خزینها بار آن و لشکر و رعیت معمور گشت و گشتاسب از اعظم پادشاهان
عجم است و بسیار عالی قدر صاحب فکر وافر عدل بلند همت بوده و از سخنان بهمن است که
بالافضال تعلوا الاقدار یعنی بسبب مکرمت و احسان ورزیدن قدرها بلند شود و بزرگیها
زیاد گردد و او گفته الجود کف دایما تنها لا اخیر فی کف لا بنان لها یعنی بزرگی چون کف
دستست و سخاوت چون سر انگشتان خیری نیست در ان کفی که بی سر انگشت باشد و
گفته حسن الذکر ثمرة العمر یعنی یاد شدن به نیکویی میوه درخت زندگانیست غرض آنست
چون هیچ آفریده در فضای میدان نه بر آفت تیر تقدیر در نتواند نمود و لحظه ساعات
زندگانی نتواند افزود و ذکر پاینده حیات باقیست که باختیار تحصیل توان کرد پس باید
که خردمندان خصوصا پادشاهان درین امر کوشند و حواشی دفاتر دولت و بزرگی
را بمناقب گزیده و خصایل پسندیده مزین گردانند و ردای مجد و جامه شرف و اقبال را
بمحامد اخلاق و محاسن سیر مطرز سازند تا ذکر باقی و عمر ثانی یابند و گفته الرفق مفتاح
النجاح یعنی هواری کلید فیروزی و رستکاریست و غرض آنست که رفق و مدارا و حلم و مواسا
موکد اسباب محبت و ممهد وسایل دولتست و خشونت قول و غلظت طبع و بدی خلق
موجب انهدام اساس شوکت چه درشتی و تیزی دوستان را بر ماند و نرمی و سخن خوش
دشمنان را دوست گرداند و هم او گفته تجربه المجرب تضیع العمر یعنی آزمودن و تجربه کردن چیزی
که آزموده شده باشد تضییع وقت و عمر است و وارد شده که مومن از یک سوراخ دو نوبت
نیش نمیخورد و از سخنان اوست که داد دادن بهترین صفتهاست و انتقام مظلوم از ظالم کشیدن
نیکوترین خصلتها و این بهمن از اعاظم ملوک عجم بوده و فارسیان او را دراز دست میگفته اند
زیرا که تصرف او در اقالیم سبعه دراز شده بود و بسیاری از ارباب اخبار گفته اند که بفضل
و دانش او هیچ یک از ملوک عجم نبوده و در غایت تواضع و عدالت و شفقت و مرحمت بوده
و گویند او اول کسیست که نام خدا جل شانه در مکتوب ثبت نموده آورده اند که هر گاه عاملی
بولایتی فرستادی بر سبیل خفیه منهی بر وی گماشتی تا از کیفیت معاش او بر رعایا اعلام
نمودی اگر عدل کردی پایه او را رفیع گردانیدی و اگر ظلم ورزیدی جزای عمل او در

کنارش نهادی و در سالی یکنوبت باحضار رعایا فرمان دادی و از تخت فرود آمدی و تخت شکر و سپاس حضرت آفریدکار بجا آوردی انکاه کفتی که یکسال شد که من بر شما حکومت میکنم اکر امری از من یا عمال من صادر شده است که بهان نبوده اید اعلام نمایید تا بغور آن رسم و بعد از آن موبد موبدان بر پای خواسته بکفتی که پادشاهی تو مستدام باد که خاص و عام از تو راضی و شاکرند و سیرت تو محمود و مشکور هست انکاه شخصی ندا کردی که ای مردمان عمارت کنید نبنهار و از خدای بترسید و خیانت مکنید و از طمع فاسد دور باشید و میکفت هرکاه به بینید که من میل و میلاهنر کنم و از طریق سداد انحراف نمایم مرا از آن باز دارید و اکر بر کسی خشم کنم مکذارید و مرا بکارهای پسندیده ترغیب نمایید و از سخنان داراب بن بهمن است که دشمن که با تو بشاشت و تازه رویی نماید مانند حنظل است که ظاهر آن تازه و نیکو باشد و باطن آن تلخ و ناخوش غرض آنست که مرد عاقل باید که بخوبی ظاهر دشمن فریفته نکردد و از سموم قاتل که در باطن او نخیراست غافل نشود و چندانکه تملق و چاپلوسی و دلجویی و تازه رویی از دشمن مشاهده کند از مکر و غدر او غافل نباشد و شرط حزم و احتیاط مرعی دارد و از سخنان دارای بن داراست که یا اخی انظر الی ملک الملوک و صاحب الاقالیم السبعة جریحا ساقطا علی التراب منفردا علی الاصحاب و الاحباب قد زال ملکه و حان هلکه فاعتبر لما تری قبل ان تصیر عبرة للناظرین این سخن در وقتی کفته که او را زخم مهلک زده بودند و معنی سخن آنست که ای برادر نکاه کن در پادشاه پادشاهان و خداوند اقالیم سبعه مجروح کشته و بر خاک افتاده دور کشته از یاران و جدا مانده از دوستان ملک از وی رفته و هلاک نزدیک آمده عبرت کیر با نچه می بینی پیش از آنکه عبرت بینندکان کردی غرض آنست که اکر بقوت و استیلا و شوکت و استعلا برین سپهر بالا شوی و برفعت هم نشین سهیل و ثریا کردی قصر و ایوان عظمت معارج سپهر و پایان دولت بارتفاع ماه و مهر هیچ چیز دفع مرک نکند و هیچ چاره جهت علاج ممات سود ندهد و از سخنان اردشیر بابکانست که لاملک الا بالرجال و لا رجال الا بالمال و لا مال الا بالعماره و لا عماره الا بالعدل یعنی پادشاهی نکاه نتوان داشت الا بلشکر و لشکر نتوان کشید الا بمال و مال جمع نتوان کرد الا بابادانی و عمارت و عمارت

میسر نشود مکر بعدل دهم او کفته شیر شکننده بهتر از پادشاه ستم کننده و پادشاه ستم کننده بهتر از فتنهای پیوسته وهم او فرموده سلطان عادل خیر من مطر وابل یعنی پادشاه عادل بهتر است از باران بزرک قطره وهم او کفته بدترین پادشاهان پادشاهی است که نیکوکاران ازو ترسان باشند و بدکاران ایمن وهم او کوید الدین بالملک تقوی و الملک بالدین یبقی یعنی شریعت بیاندوی شهریار معدلت شعار قوت کیرد و مملکت باجرای احکام دین و ملت استوار کردد و از سخنان وکلا اثر کنوز الا هذه الدنیا فانها لا تبقی علی احد و لا تترکوها فان الاخرة لا تنال الا بها یعنی میل بدنیا مکنید که با هیچ کس وفاداری ننماید و دست نیز باز مدارید که وجه معیشت و موت عبادت نقصان پذیرد و این شاه اردشیر از اعاظم ملوک عجم است و بعضی کفته اند که تسخیر تمامی ربع مسکون نموده بوده و از نزد ملوک فرس بوصایای بالغه و نصایح نافعه منفرد بوده و کویند اورا دو کتاب یکی موسوم بکارنامه و یکی بآداب العیش و منقولست که اردشیر چنان حفظ ملک خود نموده بوده و منهیان کماشته بود که هر قضا که در دار الملک او صادر کشتی صباح او را معلوم بودی و هر که در مجلس او حاضر شدی با وی کفتی که تو دوش فلان کار کرده و در اطراف ولایات جماعتی را تعیین کرده بود که پیوسته قضایای کلیه و جزئیه با و رفع کردندی و کویند هیچ رعیت از هیچ پادشاهی چنان تمیز نرسید که از رعیت اردشیر و از جمله عادات اردشیر آن بود که چون ایلچی بجای نامزد کردی بعد از او ایلچی دیکر فرستادی بوجهی که میانه ایشان ملاقات نیفتادی بعد از آن هر کدام نامه که آوردندی مطالعه کردی اکر مضمون هر دو یکی بودی بدان عمل کردی و کفتی شاید که ایلچی را چیزی کم دهند و ازین جهت چیزهای غیر واقع بپادشاه عرض دارد و مستلزم فتنه و فساد شود و هم ازو نقل شده که کفته بسا لشکر که شکسته شود و بسا مالها که بغارت رود و بسا عهدها که پایدار نماند بسبب دروغ رسولان و خیانت ایشان و از جمله وصایای اوست که پادشاه باید که خود را بچهار صفت متصف دارد یکی بزرک منشی دیکر خوش خلقی سیم آنکه متوکل بود بقهر بر متکبران چهارم آنکه عامه مردم در نفس و عرض و مال ازو بسلامت باشند تا ازآفات مستی پادشاهی ایمن تواند بود که آفت مستی پادشاهی زیاده از آفت مستی شرابست و کفته مستی پادشا

مجموع حوادث روزکار را از یاد پادشاه ببرد تا هرچه خواهد کوید و کند و هیچ اندیشه نکند و کفته باید که پادشاه را ملازمی باشد که در حال عزت و بزرکی حالت مذلت را در خاطر او بکذراند و در وقت شادی و ایمنی خوف و اندوه را بیاد وی و در حال قوت و استعلا نکذارد عجز و نامرادی نماید و هر پادشاه را که متفق چنین باید سلطنتش پایدار بود و رعیتش برقرار باشد و از سخنان شاپور ذو الاکتاف است که من قال فی الناس ما لا یعلم قالوا فیه ما لا یعلمون یعنی هر که بمردمان چیزی کوید که ندانند مردمان نیز نسبت باو کویند آنچه بدانند وهم او فرماید که ان من کلام ماهو انفع من الغیث و ما هو اقطع من السیف یعنی باشد از سخنان سخنی که از باران نافع تر باشد و باشد سخنی که از شمشیر برنده تر باشد از سخنان انوشیروانست که فاضلترین پادشاهان را از وزیر و عاقلترین زنان را از شوهر و بهترین اسبان را از تازیانه و نیکوترین شمشیرها را از صیقل چاره و کزیر نباشد و از سخنان اوست که ملک بلشکر است و لشکر بمال و مال بخراج و خراج بتعمیر و تعمیر بعدل و عدل باصلاح عمال باستقامت وزرا و سر همه تفقد و باز رسیدن پادشاه است و این نوشیروان از اعاظم ملوکست و در عدل و نیکو سیرتی و اطلاع تمام برامر پادشاهی مثل است روزی در مجلس انوشیروان اشاره شد که دانشوران که حاضر بودند هر یک بانداره عقل خود سخنی چند که متضمن مصلحت پادشاه و رعیت باشد القا نمایند و چون نوبت بابوذرجمهر حکیم رسید معروض داشت که آنچه مطلوب پادشاهست بده کلمه اتمام یابد نوشیروان پرسید که آن کدامست حکیم کفت که اول پرهیز است از شهوت و غضب و هوای نفس دوم صدقست در کفتار دو فا بعهدها و شروط و عهود و مواثیق سیم مشورتست با دانایان در آنچه روی نماید از امور چهارم اکرام علما و اشراف و امرا و کتابت بقدر دانش و منازل و مراتب ایشان پنجم تعهد قضایا و تفحص عمال و جزا دادن محسن و مسی ششم تفحص اهل زندان هر چند کاهی تا کناه کاران را بجزا رسانند و هر که مستحق کذاشتن باشد بکذارند هفتم تعهد راه و بازارها و اسعار و تجارات مردم هشتم حسن تادیب رعایا بر جرایم و اقامت حدود بر ماثم نهم مهیا داشتن سلاح و آلات حرب دهم اکرام اولاد و اهل و اقارب و در اصلاح آن جماعت کوشیدن یازدهم فرستادن جاسوسان و خبرکیران تا حوادث ملکی را

بپادشاه رسانند دوازدهم تفقد وزرا و ندما و خیل و خدم است نوشیروان امر نموده که این کلمات را بطلا نوشتند و فرمود که درین کلمات جوامع انواع سیاسات و تدبیرات ملکی حاصل است **باب دویم** از قسم دوم در تدبیر و سلوک پادشاه نسبت بطبقه اهل قلم که ایشان علما و حکما و فقها و اهل شرع و وزرا و اشراف و قضاة و اطبا و منجمان و کتاب و منشیان و محاسبان و مستوفیان و امثال ایشانند که قوام دین و دولت بوجود ایشان مرتبط است و درین باب چند فصل است **فصل اول** در تدبیر تربیت و تربیت ملوک متعلقان و مخصوصان و ملازمان را علی الاطلاق خواه از طبقه اهل قلم باشد و خواه از طبقات دیکر باید دانست که پادشاه را در سرانجام احوال ملک و نسق امور پادشاهی انصار و اعوان ناچار در کار است جمعی جهت حفظ دین و مذهب و تبیین ضبط قواعد شرع و ملت و ارشاد و هدایت انام و اشاعت مراسم اسلام و معرفت و قوانین عقل و تعلیم ضوابط کلی و مساعدت در امور اخروی و این طبقه عالمان و حکیمان و فقیهان و مجتهدان و صدور و واعظان و قاضیان و امثال ایشانند و جمعی جهت خدمات خاصه پادشاه و جمعی جهت ضبط احوال سپاه و حارسان مملکت و جمعی جهت حفظ اموال و تحصیل آن و جهت سعی در تکثیر مداخل و توفیر خزاین و تقدیر مخارج و جمعی جهت تدبیر و محافظت امور رعایا و تعمیر بلاد و دفع و امثال آن و لهذا سنن سلاطین و ملوک بر آن جاری شده که مناصب تعیین نمایند و عمال قرار دهند و هر کاری در عهده ضبط و کفایت کسی کنند تا امور عالم منتظم و مرتبط شود و احوال شاه و رعایا بر قوام و نظام طبیعی بوده باشد و فتور و اختلال بامور راه نیابد و غرض اصلی آنست که روزی چند که ایام عمر هر یک است در مهاد امن و راحت و فراغ بال باشند و امور معاش طبقات و جهان مستقیم باشد تا تحصیل حیات جاودانه و سعادت سرمدی توانند نمود بعضی کفته اند اول کسی از پادشاهان که تعیین مراتب و ترتیب مناصب نمود جمشید بود جمهور خلایق را بچهار قسم منقسم ساخت قسم نخستین علما و ارباب قلم قسم دوم سپاه و حشم قسم سیم اسباب حرث و زراعت قسم چهارم پیشه وران و اصحاب حرفت و صناعت و کفت هم چنانکه عناصر اربعه سبب بقاء نوع است این کروه موجب آبادانی عالم اند نخست نسبت با اهل علم فرمود که در تعظیم و تبجیل علما که اختر شناسان سپهر ارشاد و راه نمایان قواعد هدایت و سداد اند غایت جهد مبذول

را دارند و حلقهٔ مطاوعت این جماعت را در گوش کنید و کمر خدمت این طبقه بر میان بندید
که کیفیت اصول و فروع دین و ملت و ظهور مراتب حل و حرمت با فکار ایشان منوط
و بگفتار ایشان مربوطات و قسم دوم سایر طبقات اهل قلم اند مناصب و مراتب ایشان
ایشان تعیین نموده فرمود که در تمکین و احتشام و توقیر و احترام ایشان مبالغه تمام
بجا آورید و در تقویت جانب ایشان تغافل و اهمال جایز ندارید و سرانجام احوال عالم
را در زبان اقلام ایشان مضمر شناسید و سخن حاسدان و تقریر مفتریان و صاحب
غرضان را که اکثر اوقات بنا بر غرض حسد و رغبت بمناصب رفیع ایشان می باشد در حق
ایشان بثبوت و ظهور تمام مسموع مدارید و در باب لشکریان و اهل صلاح و رؤسا
و امرای عساکر گفت که این طایفه حامیان دین و دولت و بانیان مبانی فتح و نصرت دلیران
روز کار و جانبازان کارزارند در رعایت جانب ایشان تقصیر نباید نمود و ابواب
محبت و عطوفت و عنایت نسبت بایشان باید گشود و گفت بادشاه ملک خواقین از
ثمرات جهد دهاقین است و ایشان وسیلهٔ بقای نوع و ذریعهٔ قوام عالم و واسطهٔ عقد
معاش بنی آدم اند زنهار که در تحصیل فراغبال و انتظام احوال ایشان بکوشید و
کفت محترفه و صناع را دلجویی نمایید و ایشان را بتکالیف دیوانی و عوارض سلطانی
تعرض مرسانید و بباید دانست که پادشاه را در تفویض مناصب و تدبیر اشغال
و اعمال سلطانی چند شرط مراعات میباید نمود اول آنکه هر کس که عملی از امور سلطانی
و مهمی از مهمات دیوانی باو رجوع شود باید که قابل و مستحق آن کار باشد چه اکثر
خللها که در دولتهای پادشاهان بهم میرسد از آنست که جماعتی که قابل کار نبودند
و استحقاق و اهلیت آن شغل نداشتند در امور ملکی دخیل شدند و از مدخلیت
ایشان خللها بهم رسید و مرتبه مرتبه زیاد شد تا کار بجایی رسید که فساد ملک
بلکه زوال دولت بر آن مترتب شد چنانچه در مقدمهٔ کتاب اشارتی باین شد
شده و در کلام حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه مذکور است که من احسن الکفایه
استحق الولایه یعنی هر که کفایت را نیکو کرد مستحق ولایت شد و در استحقاق شغل
چند چیز معتبر است اول آنکه آن شخص که عمل و منصب باو رجوع میشود دانا و عالم
بقواعد و قوانین آن شغل بوده باشد و صاحب وقوف و صاحب تجربهٔ آن کار باشد

دیگر

دیگر آنکه قوت و قدرت و توانائی آن کار داشته باشد و عاجز از تمشیت و سرانجام
مهمات آن شغل نباشد دیگر آنکه امین و معتمد بوده باشد و در کارهای که رجوع
باو شده باشد خیانت نکند که بسیار بوده که از خیانت بعضی عمال خللها و فسادها
کلی در امور ظاهر شده و خدای عز و جل در قرآن مجید بر سبیل حکایت نقل
فرموده که خیر من استاجرت القوی الامین یعنی بهتر کسی که او را اجیر سازی کسی است
که قوی باشد و امین باشد یعنی قدرت و توانائی بر آن کار داشته باشد و بصفت
امانت موصوف باشد دیگر صاحب کد و جفاکش باشد و در کارها اهتمام
میکرده باشد و ثبات و عزیمت داشته باشد تا اوقات بسیار صرف نماید و کم
اهتمامی و بی پروایی نکند و صبر بر تحمل مشقتها و جفاها و احمال و اثقال و جفاکش
اوقات و عارضات آن شغل داشته باشد دیگر آنکه از لهو و فراغت و عیش طلبی
و راحت جویی دور باشد و اگر گاهی اندک زمانی اشتغال بعیش و فراغت نماید
بعد از آن باشد که از لوازم و مراسم شغل خود فراغ حاصل نموده باشد و تدارک امری
از امور فعلی و فکری که متعلق بآن کار است باقی نمانده باشد در کلمات شریفهٔ حضرت
امیر المؤمنین صلوات الله علیه مذکور است که لا تشکل فی امورک علی کسلان یعنی اعتماد
مکن بر امور خود بر کسی که کسالت داشته باشد و در کارها کاهل باشد دیگر صاحب
عقل و رای و تمیز باشد که سوانح و حوادثی که در آن شغل و عمل پیش آید بطریق
صواب راه برد و بدر شد از مواضع اشکالات داند و تواند و فی الحقیقه حیات جسد
هر شغل و عمل دانش و عقل است که هر کاری بی مقارنت روح دانش چون جسد
مرده است دیگر آنکه شغل اگر از شغلهای مالی باشد اولی و احوط آنست که عامل را مالی
و مکنتی بوده باشد تا آنکه چشم و دل سیر باشد و چشمی بر خوردن و بردن نباشد و
زینت و رونقی که در تقلد آن شغل ضرور و نافع است اسباب آن تحصیل تواند نمود و
اگر باقی متوجه او شود بفوت مال و مکنتی که دارد آسان از عهده بر تواند آمد دیگر
آنکه کم طمع باشد که شر و فساد و آفت و خللها و خیانتها که از عاملان در شغلها بهم
میرسد بنا بر فساد طمع است و در کلام حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه مذکور
است که اکثر مصارع العقول تحت بروق الاطماع یعنی بیشتر افتادنگاههای عقلها در زیر

برقهای طمعهاست یعنی چون برق طمع جستن شود عقلها افتاده گردد دیگر مناسبت
و اولی آنست که عامل را بآن شغل مناسبت تمام بوده باشد و اگر آن شغل در آبا و
اجداد و اعمام و احوال او بوده باشد و ایشان از آن شغل نام نیکو و ذکر جمیل حاصل
شده باشد مناسبت بیشتر خواهد بود چه آثار اخلاق و سیر پدران و اسلاف
در اعقاب و اخلاف سرایت میکند دیگر بدی اصل و ناخوشی طینت و گوهر نداشته
باشد و جبلتش بظلم و تعدی و فساد و بدخویی آمیخته نباشد و از اراذل و اسافل
نباشد در کلمات مقدسه حضرت امیر المؤمنین صلوات علیه مذکور است که
اذا ملک الاراذل هلک الافاضل یعنی هر گاه بدان و مردان رذل که بیدی اخلاق و
ناخوشی سیر موصوف اند مالک زمام امور شوند نیکوکاران و صاحبان فضایل
در معانی هلاک خواهند شد و هم آن حضرت فرموده که اذا استولی اللیام اضطهد
الکرام یعنی هر گاه لئیمان استعلا و استیلا یابند کریمان مقهور و مضطر شوند و
آن حضرت فرموده اذا ساد السفل خاب الامل یعنی هر گاه سفلگان سروری یابند آرزوها
و املها قرین خیبت و عدم حصول خواهد بود و هم آنحضرت فرموده که دولة الاوغاد
مبنیه علی الظلم و الفساد یعنی دولت مردمان ناشکر هست مبنی بر ظلم و فسادات
و آنحضرت فرموده تولی الاراذل و الاحداث الدول دلیل انحلالها و ادبارها یعنی
متولی شدن اراذل و نازکان خوردسال دولتها را دلیل است بر انحلال آن دولت
و ادبار آن و فرموده دولة الکریم یظهر مناقبه دولة اللئیم یکشف مساویه و معایبه
یعنی دولت کریم مناقب و خوبیهای او را ظاهر گرداند و دولت لئیم معایب و بدیهای
او را آشکارا کند و فرموده دولة اللیام مذلة الکرام یعنی دولت لئیمان خواری کریمان
است و فرموده دولة الاشرار محن الاخیار یعنی دولت اشرار محنتهای اخیار است و فرموده
اللیام من نوائب الایام یعنی دولت لئیمان از نائبها و مصیبهای روزگار است و فرموده
و فرموده زوال الدول باصطناع السفل یعنی زوال دولتها بتربیت کردن و نیکویی
نمودن با سفلگان است و چون اصل بد و نوع نتواند بود مگر آنکه آن شخص از اخلاق
و سیر حمیده داشته باشد و اخلاق و عادات و اطوار سفلگان و لئیمان و مردمان
فرومایه دور باشد حکایت آورده اند که نوشیروان از موبد موبدان پرسید که زوال

مملکت

مملکت در چه چیز است گفت اول در پوشیدن خبرها از پادشاه دوم در تربیت مردم فرو
مایه سیم در ظلم عمال نوشیروان گفت بچه دلیل این سخن میگویی جواب داد که چون خبر و
لایت و رعیت از سلطان اشفاع یابد و از دوست و دشمن غافل نشیند هر کس هر چه
خواهد کند چون در بیخبری انواع فتنه از هر جانب سر زند و مملکت در سر اهل فتنه
رود دیگر مردم دون و رذل چون تربیت یابند در جمع کردن مال حریص باشند
و بهر کس جمع کنند و اکابر و اشراف نباشند و حرمت مردم بزرگ نگاه ندارند و دلها
خلایق بسبب این اخلاق رنجیده شود و هر آینه انتظار کارند تا از وی خلاصی روی نماید
و از اینجا گفته اند نزل الدول بارتفاع السفل یعنی چون سفله را ترقی و ارتفاع حال رو دهد
دولت رو در تنزل نهد دیگر چون عمال بر رعیت ستم کنند نیتهای ایشان با پادشاه
بد شود و از زراعت و عمارت ملول و متنفر گردند و مداخل سلطان کم شود و علوفه
بلشکر کم رسد و چون لشکر علوفه نیابند سر از خدمت برتابد و اگر دشمنی بدید
آید و کار روی اندک بود جهدی نکنند و بدین جهت ملک از دست برود نوشیروان
موبد را ثنا گفت و فرمود تا این کلمات را بآب زر نوشتند آورده اند که سلطان
یمین الدوله محمود غزنوی در ایام جوانی و موسم کامرانی در غزنین باغی ساخت چون
روضهٔ رضوان دلگشای و چون ساحت ارم روح افزای و چون آن باتمام رسید در
آنجا جشنی ساخت و بزمی ترتیب داد و پدر خود امیر ناصر الدین سبکتکین را ضیافت کرد
و در آن ضیافت انواع تکلفات بجا آورد و بزینتهای پادشاهانه بساخت چنانچه هر کس
از آن حیران شدند و زبان خلق بمدح آن گردان شد ناصر الدین پسر را گفت ای جان پدر
این باغ عظیم دلگشای و غم فرسای است و نهالهای آن در غایت طراوت و نظارت و
چمنهای آن بغایت خوش و دلکش لیکن اما هر کس از بندگان دولت و معارف و اعاظم
این خطه اگر خواهند مثل این باغی توانند ساخت و چنین بساطی توانند انداخت و پاد
شاهان باید که چنان باغی سازند که دیگری را مثل آن میسر نشود و در زمین نهالی نشانند
که میوهٔ آن در باغی دیگر بهم نرسد سلطان محمود گفت آن زمین کدام تواند بود گفت باید
که در بستان فضل و نیکویی امائل و افاضل و اخیار و ابرار نهال تربیت و احسان غرس
نمایی تا ثمرها از آن حاصل آید که دست روزگار از ازالهٔ آن نتواند نمود و تطاول سرمای دی

واسفندار دادن راه تصرف شواند بود دوم انکه از سلاله کرام و سلسله ابرار بوده باشد یعنی
ابا و اسلاف او بشرف و نیکویی و خوبی اخلاق و عادات معروف باشند و از اعزه و کرام
باشند نه انکه بمعایب و بدیها معروف باشند و بدنامی و پستی و بدقدری موصوف
و این شرط بر سبیل اولویت است و مقصود انست که هر کاه کران جهة اعمال از کرام و نجبا
بهم رسد اولی خواهد بود از مردم که اصل اما اکر بهم نرسد با ان کس که در نسب پستست
در سایر شرایط از صاحب نسب در پیش باشد مراعات شروط مذکور اهم است اسحق بن
ابراهیم مصعبی کوید که معتصم خلیفه روزی مرا طلبید نزد او رفتم کفت امروز میل ان دارم
که با تو کوی بازی کنم ساعتی بان مشغول شدیم انکاه فرود امد و دست مرا کرفت و با هم
راه میرفتیم تا انکه بحمام داخل شد کفت رخت مرا بکیر رخت بیرون کردم مرا نیز امر بان نمود در
داخل حمام شد و من نیز با او داخل شدم هیچ کس از خادمان و غلامان با او همراه نبود
من برخواستم و او را خدمت کردم و دلك و کیسه مالیدن بجا اوردم و او نیز نسبت
بمن این امور بجا اورد چندانکه استدعا کردم و کفتم مرا حد و پایه این امور نیست قبول
نکرد و ابا کرد پس بیرون امد و بمجلس خود رفت و مرا همراه برد و خوابید و مرا نیز امر کرد
که من انجا بخوابم و چندانکه امتناع کردم فایده نکرد چون بیدار شد بمن کفت یا ابا اسحق
در دل من امریست که مدتهای مدیدست که در ان متفکرم و درین وقت ترا طلبیدم
و انبساط نمودم و میخواهم که افشای ان امر بتو کنم کفتم بکو یا امیر المومنین من بنده و بنده
زاده توام کفت نظر کردم در احوال برادرم مامون چهار کس را تربیت کرد و با ایشان
نیکوییها کرد خوب ظاهر شدند و اثار نیکو از ایشان بدید امد و من نیز چهار کس را
تربیت نمودم و با ایشان نیکویی نمودم هیچ یک از ایشان خوب ظاهر نشدند کفتم کیستند
انها که مامون با ایشان نیکویی کرد کفت طاهر بن الحسین دیدی و شنیدی احوال او را
و پسرش عبدالله بن طاهر را و مرو دیست که هیچ کس مثل او ندیده دیکر تو والله که تو مردی
که پادشاه عوض تو نمیتواند یافت هرکز دیکر برادرت محمد بن ابراهیم و کجا مثل محمد کسی بهم
میرسد و من تربیت کردم افشین را دیدی که کار او بکجا رسید و ابناش ست در دهم
بود کار او و ابناخ لاشیست و وصیف در ان معنی فصلی نیست کفتم جواب این میکویم بشرط
انکه ایمن باشم از غضب تو کفت چنین است کفتم یا امیرالمومنین برادر تو مامون نظر کرد

بر اصلها و انها را کار فرمود نجابت ایشان و اثار خوبی ایشان ظاهر شد و کار فرموده
امیرالمومنین فرعها را خوب ظاهر نشدند چون بسبب انکه ایشان را اصلی نبود کفت یا ابا
اسحق کشیدن این جفا درین مدت بر من اسانتر بود از شنیدن این جواب که تو کفتی
شرط دوم که مراعات ان پادشاه را در تدبیر خادمان و عاملان ضرورست انست که در
تحصیل و تربیت مردم خوب غافل هر کاه می کوشیده باشد و هر کس را از پایه بپایه
دیکر میرسانیده باشد چنانکه چون در پایه اول بشرایط نیکو خدمتی عمل کند او را بپایه
بالاتر رساند و پادشاه مراقب احوال بندکان و خادمان و عاملان نماید و بعضی را
تعلیم مدد نماید و بعضی را منسوب ببعضی سازد که کارهای او نه پسندد و بر قواعد
و قوانین مطلع شوند و صاحب وقوف کردند از هر که نیکو خدمتی ببینند در باب
احسان و اکرام مرعی دارد و بر قدر و پایه او بیفزاید و از هر که تقصیر شود و وقوف بر
بینند در قدر و مرسوم او کم کند و تخویف کند که همه دانند که پادشاه چنان نیست که تمیز
نیکی و بدی نداند و هر پیش او یکسان باشد تا همه در کارهای خود سعی کنند و مرتبه
مرتبه ترقی در احوال ایشان بهم رسد و مستعد مراتب عالی کردند و چنان شود که پاد
شاه از جهت هر کار و شغل خواه عظیم و خواه سهل مردمان قابل مستعد ان کار داشته
باشد که اکر وقتی صاحب عملی را موت در دهد یا از و تقصیری سر زند که عزل و تبدیل او
ضرور شود پادشاه بدل او داشته باشد و نیز ایشان پادشاه را محتاج بخود ندانند بکمان
انکه پادشاه درین منصب بجای ما کسی ندارد و چون چنین کمان داشته باشند در امور
ان قدر رعایت که لازم باشد بجا نیاورند حکایت اورده اند که چون پادشاه رضی بملك
نشست و او پادشاهی عادل عالی همت دوراندیش بود خواست که کار ملك را سامان
نهد و خللی که بسبب بعضی تقصیرات ملوك سابق روداده تدارك نماید ابوالقاسم
حصیری را بخواند و او از ندمای سلطان محمود غزنوی بود و رای صاحب او در تدبیر
ملکی چون افتاب درخشان بود و تجارب روزکار بسیار دیده بود و هیچ وقت دکانی
برای او منسوب نبود و در ان وقت پیر شده بود و اثار ضعف و سستی در وی بدید
امده چنانچه او را در محفه پیش سلطان بردند سلطان بملاطفت سخن اغاز نمود کفت
تو احوال جد ما سلطان ماضی مشاهده کرده و در میان مهمات او بوده و او ترا معتمد

خود داشتی اکنون بوی اقتدا میکنیم و اعتماد بر رای صایب تو مینماییم باید که مصالح
ملك اشارتی کنی و بکویی که بنیاد پادشاهی بر چه باید نهاد ابوالقاسم کفت وقتی سلطان
ماضی مرا بسوی ایلك خان برسالت فرستاد و مدتی انجا ماندم و او پادشاهی بود
پیر و با تجربه و پیوسته مجالست با اهل علم و تجربه و پیران سالخورده و جهان دیده نمودی
روزی کفت باید دانست که مملکت چون باغیست و ملك چون صاحب باغ هر کس
خواهد که باغ خود را تیمار کند و نزهت و ثمره از ان دریابد میباید که پیوسته سه نوع
درخت در باغ او باشد یکی درخت تمام شده بمیوه رسیده تا فایده میوه از وی حاصل
کردد و چون خشك شود هیزم او فایده دهد دیکر نهالی رسیده باشد و نزهت
شکوفه ان بقدر حاصل باشد و فی الجمله میوه دهد و روز بروز در ترقی باشد
سیم نهالی که بزودی بپایه ان تواند رسید چه صاحب باغ ان قوی دل باشد که اکر
درختی بزرك خشك شود ان نهال در میوه دادن بزودی بجای ان تواند رسید
و ضعیف بزودی قوی تواند شد و بجای نهالهای میوه دار خواهد بود
و هیچ وقت زمین باغ از منفعت خالی نباشد و از شکوفه و سبزه بی بهره نباشد
انکاه ابوالقاسم کفت این سخن بسیار مرا خوش امد و چون بحضرت سلطان ماضی
امدم و این حکایت ذکر نمودم این سخن را به پسندید و بارها در مجلس نقل میفرمود
پادشاه رضی چون این سخن بشنید از او بپذیرفت و بنای کار ملك برین کذاشت و مردان
را تربیت کردی و جهت هر کار و مهم کسان داشتی که اهلیت مشیت ان مهم
داشتندی و اصحاب شغل پادشاه را محتاج بخود ندانستندی و یقین دانستند که کار
ایشان معطل نشود و ممنون پادشاه بودند که این کار را که با ایشان داده از روی
لطفست و در طلب رضای پادشاه بغایت کوشیدندی حکایت اورده اند که روزی
پادشاه رضی بار داد و چون خدمت کاران بازکشتند متفکر بنشست و تا نماز پیشین
با کسی سخن نکفت و از جای بر نخواست ارکان دولت اندیشناك شدند و پراکنده
خاطر کشتند و کسی را میسر نبود که سوال کند که سبب ان مشغولی خاطر چیست
تا یکی از خواص پیش تخت رفت و ساعتی توقف نمود چندانکه پادشاه در نکریست
سر بر زمین نهاد و کفت ای پادشاه بعد کان را با حیات شاید نمانده است سبب

اندوه خاطر منیر پادشاه چیست اکر ممکن باشد اعلام نماید که سبب تغیر چیست کفت
زیاده از بیست حیاست که حاجب بزرك ما پیر شده است و بعالم ممات نزدیك شده و امروز
مینکریستم در بارکاه خود هیچ کس را شایسته این منصب ندیدم و اکر او را وقت رفتن
اید کار او معطل بماند و بضرورت ناشایسته را بلند پایه باید کردانید و کار را بنا اهل حواله
کرد خواص کفتند ای پادشاه هر که را تو بر کزینی شایسته همین کار کردد کفت بلی چنین
است ولیکن بر کزیده را تربیت باید کرد تا شایسته کار شود انکاه او را در میان کار باید اورد
و این سخن موید است بحکمت چه شمشیر از اهن است اما از تربیت بدانجا رسیده است
که وسیله دفع دشمنان شده است و لعل اکرچه سنك است اما بسیاری نظر افتاب صحبت
جان افزایی و دل ارایی پذیرفته است و اکرچه افتاب بزرکست اما یکبار سنك را یاقوت
نکند و اکرچه شمشیر کر استاد بود اما بیك عمل اهن را شمشیر نتواند کرد حکایت نقل کرده اند
که مدتها بود که طبع هرون الرشید بر ال برمك متغیر شده بود و در مقام استیصال
ایشان بود و بندها و قیدها ترتیب داده در سفرها با خود می کردانید و هیچ کس نمیدانست
که غرض از حمل این بندها چیست تا وقتی که امضای ان عزیمت که در خاطر داشت نمود
ایشان را بان قیود مقید ساخت روزی میکفت که از ان تاریخ که من این بندها ترتیب
داده ام اراده استیصال نهال اقبال ایشان داشتم و تا امروز صبر کردم یکی از خواص پرسید
که از تضییع ایشان فساد و خللی در ملك حاصل نمیشد باعث بر این قدر صبر و تحمل چه
بود خلیفه کفت ایشان مناصب و مراتب داشتند که در ان وقت کسی دیکر را قابل ان شغلها
نمیدانستم از ان تاریخ تا حال صبر کردم و تربیت جماعتی کردم تا مستعد
مناصب و اعمال ایشان کردیدند و دانستم که مضطر نیستم که ان اعمال و اشغال را بمردم نا
اهل غیر قابل دهم پس بتغییر ایشان قیام نمودم شرط سیوم در مراعات اشغال و
اعمال انست که پادشاه از احوال رعایا و زیردستان باخبر باشد تا انکه مردمان مستحق شغلها
را شناسد و داند و هیچ یك را بیکار نکذارد و هر که قابل منصبی و شغل عملی بوده باشد
او را بان شغل موسوم دارد و معطل نکذارد بنا بر چند وجه وجه اول انکه تعهد احوال
زیردستان بر پادشاه است و فی الحقیقه نوعی از جورست بر شخصی که استحقاق اشغال
و اعمال داشته باشد محروم باشد و کروهی دیکر که در استحقاق با او برابر باشند با استحقاق

ایشان کمتر از و باشد محل رجوع مناصب باشند و مورد عنایات شاهانه کردند وجه دوم
انکه بسیار باشد که معطل گذاشتن بعضی مردم صاحب کفایت و وقوف نقصان از جهت
پادشاه نیز داشته باشد بنابر آنکه بعضی امور و مهمات پادشاه از کفایت و درایت
چنان کسان بی بهره باشد وجه سیم انکه هرگاه جمعی از شغلها و عملها فارغ باشند بیکار
کردند و مراتب و مناصبی که متوقع ایشان باشد رو نه دهد کینه پادشاه در دل گیرند
و دلهای ایشان متوجه خصمان و دشمنان پادشاه شود و همیشه آرزومند تغیر و
انقلاب دولت باشند بلکه بدعا و تضرع این امر را مسئلت مینموده باشند و گاه
باشد که بمکید و دشمنی ایشان اثرهای بد مترتب شود که هیچ دشمنی را خورد
و حقیر نتوان داشت و بنابرین لازم است که پادشاه دو شغل و سه شغل بیک کس ندهد
یکی بنابر انکه اشغال بیک کس هرگاه متعدد باشد چنانچه باید و شاید از عهده تمشیت
آن مهم بیرون نتواند آمد و در آن کار اختلال بهم رسد دیگر انکه اکثر اوقات طالبان و
جویندگان شغلها و مهمها بیش از شغلها و مهمها باشند هرگاه دو شغل و سه شغل
بیک کس داده شود بالضروره لازم آید که بعضی بی شغل و عمل بوده باشند بلکه مردم
بیکار معطل بیش باشند و ازین فسادها لازم آید و چون اکثر اشغال دیوانی تعلق به
وزرا میدارد درین باب لازم است که پادشاهان بوزرا تاکید مینموده باشند که
دو شغل بیک کس نفرمایند و مردمان قابل مستعد کارها را بی شغل و فارغ نگذارند
خواجه نظام الملک طوسی در کتاب خود ذکر نموده که هرگاه مجهولان و بی اصلان و بی
فضلان را عمل فرمایند و معروفان و فاضلان و اصیلان را معطل و ضایع گذارند
یا یکی را پنج شغل فرمایند و یکی را یک عمل نفرمایند دلیل دلیل بر نادانی و بی کفایتی وزیر
باشد پس اگر وزیر کافی و دانا باشد علامت آن بود که زوال ملک و دولت و فساد
کار پادشاه می طلبد و بدترین دشمنان است جهت انکه چون ده عمل یک مرد را فرمایند
و نه مرد را یک عمل نفرمایند در آن مملکت مردمان محروم و معطل بیش از مردمان با
عمل باشند و چون چنین باشد این بیکاران هم کاری کنند و باشد که این کار در
نتوان یافت و باشد که در نتوان یافت و بعد از ین خواجه مذکور گفته که روزی یکی
که فساد ملک می جوید و توفیرها باز مینماید خداوند کار عالم را بران داشته بود که

الحال

الحال جهان صافیست و هیچ جا مخالفی و دشمنی نیست که مقاومتی تواند کردن قریب چهار
صد هزار مرد مواجب میخورند هفتاد هزار مرد کفایت باشد که بدارند و بهر وقتا که
حاجت افتد بهمی که خواهید کنامزد کنید و از دیگران مواجب و مقرری و مرسوم باز
گیرید تا خزانه را هر سال چندین هزار هزار دینار توفیر باشد و باندک روزی خزانه پر شود
گردد چون خداوند عالم این را بشنید گفت دانستم که سخن کیست و درین فساد مملکت
میخواهد جواب دادم که فرمان خداوند راست ولیکن اگر چهار صد هزار مرد مواجب
و مقرری دارند لاجرم پادشاه خراسان دارد و ماوراء النهر تا در کاشغر و بلاساغون
و خوارزم دارد و نیمروز و عراقین دارد و فارس و ولایت مازندران و طبرستان
دارد و آذربایجان و ارمن و اران دارد و از شام تا در انطاکیه و بیت المقدس دارد دینه
خواستی که بجای این چهار صد هزار کس هفتصد هزار مرد داشتی از بهر انکه چون مرد
بیش بودی غزنین و سند خداوند را بودی و هم ترکستان و چین و ماچین نیز داشتی
و یمن و حبشه و بربر و نوبه نیز داشتی و مغرب و شام و اندلس تا قیروان مغرب نیز
داشتی و هر روم در طاعت بودی از جهت انکه هر پادشاهی را که لشکر بیشتر و ولایت
بیشتر باشد و هر که را لشکر کمتر ولایتش کمتر هرگاه از لشکر بکاهد از ولایت کاسته
شود و چون در لشکر افزاید در ولایت افزوده شود دیگر معلوم رای عالی باشد
که چون از چهار صد هزار مرد هفتاد هزار مرد بدارند سیصد و سی هزار مرد را نام
از دیوان بیرون کنند بهر حال سیصد و سی هزار مرد بیش از هفتاد هزار باشند
این سیصد و سی هزار مرد شمشیر زن چون ازین دولت امید ببرند پادشاهی بدست
آورند یا کسی را بر خود امیر سازند چندان کار بیش آید که خزانهای چندین ساله هم در
سر آن رود و گاه باشد که آن کار بصلاح آید و گاه باشد که بصلاح نیاید مملکت را بی ایران
سپاهی نگاه نتوان داشت و سپاهیان را بزر هر که ملک را گوید زر را بگیر و مردان کار را
بگذار او بحقیقت دشمن ملک باشد و فساد ملک جوید که این مالها از مردمان و سپاهیان
بدست آمده است سخن آن کس نباید شنید مثل عمال معطل محروم نیز همین مزاج دارد
و چون کسانی که ایشان در دولت شغلهای بزرگ و عملهای بلند کرده باشند و معروف
و مشهور باشند و حق خدمت داشته باشند نیکو نباشد حق ایشان فروگذاشتن

یا علی

ایشان ضایع و محروج و بی نصیب داشتن و کار و عمل نفرمودن نه از مروت سزد و نه موافق
مصلحت باشد بلکه چنان واجب دید باید که ایشان را عمل فرموده آید یا معیشتی بر قدر کفاف
ایشان در ناندارشته اند تا هم بعضی از حقوق ایشان گذارده باشند و هم ایشان از دولت
بی نصیب نباشند و دیگر گروهی باشند از اهل علم و اهل فضل و ابنای مروت و اهل
شرف که ایشان را در بیت المال نصیب باشد و مستحق معونات و ادرارات باشند هرگاه
نه کسی ایشان را شغل فرماید که معاشی یابند چون محروم مانند از دولت بی نصیب
گردند چون روزگاری شود که خواص پادشاه احوال مستحقان انعام را بعرض پاد
شاه نرسانند و احوال قابلان اعمال و اشغال بپادشاه نگویند و ایشان را شغل نفرمایند
آن جماعت امیدان از آن دولت بردارند و بد سگال دولت شوند و در طلب پادشا
دیگر باشند و دشمن آن ملک را طلب کنند و تقویت کنند کسی را که صاحب قدرت
و مکنت و سپاه باشد بر پادشاه بیرون آورند و فتنه و تفتیش در ملک پدید آید حکایت
خواجه نظام الملک نقل نموده که در شهر ری در ایام فخر الدوله دیلمی که صاحب بن عباد
وزیر او بود گبری بود صاحب مال و مکنت بر کوه طبرک ستودانه ساخت از جهت
خود و ستودان عمارتی باشد که آتش پرستان بر سر قبر خود سازند و رنج بسیار برده
و زر بسیار خرج کرد تا آن عمارت را بسر آن کوه باتمام رسانید مردی بود که محتسبی
ری کردی روزی که آن عمارت باتمام رسید بهانه بر انجا بالا رفت و بانگ نماز گفت
بزعم گبران حکم ستودان باطل شد بعد از آن آن عمارت را دیده سپهسالار نام کردند و
در اواخر عهد فخر الدوله بر بدان خبر دادند که هر روز بام دادی سی چهل کس از شهر بیرون
می آیند و برین عمارت بالا میروند و تا آفتاب زرد در انجا می باشند انگاه فرود می آیند
و در شهر پراکنده میشوند و اگر کسی از ایشان پرسد که شما هر روز برین عمارت بچه
کار بالا میشوید گویند بتماشا فخر الدوله فرمود که بروید و ایشان را پیش آورید و هرچه
با ایشان به بینید بیاورید جمعی از مقیمان درگاه برفتند و بران کوه بالا شدند و بر
آن عمارت بالا نتوانستند شد آواز کردند تا آن جماعت بشنیدند فرو نگریستند
حاجب فخر الدوله را دیدند با قومی ... پیش نزد بانه فرو گذاشتند تا آن گروه بان
عمارت برآمدند نگاه کردند شطرنجی دیدند و نردی و دوات و قلم و کاغذ و سفره

نان

نان در سبوی آب و کوزه و حصیری افکنده حاجب گفت برخیزید که فخر الدوله شما را
میخواند و ایشان را نزد فخر الدوله برد و صاحب بن عباد نزد فخر الدوله نشسته بود فخر
الدوله از ایشان پرسید که شما چه قومید و بچه کار هر روز بران عمارت بالا
میشوید تماشا اگر روز دو روز و ده روز باشد مدتهاست که شما هر روز این
کار میکنید راست بگوئید ایشان گفتند بر ملک و هر کس پوشیده نیست که ما نه دزدیم
و نه زن کسی را فریفته ایم و نه فرزند و غلام کسی را از راه برده ایم و نه هرگز کسی
از ما روزی بشکوه و گله نزد ملک آمده اگر ملک ما را بجان امان دهد بگوئیم
که ما چه قومیم فخر الدوله گفت شما را امان دادم بجان و تن و مال و بران سوگند
یاد کرد چه بیشتر ایشان را میشناخت چون امان یافتند و بجان ایمن شدند گفتند
ما قومی دبیران و متصرفانیم معطل مانده در روزگار تو محروم و بی نصیب ازند
تو کسی ما را شغل و عمل نمیفرماید و نوازشی نمیکند و میشنویم که در خراسان
پادشاهی پدید آمده است که او را محمود می خوانند و اهل فضل را و هر کرا در وی
هنری و دانشی هست خریداری میکند و ضایع نمیگذارد اکنون ما دل از او بستیم
و امید ازین مملکت بریده هر روز بران عمارت برائیم و شکایت روزگار با یکدیگر
بگوئیم و هر کرا از راه در رسد از و خبر محمود بپرسیم و بد وستانی که ما را در
خراسان باشد نامها مینویسیم و احوالها و خبرهای این ملک باز مینمائیم و طلب
دوستی میکنیم تا بجانب خراسان رویم و ما قومی صاحب عیالیم و در وطن کشیرایم
بحکم ضرورت خانه و زاد و بود میکذاریم و بجهت شغل و عمل رغبت بیلاد و غربت
میکنیم حال خود گفتیم اکنون فرمان پادشاه راست فخر الدوله کرد این بشنید روی
بصاحب کرد و گفت چه صلاح می بینی ما را چه باید کرد با اینها صاحب گفت ملک
ایشانرا امان داده است و اهل قلم اند و مردم آدمی زاده اند و بعضی را بنده می
میشناسم و کار اهل قلم به بنده تعلق دارد شغل ایشان به بنده باز کنار دیگر تا آنچه
واجب باشد بنده در حق ایشان کفایت کنم چنانچه فردا خبر ایشان بسمع مبارک
خداوند رسد پس همان حاجب را فرمودند که ایشان را بسرای صاحب بمهد بپاد
حاجب ایشان را بر داشت و بسرای صاحب برد و بسپرد و خود باز گشت و ایشان

همدل شد از ترس آنکه چون صاحب بیاید هر یکی را عقوبت فرماید چون صاحب
از سرای فخرالدوله برای خویش آمد و در ایشان نگریست عاشق شد فراشی
آمد و همه برداشت و بخانه برد چون بهشت آراسته و فرشهای مرتفع افکنده گفت
بروید و هر کجا خواهید بنشینید ایشان برفتند و بر طرحها نشستند و شربت آوردند
چون شربت بخوردند سفره آوردند چیزی خوردند آنگاه مجلس ساختند و مطربان
سماع آغاز نهادند و غیر از سر فراش که خدمت ایشان میکردند کسی را در آن مجلس
راه نبود و کسی نمیدانست که حال ایشان چگونه است و هم اهل شهر غم ایشان میخوردند
و زن و فرزند ایشان میگریستند پس از آن حاجبی از صاحب آمد و گفت صاحب میگوید
بدانید که خانه من زندان شما نیست شما امروز و امشب مهمان منید و اگر در مقام
انکار شما نبودند شما را اینجا نمی‌فرستادند دل فارغ دارید و چون شب برسید
که چون صاحب از دیوان بخانه آید در تربیت و ساختن شغل شما مشغول خواهد
شد و چون صاحب بخانه آمد فرمود که بیست جبه و دستار جهت ایشان مهیا ساختند
و بیست اسب با زین و براق سرانجام نمودند روز دیگر همه را پیش خواند و هر یکی را جبه و
دستاری در پوشانید و اسبی بداد و بشغلی نامزد کرد و بعضی را ادرار و وظیفه
مقرر فرمود و همه را صله داد و بخوشنودی بخانهای خویش فرستاد روز دیگر
همه بسلام صاحب آمدند صاحب فرمود اکنون مردی کنید و دیگر چیزی بجهت نیستید
و زوال مملکت ما مخواهید و شکایت مکنید و چون صاحب پیش فخرالدوله رفت
از وی پرسید که با آن جماعت چه کردی گفت ای خداوند هر یکی را اسبی و دستی
جامه و خرجی بدادم و هر که در این دولت و دیوان دو شغل داشت یکی را بستدم
و بدیشان دادم چنانچه هر را با شغل عمل بخانها فرستادم فخرالدوله را خوش آمد و
بپسندید و فرمود که اگر غیر این کرده بودی شایسته نبودی و کاش پیشتر امثال
با ایشان کردی ده سال پیش از این کرده بودی تا ایشان را میل و رغبت بطرف
مخالفان ما نشده بودی بعد از این باید که یکمرد را فرمایی عیش بر متصرفان تنگ شود
و عیب جویان و دشمنان کویند که در شهر و مملکت ایشان مردان کاری نمانده اند
که ایشان بضرورت مردی را دو کار میفرمایند و بی‌کفایتی ما حمل کنند و در مملکت

شغلهای بزرگ باشد و خود در میانه هر عامل را باندازه کفایت و فضل و شایستگی کار و استعداد
یک شغل بفرمای و بس و اگر کسی شغلی داشته باشد و شغل دیگر خواهد اجابت مکن تا این بیم
محدث از مملکت برافتد چون همه با عمل باشند مملکت آبادان شود وجه چهارم آنست که هر گاه مردمان
که از ایشان کار آید بیکار بمانند از اضطرار بطرف خصمان و دشمنان روند و در امور ایشان دخیل
شوند و بسیار باشد که فتنها کنند و تحریک مواد نزاع کنند و دشمنان را بطمع مملکت اندازند
و خصمان را بر خفایا اسرار این طرف آگاه سازند و بسیار باشد که کار بجایی رسد که مملکت بر سر
آن رود و بسیار بود که از کید یک کس ملک و جان از دست برود چنانچه بر میرزا سلطان
محمد میرزا بایسنغر واقع شد صورت این قضیه چنان بود که میرزا سلطان محمد میرزا بایسنغر بن
میرزا شاهرخ بن امیر تیمور کورکان والی فارس و عراق بود و میان او و برادرش میرزا ابوالقاسم
که والی خراسان بود همیشه آتش نزاع و جدال مشتعل بود تا آنکه در شهور سنه خمس و خمسین
و ثمانمایه میرزا سلطان محمد لشکر بی‌نهایت از ولایت فارس و عراق فراهم آورده بعزم تسخیر
خراسان و رزم برادر عالیشان عنان یکران منعطف گردانید و میرزا ابوالقاسم بابر در
ولایت بسطام این خبر شنوده خواجه مولانا را که در آن وقت بواسطه استیلاء سلطان
ابوسعید میرزا از ماوراءالنهر آمده بود برسم رسالت نزد میرزا محمد فرستاده التماس
صلح نمود و خواجه مولانا شرایط سفارت بجای آورده میرزا سلطان محمد بخت از
قبول مصالحه سرباز زده عاقبت بنابر وفور الحاح و مبالغه خواجه مولانا سر رضا جنبانید
مهم برین جمله قرار یافت که محقق ولایتی از ملک خراسان داخل دیوان عراق باشد و در
تمام قلمرو میرزا بابر خطبه و سکه بنام میرزا محمد موشح گردد و میرزا بابر پس از مراجعت
خواجه مولانا اعتماد بر صلح کرده از بسطام بطرف مازندران طرح قشلاق انداخت
و در خلال این احوال خبر متواتر شد که میرزا محمد دفتر عهد و پیمان را بر طاق نسیان
نهاده از بسطام و دامغان گذشته بجد و اسفراین درآمد بابر از این خبر برآشفته متوجه
میدان قتال گشت و میرزا سلطان محمد چون از توجه برادر خبر یافت از ولایت اسفراین
عنان یکران بجانب استرآباد تافت و در موضع خبازان آن دو سپاه بیکدیگر رسیدند
و میرزا سلطان محمد در آن روز بنفس نفیس خود بر سپاه خراسان تاخت در این اثنا امیر
سعید میرم بنابر رنجشی که در خاطر داشت از میرزا سلطان محمد بکریخت و نزد میرزا بابر

رفت و گفت میرزا سلطان محمد قصد قول بزرگ دارد مصلحت در آنست که لشکریان کوچه بازده
هند تا او بمیان صفوف درآید آنگاه از اطراف و جوانب درآمده نگذارند که بیرون رود و مقارن
آن حال شهریار شجاعت شعار بر قلب لشکر خراسان حمله نموده گفت منم محمد بن بایسنغر و بابا
میرزا بابر بموجب تعلیم امیر ابوسعید کار بند شده آن جناب را در میان گرفتند و نگذاشتند
که عراقیان بموکب او بپیوندند و زمان کشش و کوشش امتداد یافت آخرالامر جنود عراق روی
بانهزام آوردند و سلطان محمد بحکم تقدیر اسیر و دستگیر شد و هنوز فرمان فرمای خراسان
سواره ایستاده بود که او را پیش بردند و میرزا بابر برادر بزرگتر را مخاطب ساخته بزبان
سرزنش گفت آن جناب ما چه واقع شده بود که قاصد خون و مال مسلمانان گشتی و تو
لشکر بخراسان کشیدی و خود را بدین روز گرفتار گردانیدی میرزا سلطان محمد جواب
داد که همیشه در تمشیت امور ملک امثال این قضایا روی نموده و میرزا بابر باغوای
بعضی مردم کوته اندیش بقتل برادری چنان که در شجاعت و مروت و انسانیت نظیر
خود نداشت اشارت نموده موکلان آن جناب را سوار ساخته بطرفی روان شدند تا
حسب الحکم بتقدیم رسانند در اثنای راه میرزا محمد رو بیاری طلبید که زخمی به سینش
رسیده بود ببندد موکلان گفتند مهم از این گذشته است آنجناب فرمود که با بی مروت
نکوجواب دارند که نه گفت مرا کجا میبرید و هم آنجا فرود آمده سر تسلیم پیش انداخت و
یکی از سرهنگان میرزا بابر بیک زخم شمشیر کار آن شهریار عالی‌مقدار را تمام ساخت و
غرض از ایراد این حکایات آنست که معلوم شود که دشمن را حقیر نباید گرفت میباشد
که از دشمنی یک کس اشتها متولد میشود چنانچه از دشمنی امیر سعید میرم و تعلیم او
میرزا سلطان محمد مغلوب و مستاصل گردید شرط چهارم در اعتبار و تعیین مناصب
آنست که پادشاه فکر و اندیشه بسیار نماید و کسی را که خواهد منصبی دهد بخصوصیات
احوال او برسد و از مردم تفتیش احوال نماید و در این باب با مردم عاقل دانا مکرر مشورت
نماید و مکرر فکر و اندیشه کند چه اگر بسرعت تعیین منصبی نماید بسیار کم شود آن شخص
چنانچه باید بآن امر اقدام ننماید پس اگر پادشاه آن شخص را بر آن عمل باقی دارد اختلال و
مفاسد در امور ظاهر شود و بسیار باشد که تخللهای کلی مفضی گردد و اگر بسرعت
بی عذری واضح او را معزول سازد مردم حمل بر بی فکری و بی ثباتی پادشاه کنند و در

وقع و هیبت سلطانه فتوری راه یابد پس لازم است که پادشاه در امعان نظر و فکر کمال
اهتمام مرعی دارد و تفحص مردم قابل هر شغل از همه جا و همه کس نماید و بگفته هر کس از راه
نرود و اگر در حواشی و اطراف خود قابل آن کار نیابد از بلاد دیگر تفحص نماید و هر جا کمان برد
طلب نموده متقلد آن شغل و عمل سازد حکایت آورده اند که روزی سلیمان بن عبدالملک
که از اعاظم خلفای بنی‌امیه بود بار داده و همه ندیمان و بزرگان دولت او حاضر بودند بر
زبان او رفت که ملک من از ملک حضرت سلیمان بن داود علیهما السلام اگر بیشتر نیست
کمتر نیست لا اند او را باد و دیو و پری و وحوش و طیور در فرمان بودند و مرا آن
نیست و آن گنج و تجمل و زینت و مملکت و لشکر و روانی فرمان که مراست در همه
جهان کراست یا پیش از این کرا بوده چه در میبایست از پادشاهی که من ندارم یکی از بزرگان
گفت بهترین چیزی که در مملکت میباید که پادشاهان داشته اند ملک ندارد گفت آن
چه چیز است که دیگران داشته اند و من ندارم گفت وزیری که درخور تو باشد نداری گفت
چگونه گفت ترا وزیری باید بزرگزاده و کافی و کاردان و مبارک و تو نداری گفت
در همه جهان وزیری بدین صفت که تو یاد کردی بدست آید گفت آید گفت کجاست گفت
در بلخ گفت آن چه کس است گفت آن جعفر بن ملکانست و پدران او تا اردشیر بابکان
وزیر و وزیرزاده اند و نوبهار بلخ که آتشکده قدیمست بر ایشان وقف است و چون
اسلام قوت گرفت و دولت از خاندان ملوک عجم برفت پدران او ببلخ مقام گرفتند و
هم آنجا ماندند و زارات ایشان را امور و شات و کتابهاست ایشان را در سیر و تربیت
وزارت چون فرزندان ایشان خط و ادب و دبیری و نویسندگی بیاموختندی انگاه آن
کتاب با ایشان دادندی تا بخواندندی و یاد گرفتندی و بر آن رفتندی و سیرت
پدران ایشان چون پدران بودی در همه معانی و در همه جهان وزارت ملک ترا او شاید
پس ملک بهتر داند و آنچه امیر و بنی مروان هیچ پادشاه بزرگتر و تونگرتر از سلیمان
بن عبدالملک نبوده است چون این سخن بشنید دل بر آن بست که جعفر برمک را از بلخ
بیاورد و وزارت خویش باو دهد اندیشید که مگر هنوز باشد تحقیق نمود معلوم
او شد که مسلمان زاده است شاد شد و فرمود حکمی نوشتند بوالی بلخ که جعفر را بدمشق
فرستد و اگر صد هزار دینار سبط دهی برک راه و تجمل او بکار باشد بدهد و او را با جلال

هرچه تمامتر بدار الخلافه فرستد پس والی بلخ جعفر را بسوی دمشق فرستاد بهر شهری
که رسیدی بزرگان آن شهر او را استقبال کردندی و اعزاز و احترام نمودندی تا به دمشق
رسید و چون بدمشق رسید همه بزرگان دولت و محتشمان درگاه سلیمان بن عبد
الملک بدیدن او رفتند و او را بحشمت و جلالی هرچه تمامتر بشهر درآوردند و بسرای
بغایت نیکو فرود آوردند و بعد از سه روز پیش سلیمان بن عبد الملک بردند
و چون در سرای آمد و چشم سلیمان بر او افتاد بدیدار و منظر او را خوش افتاد و
چون جعفر بر ملک بایوان بر آمد حاجبان او را به پیش تخت بمرتبه بردند و بنشاندند
و باز پس آمدند چون سلیمان در او نگریست پس روی ترش کرد و بخشم گفت برخیز
از پیش من حاجبان بسرعت او را گرفتند و باز گردانیدند و هیچ کس ندانست که
سبب آن چه بود تا ایشان [illegible] پیش کردند و بزرگان بمجلس حاضر شدند و ندیمان
بنشستند چون بدیدند که سلیمان بطبع شگفته است یکی از جمله خواص گفت ملکا
جعفر بر ملک را با چندین اعزاز و اکرام بفرمود که از بلخ آوردند از جهت شغلی بزرگ
چون پیش ملک آمد و بنشست فی الحال او را رد کردند و فرمودند تا او را برخیزانند
سبب این چه بود که بندگان همه در تعجب مانده اند سلیمان گفت اگر نه سبب آن بودی
که مردی بزرگ زاده است و از راه فرموده‌ام که در وقت گردن او بزدندی
او با خویشتن زهر قاتل داشت و با ولیا که پیش من آمد زهر بجعفر آورد دیگر باز
بندگان و ندیمان گفت مرا دستوری دهید تا پیش آورم و از این حال بپرسم تا
چگونه مقرر [illegible] گفت برو در حال برخواست و نزد جعفر آمد و از وی پرسید
که تو امروز نزد سلیمان در فوق زهر داشتی با خویشتن گفت بلی و هنوز دارم اینک در
زیر نگین انگشتری دارم و پدران ما هم چنین داشته اند و این انگشتری مرا از پدر
خویش میراث رسیده است نه من و نه پدران من هرگز عمل موجب آن کرده ایم تا
هلاک آدمیان چه رسد بلی از جهت حزم و احتیاط کار خویش داشته ایم و پدران مرا
بسیار وقتها از جهت مال رنجها رسانیده اند و شکنجها کرده و درین حال که خلیفه مرا بخواند
و حقیقت مرا معلوم نبود که از جهت چه میخواند الله الله بدم که اگر از من کجا نامه طلب
کند یا چیزی خواهد که دفاها بتوانم که رنجی رساند که طاقت آن نداشته باشم

نگین

نگین انگشتری بدندان بکنم و زهر بخورم تا از رنج و مذلت برهم چون از وی سخن برین جمله
شنید در حال باز گشت و پیش سلیمان آمد و این ماجرا باز گفت سلیمان را از هشیاری
و پیش بینی جعفر عجب آمد و دل بر وی خوش کرد و قدر وی بپذیرفت و فرمود
تا مرکب خاص بدرسرای او بردند و همه بزرگان بروند و او را باعزاز و اکرام بدرگاه
آوردند پس دیگر روز هم چنین کردند چون جعفر پیش سلیمان آمد سلیمان با و التفات
نمود و از رنج راه پرسید و بسیار نیکویه گفت و او را بنشاندند و در حال خلعت وزارت
بپوشانیدندش و دوات و قلم پیش او نهادند تا چند توقیع در پیش او بنوشت و هرگز
سلیمان را بآن خوشی ندیده بودند مجلس عالی بیاراست و بصحبت و انبساط مشغول
شدند جعفر از خلیفه پرسید که در میان چندین هزار کس ملک چه دانست که بنده
با خود زهر دارم سلیمان گفت چیزی با منست که بر من از همه خزانها و هرچه دارم عزیز
تر است و هرگز از خویشتن جدا نکنم و آن دو مهره است مانند جزع و جزع نیست و
از خزانه ملوک بدست من افتاده است و بر بازوی منست و خاصیتش آنست که هر
کجا زهری باشد یا با کسی یا در طعامی یا در شرابی چنانکه بوی زهر بدیشان رسد
بر یکدیگر زدن گیرند و بیقرار شوند و من بدانم که زهر در آن مجلس حاضر کرده اند و
احتیاطات بجای آورم تو چون پای بر ایوان نهادی مهرها شروع در جنبیدن کردند
هرچند بیشتر می آمدی جنبش ایشان بیشتر میشد چون در پیش من بنشستی خویشتن
را بر یکدیگر میزدند مرا هیچ شک نماند که این زهر با تست و اگر بجای تو کسی دیگر
بودی هیچ ابقا نکردمی و چون ترا باز گردانیدند مهرها ساکن [illegible] ندند و تا تو
از سرای بیرون نشدی قرار نگرفتند انگاه از بازو بگشاد و بجعفر نمود و گفت تو
هرگز در جهان عجیبتر از این چیزی دیده و همه بزرگان در آن مهرها بتعجب نگاه میکردند
جعفر گفت من در جهان دو امر عجب دیده‌ام که مثل آن ندیده‌ام یکی اینکه با ملک می بینم و
یکی با ملک طبرستان دیدم سلیمان گفت آن چگونه چیزی بود باز گوی تا بشنوم جعفر
گفت چون فرمان ملک بوالی بلخ رسید که بنده را بجانب دمشق روانه کند بنده برگ
راه بساخته روی بخدمت نهاده و از نیشابور آهنگ طبرستان کردم که در آنجا بضاعتی
داشتم چون بطبرستان رسیدم ملک طبرستان استقبال کرد و بنده را در شهر آمل

در سرای خویش فرود آوردند و نزل و علوفه فرستاد و هر روز در خوان و مجلس با هم بودیم
و هر روز بجای دیگر بتماشا میرفتیم روزی در میان حرف بنده را گفت هرگز تماشای دریا
کرده‌ای گفتم نه گفت فردا بتماشای دریا مهمان منی گفتم فرمان تراست بفرمود تا ملاحان
جهت فردا کشتیها راست کنند و ساخته باشند دیگر روز ملک بنده را بلب دریا برد
و در کشتی نشستیم و مطربان سماع بر کشیدند و ملاحان کشتی براندند و در میان دریا
بردند و من و ملک هر دو بیکدیگر نشسته بودیم چنانکه میانه ما واسطه نبود و انگشتری در
انگشت داشت نگین آن یاقوت سرخ بغایت نیکو و صافی در نگین چنانچه بنده از آن نیکو
تر ندیده بودم و از جهت نیکویی هر زمان در آن انگشتری نگاه میکردم چون ملک
دید که من در انگشتری او بسیار می نگرم انگشتری از انگشت بیرون کرد و پیش من گذاشت
من خدمت کردم و بوسیدم و پیش ملک باز نهادم ملک برداشت و پیش من نهاد
و گفت انگشتری که از انگشت من بیرون آمد بر سبیل هبه و عطا باز در انگشت من
نیاید من گفتم این انگشتری ملک را شاید و پیش ملک باز نهادم و ملک باز پیش بنده
نهاد و از جهت آنکه انگشتری پس نیکو و گرانمایه بود گفتم این در مستی میگوید نباشد
که در هشیاری پشیمان شود و بر دلش رنج آید انگشتری باز پیش ملک نهادم ملک
انگشتری را برداشت و در دریا انداخت من گفتم آه دریغ از این انگشتری که اگر دانستمی
که ملک بحقیقت در انگشت نخواهد کرد و در دریا خواهد افکند بنده برفتی که
من هرگز چنان یاقوتی ندیده‌ام ملک گفت من چند کرت پیش تو نهادم و چون دیدم
که در آن فراوان می نگری از انگشت بیرون کردم و بتو بخشیدم و اگرچه آن انگشتری
نیکو بود اما بچشم تو هرچه از آن نیکوتر بودی نمودی بتو بخشیدمی و گناه ترا بود
که نپذیرفتی و چون بدریا انداختم دریغ میخوری ولیکن که چاره بکنم باز بتو دهم
غلامی را گفت برو در زورقی نشین و چون بکنار دریا رسی بر اسپی سوار شو و
بتاز و بسرای رو و خزانه دار را بگوی فلان صندوقچه سیمین میخواهد برگیر و بتعجیل
بیاور و پیش از آنکه غلام را فرستد ملاح را گفت که لنگرها فرو هل و کشتی را بر جای فرود
آر تا بگویم چه می باید کرد ملاح چنین کرد تا وقتی که غلام رسید و آن صندوقچه بیاورد
و پیش ملک نهاد و ملک سر کیسه که در میان داشت بگشاد و کلید سیمین از کیسه

برآورد

برآورد و قفل سر صندوقچه باز کرد و ماهی زرین برآورد و در دریا انداخت ماهی در زیر
آب شد و غوطه خورد و بقعر دریا رسید و از چشم ما ناپدید شد یکساعت انگاه بسر آب آمد
آن انگشتری در دهان گرفته ملک ملاحی را فرمود تا با زورقی آنجا تاخت و آن ماهی را با انگشتری
بگرفت و پیش ملک آورد آن انگشتری از دهان ماهی بستد و پیش من انداخت من خدمت
کردم و انگشتری را برداشتم و در انگشت کردم و ملک آن ماهی را هم در صندوقچه نهاد و قفل
بر زد و کلید در کیسه نهاد و جعفر انگشتری در انگشت داشت بیرون کرد و پیش خلیفه
نهاد و گفت ای خداوند آن انگشتری اینست سلیمان برداشت و بدید و باز بدو انداخت
و گفت یادگار چنان مردی ضایع نشاید کرد و این حکایت چون بسیار عجیب و غریب
بود باندک مناسبتی که با مقصود داشت ایراد نمود شرط پنجم آنست که پادشاه از خصوصیات
اوضاع و احوال وزرا و امرا و عمال و کارکنان ملک باخبر باشد و منهیان داشته باشد
چنانچه ایشان نفهمند که خصوصیات احوال و سوانح و حوادث اعمال ایشان را به پادشاه میرسانند
باشند یا اگر ایشان ظلم و تعدی کنند پادشاه باخبر شود و ایشان را از آن فعل شنیع
باز دارد و تادیب و تعنیف که لازم باشد بعمل آورد و همچنین اگر طمع کرده باشند و
بنابر طمع فاسد جانب پادشاه یا رعیت را فرو گذاشته باشند پادشاه با خبر باشد و در
تدارک آن بکوشد و همچنین اگر مراعات جانب مردمان قوی و مربوط بپادشاه نموده
در حفظ مصلحت ملکی با ماله الغاض نموده باشند یا بنابر امر مذکور تفویض بعضی امور بجماعتی
که اهل آن نباشند نموده باشند یا از ظلم و ستمی که بر رعیت رفته باشد بجهت مراعات خاطرها
اهمال و اغفال نموده باشند چون پادشاه باخبر باشد تدارک آن نماید و چون ایشان
دانسته که پادشاه از خصوصیات احوال و سوانح افعال ایشان باخبر است جرات نمیکنند
در چیزی که خلاف مصلحت شاهی باشد یا موافق قانون حق و حساب نباشد اقدام نمینمایند
و مردمان قوی نیز چنین توقعات از ارباب مناصب عالیه کمتر میکنند لیکن بسیار باشد
که بعد از اطلاع مصلحت پادشاه در تغافل باشد چنانکه حضرت امیر المومنین صلوات الله
علیه فرموده من اشرف احوال الکریم تغافله عما یعلم یعنی از شریفترین اعمال کریمان تغافل کردنست
از آنچه داند باید که پادشاه از این دقیقه غافل نباشد و در هر حال بمقتضای مصلحت وقت
عمل نماید مجملا غفلت پادشاه از احوال کارکنان ملک مفاسد بسیار دارد و چون پادشاه از

احوال با خبر است هر امور بر وجه مطلوب و مرغوب منتظم میکردد فی الحقیقه عامل اصل
پادشاه است و سایر کارکنان ملک چون الات و ادوات اند و مانند چشم و کوش و دست
و پای اند که بی روح که مدبر اصلست کار ایشان مستقیم نیست و در کلام حضرت امیر المومنین
صلوات الله علیه مذکورست که من لا دلایل الدولة التیقظ لحراسة الامور یعنی از دلایل دولت
بیداری و هشیاری و خبرداری جهت حراست و محافظت کارهاست لیکن شرطست در
اطلاع داشتن و خبر کرفتن پادشاه از عمال آنکه پادشاه را خاطر جمع باشد که اکر خلاف
قانونی از ایشان ظاهر شود تدارک آن بر نحوی که باید و شاید میکند و درین
باب تغافل و اهمال نمیکند درین صورت منفعت خبر داشتن ظاهرست اما
اکر این طریقه تدارک باشد ملک نداند یا اکر بداند بواسطه بعضی موانع نتواند یا
اکر داند و نتواند بواسطه سستی و کاهلی یا بواسطه اشتغال بعیش و فراغت متوجه
آن نمیشده باشد و بغفلت میکذرانیده باشد درینصورت خبر نداشتن
احوط است چه عاملان ملک هر کاه بدی از ایشان سر زند خوف آن دارند که
چون پادشاه بران مطلع شود تدارک خواهد نمود و اقلا با ایشان بد اعتقاد
خواهد شد و رنجیده خاطر خواهد شد و کوشمال خواهد داد و بسبب این
خوف جرات تمام بر امور غیر مرضی میفمانید و اکر کاهی اندک جراتی کنند در زیر بار
این خوف و اندیشه هستند و اکر بر ایشان ظاهر شود که ملک بعد از اطلاع تدارک
نمیکند و اورا بخشی بهم نمیرسد و اعتقاد خود نسبت با ایشان تغییر نمیدهد جرات
ایشان بسیار زیاده خواهد شد و دران خطر بسیارست شرط ششم آنست که پادشاه
دست هر کس را در شغل خود قوی دارد تا بتمکین و استقلال تمام از عهده تمشیت
مهم خود بیرون توانند آمد و صاحبان منصبهای بزرک و مردمان صاحب اقتدار
و شوکت بر عاملان جزوی که از دیوان پادشاه منصوب باشند تعدی و تطاول
نتوانند نمود و دفع غایله مردمان قوی از ضعیفان بر ایشان آسان باشد و هر کس
در کار خود مطلق العنان باشد و هیچ کس در کار دیگری دخل نتواند کرد و هیچ
عامل در شغل خود سست و ضعیف نباشد که ضعف عاملان و منصوبان دولت
در ضعف رونق پادشاهی دخل دارد شرط هفتم آنست که پادشاه با نواع عنایات

و تفقدات و صنوف انعامات و تلطفات جانب هر یک را فراخور استعدات و پایه و مرتبه
منظور دارد و چیزی که ایشان را بآن حاجت باشد از ایشان دریغ ندارد و در جواب
فصول و عرایض ایشان بی سببی تاخیر ننماید و حوایج ایشان را بقدر امکان با نجاح مقرون
دارد و در پی عیب جوئی و عیب کیری ایشان نباشد و بشادی و خوشی ایشان اظهار
بهجت و سرور نماید و بمصایب و الام ایشان اندوه و ملال ظاهر کرداند و اکر از ایشان
نیکو خدمتی بظهور رسد در مقابل در محمدت و ثنا و احسان تقصیر ننماید و هر کدام
از عهده مهم خود هر کاه چنانچه باید و شاید بیرون آیند و تقصیر نکنند نماید نوازش
و اکر در مهمی تغافل و تهاون ورزند و تقصیر کنند اولا بنصیحت متنبه سازد و اکر
فایده نکند بقدر اقتضاء مصلحت کوشمال دهد مجملا باید که لطف و قهر پادشاه باهم
آمیخته بود و هر کدام را در موضع حاجت استعمال نماید کویند بهمن از حکیمی پرسید
که اساس تربیت ملازمان بر چه چیز باید نهاد جواب داد که بر دو چیز یکی لطف
و دیکری قهر که همیشه اثر نظر قهر و لطف سلطان خدم ظاهر باشد بقهر بکیرد تا
دلیر نشوند و بلطف در کذراند تا نومید نکردند و کفته اند اکر بنرمی و آهستکی کار
میسر کردد دران محل شدت و عنف نباید نمود و اکر بخشونت و سختی حاجت افتد
رفق و نرمی نباید فرمود که جراحت را کاهی به نیشتر حاجت افتد و مرهم سود ندهد
و کاهی بمرهم حاجت باشد و نیشتر ضرر رساند شرط هشتم آنست که در قلع نهال حقد
و حسد از دلهای ملازمان اهمال ننماید و ایشان را بر توافق و تسالم دارد و از خصومت
ایشان با یکدیکر اظهار ملال کلی نماید و اکر میانه ایشان صورتی واقع شود که تنازع و جدال
انجامد بزودی رفع نماید تا ماده خصومت قوی نشود که از ان فسادها متولد می
شود چنانکه حکما کفته اند اساس بناء دولت بر موافقت دوستان و مخالفت دشمنان
است شرط نهم آنست که اکر بسبب تقصیری بیکی از ملازمان غضبی نماید باید التفات
کند بان فی الحال اظهار خوشنودی و رضا ننماید که این علامت خفت است و ثبات
و وفا مقتضی آنست که در میان خشم و رضا درنکی بشود و دران باب نیز باید
که ان حد و اندازه تجاوز نشود که خلاف مروت و وفا لازم نیاید بلکه اعتدال و صلاح
احوال منظور باید داشت حکایت اورده اند که روزی یکی از خلفا باندیمی سخن

میکفت در اثناء مکالمه وی سخنی شنید که مناسب نبود فرمود که اورا از مجلس بیرون
کردند بیچاره از زندکی امید بریده در کوشه کاشانه نشست و بناکام شربت تلخ صبر تجرع
مینمود چون مدت مهاجرت دیر کشید و کار بجان و کارد باستخوان رسید عرضه
نوشت و بیکی از محرمان سرادق خلافت داد تا بوقت فرصت بعرض رساند چون بعرض
رسید خلیفه بخندید و کفت اورا چندان کناهی نیست که موجب حرمان باشد یکی
کفت چون چنین است چه شود اکر آن بیچاره را در مجلس همایون راه دهند خلیفه کفت
لکل اجل کتاب هر کاری بوقت باز بسته است و هر مهمی بزمانی موقوف مانده که
پیش از حضور آن جهد فایده ندهد و بر سعی اثری مترتب نکردد بعد از یکسال
اورا طلبیده خلعت داد شرط دهم آنست که در باب عمال و ارباب مناصب سخن
هر کس مسموع ندارد چه ایشان را حاسدان بسیار باشند و بسیاری کسان بجهت
حسد بمراتب و مناصب ایشان کینه ایشان در دل کیرند و بسبب آن یا بسبب طمع در اشغال
و اعمال ایشان بدکوئی ایشان کنند و بسیار باشد که تهمتها زنند و بسیار باشد که رعایا
برانکیزند تا شکایت ایشان کنند و استغاثه نمایند و فریاد زنند و بسیار باشد که
خواص و مقربان و نزدیکان پادشاه و اهل حرم را بران دارند که بلطایف حیل انواع
بدیهای ایشان بعرض پادشاه میرسانیده باشند و این آفات در صاحبان مناصب
رفیعه بیشتر باشد و بقدر رتبه که منصب این آفات زیاد شود پس باید که پادشاه
ازین معانی غافل نباشد و بمجرد شکایت رعایا و بدکوئی اهل مکر و کید بسبب بعمل
خود به التفات نشود و در مقام عزل و کوشمال او در نیاید که چون پادشاه درین باب سبک
و سریع باشد عمال را قدری نماند و رونق و مهابت ایشان برود و از عهده تمشیت امور
خود بیرون نتوانند آمد و نیز چنان نکند که هر چند شکوه کنند تغافل کند و بداد فریاد
کنند کان نرسد یا چندانکه کسان بدی آن عامل کویند ملتفت نشود که چون پادشاه
این طریقه داشته باشد ظالمان از طریقه اعتدال در کذرند و بر رعایا ظلم بسیار کنند و
مراعات حق پادشاه و زیردستان هیچیک مرعی ندارند و رعایا را بنک و مال و منال دیوان را
ملک طلق خود شمرند و سرانجام باختلال و هرج عظیم عاید کردد بلکه قانون صحیح
آنست که پادشاه تفتیش و جستجوی تمام بجا آورد و دیوان کند و از حقیقت حال

استکشاف تمام نماید و چون حقیقت امر وضوح و ظهور تمام بهم رساند بمقتضای آن عمل
نماید و تدارکی که باید کرد بجا آورد و اکر غلامان و خادمان عمال از ایشان شکایتی کنند
که منوط بامری شرعی نباشد و اصلا محصل نداشته باشد بان التفات ننماید بلکه شاکی
را کوشمالی دهد تا این طریقه شایع نکردد چنانچه سلطان محمود غزنوی کرد حکایت
آورده اند که روزی سلطان محمود غزنوی بجماعه میرفت در اثنای راه غلامی
ترک در غایت جمال و نهایت کمال ایستاده بود چون موکب شاهی برسید غلام زمین
بوسه داد سلطان از راه کرم عنان کشیده پرسید که تو کیستی و چه حاجت داری کفت
من بنده را آن کس که از ترکستان می آورد همه راه میکفت که ترا بخدمت سلطان خواهم برد
و در سلک بندکان او منتظم خواهم ساخت تا سایه عنایت او احوال ترا شامل کردد و ترا سعادت
دین و دنیا حاصل شود و من بدان امید رنج غربت و محنت بندکی تحمل میکردم و انرا
بر خود آسان میکرفتم و حسن بن عبدالله مرا بهزار درهم بخرید و در خانه پنهان میداشت
و این ساعت فرصت یافتم و خود را بحضرت سلطان افکندم تا حال باز نمایم و امیدی که
در دل داشتم تقریر کنم شاید نظر عنایت سلطان شامل حال من کردد سلطان چون این
سخن شنید اثار غضب در بشره او ظاهر شد بفرمود تا او را چندان بزدند که از پای در آمد
پس یکی را فرمود که او را پیش پسر عبدالله بر و او را از ما بکوی که دریغا انچنان پدر و
چون تو پسری که هزار درم بهاء غلامی توانی داد و صد درم بد ربانی نتوانی داد که بر در
تو نشیند تا غلامت بی فرمان تو از خانه بیرون نیاید پس اسب راند و آن غلام را بان
هیئت مجروح و خسته بر در مالک بردند و چون سلطان از نماز باز کشت و عصری
بعادت معهود بار داد یکی از خواص کفت امروز پادشاه مر آن غلام را ادب بلیغ نمود
سلطان فرمود که اکر آن نبودی که هزار دینار حسن ضایع شدی میفرمودمی تا از
میانش بدو نیم میزدند چرا اکر غلامان را فرصت دهند هر غلامی که از خواجه برنجد
همین شیوه پیش کیرد و همه غلامان بر خواجکان بزبان آیند آن غلامان که خدمتکاران
ما دارند همه از آن مانده مسند ملک ما را از ان زیادت جمال و حشمت است و در
روز جنک در روی دشمنان ما کارزاری کنند بسبب غرض فاسد ایشان بندکان
قدیم خود را شوان آزرد و دلکیر ساخت فصل دوم در کیفیت آداب سلوک خدم

واتباع ملوک نسبت بملوک بر سبیل اجمال هرچند غرض اصلی از ترتیب این کتاب بیان
قواعد وآداب و رسومی است که تعلق بپادشاهان دارد و ذکر جمیع قوانین حکمت
عملی درین کتاب مقصود نیفتاده لیکن چون آداب و رسوم اتباع وخواص ملوک را
فی الجمله مناسبتی با مقاصد مذکوره کتاب هست و در شناختن پادشاه خدم و
اتباع وخواص را فی الجمله مدخلی دارد فصلی درین باب بر سبیل اجمال ایراد شد وخلاصه
این فصل از کلام حکما ماخوذ است طریق عامه مردم در معاشرت با سلاطین وحکام
آنست که بدل در محبت و دوستی ایشان راسخ باشند و در نصیحت ونیکوخواهی
ایشان بقدر میسور اهمال ننمایند و در بیان وافشاء محامد ومناقب وستر واخفاء معایب
ایشان غایت جهد مبذول دارند و در طریق طاعت وخدمت ایشان سالک باشند
و در امتثال اوامر ونواهی ایشان بقدر طاقت مسارعت نمایند و در ادای حقوق
ایشان از خراج وغیره انشراح صدر وخوشدلی استعمال کنند واصلا کراهیت وانقباض
بخود راه ندهند و در مراعات احتشام وسبب ایشان هیچ دقیقه فرو نگذارند و در وقت
حاجت وضرورت مال وجان فدای پادشاه کنند و در جان فشانی تامل ننمایند چه
حفظ حریم دین و دولت واهل واولاد بوجود پادشاه مرتبط است ووجود پادشاه
یک وجود است که سبب قوت ومنع بجای چندین هزار وجود است پس در ایام مکاره
ونوایب ایثار پادشاه بر نفس خود از لوازم است وباید که عامه ناس در دعا گویی وسول
انجاح حوایج سلطانی از بارگاه ربانی تقصیر روا نشوند واین امر را اعظم وظایف
ووسایل بندگی دانند وهر کس که بخدمت پادشاه موسوم باشد و در حضرت ایشان
راه تقرب یابد راه عقل او آنست که ملازمت کاری کند که بآن کار منصوب ومواظب
بر وظایف امری باشد که متکفل آن شده که هر کس در اعمال وظایف شغل خود معطل
نیست ونقصول در کارهای دیگری دخل نکند وجهد کند که در التزام مراسم خدمت
بنحوی باشد که هرگاه او را طلبند حاضر باشد واز مداومت حضور که مودی بملالت
باشد وموجب نقل گردد محترز باشد چه اکثرت ازدحام خلق که اکثر اوقات در درگاه
سلاطین منتشر است ایشان را ملالت بسیار روی دهد وباید که هر کاری که از مخدوم صادر
شود آنرا از روی راستی وصدق محبت کو بدچه هرچه هست از جانب از خوبی هست

هرچند

هرچند طرف بدی نیز داشته باشد او جانب خوبی را طلب نموده ومنظور داشته ثنا
گوید لیکن شرط است که آن محمدت وثنا متضمن اغفال وتغریری نباشد در آن صورت
آنچه شرط بندگی ونیکوخدمتی است مرعی باید داشت وباید که در حضور وغیبت
در ذکر محامد افعال ونشر مفاخر خصال او توفر نماید واگر او را رتبت نصیحت ملوک
باشد باید که با جمله لطف ونرمی ادا نماید واز عنف وغلظت کلام احتراز تمام لازم داند
واگر کسی باشد که تدبیر امور پادشاه باو حواله باشد چنانچه وزیر یا مشیر یا معلم بود
وبیان صلاح امور پادشاه وشناسانیدن آن بر و واجب باشد در تغییر دادن
رای پادشاه از جانب خبری که متضمن فساد دینی وملکی بوده باشد کمال لطف
وتدبیر منظور باید داشت ومسارعت ومبادرت بآن کار وتخطیر آن رای نباید
نمود وبر وجه امر ونهی او را بر هیچ کار تحریص نباید نمود بلکه مفسده را که رای پادشاه
متضمن آن باشد یا مصلحتی که در خلاف آن باشد باید که بلطایف تقریرات و
صنوف تدبیرات وبر وخامت عاقبت کارهایی که مستلزم آن باشد بر وجه مرضی
تنبیه باید نمود و در اوقات خلوت وموانست بتدریج وتلطف در ضمن ایراد
امثال وتقریر حکایات گذشتگان ولطایف حیل صورت آن کار را در نظر او نکو
هیده باید داشت چه حکما گفته اند که ملوک و روسا بمنزله سیلی باشند که بیک دفعه
از سر کوهی در آید اگر کسی خواهد که بیکدفعه پیش آن سیل بگیرد واز آن جانب دیگر
اندازد هلاک گردد اما اگر در اول مساعدت نماید وبمدارا یکجانب از آنجا که وخاشاک
بلند گرداند از جانب دیگر تواند که راند وباید که در کتمان اسرار پادشاه مبالغه
تمام لازم داند وبهیچ وجه تجویز افشاء آن ننماید واحتیاط درین باب آنست که احوال
ظاهره ایشان را بقدر امکان مخفی دارد چه هرگاه این ملکه راسخ او شود پنهان داشتن
اسرار بر و دشوار نباشد وچون آن حال بر پادشاه معلوم گردد او را بافشاء اسرار
متهم ندارد چه بنابر اتصال وارتباط اجزاء عالم بیکدیگر وصحت استدلال از بعضی ببعضی
اسرار پنهانی از معرفت امور ظاهری بسیار هویدا شده ومنتشر گردیده وبسیاری
ملوک وحکام را نسبت بکسانی که محل اعتماد آن نیز بوده اند گمانهای بد حاصل شده و
بباید دانست که پادشاهان را هنرها هست که بدان منفردند چنانچه از هم خلق خدمت

وعبودیت طلبند وخود را در همه کار مصیب شمرند باید که در اقامت مراسم بندگی
تقصیر ننماید و در هیچ کاری جرمی وتقصیری بپادشاه حواله ننماید هرچند در کمال
تقرب باشد وملک با او کمال انبساط نماید واگر چیزی از پادشاه بیند که باعتقاد او بد باشد
باز نگوید واگر بنادر بر سبیل سهو گفته باشد وبپادشاه رسیده باشد بآن اعتراف نکند
که تفاوت میان اخبار واقرار بسیار است واگر امری دایر شود میان آنکه گناه را بخود باید
گرفت یا بپادشاه حواله کرد گناه را بطرف خود اندازد وساحت جانب پادشاه را استاد
از غبار نقص وتقصیر منزه دارد واهتمام در اظهار برائت ساحت ملک از آن امر ننماید
آنگاه بلطایف تدبیر سببی اندیشد که رفع گناه از خود نیز نماید وعذر خود در آن
امر واضح سازد و در همه کارها آنچه رضای مخدوم وملایمت محبوبیت او را خوش
میآید اختیار نماید واز آنچه مکروه وناخوش طبع اوست احتراز لازم داند هرچند
آن اختیار واحتراز از مکروه وناخوش طبع او مشتمل بود و در نفس خود محقق ومقرر دارد
که در اقامت مراسم بندگی هیچ چیزی بهتر از ترک بهره وحظ نفس خود نیست پس در هر
امر که میانه او ومخدوم واقع شود وخود را در آن حظی بیند ترک آن نماید وحظ مخدوم
را مستخلص سازد تا ثمره وفایده آن بالاخره هم باو عاید گردد و در طلب منافع از ملوک
و روسا تلطف عظیم استعمال باید نمود و راه طلب وسوال چه جای مبالغه والحاح
نباید کشود وشره وطمع را مجال نباید داد وقناعت وکوتاه دستی را عادت وشعار
خود باید ساخت وفی الحقیقه دنیا بکسی روی کند که از و روگردانند واز کسی گریزد
که بر او حریص باشد و در حدیث است که اترک الدنیا تاتک راغمة یعنی ترک دنیا کن تا
از روی رغبت بتو آید واز تورات منقول است که خدای تعالی دنیا را فرموده
که ای دنیا خدمت کن آن کسی را که خدمت من کند وخدمت مکن کسی را که خدمت
تو کند وباید که از ملوک و روسا ومخدومان اسباب منافع واطلاق دست در
اموری که وسیله منفعت وحصول فواید باشد طلب نماید و در عین اموال خاصه
ایشان طمع نکند تا از آفت دل طلب فارغ باشد وبر فواید ومنافع ظفر یابد ونزد
ایشان محترم ومقبول باشد وحاصل آنست که نفع بمخدوم طلبند نه از مخدوم وباید
که ایشان را مفهوم نماید که بارنده اشاره که از ایشان صادر شود جمیع اموال وذخایر

وفواید

وفواید خود را با ایشان و در راه ایشان بذل میفماید وبحقیر وجلیل اموال با ایشان
مضایقه ننماید واگر درین باب اندک منافسه ومضایقه کند ایشان را رغبت وحرص
در مال او پدید آید وباید که جهد کند که در مال وجاهی که تحصیل نماید زینت وتجمل
ایشان طلبد ونه تجمل نفس چه این طریقه شکر نعمت ومروت لایق است وباستیفاء
فواید تن دیگر وحذر کند از داشتن چیزی که ایشان بآن منفرد باشند نالایق
امثال ایشان باشد بلکه اگر چنان چیزی بدست آید بهدیه با ایشان گذراند و در
هیچ چیز اظهار استغنا از ایشان ننماید هرچند حقیر باشد و در جمیع احوال قناعت
وخشنودی بآنچه از ایشان صادر باشد شعار ودثار خود سازد واگر در معرض
غضب وعتاب وبی عنایتی ایشان افتد شکایت ننماید وبغض وعداوت بدل راه
ندهد واسناد تقصیری با ایشان ننماید و روی گناه بجانب خود گرداند وبعد از آن
سعی کند که بتلطف وتدریج تجدید حالی که باعث خوشنودی ایشان باشد بنوعی که میسر شود
حاصل گرداند از صحیفه حضرت سلیمان بن داود علیه السلام منقول است که بر سبیل خطاب با
نفس خود میفرماید که ای نفس ملوک را خوار مدار وسخن ایشان قبول کن وبهیچ وجه نزد
ایشان بقولی که متضمن شری باشد نسبت با تو یا دیگری اقدام منمای چه اگر نسبت با تو
باشد خود را در معرض غضب پادشاهی مجازی آورده باشی واگر نسبت با دیگری بود
خود را طعمه غضب پادشاه حقیقی ساخته باشی و در آداب ابن المقفع آمده است که اگر
سلطان ترا برادر گرداند تو او را خداوند کار دان واگر در تقریب تو زیاده کند تو در
تعظیم او زیاده کن وچون در خدمت ومنزلت باب لفظی مانند تفرعات متواتره ودعا
در برابر لفظی استعمال مکن که علامت وحشت وبیگانگی باشد مگر در جمع وحضور
مردمان که اعاده درین باب تقصیر نباید کرد وبا او تقریر مدت که مرا نزد تو حقی است یا سابقه
خدمتی دارم بلکه تجدید مناصحت ولواحق طاعت سوابق حقوق را نزد دل او تازه
میدار چنانکه آخر آن اول را کند چه پادشاهی حقی را که آخرش از اول منقطع بود فراموش
کند ورحم با هر کس مقطوع دارد و هیچ کار سخت تر از وزارت سلطان نبود که بمکان او
منافست بسیار کنند وحساد واولیاء سلطان باشند که در منازل ومداخل با او مساهم
ومسارک باشند وپیوسته طامعان منصب او منتهز فرصتی باشند وحبایل باز کشیده

ومترصد ایستاده و هیچ سلاحی او را چون صحت و استقامت نبود چه در سر وجه دعلا نیز
و باید که اگر وقوف یابد بر کید حاسدی یا سعایت معاندی بظاهر چنان نماید که او را بدان
هیچ مبالاتی نیست و در حضرت سلطان از ایشان خشمی و کینه اظهار ننماید که موکد سخن از ایشان
گردد و اگر در مقام جواب و سوال و مناظره و جدال افتد جواب بوقار و حلم و حجت
گوید که غلبه همیشه حکیم را بود و هم در آداب ابن المقفع آمده شرط خدمت ملوک ریاضت
نفس بود بر مکروه و موافقت ایشان در مخالفت رای خود و مقدر ساختن کارها
خود بر هوا و آرزوی ایشان و پنهان داشتن اسرار و تفتیش نکردن از چیزی که تو را بران
وقوف ندهند و جهد نمودن در طلب رضا و خوشنودی ایشان بهمه وجوه و تصدیق
اقوال و تحسین آرای ایشان و نشر محاسن و ستر معایب و بدیهای ایشان و تن دیگر ساختن
انجه از ان دیگر خوانند و دور ساختن انچه از او دور دارند و تخفیف مونت خود بر ایشان
و تحمل مونت ایشان و بذل جهد در طاعت ایشان و اگر کسی بخدمت سلاطین موسوم
گردد باید که شتم و دشنام سلطان شتم نشمرد و ازان نرنجد و غلظت و شدت و سخن ایشان
را بحساب غلظت نگیرد و ازان باک نداشته باشد و اگر کسی که سلطان برو غضب کرده باشد
بان سلطان متهم باشد دوری باید نمود و با او در یک مجلس جمع نباید شد و از ثنا
و مدح و تمهید عذر او ابا باید نمود تا وقتی که خشم سلطان ساکن گردد و بعاطفت ادا بید
حاصل شود انگاه اظهار معذرت بر وجهی لطیف توان کرد تا پادشاه بر سر رضا آید و
هم در آداب ابن المقفع است که چون والی با تو سخن گوید بدل و گوش و جوارح و اعضا
متوجه سخن او باش و بهیچ فکر و عمل و نظر بچیزی دیگر و بکسی دیگر مشغول مشو و از
مجلس سلطان سر بگو که هر که بحضور او دو کس سری پنهانی گویند آن کس از ایشان کینه گیرد
در سلطان این معنی بمبالغه بود و چون از کسی سوال کند تو جواب مده که آن هم اقتضا
خفت و قدر تو کند و هم مستلزم استخفاف سایل و مسئول بوده باشد و مع ذلک
اگر سایل گوید از تو بهتر چه جواب دهی و اگر از جماعتی پرسد که تو از ایشان باشی
در جواب سبقت مکن که دیگران خصم تو شوند و در مقام عیب جوید سخن تو در آیند
و بر لغزشهای تو رحمت نکنند بل تاخیر کن تا دیگران بگویند و عیب و هنر هر سخن
بدانی پس انچه دانی اگر بهتر بود عرضه دار و اگر سلطان تو را عزیز دارد بر مقربان و نزدیکان

او

او و خادمان قدیمی او تقدیم جوی که این خلق از اخلاق و عادات سفیهان بود و در خاطر
مگذران که مرا بر ایشان ترجیح و تفضیل است و بدانکه هر کس را اگر پادشاه باشد و اگر زیردست
باکسی مناسبت طبیعی بود و اگر چه آن کس در مرتبه ادنی بوده پس موانست و مؤالفت
او ایثار کند هر چند بظاهر از دور بود و سبب آن اتصال و مناسبت وجه آن بود
پس چگونه ایمن توانی بود اگر بر کسی تفوق و تقدم طلبی از انکه آن کس را در باطن بالخدو
تو وسیلتی بود که حق آن ضایع نتوان گذاشت پس هر دو در مقام منافسه و دفع تو در
آیند و اگر پادشاه رای زند که تو آن را کاره باشی با او موافقت نمای و تذلل کن و بحقیقت
دان که سلطان اوست نه تو پس او را انکه تو متابعت مراد او کنی نه انکه از و مساعدت و متابعت
توقع داشته باشی و بحسب رای و هوای خویش سخن گویی این است کلام مجمل در قواعد و
آداب اتباع و خدام ملوک و چون ایراد آن از اصل غرض کتاب بیرون بود بهمین مقدار اکتفا
نمود و از تفصیل و ایراد امثله و شواهد و حکایات احتراز کرد و شاید بعضی از خصوص
آن نوع سخنان در بعضی مباحث آینده بحسب مناسبت هر مقام ایراد شود فصل سیم
در آداب سلوک پادشاه نسبت بحکما و فقها و دانشمندان و اصحاب فتوی و درس که اصحاب
ارشاد و هدایت اند قبل ازین در اواخر باب امر معروف و نهی منکر مجملی از فضایل علما و اهل
دین و کیفیت سلوک پادشاه با ایشان مذکور شد و در فصل تواضع نیز فی الجمله اشاره شد و
درین مقام معاودت بان مطلب مینماید و اقسام علما و اصحاب فنون را درین مقام ذکر میکند
یکی از طبقه علما حکما اند و ایشان جماعتی اند که بفکرهای عمیق و نظرهای بلند و راههای صواب
تفکر در حقایق موجودات نموده باشند و بکنه حقیقتها رسیده باشند و از راه براهین
صحیحه اطلاع بر مبدا و معاد بهم رسانیده و مرتبه بلند از شناخت و توحید و تنزیه مبدا
اول تحصیل نموده و معرفت مقربان درگاه احدیت از عقول و نفوس شریفه حاصل کرده
فنون علوم حکمیه را چون الهی و طبیعی و ریاضی و اصول و فروع این فنون را موافق قانون
صحیح و حق صریح الکتاب نموده و احاطه بر اقوال و آرای حکما و دانایان پیش کرده و در تهذیب
و تعدیل قوای نفسانیه در دواعی بدنیه کوشیده و حب دنیا و آرزوهای این جهان از دل بیرون
کرده و تعظیم و تکریم این طبقه بر همه کس از لوازم و ضروریات است و ایشان خلاصه اهل عالم اند
و وجود ایشان عزیز و نادر است و گاه باشد که در چندین قرن بیش از یک یا دو از ایشان

بهم نرسد و معرفت کمال ایشان اکثر مردم را بهم نمیرسد چه اکثر اوقات مدعیان باطل و جماعتی
که حکیم نباشند خود را متشبه بایشان می سازند و بنابر حب ریاست و میل بانکه ایشان را
مردم دانند دعوی کمال و حکمت را نه کنند و ممارست بعضی الفاظ و سخنان حکما نموده
خود را بایشان می بندند و تعصب ایشان میکشند نه انکه پی باصلی برده باشند و بحقایق این
علوم مطابق واقع رسیده باشند و اغراض و فواید این فنون را تحصیل نموده و گروهی
دیگر قدری از ظواهر سخنان حکما مطالعه نموده باشند و عمده اوقات و خلاصه زندگانی را
صرف مغالطات و تشکیکات و مناقشات و فضول و زواید بی فایده کنند و در هیچ
حکم راه بتحقیق نبرند و جزم بچیزی نکنند و حیرت و جهل مضاعف که از مرضهای شدیده
نفس است ایشان غالب باشد و اوقات عمر گرانمایه و از زمان مهلت حیات را صرف در
استعداد و زیادتی این مرضها سازند و بسا فطرتهای صحیح و ذهنهای مستقیم را که باین
علتها مبتلا سازند و باین امراض علیل گردانند و راه زنی طالبان راه حق کنند و جمعی
کثیر از طلبه علوم و محصلان فنون بر ایشان گرد آیند و ایشان را بستایند و ایشان را از اهل
تحقیق و تدقیق کنند گمان بلکه ایشان را سرآمد علما و بهترین متقدمان و متاخران دانند
چه ایشان را مرتبه بلند از کمال که بدان تمیز میانه مراتب اهل دانش و کاملان توانند نمود حاصل
نشده و بتمویهات و تلبیسات این گروه فریفته شده اند و عمرها صرف مغلط و تشکیک
و جدال و مناقشات لفظی میفرمایند و خانهای عنکبوتی ساختن از عاقبت وخیم و خاتمت
ذمیم این مسلک غافلند و باشد که بالکلیه انکار حکیمان و دانشمندان و عاقلان کنند و
بر بعضی مواد مغالط و طریق تشکیک و هم از سخنان و مقربات ایشان فراهم آورده اند
در و انکار ایشان کنند و باشد که جمیع علما را انکار کنند و گویند علوم دقیقه حقایق
نمیرسانند و بغیر از مناقشه و شک ثمره نمیدهد و اکثر خلق تمیز مردم دانا و حکیم
و کسان دیگر که متشبه بایشانند نتوانند کرد و همه را بیک نحو قیاس کنند و بر ملوک و
سلاطین نیز تمیز این بغایت دشوار باشد و این تمیز نتوانند کرد لیکن بر ملوک لازم است
که اکرام و احترام همه طبقات اهل علم مینموده باشند و از فواید و برکات علیه طبقات
اهل دانش و اصحاب فنون منتفع میشده باشند و سخنان و فواید ایشان میشنیده باشند
و درین باب ذکر جمیل و ثواب جزیل و منافع و فواید دنیوی و اخروی عاید ایشان

حاصل

حاصل میشود و اگر توفیق و سعادت ازلی ایشان را مساعدت نماید و در میمنت تایید
عنایت ربانی شامل حال بعضی از ملوک گردد حق جل و علا نحوی خواهد کرد که او را
بعالم ربانی و حکیم صحیح راه نماید تا از برکات فواید او که دنیا و آخرت را شامل است انتفاع
یابد و قدر او که صحیح و افکار علیه او را بداند و بشناسد و اگر ازلی عنایت این مساعدت نماید
باری از برکات علما بهره یابد تا ثمرات آن در دنیا و آخرت بچیند و به بیند و اکثر
اوقات جمعی از اهل حدیث و فقه که بیش از ظواهر بعضی آیات و احادیث نفهمیده اند
و باعماق آیات شریفه و غوامض اسرار احادیث نرسیده اند طبقه علماء حکمت را بالکلیه
انکار و تجهیل نمایند و درین باب مبالغه از حد گذرانند و بسیار باشد که تکفیر
ایشان بالکلیه نمایند و قایل باسلام یکی از ایشان نشوند طبقه دیگر از اهل علم مجتهدان
اند و ایشان گروهی اند که اطلاع تمام بر آیات قرآنیه و احادیث شریفه اصحاب عصمت
و طهارت دارند و در مضامین آیات و احادیث تامل نموده اند و صاحبات فکرهای
دقیق و نظرهای صایب اند و ممارست قوانین اصول و فروع و طرق استدلال
و بحث نموده اند علی چند که در راجحها دشواریست تحصیل کرده اند و بصفت تقوی
و دیانت و هنرکاری و عدالت متصف اند و وجود ایشان جهت ارشاد و راهنمایی
خلق از همه چیز ضرور تر است چه معرفت احکام و دانستن قواعد حلال و حرام به افکار
ثاقبه و انظار صایبه ایشان صورت نبندد و معرفت امور دین و شرع از فتاوی
و اجتهادات ایشان تحقق یابد و بر همه خلق پیروی ایشان و تعظیم حکم و فتوی ایشان
واجب و متحتم است و از حضرت صادق علیه السلام منقول است که رد کننده بر ایشان
مثل آن است که بر ما یعنی اهل بیت رد نموده باشد و رد کننده ما رد کننده بر خداست
و بر حد شرک بخدای عز و جلست و درین طبقه نیز حق و باطل بهم ممزوج باشند و
گروهی که از مرتبه اجتهاد بغایت دور باشند دعوی حصول آن مرتبه کنند و بواسطه
بی دینی و حب جاه از خدا شرم نکنند و از محاسبه روز جزا اندیشه نکنند و دعوی
ناحق کنند و در اضلال و فریب عوام الناس و مردم ضعیف العقول کوشند و اشتباه
درین امر نیز بسیار واقع شود لیکن این تمیز اسانتر از تمیز مراتب حکما باشد و بر ملوک
نیز بسیار مشتبه شود لیکن اگر در مقام تمیز در آیند شاید راه بتحقیق برند و لیکن عمده درین

باب نیز مساعدت توفیق غیبی و تایید ازلیت و بر پادشاه لازم است که هر گاه مدعیان
باطل بر وظاهر و معلوم شود ایشانرا در مرتبه خود بدارد و تمیز مراتب دانایان را از
ایشان ظاهر سازد و ایشانرا متمکن از دعاوی باطل نسازد تا شریعت محفوظ بماند
و اختلال و افساد بقوانین شرع مبین راه نیابد طبقه دیگر مفسران و محدثان و فقها
اند که ایشان در مرتبه علم و دانش بمرتبه مجتهدین نرسیده اند اما ممارست معرفت ایات
و تفاسیر قران نموده اند یا ممارست و ملازمت کتب حدیث کرده اند و در فهم احادیث
مساعی جمیله مبذول داشته اند یا کتب فقه مطالعه کرده اند و در نشر و مدارست
آن میکوشند و طریقه تعلیم و تعلم این علوم را وجهه همت خود ساخته و اعانت و اکرام این
طبقات بر ذمت همت ملوک از لوازم است و فروتر از این مراتب مرتبه علماء لغت و عربیت
و نحو و صرف و امثال این علوم است و قدر دانی این علوم نیز ضروری است و حاملان آنرا
معزز باید داشت و ذکر اطبا و منجمان و مهندسان و حساب و سبب احتیاج کلی بوجود
ایشان بعد از این در فصول علیحده مذکور خواهد شد و بر پادشاه لازم است که در
مراعات سادات و ذریت حضرت رسول صلی الله علیه واله باقصی الغایت بکوشد و
درین باب راه تقصیر و اهمال نگشاید و از حضرت رسول صلی الله علیه واله منقولست
که فرموده بدرستی که من شفاعت کننده ام چهار صنف را در روز قیامت و اگر چه اورده
باشد گناهان اهل دنیا را مردی که یاری داده باشد ذریت مرا و مردی که بذل مال
خود کرده باشد از جهة ذریت من در وقت تنگی و مردی که دوست داشته باشد
ذریت مرا بزبان و دل و مردی که سعی در حوایج ذریت من کرده باشد و وقتی که مطرود
و پراکنده شده باشند و حضرت صادق علیه السلام فرموده که هر گاه روز قیامت میشود
منادی ندا میکند که ای خلایق ساکت باشید که محمد صلی الله علیه واله با شما سخن میگوید
پس خلایق ساکت میشوند و حضرت رسول صلی الله علیه واله بر میخیزد و میگوید
ای معشر خلایق هر کس را که نزد من عطائی یا منتی یا معروفی باشد برخیزد تا من
مکافات او بجا آورد پس میگویند پدران ما و مادران ما فدای شما باد چه عطا و چه
منت و چه معروف ما را بر شماست بلکه عطا و منت و معروف خدا و رسول او راست
بر خلایق حضرت می فرماید فرماید بلی هست هر کس ماوی داده باشد یکی از اهل

بیت مرا یا با ایشان نیکوئی کرده باشد یا ایشانرا از برهنگی پوشانیده باشد یا گرسنه ایشانرا
سیر کردانیده باشد برخیزد تا من مکافات او را بجا آورم پس بر میخیزند جماعتی که این
کار کرده اند پس ندا میاید از جانب خدای عز و جل که ای محمد ای حبیب من بتحقیق که
گردانیدم مکافات ایشانرا بسوی تو و حواله بتو کردم پس ایشان را ساکن سازد در
بهشت در هر جا که خواهی پس ساکن میسازد ایشانرا در وسیله در جائی که محجوب نیشد
از محمد و اهل بیت او صلوات الله علیهم پس باید که پادشاه در تعظیم و اکرام ایشان غایت
مبالغه کند و در ایصال وظایف و سیورغالات ایشان اهتمام و رزد و از احوال فقراء
سادات و ایتام و بیوه زنان ایشان غافل نگردد و حقوق اخماس و غیر ذلک با ایشان برساند
و اشراف و نقباء سادات و صاحبان خاندانهای بزرک و رفیع را بمزید مرتبه دارد و
در اجلال و توقیر ایشان تقصیر ننماید و مراعات عباد و زهاد و گوشه نشینان بجا آورد
و از تلبیس زراقات و دروغ گویان و شیادان که در میان این طوایف میباشند بر حذر
باشد و از مردمانی که دعویهای کرامات و خوارق عادات و کشف و اخبار مغیبات
میکنند فریب نخورد و اگر خواهد که امتحان و تجربه این جماعت کند و طلب وضوح
کذب و بطلان ایشان نماید هیچ بر آن نیست که بمشاهده صحیح کرامت و خارق عادت
ایشانرا و بر مشاهده اعتماد نکند و بخبر و نقل و حکایت اکتفا ننماید که در آن باب تلبیس
بسیار واقع میشود و حیلهای دقیق از عیاران این فنون بظهور میرسد و در
کلام مقدس حضرت امیر المومنین صلوات الله علیه مذکور است که ما بین حق و باطل
چهار انگشت است و غرض از این سخن آنست که حق آنست که بچشم خود ببینی و باطل آنست
که بگوش بشنوی چه فاصله میان چشم و گوش چهار انگشت است و بر پادشاه ترویج
مساجد و معابد و مواضع دعا لازم است پس باید که درین باب جماعتی که با ایشان
نسبت داشته باشد چون صدور و اهالی شرع تاکید نماید که مساجد شریفه را معمور و نق
بدارند و جماعتی که اهلیت و قابلیت نداشته باشند ایشان را از محراب و منبر منقاعد
سازند تا اضلال خلق نکنند و آفت جهل مرکب ایشان بعوام الناس و مردم ضعیف العقل
سرایت ننماید بلکه باید هشیاران و واعظان مردم صالح عادل متدین عارف بمسایل و احکام
شرع باشند تا از افتدا با ایشان ضرری بادیان خلق راه نیابد چه همیشه عوام الناس

نظر بر هشیاران و واعظان میدارند و سخنان ایشان را مقبول و بلیغ شناسند و هر گاه مردم
بد که بعلت دانش و صلاح موسوم باشند درین امور دخیل شوند بجهت حب ریاست
و صرف قلوب عوام بجانب خود احکام و احادیث را بر مطالب خود حمل نمایند و تحریف
در الفاظ و معانی کنند و هر باطلی که خواهش آن داشته باشند بتاویلات بعیده نصوص
شرع را موافق آن سازند و بسیار باشد که احادیث بر سبیل خدعه و تلبیس وضع
نمایند و بسیار باشد که علماء دانشمندان را تفسیق کنند بلکه بآن اکتفا نکرده تکفیر نمایند
و قدح در دینها و فضل کنند تا عوام را از جانب ایشان رمیده سازند و رواجی در کار
خود تحصیل کنند اگر فاضلی نظری در کتب صوفیه جهة اطلاع بر مذاهب ایشان یا
بعضی فواید کرده باشد کتابهای آن خالی میباشد که ده باشد گویند فلانی صوفی است و صوفیه
همه کافرند و اگر کسی اطلاع بر کتب حکما و علوم فلسفی داشته باشد گویند فلانی حکیمست
و کافر است و ایمان ندارد و تلبیسها کنند و تهمتها زنند و در همین سخن حضرت یوسف
صدیق است علیه السلام که بپادشاه مصر گفت و در اوقات دعا مردم را به اجتماع در
مساجد و مواضع دعا و اشتغال بدعا جهة پادشاه و حامی ملک و ملت تحریص
نمایند و در ساعتی که در روز جمعه بیع و شری ممنوع است امر بتعطیل اسواق و اجتماع
در مساجد و حضور جمعات نمایند تا شعار دین و مراسم شرع را رونق و تازگی
بوده باشد و ترویج مراسم و لوازم شرع و ملت مشرف بر آن در راس نگردد و از خاطرها
فراموش نشود و در نظرها سهل و سبک ننماید و اگر پادشاه بنفس خود بتصدیق
و اهالی شرع شریف درین ابواب تاکیدات نماید و احکام مطاعه مکرر با طراف
ممالک ارسال میشده باشد ثمرات شریفه بسیار در دنیا و عقبی بر آن مترتب خواهد
شد دیگر از اعاظم امور ملک و ملت آنست که پادشاه در نسق قضات و حکام شرع
در اطراف و جوانب ممالک اسلام اهتمام تمام لازم داند چه امور مال و عرض و خون
و انساب و مواریث مسلمانان مفوض باراء ایشانست و پادشاه ایشان را صاحب
اختیار حفظ اموال یتیمان و غایبان و مجانین و عاجزان و سایر ناس میسازد و دست
تصرف ایشان را درین ابواب مطلق میگرداند و ایشان را دخیل در انساب و مواریث
و در مامیاد و لاجرم هر تقصیری که از ایشان درین ابواب شود و خلاف حقی که در

احکام ایشان جاری گردد حصه از گناه ایشان بکسی که ایشان را دست داده متعلق خواهد
بود و قضاتی که از ایشان سر زند بسبب آن بدنامی عظیم متعلق بوالی ملک خواهد بود
و منصب قضا و حکومت در شرعیات بغایت خطیر است در احادیث شریفه هست
که من حکم در درهمین بغیر ما انزل الله تعالی فهو کافر بالله العظیم یعنی هر که حکم کند در دو
درم بغیر آنچه فرستاده خدای عز و جل پس او کافر است بخدای عظیم و از محمد بن مسلم
مرویست که گفت روزی نزد قاضی مدینه نشسته بودم حضرت امام محمد باقر علیه السلام
بر ما گذشت روز دیگر بخدمت آنحضرت رفتم فرمود چه بود آن مجلس که دیروز ترا
دیدم که در آنجا نشسته بودی گفت فدای شوم این قاضی نسبت بما طریقه اکرام مرعی میدارد
و گاهی با او مجالست میکنم فرمود چه چیز ترا ایمن از آن ساخته که لعنت نازل شود و شامل
همه اهل مجلس گردد و از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقولست که فرموده که بود
در بنی اسرائیل قاضی که حکم میکرد میان ایشان بحق و فتی که او را مرگ حاضر شد بزن خود
گفت هر گاه من بمیرم مرا غسل ده و کفن کن و بر سر بری گذار و روی مرا بپوشان چون آن مرد
فوت شد زن بآن طریق عمل نمود و لحظه مکث کرد انگاه روی او را گشود که نظری با وکند
ناگاه دید که کرمی بینی او را پاره پاره میکند آن زن را از این حال فزعی عارض شد چون شب
شد شوهر را در خواب دید که با و میگفت که فزعناک ساخت ترا آنچه دیدی گفت آری
گفت اگر چه ترا فزع عارض شد از آنچه دیدی اما آن بسبب میلی که مرا بجانب برادر تو بهم
رسید عارض شد که آن برادر تو با خصمی نزد من آمدند و چون نشستند نزد من گفتم خدایا
چنان کن که حق بطرف او باشد و حکم متوجه بر او خصم او باشد بسبب این میل و هوا این حال
عارض شد پس بنابرین بر پادشاه لازم است که کسانی که قابل این شغل عظیم نباشند نصب نکند
و مردم بد ما را که عارف بقواعد و احکام شرع نباشند یا طامع باشند و امین و متدین
نباشند و طمع در اموال مسلمانان کنند و بسبب طمع رشوه و ملاحظه جانب اقویا و اغنیا
جانب ضعیفان فرو گذارند و در احکام شرع غلط کنند و مداهنه نمایند و طرف منظور
دارند نصب ننماید و هر گاه کسان که قابل و مستعد این کار باشند نصب کند چند امر
نسبت با ایشان مراعات کند اول آنکه وجه معاش از جهة ایشان مقرر دارد که محتاج بآن نباشند
که طمع در اموال مسلمانان کنند دیگر آنکه در تقویت ایشان بکوشد و چنان کند که احکام

ایشان متبع باشد و هیچ یک از حکام عرف سر از اطاعت ایشان نه پیچند و امرا و حکام معتبر مجلس
با ایشان حاضر میشده باشند رسم سلاطین پیش چنان بوده که در تنظیم شرع و مثوبات
شرع بسیار میکوشیده اند و بسیاری از ملوک بسبب دعوی که کسی بر ایشان میکرده بر
مجلس شرع حاضر میشده اند حکایت آورده اند که رسم ملوک عجم چنان بوده است
که در روز مهرکان و نوروز پادشاه رعایا را بار دادی و کسی را منع نبودی و پیش
از آن بچند روز منادی فرمودندی که تهیه فلان روز بکنند تا هر کس شغل خود بسازد
و عریضه خود بنوشتی و حجت خویش بدست آوردی و خصمان کار خویش بساختندی
و چون آن روز شدی ملک حکم کردی که منادی بیرون درگاه بایستادی و ندا
کردی که اگر کسی مانع کسی شود از عرض حاجت ملک از خون او بیزار است پس ملک
عرایض مردمان بستدی و همه پیش خود نهادی و بر هر یک نظر کردی اگر در بعضی
عرایض از ملک شکوه شده بودی قاضی القضاة که بزبان ایشان موبد موبدانست بر دست
راست ملک نشسته بودی پس ملک برخواستی و از تخت بزیر آمدی و پیش موبد
موبدان بدو زانو نشستی و گفتی پیش از همه داد رسیها داد این مرد را از من بگیر و
هیچ میل و محابا مکن آنگاه فرمودی که منادی ندا کند که هر که را با ملک دعوی و خصومت
هست یک جانب بایستد تا نخست کار ایشان ساخته کردد آنگاه موبد موبدان را گفتی
هیچ گناهی نیست نزد این در تعالی بزرگتر از گناه پادشاهان و حق گذاری پادشاهان
و شکر نعمت این در تعالی آنکاه داشتن بجانب رعیت است و داد ایشان دادن و
دست ستمکاران از ایشان کوتاه کردن پس چون ملک بیداد کر باشد لشکر همه بیداد
کر شوند و خدای عز و جل را فراموش کنند و کفران نعمت بجا آورند هر آینه خذلان
و خشم خدای بایشان رسد پس روزکاری بر نیاید که جهان ویران شود و ایشان
بسبب شومی گناهان همه کشته شوند و ملک از خاندان ایشان تحویل کند اکنون
ای موبد خدا را بین و بنگر تا مرا بر خویشتن و خدای نکزینی هر چه این در تعالی فردا
از من بپرسد از تو بپرسم و بخر کردن تو کردم پس موبد بنگریستی اگر میان وی و
میان خصم وی حقی خصم را ثابت بودی حق آن کس بتمامی بدادی و اگر کسی به ملک
دعوی باطل کردی و حقی نداشتی عقوبتی بزرگ فرمودی و امر کردی که منادی

فرمایند

فرمایند که این سزای آن کس است که بر ملک و مملکت وی عیب جوید همان و دعوی
ناحق کند و این دلیری کند چون ملک از این امر پرداختی باز بر تخت آمدی و تاج بر
سر نهادی و روی سوی بزرکان کردی و گفتی من آغاز از خویشتن بجهت آن کردم
تا شما را طمع بریده شود از ستم کردن بر کسی اکنون هر که از شما خصمی دارد خوشنود
کند و هر که بملک نزدیکتر بودی آن روز دورتر بودی و هر که قویتر ضعیفتر بودی
و همچنین در عصر اسلام در زمان خلفای قضاة و حکام شرع را اعتبار بسیاری
بوده که ایشان در تمشیت امور شرع استقلال تمام داشته اند و همچنین در ایام دولت
اکثر سلاطین ماضی توران و ایران این قاعده مستمر و معمول بوده و در زمان سلاطین
صاحبقران این سلسله علیه خصوصا نواب فردوس مکان علیین آشیان شاه طهماسب
الحسینی الصفوی انار الله تعالی برهانه مردمان خوب متدین در اطراف ممالک محروسه جهت
این امر منسوب بوده اند و ایشان در احقاق حق و اجرای احکام شرع مساعی جمیله مبذول می
داشته اند و تقویت تمام از جانب پادشاه ایشان را حاصل بوده و احکام ایشان در نظر
و عوام مقبول و متبع بوده و سلاطین آل عثمان که قیاصره روم اند درین باب بسیاری
کوشیده اند در تعظیم شرع ایشان از احد تمام بوده لیکن قضاة ایشان در اوایل دولت آن
سلاطین تا مدتها بر مسلک صلاح و دیانت بوده اند و در زمان سلطنت سلطان
ایلدرم بایزید که پادشاه چهارم است از سلاطین آل عثمان بعضی محرمات و فسوق در
بلاد روم شیوع یافت و این معنی بقضاة بسیاری از اهل علم سرایت کرده از آن وقت
قلع مواد بعضی انواع فسوق از آن بلاد نشد قضاة ایشان مایل بجور و رشوه بعضی
فسوق شدند تفصیل این مجمل بر وجهی که صاحب کتاب هشت بهشت ذکر نموده آ
ایراد می شود لیکن چون عبارت صاحب کتاب بغایت طویل بود تغییر عبارت نموده
ملخص مضمون بر وجه اختصار ایراد شد صاحب کتاب چنان ذکر کرده که سلاطین
آل عثمان از ابتدا ظهور دولت تا ایام سلطان ایلدرم بایزید مرتکب هیچ یک از مناهی
و ملاهی نمیکشتند و همیشه اوقات ایشان بر تقویت شعار شرع و دین مبین و مجاهده
با کفار فرنگ مصروف بود و ایشان را فتوحات عظیمه رو داده اکثر بلاد روم و حدود
آن بتصرف ایشان در آمد و غلبه عظیم بر سلاطین فرنگ رو داد چون نوبت سلطنت

بسلطان ایلدرم بایزید رسید او را نتایج شدید در سختیها بعد از وقوع انواع فتوحات ملکی
و جاهی و غلبه بر بسیاری از سلاطین کفر و اسلام رو داد و بنا بر تنزل آن حوادث شدائد
حدوث اشتغال بملاهی و فسوق و غفلت از حفظ حدود و مراتب شرع شد و سرانجام
منتهی بغفلت تمام از حفظ ملک و مراعات سرحدها و ابتدای این از آن شد که در حرب
عظیمی که سلطان مراد پدر او را با کفار فرنگ واقع شده غلبه رو داد و در آن جنگ حکام
فرنگ مغلوب شدند از آن جمله حاکم ممالک لاس کشته کشت و بعد از کشته شدن او از
هر طرف حکام ممالک اسلام که در جوار ممالک لاس بودند جانبی از ولایات او را مسخر نمودند
و دیلق اغلی که یکی از اعاظم ملوک کفار بود از بیم سطوت ایلدرم بایزید دم از انقیاد و خراج
گذاری سلطان میزد و همیشه بانواع خدمات تقرب باو مینمود و او را همشیره بود در
نهایت حسن و جمال و از غایت قبول و اقبال قابل از دواج اهل حشمت و جلال و او را نام
زد حرم سرای سلطان نموده بود و مدتی در حجر عصمت و نقاب خدارت بهمین داعیه
بناز و نعیم پرورده در ایامی که سلطان در امر سلطنت استقلال تمام یافت و یلیق اغلی
بمبارکبادی جلوس سلطنت در مقام ارسال هدایا و تحف مقبول در آمده از جمله
نفایس تحفها آن مستوره دلفریب را با نفایس اموال و رغایب هدایا ارسال نمود و
با همشیره این معنی را مواضعه نمود که چون سلطان را خدمتکاریهای ملایم تو در حریم
حرم خسروی خوش افتد و عنایات و توجهات سلطانه درباره تو بیفزاید و گستاخی
محل مجالست بمقام مکالمت انجامد و التفات و عنایت بجایی رسد که گوش از عان
باجابت ملتمسات تو دارد عرض کنی که چون برادرم در سلک غلامان مخلص این آستانه
است اگر از ولایت لاس سمندره و کوکچیلک را سلطان باو عنایت فرماید بیش از
غلامان و خادمان دیگر مراسم عبودیت و جان سپاری مرعی دارد و چون آن مخدره
بخدمت سلطان رسید مقبول نظر سلطان شد سلطان را جوانی و استیلای هوس
کامرانی باعث بر کمال تعلق و تعشق بجانب او شد و هر دم تعلق خاطر بجانب او بیشتر می
افزود زیرا که آن سرمایه حسن همواره بشیوهای مطبوع و جلوهای موزون دل
سلطان را بکمند دلربایی خود مقید ساخته و خاطر او را بزنار زلف خود در کمند تعلق
در آورده از اندیشه مصلحت ملک و دین بر آورد لاجرم در درون خلوت انس و شهابخانه

ونهانخانه

ونهانخانه دلدادی و دلربایی سلطان را بتجرع جام مدام و استیفای لذات خاطر خود کام
ترغیب مینمود لیکن سلطان همیشه درین تامل بود و خود بخود این اندیشه مینمود که از
بدایت ظهور دولت آل عثمان در ممالک روم هیچیک از آبا و اجداد که بر مسند سلطنت تکیه
نموده اند ارتکاب کبایر و مناهی ننموده اند و اوقات خود را صرف مصالح اسلام و مقصود
بر مجاهدت اهل کفر و ظلام داشته اند بنابرین اندیشه در قبول سخنان فریبنده آن محبوبه
تامل تمام مینمود در باب این تمرد و تحیر بجوع بمشاورت علی پاشای وزیر ولد خیر الدین
پاشا نمود چرا که باعتقاد او علی پاشا که خردمند دانای کار دیده بود و در مصالح دینی و
ملکی بر قول او اعتماد مینمود استشاره نمود که تعلق خاطر محبوبه مرغوبه بارتکاب شرب
شراب بیش از پیش است و آن امر منافی قانون دین داری سلاطین و آبا است علی پاشا چون
میل و رغبت طبیعت سلطان را بر ارتکاب فتوی یافت سخنی مخالف طریقه دین داری و صفا
نیت و بر شیوه دنیاداران بتثبیت معروض داشت که سلطان را مراعات عدل و داد و صدق
دل و صفای اعتقاد لازم است و پادشاهان عادل را عفو و مغفرت الهی در ارتکاب مناهی
شامل الحال کامرانه طبع در ایام شباب و جوانی که وقت کامیابی و کامرانی است از ارباب
حشمت و شهریاری منقول و معهود است چون سلطان بر علم و دیانت علی پاشا که از
غلامان معدود بود اعتماد کلی داشت و سخنان او را در امور ملکی و دینی بمنزله فتاوی
علما و مجتهدان می پنداشت تسویلات طبیعت نفسانی و تلبیسات قوای شهوانی سلطان
متمسک بقول آن مفتی بی تدبیر و تدبیر و مستند بفتوای آن وزیر بی وزر و شن و بی ساخت و
پرده تقوی و پاکی را بجلوه کری زلیخای هوا و هوس چون دامن یوسف چاک کرده مخیل
شهوانی دامن پاک عقل و ادراک را آلوده ساغر بیهوشی و بیشعوری ساخت و ر
بروز اوقات کامرانی و ساعات کامیابی را برا زمان مصلحت بینی و ملک اندیشی افزود لاجرم
جمیع نفوس را بحکم آنکه طبع حاکم بمحکوم سارست و شیوه ملوک بر مجاری سیر رعیت
جاری باقتضای طبیعی میل عشرت انگیزی شد و رغبت رعیت و سپاه چون باقتضای اصل
طبیعت و مواضعت پادشاه بجانب میخوارگی و عیش آموزی کشت ع مفتی قرابکش شده
قاضی پیاله نوش : و علی پاشای وزیر که سر دفتر این فساد بود با وجود انتساب بخاندان
علم و تقوی رضا بسخط الهی داده از عداد معاشران عیش ذمیمه در آمده صحیفه علم و عمل

واز ذوق مشوش شقاوت وخسران سیاه ساخت ومع ذلک جهت ترویج رسوم فجور
وتفریح خواطر اهل غرور هر روز آهنگی تازه ونغم نو در طنبور می افزود وجهت مراد
نفس خود سلطان را باین دلالت نمود که البته در مجالس بزم ومیخوارکی سلاطین کامکار
ساقیان ماه رخسار وغلامان ساده روی کلعذار لایق وسزاوار است وسبب وفور
انبساط ومزید فرح ونشاط است واولاد ومحبت سلطان این شیوه را مقرر فرموده و
در مجلس عشرت خود چندین لواحق افزود کویند خدمت فرمودن غلامان ساده رخسار جهت
دلاکی در حمامات روم از بقایای رسوم وزیر مذکور است هرکس از ارباب هوا وهوس
که میل طبع سلطان ووزیر را بشیوه دلفریب عشق دید وکلمات بی سرانجام وزیر مشهور
بلاش ونده بیر را شنید میل بان نموده در ملک روم که معدن حسن ولطافت وموطن
میخوارکی تر ساچکان با خوب منظر افتخ شیوه فسق وفجور شایع کردید ومنشا انواع
قبایح وفضایح کشت واز وخامت انجام وسوء عاقبت فسق انواع خللهای ملکی ودینی بظهور
رسید واز حرص سلطان وارکان دولت بتن پروری وشرب ولهو کار ملک ومال
وحال ارباب جاه وجلال باختلال انجامید وسلاطین فرنک واسلامیه که همیشه مترصد
رخنه کری آن دولت بودند چون بر اوضاع مذکور وحقیقت این غفلت وغرور مطلع
شدند باعتماد غفلت وبی پروائی شاه ولی آرائی وبیدادی سپاه طمع کار در آن ملک
نمودند وپادشاهان فرنک لشکرهای آماده در کشتیها مرتب ساختند واز راه دریا
متوجه روم ایلی شدند علی الغفله بیکبار اکثر ولایات دریا کنار روم ایلی را بنهب وغارت
واسیر وقتل ویران وپریشان کردند ودر اکثر ولایات روم ایلی مردم جلای وطن
واز خوف هجوم کفار لحظه ای نیاسودند وشبی بر بستر استراحت نمیغنودند تا وقتی که
سلطان از خواب غفلت وغرور بیدار شده در تدارک آن آفات کوشید تا آنکاه که
او را توفیق توبه وانابت روزی شده عهد باز کشت نمود واز جمله حوادث که در ایام
استیلای فسوق سانح شد آن بود که اهل علم وفتوی ومتصدیان امور شریعت و
قضا که اکثر تابع ومحکوم علی پاشا بودند وباعانت وتقویت او منسوب شده بودند بحکم
آنکه حکم اصل مسری بفرعست باوجود منصب عالی قضا وتدریس مسلک ذمیمه
علی پاشا ملتبس کرفته وبارتکاب فسوق وانواع معاصی بی باک شدند وهمکی بکرفتن

رشوه وتمهید قواعد کذب وتلبیس واجرا احکام باطل جری کشتند ومجالس فسق و
فجور وشرب مدام وارتکاب اعمال مباحیان معهود ومروج شد وودعین تمکن در
مساهل دینیه وتعیین در مناصب شرعیه ارتکاب کبایر ومناهی وملازمت فسوق
وملاهی ممدوح ومستحسن کشت وطریقه ظلم وناحق وحکمهای باطل وتزویر از قضاة
در تمامی بلاد روم شایع ومنتشر کردید هرچند متظلمان وستمدیدکان شنایع فسق
وحیله ونکث وبر وردشوه کیری قضاة وحکام شرعیه بسمع وزیر عرض میکردند واز هر طرف
شکایتها از احکام باطل آن قوم بدرکاه سلطان میآوردند وزیر معصیت پذیر بداد
مظلومان وستمدیدکان التفات نمینمود بلکه چون آن شنایع وقبایح از توابع افعال
ذمیمه او بود حمیت تعصب متظلمان را منع واهانت مینمود تا آنکه از زمین وزمان
شکایت وافغان مظلومان بفلک اثیر رسید واشراه ونالهٔ دادخواهان بکوش سلطان
رسید وچون نهاد سلطان بر عدالت مفطور بود بهجوم متظلمان از دست وزرای
اهل ظلم وسپاه بغایت متاثر افتاد وباوجود ظلمت غفلت خودکامی وفجور در
مقام تدارک واصلاح آن در آمد وبی توقف جمعی از امنا وثقات علما را بتحقیق و
تفتیش احوال حاکمان ومحکومان وتنقیح ماجرای ظالمان ومظلومان باطراف ممالک
ارسال نمود باندک زمانی معلوم شد که در اطراف ولایات روم ایلی واناطولی از آن
هر قضاة وحکام شرایع یک کس سالک منهج استقامت نبوده وظلم وفسادی که بایشان
نسبت شده همه راست بوده چون داد وفریاد دادخواهان مصدق کردید اولا حکم
نمود که اشراع حقوق اهل شکوه نمایند وحق را بمستحق برسانند وثانیا حکم نمود که جهت
انصاف مظلومان هشتاد قاضی ظالم نهاد را در یکخانه چوبین محبوس ساختند زانند
وچون آن مظاهر فساد همکی تربیت کردهای علی پاشای وزیر بودند وبتقویت
وتایید آن بی دین این کستاخیها در امور شرع وملت مینمودند آن حکم سیاست
بطبع وزیر بغایت شاق بود اما از شرمندکی نزد سلطان یک کلمه جهت استخلاص
آن ظالمان اظهار نمیتوانست کرد لیکن در این قضیه حیله او کیخت وتدبیری جهت خلاص
آن ظالمان از آتش غضب سلطان برانکیخت ندیمی کستاخ در مجلس سلطان بود حجّی
نام همیشه در هنکام شدت حدت مزاج سلطان بشیرین کویی سخنان مقبول کفتی

علی پاشا بحضور آورده ومبلغ پنج هزار درم نقره جهت دفع آن حکم سوختن از و تعهد
نموداونیز بنابر طمع سیم وزر ووضع منت بر آن وزیر معتبر بخلوت نزد سلطان شتافت
واو را نه مقام انبساط یافت در بدیهه بتقدیم تکلیف برپای خواست وبطریق التماس
متضرعانه رخصت توجه بصحبت حاکم قسطنطنیه که در آن وقت در تصرف کفار بود
استدعا نمود سلطان کفت در استنبول ونزد حاکم انجا چه کار داری ودر حین مفارقت
هدیه ما از انجا چه میآوری در جواب کفت که از حاکم استنبول صد نفر رهبانان
وکشیشان صاحب شان جهت سلطان درخواه نمایم وهمکی این رهبانان را جهت مهمات
دنیا ودین سلطان آورده خود باز آیم زیرا که سلطان یک کله تمامی علما وقضات را
حکم قتل عام فرموده وممالک اسلامی را از احکام شرعی معطل وخالی نموده اتفاقا این
کلمات حجی هرچند بر سیاقت هزل واستهزا بود اما در مزاج سلطان بغایت تاثیر
نمود وباین لطیفه خونهای آن قضات کناه کار محقن کرد وسلطان بعد از تامل در
نظم مصالح دین علی پاشا را بحضور آورد وبا او در کار انجماعت مشاورت نمود وزیر
در مقام اصلاح آن قضیه خطرناک در آمده عرض نمود که جرات وکستاخی این کروه بر
این اسراف واخذ رشوه وتصرفات حرام بنابر آن بوده که ایشان را از بیت مال مسلمین
واز حصر اموال مصالح دین مطلقا حصه ونصیبی جهت وجه معاش تعیین نشده بود
وهرکدام در قضایا واحکام متحاکمان رسم استطمع نموده اند ودر استحلال آن باموال
ضعیفه عمل کرده اند وجهت ضرورت معاش این بلاء مبرم بر خود آورده اند اکر سلطان
عنایت فرموده جهت این طایفه وجه معاشی معین نماید ودر احکام واعمال ایشان ضابطه
مقرر فرماید دیکر کسی را از آن قانون یارای تخلف نخواهد بود وهم اوقات در احکام
خود وظیفه احتیاط ودین داری مرعی خواهند داشت وبعد از مداوره کلام وقت
تمام صلاح در آن دیدند که در قضایا وصکوک ووثایق که در محکمها مکتوب کردد و
بخط وسجل قاضی مسجل ومرقوم شود بهر ورقه بیست وپنج اقچه که شش درم نقره مضروب
باشد بتقاضی دهند واز عقود مناکحات سه درم نقره واز تقسیم ترکات بهر یکهزار
درم نقره بیست درم رسم القسمه بستانند که بعضی از علماء سلف ایشان تعیین این قدر
جهت معاش قاضی تجویز نموده اند بعد از وضع این قانون جهت قضاة ممالک ایشان را

از قتل وسوختن عفو نمودند لیکن هریک را باندازه کناه تعزیرات نمودند بعضی را بقطع
محاسن وبعضی را بضرب شدید تادیب نمودند وظاهرا ماده فساد قضات آن بلاد الا الآن
بانقطاع نینجامیده دیکر لازم است که ملک از احوال قضاة متفحص میبوده باشد واکر کسی
از ایشان شکوه وشکایت کند در تفتیش وتفحص واستکشاف حقیقت امر مبالغه تمام
بجا آورد واکر خیانت قاضی ظاهر شود تادیب بلیغ نماید تا باعث منع وزجر وعبرت
دیکران کردد وکسان ایشان دیکر اقدام بارتکاب قبایح وظلم وخیانت ننماید فصل چهارم
در تدبیر ارباب سلوک پادشاه نسبت بوزرای عالیمقدار وآداب وشرایط ایشان وزارت
لعظم المنصبها بر کشت وسلاطین را از وزیر چاره نیست وکویند در زمان سلاطین
سابق قریب امور ملکی ومالی هردو مفوض با اصحاب وزرا میبوده ودر عصر اسلام
عادات مختلفه بوده کاهی هردو امر مفوض بایشان بوده وکاهی مدخلیت ایشان مخصوص
بمالیات بوده خدای عزوجل در قرآن مجید می فرماید قال اجعلنی علی خزاین الارض
انی حفیظ علیم یعنی بکردان مرا والی بر خزاین زمین بدرستی که من حفیظم وعلیم ودانا ام
این سخن حضرت یوسف صدیق است علیه السلام که با پادشاه مصر کفت وغرض او طلب وزارت
بوده واز اینجا معلوم میشود که می باید که وزیر حفیظ وعالم ودانا باشد ودر ضمن حفیظ
چند معنی مندرج است که بقیاس واستدلال عقل واضح میشود چه حفظ وزیر باید که
شامل شریعت وملت واحکام شرع ونفس شریف پادشاه ورعایا نفس خود وزیر
دوستان وعساکر وامرا وارباب مناصب وعمال وخزاین واموال والات وادوات
که در هر باب ضرور ونافع است بوده باشد پس باید که وزیر در تقدیم مراسم شرع
واشاعت آثار دین وحفظ ملت بکوشد ودر این ابواب بتغافل واهمال رضا ندهد
ودر صیانت وحفظ پادشاه ونام نیک وذکر جمیل ورونق وبهاو تازکی ملک وآب
وورود مهابت واحتشام وآوازه او مساعی جمیله مبذول دارد ودر حفظ لشکرها وسرانجام
ورونق سپاهیان وتکثیر سپاه واستعداد وعدت وآلات ودر نوا ایشان قواعد وشرایطی
که معتبر است منظور دارد وحظوظ وحقوق وارزاق ومرسومات ومقررات هریکرا
فراخور اندازه واستحقاق وپایه هرکس برساند وحفظ نفس خود بان باشد که در مراعات
جانب خدای عزوجل اغفال واهمال نورزد وشرایط بندکی وعبودیت واطاعت جناب

احدیث را منظور دارد و بدولت چند روزه دنیا که چون سایه اغصان و خواب طفلان مضطرب و مشوش است فریب نخورد و ترک مراعات جانب آخرت ننماید و در قواعد و شرایطی که موجب بقاء دولت و ثبات نعمت است اهمال نورزد چون شکر نعمت و صبر در بلیت و حلم و مدارا و ناطق و جود و سخا و احسان و رافت و عطوفت و تعظیم شرع و دین و اکرام علما و امثال آن و حفظ وزیر رعایا و زیردستان را بآن شود که دست تعدی ظالمان از ایشان کوتاه گرداند و عمال بد نصب نکند و در عمارت و زراعت اطراف ملک اهتمام نماید و در تسهیل مونت جراحات و حقوق دیوانی و عوارض سلطانی اهتمام تمام نماید و از احوال رعایا و ظاهر و پنهان مملکت باخبر باشد که ظلم و خلاف حساب و حق جاری نباشد و حفظ عمال و ارباب مناصب و اشغال بآن میشود که ایشان را بر حد و مراتب خود ثابت دارد و از تعدی ایشان از حریم حدود وظایف و قواعد لازم ایشان مانع باشد و حفظ خزاین و اموال بآن میشود که در توفیر مداخل سلطانی و تعمیر ملک و رعیت بکوشد چه هرچند ملک و رعیت معمور و آبادان باشند وفور در اموال سلطانی خواهد بود و فی الحقیقه رعیت خزینه سلطان اند و نیز سعی در اصلاح مخارج و تدبیر و تقدیرات آن نماید و اموال سلطان را از آن محافظت کند که ضایع شود و متعدیات و متغلبان از میان برند باید وجه بیش رعایا نبود در امرا و عمال و حکام اطراف زیادتیها طلب کنند و از قانون مستمر و معمول بانواع طمعها و ارادها تجاوز ننمایند و علم و دانائی و زیرکی آن بود که قوانین و مراسم امور بدانند و بر قواعد عقلی و شرعی و مجاری عرف و عادات مطلع باشند و بآداب خدمت ملوک و شرایط آن دانا باشند و بر قواعد و قوانین حکمت عملی بلکه حکمت نظری نیز مطلع باشند و خواجه نظام الملک طوسی در کتاب وصایا ذکر نموده که باید که وزیر را قدرت و استعداد آن باشد که هر سخن که در حضرت پادشاه از هر قسم و هر فن بگذرد در آن مدخل تواند کرد و اگر در بعضی از آن سخنها پادشاه با دیگری در مجلس بجانبی متوجه شود و استفساری کند عجز او ظاهر نشود لیکن این معنی لازم نیست بلکه بر سبیل استحسان و استحباب بلکه مطلق مجالسان ملوک را این معنی احسن و افضلست خصوصا وزرا که ایشان را در قضایای مختلف و امور متنوعه مدخل باید نمود و خواجه مذکور گفته که معرفت و علم ایشان را از واجبات

یعنی علم حساب دیگر علم تاریخ و اخبار گذشتگان و وجه احتیاج وزرا بعلم حساب ظاهر است و اما علم تاریخ بنابر آنکه مشکلات و امور عظیمه و وقایع غریبه پیش میآید و درین جهان که چیزی روی نمیدهد که مگر نظایر و امثال آن واقع نشده باشد چنانچه حضرت امیرالمومنین صلوات الله علیه فرموده که ان الدهر یجری بالباقین کجریه بالماضین یعنی روزگار جاری میشود بر مردم باقی مانند جریان آن بر مردمان گذشته چون واقعهای گذشته معلوم باشد که بکجا منتهی شد و بر هر تدبیری چه اثر مترتب گردید و نتیجه هر صواب و خطاب چه بود در حوادث ایام طریق صواب و سر رشته تدبیر بدست میآید و حکیم افلاطون الهی گفته خطاب بپادشاه که بدانکه وزیر نیکو افضل عدت مملکت است چه حفظ تو میکند و فرصت طلب میکند و آنچه از تو فوت شود احصاء آن میکند و تقلب رای در آن میفماید و باید که وزیر باخلاص مندی معروف باشد و آنچه باعث قرب او باشد اختیار کند و وافر امانت و بلند همت و کامل آلت باشد با خاطر معمور و جوارح زیرک و سینه گشاده و موثر عدل و انصاف باشد و خبردار امور مملکت و راتب و مصالح ملک بوده باشد و محترز از اختلال در امور ملکی بوده باشد و چنان کس که بهره او از نعمت تو موازی بهره تو باشد از عقل و رای او سعی او در حقیقت و واقع کارها بیش از سعی در طلب رضا و خوشنودی تو باشد غرض حکیم آنست که بسیار باشد که پادشاهان حقیقت حال غافل شده بحسب آرزوها و میلهای نفسانی چیزی چند خواهد و از آن خوشنود گردد که در واقع منافی مصلحت ملک پادشاه باشد باید که وزیر در آن موافقت نکند و پادشاه را از آن بقدر امکان دارد حکایت فضل بن سهل سرخسی در کمال دانش و عقل و کفایت و کاردانی بود و از فنون علوم سیما فن احکام نجوم بهره وافی داشت و در نظارت مامون الرشید تعلق باو میداشت و بر درگاه مامون اختیار و اقتدار کلی داشت و محل او نزد مامون بمرتبه رفیع بود که هیچ وزیر را شاید نبود و آورده اند که مامون را خادمی بود که او را ریحان میگفتند مردی پارسا و نیکو اعتقاد بود روزی مامون با عبدالله بن سهیل هاشمی در خلوت شطرنج میباخت و فرموده بود که کسی را نگذارند و گفته بود که اگر کسی بفضل بن سهل بگوید که من شطرنج می بازم آن کس را سیاست کنم در آن وقت فضل بدر سرای آمد ریحان خادم را دید پرسید

که امیرالمومنین چه میکند گفت شطرنج می بازد فضل بن سهل داخل شد و نزدیک مامون رفت و دست دراز کرد و شطرنج از پیش او برداشت و گفت یا امیرالمومنین وقت شطرنج بازی نیست وقت نماز است و این پسندیده نباشد که من با مردمان گویم که امیرالمومنین در نماز است و او را می خواند آنگاه امیرالمومنین ببازی مشغول باشد مامون گفت روا نداری که ما ساعتی بتفرج مشغول باشیم فضل گفت یا امیرالمومنین در خلافت جاوید باد خواهد که عمر امیرالمومنین در خرمی و خوشدلی گذرانند اما آنچه در پیش داریم و مطلبها که منظور داشته ایم مهمل ماند مامون او را شاکفت بعد از آن روزی دیگر بوقتی که جمله خواص حاضر بودند پرسید و گفت میخواهم بدانم که این حکایت پیش فضل بن سهل که گفت جمله خدام را حاضر کردند و تعریف و تفحص کردند و از ریحان پرسیدند که هیچ دانی که این سخن با فضل که گفت گفت من گفتم گفتند چرا گفتی گفت زیرا که از من پرسید که میدانی که امیرالمومنین چه میکند چون میدانستم از خود جایز ندیدم دروغ گفت راست بگفتم و هیچ کس را بر من تهمتی نیست و گوینده این کلمه من بودم ببیا حرازان دروغ گفتن اگر عفو میکنی بکن و اگر عقوبت میفرمایی بفرمای مامون گفت نیکو کردی و صلاح ما حیفی و صواب آن بود که فضل کرد و بفرمود تا او را صد هزار درم انعام دادند و فضل را چون از آن حال خبر شد او را پنجاه هزار درم دیگر فرمود و ازین حکایت ظاهر میشود که هرگاه وزیر شرط مناصحت بجای آورد هرچند در ابتدا تلخ و ناخوش باشد چون پادشاه عاقل و دانا باشد بعد از تامل کار او بپسندد و محظوظ گردد و بر دلالت و کاران نباشد و شرط وزیر و سایر مخصوصان که ایشان را در تدبیرات امور مدخل قوی بوده باشد آنست که در اظهار مصلحت پادشاه طریق اهمال و اغفال مسلوک ندارند بباید دانست که آنچه از فضل واقع شد بنابر اعتماد تمام بود بر جانب پادشاه می دانست که غرض او با امثال آنچه که در متعلق است و قانون عقل صریح آن تقاضا کند و زین همیشه معلوم می نموده باشد که میل طبیعت پادشاه بکدام مطلوب و مرغوب متوجه است پس تتبع آن باید نمود و بذل جهد خود در ایصال مقصود ملک مبذول باید کرد و باید نماید تا مستوجب حصول رضای او گردد اما اگر اراده و دلخواه پادشاه مخالف

وجوه مصلحت یا مغایر طریقه معدلت باشد بتصریح دفع و منع آن نشاید کرد و بظاهر رد آن نباید نمود بل تدارک چنان باید کرد که از جمیع وجوه فساد امثال آن امور باز نموده شود و تمثیلات و تصویرات لا نقیر بعرض رسانیده شود و بعد از امر و نهی اقدام بران نباید کرد تا هم احترام جانب پادشاه بجا آورده باشد و هم مزاج لطیف پادشاه به رنجش بصواب مایل گردد حکایت خواجه نظام الملک در کتاب وصایا آورده که وقتی بر درگاه سلطان الب ارسلان بیادری از اقارب و عشایر مجتمع گشته بودند و بوجه انعامات اموال موفور بر خزانه اطلاق رفته بود و میرفت امرا مصلحت دیدند که هر یک از ایشان بحکومت ناحیتی فرستاده شود تا هم مال معهود که بخزانه فرستد و هم ایشان را رفاهیتی بوده باشد و مونات از دیوان انقطاع یابد و بدین رای عازم و جازم گشته بودند سلطان نیز نظر بر چند مصلحت از آن بقبول تلقی نموده بود چون با من درین مشورت نمود متامل گشتم چه در آن فرقه جمعی بودند از محاسن اخلاق عاری و امزجه ایشان مخالف رعیت پروری دانستم که استیلای ایشان بر هر مملکت موجب استیصال اهالی آنجاست و مصالح خزانه را در ضمن ولایت بایشان داده اند مفاسد کلی در عقبست اما از جهت عزم سلطان متردد بودم که شرح آن احوال باز توان نمود یا نه چون جواب زود نگفتم سلطان فرمود که ترا بخاطر چه میرسد گفتم مراد درین صورت حکایتی از منصور خلیفه بیاد آمده گفت بگوی گفتم عمرو بن عبید از مشایخ بغداد بود و منصور معتقد آن بود و هر کس در کلیات امور از اشارت او تجاوز نفرمودی و منصور در آن ایام اقربا و خویشان خود را حوالی ممالک گردانیده بود و پیوسته از ظلم ایشان شکایت میرسانیدند و منصور در تدارک آن اهمال میکرد و چنان اتفاق افتاد که عمرو بن عبید بعزم حجاز و اطراف قدس بیرون شد چون بقدس رسید اهالی آنجا بانواع تضرع و ابتهال او را موقف گردانیدند و قریب یکسال در آنجا ماند و علی التعاقب منصور کسان فرستادی و التماس مراجعت او نمودی بهیچ وجه مبذول نمیداشت آخر الامر معتمدی بفرستاد و گفت عقیده من بصدق او چنانست که هر کس مخالف ما فی الضمیر بر زبان جاری نکرد انداستفساره مستدر کن که موجب اجتناب او از بغداد چیست چون آنکس رسید و رسالت خلیفه ادا کرد و دعا و سلام او برسانید بعد از آن چند مجلس دوئی

از شیخ پرسید که بغداد شما را وطن اصلیست رضا بمفارقت و اختیار کربت غربت چراست
گفت ضعف قلب و رقت طبع بر من غالب است و دایماً جوق مظلومان میرسند و از ظلم
شکایت میکنند مرا در مراقبت آن نیست که بتصریح یا امیر المؤمنین توانم گفت که فلان
ظالم را از فلان مظلوم مندفع گردان و برمز و کنایت سخنی میگویم و از عهده نیکو
خواهی که لله فی الله مرا با امیر المؤمنین هست بیرون میآیم و هیچ از جانب او التفات
بدان ظاهر نمیشود نه مرا قوت تصریح است و نه او را اهتمام بفهم تعریض چند کرت
در مقام تنبیه با او گفتم که اگر کسی از ظلم خود را باز نتواند داشت چه ضرورت که
دیگران را باز ندارد و اگر کسی بر دفع ظالمی قادر باشد و مانع نگردد به بعضی مذاهب یوم [illegible]
بدان مواخذ و معاقب خواهد بود و در آخرت هیچ حسرت بآن نخواهد رسید که
کسی را بگناه دیگری عفو کنند القصه فرستاده خلیفه مراجعت نموده این حکایت بدو
رسانید خلیفه او را باز فرستاد و معذرت بسیار اظهار نمود و از سوال استعفا
کرد و ایمان مغلظ در میان آورد که من بعد هر تعریض و اشارت که از شیخ واقع گردد
باهتمام تمام تتبع آن بجای آورد و بر مقصود شیخ اطلاع حاصل کند و از هیچ مراد او چنانچه
قاعده مریدیست بیرون نرود و بانواع در خواست مراجعت به بغداد مسئلت نمود و
بشیخ حرم و اکابر قدس نیز پیغام فرستاد تا در رجوع او شفاعت کنند فی الجمله عمرو بن
عبید متوجه بغداد شد و چون برسید همان روز خلیفه بزیارت او رفت و احادیث
ایام مهاجرت و حکایات روز مفارقت و امثال آن بسیار گذشت در اثنای آن خلیفه
از کیفیت راه و احوال رفقا پرسید و قاعده شیخ آن بود که همیشه در راهها پیاده بودی
گفت سه چهار تن با من رفیق بودند و هم بسلامت رسیدند اما اندوه تمام دارم از
جهت رفیقی که در کمال ارادت بل وفور جلادت او مرا هیچ شک نبود و چون از قدس
بیرون آمدیم هر کس زاد خود بر دوش داشت او بطریق تکلف بار دیگران میگرفت
و علاوه زاد خود می ساخت تا چند روز بر آن بگذشت در یکی از منازل که بی آب بود عاجز
شد و از پای در افتاد و ما نیز بموافقت او توقف کردیم اضطراب بسیار کرد که این منزل
مهلکه عظیم است زحمت من توقف مکنید فی الجمله در آن راه بماند و تا غایت معلوم نشد
که حال او بکجا رسید خلیفه گفت به چنین کس ترحم چرا باید کرد و او بار با خود داشت

بار

بار دیگران بر داشتن چه ضرورت بود شیخ تبسمی نموده گفت الحمد لله که خود گفتی
خلیفه متنبه شد و بقصور خود معترف گشت و ظلمه را پس از آن مسلوب الاختیار گردانید
و من بعد تا امانت و دیانت کسی پیش او ظاهر و لایح نبودی امور رعایا بدو تفویض
ننمودی چون این حکایت بعرض رسانیدم سلطان متفکر شد بعد از آن گفت عمرو بن
عبید بزرگ کسی بود و این سخن بس نیکو گفته و آن عزیمت را متغیر گردانید غرض از ذکر
این حکایات آنست که چون بوجه احسن نفع و ضرر امری بعرض رسد نتیجه آن بر وفق مراد
بظهور آید و بباید دانست که پادشاه را در تدبیر امور وزیر چند چیز مراعات باید نمود
اول آنکه جهت وزارت اعظم شخصی اختیار نماید که استحقاق و قابلیت آن شغل خطیر داشته
باشد و از عهده تمشیت آن امر جلیل القدر کما ینبغی و یلیق بیرون تواند آمد و در این
باب تامل و تفکر و احتیاط بسیار باید کرد که منصب وزارت را با سایر مناصب و مهمات
دیوانی نسبتی نیست و سر رشته اکثر امور و اوضاع ملکی بتدبیر وزیر مرتبط است پس باید که
وزیر کافی و دانا باشد و صاحب علم و تجربه و وقوف باشد و خدا ترس و عادل و منصف
باشد و ظالم و بد طینت و بد نهاد نباشد و محبت و اخلاص پادشاه در صمیم قلب او متمکن
باشد و بر اوضاع گذشتگان خصوصاً ملوک و وزرا و اصحاب کفایت اطلاع داشته باشد و رسوم
عمارت و زراعت و تدبیر آبادان ساختن ملک نیکو داند و بعقل و علم و وقار و حیا و حلم و
سکون و رفق و صبر موصوف باشد و جفاکش و ساعی و صاحب اهتمام باشد و جبان
و ترسان و سست نباشد و نرمی با سختی و رفق و تندی داشته باشد تا هر یک را در موضع
خود استعمال تواند کرد و از یاس و [illegible] خالی نباشد تا مردم از و حساب برند و اجرای
احکام بر امرا و اصحاب شوکت تواند نمود و از احوال رعایا و زیردستان و اوضاع حکام
و عمال باشد باخبر و در تفحص اوضاع خصوم و [illegible] سپاه و اطوار ملک ایشان
مبالغ باشد و بجود و سخاوت موسوم باشد و صاحب اسراف و تبذیر و موقوف دست
و تقدیر اندازه معاش نباشد و صاحب لهو و لعب و هزل و فراغت طلبی و راحت جویی
نباشد و بر تحمل بار گران و نقل مهمات ملکی توانا باشد و شره و طمع و حرص موسوم تمام
و بصفت کوتاه دستی و کم طمعی و راستی و امانت معروف باشد و صاحب همت عالی
و حزم و عزم بوده باشد و خورد سال نباشد و اولی آنست که از شرف علو نسب و سمو حسب

و سمات رفعت و بزرگی آراسته بود تا تذلل و تواضع نسبت باو بر اکابر و اعیان و اشراف
و امرا دشوار نباشد و توهین و بی استظهاری مبدء رونق امور ممالک نباشد و غیرت
دین و شرع و حفظ حریم حدود ملت داشته باشد و با مذهب صحیح دین و درست
و اعتقاد مستقیم باشد و از فساد اعتقاد و بدعت و ضلال دور باشد و صاحب
مروت و رحمت باشد و آداب خدمت ملوک و رسوم سلوک با دوست و دشمن
نیکو داند و صاحب رای و تدبیر و فکر صحیح بوده باشد شرط دوم آنست که چون ملک
کسی را جهت وزارت اختیار نماید و باین منصب جلیل موسوم سازد او را مطلق العنان
سازد و دست او را در مهمات ملکی و مالی قوی دارد و انواع عطوفت و شفقت
نسبت باو مرعی دارد چنانچه هر کس کمال توجه و عطوفت پادشاه را نسبت باو دانند
و تمکین او در هر باب نمایند و در تعظیم او دقایق مبالغه مرعی دارند و اگر در اطاعت
و انقیاد او از کسی فتوری رود و هر یا خلاف ادبی از کسی نسبت باو واقع شود و بر
پادشاه ظاهر شود در مقام تنبیه و گوشمال آن شخص در آید چه باعانت و تقویت
پادشاه وزیر از عهده مهمات بیرون میتواند آمد و بی کمال عنایات سلطانه تدبیر و نسق
امور ملک و مال نمیتواند نمود شرط سیوم آنست که پادشاه از خصوصیات احوال و
اوضاع وزیر باخبر باشد و منهیان داشته باشد که او را از صادرات افعال و حوادث
و سوانح اعمال وزیر خبردار میکرده باشند و بنحوی شود که وزیر داند که پادشاه از
خصوصیات احوال و اوضاع او باخبر است و چون چنین داند در امور کمال احتیاط بجا
آورد و جانب پادشاه در هیچ امر فرو نگذارد و طمع بر او استیلا نیابد و مراعات خاطر
امرا و حکام و خواص پادشاه باعث بر مداهنه و مساهله و فرو گذاشت طرف پادشاه
نشود و در نصب عمال و تفویض اعمال و اشغال جانب حقیقت و راستی منظور
افتد و مواد طمعهای فاسد فی الجمله از او زایل کم شود مجملاً هیچ تدبیر با خبرداری
و اطلاع پادشاه مقاومت نتواند کرد باید که البته در این باب اهمال نشود لیکن شرط آنست
در خبر داشتن که ملک مطمئن باشد که بر آنچه مطلع میشود تدارک آن بر نحوی که
مصلحت عقل مقتضی آنست بجا خواهد آورد و الا عدم خبر بصواب اقرب چنانچه
در فصل اول این باب در شرط پنجم مذکور شد حکایت قاسم بن عبدالله وزیر معتضد

خلیفه

خلیفه بود و بغایت عاقل و دانا بود ولیکن در شراب و لعب و نشاط ولوع تمام داشت اما از معتضد
خلیفه خایف بود که مبادا او را بتقصیری منسوب کند و هرگز شراب جز باشارت نخوردی
و آن نیز مخفی و مستور داشتی روزی فرصتی یافت و با کنیزکان مغنیه و مطربه نشست
و جامهای رنگین پوشید و میوه بسیار و اطعمه حاضر ساخت و آن روز بلهو و نشاط و
شراب و طرب از نیم روز تا نیم شب مشغول بود بامداد بگاه برخواست و بسرای خلیفه
رفت چون چشم معتضد بر او افتاد گفت یا قاسم که ما را در آن خلوت شریک خود داشتی
و در پوشیدن جامها ما را هم رفیق و هم کار ساختی شایستی قاسم زمین بندگی ببوسید
و صورت حال را نپوشید و بر انبساطی که نمود شکر بسیار گفت و چنان فرا نمود که ممنون
شده ایم اما بیم آن بود که از اندوه و غم تلف شود که خلیفه بر آن حال وقوف یافت و باخود
گفت اینقدر حال که من باحتیاط تمام کردم بروی پوشیده نماند منافع و مداخل که مرا
حاصل است چگونه بروی مخفی ماند بخانه آمد اندوهگین و پریشان خاطر و او را در سرا
صاحب خبری بود که امور حجرها و بیوتات مطالعه کردی و حفظ نمودی و بر وی عرض
کردی او را حاضر کرد و آنچه میان او و خلیفه رفته بود با او شرح داد و گفت در این کار
تامل و تفکر کن و استکشاف تمام بجا آور و معلوم کن که این اسرار بمعتضد چگونه میرسد
صاحب خبر چون از این حال بی خبر بود اندوهگین و حزین از خدمت قاسم بیرون آمد و
هر روز تامل و تفکر مینمود تا بچه نوع بر حقیقت آن وقوف یابد صاحب خبر گوید روز
دیگر زودتر بدرگاه قاسم آمدم دربانان هنوز در بگشوده بودند و حجاب نشسته
که شخصی بر من گذشت چون مردم زمن و حاضران مزاج و مطایبت با او آغاز نمودند
و او در دهلیز بنشست و می پرسید که وزیر برخواسته است و سوار خواهد شد گفتند
آری گفت چه وقت گفتند فلان وقت چون دیدم که احوال وزیر میپرسد و در آن
استقصا مینماید بتخمین گفتم صاحب خبر این تواند بود که خبرها میرساند خود را بچیزی
دیگر مشغول کردم و مراقب احوال او بودم و کلمات او گوش میکردم چنانچه او را معلوم
نشد تا هیچ خبر نماند که ممکن باشد که دربانان را بر آن وقوف باشد که از استکشاف
تمام مینمود و بعد از آن در گذشت و بپرده داران رسید و با ایشان نیز همان طریقه معمول
داشت من از پرده داران و حواشی و خدم پرسیدم که این چه کس است گفتند مردی

زمین و درویش را لباست لباس در رود و با او مطایبه کنند و او را صدمه دهند و سبب معاش او این باشد برپا او رفتم دیدیم که بمطبخ داخل شد و بر همان قاعده پرسیدن گرفت که دوش چند قسم طعام بخشید و چه وقت خورد و با که خورد و وزیر از کدام بیشتر خورد و مطبخیان و غلامان هم با او مطایبه میکردند و مباسطت مینمودند و از تمامی احوال و کیفیت امور اعلام میکردند چون تمامت آن حال ضبط کرد روی بشرابخانه نهاد و با شرابدار و اتباع ایشان نیز همان قاعده بجا آورد و از آنجا بدار الخزاین رفت و غلامان و شاگردان صاحب خزانه با وی همان طریق آغاز نهادند و از ایشان معلوم میکرد که دیروز وزیر چه پوشید و چه بخشید و در خزانه چند آوردند و چه بیرون بردند پس از آنجا بسرای دیوان و مجلس نویسندگان آمد و صدق خواستن گرفت و استماع مینمود که نویسندگان چه میکنند و چه میگویند و با غلامان و کودکان و جوانان که ایستاده بودند همان طریقه مطایبه آغاز نهاد و هر یک با و تصدق میدادند و بازی میکردند و در میان مزاح از هر یک احوال جدا می پرسید و چون بهمه موضع رسید و هم جا خبرها معلوم کرد بازگشت و چون بدر سرا رسید خواست که بیرون رود من او را در خانه کردم و در بستم و قفل بر نهادم چون نزد وزیر خلوت شد تمامی حال با او شرح دادم مرا فرمود که او را حاضر کن چون حاضر کردم بتهدید و وعید تمام بکرد و گفت حقیقت حال راست با من بگو و اگر نه هرگز نجات نه یابی گفت می گویم بشرط آنکه مرا بجان امان دهی گفت امان دادم در حال برپای خواست مردی تمام خلقت صحیح مزاج و بدنه مستوی داورد از رمانت و علق نبود و گفت من فلان بن فلان هاشمی ام مردی متجمل و صاحب مروت چندین گاه است که از اخبار تو متفحص ام و اخبار تو را بمعتضد رفع میکنم و سرای من در دار یعقوب در جوار سرای ابن طاهر است و معتضد مرا هر ماه پنجاه دینار زر میدهد و من هر روز در آن لباس که مردمان بینند از سرای خود بیرون می آیم و در محله خالد کاروان سرائیست در آن کاروان سرا خانه اجرت دارم که در آنجا فقرا میباشند و ایشان مرا از جنس خود گمان میبرند چون بدیشان رسم لباس تغییر دهم و خود را زمین گیر و مبتلا سازم و علی و موی خلاف معتاد بر زنخدان بندم چنانچه می بینی هر کس مرا در لباس اول دیده باشد درین لباس نشناسد و بر عادت

زمین

زمین گیران و اعرجان راه رفتن گیرم تا بآن سرا آیم و آنچه صاحب خبر شما حکایت کرده است تمامت بجا آورم بعد از آن بدان خانه روم که در کاروان سرا دارم و جامه بکردانم و آنچه از بن سرا برده باشم بدرویشان دهم و با جامه اول بخانه خود روم و باقی روز بلهو و طرب و نشاط و سماع مشغول شویم و چون نماز شام شود خادمی از خادمان سرای ابن طاهر بیاید و من از در بچه رقعه که اخبار آن روز در آن مکتوب باشد بنزد اندازم بعد از آن در زمین افتاد و گفت از خدا بترس و خون من بگردن خود مکن قاسم گفت راست بگوی که از حالها و خبرها بمعتضد چه رفع کرده جمله بشرح تقریر کرد قاسم بفرمود تا او را محبوس کردند و مرا گفت هر روز برو و احوال سرای او و متعلقان او معلوم کرده با من بگوی من رفتم و در مقابل سرای که نشان داده بود بنشستم تا نماز شام شد و خادم بیامد و او را آواز داد جواب دادند که او امروز مراجعت نکرده است و از بن واقعه اندوهگین خادم بازگشت و دیگر روز نیز همان جواب گفتند و جزع و اضطراب فرا نمودند چون چند روز بگذشت از و نومید شدند و در هلاک او شک نکردند و در خانه پدر و عمانش بماتم قیام نمودند من نزد قاسم می آمدم و احوال حکایت می کردم روزی قاسم برنشست و بسرای خلیفه رفت چون نظر معتضد برو افتاد او را نزد خود خواند و پنهانی با او گفت که بجان و سر من که آن هاشمی را رها کن و با او طریق احسان و نیکویی سلوک دار و تو بعد از بن ایمنی هیچ صاحب خبر بر تو نگمارم والله که اگر موئی از سر او کم شود بخون او جز ترا قصاص نکنم قاسم زمین بوسه داد و در حال بازگشت و شکرها کرد که بقتل آن هاشمی تعجیل ننموده بود پس هاشمی را پادر و خلعت خوب داد و صله فرمود و هاشمی بسلامت و شادمانه بازگشت شرط دیگر آنکه چون دنیه را منازع و مخاصم بسیار باشد پادشاه سخن بدگویان در حق او نشنود و توقف و تامل بسیار کند و با حقیقت چنانچه باید و شاید بجهت ظهور رسد از اعتبار کند و اگر تهمت و افترا و کذب از کسی در حق او شنود گوشمالی بسزا دهد و چون غرض از این کتاب متعلق بذکر سیر ملوکست و تفصیل و آداب و شرایط وزرا بیرون از غرض است لیکن چند نکته مختصر در آن باب ذکر میفماید تا کتاب از آن فایده بالکلیه خالی نباشد باید دانست که منصب وزارت خطر بسیار دارد و صعبترین مهمات و مناصب

ملوکست و وزیر را حاسدان و منازعان که خود طمع در منصب او دارند بسیار باشد و گروهی دیگر بسیار بواسطه طمعها و توقعها که از و دارند و چون تحصیل متوقعات همه خلق مستحیل است بظهور رسد کین او ذخیره خاطر سازند و در تضییع او وسایل مکتوب و تلبیس نصب نمایند و وزیر را در سلامت ازین آفات هیچ چیز بهتر از حسن نیت و کمال راستی و دیانت و حلم و مدارا و صبر و تمسک بدین نیت که غالب او صفات مذکوره مقترن بظفر و فلاح و فیروزیست از کلمات حضرت امیر المومنین است صلوات الله علیه که اجعل الدین کهفک والعدل سیفک تنج من کل سوء وتظهر علی عدوک یعنی بگردان دین را جفتی خود و عدل را شمشیر خود تا بنجات باشی از هر بدی و غلبه کنی بر دشمنت و باید که وزیر در همه احوال جانب حق عز شانه را فرو نگذارد و در احکام و امثله تفکر بسیار کند که مبادا بمهر و نوشته او خلاف حق و حسابی شود و از آن ضرری بگروهی از مسلمانان عاید گردد و در میان رعایا ضعیفان بسیارند مبادا از آثار نوشته او نقصان بیتیمی یا بیوه زنی یا ضعیفی عاجزی رسد که دولتهای هزار ساله اندک از شعر دود و مال آن برابری نمیتواند کرد چه جای آنکه دنیا محل اعتماد را نشاید و بر عمر و دولت اعتباری نشاید و دولت این جهان چون آفتابیست که صباح بر دیواری تابد و شبانگاه بر دیواری دیگر از ظلم بغایت محترز باشد و همیشه اندیشه آن داشته باشد که مبادا بر بیچاره ظلمی رود و او را قدرت بر دفع آن باشد و نکند و از دعاء مظلومان بر حذر باشد از کلمات قدسیه حضرت امیر المومنین است صلوات الله علیه که اتقوا دعوة المظلوم فانه یسال الله حقه والله سبحانه اکرم من ان یسال حقا الا اجاب یعنی بپرهیزید از نفرین مظلوم بدرستی که او سوال حق خود میکند و خدای سبحانه کرامی تر است از آنکه سوال حقی از و کنند اجابت نکند و از کلمات آنحضرتست که ظلم الیتامی والایامی تنزل النقم وتسلب نعم اهلها یعنی ظلم بر یتیمان و بیوه زنان فرود می آورد عذابها را و سلب میکند نعمتها را دیگر باید که وزیر تعدیل و مساوات میانه شاه و سپاه و رعیت ملحوظ دارد و جانب هیچ یک را از آنچه قانون حق و عدل تقاضا میکند میل ندهد دیگر در هر کاری که کند تامل تمام نماید که عاقبت و سرانجام آن کار چیست و از سوء خاتمت و نتیجه و وبال آن اندیشه کند که مبادا در آخر کار موجب حسرت و پشیمانی باشد و از کارهایی که موجب

بدعتی

بدعتی و تاسیس سنت سیه باشد بغایت احتراز کند که چنانچه در احادیث است حضرت امیر المومنین صلوات الله علیه فرموده که من اسس الشر اسسه علی نفسه یعنی هر که تاسیس اساس شر کند بر خود تاسیس شر نموده غرض آنست که شرافت و وبال آن باو عاید خواهد شد باید که وزیر در قرار دادن قاعدهای نیکو و برطرف کردن بدعتها و قوانین بد که اکثر مضرت آن بمسلمانان عاید میشود کمال جهد و کوشش بجا آورد تا آن اثر باقی ماند و ذکر جمیل و دعاگویی و ثواب اخروی نصیب آن وزیر باشد و رعایت حق نعمت پادشاه نیز کرده باشد چه این اعمال باعث دعاگویی دولت دولت پادشاه میشود دیگر اگر سلطان رایی زند و راهی اندیشد که در آن مصلحت ملک و دین نباشد در مجمع از آنکوهش نکند بلکه اظهار موافقت نماید اما بدان راضی نباشد و در خلوت بوجهی لطیف فساد آن معلوم پادشاه سازد دیگر در روا کردن حاجات محرومان و امیدواران سعی بلیغ نماید و همیشه در ظاهر و باطن اهتمام تمام بحاجات مسلمانان داشته باشد و بسیاری از علما و حکما که ملازمت ملوک اختیار نموده اند نظر برین قاعده داشته اند نقلست که یکی از مشایخ چندین نوبت بجهت کار مسلمانی پیش عضد الدوله رفته بود و آن کار ساخته نشده آخر عضد الدوله گفت ای شیخ عجب مردی بودی این همه آمدی و کار تو ساخته نشد و هنوز می آیی و ملول نمیشوی شیخ گفت ای ملک کار من ساخته شد اگر نیت من رضای خدا بود و میدانم که خدای ازین اندیشه خوشنود است اما کار تو ساخته نشد که در مهم مسلمانی اهتمام نکردی و محتاجی را نومید ساختی و ندانستی که اهل دولت چون کار دنیا نتوانند کار ایشان ساخته نگردد کار دنیا و دین مستمند بر آید که تا نیز کارها باشد عضد الدوله متنبه شده بگریست و کارهای آن شیخ را بالتمام بساخت دیگر باید که وزیر تا تواند بقول و فعل و مال احسان نماید و فرصت وقت را غنیمت داند و کار امروز را بفردا نیندازد و در حدیث است که الفرصة تمر مر السحاب یعنی فرصت میگذرد مانند گذشتن ابر و در بعضی کلمات شریف حضرت امیر المومنین صلوات الله علیه حیات این جهان بسایه اغصان یعنی شاخهای درخت تشبیه شده چه سایه شاخ درخت با آنکه زوال را لازم دارد در حال بقا نیز قراری ندارد و اعتماد را نشاید چه بهر نسیمی و تموج بادی با اندک تحریک درستی در اضطراب و

تزلزل آید پس فرصت ایام اقبال را غنیمت داند و از اندیشه روز ادبار غافل نشود و لوای
کوشد و از اذیت کسی نرساند که سرانجام کار بجز حسرت و ندامت نتیجه ندهد بزرگی از عمل
معزول شده جزع و اضطراب میکرد و میگفت من از معزولی جزع نمیکنم چه یقین دارم
که ایام هر عمل منقضی و منتهی است جزع من از آنست که نیکیها که کردم چرا کم کردم و
بدیها که کردم چرا کردم دیگر بجاه و قوت اساس دولت مغرور نگردد و همیشه
از زوال و اختلال اندیشناک و بر حذر باشد دیگر چندانکه ملک با او مباسطت
نماید و در تقرب بیفزاید در ادب و تواضع و احتیاط و کوتاه دستی و مراعات
هیبت و احتشام ملک تقصیر ننماید دیگر پادشاه را بر خیرات و مبرات و احسان و سخا دارد
و در این باب کوتاهی ننماید گویند سلطان ملکشاه را گفتند که نظام الملک هر سال از خزانه
نهصد هزار خلعت بعلما و صلحا و زاهدان و عابدان میدهد و شما را از آن هیچ نفعی نیست
و بآن مبلغ لشکری جرار بهم میتوان رسانید سلطان این سخن را بخواجه باز گفت فرمود که
بآن زر لشکری ترتیب میتوان کرد که ایشان دشمنان را بشمشیر یک ذرع و تیری که زهش
سیصد ذرع باشد دفع کند من بدان زر برای تو لشکری ترتیب کنم که از اول شام
تا صباح بر درگاه حضرت الهی بقدم صدق ایستاده اند و برای تو زبان بدعا و دست
بحاجت گشاده شمشیر همت با بر میرسانند و تیر آه از سپهر هفتم آسمان میگذرانند
ملک و تو و ما همه در پناه ایشانیم ملکشاه بگریست و او را تحسین کرد و گفت از برای
من بیش ازین لشکر ترتیب نمای دیگر در تقویت دین و شرع و رواج امور
ملت بکوشد و در اکرام علما و صلحا و اهل دین و زهاد کوشد و گوشه گیران و
سادات و اشراف و بزرگ زادگان تقصیر نکند و در نهی منکرات و بدع و ضلال
بکوشد دیگر در حفظ نام و آوازه و ذکر جمیل و تحصیل دعای خیر جهت پادشاه قاصر
نباشد دیگر از ادای شکر نعمتها الهی غافل نگردد حضرت امیر المومنین صلوات الله
علیه فرموده صبر الدین حصن دولتک والشکر حرز نعمتک فکل دولة یحوطها الدین
لا تغلب وکل نعمة یحرزها الشکر لا تسلب یعنی نگهبان دین را حصن دولت و شکر را
حرز نعمت چه هر دولتی که دین او را احاطه کند مغلوب نشود و هر نعمتی که شکر از آن
حرز باشد مسلوب نگردد دیگر از رجوع و تردد خلق بتنگ نیاید و با روی شگفته

ومیشانه

و پیشانی گشاده و سینه منشرح با خلق ملاقات نماید که صاحب این منصب را از تحمل تردد خلق
چاره نیست و ضجرت و ملالت سودی ندهد دیگر در تحصیل دوستان و اصدقا بکوشد
که یک صدیق بهتر از گنجهای زر خالص و دشمنان را بمدارا و احسان درست کند و نیز را
خصمان و منازعان بسیار باشند اگر با او مخاصمت کنند و در حضور ملک کار بجدال
انجامد بنای اقوال و افعال بر نرمی و حلم و سکون و وقار و حجت باشد و از طیش و
اضطراب و خشونت محترز باشد که همیشه غلبه حکیم را بود دیگر میان وزیر و پادشاه بسیا
مهمات و امور گذرد و در آخر کار انجمن شود اگر مرضی پادشاه نیفتد گاه باشد که وقوع
آن کار را بعد با سهو استاد بوزیر کند هر چند او بری باشد باید که ملتزم آن جرم شود
و جرم را بپادشاه حواله ننماید و سعی در اصلاح آن کار کند و بلطایف تدبیر اظهار عذر
خود نماید دیگر کار نیکو که کند منت بر پادشاه نگذارد و از احوال بهمت و قوت اقبال پادشاه
نماید دیگر با دوست و دشمن طریق مروت و مدارا و مواسا مسلوک دارد و دوستان را تحمل و
تحمل بر بنا دارد و در کلام شریف حضرت امیر المومنین صلوات الله علیه مذکور است که نصف العقل
احتمال و نصف التغافل یعنی نیم عاقل کشیدن و برداشتن بارها و موشها و رنجهاست و
نصفی تغافلست غرض آنست که بر عاقل لازم است که بارها و غرامتهای بسیار متحمل شود و بسیا
از امور را بتغافل بگذراند دیگر باید که مردمان قابل مهمات را بیکار نگذارد و چند شغل
بیک کس حواله ننماید و هر کس را مشغول بیک شغل سازد که هیچ کدام حسن اهتمام مرعی
نمیدارند و نیک و بد کار را در عهده آن دیگری می پندارند دیگر دست از فراغت و
عیش بردارد و از راحت طلبی هجرت نماید و اوقات خود را مستغرق فکر و تدبیر و
عمل سازد دیگر در کارها اندیشه بسیار کند خصوصا در مهمات خصوم و دشمنان و
امور متعلق بپادشاهان بیگانه که اگر خللی رو دهد دوا قت دارد دیگر قوت جانب
خصوم دیگر خشم و سخط پادشاه دیگر در تفحص و تجسس و استعلام از امور خصوصا
دشمنان و خصمان ملک و خصمان خود اهتمام بسیار نماید که هیچ چیز در دفع آفت خصوم
ابلغ از اطلاع بر مکاید ایشان نیست دیگر از صحبت مردم بد محترز باشد و مردم احمق
و خاین و طامع و متهم باعمال زشت را بخود راه ندهد و از ایشان دوری لازم داند و
بیشتر صحبت با اخیار و افاضل عقلا بوده باشد دیگر در کارها با مخصوصان که بمزید عقل

و دانش اختصاص داشته باشد و امین و محرم اسرار باشند مشاورت مینموده باشد و معجب
و مستبد برای خود نباشد دیگر از مدح و خوش آمد محظوظ نباشد و سخن ناصحان
و مشفقان هر چند ناملایم طبع باشد بسمع رضا اصغا نماید دیگر در باب نسق سپاه و
تکثیر عدد ایشان و اهتمام در سرانجام امور ایشان مبالغه تمام نماید و این را از مهمات ملکی
ضروری داند و پادشاه را البته درین باب تحریض تمام نماید که اعظم ارکان سلطنت امیر
سپاه است این است کلمه چند مختصر در باب آداب وزرا مذکور شد و چون از اصل غرض
این کتاب بیرون بود درین باب اطناب ننمود اکنون بعضی حکایات وزرا که مناسب
مقام است ایراد مینماید و بعضی بمنزله امثله و شواهدند از جهت سخنانی که مذکور شد
حکایت چون بعد از کشته شدن فضل بن سهل مامون وزارت را بحسن برادر او
داد هر کس از اطراف ممالک بوی نامها نوشتند سهل هارون که در هنر و بلاغت
عدیم المثل بود بدو تهنیت نامه نوشت و ترجمه آن این بود که بدانکه هر زمانی را شادیست
جهد کن تا تو شادی زمانه خویش باشی و دولت گریزانست حیله کن تا از آن توشه
برداری و در میان کارها چشم برکار و عقل را مقدم کن و در احوال و اخبار کسانی
که پیش از تو بودند و این شغل داشتند و رفتند و کار بد و نیک و دشمن گذاشتند
نظر کن و یقین بدان که این امر و زبتو سپرده اند تا فردا بدیگری باید سپرد چون
حسن سهل نامه بخواند گفت پندی داده موجز و مختصر و با فایده و مرا از خواب غفلت
بیدار کرده و از خدای توفیق خواهم که در تقلید و تقلد کوشم بر نصایح تو داشته باشم
حکایت حسن بن سهل را همتی عظیم و کرمی کامل بود گویند وقتی نظر او بر پیری
افتاد که سقایی میکرد و مشکی بر پشت نهاده میگردانید او را بر حال او رقت آمد پیش
خودش خواند و از حال او پرسید آن سقا گفت مردی پیر شده ام و عیال و اطفال خود
دارم و از مال دنیا هیچ چیز ندارم بضرورت کسبی میکنم تا اطفال من ضایع نمانند حسن بن
سهل را بر وی دل بسوخت دوات و قلم خواست و عزم کرد که او را برات نویسد بر خازن
خود بهزار درم غلط کرد و برات بصد هزار نوشت چون سقا برات نزد خازن آورد خازن
متحیر شد و بخدمت وزیر آمد و گفت سقایی را صد هزار درم دادن چه معنی دارد وزیر
گفت راست گفتی و حق با تست این بسیار است و من خواستم که هزار نویسم بغلط بر قلم رفت

اما باید داد نام مردمان حمل بر رکاکت رای و ضعف عقل نکنند آورده اند که ابو
حسان الهادی حکایت کرد که در وقتی از اوقات فقر و پریشانی بمن زور آورد و دولت
من از بار قرض گرانبار شد و قرض بسیار از خباز و قصاب بر من جمع گشت و من بدان سبب
بغایت پراکنده ضمیر و مشوش خاطر گشتم و دوستان پای از من باز گرفته و مراد ستگیری
نکردند و متقاضیان بر من گماشته شدند و براشیر و نفر و ماندم روزی متفکر فرو نشسته
بودم درین حالت تا چه حیله سازم و چه تدبیر آغاز نهم غلام از در درآمد و گفت شخصی
بر در است اجازه میخواهد تا درآید اجازت دادم مردی درآمد از اهل خراسان سلام
کرد و گفت ابو حسان تویی گفتم آری گفت من مردی غریبم و اراده کعبه دارم و جمله مال
من ده هزار درم است و محتاجم که با مانت از من قبول کنی و بوجه دیانت محافظت
نمایی و مال بیرون آورده وزن کرد و مهر نموده بمن تسلیم کرد چون او بیرون رفت
هم در آن موضع مهر آن بدر برداشتم و اصحاب معاملات و قرض خواهان را طلب
نمودم و حقوق جمله ادا کردم و آنچه باقی ماند نفقه خود و عیالان فراخ کرد اسلیم و
با خود گفتم که تا آن وقت که این مرد بر گردد باشد که خدای عز و جل دری از بندها
رزق بر من گشاده گرداند مال او بجای خود نهم و آن شب بفراغ بال بخفتم روز دیگر
علی الصباح غلام درآمد و گفت خراسانی بر در است اجازت دادم تا درآمد گفت من بر آن
عزیمت بودم که بعرض رسانیدم اما امروز مردی برسید و فات پدرم خبر آورد و بضرورت
بجانب خراسان مراجعت خواهم کرد بفرما تا آن امانت بمن تسلیم کنند من از استماع این
خبر حالی مشاهده کردم که هرگز ندیده بودم و عالم بر من تاریک شد از خجالت حیران
و مدهوش بماندم ندانستم که چه جواب گویم گفتم اگر انکار کنم نزد قاضی رود و سوگند
دهد و فضیحت دنیا و آخرت لازم آید و اگر مماطلت و مدافعت نمایم تشنیع بسیار کند
و پرده من بدرد گفتم عافاک الله این موضع چندان حصین نبود آن مال را بجهت
احتیاط بجای دیگر فرستادم امروز بسعادت باز گرد و فردا باز آی او باز گشت و من
حیران و متحیر بماندم و چنان زبون و زبر شدم که بمیان از لیار فرق نتوانستم کرد و عالم
بر من تاریک شد و روز بر من سیاه گشت و چون شب درآمد خواب و آرام و صبر و قرار
از من برفت و چند نوبت غلام را فرمودم که استر را زین کن او میگفت هنوز شب است

تا اکنون زین بر استر نهاد و بر نشستم و ندانستم که بکجا میروم چون عنان اختیار از دست رفته
بود عنان بر کردن استر افکندم و پای در رکاب تسلیم نهادم و توکل بر فضل باری
عز اسمه کردم و استر میرفت تا بکنار جویبار رسید و از جسر بگذشت و بسوی دست راست
بجانب سرای مامون میل کرد چون نزدیک سرای مامون رسیدم هنوز شب بود و
راه تاریک سواری دیدم که بر من بگذشت و در من نگاه کرد و باز گشت گفت تو حسان
را دمشقی گفتم بلی گفت مرا نزدیک تو فرستاده اند گفتم که فرستاده است گفت امیر حسن
سهل با گفتم خود امیر از من چه میخواهد با وی گفتم اینک من پیش امیر میآیم او باز گشت
چون بدر سرای رسید در رفت و از جهت من دستوری خواست چون داخل شدم
حسن بن سهل گفت یا ابا الحسن خبر تو چیست و حال تو چگونه است خواستم تقاعدی
و تکلف و اعتذاری نمایم گفت دست ازین بدار و راست بگوی که ترا چه افتاده است و
بچه حادثه گرفتار شده که ترا بخواب دیدم شوریده و پریشان من آغاز کردم و قصه از
اول تا آخر شرح دادم فی الحال فرمود تا دو بدره هر یکی ده هزار درم بیاوردند گفت
یکی بخراسانی ده و یکی در مصرف خود صرف کن و هر گاه ترا احتیاج افتد اعلام نمای ابو
حسان گفت در حال باز گشتم و مال خراسانی بدو تسلیم کردم و بعد از آن حال من هر روز
نیکوتر شد آورده اند که احمد بن ابی خالد در ایام عطلت خود روزی بنزدیک یحیی بن
خالد برمکی آمد و سلام کرد و باز گشت یحیی بن خالد پسر خود فضل را گفت ازین مرد
دیدن را و حکایتی دارم چون محل شود مرا یاد ده تا با تو تقریر کنم چون محل شد
فضل او را یاد داد یحیی گفت در روزگار امیر المومنین مهدی من و پدر من مدتها
از اشغال عاطل بودیم و محنت و نوایب بر ما مستولی و متوالی و متواتر گشت و
فقر و احتیاج بجدی رسید که بقوت ضروری فرو ماندیم بکرو نجامه در پوشیدم و
خواستم که سوار شوم والده فرزندانم گفت دوش این اطفال گرسنه خفته اند و ایشان را
بهزار حیله در خواب کردیم و امروز نه ایشان را قوتست و نه چهارپا را کاه من چون
این سخن بشنیدم متحیر بماندم و هر چند تفکر کردم ترتیب قوت آن روز از کجا سازم
هیچ وجه ندانستم الا آنکه دستی از جهت من ازاری طبری آورده بود فرمودم تا آن ازار را
ببرند و بفروشند و وجه اخراجات آن روز صرف کنند پس رفتم چون بمیان شارع

رسیدم

رسیدم پدر این مرد ابی خالد الاحول را دیدم در موکب بزرگ که می آمد و او آن روز کاتب
ابو عبدالله وزیر مهدی بود چون او را بدیدم در موکب او روان شدم و حال خویش
و پدر به تقریر و تفصیل با او شرح دادم و فرو ماندن آن روز بقوت و فروختن ازار با او
تقریر کردم و سوگندهای غلاظ و شداد بر زبان راندم که در آنچه گفتم تفاوت نیست
او سخن من شنید و اسب می راند تا بمقصود رسید و من باز گشتم و از نیک و بد در
باب خویش نشنیدم و سخن مرا باندک و بسیار هیچ جواب باز نداد و من شکسته دل و
کوفته خاطر و پریشان و متحیر باز گشتم و خود را با اظهار خویش ملامت میکردم که
خود را فضیحت کردم و از موقف مذلت بداشتم و بغایت اندوهگین و غمگین با خانه شدم
و چون اهل خانه اش اندوه در ناصیه من بدیدند و امارت حزن در بشره من مشاهده
کردند ایشان زبان ملامت و سرزنش بگشودند و گفتند قل ما فی الباب چون حال
تو در قلت مال و کثرت عیال تا این درجه معلوم کردند در کارها ترا محل اعتماد
ندانسته و رد لها از تو نفور کرده و آنچه از توبیخ و سرزنش بمن رسید نزد من موثر
تر از آن مذلت بود که کشیدم و روز دیگر پیراهن از زیر در اعر بیرون کردم و بفروختم
و در وجه قوت عیالان نهادم و از غایت تنگ دستی بیم بود که جنون بر من
غالب شود و اهل بیت و عیالان من گفتند چند بن غم بر دل منه و امید از فرج بر مدار
که باشد که خدای تعالی از الطاف خفیه خود لطفی نماید و دیگر از روزی بر روی
ما گشاید بعد از آن از خانه بیرون آمدم و ندانستم که کجا روم در راه رسول ابی خالد را
دیدم که بطلب من می آمد با او بسرای ابی خالد رفتم چون نظرش بر من افتاد بروی سلام
کردم گفت ای برادر زاده دیروز با من از روزگار شکایت کردی و از حال خود
حکایتی عرض داشتی در آن باب متفکر شدم و جواب آن جز بفعل نیکو ندانستم پس
بفرمود تا حمید بازرگان و برادرش را حاضر کردند و ایشان دو بازرگان بزرگ
بودند که هر سال تمامت غلات و ارتفاعات سواد را از دیوان بیکبار بخریدندی
و بتفاریق بفروختندی و از آن سود بسیار کردندی پس روی بدیشان کرد که دوش
سی هزار کوی بشما فروختم و گوییه ده هزار درهم و هشتاد من باشد برای
قرار آنکه این برادر زاده من که حاضر است در ربح با شما شریک باشد پس بمن گفت ازین

جمله ده هزار کوی نصیب تو باشد اگر سی هزار دینار بتو دهند تو پای خود از میان بیرون
کنی شاید و اگر نه باید که شرکت باتمام رسانی و در خرید و فروخت با ایشان شریک باشی تو
دانی پس آن هر دو بازرگان مرا بگوشه بردند و گفتند تو مرد بزرگی و خرید و فروخت کار
تو نباشد و این کار یاران و کارکنان بسیار خواهد اگر مصلحت دانی سی هزار دینار بستان
و این کار بما گذار من اجابت کردم و آن حال را برای خالد عرض داشتم گفت نیک کردی
و ترا آسانی تر باشد پس بفرمود که مال بستان و باز کرده و بعد ازین ملازمت نمای
هر چه امکان دارد در نیکویی در باب تو تقدیم افتد من آن سی هزار دینار از هر دو
بازرگان قبض کردم بجهت اخراجات و این قصه یکروز زیادت نبود که بنزدیک پدر
رفتم و در پیش او نهادم و گفتم جان من فدای تو باد حکم این مال بفرمای پدر گفت بر
تو همان حکم میکنم که بو خالد برای تو کاتب حکم کرد ثلثان تو را و ثلث مرا ده هزار
دینار دادم تا آنگاه که خدا مرا باین درجه رسانید و این کلمات با تو جهت آن گفتم تا
حق این مرد فراموش نکنی محمد بن عباس گوید که از یحیی بن خاقان پرسیدم که یحیی بن
خالد برمکی با احمد بن ابی خالد چه نیکویی کرد مکافات آنچه پدرش با او کرده بود گفت
احمد بن ابی خالد در روزگار برامکه منظور نظر ایشان بود و مرفه روزگار می گذرانید
و در نعمت و حرمت با ایشان مشارکت داشت تا آنکه هرون الرشید بر یحیی بن خالد
برمکی غضبناک گشت و او را محبوس کردند و احمد بن ابی خالد از طرف یحیی بن خالد
بشغلی رفته بود او حکایت کرد که چون باز آمدم محنت روی ببرامکه آورده بود و
دولت پشت برایشان کرده او با من شش هزار دینار بود بکوشیدم تا بانواع حیلها
و وسایل خود را در حبس بر یحیی بن خالد رسانیدم و آن شش هزار دینار که با من
بود بر وی عرض کردم و بر فوات دولت ایشان تاسف خوردم و التماس کردم تا بقبول
آن بر من منت نهد گفت ترا در خرج شوانم افکند از آن جمله سه هزار دینار قبول
فرمود و گفت باقی را در مصالح خویش صرف کن پس رقعه نوشت و دو پاره کرد و
یکپاره در زیر مصلی خود نهاد و یکپاره بمن داد و گفت کار بر ما برگشت و دولت ما
منقضی شد و زود باشد که این خلیفه بجوار حق پیوندد و فتنه عظیم قایم شود میان
دو خلیفه و عاقبت آن طبقه در جانب مشرق بود غالب نگردد و پسری باشد نام او

فضل بن

فضل بن سهل او را بان خلیفه باشد قرابتی و وزیر او گردد چون این خبر بتو رسد نزدیک
او رو و این نصف رقعه که تو داری باو رسان او ترا بعد از آن بدرجه بلند رساند و
کار تو برانگیزد احمد بن ابی خالد گوید که من از پیش یحیی بن خالد از زندان بیرون آمدم
با ندامت هر چه تمامتر و خود را ملامت میکردم که سه هزار دینار از دست بدادم
بمردی که مرا بمبارک خود تعزیت میدهد و آن نصف رقعه نگاه داشتم و روزگاری
برین برآمد و رشید از این جهان برفت و محمد بن امین را ولیعهد کرده بود و میان مامون
و محمد امین فتنها و حربها شد تا آنگاه که محمد امین را بکشتند و خلافت بر مامون مقرر
گشت و من معطل و بیکار بماندم و روزگار من تراجع پذیرفت و در نهایت احتیاج و اسباب
ثروت خللی فاحش پیدا شد و مامون مرو را دار الملک ساخت و طاهر بن الحسین از آنجا
او امیر بغداد بود من یکشب در خانه نشسته بودم که متفکر که وجه اخراجات را از کجا ترتیب
کنم و اسباب معیشت بچه طریق سازم ناگاه آواز حلقه در شنیدم منکوحه خود را گفتم برو
بنگر تا کیست که در میزند و در مکشا تا مرا اعلام نکنی رفت و در حال باز گشت و گفت
در و شیشها می بینم و جمعی سرهنگان و سپاهیان من بیرون رفتم و در پیش در بایستادم
و پرسیدم که کیست گفتند سرای احمد بن ابی خالد الاحول اینست گفتم آری گفتند که ما
رسولان امیر ابن الحسین ایم گفتم که باشد غلط کنید که امیر بمثال ما مردم التفات نکند
ایشان گفتند که ما بکاری آمده ایم که او مسرور شود برو و او را خبر کن پنداشتند که
من غلامی ام باز گشتم و چراغی برافروختم و در باز کردم تا در آمدند و سپهسالاری
بزرگ با ایشان بود در آمد و بجهت پیش من بدو زانوی ادب بنشست و گفت اغزک
الله احمد بن ابی خالد توئی گفتم آری گفت امیر التماس میکند که تشریف آوری من بخانه
رفتم و وصیتی کداشتم با عیال بگفتم و بیرون آمدم گفتم مرکب ندارم جنیبتی پیش من
کشیدند بر نشستم و با ایشان نزد طاهر بن حسین رفتیم چون بروی سلام کردم
گفت احمد بن ابی خالد توئی گفتم آری در حال نامه بر کاغذ نوشته پیش من انداخت
بخط فضل بن سهل مضمون آنکه در حال که این نامه بتو رسد احمد بن ابی خالد را هر جا
باشد در اقطاع بغداد و اعمال آن بمجلس خود حاضر گردان و پنجاه هزار درم باو ده و
بیست مرکب باو تسلیم کن و او را مرفه و محترم بحضرت امیر المومنین فرست و تا خبر یابان

راه من و چون این نامه برخواندم مسرت و بهجت زیاده شد و خوشدل و مستظهر گشتم و کفش
باز کردم و استعداد کنم گفت البته توقف دار خصت نیست در حال پنجاه هزار درم و بیست
مرکب حاضر کردند و بمن تسلیم کرد و گفت در ساعت سوار شو من از نقد و مهلت خواستم
که بخانه رفتم مصلحتی که بود در قلم آوردم و از ان مال بیشتر بخانه جهت عیال و فرزندان فرستادم
و فرمودم تا آن نصف رقعه یحیی بن خالد را بیاورند و وقت سحر از سرای طاهر سوار
شدم و از بغداد بیرون آمدم و بر هر شهر که بگذشتم مرا استقبال کردند تا وقتی
که مرفه و آسوده در نعمت و حرمت بدرگاه فضل بن سهل رسیدم فضل را از رسیدن
من اعلام کردند چون داخل مجلس او شدم و شرط خدمت بجا آوردم گفت احمد بن ابی
خالد الکاتب تویی گفتم آری فرمود که باز گرد و بمنزل خویش رو تا پاسی بنا بر سخن
او باز گشتم و ندانستم که کجا روم تا خادمی بیامد و مرا بسرایی برد با نواع فروش و آلت
و امتعه و اسباب و ثیاب در وی مهیا و سه روز در نعمت و سرور بگذرانیدم روز
چهارم جامه سیاه شعار عباسیانست پوشیدم و روی بدرگاه ذو الریاستین فضل بن
سهل نهادم و او را سواره یافتم به در سرای عزم خدمت خلیفه داشت من در حال
پیاده شدم و دستش ببوسیدم و سوار شدم تا بدر سرای مامون رسیدم همچنان
سوار بسرای خلیفه راند و من پیاده شدم و در رکاب دویدم تا آنگاه که به پرده رسیدم
در پس آن پرده مجلس خلیفه بود فضل از مرکب نزول فرمود و در مجلس نشست که در
آن موضع از جهت او مهیا نموده بودند و جوقی که حاضر بودند از پهلوانان و سرهنگان
آن محضر را بر داشتند تا آنجا که تخت مامون بر تخت نشانده و من بحظ توقف کردم
تا مرا بخواندند چون در رفتم و خدمت کردم مامون و فضل را دیدم هر دو بر تخت
نشسته روی بیکدیگر آورده چون نظر بر من انداخت گفت یا امیر المومنین این احمد بن
ابی خالد است و در روزگار مخلوع یعنی محمد امین از بغداد احوال محمد امین و اخبار وی
که آنجا بود اعلام مینمود و بندگی و هواداری بجای می آورد و امروز مالی وافر و جاهی
عریض و نعمت بسیار دارد آمده خود را بر امیر المومنین عرضه میدارد و مامون گفت
خدا بر مالش برکت کند و اضعاف آن بدو متصل گرداند فضل گفت او را با بندگان امیر
المومنین در اشغال بزرگ مشارکت دهیم فرمود که آری فضل گفت صلاح در خویشتن که

وکفایت و امیر المومنین از زبانه فرماید تا مردمان بسبب آن بدانند که او قدری دارد
خلیفه فرمود که روا باشد بعد از ان گفت توقیع حکم دیوان بدو مفوض کنیم از آنجا
بیرون آمدم برین جمله مثال نوشتند و چون ازین سخن روزی چند بر آمد شب مرا
پیش خود خواند و من نصف رقعه یحیی بن خالد با خود برگرفتم و چون بنزدیک او
رفتم گفت یا ابا العباس میان تو و استاد و خواجه ما ابو علی یحیی بن خالد سابقه
خدمتی و معرفتی بوده است و بر وی حقی ثابت داری گفتم آری گفت سبب آن باز گوی
من آنچه پدرم در حق او بجا آورده بود و آنچه من با آخر عمر او در وقتی که محبوس بود
کرده بودم با وی شرح دادم تا آنجا که سخن نصف رقعه مذکور شد فرمود که آن رقعه کجاست
گفتم با منست و در پیش او نهادم او دست در زیر مصلی کرد و آن نصف دیگر بیرون آورد و
بیکدیگر باز نهاد و چون بخواند آب در چشم آورد و بیم بود که بگریستی پس روی ببرادر
خود حسن بن سهل کرد و گفت والله که خط ابو علیست و مرا گفت میدانی که چه نوشته است
گفتم نه رقعه بمن داد در آنجا نوشته بود که خدا ترا برخوردار گرداناد ای پسر بدانکه حقوق
ابو العباس احمد بن ابی خالد درین حالت که منم چنان بر من جمع شده است که از مکافات
آن عاجز شده ام با ایادی که از پیش دیده ام و روز ما باخر رسیده و کار ما بانجام کشیده و
صبح دولت تو را غاز تنفس است و آفتاب اقبال ترا مبادی طلوع باید که عذر من ازین
جوانمرد بخواهی و حقی که او را بر منست قضا کنی انشاء الله تعالی احمد گوید هر روز که من
با فضل در تربیه و اختصاص من با مامون زیادت بود تا آنگاه بمرتبه وزارت رسیدم
حکایت آورده اند که فضل بن مروان که وزیر معتصم بالله خلیفه بود عباسی حکایت
کرد که در روزگار مامون محمد بن مرداد عمرو بن سهویه را سعایت کرد و مامون
بروی غضبناک شد و مرا امر فرمود که عمرو را مقید کن و محبوس ساز و کار بر وی تنگ
گیر و نعمت بر وی فراخ مدار تا راست بگوید در اموال قسمت کرده نزدیک او امانت
بود و چه خیانت کرده است و آن مال از و طلب دارم گفتم چنان کنم و بفرمودم تا عمرو
را حاضر کردند و حجره جهت او مهیا کردند و من خویش را بکارهای دیگر مشغول
گردانیدم و با وی هیچ تعرض نرسانیدم دو روز سیم کسی نزد من فرستاد و از من در
خواست کرد که بنزدیک او روم چون رفتم نسخه بیرون آورد و هر چه ملک و مال او بود

از ضیاع و عقار و ناطق و صامت و فرش و آلت و قماش و کسوت و جواهر و مواشی
بر انجا ثبت کرده بود و قیمت آن بیست هزار هزار درم بود و از من درخواست که این نسخه را
بر مامون عرضه دار و بگو این جمله را بر تو حلال کردم گفتم بصبر باش که عدل امیر المومنین
از ان بیشتر و همت او از ان بزرگترست که تمام مال از تو بستاند و بزوال کل نعمت
از تو راضی شود عمرو گفت امیر المومنین در کرم همچنین است که تو میگویی ولیکن
ساعی و نمام از کار من و تو غافل نباشد و از پیشه خود باز نایستد و مرا معلوم
است که امیر المومنین ترا در کار من از شدت و مبالغه در تضییق و ایذا چه
فرموده است و تو ضد آن کرده و مرا خوش میآید که بخط امیر المومنین از تو مصروف
گردانم و رضای او حاصل کنم من بسیار بکوشیدم تا از ان نسخه که بمن نموده بود نصفی
تخفیف کرد و آن ده هزار هزار درم بود گفت این بصلاح نزدیکتر باشد و از
فساد دورتر هم رضای امیر المومنین حاصل شود و هم تمامت نعمت از تو زایل
نشود و خطی از و بالتزام ده هزار هزار درم گرفتم و نزدیک مامون رفتم تا بر وی
عرضه دارم محمد بن مرداد پیش از من رفته بود و انواع سخنان بعرض مامون
رسانیده بود و مرا بتقصیرات منسوب کرده و مامون را بغضب در آورده
در ان سخن بود که در رفتم چون مرا بدید سخن قطع کرد مامون روی بمن آورد
و گفت یا فضل این چه دلیریست که تو با ما میکنی گفتم الله من بنده فرمان بردارم
گفت ترا فرمودم که کار برین نبطی یعنی بر عمرو سخت فرا گیر و در مبالغه که ممکن باشد
در تضییق و تعذیب او بجا آور و ضد آن کردی و نعمت بر وی فراخ گردانیدی
و او را مرفه و محترم در خانه نشاندی گفتم یا امیر المومنین از عمرو مال بسیار بقطع
میبایست که درستر سیدم که اگر او را جای دیگر محبوس کنم مالی بذل کند و موکلان
در آن مال رغبت کنند و او بر گریختن فرصتی یابد و هر گونه عذری میگفتم
که شاید غضب او کمتر شود و آن رقعه بر و عرض نکردم و بغایت در خشم بود و هم
در میان غضب گفت عمرو را بمحمد بن مرداد سپار من در حال کسی فرستادم تا او را
بمحمد بن مرداد سپردند و محمد بن مرداد او را بانواع عذاب معذب گردانید تا از وی
چیزی حاصل کند عمرو اجابت نکرد بعد از ان اصحاب و عمال عمرو جمع شدند و سه

هزار هزار از خاصه خود قبول کردند و از عمرو التماس نمودند که اجازت دهد که بمحمد مرداد
کنند و محمد بن مرداد نزد مامون رفت شاد از ان که چنین خدمتی کرده ام و رقعه سه هزار
هزار درم عرضه داشت و من در پیش مامون ایستاده بودم گفت نه با تو میگویم که دیگران
بمهمات ما بر از تو قیام مینمایند و در آنچه میفرماییم فرمان بردارترند گفت امید میدارم
که من برفق و مدارا از دیگران بهتر بمهمات قیام نموده باشم گفت اینک رقعه عمرو بسه
هزار هزار درم من چون آن بدیدم گفتم والله که امیر المومنین را خبر کنم که من برفق و
نرمی بهتر کرده ام بتعجیل خریطه کاغذ خواستم و رقعه که عمرو به بیست هزار هزار درم
ثبت کرده بود و آن رقعه که بده هزار هزار درم نوشته بود هر دو را عرضه داشتم
و صورت حال از اول تا آخر تقریر کردم و چون او بدید معلومش شد که هر دو خط عمرو
است گفت نمیدانم که از شما کدام تعجب نمایم از تو که جانب اهل نعمت و جاه و عزت و احترام
مامراعات و محافظت کردی یا عمرو که حق لطف و سیرت تو شناخت و شکر نیکویی و عنایت
بگذارد که بدل خویش از عامه مال و ملک خود بر خواست و مالی بدین عظیمی بی تکلفی بذل
کرد والله که نگذارم که شما دو نبطی در میدان کرم گوی از من بربایید رقعها بدرید
و گفت من آن مال بعمرو بخشیدم و فرمود که در حال او را اطلاق کنند حکایت سلیمان بن
وهب وزیر المعتمد علی الله احمد بن المتوکل عباسی بود آورده اند که روزی در دیوان
نشسته بود احمد بن ابی خالد الصیرفی الکاتب نزد او آمد از جهت او برخواست و او را
در صدر دیوان بنشاند و از جمله کارها اعراض کرد تا او نشسته بود خویشتن را
بدو مشغول داشت چون برخواست غلامان را فرمود تا از عقب او برفتند و هر کس
در ان مجلس بود تعجب کردند و آن تعظیم را از وی نپسندیدند چه رسم نبود که اصحاب
دیوان در دیوان جهت هیچ کس کائنا من کان قیام نمایند و سلیمان اثر کراهیت و انکار
در بشره حاضران مشاهده مینمود روی بر پسر خویش عبد الله کرد و گفت چون خلوت
باشد سبب تعظیم و تبجیل که آن مرد را کردم از من سوال کن تا ترا اعلام کنم چون غلبه کمتر
شد بطعام خوردن مشغول شدیم عبد الله میگوید پدرم روی بمن کرد و گفت طعام
خوردن ترا از ذکر آن حال شاغل آمد و گفت تو و حاضران بر من منکر بودید بدان
اکرام و احترام که احمد بن ابی خالد را کردم گفتم آری گفت او مدتهای مدید مباشر اعمال

مصر بود یکسال او را معزول کردند و عمل مصر بمن مفوض نمودند چون بمصر رسیدم تفحص
احوال و تجسس عادات او کردم از وی در این دیار آثار حمیده و سعی مشکور یافتم زبانها بثنای
او متفق و دلها بر ولای او متحد سپاهی از وی شاکر و همگنان او را بخیر ذاکر و با این اخلاق
حمیده عز الدین خادم که صاحب برید بود با او دوستی تمام داشت هرچند خواستم
که بر وی نکته گیرم و او را بتقصیر منسوب کردانم و بهانه انگیزم که بدان سبب از و مالی مطالبه
نمایم نتوانستم الا آنکه حساب سال گذشته بدیوان امیر المومنین هنوز رفع نکرده
بود و این سال که در آخر آن او را معزول کرده بودند تمام نشده بود ما و دا بران داشتیم
که چیزی از مداخل دو سال از قلم بیندازد و بر اخراجات افزاید چنانچه از این دو سال
که بمن حوالت است هر سال صد هزار دینار باشد از این امتناع نمود و ابا کرد و با من
خشونت و درشتی کرد و به پنجاه هزار دینار هر سال راضی شدم اجابت نکرد و گفت
من که بجهت خود خیانت نکنم برای دیگری چرا بکنم و سیرت خود را از راستی و عفاف
چرا بگردانم من فرمودم تا او را محبوس و مقید کردند چند ماه در حبس بود او را
اجابت نکرد و صاحب برید بمتوکل نامه نوشت مضمون آنکه مال مصر بنفقات و
اخراجات سلیمان وفا نخواهد کرد و احمد بن ابی خالد نکوتاه دستی و راستی
معروفست و رعیت از و راضی و خشنود من از این معنی غافل بودم یکروز از روزها
متفکر مانده بودم رقعه احمد بن ابی خالد بمن آوردند التماس کرده بود که او را پیش
خود خوانم و نوشته بود که مهمیست که عرضه میباید داشت هیچ شک نکردم که او
از آن حبس و قید ملول گشته و عاجز شده چون از طعام فارغ شدم او را پیش خود
خواندم همچنان مقید چون بمن رسید خلوت خواست بفرمودم تا مجلس خالی
کردند گفت ای مهتر وقت آن نیامد که دلت بمن رقت آرد و در حق من شفقت
نماید چون میان ما هرگز دشمنی نبوده است و کینه نیست بی جرم و گناهی این همه بی
شفقتی بر من روا نداری و آنچه از تو التماس میکنم قبول نکنی چون سخن او ضد آن
بود که در خیال داشتم در خشم شدم و او را دشنام دادم و ناسزا گفتم و گفتم آن کار
در آن نوشته است و بر من سخریت میکنی گفت یا سید التماس مرا بنزدیک تو
اسعاف نخواهد بود و از آنچه می فرمایی چاره نیست گفتم نه و بضرورت آنچه ترا می فرمایم

می باید

می باید کرد گفت اکنون که چنین است این رقعه بعنوان نامه بمن ده و سر به مهر چون مهر
از وی برگرفتم خط متوکل خلیفه بود مشتمل بر عزل کرده و تسلیم اعمال با احمد بن
ابی خالد فرموده و بیرون آمدن از عهده هرچه بر من لازم داند فرموده که حساب من
بکند آنچه بر من ثابت شود بوی سپارم از زشتی این حال و سختی این واقعه بیم آن بود
که مدهوش شوم که مردی که هنوز این لحظه از ستم او خاموش نگشته ام بر من مسلط
شود و ناقه الامر که در حال من چه گونه باشد و من در آن حیرت بودم که امیر شهر و
اصحاب او در آمدند و امرا و جملگی اصحاب و کتاب و حواشی و خدم متوکل سر کردند
و خزاین و بیوتات مرا جمله مهر بر نهادند و من از آن خجالت نزدیک آنکه از صدر بیفتم بدو
تا آنکه پیش احمد بن ابی خالد رفتم و امیر با اهل شهر آهنگ او در آوردند و بند از احمد بر
گرفتند و خواستند که بر پای من کنار نهند احمد نگذاشت و بر پا خواست و گفت یا ابا ایوب
تو قریب العهدی بعمل در این شهر ترا سرای و منزلی نیست و دوستی نیست که بخانه او
روی و با تو حواشی و خدم و انبوهی بسیار است و در موضع دیگر نگنجی هم در این سرای
باش که من جای دیگر یابم و بیرون رفت و بفرمود تا موکلان از سر من و جمله متکاران
من باز کردند و مهر از خانها برگرفتند و کتاب و بواب و محاسبان مرا با خود بردند چون
ایشان برفتند و من خانه خالی از موکلان دیدم بخفتم و گفتم مگر بخواب میبینم اصحاب
خود را گفتم بنگرید تا بر ما کسی را موکل کرده است گفتند هیچ کس نیست تعجب نمودم
از آن حالت و هنوز نماز دیگر نگذارده بودم که جمله کتاب و نواب به پیش من آمدند
بی موکلی گفتند خطی از ماهی نگرفت که حساب باز دهیم و فرمود که ما را اطلاق
کردند تعجب من زیاده شد و چون بامداد شد هنوز پگاه بود که بسلام من آمد و بیش
عصر آن روز بنزدیک او رفتم هم برین قاعده مدت یکماه بگذشت اگر او بامداد بنزدیک
من می آمدی من شبانگاه بنزدیک او رفتمی و هر روز هدایا و الطاف او از برف
و میوه و مرغ و ماهی و غیره مترادف میرسیدی چون یکماه برین منوال بگذشت یکروز
مرا گفت یا ابا ایوب بر مصر عاشق شده نه هوای خوب دارد و نه سخن دلکش و نه آب
خوش و نه خاک نیک از بودن مصر غرض رفعت و جلال و کسب جاه و مال باشد بی جهتی
ناخوش هوای آن اختیار شوان کرد و اگر تو در حضرت خلافت روی بر زرگترین

منصبی و جلیلترین عملی در مدت نزدیک بتو حواله کنند گفتم مقام و منزل من بر مقتضای
حکم و فرمان تست و منتظرم تا هر وقت که اجازه و فرمان تو باشد انصراف نمایم گفت
بفرمای تا نویسنده تو بخط خود بنویسد که حساب این شهر بر من است و در حفظ
خدا و عصمت او روی بدانجانب آر که ترا مراد است نویسنده کاتب را گفت تا چنانکه
فرمود خطی نوشت و باو تسلیم کردم و روز دیگر از شهر بیرون آمدم و او و امیر شهر
آمدند و احمد بن ابی خالد مرا گفت که در نخستین منزلی که در نیم فرسنگی شهر است توقف
کن تا جماعتی همراه کنم تا در خدمت تو باشند که راه ناامن است من از این سخن بغایت
مشوش شدم و پریشان خاطر گشتم و با خود گفتم مرا بتملق مغرور کرد تا بر چون آنچه
و چه با خود دارم بر حسب آنکه آن جمله را بفرماید تا از من باز ستانند و مرا دیگر
باره بدست موکلان باز دهد و محبوس کرداند و آنچه نماند مطالبه کند و هر
معامله که من با او کرده بودم قیاس میکردم و راست گفته اند که بد کردار بد اندیش
بود القصه در آن مرحله که فرموده بود نزول کردم و قضا را بتسلیم تلقی نمودم و
منتظر بلا نشستم تا آنکه اوایل روز لشکری دیدم که از جانب مصر بسوی ما می آمد
گفتم نتواند بود که این جماعت باشند بکشتن ما میایند غلامان را گفتم تا از این حال
متفحص کنند گفتند احمد بن خالد است من از خیمه بیرون آمدم و او را استقبال
نمودم و بر و سلام کردم چون فرود آمد و بنشست گفت بفرمای تا خلوت کنند
هیچ شک نکردم که بجهت انتقام خلوت میکند و عقل از من زایل شد و حیران
بماندم چون جماعتی که در مجلس بودند بیرون رفتند و من و او تنها ماندیم
گفت روزکار ولایت تو بمصر روز و دراز نکشید و زیاده خطی بیافتی و بیشتر
بهره و فایده نگرفتی و آنچه در ایام ولایت خود بر من تکلیف میکردی و مرا امر بدان
میفرمودی و من اجابت نمیکردم در این بیرون رفتن ترا تا تاخیر بجهت آن میداشتم
دانروز از اول تا امروز بدان مشغول بودیم چنانچه فرمودی بعضی از ارتفاع
فرو نهادم و چیزی در اخراجات فزودم در هر سالی پانزده هزار دینار کفایت
ظاهر شد در دو سال سی هزار و این بکار نزدیک باشد و چندان تفاوت بدید
نیاید و این سی هزار دینار جمع کردم و آمدم براستی آنست بفرما تا قبض کنند فرمودم

تاقبض

تاقبض کردند و دست او را بوسه دادم و گفتم آن کردی که ترا کرنگ دند دست از من درکشید
و بر آن انکار کرد و دست و پای من ببوسید و گفت چیزی دیگر هست طمع میدارم که قبول
کنی گفتم چیست آن گفت پنجهزار دینار است از نقد و مرسوم من اجازت کنی تا تسلیم کنم من
امتناع کردم و خواستم قبول نکنم بطلاق سوگند خورد که قبول کن کردم پس گفت تو
بحضرت میروی کتاب و اهل دیوان و روسا حضرت از تو سوغات خواهند خواست
و گویند عمل ولایت مصر داشته پس درجی کاغذ حاضر کرد و تفاصیل هدایا و تحف
و انواع لطایف و ظروف بر آن ثبت کرد و از اجناس جامها و چهارپایان و بندگان و فرش و
طیب چندانکه قیمت جمله زیاده از ده هزار دینار بود گفت اجازت نمای تا این جزوی را
نیز حواله نمایند فرمودم تا آن را نیز گرفتند و او را شکر بسیار گفتم بعد از آن گفت یا سیدی
نوعی باشد بدیع از فرشها و بساط فرموده ام تا مرا یکیا مر و از جامه بافته اند در آن نیز
و آن ده مصلیست که هر یک با تمامت دست از چهار بالش و نهالی و مطارح و بساطها
جمله مذهب راست بزرکشیده پنجهزار دینار بر آنجا صرف شده است اما به هزار مثل آن نتوان
یافت اگر بوزیری در هی بنده تو شود و اگر هدیه خلیفه سازی نیکو باشد و اگر بهر خود
نگاه داری بدان تجمل کردی و بفرمود تا تسلیم کردند و چون بدیدم هرگز مثل آن ندیده
بودم و هیچ کس را با خویشتن در آن شریک نتوانستم کرد و در روز ظهر تو بکنوبت
خانه بدان بیاراستم و تا اکنون همچنان نو نهاده است پس مرا ملامت میکنی ای پسر چنین
مردی را ای پسر پا بخیزم و تواضع نکنم عبدالله میگوید گفتم لا والله که بهمه تبجیل و تعظیم
سزاوار است و بعد از آن پدرم هرگز کسی را از عمل معزول نکردی که بادی طریق
احسان نسپردی و هر نیکو بنهاد در حق او بجا آوردی و گفتی احمد بن ابی خالد این حسن
صرف بما اموخت   آورده اند که پیوسته میان آل بویه و سامانیان طریق تودد
معمول بود و آل بویه خراج ری و مال آن بنزدیک آل سامان فرستادندی و در عهد
نصر بن احمد آن قاعده مطروح گشت و هر دو جانب یکدیگر را رعایت میکردند و چون نوبت
امارت بنوح بن نصر رسید در عراق عضد الدوله ملکی قوی یافته بود و تمامت آل بویه
در مطاوعت و متابعت او بکدل شده بودند و رسمی بود که از آل سامان هر سال مالی
خطیر بمکه و مدینه فرستادندی تا بمجاوران دادندی و بر ایشان قسمت کردندی و آل

وآن کس که متقلد آن بودی بوقت مراجعت از عراق هدیها وظرایف عراق بیاوردندی احمد خوارزمی گفت در وقت نوح بن منصور مرا فرستادند بدان مهم وعضدالدوله در همدان می‌نشست بخدمت او پیوستم مرا تعظیم کرد وبنشاند واز امیر پرسید وانحال وزیر سوال کرد وگفت خواجه ابوالحسن عتبی چگونه است وکارها چگونه می‌رود همه من خدمت کردم وگفتم بندگی عرضه داشت وکستاخی کرده وتذکره داشتم کرد بانجا ابوالحسن عتبی مرا داده بود پیش او نهادم در انجا نوشته بود که دو هزار جامه میباید فرمود مطرز از بغداد بنام الملک المنصور ولی النعم ابوالقاسم نوح بن منصور مولی امیر المومنین وپانصد بنام خواجه جلیل سید ابوالحسن بن عبدالله بن احمد وپانصد بنام خواجه جلیل ابوالعباس تاشی چون عضدالدوله آن تذکره را تامل نمود آثار غضب در بشره او ظاهر گشت وآن کاغذ پیش من انداخت وگفت پسر عتبی چرا عافیت نطلبد وحرمت خود نگاه ندارد واو را چه حد آن باشد که بمن تحکم کند واقتراح نماید ومرا ایران میدارد که پیش از رسیدن تو بعراق بلب جیحون سواران فرستم تا خاک آن زمین را بسم مراکب بهوا برند وصحن آسمان را از کثرت غبار همرنگ زمین کردانند احمد میگوید من متحیر شدم واز هیبت او کلمه بیارستم گفتن از پیش خدمت او باز گشتم ودر حال عضدالدوله صاحب بن عباد را طلب کرد که وزیر بود وحال تذکره امیر خراسان با وی بگفت صاحب مردی عاقل ودانا بود گفت سهل اقتراحی است که امیر خراسان کرده است بهای آنچه وی خواسته است دو هزار دینار بغدادی می شود که در نوبت نوح بن نصر پدر خداوند رکن الدوله از جهت ابوالفضل بلعمی این مقدار میفرستاد وی بکرهیت میستد واکر ایشان همان طلبیدندی که در آن عهد پنجاه هزار دینار کمتر نبایستی بتر بایشان فرستادن اکنون ابوالحسن عتبی بجهت رواج کار خداوندان کودک باز نموده است که من بجهت تو کاری می‌کنم واکر این قدر جهت خاصه خود اقتراح کردی بایست فرستاد بجهت بزرگی آن خاندان چون عضدالدوله این سخن از وی بشنید ساکن شد احمد خوارزمی گوید چون روزی چند برآمد من عزم کردم که بطرف بغداد روان شوم وقافله را کج نزدیک آمد وجمعی آوردند ومرا بخدمت امیر عضدالدوله بردند چون رسم خدمت بجا آوردم مرا تعجیل فرمود که نکو که آورده فرموده شد تا جمله را پرداخته کنند چه کراهیت آن خاندان روا نداشتم وپیوسته میانه جانبین طریق

نودد

نود دملوک بوده است نخواستم که در عهد ما برافتد چون من او را وداع کردم واز ملک مراجعت نمودم جمله پرداخته شده بود بمن تسلیم کردند واین همه نتیجه اشارت وزیر ناصح مشفق بود چه اکر وزیر موافق طبع سخن گفتی آتش حرب میان ایشان مشتعل شدی وجهان پر فتنه گشتی درای وزیر مشفق چون آبیست که آتش را فرو نشاند حکایت در قابوس نامه مذکور است که یکروز صاحب بن عباد که وزیر فخرالدوله بود بدیوان نرفت فخرالدوله کس فرستاد وپیغام داد که استماع افتاد که ملالتی هست اکر ما را اعلام باید کرد تا بتدارک مشغول شویم واکر از جانب دیگر است باید گفت صاحب بن عباد گفت معاذالله که از جانب خداوند بنده را ملالتی باشد احوال مملکت بدولت خداوند کار بر نظام است باید که خداوند بنشاط وطرب مشغول باشد که دلتنگی بنده زود زایل شود روز دوم صاحب بن عباد بدیوان آمد فخرالدوله پرسید که موجب دلتنگی چیست گفت منهی من نوشته بود که خاقان با فلان سپهسالار سخنی گفت ومن ندانستم که چه میگفت مرا از آن نامردی دلگیر گرفت که چرا باید که در ترکستان سخنی گویند وما انجا ندانیم تا امروز کاغذی رسید که منهی نوشته بود که آن سخن چه بوده که خاقان گفته است لاجرم دلم خوش شد لاجرم چون وزیر در این مقام بود خزاین ودفاین مملکت فخرالدوله بدان مرتبه رسید که در بعضی تواریخ مذکور است که بوقت فخرالدوله نود بار هزار هزار دینار وهشتصد وهفتاد وپنج هزار ودویست وهشتاد وچهار دینار سرخ وصد وچهل بار هزار هزار وهشتصد وسه هزار وهفتصد ونود درم وسه هزار خروار جامه بریده وناپرید بیرون الآت مرصع وزرین وسیمین وغیر آن در خزانه موجود بود حکایت چون صاحب بن عباد رنجور شد وکار بوصیت انجامید در آخر نوبت که فخرالدوله بعیادت او در آمد گفت هرچه در وسع طاقت این بنده بود در رواج کار دولت دقیقه نامرعی نگذاشتم ودیباچه جوانی وعنفوان زندگانی در کار این خاندان سپری کردم وبسیار خون جگر خوردم تا نام امیر بدین سیرت پسندیده مشهور گشت اکنون بنده چون میرود اکر همان طریقه را مسلوک دارند بر کات آن بروز کار همیون عاید گردد وبنده را در آن ثنا بی نباشد ومن بدین خمول ذکر راضیم تا امیر بنیکو نام باشد وهم رعیت در آسایش اما اکر خلاف این صورت بند دبرا هل جهان چون آفتاب روشن کردد که آن هم ساخته وپرداخته بنده بود واین چنین

کار دولت را زیان دارد ودر ملک خللها ظاهر شود بنابر آن امیر بقول صاحب غرض مفتن کار کند وعنان اختیار از صوب صواب بکرداند فخرالدوله گفت چنین کنم اما نکرد حکایت خواجه نظام الملک طوسی از اعاظم ومشاهیر وزراست ودر کفایت وکاردانی واصابت رای شهرت تمامی دارد وانحلیه علم نیز بالکلیه خالی نبوده ووزیر سلطان الب ارسلان سلجوقی بوده وبعد از آن وزیر پسر او سلطان ملکشاه بوده وبعضی فواید از وی درین کتاب منقول شده آورده اند که در وقتی که سلطان ملکشاه با لشکر گران عزم روم نموده بر سر قیصر با استعداد تمام ولشکر بسیار باستقبال او متوجه شد ودفع او را مهیا شد وچون لشکرها نیز دریک یکدیگر رسیدند روزی سلطان با معدودی چند بشکار رفته بود وعادت او آن بود که چون بشکار رفتی بعضی چیزها که علامت ونشان پادشاه باشد با خود همراه نداشتی تا کاه فوجی از عساکر روم با ایشان برخوردند وچون ایشان سواری چند با سلاح بودند کرد ایشان در آمدند وجمله را بگرفتند وسلطان گرفتار شد سلطان یاران را گفت زینهار که با من هیچ گونه تعظیم مکنید ومکویید که او کیست پس ایشان را پیش قیصر بردند قیصر از ایشان پرسید که سرخیل شما کدام است گفتند ما را سرخیلی نیست از راه نادانی بشکار بیرون آمدیم وگرفتار شدیم قیصر فرمود تا ایشان را محبوس کردند ویکی واز اتراکان که در خدمت سلطان رفته بودند وباز پس مانده چون حال مشاهده کردند بلشکرگاه خود رفتند ونظام الملک را از گرفتار شدن سلطان خبردار ساختند نظام الملک ایشان را در خیمه خود محبوس کرد تا آن راز فاش نشود وشب فوجی از سواران را در بارگاه سلطان فرود آورد وآوازه در انداخت که سلطان از شکار مراجعت نمود آنکاه خود برسم رسالت بلشکرگاه قیصر رفت قیصر را اعلام دادند که نظام الملک برسالت می آید او را تعظیم وتبجیل تمام نمودند ودر مکان لایق فرود آوردند قیصر را گفت سلطان ملکشاه جوانست وکودک واین کار که او پیش گرفته است از سر کودکی میکند باید که او را منع کنی پس نظام الملک بعضی سخنان گفت که صلح کرد وخطی بنوشت بمراد ایشان وحسب مصلحت سخنی چند گفت وچون کار صورت یافت در میان گفت در لشکرگاه شما هیچ کس کم شده است خواجه نظام گفت مرا معلوم نیست که چه لشکر بسیار اند گفتند چند سواری را گرفته اند گفت اکر باز دهند نیکو باشد پس ملکشاه را با یاران پیش وزیر باز آوردند نظام الملک چون ایشان را بدید گفت تا ایشان

کردد چنین

کردد چنین مردکها بشکار نباید رفت وایشان را بزبان برنجانید آنکاه ایشان را با خود همراه کردانید وبا خود همبرد چندانکه از حد لشکر روم بیرون آمد نظام الملک پیاده شد ورکاب سلطان بیوسید رسولی که از جانب قیصر با ایشان همراه بود دانست که او پادشاه بوده است که بدست ایشان افتاده بوده حسرت وندامت سودی نداشت پس سلطان بلشکرگاه رفت ودیگر روز لشکر آراسته روی بمصاف نهاد وچون قیصر را خبر کردند مستعد جنگ نبود که اعتماد بر صلح بود تا کام صف راست کردند ودر مقام مقاتله آمد وعاقبت شکسته ومنهزم گشت ولشکر ملکشاه از عقب ایشان تاختند تا آنکه قیصر را دستگیر کردند وپیش ملکشاه بردند حاجبان گفتند سلطان را خدمت کن قیصر سر فرو نیاورد وخدمت نکرد وگفت اکر او پادشاه است من نیز پادشاهم چون از خدمت وزمین بوس امتناع نمود گفتند کلمه بگوی قیصر گفت چه گویم اکر پادشاهی بخش واکر قصابی بکش واکر بازرکانی بفروش ازین هر سه کار یکی بکن ملکشاه گفت من پادشاهم جان تو را بخشیدم آنکاه او را تکریم نمود ودر پهلوی خود بنشاند ومال عظیم مقرر نمودند که هر سال از روم بعراق وخراسان آورند چون تمامت کارها بنظام الملک میرفت وهمه امور منوط بتدبیر وتصرف او بود قیصر بنظام الملک گفت تو نیز چیزی بخواه وحکمی کن واشارتی فرمای تا در اتمام آن سعی کنم نظام الملک گفت من از خدمت ملک چیزی خواهم که بر تو عظیم آسانست ومن از آن منت صد خروار زر میدارم گفت چه چیز است گفت پیوسته مرا آرزو بود که مرا در قسطنطنیه ملکی بوده باشد اکنون مرا در انجا قدری زمین انعام فرما قیصر گفت چه قدر میخواهی گفت بقدر پوست کاوی قیصر گفت سهل است وملتمس او را اجابت کرد نظام الملک فرمود تا از پوست کاو دوال کشیدند وبدان مقدار طول وعرض از زمین کرفت ودر انجا رباطی وخانقاهی ومسجدی در غایت تکلف بساخت صاحب جامع الحکایات گفته تا اکنون باقیست حکایت در وصایای خواجه نظام الملک مذکورست من همیشه خایف بودم که در معاملات حکمی از من مخالف احکام ایزدی واقع نشود ودر زمان وزارت سلطان الب ارسلان اکرچه این خوف در خاطر میداشتم اما چنان مستولی نبود که در زمان سلطان ملکشاه بیشتر بسبب آنکه در ایام او مال بر عاملی متوجه بود آن عامل وفات نمود وباغی در تصرف داشت فرموده شد تا بدیوان کرفتند اطفال او تظلم نمودند که باغ

از میراث والده بمن رسید و متکات شرعی عرض کردند فرمودم که چون کاشتکان انگور آن
باغ تصرف نموده‌اند باغ را بطفلان گذارند بعد از آن در خاطرم خلید که عوض انگور نیز بدیشان
باید داد چند روز برین گذشت شبی خود را در عرصات دیدم و من خطاب و عتاب
کردند که حق یتیمان چرا باطل کردی موکلان عذاب بکشیدند و بکنار مغاکی آوردند بغایت
مظلم و موحش و مهیب و پایان آن ناپدید خواستند که مرا بیندازند فریاد برآوردم که این چه
جایست گفتند ویل نعره از من برآمد و از هیبت بیدار شدم و چند روز از بیم آن سفالک
بیمار بودم بعد از آن تصدقها نمودم و فرمودم که عوض انگور اطفال را برایشان رسانند و
هرگز این خواب را با هیچ کس نگفتم و درین دولت در دیوان کار من بآن منتهی شد که
تا امری بغایت ظهور نرسیدی و چند روز تفحص و تحقیق آن واقع نگشتی از پیش من
حکم آن صادر نمیشد و مقطع میبافت و بسیار چنان بود که اگر در امری متردد بودی
آن امر را گذاشتمی تا امرا حکم کردندی فی الجمله خصوصیتی که مرا با یکی از علما بود روزی
با او گفتم ای شیخ حالتی دارم در غایت صعوبت و خوف آن شب و روز بر دل من غالب
است فرمود کدام است گفتم امروز هر امری که در مشرق و مغرب واقع است مرا حکم
آن می باید کرد فرمود که ای خواجه اگر این عقده در راه نبودی و نه از اولیاء الله بودی
در حکم بحق کردن و اجرا احکام حق نمودن را موازی عمل ثقلین داشته‌اند اما مشکل
آنست که مرد را برای حکم انگور بکنار ویلی کشند نعوذ بالله اگر حکم باغ نیز بودی در
قعر آن افتادی و هرگز بوی خلاص نشنیدی چون این سخن بگفت دستش ببوسیدم
و دانستم که از اهل حق است **حکایت** از ابوذرجمهر پرسیدند که لایق منصب وزارت
که باشد گفت کسی که خصلتهای حمیده که مستدعی دولت و وزارتست در وی موجود
باشد گفتند آن خصال چند است گفت چهار و سر و در وی گفتند بتفصیل بیان کن گفت
از چهار یکی هشیاریست دوم بردباریست که مانع عداوت اگر پیش از فرصت خود را در
کارها اندازد سیم دلیریست که در کارهای بزرگ جرأت کند چهارم جوانمردیست که مالها
بزرگ را بنظر او خطری نباشد و چون بخواهند یاران و موضع استحقاق ببیند بدهد
اما سر خصلت یکی آنست که چون از یاران خدمتی نیکو و بد بیند مکافات بدیشان
رساند و معتمدان و کسان را که از فرمان او سر تابند مالش دهد و حوادث روزگار را

ساخته

ساخته باشد چه اعتماد نیست بر امان زمان که خدای تعالی گردانیده حالهاست اما آن دو
آنست که در کار سپاه باشد و کار رام و زیر دست نیاز دارد و آن یکی آنکه این سخنان را که جوامع نفعست
اند بگوش هوش قبول کند تا فواید بسیار ببیند **فصل پنجم** در آداب تدبیر اطبا باید دانست
که علم طب از علمهای واجبست و وجود طبیب بحسب عقل و دانش لازم است چه بنای بنیه انسان
بر عناصر متضاده و اخلاط متباینه مبنی است و او را هیئت و مزاجی خاص است که با بقاء
آن صحت موجود است و با زوال آن مفقود و حفظ کردن مزاج هیئتی که باعث بقاء صحت است
و امری چند که باعث رد صحت میشود بعد زوال آن مبنی بر معرفت قاعده و تدبیری
چند است که هر عقل در دانستن آن مستقل نیست و علمی که متکفل دانستن امور مذکوره
است علم طب است پس دانستن این علم واجب و لازم باشد و بعضی حکما در رساله ذکر
نموده که مرگ را سببهاست و بعضی سببهاست آن ظاهر و بدیهیست که هر کس بی احتیاج
بروّیت و فکر میداند مثل استعمال آلات حدیدیه و سوختن بآتش و غرق کردن در آب
و انداختن از موضع بلند مرتفع و امثال آن و هیچ کس را شکی نیست در آنکه هر یک از امور
مذکوره موجب هلاکتست و بر هر عاقل ببدیهه عقل احتراز از آن واجب و لازم است
و بعضی اسباب هلاک سببیت آن ظاهر و بدیهی نیست بلکه عاقلان و دانایان بفکرها و
نظرها دانسته‌اند که فلان چیز سبب هلاکتست و ازاله و دفع آن بچه نحو میتوان کرد مثل
اسباب و امراض که در علم طب دانسته می شود که هر یک سبب هلاکت میشود و طریق
دفع آن چیست چه دانایان پیش از ما از روی وحی که به پیغمبران پیشین نازل شده یا از روی
فکرها و اندیشهای عمیق که سالهای دراز بتلاحق افکار و تعمق انظار قوت گرفته و
تنقیح یافته پس قاعده چند مقرر داشته‌اند و مبین نموده که حفظ بدن از انواع هلاکتها
که بسبب امراض میشود بچه نحو تواند بود و اگر مرضی از امراض عارض بدن شود تدارک
و اصلاح آن بچه نحو توان نمود هم چنانکه بر عاقل احتراز کردن از اسباب هلاک ظاهری
بدیهی واجبست احتراز کردن از اسباب هلاک نظری نیز لازم است و چون علم طب متکفل
دانستن قدری وافی از آن اسبابست پس دانستن این علم ضرور باشد و عالم باین علم را
طبیب میگویند پس وجود طبیب لازم باشد و معرفت قدر ایشان بر هر کس واجب
و چون تدبیر نظام مدینه در عهده همت ملوک معدلت شعار است بر ملک لازم است که

در اطراف بلاد طبیبان حاذق مقرر دارد و مردم را بر خواندن و دانستن علم طب تحریص
نماید و تمیز میان مراتب اطبا نماید و دانا را بر نادان ترجیح دهد و اگر یکی از ایشان معالجات
نیکو و تدبیرات غریب عجیب ظهور رسد هر چند در سلک خادمان و ملازمان پاد
شاهی منسلک نباشد پادشاه بمکافات آن حسن عمل طریق بذل و احسان و قانون تعظیم
و اکرام نسبت باو مرعی دارد تا باعث رغبت مردم شود و این عمل قوت گیرد و طالبان
محصلان این فن شریف بسیار شوند و در کار خود بیفزایند و بر پادشاه لازم است که
طبیبان جاهل را تمکین از معالجه نسازند و ایشان را از مداخلت در علاج مانع شوند
که طبیب جاهل بشمشیر خونهای ریزد و بی خبر دارا هلاک نفس میکند و ملکها
در دهها و آزارها و المهای کامیشود پس بر پادشاه لازم است که درین باب اهتمام
تمام نماید و اطبای حاذق را مقرب دارد که بحقیقت احوال طبیبان رسد و جاهل را از
دانا تمیز و نادانان را از معالجه مانع شوند و اگر بعضی اطبا بتخصیص امراض ماهر باشند
دون بعضی حکم نمایند که در معالجات از نزد بیرون آن مرض خاص که حکم از اینکو میدانند تعدی
ننمایند تا نظام احوال نوع خلل نیابد **حکایت** از تاریخ ثابت بن سنان منقولست که در سال
سیصد و نوزده هجری بخلیفه المقتدر بالله رسید که از بعضی تطبیبان بغداد خللی
بمردی از عامه واقع شده و باعث هلاک او شده خلیفه حکم نمود که سنان بن ثابت
امتحان اطبای بغداد نماید و هر کس را در آن تصرف نتواند کرد مرخص سازد سنان بن
ثابت امتحان اطبای بغداد نمود و جهال را منع فرمود و جماعتی را که رخصت معالجه
داد هشتصد و کسری بود بغیر از جماعتی که مستغنی از امتحان بودند بواسطه شهرتی
که داشتند بتقدم در صناعت طب و سوای اطبایی که در خدمت پادشاه بودند و
ازین حکایت ظاهر میشود که طب را در آن زمان چه قدر رواج بوده **حکایت** امین
الدوله بن التلمیذ از مشاهیر و معارف اطبا است و او را در طب تصنیفات معروفست و حواشی
بر کتب طبیاست در کتاب عیون الانبیا مذکور است که خلیفه ریاست اطبا را در بغداد
باو رجوع نموده بود و بر او اطبا جمع شده بودند که او بحقیقت رسد که هر یک را چه
مقدار وقوف در صناعت طب هست از جمله حاضران پیرمردی حاضر شد با هیبت
و وقار و سکینه امین الدوله او را اکرام نمود و او مردی بود که فی الجمله وقوف از معالجات

داشت

داشت لیکن از علم طب بی خبر بود و چون نوبت امتحان باو رسید امین الدوله با او گفت سبب چیست
که در مباحثات علمیه که در میان جماعت اطبا حاضرین گذشت شما مشارکت ننمودید تا
قدر اطلاع شما در علم طب معلوم شدی گفت سیدنا چیزی نیست از مباحثی که در میان این
جماعت گذشت الا آنکه من میدانم و اضعاف آن بمراتب بسیار بذهن من سبقت دارد امین
الدوله گفت این صناعت را بر که خوانده و از که آموخته گفت سیدنا آدمی هرگاه باین سن
رسد لایق نیست که از وی پرسند الا آنکه شاگردان تو چند نفرند و در میان ایشان متمیز
کیست و اما شیخی که من بر ایشان خوانده‌ام مدتهای مدید است که ازین جهان رفته‌اند
امین الدوله گفت ای شیخ این امریست که عادت بآن جاری شده و ذکر آن نقصانی ندارد
و بر ما درین سوالها چیزی نیست خبر دهید که مرا که چه خوانده‌اید از کتب طبی و قصد
امین الدوله این بود که اطلاع بر حقیقت حال او بهم رساند گفت سبحان الله العظیم ما را
در حد اطفالی دارند و سوال میکند که چه خوانده بمثل منی شوان گفت الا آنکه چه کتاب
ترتیب داده در صناعت طب و از کتب و معالجات طبیه چه داری آنگاه برخواست و
نزدیک امین الدوله رفت و نشست و آهسته با او گفت یا سیدی بدانکه من پیر شده‌ام و
موسوم بطبابت و از طب بغیر از معرفت اصطلاحات مشهوره در مداوا چیزی دیگر
نمیدانم و عمر را چنین گذرانیده‌ام و عیالان دارم بخدای عز و جل از تو سوال میکنم که
مرا در میان این جماعت رسوا نکنی امین الدوله گفت چنین باشد بشرط آنکه غلبه بر بیمار
نکنی بچیزی که ندانی و اشاره بفصد و مسهل نکنی الا در مرضی که ظاهر باشد گفت عادت
من چنین است بتجویز سکنجبین و جلاب نکرده‌ام آنگاه امین الدوله فاش بر نحوی که جماعت
حاضران شنیدند گفت ای شیخ ما را معذور دار که تا حال ترا نشناخته بودیم و الحال تو را
شناختیم و درین شغل که بودی باقی و مستمر باش که کسی با تو معارضه و مدافعه
نمیکند آنگاه امین الدوله بعضی حاضران گفت این علم طب را بر که خوانده و شروع در امتحان
او نمود گفت سیدنا من از شاگردان این شیخم که الحال او را شناختی و بر او علم طب خوانده‌ام
امین الدوله غرض او ازین تعریض فهمید تبسم نمود بقراط که از اعاظم استادان صنعت
طب است گفته متعلم طب باید که در جنس خود از آزادان باشد یعنی نجیب باشد و در طبع
نیکو باشد کم سال باشد تا فرصت تحصیل علم طب داشته باشد معتدل القامه متناسب

الاعضا جید الفهم نیکو سخن باشد و صحیح الرای باشد نزد مشورت عفیف شجاع باشد و
مالک نفس خود باشد نزد غضب و بالکلیه تارک غضب نباشد و پلید نباشد و سزاوار
آنست که با بیمار مشارک باشد و مهربان باشد و حافظ اسرار باشد چه بسیاری از بیماران
بمرضها مبتلا باشند که نخواهند که کسی دیگر بر آن اطلاع داشته باشد و سزاوار آنست که طبیب
تاب و تحمل در شنیدن دشنام داشته باشد چه بسیاری از مبرسمان و صاحبان
وسواس سوداوی با طبیبان درشت گویند و دشنام دهند پس باید که طبیب تاب آن
آورده داند که آنها از ایشان نیست از مرضیست و گفته باید که موی سر طبیب با عتدال باشد
در حلق و ابقا و همچنین ناخنها و باید که جامهای او سفید پاکیزه باشد و در رفتار مستعجل
نباشد که دلیل بر طیش است و متباطی نباشد که دلیل بر فتور نفس است و چون نزد بیمار
آید مربع نشیند و حال بیمار را بتانی و سکوت تمام اختیار نماید نه بقلق و اضطراب کلام
بقراط تمام شد و باید دانست که بر طبیب مهارت در فن طب و حفظ و ضبط بعضی
مختصرات و متوسطات و مطولات از کتب طبی لازم است از مختصرات مانند کتاب
فصول بقراط و مسایل حنین و مرشد رازی و بعضی رسایل مختصر از مصنفات شیخ
الرئیس ابو علی و از متوسطات مانند ذخیره ثابت بن قره و منصوری محمد بن ذکریا و
مصنفات شیخ ابو علی و درین زمان کتاب موجز علاء الدین بن ابی الحزم القرشی معمول
است و از مطولات مانند ست عشر جالینوس و حاوی کبیر محمد بن ذکریای رازی
و کامل الصناعه ابو العباس و کتاب مائة ابی سهل مسیحی و کتاب قانون مولف شیخ رئیس
ابو علی و کتاب قانون از همه اتم و اعظم است و بر جمیع آنچه طب را لازم است مشتمل است
و جمیع متاخران متابعت این کتاب نموده اند و چنانچه علامه شیرازی ذکر نموده این
کتاب نهایات انظار متقدمان و غایات افکار متاخران است و دیگران مبالغات بسیار
در مدح این کتاب کرده اند و بعضی در مبالغه از حد تجاوز نموده اند پس اولی آنست
که طبیب اهتمام تمام در معرفت این کتاب داشته باشد و بحث و تفتیش از مواضع اشکالات
مینموده باشد و مراجعت بشروح سیما شرح علامه و شرح قرشی می نموده باشد و اکثر
قواعد کلیه او را محفوظ باشد و در قواعد جزئیه اگر محفوظ نباشد رجوع بکتاب میکرده
باشد و با علم آنچه جمع داشته باشد و ثقه و معتمد باشد و اولی آنست که طبیب مذهب

حق

حق داشته باشد و بصلاح و تقوی موصوف باشد و در معالجات استعانت بخدای عز
و جل مینموده باشد و بقا تحرر و دعا و توجه و صدقات امر مینموده باشد و مریض را بر توبه
از معاصی میداشته باشد خصوصا کذب حکایت یکی از اطبا گفته که در سنه اثنین و خمسمایه
یکی را از مشاهیر نیشابور قولنج گرفت مرا بخواندند و بمعالجه مشغول شدم و در آن باب آنچه
لازم جهد بود بجای آوردم و شفا روی ننمود باز گشتم نا امید و جزم کردم که نیمشب بیمار
در گذرد در دین اندوه بخفتم صبحدم بیدار شدم و شک نکردم که در گذشته باشد
روی بدان جانب آوردم آواز گریه و جزع نبود فاتحه خواندم و بدان جانب رسیدم و گفتم
الهی و سیدی تو فرموده و ننزل من القرآن ما هو شفاء و رحمة للمومنین و لا یزید الظالمین
الا خسارا و حسرت همین خوردم که جوان بود چون وصول ساختم و سبب بگذاردم یکی در
سرای بیرون آمد و بشارت داد دانستم که شفای او از برکات فاتحة الکتاب بود آن را
تجربه شد و بسیار جاها موافق افتاد و در طبیبی که در خدمت پادشاه باشد چند شرط
معتبر است اول آنکه بقواعد و قوانین طبیه عالم باشد و صاحب تجربه نیز باشد و بیکی ازین دو
اکتفا نکند و ممارست و مزاولت علاج مینموده باشد و اوقات خود را صرف مطالعه و مباحثه
کتب طبیه میکرده باشد و اوقات بعبث و فضول ضایع ننماید و در مواضع اختلافات
منهج احتیاط و سلوک سبیل حزم قدم بیرون ننهد و اقوال مشاهیر قدما را که مسلم الثبوت
اند چون بقراط و جالینوس و رازی و شیخ رئیس ترجیح دهد و بمجتهدات متاخران که
سالهای دراز تجربه نشده باشد چندان اعتمادی ننماید دیگر باید که طبیب پادشاه خوش
اعتقاد و صحیح المذهب و متدین و صالح و عاقل و محل امانت و اعتماد باشد که اگر طبیب
موثوق به و معتمد نباشد پادشاه را بمعالجه او اعتماد کردن مخاطره عظیم دارد و
بسیار بوده که طبیبان بدیانت ضررها بسیار رسانیده اند حکایت از کتاب مناقب الاطبا
منقولست که حنین بن اسحق از مشاهیر اطبا و ناقلان کتب فلسفه است چون امر حنین قوت
گرفت و در میان اطبا شهرت یافت و جهت او اقطاعات و مقررات حاصل شد خلیفه آوازه
علم او می شنید لیکن به امتحان امانت او و عمل بقول او نمیکرد و هر دوا که وصف میکرد
تا بار دیگری مشاورت نمیکرد بدان عمل نمینمود و توهم آن میکرد که مبادا او را پادشاه روم
ربطی باشد و مبادا بتوسط او حیله کنند و در مقام امتحان او بود روزی خلیفه حنین را

طلب نمود و با او خلعت داد و توقیعی مشتمل بر پنجاه هزار درم حاضر ساخت و بعد از امری چند
که گذشت گفت میخواهم که دوا تعیین کنی که کشنده باشد که مراد دشمنی هست که اراده کشتن او
دارم و نمیخواهم که آشکار باشد و میخواهم که به پنهانی او را بکشم حنین گفت یا امیر المومنین من
نیاموخته ام الا دواهای نافع و ندانستم که امیر المومنین غیر از دواهای نافع چیزی دیگر
ازین خواهد خواست و اگر میدانستم متوجه تحصیل معرفت آن میشدم اگر خواهد که
بروم و یاد گیرم چنان کنم خلیفه گفت این بطول میکشد و او را تهدید بسیاری میکرد
و او در جواب همان میگفت تا آنکه خلیفه امر فرمود تا او را در بعضی قلاع محبوس
سازند و کسی را بر او موکل ساخت که خبر او و احوال او را روز بروز بخلیفه میرسانیده
باشد یکسال در حبس بماند و کار او نقل و تفسیر کتب فلسفه و طب و تصنیف بود و
و با که از آن حال نداشت چون یکسال گذشت خلیفه امر باحضار او نمود و اموال بسیار
جهت تطمیع و ترغیب او حاضر ساخت و شمشیر و نطع و سایر ادوات عقوبت حاضر ساخت
و چون حاضر شد گفت آنچه بتو گفته ام امریست که از آن چاره نیست اگر بکنی باین مال فایز می
شوی و اضعاف آن بتو خواهم داد و اگر امتناع نمایی با تو نهایت بدی خواهم کرد و تو را به بد
ترین نحو خواهم کشت حنین گفت با امیر المومنین عرض کرده ام که بغیر از چیزی که نافع باشد
دیگر چیزی نمیدانم و یاد نگرفته ام خلیفه گفت ترا میکشم حنین گفت مرا پروردگاریست
که فردا حق مرا در موقف اعظم خواهد گرفت و اگر امیر المومنین خواهد که بر خود ظلم کند
گو بکن خلیفه تبسم کرد و گفت یا حنین خوشحال باش و بر ما اعتماد کن و بدانکه آنچه کردم
امتحان تو بود جهت آنکه ما از مکاید ملوک میترسیم و متعجب دانش تو بودیم و میخواستم که
اعتماد بر تو داشته باشم و ما را اطمینان بکار تو باشد تا از علم تو بهره و نفع بریم حنین
زمین ببوسید و شکر خلیفه بجای آورد آنگاه خلیفه گفت یا حنین چه چیز ترا مانع
شد از اجابت قول من با آنکه دیدی شدت عزیمت مرا در هر دو حال حنین گفت دو
چیز یا امیر المومنین مرا مانع شد یکی دین دیگر صناعت چه دین امر میکند بفعل خیر و
نیکویی با دشمنان چه جای دوستان و یاران و محرم می سازد کسی را اگر چنین نباشد که
صناعت که طب است منع میکند که ما را از ضرر رسانیدن با بنای جنس چه این صناعت
موضوع است از جهت نفع آدمی و بحفظ حیات و صحت ایشان و مقصور است بر ابتغا

مصلحت

مصلحت ایشان و مع هذا کردانیده خدای عز و جل در گردن طبیبان عهدی موکد بایمان
مغلظ که بکسی دوای کشنده ندهند و چیزی که موذی باشد ندهند پس نتوانستم که
مخالفت این دو امر کنم و بر کشتن دل نهادم و میدانستم که خدای عز و جل ضایع نمیکند در
کسی را که بذل نفس خود در طاعت او نماید خلیفه گفت این دو قانون جلیل بود
که گفتی و او را خلعت داد و اموال را باو بخشید و او را محل اعتماد ساخت دیگر باید که
طبیب پادشاه محرم اسرار باشد و در کتمان امور مبالغه میکرده باشد و آداب و قواعد
مجلس ملوک داند و بر وفق آرزوی پادشاه او را در توسیع مشتهیات و مرغوبات
وقتی که مضرت رساند ترغیب ننماید و بر وجهی لطیف مضرتهای امور ضاره را
معلوم ملوک گرداند و بر وجه تمثیل و تلویح حکایات و امثال که از آنجا ملک تفرس مضرت
احوال خود تواند نمود ایراد نماید و امر و نهی بطریق مبالغه نسبت بملک بجا نیاورده
بر پادشاه لازم است که آنچه طبیب حاذق در تدبیرات بدن عرض نماید مخالفت آن نکند
که حفظ صحت بدن عزیز تر از همه چیزهاست و منبع سعادت از سعادات دنیوی و اخروی
با صحت بدن صورت نمیابد و بحصول موصول نمیگردد و در کلام حضرت امیر المومنین
صلوات الله علیه مذکور است که در بک کلمه حرمت کلات یعنی بسیار باشد که یک خوردن
شخص را از چندین خوردن باز دارد حکایت جالینوس از غایت اشتهار مستغنی از
تعریف است در بعضی کتب بنظر رسیده که جالینوس حکیمی فاضل بلند همت توانگر
بود و مردم در روی بچشم تعظیم مینگریستند و در مقدوسرا از بلاد یونان اقامت
داشت و پادشاه آن شهر که او را ثمیاس میگفتند بعواطف شاهانه جالینوس را اختصاص
داده پیوسته اظهار فضل او میکرد و در آن زمان پادشاهی بود در دیار
مغرب که او را بابان میگفتند و جمیع ملوک آن نواحی در سلک مطاوعت او منتظم بودند
اتفاقا یکی از زنان او بعلت برص مبتلا گشت و چون در آن دیار طبیبی حاذق و حکیمی
ماهر نبود که بمعالجه قیام نماید بابان ازین جهت مهموم و مغموم گشته سبب پریشانی
خاطر خود را با یکی از وزرا در میان نهاد و وزیر با او گفت که در مملکت ثمیاس شخصی است
جالینوس نام که به فنون علل و مداوای آن وقوف تمام دارد بابان ازین حدیث مستبشر
گشته مکتوبی به ثمیاس فرستاد مضمون آنکه چون نامه من بتو رسد بی توقف جالینوس را

بپایه سریر اعلی فرستد و الالتجاء به ملک خویش واثق باشد مقالس بر فحوای نامه مطلع شده
اضطرابی عظیم نمود و جالینوس را در خلوت طلبیده صورت واقعه را با او در میان
نهاد و گفت من مخالفت ملک بابل را بر مهاجرت تو ترجیح میدهم و نفس نفیس و ملک
عزیز را فدای تو کرده کمر جهاد بر او بر میان می بندم جالینوس فرمود که امتناع تو از ارسال
من مستلزم فساد مملکت و خون ریختن سپاه و پریشانی رعیتست مرا بنزد وی بجانب
او گسیل فرمای و شمه از فضیلت و منزلتی که نزد تو دارم بشرف اعلام او رسانیده در
نامه درقلم آورده در آنجا نوشت که ملوک یونانیان هرچند مطیع و منقاد ملک بابل
اند مانند کان اطبا اند که اطاعت بحقیقت مالک ابدان و خادم ارواح ایشانند و جالینوس
بر همه این زمره اقدم و بر مجموع این فرقه افضل است مامول از مکارم اخلاق شهریاری آنکه
مشار الیه منظور نظر احترام پادشاه جهان گردد و چون از خدمتی که بدان اشاره فرمایند
فارغ شود رخصت انصراف ارزانی فرمایند چه حرمان مصاحبت او بر ما صعبست و نامه
سر بمهر کرده بجالینوس داد و تهیه اسباب سفر او نموده بدیار مغرب فرستاد و جالینوس
بعد از طی منازل و مراحل بمقصد رسیده بار را جباری متکبر یافت که از انفعال جبلتش
بغایت دور بود و مدت یکماه هر صباح و رواح بدر دربار گاه او آمده رخصت ملاقات
نیافت و او را در منزل بعضی صیادان بامر پادشاه فرود آورده بودند و بغیر از گوشت
صید غذائی نمییافت که تناول نماید بعد از انقضای یکماه او را بمجلس ملک بردند و
ترجمان باشارت ملک پرسید که صناعت تو چیست جالینوس جواب داد که حفظ
صحت و نفی علت قبل از استحکام ماده ملک گفت در حرم ما بیماریست که سواد روی
او ببیاض مبدل گشته است هیچ توانی که علاجی نمایی که رنگ روی بحال اول معاودت
نماید جالینوس گفت که بعضی از علل می باشد که مدت ظهور و زمان استحکام و هنگام
زوال آن معین می باشد و میخواهم که مرا معلوم گردد که چند گاهست که این مرض حادث
شده ملک فرمود که در سال حادث ظاهر گشت و در سال استحکام یافت و امسال سال
سیومست از ظهور مرض جالینوس گفت شنیده ام که عادت ملک آنست که هر که در روی
یکی از اهل حرم وی نگاه کند چشم او را از حلیه نور عاطل گرداند و این مرض را معالجه
نتوان کرد بی آنکه در آن نظر کند ملک گفت سهلست ما الیت ولکن بدین صیغ هم داستان

ملک

ماییم بمعالجه اقدام نمای جالینوس گفت من حیله میدانم که بی آنکه چشم من بر آن مستوره افتد
علت را مشاهده کنم ملک تعجب نموده گفت اگر دعوی که کردی بجا آوری ما بفضیلت تو
اعتراف نمائیم جالینوس چادری حشیر معلول را در قفای خود نشانده آینه را در برابر
او چنان داشت که روی او در آن پیدا بود و گفت رنگ جاریه دیده ام قابل علاج است
ملک خوش دل شده هر روز مقرر کرد که از مایده او گرده ای بجالینوس دهند و بعد از
آن بمعالجه مشغول گشته مرض بالکلیه زایل شد و ملک اعتقاد عظیم درباره جالینوس
پیدا کرده فرمان داد که پیوسته در سلک ندیمان حاضر گردد و او بنابر فرموده هر روزه بمجلس
ملک شرف حضور ارزانی داشته میدید که ملک باز اغذیه غلیظ میخوردی جالینوس
ضرر هر یک از آن بیان نموده او را از تناول آنها منع میفرمود تا روزی که ملک بندماء
خود گفت من این شخص را از وطن مالوف و مصاحبان و دوستان جدا ساختم و بنابر
کدورتی که از این قهر در خاطر او استحکام یافته میان من و مشتهیات نفس نفیس حایل
میگردد و من بزعم او آنچه محبوب طبع است خواهم خورد و یکی از ندماء مجلس خاص با جالینوس
را نصیحت کرد که دیگر با ملک امثال این سخن نگوید و حکیم اندیشه مند گشته ترک اختلاط
پادشاه کرد و بدان رغیفی که دو نوبت روز از مایده او می آوردند قناعت نمود ملک یک
ماه و دو ماه بشکار رفته مطلقا از جالینوس ذکر نمیکرد تا روزی جالینوس بر خوان
حاضر گشت و او را از خوردن غذای غلیظ که ملک تناول میکرد منع نمود ملک پرسید
که کدام علت بر مداومت این غذا مترتب میگردد جالینوس گفت که جذام ملک این سخن را
شنیده دست دراز کرد و آنچه از آن طعام مانده بود بخورد و گفت ای جالینوس علی
رغم تو آنچه مقصود من بود از این طعام خوردم جالینوس گفت که حقوق ملک بر
ذمه من بسیار است و پادشاه بعضی از آن حقها آنست که رساله بنویسم مشتمل بر علاماتی
که ظاهر شود در بدن انسان قبل از عروض علت بیکسال یا دو سال یا سه سال و آن
رساله دستوری بود که ملک را محفوظ بود در خزانه پایهای آن بعد از فوت من ملک
ملاحظه شریف میکند دانسته باشد جالینوس از جانب ملک مرخص شده نسخه تالیف
کرد که فتوی بود بر اسباب علل و اوقات ابتدا و انتها و استحکام آن بیان فرموده
زمانه را که در آن زمان قابل معالجه بود تعداد نمود و در آن رساله علل سلیمه و مهلکه

و شربه الموت و بطیب الموت را بیان کرد و چون یقین دانسته بود که بواسطه لحوم غلیظ و
ادخال طعام مضر بدن ملک غالب است حدوث علت جذام پیدا کرده است در آن کتاب
درج کرد که بعد از یکسال شهوت ملک فاتر شود و نوم و کسالت بر وی غلبه کند و
اطراف و ثقیل گردد و مع ذلک اگر ملاحظه حال خویش فرماید و در تلطیف غذا سعی
کند از این مرض برهد و الا بعد از یکسال دیگر مژه ها و ناخنهای او ریختن گیرد و تغیری
در چشمهای او پیدا آید و با وجود این حال اگر در علاج خود کوشد مخلص ممکنست و اگر
غفلت ورزد علت مستحکم گردد و معالجه متعذر گردد و بعد از اتمام کتاب جالینوس
از آنجا به پادشاه سپرده و بدن خود را سیاهی رنگ کرده بجانب یونان گریخت و در شهری
که غیر قلم رو بقایس بود ساکن گشت و ملک بابل بعد از فرار جالینوس مدتی آگاهی یافت
و بنابر کراهتی که از او داشت مفارقتش را مغتنم برآمد شمرد و بعد از چندگاه علامت
جذام چنانچه جالینوس نوشته بود در خود مشاهده کرده از مخصوصان و نزدیکان
پنهان داشت و چون ابرو و ناخن او ریختن گرفت سریر سلطنت را وداع کرده پوشیده
و پنهان بطرف یونان روان گشت و بمقصد رسیده از حال جالینوس استفسار
نموده جوی گفتند در فلان شهر ساکنست و ملک بابل بی توقف راه پیمودن گرفت
تا بمقصد رسید و جالینوس را پیدا کرد در میان خلق انبوه که بافاده مشغول
بود چون مجلس خلوت گشت بابل با جالینوس گفت که میخواهم که سری با تو در
در میان نهم که در افشای آن بیم جانست و جالینوس خفا قبول نموده بابل او را
بحال خویش شناسا گردانید و حکیم او را بمنزل خود برده شخصی را بتفقد و تعهد
او بگماشت و مدت یکسال معالجه او مشغول بود و مویهای ملک که ریخته بود دستی
آغاز نهاد و بعد از یکسال دیگر مرض بتمامت زایل شد و اخلاق سیئه ملک بابل
بصفات حسنه یونانیان مبدل گشت جالینوس زاد و راحله مهیا داشت و یکی
از شاگردان خود را که بمدعی و ثوق تمام داشت ملازم ملک گردانیده او را
بدیار مغرب گسیل کرد تا شنید و ملک بابل بملک خویش باز گشته ناگاه سپاهی و رعیت
او را صحیح و سالم دیده استبشار نمودند و پسر بزرگش که بعد از غیبت او متکفل
امور ملک شده بود حکومت را به پدر باز گذاشت و ملک بابل بار دیگر بر سریر

حکومت

حکومت متمکن گشته هدایای بسیار و تحفه بیشمار از اقمشه نفیسه و جواهر قیمتی
و مراکب باد رفتار و کنیزکان خورشید رخسار بشاگرد جالینوس تسلیم نمود تا نزد
استاد خود برد و او را نیز بمراحم خسروانه و عواطف شاهانه سرافراز ساخت و کتابتی
بجالینوس نوشت مشیر بشکر و سپاس و در آن نامه درج کرد که مامول و مطلوب
آنست که دیگر جناب حکیم کربت غربت نکشد و بوطن مالوس مراجعت فرماید
و هم چنین تحف و هدایا جهت بقایس مرتب گردانید و مکتوبی نیز جهت او در قلم آورد
مضمون آنکه مرا با تو در ملک و مال هیچ مضایقه نیست و من برادر تو و دوستدار
توام و هیچ فرق میان ولایت خود و مملکت تو نمیدانم و اشاره بهرچه فرماید مترتب
و مترصدم و سبب و موجب این محبت و مودت آنکه بنابر سعی تو با چنان حکیم فاضل
که در جهان شبیه و عدیل ندارد آشنا شدم و بصحبت وی فایز گشتم اکنون حاجت من
بلطف تو آنست که بخدمت او روی و از آن جناب درخواهی که بوطن خویش آید و مجتمع
گردن دهت بمقدار بر پشه و ذن ندارد مضایقه نیست واگر عیاذا بالله ملتمس تو مقبول
نیفتد با طایفه از خواص خود متوجه آن صوب گشته از و التماس خواهم نمود و چون
ملک بابل از این امور فراغت یافت شاگرد جالینوس را معزز و مکرم باز گردانید و
مکتوبات بپادشاه و حکیم فاضل رسید و هر دو مستبشر گشتند و جالینوس باستدعاء
بقایس بوطن مراجعت نموده رسل و رسایل میانه ایشان متواصل گشت تا ملک
بابل بیمار شد و بجالینوس این خبر رسید بقایس را رخصت داد که بدیار مغرب
رفته به معالجه ملک بابل پردازم و بقایس با او رفاقت کرد و هر دو بجانب بلاد
غربیه روانه شدند و بعد از طی مراحل قریب بدیار ملک بابل رسیدند و این خبر
بسمع پادشاه رسیده در آن اوان از مرض خلاص شده بود چون از وصول مهمانان
آگاهی یافت با ارکان ملک باستقبال شتافت و حاکم عادل و حکیم فاضل را با اعزاز
و احترام تمام آورده یکهفته از خدمت ایشان غیبت ننمود و بقایس و جالینوس
یکماه آنجا اقامت داشتند و هر روز از جوایز و صلات ملک بهره مند می گشتند
و ملک بابل بقایس را شفیع ساخته یکی از پسران خود را بجالینوس سپرد تا او را به
آموختن علوم از بادیه غوایت به سرچشمه هدایت رساند و در وقت وداع ملک بابل

فرزند را با خدم و ممالیک و مال فراوان مصحوب جالینوس گردانید و از بلادی که تسخیر
کرده بود و بدارالملک بنغایس قریب داشت بدو ارزانی داشت و بنغایس نیز یکی از مخدرات
خود را در حباله نکاح پسر ملک باز آورد و عقد محبت میان هر دو پادشاه و اولاد ایشان
ببرکت جالینوس و علم او استحکام پذیرفت و رسم مودت سالهای دراز میان ایشان
استحکام یافت و ازین حکایت فایده و ثمره علم و دانش معلوم میگردد حکایت از سلیمان
خراسانی خادم هرون الرشید نقلست که گفت روزی بالای سر رشید ایستاده بودم
در حیره و او غذای چاشت می خورد که عون عبادی داخل شد طبقی ماهی فربه را
با چیزی دیگر بخدمت رشید آورده نمود که از آن بخورد جبرئیل بن بختیشوع طبیب منع
کرد و بچشم اشاره بطباخ کرد که از دور کند و رشید متفطن شد چون مایده برخواست
و رشید دست شست جبرئیل بیرون رفت سلیمان گوید رشید بمن گفت که از پی او برو
و خود را با و منما و ببین چه میکند و خبر او را بیاور پس بگوشه رفت و آن طعام را طلب
کرد و در آن آن ماهی بود و سه قدح نقره طلب نمود یک قطعه از آن ماهی در آن گذاشت
و اندکی از شراب طرباباذی آب بر آن ریخت و گفت این اکل جبرئیل است و قدح دیگر
در قدح دیگر گذاشت و بر آن آب برف ریخت و گفت این اکل امیر المومنین است و فوق
که با ماهی چیزی دیگر مخلوط نسازد و در قدح سیم قطعه از ماهی گذاشت و پاره گوشت
از الوان مختلف بگذاشت و از کباب و حلوا و خوردنیهای دیگر بگذاشت و آب برف
بر آن ریخت و گفت این اکل امیر المومنین است اگر با این ماهی چیزهای دیگر مخلوط
نسازد انگاه بخوانسالار گفت این قدحها را حفظ کن تا وقتی که امیر المومنین از خواب
قیلوله بیدار شود سلیمان خادم گوید چون رشید از خواب بیدار شد مرا طلبید و از خبر
جبرئیل پرسید من خبر او چنانچه بود با و نقل کردم قدحها را طلبید آن قدحی که در
آن ماهی بود با شراب صرفات هم رفته بود و چیزی باقی نمانده بود و آن قدح که در
آن ماهی بود با آب برف [illegible] برآمده بود بیش از ضعف شده بود و قدحی که در آن ماهی
و چیزهای دیگر بود [illegible] آن متغیر شده بود و سهوکت شدید بهم رسانیده بود
انگاه امر کرد رشید که پنج هزار دینار از جهت جبرئیل ببرم و چون بعضی از آداب و شرایط تدبیر
اطبا مذکور شد درین مقام بعضی نوادر اطبا و غرایب معالجات ایشان نقل مینماید

حکایت

بعضی گفته اند اول کسی که در علم طب سخن گفت اسقلینوس اول بود و او اولاد خود را
وصیت کرد که این صنعت را بعزیزا و احباب تعلیم نمایند تا عزت و شرف این علم مخصوص
خاندان او باشد و رای او در علم طب تجربه بود و بقیاس و استدلال عمل نمیکرد و مدت
هزار و چهارصد و شانزده سال قول حکما در مسایل طبی بدین منوال بود تا آن زمان که
بسوس طبیب ظاهر گشت و تجربه تنها را خطا شمرد و قیاس را با آن ضم کرد و هفتصد و پانزده
سال اطبا تابع او بودند تا ثم [illegible] بهاندس اشکار گشت و تجربه را خطا اعتقاد کرد
چه قیاس و استدلال تنها عمل کرد و بعد از وفات او در میان شاگردانش اختلافات بهم رسیده
بعضی تتبع تجربه کردند و بعضی در اصالت و قیاس سخن گفتند و بعضی گفتند علم
طب عبارتست از دانستن و بکار بردن حیله چند است و این اختلافات در میان
ایشان تا زمان پیدا شدن افلاطون طبیب بود و او اقوال متقدمان را امعان
نموده دانست که تجربه بی قیاس خطرناکست و قیاس بمعاونت تجربه قوت میرساند
قیاس را با تجربه منضم گردانید و کتب قدیمه آنچه مشتمل بر تجربه و قیاس بود بگذاشت
و باقی را ضایع ساخت و بعد از هزار و چهارصد و بیست سال از فوت افلاطون طبیب
اسقلینوس ثانی پیدا آمده و رای او را صواب دیده بر آن اعتماد نمود و بعد از اسقلینوس
بقراط بهم رسید و علم طب را بکمال رسانید و چون دید که بنابر منع غریبان از تعلم
صنعت طب این فن انقراض می یابد هایل طب را تدوین نموده بتعلیم و تعلم بیگانگان
اجازت داده و فرزندان را وصیت کرد که اصحاب ذکا و فطنت را از افاده علوم منع
ننمایند و بسبب این رای سدید این علم شریف در میان خلق انتشار یافت آورده اند
که یکی از ملوک فرس رسولان نزد فیلاطس ملوک جزیره قو که مولد و مسکن بقراط
بود فرستاده استدعای حکیم مشار الیه نمود و فرمود که صد قنطار زر هر قنطاری صد
و بیست رطل و رطلی نود مثقال جهت توشه راه آن یگانه زمان تسلیم نمایند و چون فیلاطس
خراج گذار ملک فرس بود بجز اطاعت چاره ندید با بقراط گفت که اگر از اجابت این استدعا
ابا نمایی خود را بلکه پادشاه و رعیت را در معرض هلاک آوری و ما را بهیچ وجه طاقت
مقاومت پادشاه عجم نیست و بقراط ازین حدیث امتناع نموده در رفتن تعلل کرد و چون
سوال و طلب مکرر شد و فیلاطس در میان عدم اجابت بقراط و تکرار استدعای فرس

مضطر گشت رفتن و نارفتن او را بمصلحت و صوابدید اهل شهر باز گذاشت ایشان از
خروج او امتناع نمودند و قتل و نهب را بر مفارقت او اختیار کردند رسول چون مبالغ
را در باره بقراط بحد افراط دید صورت واقعه معروض ملک گردانید تا دست از طلب
او باز داشت حکایت جالینوس در کتاب عمل التشریح آورده که یکی از معارف آن بلد غلام
بیمار داشت که از معالجه آن عاجز شده بودند خواجه آن غلام چنانچه رسم آن زمان بود
اطبا را جمع نمود که با یکدیگر در باب کوفت آن غلام مناظره و مشاوره نمایند و آنچه رای
ایشان بر آن قرار گیرد بمقتضای آن عمل کنند و من از جمله اطبایی بودم که جهت مشاوره
مذکور جمع شده بودند بعد از مناظره و مشاورت آرای همه بر آن قرار گرفت که بعضی
عظام قص یعنی بعضی از استخوانهای سینه او آفت بهم رسانیده و اعراض او بسبب آن حادث
شده و آرای همه بر آن متفق شده که علاج منحصر در آنست که استخوان موف را بیرون
آورند و هیچ کس ملتزم آن نشد که استخوان را بیرون آورد بنحوی که آفت بعضوی نرسد
و من ملتزم آن شدم لیکن ملتزم بر صحت آن غلام نشدم انگاه استخوان مذکور بیرون
آوردم ناگاه دل در خلاف نمایان شد و مع هذا مداوا نموده آن بیمار بحال صحت معاودت
نمود حکایت آورده اند که چون موسی هادی که خلیفه چهارم است از خلفای بنی عباس
بیمار شد و اطبا را جمع شدند با ایشان گفت شما اموال و جوایز من میگیرید و در
وقت شدت و سختی تقاعد میورزید ابو قریش که یکی از اطبا بود گفت بر ماست
اجتهاد و سلامت با خدای عز و جل میبخشاید موسی غضبناک شد و ربیع گفت بما
وصف شده که در نهر صرصر طبیب ماهری هست که او را عبد یشوع میگویند امر کرد که
او را حاضر کنند و کردنهای این اطبا را بزنند ربیع چنان نکرد چه علم داشت با اختلال
عقل او بسبب شدت مرض و فرستاد بصرصر بطلب عبد یشوع و چون حاضر شد
نزد موسی رفت گفت قاروره را دیدی گفت بلی یا امیر المومنین و انبت من
دوایی میسازم که استعمال نمایید ده گاه نه ساعت بگذرد از کوفت خلاص شوید و از
پیش بیرون آمد و با اطبا گفت دل مشغول مدارید که امروز بخانهای خود خواهید
رفت و هادی امر کرده بود که ده هزار درهم با و بدهند که با آن دوا بخرد با او گرفت و
بخانه فرستاد و او را حاضر ساخت و جمع کرد اطبا را نزدیک نشیمن خلیفه و با ایشان گفت

میکوفته

میکوفته باشید تا خلیفه آواز بشنود و نفس او ساکن شود که شما در آخر روز خلاص خواهید
شد و هر ساعت خلیفه او را میطلبید و از و سوال میکرد او میگفت انیت مدیشنوید
صدای کوفتن دوا را ساکت میشد چون نه ساعت گذشت خلیفه بمرد و اطبا خلاصی
یافتند حکایت از کتاب ادب الطبیب منقولست که ماسویه طبیبی بود در بیمارستان
جندیشاپور سی سال طبابت میکرد چون آواز و کمال اعتبار و اقتدار جبرئیل بن بختیشوع
نزد هرون الرشید باو رسید گفت او باسمان رسید و ما در بیمارستانیم و از ان در تنگنا
ایم این خبر بجبرئیل رسید برنجید و امر بیمارستان تعلق باو داشت امر کرد که ماسویه را از آنجا
بیرون کنند و وظیفه او را قطع کنند کار برو دشوار شد متوجه بغداد شد تا در استمالت
خاطر جبرئیل بکوشد مدت مدیدی برو و خانه جبرئیل دیر کرد او را رخصت نمیداد و هر گاه
جبرئیل سوار شدی او دعا میکرد و استعطاف مینمود و جبرئیل با او حرف نمیزد و چون
کار برو تنگ شد نزد قسیسی رفت که در جانب شرقی بغداد میبود و از و طلب خرجی کرد
که او را بشهر خود برساند پس گفت تو سی سالست که در بیمارستانی و طب نمیدانی گفت
بلی میدانم طب و معالجات میتوانم کرد پس صندوقی داد و او را در مکانی که نزدیک بقصر
فضل بن الربیع که وزیر خلیفه بود بنشاند که بطبابت مشغول باشد و او در آنجا اکتساب
میکرد تا آنکه حال او نیکو شد درین اثنا چشم یکی از خادمان فضل کوفت بهم رسانید
و کحال بجهت او فرستادند که معالجه کند و معالجات کردند و نفعی حاصل نشد و درد
او شدید شد تا آنکه خواب از و زایل شد چون بجوابه و قلق او شدید شد سرگردان از
قصر بیرون آمد بغایت قلق و اضطراب ناگاه ماسویه را دید در آن موضع بطب خود
نشسته با و گفت ای شیخ چه میکنی اینجا اگر چیزی میدانی مرا علاج کن و الا از اینجا برخیز گفت
ای سرور من طب میدانم و خوب میدانم گفت با من بمنزل داخل شو و معالجه من بکن
با او رفت و دارویی در چشم او کرد و بعضی نه برات بجا آورد و آن خادم بخواب رفت
و آرام گرفت چون روز دیگر شد آن خادم از جهت ماسویه نان میده و مرغ و بن غاله
و حلوا و دراهم و دنانیر فرستاد و گفت این مقرری تست هر روزه دراهم و دنانیر
مقرری هر ماهه تست ماسویه از غایت خوشحالی بگریست رسول که چیزها آورده بود
گمان کرد که کم بوده و بسبب آن محزون شده گفت مغموم مباش که زیاده خواهد کرد

احسان نسبت بتو خواهد بجا آورد ماسویه گفت من از او راضی شدم اگر این همین نوبت بود
و مقرری هر روزه و هر ماهه نمیبود بجهة آن سبب معالجه ماسویه کوفت چشم خادم
فضل بن ربیع وزیر زایل شد و چون روزی چند برین بگذشت چشم فضل بدرد
آمد و جبرئیل که رئیس الاطبا بود آن در کمال سابق را جهة معالجه فرستاد و وزیر بعلاج
ایشان منتفع نشد و آن خادم ماسویه را در شب نزد وزیر برده او تا ثلث شب بچشم
دارو ها استعمال میکرد آن گاه مسهلی باو داد و چشم او باصلاح آمد و چون جبرئیل
بدیدن وزیر آمد فضل گفت که مردی هست که او را ماسویه میگویند عاقترین مردم
است بعلاج و معالجه کوفت چشم جبرئیل گفت کیست او همانا آن مردی باشد که در زین
در خانه مینشیند وزیر گفت آری جبرئیل گفت این کار من بود چون بکاری نمیآمد
او را دفع کردم و راندم حالا طبیب شده است و هرگز مزاولت طب نکرده است اگر خواهم
او را حاضر کن در حضور من و جبرئیل گمان داشت که او چون حاضر شود خواهد ایستاد
و نسبت باو تذلل بجا خواهد آورد فضل امر باحضار ماسویه کرد ماسویه داخل شد
و سلام کرد و بنشست محاذی جبرئیل جبرئیل گفت ای ماسویه تو طبیب شده گفت
من همیشه طبیب بودم من سی سال طبیب بیمارستان بوده ام حالا بمن چنین میگوید
جبرئیل نرسید که زیاد کند برخواست و با خجلت برفت فضل جهة ماسویه هر ماهی
ششصد درهم مقرری داشت و در مرکب و پنج غلام جهة او بداد و امر کرد که عیالان خود را
از جندیشاپور بیاورد و نفقه واسعه باو عنایت کرد او عیالان خود را بیاورد و یوحنا
پسر او که از طبیبان مشهور بود در آن وقت کودک بود و چون روزی چند برین بگذشت
چشم خلیفه بدرد آمد فضل وزیر بخلیفه عرض نمود که طبیب ماسویه حاذق ترین خلق است
با مر کحالی و اعجز گذشته بود از کوفت چشم خادم و خود معروض داشت خلیفه امر باحضار
ماسویه فرمود و چون ماسویه حاضر شد خلیفه گفت تو چیزی از طب بغیر از کحالی
میدانی ماسویه گفت بلی یا امیر المومنین چگونه ندانم و سی سالست که من طبیب بیمارستان
بوده ام او را بخود نزدیک ساخت و چشم خود باو نمود فرمود الحال حجام حاضر شود
پس حجامت ساقین کرد و در چشم دوایی چکانید و بعد از دو روز چشم خلیفه به شد
خلیفه امر نمود که ماهی دو هزار درهم مقرری باو برسانند و جهت معونت سال

بت

بیست هزار درهم سالیانه بدهند و نزل و علوفه بدهند و او را با جبرئیل و سایر طبیبان
خاصه ملازم خود ساخت و نظیر جبرئیل شد و هرگاه جبرئیل حاضر میشد او نیز حاضر
بود و هرجا جبرئیل میرفت او نیز میرفت لیکن مواجب و مقرری کمتر از جبرئیل بود
چه جبرئیل را وظایف و مقررات و اقطاعات بسیار بود بعد از چند وقت خواهر
هرون الرشید بیمار شد و جبرئیل معالجه بانواع علاجها میکرد و فایده نمیکرد و خلیفه
مغموم بود روزی خلیفه گفت ماسویه میگفت که طبابت بیمارستان کرده و معالجه امراض
میداند بحال آن بیمار نظر کند شاید مداوایی تواند کرد پس جبرئیل و ماسویه را حاضر
کردند ماسویه بجبرئیل گفت احوال او و جمیع معالجاتی که از او تا حال کرده بیان کن جبرئیل
تمام را نقل نمود ماسویه گفت تدبیر صحیح راست و علاج مستقیم است لیکن حاجت بان هست
که من بیمار را ببینم خلیفه امر نمود که ماسویه برود بیمار را ببیند ماسویه داخل حرم شد
و بحال بیمار رسید و تامل نمود و نبض او را ملاحظه کرد آنگاه بیرون آمدند و ماسویه
بخلیفه گفت ترا طول عمر و بقا باد این بیمار پس فردا چون سه ساعت بنصف شب بماند از دنیا
خواهد رفت و تدبیر سودی نمیدهد جبرئیل گفت یا امیر المومنین دروغ گفت این
بیمار بر خواهد شد و زندگانی خواهد کرد خلیفه امر نمود که ماسویه را حبس کنند در بعضی
خانهای قصر خلافت و چون وقتی شد که ماسویه تعیین نموده بود آن بیمار فوت شد
و خلیفه متوجه تجهیز و دفن او شد و خلیفه را بعد از دفن اهتمام چیزی دیگر نبود الا آنکه
ماسویه را حاضر ساخت و از او سوال کرد و سخنان او را پسندید و او را در مرتبه و وظایف
و مقررات با جبرئیل برابر ساخت و اهتمام و عنایت نسبت بپسرش یوحنا مرعی داشت
تا آنکه در جای او بان مرتبه که مشهور است رسید و از این حکایت معلوم معلوم میشود که
علم بی فایده نمیباشد و در وقوف بر صناعات بالاخره ثمره و نتیجه خود میدهد حکایت در
کتاب عیون الانبیا مذکور است که ابو قریش طبیب در موضعی نزدیک بقصر خلیفه
مهدی بن منصور نشست و مردی دین دار و صالح بود و خیزران کنیز مهدی قاروره خود را
با کنیزی نزد طبیبی فرستاد کنیز از قصر بیرون آمد و قاروره را با بو قریش نمود ابو قریش
گفت این قاروره زنیست که به پسری آبستن است کنیز برگردید و بخیزران بشارت داد گفت
برگرد و باستقصا سوال کن ابو قریش گفت آنچه گفتم حق است و واقع است لیکن مرا

بانو حق البشارت هست گفت چه چیز میخواهی ابو قریش گفت کاسه فالوذج و خلعت
جاریه گفت اگر این حق باشد تو خیر دنیا و نعیم آن بجانب خود گشاییدی چون چهل روز
برین بگذشت خیزران احساس حمل نمود بدره درهم جهة ابو قریش فرستاد و این امر را بخلیفه
اظهار نمود چون مدتی گذشت موسی برادر هرون الرشید متولد شد در آن وقت
مهدی را خبر کرد و گفت طبیبی که بر در دار الخلافه مینشیند ماهست که چنین خبر داده
و این خبر بعیسی بن جبرئیل که طبیب خلیفه بود رسید تکذیب این امر نمود و خیزران غضبناک
شد و امر نمود که در پیش او صد خوان فالوذج بگیرند با صد جامه و جهت ابو قریش
بفرستند و اسپی با یراق باو دهند و چون اندک زمانی گذشت بهرون الرشید حامله
شد حسن بمهدی خلیفه گفت شما خود تجربه آن طبیب بکنید خلیفه فرمود که قاروره خیزران
را نزد ابو قریش برند چون ابو قریش قاروره را بدید گفت این قاروره مادر موسی است
و او آبستن به پسر دیگر شده است این خبر را بمهدی آوردند و تاریخ را ضبط کردند چون
ایامی گذشت هرون الرشید متولد شد مهدی فرستاد و ابو قریش را حاضر ساخت
و پیش خود بر پا داشت خلعتهای و بدرهای زر سرخ و سفید بر وی می انداخت تا از سر
گذشت و او را ابو قریش گفت و بعیسی گفت این خبری بود که من خود تجربه کردم
و ابو قریش را در مرتبه از حسن در گذرانید و این حکایت بسیار غریبست لیکن صاحب
کتاب عیون الانبیا که فاضل و معتبر بوده ایراد نموده لهذا ایراد نمود حکایت آورده اند
که ثابت بن قره که از مشاهیر حکما و اطبا است روزی متوجه دار الخلافه بود که آواز صیاح و
و فریاد شنید از سبب آن پرسید گفتند مرد قصابی که در این دکان میبوده است
بیکباره مرده گفت مرا پیش او برید او را بآن خانه بردند امر کرد زنان را که خود را از صیحه
و لطم نگاه دارند و امر نمود بعضی غلامان را که عصا بر کعب قصاب بزنند و دست
بر نبض او گذاشت و چوب بر وی میزدند تا وقتی که گفت بس است و قدحی طلب کرد
از آستین خود دوایی بیرون کرد و باندک آبی آن دوا را بحلق قصاب ریخت دوا
را فرو برد و فریاد و صیحه در افتاد که ثابت مرده را زنده کرد آنگاه قصاب چشم گشود
مزوره باو خورانید و او را نشاند و برای ساعتی نشست در این هنگام یاران خلیفه
آمدند که خلیفه میطلبد بیرون رفت خلق در تموج بودند و در شهر آوازه بود

که ثابت

که ثابت مرده را زنده کرد و حکایات از این قبیل و مثل ذلک بسیار منقولست حکایت
آورده اند که شریف خلیل محمد بن عمرو را کوفت ضیق النفس بغایت صعب عارض
شد ابو الحسن حرانی که از مشاهیر اطبا بود جهة معالجه او حاضر شد و اشاره ببعضی
معالجات نمود در باب فصد مشورت کردند گفت مصلحت در آن نمیدانم و اگر
چه فصد باعث تخفیف عظیم میشود آنگاه ابو موسی طبیب آمد و قاروره و احوال
بیمار مشاهده نمود گفت فصد میباید کرد شریف فرمود که ابو الحسن حرانی الحال
اینجا بود با او در باب فصد مشورت کردم گفت مصلحت نمیدانم گفت ابو الحسن بیناتر است
و رفت آنگاه طبیب دیگر آمد و در طبقه نازلتر بود و مبالغه تمام در باب فصد کرد و
و رفت تا وقتی که شریف را فصد نمود فی الحال خفت تمام در آن کوفت ضیق النفس
بهم رسید و شریف بخواب رفت و آرام گرفت و غذا میل فرمود نوبت دیگر ابو الحسن
حرانی بعیادت شریف آمد در آخر روز او را ساکن یافت چون او را بر آن حال دید گفت
فصد کرده گفت چگونه میکردم چیزی که تو بمن امر نکرده بودی گفت این سکون بسبب
الا بسبب فصد شریف گفت چون چنین است چرا تجویز فصد نفرمودی ابو الحسن فرمود
که مرا به فصد فرمودند لیکن جای ربع عارض خواهد شد شصت روز که علاج آن بقراط
و جالینوس حاضر باشند نتوانند کرد آنگاه روز و تدبیر او را گفت و گفت این تدبیر است
چون آن مدت منقضی شود نزد تو خواهم آمد روزی چند برین بگذشت که شریف تب
ربع بهم رسانید و باقی ماند بنحوی که ابو الحسن خبر داده بود بعد از آن شریف از تدبیر
ابو الحسن تجاوز ننمود درهم از معالجات ابو الحسن مذکور نقل کردند که حاجب کبیر
خلیفه را غلامی بود که باو محبت بسیار داشت و اتفاق افتاد که حاجب اراده دعوت عظیمی
نموده بود که در آن اکابر و اجلای دولت بودند و در اثنای آن غلام تب کرد بی
بغایت حاره و آن حاجب بسبب آن بسیار اندوهگین و غمناک شد و قلق بسیاری کرد و
ابو الحسن حرانی را طلب کرد و گفت میخواهم این غلام را معالجه کنی و چنان کنی که تب فردا او را
کوفتی نداشته باشد و بخدمت خود مشغول باشد و من مکافات آن چنانچه شاید
بعمل آورم ابو الحسن گفت اگر غلام را بگذاری که استیفای ایام مرض خود کند زندگانی
خواهد کرد و الا امر ممکنست که چنان کنم که فردا صحیح باشد و بخدمت خود مشغول

شود لیکن چون سال آینده در آید در مثل این روز تب کاری بهم رساند و هر که باشد
از اطبا اگر پیش او باشد معالجه کوفت او نتوانند کرد و بخواهد مرد در بحران اول
یا ثانی پس نظر کن که کدام یک را دوستر میداری حاجب گفت دوستر میدارم
که فرزاد در خدمت باشد و تا سال آینده امید فرج هست گمان او این بود که این سخن
از سخنان بی اصل است پس ابوالحسن در مقام معالجه در آمد و چون روز دیگر شد غلام
بهوش آمد و از کوفت بری شد و حاجب با بوالحسن خلعت سنی و مال بسیار
داد و بسیار مکرم شد و چون سال آینده شد مثل آن روزی که آن غلام بیمار شده بود
باز بیمار شد و هفت روز تب داشت و روز هفتم بمرد و این امر در نفس حاجب
و سایر خلق عجب نمود حکایت بختیشوع از نصاری بغداد بود و طبیبی حاذق و مشفق
صادق بود و در خدمت مامون میبود نقلست که یکی از اقربای مامون را کوفتی
عارض شد و مامون را با او دل بستگی تمام بود بختیشوع را فرستاد تا بلوازم معالجه او
قیام نماید بختیشوع انواع معالجات کرد سودی نکرد و از نوادر معالجات آنچه یاد
داشت و در کتب یافت بکرد البته فایده نداد و کار از دست شد و از مامون خجل
میشد مامون گفت تو خجل مباش که جهد خویش بجای آوردی مگر خدای تعالی
نمیخواهد بقضا رضا ده که ما نیز داده ایم بختیشوع چون مامون را مایوس دید گفت
ای امیر المومنین یک علاج دیگر مانده باقبال امیر المومنین بکنم اما خطرناکست باشد
که خدای عز و جل راست آرد پس مسهلی ساخت و با آنکه مریض را هر روز پنجاه
شصت بار اطلاق میشد آن مسهل بر بیمار داد آن روز که مسهل خورد زیاده شد
و دو روز دیگر باز ایستاد از و سوال کردند که این چه مخاطره بود جواب داد که ماده
این اسهال از دماغ بود تا فرود نیامدی منقطع نگشتی و میترسیدم که اگر مسهل
دهم قوت باسهال وفا نکند چون دل بر گرفتم گفتم آخر در مسهل دادن امید
هست و در نادادن هیچ امید نیست بدادم خدای تعالی نیکو کرد و قیاس درست
آمد حکایت شیخ ابو علی در کتاب مبدأ و معاد آورده که شنیدم که طبیبی بمجلس
یکی از ملوک آل سامان قبول او بدرجه رسیده بود که در حرم شدی و نبض مخدرات
بدیدی روزی با ملک در حرم نشسته بود بجایی که ممکن نبود که هیچ مردی در آنجا

تواند

تواند بود ملک خوردنی خواست کنیزکی که خوان سالار بود در آمد چون بر زمین
نهاد رنجی عظیم در مفاصل او حادث شد و بپلش در بماند ملک روی بطبیب
کرد که حالا معالجه کن بهر وجه که باشد و آنجا نیز طبیبی را هیچ وجهی نبود روی
بتدبیر نفسانی نهاد و بفرمود تا مقنعه از سر او در کشیدند و موی او برهنه کردند
سود نداشت فرمود تا پیراهن او در کشیدند هم اثر نکرد و دست بموضع دیگر برد
و ازار در کشید از غایت شرم حرارتی در باطن او حادث شد و آن ریح غلیظ را
تحلیل برد و راست بایستاد و مستقیم و سلیم باز گشت و این حکایت بچند نحو در
کتب منقول شده حکایت آورده اند که از آل سامان امیر منصور بن نوح بن نصر را
عارضه افتاد که مزمن گشت و بر جای ماند و اطبا در آن معالجه ها کردند و عاجز آمدند
ملک کس فرستاد محمد بن زکریای رازی را بخواند چون بآمویه رسید و آب جیحون بدید
گفت من در کشتی ننشینم تا کس امیر بخارا به بخارا رفت و باز آمد کتاب منصوری تا
لیف نمود پس معروفی از معارف رسید با جنیبت خاص و پیغام آورد بمزوج بامید
های منصوری بدست او بفرستاد و گفت این کتابم و این کتاب من چون کتاب بامیر
رسید هزار دینار بفرستاد و اسب و گفت رفتنی بباید کرد اگر نتیجه ندهد او را بر بندند
و در کشتی اندازند روی شکفتگی سوار شد و روی به بخارا نهاد چون به بخارا
رسید چندانکه امیر را معالجه نمود سودی نداشت روزی پیش ملک آمد و گفت فردا
معالجتی خواهم کرد اما درین معالجت فلان اسب و استر صرف میشود و این دو
مرکب معروف بودند چنانچه فرسنگ در روزی برفتندی پس روز دیگر امیر را
بحمام جوی مولیان برد و آن اسب و استر را ساخته بدر حمام آورده بداشت و غلام خود
آنجا باز داشت در حالی که هیچ یک از خدم و حشم نبودند و گفت میباید کس نزدیک
ملک نباشد پس ملک را بگرمابه برد و آب بر سر وی میریخت و شربتی که ساخته بود
چاشنی کرده بوی داد تا بخورد و چندان صبر کرد که اخلاط را در مفاصل نضج پدید
آمد پس برفت و جامه در پوشید و بیامد و در برابر بایستاد و شروع در دشنام دادن
و فحش گفتن نمود که ای فلان و فلان را گفتی که مرا دست و پای بربندید و در کشتی
اندازید همین ساعت بمکافات آن خونت بریزم و زمان زمان کارد کشیده بر امیر

حمله میکرد امیر بغایت در خشم شد و از جای خویش در آمد یا سر زانو محمد زکریا کارد بر
کشید و بشدت پیش کرد امیر از خشم و بیم از جای برخاست محمد زکریا چون امیر را بر
پای بدید از گرمابه بیرون آمد و با غلام خود بر اسب و استر سوار شد و تا آمویه عنان
باز نکشید چون بمرو آمد نامه بنوشت و عرض دعا و ثنا کرد و معذرت ساخت که بنده
خادم علاج آغاز نهاد و آنچه ممکن بود بجای آورد و حرارت غریزی را ضعفی تمام بود
و بعلاج طبیعی دراز میکشید دست از آن بداشتم و بعلاج نفسانی متوجه شدم و بگرمابه
بگرمابه آوردم و شربت دادم و چندان صبر کردم که ماده نضج یافت پس پادشاه را بخشم
آوردم تا حرارت غریزی را مدد حادث شد و قوت گرفت و آن اخلاط نضج
یافت و تحلیل رفت بعد از آن صورت نداشت که میان من و پادشاه جمعیتی شود
و چون پادشاه بر پای خواست و محمد زکریا بیرون رفت نشست و او را غشی عارض
شد و چون بهوش آمد خدمتکاران را آواز داد و گفت طبیب کجا رفت گفتند از
گرمابه بیرون آمد و بر اسب سوار شد و غلام خود را با استر سوار کرد و برفت امیر
دانست که مقصود چه بوده بپای خود از گرمابه بیرون آمد و این خبر در شهر افتاد
و امیر بار داد و خدم و حشم شادیها کردند و صدقها دادند و جشنها ترتیب نمودند
و روز هفتم غلام محمد زکریا در رسید بر استر سوار و اسب جنیبت کرده و نامه
عرض کرد امیر بخواند و تعجب نمود و هر ساله جهت محمد زکریا دو هزار دینار و دویست
خروار غله مقرر نمود حکایت در کتاب اربع مقامات حکیم عروضی سمرقندی مذکور
است که ابو العباس مامون خوارزمشاه وزیری داشت فاضل نام او ابوالحسن احمد بن
سهل مردی حکیم طبع کریم نفس بود و خوارزمشاه نیز حکیم طبع و فاضل دوست بود در
ایشان چند حکیم چون شیخ ابو علی سینا و ابو سهل مسیحی و ابوالخیر و ابو ریحان بیرونی
و ابو نصر عراق که از مشاهیر حکما و دانشوران عالم بودند نزد او جمع شده بودند اما
ابو نصر عراق در انواع علوم ریاضی ثانی بطلیموس بود و ابوالخیر در طب ثانی جالینوس
و ابو ریحان در ریاضی ماهر بود و در نجوم ثانی معشر و ابو علی سینا از غایت اشتهار
محتاج بتوصیف نیست و ابو سهل مسیحی نیز از حکما بود و ایشان بدنیا رغبتی نداشتند
و در محاورات و مصاحبات با هم مستانس بودند در ذکا و آن عیش بر ایشان منغص

ساخت

ساخت و رفاهیت بر ایشان بزیان آمد از نزدیک سلطان محمود غزنوی یکی از معارف
با نامه رسید مضمون آنکه شنیده ایم که در مجلس خوارزمشاه چند کس از اهل فضل هستند که
عدیم النظیرند چون فلان و فلان باید که ایشان را بمجلس ما فرستی تا شرف مجلس ما حاصل
کنند و ما از علوم و کفایات ایشان مستظهر و مستعد شویم و منت آن از خوارزمشاه
داریم و رسول خواجه حسین علی میکال بود که یکی از اماثل و افاضل روزگار و اعجوبه عصر
بود و کار سلطان محمود در اوج دولت بود و ملک رونقی داشت و ملوک زمان او را
مراعات میکردند و شبها از و باندیشه میخوابیدند خوارزمشاه خواجه حسین علی را
جائی فرود آورد و اکرام نمود و نزل و علوفه فرمود و پیش از آنکه بار دهد این جماعت را
بخواند و نامه بر ایشان عرض کرد و گفت سلطان محمود قوی دستست و لشکر بسیار
دارد و مرا طاقت مقاومت او نیست شما درین چه میگویید ابو علی و ابو سهل گفتند
ما پیش او نمیرویم اما ابوالخیر و ابو نصر و ابو ریحان رغبت بصلات و عطایای او نموده
رغبت برفتن نمودند پس خوارزمشاه گفت شما اگر رغبت برفتن ندارید پیش از آنکه
من رسول او را بار دهم سر خویش گیرید و خواجه وزیر را بفرمود تا اسباب ابو علی و
ابو سهل را مرتب ساختند و دلیل همراه ایشان کرد و از راه بیابان روی بگرگان نهادند
روز دیگر خوارزمشاه رسول سلطان محمود را بار داد و گفت نامه خواندم و بر مضمون
آن مطلع شدم ابو علی و ابو علی و ابو سهل پیش ازین رفته اند و آن سه کس دیگر بخدمت
می آیند آنگاه تهیه ایشان کرده با حسین علی میکال بفرستاد ایشان بخدمت سلطان رسیدند
اما او را مقصد شیخ ابو علی سینا بود بفرمود تا صورت او بر کاغذ نقش کردند و نقاشان
را بخواند تا چهل صورت بر مثال آن صورت بساختند و بهر طرف یکی از آن صور فرستاده
و فرامین نوشت که شخصی را که این صورت باشد هر جا بیابند بدرگاه فرستند اما چون ابو
علی و ابو سهل با کس ابوالحسن سهیل برفتند چنان رفتند که تا بامداد پانزده فرسنگ رفته
بودند بامداد بر چاه ساری فرود آمدند ابو علی تقویم بیرون آورد و گفت بدین طالع
که ما بیرون آمده ایم راه گم کنیم و شدت بسیار ببینیم ابو سهل گفت رضا بقضا داده ام
من خود همی دانم که ازین سفر جان نبرم که تسییر من بعیوق میرسد درین دو روز و او قاطع
است دل را امیدی نمانده بعد ازین میان ما ملاقات این جهانی نخواهد بود پس براندند

وابوعلی حکایت کرد که روز چهارم بادی برخواست و گرد برانگیخت و جهان تاریک
شد و ایشان راه گم کردند و باد راهها محو کرد و چون باد بیارامید دلیل راه گم کرده
و آب نمانده و گرما پایان خوارزم ابوسهل مسیحی بعالم بقا تحویل کرد و دلیل و
ابوعلی بهزار مشقت بباورد افتادند و ابوعلی بطوس رفت و از انجا به نیشابور
در نیشابور شنید که او را طلب میکنند از انجا متفکروار روی بگرگان نهاد
و در جوار قابوس که مردی بزرگ و فاضل و حکیم دوست بود قرار گرفت و
دانست که در انجا او را آفتی نبود در همسایگی بود او را علاج کردم مردم بیمار ببردند
و شهرت کرد یکی از اقربای قابوس را مرضی مزمن دست داده بود اطبا چندانکه معالجه
میکردند صحت روی نمینمود یکی از خدم قابوس عرض نمود که درفلان موضع طبیبی
مبارک قدم مسیحا دم آمده که چندین کس از دست او شفا یافته اند قابوس امر کرد که او را
بطلبند و بر سر بالین بیمار برند تا معالجت کند پس ابوعلی را بر سر بالین آن جوان بردند
او که چهره شد شیخ بنشست و نبض او بدید و گفت مردی خواهم که مواضع و محلات این
شهر نیکو داند مردی بیاوردند شیخ ابوعلی دست بیمار بگرفت و بآن شخص گفت
که اسم محلات تقریر کن در اثنای تقریر محلات نبض او جنبشی کرد پس شیخ گفت خانهای
این محله را تقریر کن و نبض بیمار گرفت و آن شخص خانه خانه را نام میبرد تا که باز نبض
بیمار جنبشی کرد پس شیخ ابوعلی گفت که اسم تمامی اهل خانه را مذکور سازند و نبض
بیمار بگرفت تا بنامی رسید که در ذکر آن باز آن جنبش در نبض بهم رسید شیخ ابو
علی گفت تمام شد پس روی بمعتمدان قابوس کرد و گفت این جوان در فلان
محلت بر فلان شخص عاشق است و دوای او وصل محبوبست بیمار گوش نهاده و
می شنید چون نام محبوبش مذکور شد از غایت شرم سر در جامه کشید و چون تحقیق
کردند همان نحو بود که شیخ ابوعلی گفته بود پس این حال بقابوس عرض کردند گفت
طبیب را پیش من آرید شیخ ابوعلی را پیش قابوس بردند چون صورت او را سلطان
محمود پیش قابوس فرستاده بود بر فور او را بشناخت و گفت نه تو ابوعلی گفت آری
ای ملک معظم قابوس از تخت فرود آمد و چند گام شیخ ابوعلی را استقبال نمود و
با خود بر تخت بنشاند و نیکو پرسید و گفت ای اجل افضل فیلسوف اکمل

کیفیت

کیفیت آن معالجه باز گو شیخ ابوعلی گفت چون نبض و صورت او را بدیدم یقین شد که علت
او عشق است و از نهان داشتن سر حال بیمار بجان رسیده دانستم که اگر ازو سوال کنم
نگوید پس نبض او گرفتم و نام محلات و خانها و اشخاص خانها مذکور میشد چون بنام محله
و خانه و اسم معشوق رسید در هر مرتبه از نبض او کمال اضطراب ظاهر شد بر حقیقت حال
او اطلاع حاصل کردم اقربای قابوس ازین معنی بغایت متعجب شده بر کمال حذاقت و فراست
او آفرین کردند قابوس گفت این پسر و این دختر هر دو خواهرزادگان من اند ساعتی اختیار
کن که عقد کنیم پس بساعت سعد آن دو سوخته آتش فراق و آن دو گداخته نیران اشتیاق
بوصال یکدیگر رسیدند و قابوس شیخ ابوعلی را نیکو میداشت و بقیه حالات شیخ
ابوعلی در کتب مختصره و مبسوطه مذکور است و حکایت مذکوره در کتب متعدده
مذکور است لکن چون در کتاب اربع مقالات مبسوطتر بود و مولف بآن زمان نزدیک
از انجا نقل شد حکایت طبری در کتاب معالجات بقراطی آورده که از حکما و فضلا و فلاسفه
چندین کس بمرض مالیخولیا مبتلا شده اند اما حکایت کرد مرا استاد من شیخ امام محمد بن عقیل
قزوینی از امیر مجد الدوله اما کالنجار که یکی را از اعزه آل بویه مالیخولیا بدید آمد و او را در آن
علت چنان در خیال در آمد که گاو شده هر روزه بانگ گاو کردی و گفتی که مرا بکشید که
از گوشت من هریسه نیکو آید بجایی رسید که هیچ نخوردی و روزها بر آمد و اطبا از معالجه
عاجز شدند شیخ ابوعلی درآن وقت وزیر شهنشاه علاء الدوله بود و بروی اقبال
تمام داشت و امور ملکی و مالی در کف کفایت او گذاشته بود والحق بعد از اسکندر که از
ارسطو وزیر او بود هیچ پادشاه چون شیخ ابوعلی وزیری نداشت در آن حال که شیخ
وزیر بود هر صبحدم برخواستی و دو جزو تصنیف کردی و چون صبح صادق بدمیدی
شاگردان را بار دادی و با شاگردان جمع مشدیم تا ما بیرون آمدن هزار سوار از معارف
و مشاهیر و ارباب حوایج بر درگاه او جمع شدندی شیخ سوار شدی و آن جماعت از
چه او بر نشستی چون بدیوان رسیدی قریب دو هزار سوار شده بودندی تا نماز
پیشین در دیوان بودی چون بخانه آمدی این جماعت با او نان خوردندی و بقیلوله
مشغول شدی و چون برخواستی نماز بگزاردی و پیش شهنشاه رفتی و تا نماز عصر
میان ایشان مفاوضه و محاوره بودی که در میان ثالثی نبودی مقصود ازین حکایت

آنست که هرگز شیخ را فراغتی نبودی چون اطبا از معالجه آن جوان عاجز آمدند از شاهنشاه
استدعا نمودند که شیخ ابوعلی را بعلاج او مامور گرداند علاء الدوله بگفت و شیخ قبول
کرد پس گفت بیمار را بشارت دهید که قصاب آمده که ترا بکشد او شادی کرد و شیخ با کوکبه
بدر سرای بیمار آمد و کاردی بدست گرفته بدرون آمد و گفت این گاو کجاست تا
او را بکشم بیمار بانگ گاو کرد یعنی اینجاست شیخ در میان سرای بایستاد و فرمود که دست و
پای او را ببندید و آن دو کارد بر یکدیگر مالید و فرو نشست و دست بپهلوی او نهاد
چنانچه عادت قصابانست پس گفت این گاو بسیار لاغر است این را علف دهید تا پرواره
فربه شود پس برخواست و بیرون آمد و گفت دست و پای او را بگشایید و خوردنی پیش
او برید و گویید بخور بیمار بعد از آن بخوردن در آمد اغذیه و اشربه مناسب داد و گفت
این گاو را بغایت فربه کنید هرچه او را میدادند بامیدی که فربه میشود میستد و میخورد
تا بکلی صحت کامل یافت و همه اهل خرد دانستند که چنین معالجه نتوان کرد الا بفضل
کامل و حدسی صحیح حکایت صاحب کامل الصناعه آورده که در ولایت فارس حمالی
بود که باری بغایت سنگین بر سر میداشت و در هر جا که باشتی او را درد سری
عارض میشد که بیقرار میشد و ده پانزده روز میکشید یک نوبت باین صداع گرفتار بود
و چند بار قصد کرده بود که خود را بکشد طبیبی بر در سرای او میگذشت برادر حمال
پیش دوید و خدمت کرده حال عرض کرد گفت او را بیرون آورند چون آوردند مردی
دید مهیب قوی هیکل جفتی کفش در پای داشت هر یک بوزن یکمن و نیم نبض او بدید
و بصورتش نگریست و گفت او را بصحرا آورند چنان کردند چون بصحرا رسید غلام خود را
گفت که دستار از سر او برگرفته در گردنش انداخته بتابند و غلام دیگر را گفت که
کفشهای از پای او بیرون کرده بر سر او زدن گرفتند زن و فرزندانش بفریاد آمدند اما
طبیب مردی محتشم بود هیچ نمیتوانستند گفت پس آن دستار را بدست غلامی داد که
بر اسب سوار بود و گفت درین صحرا بتاز غلام چنان کرد و او را در آن دشت بسیار
بدوانید خون از بینی او روان شد که نه ترا از مردار قریب سی صد درم خون از دماغ
او برفت و آن شخص در خواب شد او را برداشته بخانه آوردند یکشبانروز خفته بماند
و آن درد سر برفت و هرگز بمعالجه محتاج نشد عضد الدوله از کیفیت آن معالجه پرسید

گفت

گفت آن ماده بود که از دماغ او فرود می آمد و بدون آن علاج نمیشد حکایت در کتاب
چهار مقاله آورده که در عهد سلطان ملکشاه و سلطان سنجر در شهر هری فیلسوفی
بود که او را سید اسمعیل گفتندی مردی نجیب و بزرگ و کامل بود و ازو معالجات غریب بسیار
بظهور آمده بود روزی ببازار قصابان میگذشت جوانی قصاب را دید که گوسفند سلخ
میکرد و پاره پاره جگر گرم از درون او بر آورده در نان پیچیده میخورد خواجه اسمعیل به
بقالی که در پهلوی او دکان داشت گفت هر گاه این مرد بمیرد پیش از انکه او را در گور کنند
مرا خبر کن چون پنج شش ماه بگذشت خبر افتاد که فلان قصاب بناگاه بمرد و فرزندان و
اقربای او بمراسم تعزیت داشتن مشغول شده خود را در خاک و خون افکندند بقال را سخن
خواجه اسمعیل بیاد آمده بدوید و او را خبر کرد خواجه عصا بر گرفت و بدان سرای شد
و چادر از روی مرده برداشت و علاج سکته آغاز نهاد روز سیم مرده برخواست اما مفلوج
شد و بعد از آن سالها زنده ماند و خواجه عبدالله انصاری دایم با خواجه اسمعیل تعصب
ورزیدی بارها قصد او کرد و کتبها و را بسوخت و آن تعصب بجهت آن بود که مردم هریرا
اعتقاد آن بود که خواجه اسمعیل مرده زنده میکند خواجه عبدالله را مرض فواق عارض شد
اطبا هرچند معالجه کردند سود نداشت ناامید شدند بعد از انکه ایشان ناامید شدند
قاروره را پیش خواجه اسمعیل بردند بنام دیگری و از وی علاج خواست خواجه اسمعیل
گفت این قاروره فلانست و فواق دارد و اطبا از علاج عاجز شده اند پس فرمود که یک
سیر پوست پسته و یک سیر شکر عسکری آوردند و کوفته در هم آمیخت و گفت این را
ببرید و باو دهید و بگویید که علم میبایدآموخت تعصب بمزنه کار عاقلانست چون
آن سفوف بخواجه عبدالله خورانیدند در حال شفا یافت و این خواجه عبدالله انصاری
از اکابر مشایخ صوفیه است و صاحب کتاب منازل السایرین است که بسیاری از مشاهیر صوفیه
آن کتاب را شرح نموده اند و حکایات در باب نوادر اطبا و لطایف سخنان ایشان و غرایب
معالجات و مآثر ایشان بسیار است و این کتاب گنجایش تمام آنها ندارد باین مقدار اکتفا
نمود فصل ششم در آداب و تدبیر منجمان و مهندسان و ارباب علوم تعلیمیه که آنرا علوم
ریاضیه خوانند علوم ریاضی منافع بسیار دارد و حکمای قدیم فکرهای عظیم کرده اند و این
علوم را ترتیب داده و ظاهر آنست چنانچه جمعی گفته اند که اصل این علوم مستند بوحی

الهی بوده باشد که بتوسط حضرات انبیا به بشر رسیده باشد لیکن بتلاحق فکرهای علما و حکما تفصیل و تنقیح یافته و صورت ترتیب و تدوین پذیرفته و در بسیاری از امور معاش علم هندسه مدخل تمام دارد و لهذا از افلاطون نقل شده که الفقر لا ویا نکم والطب لابدانکم والهندسه للمعاش یعنی علم فقه از جهت دینهای شماست و طب از جهت بدنهای شماست و هندسه از جهت معاش شماست و بر مدخلیت علم حساب در امور معیشت مستغنی از بیانست و علم هیئت جهت معرفت اوضاع زمین و آسمان و ضبط احوال و حرکات کواکب و معرفت حسابهای ماه و سال و اوضاع فلکی که برصدها دانسته میشود نافعست و بر ملوک لازم است که تربیت علما این فنون مینموده باشند و از این طبقه جمعی در خدمت میبوده باشند و لهذا اعاظم ملوک از قدیم الایام قبل از اسلام و بعد از اسلام اکرام این طبقه مینموده اند و تربیت میفرموده و همیشه همت متوجه تربیت این علوم و بستن رصدها و امثال آن میداشته اند و خلفای بنی امیه و بنی عباس و اعاظم سلاطین اسلام جمع از ارباب این علوم را تربیت تمام مینموده اند و جمعی از اهل این علوم که بر دین اسلام نبوده اند و نصاری و مجوس و صابئه و امثال آن بوده اند بجهت رغبت باین علوم و حاجت بفواید آن مراعات تمام مینموده اند و سلاطین ترکان چنگیزی که در سابق صحرا نشین بوده اند از فواید علوم و صناعات حکمی کم بهره بوده باین علوم رغبت داشته اند و در جستجو و طلب دانایان این فنون اهتمام مینموده اند چنانچه منکوقاآن که از اعاظم سلاطین چنگیزی است داعیه بستن رصد داشت و بعضی علما این فن را از بلاد ماوراء النهر و غیره جهت این مهم طلب نموده بود و ایشان از تمشیت این امر عظیم عاجز آمده بودند و چون آوازه وفور فضایل و کمالات و اطلاع بر دقایق علوم مولانا الاعظم قدوة الحکماء المحققین اعظم الافاضل المتاخرین خواجه نصیر الملة والدین محمد الطوسی را که در آن وقت در حبس ملاحده قهستان بود شنیده بود و شوق تمام بصحبت حضرت خواجه داشت در وقتی که برادر خود هولاکوخان را با لشکری سنگین مامور ساخته بود که از آب آمویه عبور نموده بتسخیر بلاد ایران متابعت او مقرر داشته که چون بتسخیر بلاد قهستان و فتح قلاع ملاحده نماید جناب خواجه را نزد او به بلاد شرق فرستد و هلاکوخان بعد از فتح بلاد مذکوره

چون

چون بصحبت جناب خواجه رسید و او را در غایت عقل و دانش و تدبیر صحیح یافت راضی بمفارقت خواجه نگردید و او را در مرتبه اعلی اعتبار فرموده در معظمات مهمات ممالک از مشورت او تعدی نمینمود و در زمان او خواجه مذکور مامور به بستن رصد گردیده در مراغه ترتیب رصد نمود و اما علم احکام نجوم از فروع علم طبیعی است و در ضمن معرفت این علم فواید بسیار حاصل میشود یکی اطلاع بر امور آینده و این فایده عظیم است چه در طبیعت بشری رغبت بدانستن اشیا قبل از وقوع مذکور است و از اطلاع بر امور آینده نفس را لذت تمام حاصل میشود دیگر هرگاه از روی نجوم اطلاع بر حصول بعضی مضرتها در زمان آینده حادث شود تدارک و تدبیر آن می توان کرد مثلا اگر معلوم کسی شود که درین زمان در فلان مکان وبا حاصل میشود احتراز از رفتن بآن مکان خواهد کرد و اگر معلوم شود که درین سال سرما شدید خواهد بود و تدارک چیزی چند که دفع سرما کند خواهد کرد و اگر معلوم شخصی شود که بر مزاج او حرارت غالب خواهد شد در تدبیر تبرید خواهد کوشید و اگر معلوم شود که از فلان جانب لشکر مخالف حرکت خواهد کرد در ضبط سرحد و حدود آن جانب خواهد کوشید دیگر هرگاه از روی نجوم از اوضاع کواکب با خصوصیات طالعهای مولود اطلاع بر خصوصیات احوال دشمنان و مخالفان بهم رسد منفعت کلی دارد چه هیچ چیز در تدبیر امور دشمنان مانند علم و اطلاع بر خصوصیات احوال و اوضاع ایشان نیست دیگر از فواید علم نجوم تعیین ساعات از جهت اختیار کردن کارها چه وضعی چند از اوضاع فلکی مناسبت با کارها دارد که چون کار بر آن وضع بشود متمم فواید خواهد بود و اگر بر غیر آن وضع شود بد خواهد بود پس دانستن نجوم ازین راه نافع است و لهذا اکثر علما و ملوک و مشاهیر و اعیان عالم علم نجوم را معتبر دانسته اند و احادیث بسیار بر صحت آن دلالت دارد و ازین جهت است که از قدیم الایام الی الآن اکثر طوایف عالم سخنان منجمان را مسموع داشته اند پس بر ملوک لازم است که او را منجمان باشد که جهت مهمات و امور و اختیار ساعات میکرده باشند و از وقایع آینده بحسب وسع و فهم خود اخبار مینموده باشند و ضبط تواریخ و حساب شب و روز و اخبار از کسوف و خسوف و امثال آن که از علوم ریاضیه مستفاد میشود بر دست

منجمان پادشاه است و بر پادشاه لازم است که ایشان را تربیت میکرده باشد و بر تعلیم و تعلم علوم که درین امور مدخل دارد تحریص مینموده باشد و مونات و جوایج و امر معاش ایشان را بوجه توسیع متکفل باشد و در دقایق اکرام و عنایت و عطوفت نسبت بایشان مرعی دارد و ایشان را همیشه بفکر و کار و اعمال صنعت خود مشغول می داشته باشد و از لهو و فراغت و عیش جوید مانع میشده باشد و تمیز میانه ایشان میکرده باشد و احسان اکرام نسبت بایشان باندازه حال بجا آورد و از هر کدام که در صنعت خود مهارتی ظاهر شود یا حکمی غریب و تازه بحیز ظهور رسد بر وفق و اندازه آن محمدت و احسان مرعی دارد و بر منجم لازم است که اهتمام تمام در تعلیم و تعلم صناعات خود بجا آورد و اوقات را بعبث ضایع نسازد و مطالب این فن که مختصرات بران مشتملت چون مجمل کوشیار و مدخل ابومعشر و تفهیم ابوریحان و کفایة التعلیم ابوالمحامد غزنوی محفوظ و مضبوط داشته باشد و همیشه اوقات صرف حاظ مطولات چون اربع مقالات بطلمیوس و شروح آن و مصنفات ابومعشر و جامع احمد عبدالجلیل و احکام مغربی و امثال آن مینموده باشد و باید که با دلایل بسیار مجتمع نشود منجم حکم نکند و چون حکم کند جزم نکند و راه احتیاط بگذارد و تا تواند خبرها را بوقت و ساعت تعیین ننماید مگر آنکه ادله متعاضد باشند و واضح باشند و شیوه راستی در اقوال در هر باب شعار خود سازد و بجب خاصیت کسی را که طبع راستی است سخنان او راست می شود و برخلاف این دروغگویان معتبر نیست و بر خواب ایشان اعتمادی نیست و خواب ایشان قابل تعبیر نیست و کسی که راست گوست رای او نیز صحیح و طبع و سلیقه او مستقیم است و افعال او نیز راست است بخلاف دروغگو و از غرایب آنست که بعضی از ارباب تجارت گفته اند که امراض دروغگو بصعوبت اصلاح می پذیرد بلکه طبیب نیز در تشخیص حال او حیران می شود گویا که وقت او نیز دروغ میگوید پس اگر منجم خواهد که احکام او درست آید از دروغگویی احتراز تمام لازم داند و باید که منجم بر منهج صلاح و تقوی و دیانت ثابت قدم باشد تا او را مناسبت بعالم ملکوت بوده و از آثار فیض قدسی بی بهره نباشد و احکام او صحیح آید و باید که منجم پادشاه ملکه کتمان اسرار داشته باشد بحدی که از خصوصیات احوال پادشاهی که اظهار مفسده دارد نیز احتیاط

وکرده

میکرده باشد الا بصاحب سیر و اخلاق و عادات و اوضاع متعلق بپادشاه که نشر آن نزد هر کس بر خواص ملوک لازم است پس باید که منجم از تعیین ساعات و اوقاتی که جهت تعیین کرده باشد هرچند امری جزیی باشد کسی را آگاه نگرداند و کمال مبالغه در کتمان اسرار از کسی مقتضی شود که بسیار سخن و فضول و بیهوده گو نباشد چه کسی که سخن بسیار گوید او را بسیار غفلت عارض شده سخنی چند گوید که مستمعان از آن استدلال بر خفایا و اسرار تواند کرد دیگر چون حاجات منجمان موقوف بر حالی و وقتی خاص نیست بلکه اکثر اوقات میباشد که باید منجم پادشاه بر درگاه بار در درگاه اکثر اوقات حاضر باشد و خصوص مجلس را بر تقوی ملتزم نباشد که مودی بملال پادشاه گردد و هرچند پادشاه بقانون خاص رخصت داده باشد باید که طریق احتیاط هر وقت مرعی داشته باشد و بر رخصت کلی مغرور نشود دیگر باید که منجم کارهایی را که در تاخیر آن خطرات موقوف بر وقتها و ساعتها نداند بلکه ترجیح میان فایده مراعات ساعات اختیار و آفت تاخیر آن کار را در نظر داشته موافق آن معمول دارد در کتاب عیون الانبا مسطور است که عضیض ام ولد هرون الرشید را قولنجی صعب عارض شد عیسی بن حکم دمشقی را نزد او حاضر کردند و لابج و طبری که دو منجم بودند حاضر ساختند بیمار از عیسی طریق معالجه پرسید عیسی طبیب گفت قولنج بر قوی مستحکم شده که اگر مبادرت بحقنه نشود از تلف ایمن نتوان بود بیمار بلابج و طبری گفت که از جهت من ساعتی اختیار کنید که در آن ساعت معالجه کنم لابج گفت این وقت از آن گونه ها نیست که تاخیر علاج آن تا ساعتی که منجمان نیکو دانند توان کرد و رای من آنست که پیش از آنکه بامری دیگر مشغول شوند شروع در علاج باید کرد و رای عیسی طبیب نیز اینست از عیسی پرسید که لابج چنین میگوید تو چه میگویی گفت چنانست که او گفته پس از طبری سوال نمود که رای تو چیست گفت امروز قمر بازحلست در فردا با مشتری و رای من آنست که علاج را تاخیر باید کرد تا وقتی که قمر مقارن مشتری شود لابج گفت ترسم که در وقتی که قمر مقارن مشتری شود قولنج چنان شده کرده باشد که حاجت بعلاج نیفتد عضیض سخن او را بفال بد گرفت و او را از خانه بیرون کرد و بقول طبری عمل کرده پیش از رسیدن قمر بمشتری بیمار در گذشت و چون قمر مقارن مشتری شد لابج گفت کجاست او که لا وقت علاجست که طبری تعیین کرده کو بیمار تا معالجه کنیم دیگر

باید که چون منجم از طالع مولود پادشاه افقی کمان برد یا از اوضاع کلی محظوری ادراك
پادشاه را بر دعا و تصدقات و انواع طاعات و قربات و توبه و بازگشت و دفع بدع و
تاسیس سنن عدل و اطلاق محبوسان بی گناه تحریص تمام نماید و ازین راه طلب دفع
افت نماید چه این امور را در دفع آفات و ازاله محظورات مدخلی تمام هست در بعضی
احادیث که در کتاب منسوب بسید جلیل القدر رضی الدین بن طاوس مذکورست
وارد شده که معلقه بن اسحق که یکی از اصحاب حضرت امام موسی کاظم است علیه السلام
کتابه نوشت بعلی بن جعفر که آن کتابت را بر حضرت عرض نماید مضمون کتابت آنکه
منجم میلاد او را نوشته و از جهت وفات او تعیین زمانه نموده و آن زمان نزدیك
شده و او بیم خود میترسد و دوست میدارد که حضرت او را بر عملی دلالت کند که
بآن عمل تقرب بخدای عز و جل بجوید علی بن جعفر آن را بخدمت حضرت فرستاد و حضرت
جوابه نوشت و در جواب آن مذکور ساخت که امر کن فلانه را که بجا آورد از روزه آنچه تواند
یا هر روز یا هر سه روز در ماه و خالی نباشد یا در هر روز یا در هر دو روز را تصدق
کردن بر شصت مسکین یا آنچه نیت تقاضا کند و خود را استعمال کند در نماز شب
در دو نا استعمال الرشد ندی و هم چنین در استغفار و قراءت قرآن ذکر خدای عز و جل
و اعتراف در قنوت بگناهان خود و استغفار کند از آنها و بکر داند مالی چند از صدقه
و عتق و خالص سازد نیت خود را در اعتقاد حق و صله رحم بجا آورد و نشر کند جز
در ایشان و امید داشته باشد که نفع دهد خدای عز و جل باو بسبب مرتبه که از ما
دارد و آنچه خدا بخشیده است باو از خوشنودی ما از و محبت کردن ما او را
والله که امر او مکدر ساخت مرا فوق آنچه وصف کنم با آنکه امید وارم که خدای عز و
جل عمر او را زیاده کرداند و باطل سازد قول منجم را چه خدا او را مطلع بر غیب نساخته
صاحب کتاب اخوان الصفا ذکر نموده که در علم نجوم فایده بسیار است بسبب اطلاع
بر آنچه حادث میشود در مستقبل چه هر گاه آدمی آنچه بعد ازین شود بداند او را ممکن
است که از نفس خود بعضی آفات دفع نماید نه باین معنی که وقوع آن امر را که گمان کرده
دفع کند بلکه ازین احتراز کند و استعداد آن کیرد چنانچه مردم مستعد میشوند جهة
دفع زمستان بتحصیل پوشش و جهة دفع تابستان بساختن سرداب و دفع گرما

تحصیل

تحصیل غلات و ادخار آن و اجته دفع آفت چشم بد بکریختن از آن و ترك سفرها از خوفها
و آنچه بآنها ماند انگاه گفته امر دیگر نیز هست و آن آنست که مردمان چون حوادث را قبل
از وقوع بدانند ممکن است که دفع بلا کنند قبل از نزول آن بدعا و تضرع بجانب حق سبحانه
و تعالی و انابت بجانب او و روزه گرفتن و نمازها کردن و قرابین بجا آوردن و نذرها کردن
و سوال از خدای عز و جل کردن که از ایشان دفع کند و صرف کند چیزی را که از نزول آن می
ترسند انگاه گفته ای برادر اگر نظر کنی در اسرار نوامیس الهیه و تامل کنی در سنن شرعیه
و اغراض قوانین شرایع را بدانی که امر چنین است موسی بن عمران علیه السلام وصیت
کرد بنی اسرائیل را با ایشان گفت حفظ کنید شرایع تورات را و وصایای آن عمل نمائید که
بدرستی که خدای عز و جل مستجاب میسازد دعای شما را و ارزان میکرداند شعرها
شما را و با خصب میسازد بلاد شما را و بسیار می کرداند اموال و اولاد شما را و از شما
باز میدارد شر دشمنان شما را دهر گاه بترسید از حوادث دهر و مصایب ایام توبه
کنید بخدای عز و جل و استغفار کنید و روزه بدارید و نماز کنید و تصدق کنید
و دعا کنید که شر آنچه از آن میترسید از شما بکرداند و آنچه از آن حذر میکنید از شما دفع
کند و کشف کند از شما محنت دنیا و مصایب دهر و حوادث ایام را و برین نهج بوده
وصیت حضرت مسیح علیه السلام باصحاب و وصیت حضرت محمد صلی الله علیه و اله یا محال
مر امت خود را و احادیث بسیار دلالت بر آن میکند که تصدقات دفع بلاها و حادثها
قبل از نزول میکند چنانچه از حضرت رسول صلی الله علیه و اله منقولست که صدقه
دفع مرك بد میکند و از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقولست که بر و صدقه نفی
فقر میکنند و عمرها را دراز میکرداند و مرك بد را دفع میکنند و از حضرت صادق علیه
السلام منقولست که یهودی بحضرت رسول صلی الله علیه و اله گذشت و گفت السلام علیك
حضرت فرمود علیك اصحاب فرمودند که این مرد مرك بر شما سلام کرد حضرت فرمود من نیز
همان طریق رد سلام او نمودم انگاه حضرت فرمود که این یهودی قفای او را ماری خواهد
گزید و او را خواهد کشت انگاه یهودی رفت و هیزم بسیاری جمع کرد و بر دوش بر
داشت و بعد از اندك زمانه مراجعت نمود پس حضرت فرمود هیزم را بگذار گذاشت ماری
سیاه در میان هیزم بود حضرت فرمود ای یهودی امروز چه کار کرده گفت این هیزم را

برداشتم و آوردم و با من دو رغیف بود یکی را خوردم و یکی را بر مسکینی تصدق
نمودم حضرت فرمود که بآن خدای عز و جل دفع آفت آن مار از تو کرده و از حضرت
امام موسی کاظم علیه السلام منقولست که فرموده که مردی از بنی اسرائیل هرگز فرزند
نداشت پسری او را متولد شد باو گفته بودند که این پسر در شبی که او را تزویج کنی
فوت خواهد شد چون شب عروسی آن پسر در آمد نظر او بر پیر مردی ضعیف
افتاد بر وی ترحم کرد و او را طلب نمود و اطعام فرمود آن مرد گفت مرا زنده کردی آید
خدای عز و جل را زنده کرداند کسی بخواب پدر آن پسر آمد و گفت از پسر خود سوال
کن که چکرده بعد از سوال ماجرا را باو اخبار نمود نوبت دیگری در خواب دید که باو
گفتند که خدای عز و جل زنده داشت پسر تو را بسبب احسانی که بآن مرد پیر کرد و او ندی
در کتاب قصص الانبیا از حضرت صادق علیه السلام نقل کرده که حضرت عیسی علیه السلام
بمرکوهی محلی و مزین گذشت از حال ایشان پرسید گفتند دختر فلانی را از جهت فلان میبرند
حضرت فرمود که آن زن درین شب مرده خواهد بود چون صباح شد گفتند آن زن
زنده است مردم بخانه او رفتند حضرت بشوهر او گفت که از زوجه خود بپرس که شب
گذشته چه کرده چون از وی پرسید گفت کاری نکرده ام بغیر از آنکه سایلی در هر شب
جمعه نزد من می آمد در ایام گذشته در شب آمد و آواز کرد و کسی جواب او نداد گفت
دشوار است بر من که آن ضعیف آواز مرا بشنود و عیالان من امشب گرسنه بمانند من
متفکر و او را خواستم و نزد او رفتم و آنچه هر شب باو میدادم باو رسانیدم حضرت علیه
السلام فرمود که از جلیه گذشته بکنار رو چون بکنار رفت در زیر جامه او ماری افعی
بود حضرت فرمود بآن خیری که کردی خدای عز و جل این آفت را از تو دفع کرد و از
کتاب دلایل حمیری منقولست که از حضرت صادق علیه السلام نقل کرده که بمیسر که
یکی از اصحاب آنحضرتست گفت که ای میسر حاضر شد اجل تو چند نوبت در هر مرتبه
خدای عز و جل تاخیر کرد بسبب آنکه تو صله رحم بجا آوردی و با اقربا نیکویی کردی و
اما تاثیر دعا و حصول اجابت و رفع بلاها بسبب دعاها و استغاثه از جانب وضوح
و ظهور مستغنی از بیانست و بسیاری از آیات و احادیث معتبر دلالت بر آن میکند
و هر چند دفع آفات و بلاها بسبب توبه و بازگشت و مداومت بر طاعات و اعمال خیر

کمال

کمال ظهور دارد و تفصیل آن درین مقام از غرض این فصل بیرون است لیکن غرض آنست که
منجم پادشاه باید که چون گمان خطیری کند پادشاه را برین امور تحریص تمام مینموده باشد
و چون مجملی از آداب منجمان مذکور شد الحال ذکر بعضی حکایات که دلالت بر احکام و اخبارات
ایشان میکند ایراد میشود   فضل بن سهل ذو الریاستین وزیر مامون بود و او
در فنون علم مهارت تمام بود خصوصا در فن احکام نجوم و شیعه بود از اصحاب حضرت
امام رضا علیه السلام و در زیرکی و جلالت بمرتبه رفیع رسیده بود آورده اند که جبرئیل بن
بختیشوع از مامون نقل کرده که در آن وقت که در خراسان بودم از فضل بن سهل در
علم نجوم مشاهده نمودم که عقلا را در آن حیرانست صورت حال آنکه چون طاهر را بدفع علی بن
عیسی ارسال داشتم آنچه در خزانه بود در وجه علوفه لشکر او صرف شد بعد از چند روز
بقیه لشکر بواسطه مواجب بدر خانه آمده آغاز شدت کردند فضل بمن گفت چه شود اگر
یك لحظه ببام برائی و بر فلان منظر بنشینی او را گفتم این عمل بچه وصلت ایشان می نشیند گفت
از اینجا بیرون نیاید مگر آنکه خلیفه روی زمین باشد من در دل خود از این استفسار حمل کرده
جهة تسلی خاطر او بدانجا رفتم و سفهای آن جماعت بنیاد سفاهت کرده کار بجایی رسید که
چند بار اراده کردم که بزیر آمده در میان ایشان روم شاید که آزرم و حیا نموده ترك فساد
نمایند دیگر خود را از آن باز داشتم اما فضل اصلا ملتفت نگشته در اضطرابی که در آفتاب
داشته بود میگریست رجال لشکر قدم از جاده ادب بیرون نهاده خواستند که در خانه
آتش زنند من از غایت سراسیمگی اراده ذبح ز مین کرده در باطن بر انکار فضل اصرار داشتم
فضل مرا سوگند داد که ساعتی دیگر صبر کن گفت والله که فرود نیایی مگر بخلافت و بعد از
ساعتی فضل گفت هیچ جماعه سواری در صحرایی بینی که بتعجیل میرانده باشد من بغلامان گفتم
که نگرید که این نوع کسی منظر شما در می آید یکی گفت سیاهی مینماید اما حقیقت معلوم نیست
که چه چیز است القصه آن جماعه سواران نزدیك رسیده بعضی از لشکریان باستقبال او دفته
داو را میان گرفته خبری می پرسیدند بیکبار صدای مژده و مشتلق از هر گوشه
آن سواران قاصدی بود که طاهر ذو الیمینین سر علی بن عیسی را مصحوب او فرستاده بود
لشکر که آن خبر شنیدند هم بقدم اعتذار پیش آمده بان تهنیت خلافت گشادند و من
با خاطری خوش بزیر آمدم   از تاریخ طبری و تاریخ ابن مسکویه منقولست که

بافضل بن سهل در امر محمد امین استشاره نمود فضل که در علم نجوم بغایت ماهر بود واز روی
نجوم میدانست که غلبه مامون را خواهد بود و عاقبت کار ان واست این را بمامون اعلام
نمود و مامون بر محاربه امین دل نهاد   حسن بن سهل برادر فضل در علم
نجوم بغایت ماهر بود و بر مذهب شیعه بود و شیخ طایفه شیخ ابو جعفر طوسی در
کتاب رجال او را از اصحاب حضرت امام رضا علیه السلام شمرده و بعد از فوت فضل مامون
او را وزیر خود ساخت و در جلالت و بزرگی مرتبه عظیم یافت صاحب کتاب عیون
اخبار الرضا باسناد خود از یاسر خادم حضرت امام رضا علیه السلام نقل کرده که فضل کتابی
از برادرش حسن بن سهل رسید که من در تحویل این سال نظر کردم بقواعد نجومی
چنان یافتم که در فلان ماه در روز چهارشنبه زخم حدید و حرارت آتش در خواهد
یافت و رای من آنست که در آن روز تو با حضرت امام رضا و امیر المومنین بحمام روی
و در حمام حجامت کنی و خون را بر بدن خود بریزی تا سبب آن نحوست از تو زایل شود
فضل پیش مامون فرستاد و این مضمون را باو نوشت و از و التماس کرد که در آن روز
با او بحمام رود و از حضرت امام رضا علیه السلام نیز این التماس بکند مامون در این باب
رقعه بحضرت علیه السلام نوشت و این التماس از آن حضرت کرد حضرت در جواب نوشت
که من فردا بحمام نمیروم چه امشب حضرت رسول را صلی الله علیه و اله بخواب دیدم که
بمن گفت یا علی فردا بحمام مرو مامون بحضرت نوشت که راست گفتی یا سیدی و راست
گفت حضرت رسول الله و من نیز فردا نمیروم و فضل خود داند یاسر گوید چون شب
شد و افتاب فرو رفت حضرت بما گفت بگویید نعوذ بالله من شر ما ینزل فی هذه اللیلة
یعنی پناه میبریم بخدا از شر انچه در این شب نازل میشود ما همی گفتیم و چون حضرت
نماز صبح کرد بما گفت بگویید نعوذ بالله من شر ما ینزل فی هذا الیوم ما چنان میگفتیم
چون نزدیک طلوع افتاب شد حضرت بمن گفت بر پشت بام برای و گوش بدار بهر
بین خبری میشنوی چون ببام برامدم اواز صیحه برامد و بسیار شد در آن اثنا مامون
از دری که از خانه او بخانه حضرت گشوده میشد داخل شد و گفت اجر دهد خدای
عز و جل شما را در باب فضل که بحمام داخل شد و جماعتی با شمشیرها داخل شدند و او را
کشتند در کتاب منسوب ابن طاوس از کتاب الوزرا نقل شده که بر کتابی بر خط فضل

ذو الریاستین نوشته یافتند بخط او که در فلان سال ما را نکبتی خواهد بود و امید بخدا
داریم در دفع آن و اگر حساب نجومی درست است آن امر در آن سال واقع خواهد شد
امید بخدا داریم که خاتمه کار ما را بخیر گرداند و ذو الریاستین را هر سال تقویمی بود که
هر روز مینوشت که امروز جهت چه کار خوبست و از چه کار احتراز می باید کرد چون
بروزی رسید که در آن روز کشته شد گفتا فبرین روز چه شرایست بر من و تقویم را
از دست بینداخت و از خواهر فضل نقل کرده که فضل بن سهل داخل شد در آن شبی
که صباحش کشته شد نزد مادر خود و بر جانب مادر نشست و شروع کرد او را موعظه
میکرد و تسلی میداد و ذکر حوادث روزگار و نقض امور عباد میکرد انگاه سینه
و دستهای مادر ببوسید و او را وداع کرد وداع کسی که بر جناح مفارقت باشد
پس برخواست و بیرون رفت با قلق و اضطراب و از موضعی بموضعی دیگر منتقل
میشد و از نشیمن بنشیمنی دیگر میرفت و او را خواب نمیبرد و چون سحر شد متوجه
حمام شد استری اوردند بران سوار شد و حمام در اخر بستان بود استر او را بینداخت
خوشحال شد که شاید افت بهمان بگذرد پیاده بحمام رفت انگاه کشته شد حکایت در
بعضی تواریخ مذکور است که مامون بعد از قتل نزد مادرش فرستاد که اگر چیزی از متروکات
فضل لایق سرکار ما باشد بفرست که در برابر آن رعایت کرده شود مادر فضل
صندوقچه مهر و قفل کرده بود نزد مامون فرستاد چون سر آن را گشودند درجی
سربمهر ظاهر گشت سر آن نیز گشودند حریر پاره بیرون امد که فضل خود نوشته بود
در مدت ایام حیات و وقت هلاک خود را ذکر نموده بود که در فلان روز در میان
اب و اتش کشته گردد حکایت اورده اند که وقتی که مامون طاهر ذو الیمینین را بمحاربه
لشکر بغداد میفرستاد فضل در ساعتی مرغوب جهت او لوایی بست و گفت تا شصت و
پنج سال این را نخواهند گشود و این حکم موافق قضا افتاد و آن لوا تا ایام بیحلیث در
میان طاهریان بود حکایت از بعضی کتب نقل شده که تو ران دخت صبیه حسن بن سهل
در اصناف علوم ماهر بود خصوصا در علم نجوم که در آن بارع بود و با قصی نهایت
رسیده بود هر وقت اسطرلاب برمیداشت و نظر در مولود معتصم میکرد روزی
والد خود حسن گفت که نزد امیر المومنین رو و بگو که کنیزک تو نظر بطالع مولود تو نموده

بحسب نجوم چنان یافته که از راه چوب آفتی بشما در فلان ساعت برسد حسن گفت ای
قرة العین ای سیده الحرایر امیر المومنین در این وقت طبع او بر ما متغیر است میترسم گوش
بسخن ما نکند و بر خلاف انچه مصلحت و تدبیر تقاضا میکند عمل نماید گفت ای پدر باکی
نیست تو نصیحت پادشاه خود بکن و انچه شرط نیکو خواهیست بعمل اور که در اینجا مخاطره
جانست و از عوض نیست اگر نصیحت تو قبول کند فهو المراد و الا انچه بر تو فرض و
لازم است بجا اورده باشی حسن نزد او رفت و انچه توران گفته بود بعرض رسانید
خلیفه گفت یا ابا الحسن خدا جزای او را و ترا بر نیکویی دهاد نزد او رو و سلام من برسان
و با نا از و سوال کن و در روزی که تعیین کرده نزد من حاضر شو و ملازم من باش
تا آن روز منقضی شود که در این مشورت و تدبیر دیگری با تو شریک نمی سازم چون
صباح آن روز شد حسن نزد معتصم رفت و معتصم امر کرد که هر که در آن مجلس است
بیرون رفت و با حسن خلوت کرد و بحسن اشاره نمود که در مجلسی نشیند که در و سقف
آنان چوب چیزی نباشد و لا یزال حسن با او محادثه مینمود و سخن میگفت و معتصم
با او مزاح میکرد تا ظهر شد و وقت نماز شد معتصم برخواست که وضو سازد حسن
گفت امیر المومنین از این مجلس بیرون نرود و وضو و نماز و هر چه اراده آن داشته باشد
هم اینجا بعمل اورد تا وقتی که آن زمان بگذرد در این وقت خادمی امد و با او شانه و
مسواک بود حسن بخادم گفت تو با این شانه شانه کن و با این مسواک مسواک نما خادم
امتناع کرد و گفت چون من با این یا امیر المومنین مشارکت نمایم معتصم گفت و یلک
امتثال فرمان حسن بجا اور و مخالفت مکن چون خادم چنان کرد دندانهای او و محبت
و دماغش ورم کرد و بیهوش افتاد و جان بداد و حسن برخواست که برود معتصم او را
طلب کرد و شفقت و عنایت بسیار کرد و املاک و ضیاعی که از توران گرفته بودند
برو رد نمود و قریب باین حکایت نیز از مجلد سابع کتاب تاریخ الوزرا و الکتاب نقل
شده حکایت احمد بن عمر الصمرقندی در کتاب اربع مقالات ذکر نموده که یعقوب بن
اسحق کندی بر دین یهود بود اما فیلسوف زمانه خویش بود و حکیم روزگار و بخدمت
مامون تقرب تمام داشت روزی داخل مجلس مامون شد و بالا دست یکی از افاضل
نشست آن فاضل گفت تو مرد ذمی باشی چرا بر افاضل اهل اسلام در نشستن تقدم

کنی یعقوب گفت از برای انکه انچه دانی من دانم و انچه من دانم تو ندانی آن فاضل او را منجم می
دانست و از سایر علوم او بی خبر بود گفت من بر پاره کاغذی چیزی مینویسم اگر تو
استخراج کنی که چه نوشته ام ترا مسلم دارم و با هم گرو بستند از آن فاضل ردا و از یعقوب
استری مکمل با یراق که بر در بود و بهزار دینار می ارزید آن فاضل دوات خواست
و بر کاغذ چیزی نوشت و در زیر مسند مامون نهاد یعقوب ارتفاع گرفت
و طالع درست کرد و زایچه کشید و کواکب را تقویم کرد و تامل نمود و گفت یا امیر
المومنین بر آن کاغذ چیزی نوشته است که اول آن نبات بوده و اخر آن حیوان
شده مامون آن کاغذ بر ورا اورد بر آن نوشته بود که عصای موسی مامون تعجب
کرد و بان شیخ شکفتگیها کرد پس یعقوب ردا بر اگرد و بر ابر استر و ساخت خود
با آن شیخ کرد بسته بود از دوش او برداشت و این حکایت در بغداد فاش شد و
در عراق و خراسان منتشر گشت فقیهی از فقهای بلخ از انجا که تعصب دانشمندی
می کشیدند کتاب نجومی بدست کرفت و کاردی در استین نهاد بقصد انکه بکشد
یعقوب رود و در وقت فرصت کار او بسازد و از بلخ روی ببغداد نهاد و
در مجلس درس یعقوب حاضر شد و بر و ثنا گفت و گفت میخواهم که از علم نجوم
پیش تو چیزی بخوانم یعقوب گفت تو از جانب مشرق بکشتن ما امده نه بدرس
خواندن لیکن از آن پشیمان شوی و علم نجوم بخوانی و در آن علم بکمال رسی و در امت
محمد صلی الله علیه و اله از منجمان بزرگ باشی بزرگان از بنی هاشم و معارف و مشاهیر بغداد
حاضر بودند کمال تعجب نمودند ابو معشر مقر امد و کارد از میان کتاب بیرون اورد
و بشکست و بینداخت و زانو خم داد و پانزده سال تلمذ کرد تا در نجوم بمرتبه کمال
رسید و این حکایت را باین نحو احمد بن عمر السمرقندی در کتاب خود ایراد نموده و انچه
که یعقوب نوشته کندی یهودی بود ظاهر آنست که موافق واقع نباشد چرا که کندی
در عداد اهل اسلام بوده اند و ظاهر کلام بعضی علما آنست که کندی مسلمان بوده
و ابن طاوس از بعضی نقل کرده که کندی شیعه بوده و این بغایت مستبعد مینماید
که ذمی بر عالم مسلمان در مجلس خلیفه تقدم تواند نمود حکایت از کتاب اخبار المذاکره
نقل شده که نقل کرده از عمر بن الحارث الحارثی که من عامل خزاین صلاح معتمد بودم

وایستاده بودم در حضرت موفق در عسکر او و ابو جعفر منجم و منجم دیگر حاضر بودند بایشان گفت طالع ملاحظه کنید بجهة امری که من در ضمیر داشتم شب گذشته والحال از شما سوال میکنم و امتحان شما بآن میکنم ایشان نظر در طالع و دلایل کردند و هر دو گفتند سوال شما از حیوانست از غیر انسان گفت چنین است بگوئید که چه چیز است فکر بسیاری کردند و گفتند از حمل بقره سوال کرده اید گفت چنین است چه میزاید گفتند ثوری سیاه است و در دم او بیاضی خواهد بود موفق گفت بقره را حاضر کنند حاضر ساختند نزدیک گفت بچه خواست ابو جعفر گفت سیاه خواهد بود و در روی و بیاضی خواهد بود و آن منجم دیگر گفت بزاییدن بود گفت ذبحش کنند ذبح کردند و شکمش را شکافتند و ثور کوچک سیاهی بیرون آوردند که طرف دم او سفید بود و دم او پیچیده شده بود بر روی او و موفق و حاضران تعجب نمودند و در حق منجمان احسان وافی نمود و هم راوی مذکور نقل کند که در حضرت موفق بودیم حاضر ساخت ابا معشر و آن منجم دیگر را و گفت با من چیزی هست بگوئید که چه چیز است بعد از ملاحظه طالع و دلایل آن منجم گفت از میوهاست و ابو معشر گفت از جنس حیوانست موفق تحسین آن منجم کرد و با بو معشر گفت تو خطا کردی و سیبی بود بینداخت و ابو معشر متحیر شد و فکر بسیاری کرد آنگاه آن سیب را برداشت و بشکافت و گفت الله اکبر در میان این سیب کرم بود موفق تعجب نمود و جایزه عظیمی باو داد منقول از ربیع الابرار زمخشری شده که زنان اهل کتاب را انگشتری گم شد و نزد ابو معشر فرستادند ابو معشر گفت آن انگشتر را خدا گرفته از قول او تعجب کردند بعد از تفحص در میان قرآن بود حکایت از کتاب بصایر ابو حیان توحیدی نقل شده که از ابو معشر نقل شده که گفت حاضر شدم من و سلم در بادی و هاشمی نزد موفق و زیادی در نجوم استاد زمانه بود موفق ضمیری در خاطر گرفت زیادی گفت چیزی اضمار کرده ریاست و سلطنت است گفت دروغ گفتی سلم گفت امیر جلیل رفیعی اضمار کرده گفت دروغ گفتی هاشمی گفت نمیدانم غیر از چیزی آن دو کس گفتند راس در وسط السماست و صاحب طالع با و ناظرات و کواکب ساقطاند با و گفت تو نیز دروغ گفتی آنگاه بمن گفت تو آنچه داری بیار من گفتم امر خدای عز و جل را در خاطر آورده گفت احسنت آنگاه و جایزه بمن

بهسید

بهسید و بیان آن کردم حکایت از ابو معشر نقلست که گفت در بعضی دهمهای ری در کاروانسرائی فرود آمدم و در آن کاروانسرا نویسنده بود که اراده عراق داشت با او انسی گرفتم و او بمن انسی گرفت و از نجوم خبری داشت بمن گفت قمر در بحلست گفتم آیا تو فردا میانه تحقیق که قمر در تربیع مریخ است گفت بلی اگر مکاریان مساعدت کنند مکاریان اعلام کردیم راضی شدند بماندن بشرط آنکه علف چهارپایان ایشان بدهیم اهل قافله را نیز گفتیم که بمانند با ما سختی کردند و انکار قول ما نمودند ما اقامت نمودیم و اهل قافله رحلت کردند من ببام کاروانسرا برآمدم و ارتفاع گرفتم دیدیم که طالع سیر ایشان ثور بود و مریخ در آنجا بود و قمر در اسد بود گفتم الله الله بر نفس خود بترسید امتناع کردند از اقامت و رفتند من بنویسنده گفتم که این جماعت خود را هلاک ساختند ما نشستیم و چیزی خوردیم که جماعتی از اهل آن قافله آمدند زخم دار و راهزنان در آن دو فرسخی ایشان را زده بودند و آنچه داشتند گرفته بودند چون مرا دیدند سنگ و چوب بمن انداختند و گفتند یا کافر یا ساحر تو ما را کشتی و راه را بر ما زدی از ایشان بجهد خلاص شدم و با خدا عهد کردم که از این علم با اراذل سخن نگویم و تا حال برین عهدم و خواهم بود تا زنده ام حکایت از مشاهیر منجمان ابو القاسم مشهور بغلام زحل است در خدمت ابو یوسف بریدی میبود روزی ابو یوسف اراده آن کرد که سوار شود بطرف بلد و در دنبال برادر خود ابو عبد الله ابو القاسم گفت ایها الاستاد سوار مشو که امروز موجب جنایتی عظیم بر تو قطع نخل بدلست گفت یا فاعل من بجانب برادر خود میروم از چه چیز بترسم غلام زحل برگشت و بخانه او آمد و آنچه در آنجا داشت میبرد حجاب گفتند بکجا میروی گفت میگریزم چه بعد از ساعتی این سرای بغارت خواهد رفت و چون ابو یوسف نزد ابو عبد الله رفت در آنجا او را بکشت حکایت از مشهورین بعلم نجوم عبد الله بن محمد بن عبد الله بن طاهر بوده طالع ولادت او سرطان بوده شبی با اهل بیت خود گفت که من مولودم بجد سرطان و طالع امسال سرطانست و امشب قمر منکسف میشود در سرطان اگر درین شب نجات یابم چند سال زندگانی خواهم کرد و اگر نه البته درین شب هلاک خواهم شد گفتند خدا عمر تو را دراز خواهد کرد چون آن شب در آمد غلامی داشت که او را نجوم آموخته بود او را طلب کرد و او را ببام فرستاد و اسطرلابی داد و بنادقی چند باو

داد و گفت ملاحظه کن هرگاه از انکساف قمر دقیقه بگذرد یک بندقه بینداز چون ثلثی از قمر منکسف شد بیاران خود گفت چه میگوئید در باب مردی که با شما نشسته است و در خواهد گذشت و ثلثی از عمر او رفت گفتند نه بلکه خدای عز و جل عمر تو را طویل میسازد چون دو ثلث منکسف شد متوجه کنیزان خود شد و هر که را میخواست از ایشان آزاد کرد و آنچه میخواست از ضیاع خود وقف کرد و گفت چه میگوئید در مردی که میگذرد و میرود و دو ثلث از عمر او رفت گفتند نه بلکه خدا عمر تو را دراز میگرداند چون از ثلث آخر دو دقیقه گذشت با ایشان گفت وقتی که قمر مستغرق شود نزد برادرم عبید الله بن عبد الله بن طاهر روید آنگاه برخواست و غسل کرد و کفن پوشید و حنوط کرد و بخانه داخل شد و در بر روی خود فراز کرد و بر پهلو خوابید هنوز تمام قمر نگرفته بود که جان داد چون نزد او رفتند او را مرده یافتند و بجانب عبید الله برادرش رفتند که او را اعلام کنند دیدند که عبید الله بر ایشان سبقت گرفته می آمد در کشتی گفت یا برادرم فوت شد گفتند بلی گفت من متصل طالع ملاحظه میکردم تا وقتی که قمر تمام گرفته شد گفتم که او جان داده حکایت از کتاب اخبار المذاکره نقل شده نقل از حسن بن وهب که روزی محمد بن عبد الملک الزیات را دیدم که عود کرده بود از موکب معتصم پیش از رفتن معتصم بسر راهی در غایت حزن و دلگیری و من بر وجه جسارت داشتم گفتم چیست سبب که وزیر را ایده الله مهموم می بینم گفت ندانستی خبر را گفتم نه گفت سوار شدم با امیر المومنین و من از یک طرف با او سرگوشی میکردم و از طرف دیگر ابن ابی داود تا آنکه بجسر رسید بسیار ایستاد تا آنکه گمان کردیم که انتظار چیزی دارد پس خادمی بسرعت تمام بجانب او آمد و باو پنهانی حرفی گفت پس او گفت مرا مفهوم کردانیدی و مراجعت نموده بجانب قصر خود در جانب شرقی بغداد چون بوسط راه رسید خنده بسیاری کرد دیدم آنکه چیزی مضحک بنظر او در آید احمد بن ابی داود جسارت کرده و گفت اگر امیر المومنین صلاح داند ما را در سرور شریک سازد گفت شما را بآن حاجت نیست ابن ابی داود گفت بلی حاجت هست خلیفه گفت امروز سوار شدم و بجسر رسیدم بیادم آمد منجمی که در آنجا می نشست در ایام فتنه امین و بعد از آن و موصوف و مشهور بود بحذاقت و آوازه او را شنیده بودم چون در آن ایام فساد و فتنه بسیاری

بود

بود ملجا شد که بسر راه نشیند و منجمی کند چون امر ابراهیم بن مهدی قوت گرفت بمن اعتماد کرد و هر ماه جهت من پانصد دینار مقرر داشت و هیچ کس را مقربی پیش از من نبود چه لشکر او را بعضی نه درهم و بعضی را ده درهم بود جهت تنگی احوال و خرابی بلاد و مردم مقاتله میکردند از جهت تعصب نه از جهت جایزه من روزی بر مرکب خود سوار شدم متذکر آن منجم را دیدم نفس من مایل بجانب او شد که از امر ابراهیم و امر خودم بپرسم که آیا ما را امری خواهد بود یا غلبه مامون را خواهد بود بطرف او رفتم و غلام را گفتم باو ده و آنچه با تست ده درهم باو داد باو گفتم سوالی میکنم نظر بطالع و دلایل کن کرد آنگاه گفت از تو سوال میکنم بخدای که تو هاشمی یا و گفتم چه غرض داری ازین سوال گفت طالع این تقاضا میکند و اگر این را راست نمیگوئی من حکم تو نظر نمیکنم گفتم بلی هاشمی ام گفت این طالع اسعد طالعهاست در دنیا و از جهة تو خلافت حاصل خواهد شد و فتح آفاق خواهی کرد و ممالک خواهی گرفت و لشکر تو عظیم خواهد شد و شهرها بنا خواهی کرد و چنین و چنین خواهی بود و جمیع آنچه مرا پیش آمد تا حال خبر داد گفتم این سعادتهاست نحوستها نیز هست گفت نه و لیکن تو وقتی که پادشاه شوی از وطن خود مفارقت خواهی کرد و سفرهای تو بسیار خواهد بود گفتم بمن غیر این خواهد بود گفت بلی هیچ چیز بر تو نحس تر از یک چیز نخواهد بود گفتم کدامست آن گفت جماعتی که مستولی باشند در ایام ملک تو که دهی باشند که دنی الاصل سفله باشند پس انها بر تو غالب باشند و اکابر ملک تو باشند پس درهمی چند در خریطه با من بود خواستم که باو دهم قسم خورد که غیر از آنچه گرفته چیزی دیگر قبول نکند پس گفت وقتی که باین امر برسی مرا بیاد آور و در آن وقت با من احسان کن گفتم چنین میکنم و تا حال او بخاطر من نرسیده بود که چون بجسر رسیدم چشم من بر جای او افتاد او بخاطر من رسید و حکمهای او بخاطرم آمد و تامل کردم احوال خود را و تامل کردم شما را که بهترین اهل مملکت من اید تو پسر زیاتی و این پسر فتیار است و اشاره با بن ابی داود کرد چون بخاطرم آمد که حکمهای او همه درست آمد خادم را فرستادم بطلب او و مبالغه کردم در تفتیش او تا وفا کنم بوعده سابق خادم برگشت و خبر آورد که او درین نزدیکی وفات یافت مغموم شدم که از من احسان کردن به او فوت شده باز بفکر افتادم

بخدمت آمدم که گفته بود که در دولت تو رایت ولادت سفلگان را خواهد بود چون
خلیفه این نقل را کرد ما منکر شدیم و از پرسیدن پشیمان شدیم سابقا در فصل
اطبا مذکور شد که سلطان یمین الدوله محمود بن در مامون خوارزمشاه فرستاد و طلب
ارسال حکما نمود و شیخ ابو علی و ابو سهل مسیحی قبول رفتن نکردند و ابو ریحان هرونی و
ابو نصر و ابو الخیر قبول کردند حکایت کرده اند که چون ابو ریحان بمجلس سلطان رسید در
غزنین سلطان بر بالای کوشکی نشسته بود که چهار در داشت روی با ابو ریحان آورد و
گفت ومن ازین چهار در از کدام در بیرون خواهم رفت حکم کن و بر کاغذ نوشته در زیر
مسند من گذار ابو ریحان اسطرلاب خواست و ارتفاع گرفته طالع درست کرد و ساعتی
تامل نموده بر کاغذی چیزی نوشت و در زیر مسند سلطان نهاد سلطان گفت
حکم کردی گفت آری سلطان بفرمود که از دیواری که جانب مشرق بود دری باز کردند
و از آن در بیرون رفت پس کاغذ را طلب کرد ابو ریحان بر آن نوشته بود که ازین
چهار در بیرون نشود بلکه در دیوار مشرقی دری دیگر باز کنند و از آن در بیرون
رود سلطان چون بخواند آزرده شد و گفتا و را از قصر بیرون اندازند چنان کردند که
سلطان گفته بود دامی بسته بودند ابو ریحان بر آن دام آمد و آهسته بزمین رسید و
هیچ جای او افکار نشد سلطان گفت ای ابو ریحان این حال را نیز دانسته بودی گفت آری
و تقویم از غلام بستد و احکام آن روز نمود که نوشته بود که در فلان روز مرا از جای
بلند بیندازند ولیکن بسلامت بزمین آیم و تندرست برخیزم این هم موافق طبع سلطان
نبود دلگیر شد و گفتا و را بقلعه غزنین باز دارند پس ابو ریحان را حبس کردند شش ماه
محبوس بود گویند در آن شش ماه هیچ کس حدیث ابو ریحان با سلطان نگفت و از غلامان
غلامی نامزد شده بود که خدمت ابو ریحان میکرد روزی آن غلام بر سر بازار غزنین
میگذشت فال گویی او را بخواند و گفت در طالع تو چند سخن دارم هدیه بده تا بگویم
غلام دو درم باو داد فال گوی گفت عزیزی از تو در رنجست از امروز سه روز
دیگر خلاص یابد و خلعت تشریف پوشد و عزیز و مکرم گردد غلام رفت تا بقلعه و بر
سبیل بشارت این قصه با ابو ریحان بگفت ابو ریحان را خنده آمد و گفت ای ابله ندانی
که چنین جایها نباید ایستاد دو درم بباد بر باید داد گویند خواجه بزرگ حسن میمندی

درین

درین شش ماه فرصتی میجست تا سخن ابو ریحان بگوید روزی در شکارگاه سلطان را شکفته
یافت سخن را کشانید تا بذکر نجوم آورد و گفت بیچاره ابو ریحان که چنان حکمها کرد و بدل
خلعت و تشریف بند و زندان یافت سلطان گفت خواجه بداند که من دانسته ام که این مرد را
در عالم نظیر نیست الا شیخ ابو علی سینا لیکن هر دو حکمش بر خلاف طبع و اراده من بود
و پادشاه چون کودک خرد بود سخن بر وفق رای و اشاره او باید گفتن تا از وی بهره
مند باشی آن روز اگر در هر دو حکم یکی خطا افتادی از برای او بهتر بودی فردا بفرما تا
او را بیرون آورند و اسب و ساخت زر و جبه ملکی و دستار قصب و هزار دینار
انعام و غلام و کنیزک باو دهند پس همان روز که فال بین گفته بود ابو ریحان را بیرون
آوردند و این تشریف باو رسید و سلطان از وی عذرها خواست و گفت ای ابو ریحان
اگر خواهی که از من برخوردار باشی سخن بر مراد من گوی نه بر مقتضای علم خویش پس
ابو ریحان سیرت بگردانید و این یکی از شرایط خدمت پادشاهست که باید در هر باب
سخن بر وفق مراد او گفتن و کارها را موافق رای او باید کرد چون ابو ریحان بخانه رفت
افاضل بتهنیت آمدند حدیث فال گوی با ایشان بگفت عجب داشتند و او را بخواندند
سخت نادان و بیخبر بود و هیچ چیز نمیدانست ابو ریحان گفت طالع مولود داری
گفت آری در طالع او بنگریست سهم الغیب در طالعش بود راست در درجه طالع
تا هر چه میگفت اگر چه بر عمیاء میگفت بصواب نزدیک میآمد حکایت احمد بن عمر سمرقند
در کتاب خود گفته که این بنده را عجوزه بود و لادت او در برج صفراء بود و ماه با آفتاب
و میان هر دو بعدی نه پس سهم الغیب و سهم السعاده بدین علت هر دو بدرجه طالع
افتاده بودند و من او را چون بپای زه کشیدم او را علم نجوم بیاموختم و در این علم چنان ماهر
شد که سوالهای مشکل را بر فور جواب صواب دادی چندانکه روی باو نهادند
و هر چه میگفت بیشتر بقضا موافق می افتاد پیرزنی پیش او آمد و گفت پسر من
چهار سالست که بسفر رفته و از وی هیچ خبر ندارم ببین که مرده است یا زنده منجم برخواست
و ارتفاع بگرفت و گفت پسر تو باز آمد پیرزن گفت من امید آمدن فرزند ندارم همین
قدر دانم که زنده است مرا بس است پیرزن بخانه رفت دید که پسرش آمده و بار از چهار
پای فرو میگیرد پسر را در کنار گرفت و مقنعه از سر گرفته پیش منجم آمد و گفت راست

گفتی پسر من آمد و جبت و هدیه درپای منجم آورد و آنشب چون بخانه آمدم از وی سوال کردم
که چون دانستی و بچه استدلال حکم کردی گفت چون صورت طالع تمام کردم عکسی
آمد و بر حرف درجه طالع نشست باین علت در باطن من این خیال روی نمود که آن پسر
رسیده آمدن او چنان بر من محقق شد که پنداری او را میدیدم که بار از چهار پای میگشود
مرا معلوم شد که آن هم سهم الغیب در درجه طالع میکند حکایت هم در کتاب مذکور آورده
که حکیم موصلی از طبقه منجمان نیشابور بود خدمت نظام الملک کردی و خواجه در مهمات
با او مشورت فرمودی و رای و تدبیر از وی خواستی موصلی را چون سال بسیار شد
در روی فتور ظاهر گشت و استرخای بدن پدید آمد از خواجه استعفا کرد
تا در نیشابور در گوشه نشیند و هر سال تقویم و تحویل فرستد خواجه از حکیم
سوال کرد که آیا معلوم کرده که ارتحال طبیعی من کی خواهد بود و آن حکم لابد در کدام
تاریخ نزول خواهد نمود حکیم گفت بعد از وفات من بشش ماه خواجه اسباب رفاهیت
او مقرر داشت موصلی به نیشابور رفت و مرفه بنشست و هر سال تقویم بملازمت
خواجه میفرستاد و هر کس از نیشابور رسیدی خواجه احوال حکیم پرسیدی تا خبر صحت
او می یافت خواجه خوشحال بود تا در سنه ٤٨٥ خبر فوت حکیم مسموع خواجه گشت محزون
شد مهمات اوقاف و ادرارات را توقیع نمود و وصیت نامه بنوشت و بندگان را آزاد
کرد و قرضها که داشت بگذارد و خصمان را خوشنود کرد و منتظر بنشست تا رمضان در
آمد در راه بغداد بر دست دو سر دیلم کشته شد حکایت هم او گوید که در سنه ٥٠٦
شهر بلخ در کوی برده فروشان در سرای امیر ابو سعید خواجه امام خیام و خواجه
امام مظفر اسفزاری نزول کرده بودند و من بپیوسته در خدمت بودم روزی از
خیام شنیدم که میگفت گور من در موضعی باشد که ایام بهار بران گل فشانی کند مرا این
سخن مستحیل نمود اما میدانستم که چونا و مردی گزاف نگوید چون در سنه ٥٣٠ بنیشابور
رسیدم مدتی بود که آن بزرگ روی در نقاب خاک کشیده بود بزیارت او رفتم
قبر او را در محلی یافتم که در پای آن باغی بود درختان او سایه بر او میانداخت و آن
ایام بهار بود چندان شکوفه بر قبر او ریخته بود که صورت قبر او در زیر شکوفه پنهان
شده بود مرا حکایت او یاد آمد و گریه بر من افتاد که در بسیط عالم و اقطار ربع مسکون او را

نظیر

نظیر نمیدیدم هم در کتاب مذکور آورده که بر پادشاه واجبست که هر چاکری
خدمتکار و ندیم که داشته باشد او را بیازماید اگر شرع را معتقد بود بفرایض و سنن قیام کند بر وی
اعتماد نماید و اگر بر خلاف این بیند او را مهجور کند و حواشی مجلس خود را از سایه او محفوظ
دارد که هر که بدین خدای و شریعت مصطفی اعتقاد ندارد مشوم بود در اوایل ملک سلطان
غیاث الدین بن ملکشاه عرب صدقه عصیان آورد و گردن از ربقه بکشید و با پنجاه هزار
عرب روی به بغداد آورد و خلیفه المستظهر بالله نامه در نامه انداخته سلطان را همین خواند
سلطان از منجمان ساعت همی خواست و صاحب طالع سلطان راجع بود گفتند ما اختیار نمی یابیم
سلطان گفت ساعت بجویید و تشدد می کرد منجمی یاران غزنوی بود که بدر کنده کار
داشت و فال بینی میکرد و زنان پیش او رفتندی تعویذ دوستی جهت ایشان نوشت با آشنایی
غلامی خود را بمجلس سلطان راه داد و گفت من ساعتی اختیار کنم که بآن عمل کنی اگر مظفر نگردی
مرا گردن بزن سلطان را خوش آمد و باختیار او سوار شد و دویست دینار نیشابوری
بوی داد و برفت و بحسب اتفاق با صدقه مصاف کرد و او را بشکست و بکشت و چون
باصفاهان آمد فال بین غزنوی را بنواخت و تشریف داد و بخود نزدیک ساخت و منجمان
را بخواند و گفت شما اختیار نکردید این غزنوی اختیار کرد و خدای راست آورد که خصم
را بکشتم همانا که صدقه شما را رشوت داده بود که ساعت اختیار مکنید ایشان در خاک غلطیدند
بزاری کردند و گفتند که بآن اختیار هیچ منجم راضی نشواند شد اگر سلطان خواهد بخراسان فرستد
تا ببینیم که حکیم حسام نیشابوری چه میگوید سلطان دانست که آن بیچارگان راست میگویند
یکی از ندمای خود را طلبید و گفت فردا بخانه خویش شراب خور و منجم غزنوی را بخوان
و شراب ده و در عین مستی از وی بپرس که این اختیار بد بود منجمان از آن عیبها میکنند سر
آن با من بگو چنان کرد غزنوی در حالت مستی گفت من دانستم که حال از دو بیرون نیست
یا سلطان غالب میگردد یا مغلوب اگر غالب گردد مدعای خود برسم چنانچه رسیدم و
اگر مغلوب گردد او را آن حالت میانه که بمن پردازد پس روز دیگر ندیم با سلطان
صورت حال بازگفت سلطان بفرمود تا او را اخراج کردند و گفت چنین کس در حق مسلمانان
اعتقادش چنین بود اعتماد را نشاید من او را دشمن بودم که نان نمک در فصل هفتم در آنکه
تدبیر وزیران و منشیان و مرسلات و بری صناعتیست که بطریق مکاتبت و مراسلت منعقد

خطاب ایراد نمایند وجهی که مطابق مقتضای حال باشد و در هر مقام اغنی غرض و مطلب
باشد بر وجه احسن بعمل آید چنانچه مراتب وحد و معاودت و مرافقت و مخاصمت و
مشاورت و مدح و ذم و استعطاف و اعتذار و تهنیت و حوادث کردانیدن اعمال و اشغال
و افعال و وجوه شکایت و اعتذار و اظهار حقوق و وثایق و عهود سابقه و لاحقه و اظهار
ترتیب و نظام هر واقعه بر وجهی مرضی ایراد میشود و مع ذلک الفاظ مستحسن و عذب
از فصاحت و عذوبت و حسن و حلاوت خالی نباشد مثلا اگر غرض تهویل و ایراد رعب
باشد در خاطر آن کسی که مکاتیب بسوی او نسبت سخن بر وجهی مساق شود که خوف
و رعب و هول تمام بر ضمیر او استیلا یابد و اگر غرض استمالت قلب و تحصیل محبت و
مهربانی باشد اسلوب مناسب این غرض مرعی دارد و اگر تشجیع و اقدام بر حروب و
اهوال مقصد افتد طریقه مناسب آن منظور دارد و برین قیاس در هر مقام مناسب
آن حال منظور دارد و پادشاهان را از دبیر چاره نیست و وجود دبیر کامل از جهت پاد
شاه نفع تمام دارد چه بسیار باشد که از یک نوشته خونها ریخته شود و فسادهای کلی
متولد شود و بسیار باشد که بیک سخن جهانی بصلاح آید و چندین فساد مرتفع شود
پس در دبیر پادشاه چند شرط مرتفع است اول آنکه عاقل و دانا باشد و این عظیم ترین
شرایط است در هر باب چه هرگاه دبیر و منشی عاقل باشد در هر مقام مصلحت وقت را
میداند و بنحوی نمیکند که از نوشته او فسادی و ضرری متولد شود یا نوشته
بر نحوی باشد که عیبی و منقصتی جهت مخدوم او حاصل شود دیگر صاحب فطانت
و زیرکی و علو فهم و جودت رای بوده باشد دیگر صاحب فکر و اندیشه و معتاد
بتامل و تفکر و سکون و آرام بوده باشد و رفق و تندی و سرعت و خفت بر طبع
او غالب نباشد دیگر نیکذات و خیراندیش و راست گفتار و راست کردار و با احتیاط
و صاحب حزم بوده باشد دیگر باصالت نسب و شرف حسب موسوم باشد و اگر بعضی
از آبای او باین شغل موسوم و ممدوح باشد آن انسب خواهد بود دیگر آنکه علومی
که درین صنعت معتبر است بداند چون علم لغت و نحو و منطق خصوصا فن خطابت
و علم معانی و بیان و معرفت آیات قرآنیه و احادیث شریفه و امثال معروفه و حکایات
مشهوره و امثال آن و بر منشیان و مرسلات متقدمان مطلع باشد و در اوایل ازمنه

وصدور

و صدور اسلام سالها اکثر اوقات مرسلات بالفاظ عربیه بوده و از مرسلات در زمان متقدمان
ترسل صاحب بن عباد و ابو اسحق صابی و قابوس و الفاظ حماد و قدامه و مقامات حمیدی
و بدیعی و حریری و توقیعات بلعمی و احمد حسن و ابو نصر کندری معروف بوده و باید که
دبیر بر کتب تاریخ مطلع باشد خصوصا تواریخی که بفصاحت و بلاغت و حسن تادیه معروفست
دیگر باید که دبیر و منشی که احکام و ادعیه و مکاتیب ملوک نویسد و صاحب تجارب باشد
و بر مراسلات سلاطین سابق و غیرهم اطلاع داشته باشد و عادات و رسوم اصناف سکان ربع
قواعد سنن طوایف مختلفه را بشناسد و اخلاق و طبایع هر کس و هر طایفه را بداند چه در تاثیر
هر سخنی و استحسان آن مراعات رسوم و قواعد و سنن و آداب و اطوار و اخلاق هر طایفه
مدخلیت تمام دارد چنانکه حکما در کتاب خطابه بیان این نموده اند دیگر باید که در هر مقام در
اختصار کوشد و از ایراد تطویل محل احتراز لازم داند که خیر الکلام ما قل و دل مگر آنکه حال
و مقام مناسب تطویل باشد چه بعضی اوقات هست که حقیقة بعضی مصالح تطویل مناسب می
افتد دیگر از اغلاق الفاظ و تعقید و اسلوبهای مشوش احتراز تمام لازم داند و همچنین از استعارات
بعیده و تشبیهات غریبه و امثال آن بلکه باید که الفاظ مانوس و عذب باشد و سخن شیرین و در
اسلوب کلام مرضی باشد و سخن بر وجهی جاری باشد که معانی واضح باشد و خواننده محتاج
بفکر نشود و آخر کلام مقوی اول باشد و سخن از تنافر و مناقضت محفوظ باشد دیگر مهما امکن
دبیر از کذب و جزاف و دعواهای ناپسند و دیگر سخنانی که اثبات آن محتاج بحجج بعیده باشد
احتراز نماید دیگر باید که هر سخن بر نحوی مذکور باشد که بر وجه لطیف اشاره بحجج هر دعوی
شده باشد و در مواضع حاجات باستشهاد بآیات قرآنیه و احادیث شریفه و امثال مشهوره
تمسک جوید دیگر مراعات القاب و مدایح هر یک بر نحوی باشد که مناسب حال او باشد و اصل
و نسب و عقل و ادب و لشکر و خزانه و ملک و ولایت و بلاد دلیل باشد و هر چند دشمن باشد
او را از حد و مرتبه خود فروتر ندارد و نسبت مخدوم خود را با او محفوظ دارد بر وجهی که متضمن
منقصی نسبت مخدوم نگردد مگر آن نسبت بکسی که تکبری نموده باشد و از حد خود تجاوز
کرده باشد که بحکم آنکه التکبر مع المتکبر مذموم نیست درین صورت اگر مصلحت تقاضا کند مکافات
او بر وجهی که عقل اقتضا کند مذموم نباشد دیگر باید که دبیر در کیفیت مکاتیب بهر طایفه
سنن اسلاف منظور دارد و نظر کند که پادشاهان پیشین از طرفین در مراسلات چه نسب

و سنن مرعی داشته اند از مرعی دارد و اگر بجهة مصلحتی از آن تعدی شود بسیار نباشد دیگر باید
که دبیر طامع نباشد تا بسبب حطام و مزخرفات و اغراض دنیوی در مدح و ذم از آنچه مصلحت
ملکی و دینی تقاضا کند تجاوز ننماید و باید که قوی دل باشد و تحسین و تقبیح اصحاب اغراض
و ارباب اغراض التفات نکند و غره نشود و مصلحت مخدوم را در مقامات ترسل از مواضع لوازم
و مراسم از دست ندهد و مراعات حشمت و حرمت باب عزت را سرسری نسازد و هر چند مراسل
خصم ملک باشد قلم را از وقیعت و بهتان و ذم و استهزا و شتم و قدح در اغراض نگاه دارد
که اینها منافی قوانین تمکین و بزرگی است مگر آنکه آن شخص تجاوز کرده باشد و از قاعده حق
و حشمت قدم بیرون نهاده باشد که درین صورت مکافات او بر نحوی که عقل تقاضا کند
قبیح نیست مجملا باید که نگذارد که از هیچ راه غباری در هوای فضای مراسلت بر دامن حرمت
و حشمت و عزت مخدوم او بنشیند دیگر باید که دبیر معانی مختلفه هر لفظ را منظور دارد و اگر
لفظی از الفاظ مشترکه را استعمال کند هر یک از معانی آن را بخاطر آورد که مبادا بعضی از آن معانی
غرض باشد از طرف معانده و دارای آن باشد بلکه الفاظی که در تکلم و استماع نزدیک بلفظی
باشد چنانچه از استماع بعضی دیگری بر گوش خورد یا در خاطر آید ملحوظ و منظور دارد
بلکه الفاظی که بتصحیف و تحریف دیگری شود تامل نماید دیگر باید که نوشته مضبوط باشد
و هیچ نقطه اهمال نشود و از کلمات بی نقطه که بنقطه معنی متبدل شود احتراز لازم داند و
ازین قبیل شروط در نوشتن احکام و مکاتیبی که عظیم باشد و اهتمام تمام در شان آن باشد
بسیار است و آنچه مذکور شد بر سبیل ایراد مثال مخواسته است تا دبیر داند که از امثال
این امور غافل نباید شد و فکر و احتیاط بسیار باید کرد که بسیار بوده که از چنین غفلتها
فسادهای عظیم متولد شده یا غرضهای کلی فوت گشته دیگر در مقدم نوشتهای که
جهت محبت و مودت و دوستی نوشته شود از ایراد الفاظ و معانی که بفال نیکو نگیرند سیما
در مفتتح و اوایل سخن تفال نشود و از لفظی که بفال نیکو نگیرند احتراز کند و رسم و آیین طوایف
مختلفه درین باب مختلفست و محصل اصول آنچه در سخنان خطابه معتبرست باب مدح
و ذم شکایت و اعتذار و باب مشاورات است و حکمای سابق درین ابواب قوانین مفیده
قرار داده اند اولی آنست که دبیر و منشی را معرفت آن قوانین حاصل باشد که فواید بسیار
دارد اکنون ذکر بعضی حکایات منشیان و دبیران میشود   آورده اند که اسکافی

دبیری

دبیری از دبیران آل سامان و آن صناعت نیکو آموخته بود در دیوان رسالت و انشای نوح بن
منصور سامانی محرری کردی قدر او را نشناختند و بقدر فضل او را ننواختند از بخارا
هجرت کرد و بهرات نزدیک البتکین رفت البتکین ترک خردمند صاحب تمیز بود او را عزیز
داشت و دیوان رسالت با او مفوض نمود و بنا بر آنکه در دولت نوح بن منصور نورسید
کان بدید آمده بودند و بر قدیمان استخفاف میکردند کار البتکین بعصیان انجامید بجهة
استخفاف و التفاتی که در حق او در حضر رفت که لشکرها جمع شوند و با البتکین محاربه
نمایند پس امیر نوح علی بن محتاج الکشانی را که حاجب بود برسالت نزد البتکین فرستاد
با نامه مضمون آن وعید و تهدید بسیار و چندان خشونت شده بود که صلح را مجالی و
آشتی را راهی نمانده بود تمام نامه آن بود که بیایم و بگیرم و بزنم و بکشم چون نامه عرض کرد
و پیغام بگفت و هیچ باز نگرفت البتکین آزرده شد و برآشفت و گفت من بنده پدر او بودم
اما او حق که پدر او از دار فنا بدار بقا میرفت او را بمن سپرد و نزد با و اگر چه از روی ظاهر
مرا در فرمان او میباید بود اما چون قضیه را بر تحقیق حمل کنی خلاف این آید که من در مراحل
شیب او در منازل شباب و او را آنها که برین میدارند نا فضلانند نه ناصحان و هادیان این
دودمانند نه خادمان اسکافی را گفت جواب نامه او بنویس در غایت شدت و استخفاف
و بر پشت نامه او جواب نویس اسکافی بر بدیهه جواب نوشت که بسم الله الرحمن الرحیم و این
آیه را نوشت که یا نوح قد جادلتنا فاکثرت جدالنا فاتنا بما تعدنا ان کنت من الصادقین
یعنی ای نوح بتحقیق که جدال کردی با ما پس بسیار کردی جدال با ما را پس بیاور با ما آنچه
ما را وعده کرده اگر از صادقانی چون آن نامه بامیر خراسان نوح بن منصور رسید و
بخواند تعجبها کرد و ارباب دولت و منشیان از حسن بدیهه او تعجب کردند و چون بر
خراسان استیلا یافتند اسکافی پنهان شد و ترسان و هراسان می بود تا آنکه امیر نوح کس
فرستاد و او را طلب کرد و دبیری خاص خود با او داد و در میان اهل قلم معظم و معروف
شد   چون کار اسکافی بلند شد و در خدمت نوح بن منصور متمکن گشت ماکان
کاکوی در ری و قهستان عاصی شد و عمال بخارا و سمنان فرستاد و چند شهر از قومس
بگرفت نوح بن منصور بترسید بسبب آنکه او مردی صاحب کفایت و شهامت بود بتدارک
حال او مشغول و تاش سپهسالار را با هفت هزار سوار بحرب او نامزد کرد که بروند ما آن

کار را بکفایت مقرون سازد که تاش عظیم خردمند و روشن رای بود و از مضایق امور
نیکو بدر شدی و فیروزجنگ بود و از هیچ کار بمراد برنگشته بود و از هیچ حرب شکسته
نیامده و تا او زنده بود کار آل سامان طراوت و رونق تمام داشت چون امیر نوح درین
واقعه بسیار تامل بود کسی فرستاد و اسکافی را بخواند و گفت من ازین امر عظیم هراسانم
که ماکان مردی دلیر است و با مردی و دلیری کفایت دارد و بسختیت و اندر دیالمه هم چو
او کم افتاده باید که با تاش موافقت کنی و هرچه درین لشکرکشی از و فوت شود تو یاد
دهی و من در نیشابور مقام خواهم تا پشت لشکر بمن گرم باشد باید که هر روز مسرع
با نامه تو بمن رسد و هرچه شده باشد در آن نامه ثبت کنی اسکافی گفت فرمان بردارم
با تاش از بخارا برفت و از جیحون عبور کردند با هفت هزار سوار پس امیر تاش لشکر را خلعت
داد و با عزمی درست روبری نهاد ماکان با ده هزار مرد جنگی مسلح بر در ری نشسته
بود که تاش برسید و از شهر درگذشت و در مقابل فرود آمد رسولان آمد و شد
کردن گرفتند و چون ماکان مغرور بود را بیها بر مصاف قرار گرفت بر کرکی بود چهل
سپهسالاری کرده و از آن قسم وقایع بسیار گذرانیده تعبیه نیکو کرد و لشکر او غالب آمدند
و ماکان کشته شد تاش روی با سکافی کرد و گفت اول کبوتری باید فرستاد و در عقب
آن مرغی اجل وقایع را بیک نکته بیان باید کرد که همگی احوال مفهوم شود و مقصود حاصل
کرد اسکافی قدری کاغذ برداشت و بنوشت بسم الله الرحمن الرحیم اما ماکان فصا
سمه والسلام یعنی ماکان همچو نام خود شد و لفظ ماکان معنیش آنست که نبود چون این
نامه بامیر نوح رسید تعجب نمود و اسباب رفاهیت اسکافی را تازه نمود و گفت چنین
کس را مرفه باید داشت **حکایت** صاحب کافی اسمعیل بن عباد در قم قاضی تعیین کرده بود
که باو اعتقاد امانت و دیانت داشت چندی برخلاف آن اخبار مینمودند و صاحب
باور نمیکرد تا وقتی جمعی از مردم ثقه شهادت دادند که او در فلان قضیه پانصد دینار
رشوه گرفته بر صاحب عظیم مشکل نمود قلم برداشت و بنوشت ایها القاضی بقم
قد عزلناک فقم چون بنظر قاضی رسید گفت مرا عزل نکرد الا این سجع مشوق **حکایت**
لغان شهریست از اعمال دیار غزنین و میان ایشان و کفار هند کوهی فاصله است
پیوسته از تاختن و شبیخون کفار خایف باشند اما لغانیان مردم بشکوه اند و تنک

حشی

حشمی و در ذات ایشان تا بحدیست که از برای یک بیضه و یک توبره کاه که بر ایشان زیاد نه رود
تظلم بغزنین آمده دعویها کنند و بی حصول مقصود باز نگردند در عهد یمین الدوله محمود
سبکتکین شبی کفار بر ایشان شبیخون کردند و اندک خرابی بحال ایشان راه یافت و اولادکنان
و جامه دران بغزنین آمدند و بیارگاه سلطان شده زار زار بنالیدند و هنوز توبره و شروی
ایشان ظاهر نشده بود خواجه بزرک احمد بن حسن میمندی را بر ایشان رحم آمد خراج آن
سال با ایشان بخشید ایشان با فرح و بشاشتی تمام بازگشتند و آن سال مرفه زیستند سال دیگر
بدیوان آمده زاری از اول بیش آغاز کردند که پارسال خواجه ما را در ظل رافت و رحمت
خویش نگاه داشت اما اختلال احوال ما بیش از آنست که بآن تدارک شود اگر امسال نیز
ما را از خراج معاف دارند چنان شود که در آن مقام توانیم بود خواجه را بحر لطف
بجوش آمد مال این سال نیز بدیشان بخشید درین دو سال ایشان توانگر شدند و طمع
در مال سال سیم کرده بدیوان آمدند و شروع در استغاثه نمودند اما خواجه را معلوم شده
بود که لغانیان بر باطل اند عرضه ایشان را گرفته بر پشت آن نوشت که الخراج خراج و داوه اداوه
و در افواه ذکر این معنی مثل شد از سخنان مختصر موجز که افاده مطلب تمام نموده
نوشته طاهر ذو الیمینین است در وقتی که در عقبه حلوان با علی بن عیسی محاربه نموده او را
بکشت و نامه نوشت بمامون که کمترین طاهر موفق خلافت را زمین بوس میکند و در حالتی
که سر علی بن عیسی در پیش وی نهاده بود و انگشتری او در انگشت کرده والسلام و این کتابت
بغایت محمود کورخان خطایی در سمرقند با سلطان اعظم سنجر بن ملکشاه مصاف کرد
و سنجر را شکست داده ماوراءالنهر او را مسلم شد کورخان در بخارا اسمکین را بنیابت خود
تعیین نمود و او را بتاج الاسلام احمد بن عبدالعزیز سپرد که هرچه کند باشارهٔ او کند چون
کورخان بازگشت اسمکین میدان خالی یافت دست تظلم و بیداد برآورد و از بخارا استخراج
اموال کردن گرفت جماعتی نزد کورخان رفته تظلم نمودند کورخان نامه نوشت بفارسی
باین طریق که اسمکین بداند که میان ما اگرچه مسافت دور است رضا و سخط ما باو نزدیک
است اسمکین آن کند که احمد فرماید و احمد آن فرماید که محمد فرموده است والسلام
آورده اند که در زمان ملوک سابق و در روزگار پیشدادیان و کیانیان و اکاسره و خلفا رسم بوده
که مفاخرت بعدل و فضل کردندی و هر رسول فرستادندی از حکم و رموز و دقایق

و مسایل با او همراه کردند و در ان حالت پادشاه محتاج شدی بارباب عقل و تمیز و اصحاب
رای و دانش و چند مجلس بان کنکاش نمودندی تا جواب آن مسایل و رموز بر یک جز قرار
بود تا در زمان سلطان محمود غزنوی بعد از وچون دولت سلجوقیان بدید آمد ایشان
ترکمان بیابان نشین بودند و از مجاری ملک و آثار معالی امور خبری نداشتند آن رسوم
در میان ایشان مندرس شد آورده اند که سلطان محمود رسولی بما وراء النهر فرستاد
نزدیک بغراخان و در نامه تحریر کرد که قال الله تبارک و تعالی ان اکرمکم عند الله اتقیکم و اهل
دقایق و حقایق بر آن قرار داده اند که هیچ نقصانی که از آن پرهیز باید کرد ارواح انسان را
بدتر از جهل نیست و کلام آفریدگار بر صحت این قول گواهی میدهد که والذین اوتوا العلم درجات
پس میخواهم که ائمه ماوراء النهر و علماء زمین مشرق و افاضل حضرت خاقان از ضروریات
خبر دهند که دین چیست و اسلام چیست و ایمان چیست و احسان چیست و تقوی چیست
و امر معروف و نهی منکر چیست و رحم چیست و شفقت چیست و عدل چیست و فضل
چیست چون نامه به بغراخان رسید علماء ماوراء النهر را جمع کرد و بجواب این کلمات مامور
کردانید چند کس از کبار علما تعهد نمودند که هر یک درین باب کتابی نوشته ماهی چند
مهلت خواستند محمد بن عبد الله کاتب که دبیر بغراخان بود گفت من این سوالات را
در دو کلمه جواب گویم که چون افاضل اسلام به پسندند بپسندند پس بطریق فتوی در
پایین مسایل نوشت قال النبی صلی الله علیه و اله التعظیم لامر الله و الشفقة علی خلق الله
افاضل ماوراء النهر این جواب را پسندیدند و چون این جواب بغزنین رسید اعاظم
و افاضل آن دیار تحسین نمودند حکایت آورده اند که یکی از دبیران خلفای بنی عباس
بوالی مصر نامه می نوشت خاطر جمع کرده بود و در بحر فکرت غرق شده سخن می پرداخت
و در تلطیف و تحسین عبارات کمال اهتمام مرعی میداشت ناگاه کنیزش از در در آمد
و گفت آرد نمانده چنان سودای خاطر دبیر ایشان طبع شد که سیاق سخن از دست
بداد و در آن نامه نوشت که آرد نمانده نامه را تمام کرده پیش خلیفه فرستاد و ازین کلمه
که نوشته بود خبر نداشت چون بخلیفه رسید نامه را مطالعه کرد و حیران بماند و جهت
آن لفظ هیچ محملی بیدا نتوانست کرد ... بود کس فرستاد و منشی را طلب کرده
این حال ازو پرسید منشی بغایت خجل شد و صورت واقعه را از روی راستی بیان

نمود

نمود خلیفه تعجب نمود و گفت حیف باشد که خاطرهای امثال شما بلغای دانا را مغلوب تعدی
و تطاول فکر ما یحتاج معاش سازیم بعد از آن اسباب رفاهیت و انتظام معاش او را بر وجهی
مقرر داشت که مزیدی بر آن گنجایش نداشت و فایده این حکایت دو چیز است یکی آنکه منشی
در وقت نوشتن نامها و حکمها باید که مطمئن خاطر و بارام باشد و از عوارض نفسانی که باعث
تشویش خاطر و انفعال نفس میشود سالم باشد چه گاهی انفعالات نفسانی در اخلال باعث
تشویش و اختلاط ذهن میشود و باعث بی ربطی عبارات میگردد چنانچه درین واقعه
شد و گاهی باعث آن میشود که منشی از آن اعتدالی که در آن نامه و حکم ملحوظ می باید داشت
تعدی میکند مثلا اگر در آن حال غضب بر نفس منشی مستولی باشد در نوشتن بعضی
چون مایل بحدت و شدت گاه باشد که در سیاق تحریر بدین اسلوب جاری شود
و لهذا انسب آنست که منشی در اخلاق باعتدال باشد و غضوب و متهور نباشد و بد
دل و جبان نیز نباشد و علی هذا القیاس فایده دوم آنکه بر پادشاهان لازم است که کفایت معاش
و ارزاق و مؤنات منشیان و سایر خادمان و ملازمان و تمهید اسباب رفاهیت و فراغ بال
ایشان بنحوی کنند که جزئیات امور مذکوره باعث تشویش و تفرق خاطر ایشان نتواند شد
فصل هشتم در آداب تدبیر نویسندگان و مستوفیان و ارباب دفاتر و کتاب محاسبات
دیوان ملوک و وزراء سابق جهت ضبط اموال پادشاهی و حفظ محاسبات مال پادشاه
و رعیت و ضبط عدد سپاه و ارزاق و مقرریات ایشان و ضبط ملازمان و خادمان پادشاه
و وجوه مرسومات و مقرریات هر یک و ضبط املاک و مواضع ممالک و اموری که ازین
قبیلست دفاتر وضع کرده اند و جهت حفظ و ضبط امور مذکوره بلا حق افکار و نتایج
بسیار قواعد و قوانین قرار داده و حقایق مقرر داشته اند که ضبط و حفظ این قوانین
می نموده باشند و مناصب جهت ایشان تعیین نموده و وظایف و مقرریات و مرسومات
از جهت هر یک مقرر داشته و اگر در آن قواعد اختلالی روی دهد بالباب مناصبی که حفظ
و ضبط مذکوره در عهده کفایت ایشانست شرط کفایت بجا نیاورند خلل در امور مذکوره
راه یابد و اگر تدارک نباشد و بی انتظامی مستمر گردد خلل بحال شاه و سپاه و خزانه
ملک و رعیت راه یابد پس بر پادشاه لازم است که تدبیر این امور بر نحوی کند که اختلال
بامور مذکوره راه نیابد و درین باب پادشاه را چند شرط رعایت باید کرد اول جهت

هر منصب کسی تعیین نماید که صاحب کفایت باشد و وقوف آن کار او را حاصل باشد و
شرطی که در فصل اول این باب مذکور شد رعایت باید کرد دیگر اندازه مرسوم و مقرری
و مواجب هر یک را موافق اندازه و حد تعیین باید نمود که نه چنان باشد که مقرریات ایشان
وافی بمعاش ایشان نباشد و نه چنان باشد که نسبت بجد و مرتبه و اندازه شغل و حق خدمت
ایشان زیاد باشد که چون طریق زیادتی معمول شود مرتبه بمرتبه توقعات هر کس زیاد
شود و کار بجایی رسد که هیچ کس بهیچ حد راضی نشود و مداخل ملک و فا بتوقعات
و طمعهای خلق نکند اما چون معلوم شود که ملک بذل بر وفق استحقاق و اندازه عمل
میکند و بی موقع و بطریق اسراف تجاوز از حد نمی نماید بالضروره هر کس بسهمی
که لایق اوست قناعت مینماید دیگر از ایشان نیز از هر ارباب مناصب و اعمال توقع
در راستی و درستی قلی باید داشت و اگر از یکی از ایشان بر راستی و خیانت بظهور رسد
اهمال و تغافل نباید نمود و گوشمالی بسزا باید داد که علت عبرت دیگران گردد که اگر این
راه گشوده شود و تنبیهی بظهور نرسد تدریج زیاد شود و دیگران نیز خیانتها
بکنند و مرتبه مرتبه مفضی باختلال امور مالی بلکه ملکی میگردد و عاجزان قوم از خلاف
حساب و خیانت کردن اغلب دغات بغیر از بیم و خوف از جانب پادشاه چیزی نیست
چون این معنی رفع شود دیگر چه چیز حاجز ایشان تواند بود دیگر باید که پادشاه ایشان را
مانع باشد که جهت کارسازی حسابی که بر ایشان لازم باشد از سپاهیان و رعایا توقعات
بکنند و طمع بیش از رسوم حسابی خود ننمایند و مانع باشد که تاخیر در کارسازی
مردم خصوصا سپاهیان ننموده باشند و ایشان را از تعطیل اوقات و اشتغال بملاهی
مانع باشد و درین ابواب تاکید تمام نموده باشد دیگر باید که پادشاه تاکید آن
نموده باشد که حواله و اطلاق دیوانی بر رعایا در وقتی باشد که بر رعیت اوخراج و
حقوق دیوانی آسان باشد و پیش از وقت رفع حاصل و ایام سهولت حواله ننمایند
تا باعث خرابی و شکستگی رعیت نگردد دیگر باید که پادشاه تاکید نموده باشد که
میزان عدل و قانون تعدیل را از دست نگذارد و جانب پادشاه را زیاده از قدر حساب
بر رعیت ترجیح ندهند و اگر چه گناه رعیت نقصانی بپادشاه رسد از تحمیل بر رعیت
ننمایند و در مواضعی که خرابی راه یافته باشد و خراجات و مؤنات ایشان سنگین باشد

وگنجایش

وگنجایش تخفیف باشد بعرض خدمت پادشاه بدستور مقرر حواله و اطلاق ننمایند
و چون درین ابواب پادشاه ایشان را مواخذه نماید و اعتراض کند ایشان ترک سلوک طریق
احتیاط ننموده نخواهند و چون امور نویسندگان و ارباب دیوان منوط بآراء صایبه وزراء
اعظم است پادشاه درین باب باوزیر اعظم تاکید نماید که درین ابواب اهتمام تمام لازم دارند
و هر چند وزیر دانا و مشفق و مصلح باشد لیکن تاکید و گفتن پادشاه را تاثیر دیگر است و
شرطست که اغلب پادشاه گوید و تاکید نماید تفحص آن نماید که موافق آن معمول میشود یا
نه و اگر العیاذ بالله فتوری در نفاذ اوامر و نواهی سلطانی بشود تدارک آن از هم چیز
مهمتر است چه ثمره باغ سلطنت در نفاذ امر و اجرای احکام است چون در آن سستی و اختلال
عارض شود سلطنت چون باغ بی حاصل خواهد بود بلکه اگر آن مستمر شود و زیاد گردد
مفضی باختلال امور و اختلال دولت میگردد و لهذا اعاظم سلاطین و اتباع و خدام
ایشان در تقویم این امور اهتمام تمام مینموده اند و از سستی و کسالت را در فنون احکام
پادشاهی از هم جرایم عظیم میشمرده اند بلکه اکثر اوقات درین ابواب از حد اعتدال تجاوز
مینموده اند حکایت محمد جان شیبانی از اعاظم سلاطین با اقتدار اوزبک بود و از منتهی
ترکستان تا حدود سمنان در تحت فرمان و تصرف او بود در سنه ۹۱۶ میان نواب فردوس
مکان علیین آشیان شاه اسمعیل الحسینی الموسوی الصفوی انار الله تعالی برهانه و محمد
جان در ظاهر مرو محاربه عظیم روی داده محمد جان کشته شد و اولیاء دولت شاهی را
غلبه عظیم بر جنود اوزبک حاصل گردید و ممالک خراسان مفتوح شد فتحنامها باطراف
ممالک خراسان ارسال داشتند از آن جمله فتحنامه بود که بشهر هرات ارسال شد و شهر
مذکور در آن وقت مجمع اکابر و اعاظم و افاضل و اعیان روزگار بود و سالهای دراز
بود که دار السلطنه بود و سپاهی بسیار از اوزبک و غیرهم در آن شهر بود چنانکه شنیده ام
که دوازده هزار سپاهی در آن وقت در هرات جمع بودند از جانب حضرت شاهی قورچی
قلیجان بیک نام بر ساندن حکم پادشاهی که متضمن بشارت فتح و استمالت خلایق و اوامر
و نواهی بود مامور گردید اکابر و افاضل و اعیان و سایر خلق در مسجد جامع جمع
شدند و حافظ زین الدین زیاد تکاهی بر منبر رفته شروع در خواندن حکم نمود و چون
بحدیث لعن و سب مخالفان حضرت امیر المومنین صلوات الله علیه رسید و مسجد را

مشحون بسنیان متعصب از اوزبکان و هرویان و امثال ایشان که بر سر این از سر خود بسیار
شده که کشتن شیخ بنهان بخیزانده و بد و لعن و سب در شهر هری بغایت غریب و بدیع می
نمود وحشت و فزع کرده در ذکر لعن و سب تامل و توقف نمود در همان مسجد
بضرب تیغ قلیچان کشته کردید و دیکری بر منبر رفته خواندن حکم را باتمام رسانید فزع
و خوف و رعب عظیم بر ضمایر خلایق استیلا یافت شنیده ام که در آن مجلس سیف الدین
احمد تفتازانی که سی سال شیخ الاسلام کل خراسان بود و در تسنن بغایت متعصب
بود و در نوبت دوم که نواب فردوس مکانی بخراسان تشریف حضور ارزانی داشتند
بموجب حکم پادشاهی کشته کردید در آن مجلس نشسته بود و در پهلوی او یکی از
اعاظم علمای فن نجوم بود چون کشتن خطیب بوقوع آمد مولانا سیف الدین کفت
این عجب آتشی است که شعله کشید اما زود فرو خواهد نشست آن منجم از احوال زایچه
طالع حضرت شاهی اطلاع داشت و میدانست که دودمان عظیم الشان سالهای متمادی
مرکز فراز سلطنت و جهانبانی و محط رجال کشورکشایی و جهان ستانی خواهد بود
و امتداد ایام دولت و عظمت اولاد امجاد آن حضرت مقرون بدوام و خلود بوده
از آفت انقطاع و انصرام محروس خواهد بود کفت راست است آتشی شعله کشیده اما زود
فرو نخواهد نشست باب سیم از قسم دوم کتاب روضة الانوار عباسی در آداب
تدبیر ملوک پادشاه نسبت بطبقات دیکر غیر طبقه اهل که یکی اهل شمشیرند چون سپاهیان
دلیران و امرای سپاه و حارسان سرحدها و اهل باس و شجاعت که حارسان ملک
و دولت اند و سایر طبقات دیکر که مذکور میشود و در این باب چند فصلست فصل
اول در تدبیر طبقه اهل شمشیر باید دانست که مجاهدان را فضیلت بسیار است و وجود
اهل شمشیر و سپاهیان و صاحبان شجاعت و باس در نظام عالم ضروریست از حضرت
رسول منقولست که فرموده الخیر کله فی السیف و تحت ظل السیف و لا یقیم الناس الا
السیف یعنی همه خیر در شمشیر است و در زیر سایه شمشیر است و راست نمیدارد مردم را
الا شمشیر و باید دانست که بر طبع بنی آدم فساد و غلبه مستولیست و بسیاری از مردمان تغلب
را داعیه آن هست که آنچه در تحت تصرف دیکری ببینند و تعدی بجویی بکیرند و اکر
همه در تصرف کسی باشد اکر دیکری زور و قوت و توانایی در خود یابد طمع کرفتن آن

ملک مینماید و بانچه خود دارد قناعت نمیکند و دفع آفت متغلبان و طامعان شمشیر میکند
پس بر پادشاه از همه چیز لازم تر نسق و تربیت سپاه است چه سپاهیان حامیان ملک و ملت اند
و حارسان بیضه اسلام و دافعان آفات طالبان و متغلبان اند و فی الحقیقه امر پادشاهی بوجود
سپاه قایم است پس بر پادشاه لازم است که سپاه بقدری که در حفظ مملکت او ضروریست مقرر
دارد بلکه کوشش می نموده باشد که روز بروز عدد سپاه او زیاده می شده باشد و چون مداخل
هر ملکی چندان نیست که پادشاه بهر قدر که خواهد لشکر تواند کرفت بلکه مداخل هر ملک
باندازه محدود است پس بر پادشاه لازم است که خرجهای بسیار ضرور نباشد کم کند مانند
تکلفات و زیادتیها در ماکول و ملبوس و انعامات و مقررات جماعتی که وجود ایشان
در نظام ملک و ملت چندان مدخلی ندارد و از اصرف لشکری نماید و اموال را در خرجها
عبث که نفعی معتد به ندارد خرج ننماید و از اصرف تجهیز و سرانجام عساکر نماید چه رونق
پادشاهی و ملک و مهابت پادشاه در نظر دشمنان و مخالفان و اعدای دولت بانتظام
سپاه است چون سپاه بسیار باشند و آراسته و منتظم دشمنان عاجز باشند و هیبت خوف
و رعب در دل ایشان باشد و مطیع و مسخر و فرمان بردار باشند و اکر پادشاه از ایشان
جان خواهد مضایقه نتوانند کرد و اقل مرتبه آنست که پادشاه و اهل مملکت او بالکلیه
از شر و آفت اعدای ملک ایمن باشند و دست تعدی و تطاول ایشان بالکلیه کوتاه باشد
اما اکر لشکر پادشاه کم باشد یا سامان سرانجام ایشان چنانچه باید نباشد یا بمرتبه فاقه و احتیاج
مبتلا باشند پادشاه را در نظر خصمان وقع و هیبتی نماند و اکر ایشان را سرانجامی باشد و
فرصتی یابند طمع از ملک کوتاه نکنند اکر نتوانند در مقام ملک کیری در آیند و اکر از
عهده آن بیرون نتوانند آمد در غارت کردن و بر اطراف ملک تاختن و نهب و
اسیر بجا آوردن در خرابی و فساد کوشیدن تقصیر نکنند و چون این معنی مکرر و متوالی
کردد وهن عظیم برونق و سرانجام ملک راه یابد و از اطراف دشمنان را مواد طمعها
در حرکت آید و فساد و شورش تمام در ملک پدید آید و شرط عقل نیست که اکر چه وقتی
چند جهان ساکن باشد و از هیچ طرف شورشی و فتنه نباشد ملک غافل کردد و
در تنظیم امور سپاه و اعداد آن جهت وقت حاجت نکوشد و سپاه مستعد مکمل جهت
روزکار ضرورت مهیا ندارد و تکیه بر آن کند که حاجتی بسپاه نیست و عالم آرمیده است

در دشمنی در کمین نیست و اکر حاجتی بشود چه این خیال و همی است ضعیف و موافق قانون
حکمت و عقل نیست زیرا که آرامیدکی طبیعی مزاج این جهان و بنای مزاج عالم کون و فساد
بر تغیر و انقلاب و اضطرابست دانایان و اصحاب تجارب دانند که اکر چند روزی
مزاج جهان آرمیده باشد مواد فساد ذخیره است و قدری که از آن جمع میشود و هیچ
کس و هیچ چیز بر یک حال نمیماند و بیشتر کسی خبردار نمیشود که از فلان ناحیه دشمنی
قوی بحرکت در خواهد آمد مانند بیماری که پیشتر از حدوث آن خبر بکسی نمیرسد
بلکه اثر یک ناکاه ظاهر میشود هم چنین یک ناکاه اثر حرکت و مقاومت خصوم بظهور
میرسد و هرکاه لشکر مهیا نباشد در آن وقت لشکر نمیتوان کرفت و تحصیل آن
آسان نیست و لشکریان که در آن وقت سامان یابند و تجربه حال ایشان نشده باشد
و سالها ورزیده این کار نشده باشند پیداست که از ایشان چه کار خواهد آمد بلکه
چنان لشکری باعث خرابی و بی انتظامی و شکست لشکر آزموده میشود و عدم آن
بسیار به از وجود است پس بر پادشاه لازم است که پیش از وقوع وقایع و حدوث حوادث
سرانجام لشکرها نماید و لشکر همیشه مهیا و مستعد و حاضر داشته باشد که در وقت
حاجت پادشاه را احتیاج عساکر و خصوص ایشان میسور و مقدور باشد تا در وقت
ظهور آثار فتنه و فساد مخالفان و خصمان طریق دفع ایشان موقوف بر امور بعید
الوقوع نباشد همچنانکه در وقت صحت ابدان اکر کسی مغرور بصحت شود و کوید تحصیل
و ادخار ادویه حاجت نیست و وجود کارخانه که اکثر ادویه از مواضع بعیده می آورند و ذخیره
میکنند عبث است الحال صحت حاصلست اکر بیماری رو دهد در آن وقت تحصیل دوا
خواهد شد بنابر آنکه بعضی ادویه از مصر آرند و بعضی از شام و بعضی از چین و ختا
و بعضی از هند و سند اکر بیشتر نیاورده باشند و در مخازن و بیوتات سلاطین
و اکابر و دکاکین دوافروشان ذخیره و محفوظ نباشد در وقت حدوث مرض چکونه
تحصیل توان کرد و همچنین بعضی تراکیب و معاجین باشد که باید مدتی بر آن بکذرد
که آثار مطلوبه بر آن مترتب کردد و در حین حدوث امراض چکونه تحصیل آن
توان کرد و بسیار بوده که پادشاه را بر سبیل اسراف و تبذیر و توسع در بلاد ماکولات
و مفاخر ملبوسات و مفروشات و بیتهای بی موقع و امثال آن خرج بسیار بوده بسبب

بی انتظامی امور و عدم کفایت ارباب اشغال و عمال و اهمال و اعمال و ظلم و تعدی ایشان
خرابی بحال رعایا و مملکت راه یافته و ضعف و نقصان فاحش بتقریبات کذشته و غیرها
بمداخل شاهی رو داده و وزرا حقیقت را چنانچه بوده معروض نتوانسته اند داشت
یا مداهنه و مساهله را بمصلحت خود اقرب دانسته اند و چون مداخل معهوده و مستمره
وفا باخراجات نمینموده مضطر کشته اند و معروض ملک داشته که مداخل فلان ولایت
چرا صرف لشکریان و امرا شود و در آن ناحیه لشکری در کار نیست باید که بخاصه دیوان
متعلق باشد و باعث وفور مداخل سلطانی کردد و کاه بوده که اکثر طبع ملک میل
بجمع مال و کثرت خزاین و وفور مقتنیات فهمیده اند معروض داشته اند که مداخل فلان
ولایت هر سال چندان میشود و صرف لشکر آن حدود میشود و ملک آرمیده است و
حاجت بچندین لشکری نیست چرا مداخل آن ملک در خزانه جمع نشود تا باعث وفور
خزانه باشد و چون حاجت بلشکر افتد چون خزانه معمور باشد و تحصیل لشکر بمال میتوان
کرد و قدری که حاجت شود تحصیل آن آسانست و این رای بغایت تباه و وجه فساد
این رای باندک تاملی معلوم میشود و تحقیق آنست که خزانه و مال بلشکر بهم میرسد و بقای
خزانه نیز از جهت لشکر است پس تدبیر امر لشکر از معظمات مهمات امور ملکست باید
که ملک در این باب از خود بتغافل و اهمال راضی نشود انقدر که ممکن باشد از خرجهای خود
کم کند و بر لشکر افزاید و بلادی که در سابق الایام و ازمنه سالفه صرف حوایج سپاهیان میشود
و در آن بلاد لشکرهای مقرر میبوده اند از استمرار نیندازد که مردمان پیشین را تجارب
حاصل بوده و اندیشهای با صواب و فکرهای عمیق داشته اند قواعدی که تمهید نموده
اند مقرون بصوابست و مبنی بر قوانین حزم و دوراندیشی است بر ملک لازم است که
بی سببی که کمال وضوح داشته باشد رسوم و سنن سالفه را تغییر ندهد و باید که نسبت
پادشاه بسپاه چون نسبت باغبان باشد به بستان که نهال تازه می نشاند و از آن تربیت میکند
و آب میدهد و بجد کمال میرساند و کیاهها و نهالهای ضایع و بیحاصل که در باغست بیرون
و هم چنانکه بعضی کیاهها می باشد که فایده ندارد و باعث تضییع بعضی درختان میوه دار می
شود همچنین بعضی از لشکریان میباشند که از ایشان فایده متصور نباشد و فساد ایشان
بدیکران سرایت کند پس باید که ملک از این غافل نباشد و ایشان را تبدیل به بهتری کند و بیابد

دانست که تحصیل سپاه نیکو بهتر از بسیاری سپاه است پس باید که سپاهیان مردم دلیر
برگزیده شجاع ثابت رای ثابت قدم باشند که از عار فرار بغایت محترز باشند و مردم
پیدل نرسیده به معرفت بکار محاربه عدم ایشان بهتر از وجود است چون سپاه نیکو
باشند و دلیر و شجاع از ایشان باک نیست وگفته اند که چون عدد سپاه بدوازده هزار
برسد و همه دلیر و یک جهت باشند دیگر از قلت مغلوب نمیشوند و عدد سپاه هر
چند بسیار باشد چون یکدل و یکرای و دلیر نباشند نفع ندهد حکیم افلاطون الهی
در بعضی نصایح خود خطاب ببعضی ملوک کرده گفته واصرف اکثر اهتمامک فی الجند
لا التقویم المقاتلة یعنی صرف ساز بیشتر اهتمامت را در سپاه بجانب تقویم مقاتلان
و حرب کنندگان فاستوف علیهم شرایط الخدمة یعنی استیفا کن بر ایشان شرایط خدمت
را غرض حکیم انست که شرایط و لوازم و مراسمی که معتبرست در سپاه از ایشان طلب
میکرده باشی و ایشان را بر غفلت و کسالت و بیکاری بازمگذار که چون سپاهیان
عادت بفراغت و راحت کنند و اثقال حرب و دفع بازگذارند و بشغلها که بیرون از
رسوم سپاهیگری باشد انس گیرند کار خود را فراموش کنند و سر رشته از دست
بدهند و چون واقعه مشکل پیش آید انچه کار دل و دست باشد از ایشان نیاید و گاه
باشد که عدم چنان کسان در معرکه مصاف بهتر از وجود باشد و وفهم بالهم من الاخرة
التی فرضها الاستحقاق یعنی وفا کن و با ایشان برسان انچه از جهت ایشانست یعنی حق ایشان
ناجرة که استحقاق ان فرض و لازم گردانیده و در ضمن این کلام چند سخن مقصود است یکی
انکه باید که پادشاه اجرت عمل هر کس از سپاهیان را توفیه کند و با ایشان برساند و مخوف
نماید که ارزاق و معونات و مرسومات و ادرارات ایشان بی قصور و انکسار با ایشان می
رسیده باشد تا ایشان را دل مشغول نباشد و از جان کوشش کنند و محبت پادشاه
در دل ایشان متمکن باشد چه شرط انصاف نباشد که بذل جان خواهند و در بذل
نان مضایقه کنند پرویز پسر هرمز گفته بود که چنان توسعه مکن بر سپاهت که از تو
مستغنی شوند و چنان تنگ مگیر بر ایشان که از تو بفریاد آیند عطا کن با ایشان عطاء وسط
و منع کن از ایشان منع جمیل و امید را بر ایشان فراخ کن یعنی چنان کن که امید ایشان بجانب
تو بسیار باشد و توسعه بسیار در عطای ایشان مکن نقلست که ابوجعفر منصور لشکر

بناجیه

بناجیه مقیم ساد دسیر کرد کان لشکر این سخن را نقل نمود و گفت باین سیرت عمل کنید انگاه
گفت اعرابی نیکو گفته که اجع کلبک یتبعک یعنی سگ خود را گرسنه بدار تا از عقب تو بیاید ابو
العباس طوسی که یکی از امرای او بود گفت یا امیرالمومنین میترسم که هرگاه دیگری نان باو
نماید ترا بگذارد و از عقب وی برود رسوم ملوک سابقه و خلفای پیشین چنان بوده که همه
ارزاق و معونات سپاه را از خزانه می داده اند بغیر از عطایا و انعاماتی که علیحده می داده اند
و در ضمن این فایده بسیاری هست اول انکه ایشان همیشه در دارالملک حاضر باشند دوم
انکه ایشان جهت تحصیل معونات خود معونات خود تعب بسیار نباید کشید و ایشان از ایغیر
شغل خود نباید پرداخت سیم هر ماه حاضر شوند و نعمت پادشاه بر ایشان متجدد و متکرر
میشده باشد و متذکر این انعام باشند و محبت پادشاه در دل ایشان در نمو و ازدیاد باشد
چهارم حاجات ایشان بپادشاه مستمر بوده باشد و موقوف و متعلق باوقات مستقبل نباشد
و انچه رسم بعضی ملوک بوده که هر روز چندین هزار کس از افراد سپاهیان بدرگاه پادشاه
پادشاه حاضر شوند و آش و نان خورند نیز متضمن چندین منافع و فواید هست لیکن در
بلادی که این رسوم و قواعد معمول و مستمر نشده احداث آن صعوبت تمام دارد و باید دانست
که اجرت عمل سپاهیان نه همین ارزاق و معونات معاش است بلکه انواع اکرام و مهربانی و به نیکوئی
ستودن و انواع تلطفات قولی و فعلی مرعی داشتن و بخود نزدیک داشتن و سخن گفتن
و التفات نمودن نیز معتبرست و از اینقدر استحقاق و نیکوخدمتی و اخلاص مندی و کارهای
نیکو که از ایشان بظهور رسد متفاوت باید داشت دیگر انچه با ایشان دهد از اجرت بروفق
اندازه استحقاق و عمل و نیکوخدمتی باشد نه بر سبیل اتفاق یا شفاعت شافعی یا جهت دیگر
غیر استحقاق ناشی از خدمت چه هرگاه توفیه حقوق بر قانون مذکور باشد در زمره سپاهیان
در کار و عمل خود خواهند افزود و در صنایع خود ترقی خواهند نمود و دس علیهم خیارهم و
ذوی البیان فیهم یعنی رئیس و امیر ساز بر ایشان خیار و برگزیدگان ایشان را و صاحبان بزرگی
و نامداری از ایشان را در این کلام اشاره بان شده که سرکرده و امیر سپاه باید که برگزیده و منتخب
انگروه باشد و شرایط و لوازم امارت که شجاعت و تدبیر و سخاوت و وقوف بر تجارب حروب
او را حاصل باشد و صاحب نام و آوازه و شهرت باشد و قومهم علی المسیر فی بعوثک و الثقل
فیما حزبک یعنی تقویم ایشان کن که به سیر کردن در جانبی که ایشان را بفرستی و ثقل نمودن

وکردیدن مصلحت در آن چیزی که بتو اصابت نموده و تقویم ملک ایشان را ادامه دهد که بود بان
شود که ایشان را در تعلیم و تعلم سپاهیگری میداشته باشد چنانچه ایشان در آن باب مکمل باشند
و قواعد و قوانینی که در سفر و حرکت بجانب آن ناحیه خاص معتبر باشد تعلیم نماید و تهیه
و استعدادی که ایشان را در آن سفر ضرور باشد مهیا دارد مانند خرجی راه و مرکب و سلاح
و سایر حوایج و لاتوطنن منسرا منهم بلدا من بلدانک فرکن الی الدعة و لیستوطن مهاد العجزة
و تخبر لهم الایثار للراحة یعنی متوطن مساز کسانرا که پیشرو و مقدم از لشکر تو باشند در
بلدی از بلدانت که توطن ایشان در بلد باعث آن میشود که میل براحت و فراغت کنند و
پابر فراش عجز گذارند و ایشان اختیار راحت منقطع ساز داز کاری که متوجه آنند و حبب
الیهم حسن المواساة و اثرهم الی ما یتصل بک من بذلهم و کرم عهدهم یعنی محبوب ساز در
نظر ایشان نیکوئی و مواسات یعنی با یاران و رفیقان در ضروریات و اموال بذل کردن و
مضایقه نداشتن و ایشان را جزا و اجر بده بقول و فعل در انچه بتو رسد از بذل و عطای
ایشان و کرم عهد ایشان و لاتسمح لاحد منهم باغفال شیء من عدته یعنی مسامحت و مساهلت
مکن هر یکی از ایشان را در اغفال و اهمال و در زیدن چیزی از عدت او یعنی تهیه و استعداد
که هر یک را در هر باب ناچار باشد چون اسب و سلاح و آذوقه و سایر ضروریات
باید که ملک مهیا دارد و در انجام آن بکوشد و اگر یکی از ایشان مساهله کند و تهیه
استعداد خود را ضایع کند باید که ملک مسامحه نکند و در آن باب تادیب بعمل آورد
و شرط انست که سپاه بر وجهی باشند که در هر وقت که عرض لشکر دیده شود جمیع استعدادات
خود را معروض دارند و بعضی اوقات باشد که بعضی الات و استعدادات دیگر نیز که
بعضی اوقات بسبب بستن سدها و انباشتن رخنها و درست کردن راهها و گرفتن
قلعها و امثال ان ضرور باشد امر بتهیه آن باید کرد که در وقت عرض همه مهیا باشد
و از اموری که گاهی در سفرها حاجت بان واقع میشود هر چند نادر الوقوع باشد
غافل نباید شد و لکن ما فضل من نفقاتهم مصروفا فی زینتهم و سلاحهم و التزید فی
مراکبهم و غلمانهم یعنی باید که سپاهیان را فاضل آید از نفقات و اخراجات صرف شود
در زینت ایشان و سلاح ایشان و زیادتی مراکب و غلامان ایشان یعنی سپاهیان باید
که انچه از اخراجات ایشان زیاد آید صرف لعب و لهو و لذات و امثال آن نسازند بلکه

درسلاح

درسلاح و اسبان و غلامان و امثال آن که در صفت سپاهگری ایشان دخلیست
نمایند تا ایشان را در آن کار و عمل خود روز بروز قوت باشد و امنعهم من التجارات
والمستغلات وما یکتسب به من الاسلاح به ولا قوت معه ولیکن اکتسابهم من الجهاد عن
الممالک والاغارة علی اعدائها فانهم کالجوارح التی تضربها و تفسدها ان تطعم مما لم تصده یعنی
منع مکن سپاهیان را از تجارتها و تحصیل مستغلات و کسبهای که مردمان بی سلاح
و بی قوت کنند و باید که اکتساب ایشان از جهاد کردن از مملکت و غارت کردن بر دشمنان
باشد یعنی مر معاش ایشان از ممر اجرت سپاهگری و فواید آن و غنایمی که از دشمنان
بدست آید بوده باشد تا ایشان در بند تحصیل مال از ممر تجارتها نباشند و در لاکن ایشان
مشغول بکر و فتار آن نباشند و همت ایشان مصروف باشد بر کوشش نمودن در جهاد
با دشمنان و استیلا بر ایشان بدرستی که ایشان از باب آن حیوانات شکاری اند که
ایشان را ضرر میرساند و فاسد میسازد هرگاه مخلوط شوند با ایشان از چیزی که خود
شکار نکرده باشند واعلم انه لاتستدل مهجتها الامن یملک قلوبها بالاحسان و حرکاتها
بالتقویم و تسق باشفاقة علی من تخلف بعدها و ترضی طاعته لمعادها یعنی بدانکه لشکریان
بذل نمیکنند روحهای خود را مگر بکسی که مالک دلهای ایشان باشد باحسان و حرکات
ایشان بتقویم و اعتماد داشته باشند بر دلسوزی بازماندگان خود و بپسندید طاعت
او را جهت آخرت خود ملخص این سخن انست که لشکریان وقتی جان در راه مخدوم خود می
دهند که چند امر موجود باشد یکی انکه مخدوم باحسان و اکرام دلهای ایشان را مالک شده
باشد و محبت او از راه شفقت و احسان در دلهای ایشان جا کرده باشد دوم انکه ایشان
را تربیت کرده باشد و حرکات ایشان را بقانون و اعتدال تقویم نموده باشد و مرتبه
مرتبه ایشان را ترقی فرموده باشد و اصلاح فاسدات ایشان کرده باشد و مراتب و برتری
خود را از تربیت او دانسته و بوسیله تعظیم او شناسند سیم انکه اعتماد داشته باشند
که اگر خود را در راه او در معرض تلف و هلاک درآورند اشفاق و عواطف او نسبت
باولاد و اعقاب و بازماندگان ایشان مبدل خواهد شد بلکه مناصب و مراتب ایشان
بمتعلقان و دودمان ایشان مفوض خواهد گشت چهارم انکه اعتقاد داشته باشند
که اطاعت کردن آن مخدوم و پادشاه جهت آخرت ایشان مرضی و ممدوح است چه در دین

حال بطیب خاطر خود را در معرض مخاطرات عظیمه در می آورند و میگویند که اگر ظفر
یابیم نعم المراد و اگر کشته شویم درجات بهشت در خواهیم یافت و از اینجا ظاهر میشود 1
که لشکری باید که هم دین و مذهب پادشاه باشد و پادشاه همیشه در خاطر ایشان جای
داده باشد که اصل و باعث کار بر حروب می باید تقویت دین دین و مذهب و تحصیل
زاد آخرت و دفع کفار و مخالفان آن دین بوده باشد و لهذا اکثر عساکر که غرض ایشان
در محاربت دین بوده بظفر و نصرت اختصاص یافته اند فاستشعر هذه الخصال تسبق
لا المخاوف و تکن لك دون المکاره یعنی چنان کن که خصال مذکوره در خاطر ایشان
جا کند تا سبقت گیرند بر تو در مخاوف و دور کننده از تو باشند مکروهات را و طبقهم
ثلث طبقات یعنی لشکریان را بر سه طبقه مرتب دار اعلاها من تاملت منه اخطاوا بنفسه
فی المحاربه عنك و ضبطا لمن تحت یده من رجالك و حسن مجاوزه لمن تقلد امره من ت
و صبرا علی ما ظلم من مارسه من الخوارج علیك و لحقه فی معارك الذب عنك اعلا طبقات
ثلث آن کسیست که بیابد از و که نفس خود را در مخاطرات می افکند در وقتی که از جهت
تو محاربه میکند و ضبط آن کسانی که زیر دست او باشند از لشکریان تو بجا می آورد و محا
و سلوك نیکو بر عیتی که تو او را بتقلد امرا ایشان ساخته و والی بر ایشان کردانیده می
کند و صبر میکند بر ممارست و مدافعه کسانی که بر تو خروج کرده اند و آنچه باو میرسد
از افتها در معرکهای دفع کردن از تو و حاصل این مقام آنست که هر کس که او را پادشاه
بمرتبه امارت برساند باید که در وچهار صفت موجود باشد اول آنکه در راه مخدوم
و ولی نعمت در معارك حروب خود را در مخاطرات و اهوال تواند افکند دوم آنکه
ضبط و ربط سپاهیان و نوکران که در تحت فرمان او باشند تواند کرد یعنی ایشان را بر
محاربه بخوبی تواند داشت و ایشان را از ظلم و تعدی و بغی مانع تواند شد و
تقویم و تعدیل ایشان تواند کرد سیم آنکه با رعایا و زیر دستان و کسانی که بر ایشان حکو
و امارت دارد سلوك نیکو نماید و ظلم بر ایشان نکند و انصاف مرعی دارد و در تعمیر
و نسق ملك و ترفیه حال رعایا و دفع آفات از ایشان بکوشد چهارم صابر باشد در
مماطله و مدافعه با خارجیان و دشمنان ملك و مضطرب و بی تاب نباشد و هر آنچه مصلحت
حال و وقت تقاضا کند صابر باشد و سختیها و هولها و قضایای مختلف صعبه که در معا

حرب در دهد بر آن صابر بوده باشد و خلاف شکیبایی بخود راه ندهد و الثانیه من کانت
محبته لك ازید من نجدته و رایه اقوی من بسطته و حیلته تغاوز من اقدامه یعنی قسم دوم آن
کسیست که محبت و نسبت بتو بیش از شجاعت و باشد و رای و تدبیر او بیش از اقدام و بسطت
او باشد و مکاید و حیل او بیشتر از اقدام کردن بر محاربه دشمنان باشد الثالثه من حسن
انقیاده لمن تملکه امره فی بعوثك و کان صبره علی ما عراه اکثر من اعتداده بما مغله یعنی قسم
سیم آن کسیست که نیکو باشد اطاعت و فرمان برداری او نسبت بآن کسی که او را مالك
امر و والی بر وسازی در حال فرستادن لشکر بنواحی و بوده باشد صبر او بر آنچه او را
فرو گیرد و بسر او آید بیشتر از اعتداد و اعتما د او بآنچه کرده و احذر منهم من کان
عند نفسه اکبر من موقعه فی الذباع عنك و لم یستحیی من التزید فیما الابسه و اقتضی اضعاف
ما ابلی و شکا البخس فی یسیر ما یعتد علیه و قالیس من سیرة صاحبه و سیرة اعدایه و اظهر
الکراهه لما هو فیه و کان التصرف و النقل غالبین علیه فانه من مواد الفتن و بعد الضلال
یعنی حذر کن از سپاه از آنکس که خود را از آن مرتبه که در کوشش و دفع دشمنان از تو دارد
بزرگتر داند و شرم نکند از زیاد کردن بدی که ملابس آن باشد و اضعاف جفایی که کشیده
باشد و محنت و بلیه که دیده باشد توقع نماید و از کمی در اندك چیزی که وصول آن بوی
او متعذر باشد شکایت نماید و مقایسه کند میانه سیرت مخدوم خود و سیرت دشمنان
او و اظهار کراهت از سیرت مخدوم خود نماید و کیناد رفتن و تنقل و تموت بر طبع او غالب
باشد از چنین کسی حذر باید کرد و چنین کسان را در میان لشکر خود راه نباید داد که
چنین کس از مادهای فتنهات و نشین ضلال و کراهیت عزیز حکیم آنست که باید افراد
سپاه چنان باشند که علو مرتبه خود را از آن راه دانند که در راه مخدوم و ولی نعمت کوشش
میکنند و شر دشمنان از و دفع میکنند اگر کسی خود را از آن حدی که در کوشش و دفع
دارد بلندتر داند از وحذر باید کرد دوم چنین کسی که شرم نداشته باشد از زیاد کردن
مدیح که ملابس آن باشد از وحذر باید کرد دیگر کسی که بعد استحقاق خود از اجر راضی
نباشد و اضعاف آن توقع کند از وحذر باید کرد دوم چنین کسی که شکایت بخس و نقصان
کند بسبب اندك چیزی که وصول آن بوی او متعذر شده باشد و درین ابواب هلی مثا
تماید از وحذر باید کرد و باید که افراد سپاه معتقد مخدوم خود باشند و سیرت او محمود

و مشکور ایشان باشد تا از روی محبت و اعتقاد راسخ در راه او جان فشانی کنند و منکر
سیرت و دین و آیین دشمنان باشند تا از رسوخ و قوت عقیدت در استیصال نهال
اقبال و امال ایشان کوشش نمایند پس اگر کسی باشد که مقابله میانه سیرت مخدوم و دشمنان
او نماید و اظهار کراهت از سیرت مخدوم نماید از و دوری باید کرد دوم چنین کسی که
متلون المزاج باشد و گاهی میل بجانب دوستان و گاهی رغبت بسوی دشمنان کند
و تلك قانون نباشد و بر یك طریقه نبود بلکه هر وقتی بملکی رود و طریقه را مستحسن دا
از چنین کسان حذر باید کرد و ایشان را بلشکر راه نباید داد که سیرتهای مذمومه ایشان
بدیگران سرایت کند و اقوال و افعال مذمومه ایشان دیگران را گمراه کند و از منهج عدل
و استقامت منحرف سازد فصل دوم در تدبیر امراء و عساکر و امیران بلاد و محافظان قلاع
و حارسان سرحدها امیر عسکر باید که بچند صفت موصوف باشد یکی شجاعت و دلیری
چنانچه او را ملکه ارتکاب اهوال و اقتحام در مواضع اخطار در وقت ضرورات حاصل باشد
و حکما گفته اند شیری که قاید و سر کرده هزار روباه باشد به از هزار شیر است که سر کرده
آن روباهی باشد دیگر رای و تدبیر و عقل که داند که در چه مقام اقدام باید کرد و در
چه وقت توقف باید نمود و صاحب تجارب باشد و بر قواعد و قوانین حروب آگاه
باشد و بر رسوم داشتن لشکر و آراستن ایشان و ترتیب صفوف و آداب حرب و اختیار
مواضع نیکو و اصلاح و مرمت لشکر و قوی داشتن خیل و تدبیر مصلحت از دفع و علف
چهارپایان و معرفت رسوم و قوانین دشمنان در حرب و تدارك اختلالات و بدرشد
از حوادث و مشکلات بصیر و آگاه باشد چه دانایان عالم متفق اند که بنای حروب بر مکر
و تدبیر و خدعه است پس باید که اول در تدبیرات و خدعها و حیلها بکوشد و باید
که چون از همه راه عاجز شوند کار بشمشیر رساند و انواع مکر و برات و ساختن کاغذها
مزور و اختلاف در میان دشمنان انداختن مجوز است دیگر بصفت سخاوت موسوم
باشد و در بذل اموال صاحب مضایقه نباشد لیکن باید که بصفت اسراف و تبذیر و تضیع
اموال نیز متسم نباشد دیگر باید که سردار لشکر را نام و آوازه و شهرت حاصل باشد
و او را در نظر دشمنان و خصوم وقعی و هیبتی بوده باشد دیگر باید که امیر عسکر مخلص
و محب پادشاه باشد و بر دین و بر مذهب او باشد و از روی صحت اعتقاد و دین داری

و اخلاص و محبت و پادشاه محاربه و کوشش مینموده باشد و مجاهده و کوشش از راه
اعتقاد راسخ داشته باشد و سپاهیان را برین اعتقاد تربیت مینموده باشد دیگر
باید که لشکریان را با او محبت و دوستی بوده باشد و عظما و سران سپاه را با او کینه
و نفاق نبوده باشد دیگر باید که یك کس در تدبیر لشکر مستقل باشد که اگر رؤسا و زعما
متعدد باشند امر مفضی بخلاف و اختلاف گردد و هیچ ضعف و سستی سپاه را مانند
اختلاف آرا و تباین اهوا نیست دیگر باید که امیر لشکر صاحب حزم و احتیاط باشد
و بعث آنهم بکشتن ندهد و در تضییع سپاه بی پروا نباشد و در معامله حرب صرفه
تمام منظور دارد و در عین غلبه و استیلا از تدارك و احتیاط غافل نشود و باید که بالکلیه
لشکر مخالف مستاصل نشوند و هنوز که بقیگان ایشان نزدیك باشند صفوف خود را
متفرق نسازند و بامر غارت کردن و غنایم بدست آوردن مشغول نشوند و بالکلیه
قرار بر ظفر کار ندهند که بسیار بوده که لشکرها بعد از انهزام غالب شده اند دیگر باید که مستبد
برای خود نباشد و با عقلا و ارباب تجارب در هر کار مشورت مینموده باشد و اطلاع
تمام بر خصوصیات اوضاع و احوال دشمنان داشتن بغایت ضرور است شرایط مذکور
در خواتین و امرای بلاد نیز معتبر است و در ایشان حسن سلوك با رعایا و احتراز از شیمه
ذمیمه ظلم و جور واجب و لازم است و باید که امیر بلد در تعمیر ملك میکوشیده باشد
و سعی تمام در آبادانی و سرانجام رعیت بنماید و در تقویت شریعت و ملت و ظهور
شرایع اسلام و آثار دین اهتمام تمام لازم داند و در دفع بدعتها و فسادهای دینی و
ظلمها و دفع شر متغلبان و دزدان و حرامیان و امنیت سوارع و طرق تقصیر و اهمال را فخ
نشود و در تحصیل دعای خیر جهت پادشاه و تحصیل نام نیکو و ذکر جمیل و آوازه خوب جهت
مخدوم و ولی نعمت ساعی و مجد باشد و شرایطی که مذکور شد در محافظان قلاع و امرای سرحدها
معتبر است که محافظان قلاع مردمان کار دیده کار آزموده باشند و بصبر و تحمل و جفاکشی
و غیرت و تعصب و مردانگی معروف باشند و باید که امیر سرحد صاحب کفایت و کاردانی باشد
و همیشه از اوضاع و اخبار دشمنان و سلاطین که بر سمت و حد و ولایت او بند متفحص باشد
و جاسوسان و بریدان او همیشه در کار باشند و اخبار جزئیه و کلیه بلاد خصمان در یکان یکان
میرسانیده باشند بلکه درین باب بذل اموال باید کرد و کسان در ملك خصمان مقرر باید

داشت و بعضی از مردم آن ولایت را تطمیعات باید کرد که اخبار اغیار را اعلام نمایند و هر
خبر که برسد بحضرت پادشاه میرسانیده باشد و منتظر آن نباشد که خبر بصحت رسد
چه بسیار باشد که اگر اعلام و اخبار را موقوف بر صحت و تواتر خبر دارند چیزی چند که
تدارک آن ضرور باشد فوت شود بلی هر چند چنانچه هست معروض باید داشت اگر
بصحت رسیده اعلام نماید که ثابت شده و بصحت رسیده و سند خبر را نیز بتفصیل ذکر
نماید و اگر بصحت نرسیده باشد اعلام کند که چنین خبری رسیده لیکن هنوز یقین نشد
و سند خبر و راوی خبر و صحت و ضعف آن اعلام نماید و باید که همیشه آنچه مصلحت آن
حدود است و صلاح ملکی پادشاه در آنست اعلام مینموده باشد و همیشه کسان او در راه
واردهای پادشاه نوبه باشند و اخبار و استخبار مینموده باشند و باید که امیر سرحد
را پاس و بطشی بوده باشد که خصمان و همسایگان او از دشمنان از ودر حساب باشند و اگر
مداهنه و مساهله و غفلت و کاهلی فرا گیرند که باعث آن شود که تعدی کنند و متعرض حدود
و جوانب ملک او شوند بلکه اگر از دشمنان و همسایگان نسبت بمنسوبان و ولایت او تعدی
و تطاول شود در مقام تنبیه و تدارک درآید و اندک را عظیم شمرد و خود را در آن در نگیرد
که چون این راه گشوده شود بیم آن هست که جنگ کلی گردد و اندک بسیار شود لیکن باید
که در طریق تدارک قانون عقل و میزان حکمت از دست نگذارد و تا کار بقبول و نصیحت
ساخته شود بفعل نرساند و اگر کار لعبا منتظم شود متحمل بار گران شمشیر نشود و شورش
را بهیچ فتنه عظیم و آثار حرب محوی نرساند و اگر با خصمان مصالحه و معاهده بوده باشد
و عهد و میثاق تحقیق داشته باشد در حفظ قواعد و مراسم آن بکوشد و از نقض عهود
و شکستن میثاق البته احتراز تمام لازم داند و بالجمله در هر باب از قانون مصلحت و میزان
عقل و حکمت بیرون نرود و هر چیز که باعث نصر و عزت و آب رو و حشمت و نام
نیکو و آوازه پادشاه باشد در آن باب تقصیر ننماید و با مخالفان و خصوم که در جوار اند
طریق احسان و انعام و حسن قول و فعل مرعی دارد و ایشان را رهین احسان و بنده
امتنان خود داشته باشد و نسبت بمتمردان ایشان طریق معدلت و حسن سلوک مرعی
دارد و بانواع ملاطفات جلب دوستی ایشان نماید و ایشان را بلطایف تدبیر محب و
مخلص پادشاه گرداند و تخم دوستی و محبت پادشاه در فضای آن ممالک بپاشد و باید که

امرا

امرا بلاد خصوصا امرا سرحدها لشکریان را بیکار نگذارند که براحت و فراغت و عطلت
خو گیرند و رسوم محاربت و سپاهیگری فراموش بلکه بهر نوع که باشد ایشان را بشغل
سپاهیگری چون تیر انداختن و اسب تاختن و امثال آن می داشته باشد و چنان کند که
ایشان اکثر اوقات بر سر اسب باشند و در اطراف و جوانب آن ناحیه در حرکت باشند و
خود نیز اگر همه برسم شکار باشد اکثر اوقات حرکت می کرده باشد مگر در جایی که مصلحت
امیر و سپاه در بیرون رفتن از قلعه و حصار نباشد و در ضمن حرکت مذکور چند فایده
مندرج است یکی آنکه سپاهیان از ورزش و عادت کارهای خود نیفتند و خوب
و راحت و غفلت خو نمیگیرند دیگر آنکه از اطراف و نواحی ملک خود خبردار است اگر رخنه
واقع یا امری غریب روی دهد اطلاع دارد و آینده گان و رونده گان را می بینند و از خصوصیات
اقوال و افعال ایشان استدلال بر امور می تواند کرد دیگر خصمان و دشمنان از ایشان
در حساب اند و چون ایشان را همیشه سوار و مستعد و مهیا کار می بینند مواد طمعهای
ایشان منقطع میگردد و کیدی و فتنه از ایشان بظهور نمیتواند رسید و اگر بالفرض
کیدی در خاطر داشته باشند چون تهیه و استعداد اکثر اوقات حاصل است دفع کید
ایشان آسان تر میتواند شد دیگر آنکه وقتی پادشاه را اراده روانه ساختن لشکری بناحیه
دشمنان جهت تسخیر بلدی یا اسیر و نهب طایفه مقصود افتد که بتقریب آن جمعیت ضرور شود
چون در آن سرحد اجتماع و حرکت سپاهیان و تردد ایشان باطراف و جوانب ناحیه خود
محسوس دشمنان میگردد چون جمعیت تازه نشود ممکن است که دشمنان را اطلاع بر جمعیت
غرض از آن تازه حاصل نگردد باید که پادشاه در تقویت امرا و بلاد خصوصا امرا سرحدها اگر اهتمام
تمام لازم داند و در انجاح حوایج و مقاصد ایشان اهمال ننماید و عرایض و مطالب ایشان را
بزودی مقرون بجواب دارد و اگر ایشان را احتیاج بمددی از لشکر و سلاح و آلات حروب
و آذوقه و غیر ذلک شود در این باب تاخیر و تغافل ننماید و هر نیکو خدمتی که از ایشان بظهور
رسد در اکرام و انعام دقیقه نامرعی نگذارد و اگر از ایشان تقصیری شود بر وجهی مرضی
موافق تدبیر و حکمت تدارک نماید و واجب است که طریق مدارا نسبت با ایشان مرعی دارد
و کار بر ایشان تنگ نسازد و ایشان را بفرار و میل کردن بجانب خصمان و دشمنان ملجا
نسازد و راههای اعتذار را بر ایشان بالکلیه مسدود نکند و اگر از یکی از ایشان بوی

نفاق تعیین نام رسد از امصرح نسازد و تا تواند با انواع اکرام و احسان او را از حد نفاق
در گذراند و دوست و مخلص گرداند و دست از رفق و مدارا برندارد و اگر مصلحت ملکی
تقاضا تبدیل یکی از ایشان نماید در آن باب طریق رفق و لطف تدبیر ملوک داده و باید
که آثار عنایات پادشاهی در اثناء سال خلع فاخره و ارقام مشتمل بر ملاطفات نسبت با امراء بلاد
مستمر بوده باشد و پادشاه ایشان را باکرام و انعام خود امیدوار همی داشته باشد فصل سیم
در ترجمه صحیفه که طاهر ذوالیمینین جهت ولد خود عبدالله نوشته بود نقلست که در سال
دویست و پنجاه و پنج مامون خلیفه عباسی امارت رقه تا مصر را بعبدالله بن طاهر مفوض داشت
در آن وقت پدر او طاهر صحیفه از جهت او نوشته مشتمل بر آنچه امرا را در وقت امارت و حکومت
بجهت دین و دنیا لازم باشد نقلست که چون آن نوشته شایع و مردم نوشتند خبر آن بمامون
رسید آنرا طلبید و بر او خواندند و گفت نگذاشت ابو الطیب یعنی طاهر چیزی را از امور دین
و دنیا و تدبیر و رای و سیاست و اصلاح ملک و رعیت و حفظ سلطان و طاعت خلفا
و تقویم امر پادشاهی مگر آنکه آنرا محکم ساخته و بآن وصیت نموده و امر نمود مامون که آنرا
بجمیع عمال نواحی نوشتند و عبدالله متوجه امارت خود شد و پیروی آن عهود و وصایا
نمود و بمضمون آن عمل کرد و چون عهدنامه مذکور بعربی بود بفارسی ترجمه شد بر وجهی
که خلاصه مضمون آن مبین گردد بسم الله الرحمن الرحیم اما بعد بر تو لازم است که مراعات تقوی
و پرهیزکاری خدای وحده لا شریک له و خشیت و مراقبت او و دور شدن از سخط و غضب
او و محافظت رعیت او در شب و روز و لازم گردان لباس عافیتی را که خدای عز و جل بتو
پوشانیده بیاد داشتن معاد و آخرت و آن چیزی که مصیر و گردیدن تو بسوی اوست
و آن چیزی که ترا در معرض حساب بسر آن باز خواهند داشت و از آن خواهند پرسید
و لازم گردان بر خود عمل کردن در همه این ابواب با آنچه خدای عز و جل ترا نگاه دارد و
نجات دهد ترا در روز لقای خود از عقاب خود و الیم عذاب خود پس بدرستی که
خدای عز و جل بتو احسان کرده و بر تو واجب ساخته رافت و مهربانی بآن کسانی که ایشان
را رعیت تو ساخته و از تو رعایت ایشان خواسته و لازم گردانیده بر تو عدل نسبت با ایشان
و قیام باداء حق ایشان و اقامت حدود بر ایشان و دفع آفت و ظلم از ایشان و از حریم
ایشان و بیضه ایشان و حفظ کردن خونهای ایشان و امن داشتن راههای ایشان و داخل

ساختن

ساختن رحمت بر ایشان و خدای عز و جل مواخذه میکند ترا با آنچه فرض گردانیده بر تو و
تو را بر آن باز میدارد و از آن سوال میکند و ثواب میدهد ترا بر آن با آنچه مقدم داشته
و آنچه موخر داشته پس فارغ گردان جهت آن فهم و عقل خود را و ترا از آن هیچ شاغل مشغول
ندارد که بدرستی که آن سر این تو و ملاک کار تست و اول چیزیست که خدای عز و جل ترا
موفق سازد بآن از جهت رشد و راه یافتن تو و باید که اول چیزی که بر نفس خود لازم
سازی و افعال خود را بآن منسوب کنی مواظبت بر آن چیزی باشد که خدای عز و جل بر تو
فرض گردانیده است از مواظبت بر پنج نماز و آن را با مردم بطریق جماعت بجا آوردن در اوقات
نمازها بر سنتی که مقرر است چون اسباغ وضو و افتتاح بذکر خدای عز و جل در نماز
و ترتیل و قرائت و تمکن در رکوع و سجود و تشهد و صدق و اخلاص در رای و نیت
و تحریص کن بر نماز کسانی را که با تو باشند و در تحت فرمان تو باشند که بدرستی که نماز چنان
است که خدای عز و جل فرموده که ان الصلوة تنهی عن الفحشاء و المنکر یعنی بدرستی که نماز
نهی میکند و باز میدارد از فحشا و منکر غرض آنست که نماز منشا آن میشود که نمازگذارنده
از فعلها و کارهای بد باز ایستد و چون مواظبت بر نماز بجا آوری و امر بآن نمایی تابع
آن در عقب آن در آر اخذ سنن حضرت رسول صلی الله علیه و آله و پیروی کردن اخلاق
آنحضرت و پیروی کردن آثار صالحان گذشتگان که بعد از آن حضرت بوده اند و هرگاه
بر تو امری وارد شود استعانت جوی در آن باستخاره خدای عز و جل و تقوی و
لزوم آنچه خدای عز و جل در کتاب خود نازل ساخته از امر و نهی و حلال و حرام و اتمام
آنچه از آثار حضرت رسول صلی الله علیه و آله رسیده و قیام نمای با آنچه خدای عز و جل
حق و ثابت و لازم گردانیده و از عدل میل و انحراف مکن در هر چه باشد خواه دوست
داری و خواه کراهیت داشته باشی نسبت بقریب و بعید و آشنا و بیگانه و اختیار کن
فقه و اهل فقه را و دین و عاملان دین را و کتاب خدای عز و جل و عاملان بکتاب را چه
تحقیق که افضل آنچه مزین میشود بآن آدمی تفقه در دین است و طلب آن و تحریص و ترغیب
کردن بر آن و شناختن آنچه باعث تقرب و نزدیکی بخدای عز و جل گردد بدرستی که آن
دلیلیست بر همه چیزی و کشاننده است بسوی همه چیزی و امر است بخیر و ناهی است از
گناهان مهلکه و با آنچه مذکور شد بتوفیق خدای عز و جل زیاد میشود شناختن بنده

خدارا واجلال بندهٔ خدارا و در یافتن درجات بلند در معاد بانکه این معنی چون بمردم
ظاهر باشد ترا تو قیر لمرتو خواهند کرد و هیبت سلطنت تو خواهند داشت و انس
بتو خواهند گرفت و اعتماد بعدل خواهند داشت و بر تو لازم است که با قتصاد
و میانه روی و توسط و اعتدال کوشی در جمیع امور چه هیچ چیز ظاهر نفعتر و حفظ
کننده تر از امن و جمع کننده تر فضل از اقتصاد نیست و اقتصاد و میانه روی داعیست
به رشد و رشد دلیلیست بر توفیق کشاننده است بسعادت و قوام دین و سنن هادیه
باقتصاد است و اختیار اقتصاد کن در همه امور دنیویه و کوتاهی مکن در طلب اخرت
و طلب اجر و ثواب و اعمال صالحه و سنن معروفه معالم رشد و نهایة وحدی و غایة
نیست بسیار کردن نیکویه را و سعی کردن را هرگاه بان مطلوب وجه الله باشد و مرضات
الهی و موافقت دوستان خدا در دار کرامت او مقصود افتد یعنی نیکویه چندانکه بکنی
زیاده از آن کردن نیز مرتبهٔ حسن و خوبی دارد و بدانکه اقتصاد در امر دنیا مورث
عزتست و از گناهان نگاه میدارد و بتحقیق که تو حیاطت نفس خود و تن دیگران خود
و استصلاح امور خود نمیتوانی کرد بچیزی افضل از اقتصاد و توسط و اعتدال پس
مداومت بران میکن و اهتدا بآن جوی تا امور تو تمام شود و قدرت تو زیاده
گردد و خاصه و عامه تو باصلاح اید و گمان خود را بخدای عز و جل در جمیع امور
تا بسبب آن نعمت خدای جل اسمه بر خود دایم داری و هیچ کس از کسانرا که متولی
امری از امور سازی متهم بیدی مدار تا آنکه کشف آن امر بکنی و در استیفاح مهم
بکوش چه تهمت بمردم بری زدن و گمان بد بدیشان داشتن گناه است پس عادت
خود کن گمان نیکو بیاران خود داشتن و منع کن از خود بدگمانی با ایشان داشتن که
این امر یاری تو میکند بر نیکوکاری نسبت با ایشان داشتن و ایشان را بر خوبی داشتن
و چنان کن که دشمن خدا شیطان را در کار تو مدخل و معبری نباشد که بد دستی که
شیطان اکتفا میکند بقلیلی از وهن و سستی تو و داخل میگرداند در تو از غم بسبب
بدگمانی بیاران و اصحاب انچه لذت عیش ترا ناقص گرداند و بدانکه می یابی بسبب حسن
ظن قوت و راحت و کفایت میشود از تو بسبب آن انچه کفایت از امور خود محبوب هم
و بسبب آن مردم را بدوستی خود دعوت میکنی و امور خود را مستقیم میسازی و باید

کمنع

کمنع نکند ترا حسن ظن باصحاب و یاران خود از انکه سوال بجا آوری و تجسس و تفتیش
کنی از کارهای خود و مباشرت امور دوستان کنی و حیاطت رعیت بجا آوری و
نظر و اندیشه کنی در امور یکه باعث قوام و صلاح امور ایشان باشد و باید که مباشرت
امور دوستان کوشیدن در اصلاح و مرمت حال ایشان و محافظت رعیت کردن و
حیاطت کار ایشان نمودن و نظر کردن در امری که باعث قوام حال و صلاح امر ایشان
باشد و نظر در حاجات ایشان کردن و متحمل مونات ایشان شدن پیش تو اولی و برگزیده
باشد بر چیزهای دیگر چه آن باعث تقویم دین و احیای سنت میگردد و خالص گردان نیت
خود را در این امور و منفرد شو بتقویم و اصلاح نفس خود تنفر دکسی که میداند که مسئول
خواهد بود از انچه کرده و مجازی خواهد بود بنیکویه که کرده و مواخذ خواهد بود به بدی
که کرده و بتحقیق که گردانیده خدای عز و جل دین را حرز که از آفات نگه دارد و عزکه صاحب
دین را غلبه و تیاید تا بر تو و رفیع و بلند مرتبه که گردانیده کسی را که پیروی دین کند و اعزاز
دین بجا آورد پس سلوک کن با رعیت خود و هر که سیاست و رعایت و تدبیر امر او میکنی
منهج دین و طریقه هدایت و اقامت کن حدود الهی را در اصحاب جرایم و گناهان بر منازل
و مراتب استحقاق ایشان یعنی از مرتبه استحقاق و استیجاب تعدی و تجاوز بجانب افراط و
تفریط مکن و تعطیل مکن حدود را و تهاون و تاخیر مکن در سیاست و عقوبت اهل
عقوبت و مستحقان تادیب و سیاست چه تفریط و تقصیر در این امر مفضی بفساد شود و
حسن ظن تو زایل کرده و عزم کن در این ابواب بر سنن و قوانین معروفه مسلم و دار بد عنها
و شبهتها اجتناب کن تا دین تو سالم باشد و مروت قایم باشد و هرگاه معاهده کنی با کسی
وفا بعهد خود و هرگاه وعده کنی بامری در وفا کوش و هرگاه وعده چیزی کنی انجاز آن
کن و قبول حسنه کن و از عیب هر صاحب عیبی از رعیت خود اغماض کن و بربند زبان را
از گفتن کذب و زور و صاحبان از امبغوض باش و دور کن تمام را که اول فساد در امور
تو در عاجل و آجل تن دیک ساختن دروغگو و جرات برد دروغ است چه کذب سر گناه
است و زور و نمیمه خاتم گناه است چه صاحب نمیمه بسلامت نمی ماند و از جهت گوینده
آن دوستی کسی بسلامت نمیماند و حیثیت او امری مستقیم نمیماند و اهل صدق و صلاح
را دوست دار و ضعیفان را مین دار و صله رحم بجا آور در آن ابتغاء رضای الهی و اعزاز امر

او والتماس ثواب او و دار آخرت منظور دار و احتیاط از هواها و میلهای بد و جور
و ظلم و رای خود را از نیتها بگردان و برات خود را از ان امور نزد رعیت ظاهر ساز
و قایم کن بعدل سیاست ایشان را و قیام نمای بحق و معرفتی که میرساند ترا براه هدایت
و موکل نفس خود مباش نزد غضب و ایثار وقار و حلم نمای و بپرهیز از تندی و حدت
و غرور در امور خود و بپرهیز از انکه بگوئی که امیرم و مسلطم هرچه خواهم میتوانم کرد
چراین امر زود رای را بشکند و تدبیر را کم سازد و خالص کن نیت خود را با خدای عز و
جل و قوی کن یقین بخدای را و بدان ملک از خداست بهر که میخواهد میدهد و از
هر که خواهد باز میگیرد و تغییر نعمت و حلول عذاب و نعمت بهیچ کس چنان نزدیک
نمیباشد که بعاملان نعمت میباشد از اصحاب و امرا و مقربان پادشاه و کسانی که دولت
ایشان را انبساطی و اتساعی هست هرگاه کفران نعمت خدای عز و جل و احسان او ورزند
و استطالت و تعدی کنند بسبب فضیلتها و نعمتهایی که خدای عز و جل بایشان داده و
از خود دور کن شره نفس را و چنان کن که ذخایر و کنوزی که ذخیره میسازی بوده باشد بر
تقوی و هنرکاری و معدلت و استصلاح رعیت و عمارت و آبادانی بلاد ایشان و تفقد
امور ایشان و حفظ دماء ایشان و فریادرسی ستمدیدگان ایشان و بدانکه مالهای را که گنج
مینمایی و ذخیره میکنی از ان نمودی و زیادتی نمیباشد و هرگاه صرف کنی در صلاح رعیت
و دادن حقوق ایشان و کف مؤنات ایشان آن اموال نامی و زاکی میگردد و عامه ناس بان
بصلاح می آیند و ولایت و حکومت بان ترتیب می یابد و روزگار بسبب آن طیب و خوش
میشود و از آن عزت و منفعت حاصل میگردد پس بوده باشد گنج خزاین تو تفریق اموال
در تعمیر اسلام و اهل اسلام و وافر گردان بر دوستان پادشاه و ولی نعمت که نزد تو اند
حقوق ایشان را و فا کن برسانیدن حصص ایشان بایشان و تعهد کن امور ایرا که اصلاح امور
ایشان و معاش ایشان کند چه هرگاه چنین کنی نعمت بر تو خوش بود و مستوجب زیادت
نعمت از جانب خدای عز و جل خواهی و مشقت ده نفس خود را در هرچه مجتهد شود
درین باب و عظیم باشد حسنه تو دران و نفعی نمیدهد از مال الا انچه در حق بمصرف
خود صرف شود و بشناس از جهت شاکران شکر ایشان را و بران امر ایشان را بده و بپرهیز
ازانکه دنیا و غرور دنیا فراموش تو سازد اهوال آخرت را پس تهاون ورزی در حقوق

که بر تو

که بر تو لازم باشد چه تهاون موجب تقصیر و تفریطاست و تفریط موجب هلاکت
و باید که عمل تو خالص از جهت خدای عز و جل باشد و از او امید جزا و مکافات داشته باش
و از خلق بد دستی کرا و بر تو اسباغ نعمت خود نموده و فضل و عطای خود را بر تو فراخ ساخته
و معتصم باش بشکر و بر شکر معتمد باش تا خدای عز و جل خیر و احسان بر تو زیاد گرداند بدرستی
که خدای عز و جل اجر و ثواب میدهد بقدر شکر شاکران و سیرت محسنان و حقیر مگیر
هیچ گناهی را و با هیچ حاسدی روزگار بسر مبر و هیچ فاجری را رحم مکن و احسان و صله
با کفور نعمت بجا میاور و با دشمن مداهنت و مسامحت مکن و هیچ نمامی را تصدیق
مکن و صاحب غدری را امین مساز و مقالات با فاسقی مکن و پیروی هیچ گمراهی مکن
و هیچ سراینده را محمدت مکن و هیچ کس را حقیر مگیر و هیچ سایل فقیری را رد مکن و احیاء
هیچ باطلی مکن و بر امور مضحک نظر میفکن و خلف هیچ سفیهی و عدی مکن و اظهار
غضب مکن صاحب کبر مباش و از روی شدت فرح و نشاط راه مرو و تذکیر
هیچ سفیهی مکن و تقصیر در طلب آخرت مکن و با روزگار عتاب مکن و با ظالمان از راه
رغبت با عبادات اغماض مکن و در امور دنیا طلب ثواب آخرت مکن و با دانایان و عاقلان بسیار
مشاورت میکرده باش و خود را بحلم کار فرمای و از اصحاب تجارب و صاحبان عقل و رای
و حکمت فرا میگرفته باش و در مشورت صاحبان نفسهای ضعیف و بخیلان را داخل مساز
و از ایشان سخن گوش مکن که ضرر ایشان بیش از منفعت ایشانست و هیچ زودتر از بخل
فاسد نمیسازد چیزهای را که پیش آید از امور رعیت و بدانکه هرگاه حریص باشی بسیار
خواهی گرفت و کم خواهی داد و هرگاه چنین باشی مستقیم نمیشود امر تو الا اندکی چه محبت
تو در دل رعیت وقتی منعقد میشود که خود را از اموال ایشان باز داری و جور
بر ایشان نکنی و مودت دوستانت وقتی صافی میشود که بر ایشان افضال کنی و حسن عطیت
نسبت بایشان بجای آوری پس از بخل اجتناب و احتراز لازم دان و بگردان از جهت
مسلمانان در خاطرات نصیبی و بهره و یقین داشته باش بانکه خود بهترین اعمال عبادات
پس آن را خلق خود ساز و جور را بحق هموار و آسان ساز و حق را کار و مذهب خود
گردان و تفقد امور سپاهیان کن و نیز دادن گوشهای ایشان بس وادار و ارزاق
و معونات ایشان بکن و معاش را بر ایشان فراخ ساز چنانکه بان خدای عز و جل فاقه

ایشانرا زایل کرده‌اند و کار ایشان همه تو قوی شود و دلهای ایشان را در طاعت تو و دعا
تو خلوص و انشراح زیاده کرده و بیست صاحب سلطنت را از سعادت آنکه بر لشکر و
رعیت خود رحمتی باشد بسبب عدل و حیاطت و انصاف و عنایت و شفقت و توسعه
پس مزاولت کن از مکروه یکطرف بآنکه خاطر داری فضیلت طرف دیگر را که ملاقات
خواهی کرد و در خواهی یافت انشاء الله تعالی صلاح و فلاح و نجاح و بدانکه حکم و قضا از
جانب خدای عز و جل بمکان و مرتبه‌ایست که هیچ چیز از امور در آن مرتبه نیست بنابر آنکه آن
مرتبه‌ایست که خدای عز و جل قرار داده که بآن معتدل میشود راهها و انصاف داده میشود مظلوم
و میگیرند مردمان حقوق خود را و نیکو میشود معیشت خلق و ادا میشود حق طاعت
و روزی میگیرند خدای عز و جل سلامت و عافیت و دین قایم میگردد و جاری می
شرایع و سنن ملت بر مجاری خود و در امر خدای شدید و قوی باش و متورع باش
از آلودگی بعیب و در امضا اقامت حدود شرع بکوش و از عجلت احتراز کن و از ضجر و قلق
و اضطراب دوری کن و بقسمت خود قانع باش و بتجربه خود منتفع شو و در حال صمت
و سکوت متیقظ باش و در سخن گفتن سدید باش و با خصم با انصاف باش و نزد شبهه و حیرت
توقف کن و ابلاغ حجت میکرده باش و نگیرد ترا در امر رعیت محاباة و محاماتی و ملامت
ملامت کننده و با ثبات و تأنی باش و مراقب و نظر و تدبیر و تفکر و اعتبار بعمل میآورده
باش و نزد دهر و در کار خود تواضع و تخشع کن و با جمیع رعیت خود مهربان باش و
حق را بر نفس خود مسلط ساز و البته مسارعت بریختن خون مکن که خونها از نزد خدای
عز و جل بمکان عظیمی هست هرگاه بغیر حق هتک آن شود و نظر کن بر این خراجی که رعیت
بر آن مستقیم میشوند و گردانیده خدای عز و جل آنرا حرز اسلام عزت و رفعت و از جهت
اهل اسلام باعث توسعه و جهت دشمن اسلام و اهل اسلام غیظ و از جهت اهل کفر از معاندان
ذلت و صغار پس خراج را میانه اصحاب آن قسمت کن بحق و عدل و تسویه و عموم و شمول
و رفع مکن چیزی از آن را از شریفی بسبب شرف یا از غنی بسبب غنای او و باز مداری
چیزی از یکی از کاتبان یا از یکی از حاشیه و خاصان و از آن فرا مگیر بیش از حد احتمال و
تکلیف مکن بکسی را بامری که در آن شططی باشد یعنی مجاوزتی از حد بوده و مردم را
همه بر حق و راه خود دار که این جمع کننده تر است مر الفت ایشان را و لازم دارنده تر است رضای

عامه

عامه ناس را و بدانکه تو کرده شده بولایت خازن و حافظ و راعی زیردستان و مسمی شده‌اند
زیر دستان تو برعیت بجهة آنکه تو راعی ایشانی و قیم ایشانی بگیر از ایشان آنچه بتو دهند از مقدور
خود و از آن صرف کن در قوام امر ایشان و صلاح ایشان و تقویم اعوجاج و کجی ایشان و عامل
ساز بر ایشان صاحبان رای و تدبیر و تجربه و خبرداری بعمل و علم سیاست و عقاب و واسع
کردان رزق را بر ایشان که این از حقوق لازم است بر تو در آن امری که متقلدان شده و اسناد
آن امر بسوی تو شده پس هیچ شاغلی ترا از آن امر شاغل نباشد و از آن هیچ صارفی ترا صرف
نکند پس بدرستی که هرگاه تو آنرا ایثار کردی و قیام بواجب امر نمودی استدعا کرده
بآن زیادتی نعمت از جانب پروردگار و حسن ذکر در عملت و بآن جذب میکنی از رعیت
و اعانت میکنی بر صلاح پس جاری میشود خیرات در بلدت و فاش میگردد عمارت و آبادانی
در ناحیات و ظاهر میشود خصب و تر سایه در مملکت و بسیار میشود خراجت و متوفر می
شود اموالت و قوی میشوی بر نگاه داشتن لشکر و خوشنود ساختن عامه مردم با فاضه عطا
بر ایشان از جانب خودت و خواهی بود در این حال محمود السیاسه مرضی العدل نزد دشمنانت
و خواهی بود در همه امورت صاحب عدت و آلت و قوت پس رغبت کن در این امر و تقدیم
مکن چیزی را بر این که باین کار امر تو محمود میشود انشاء الله تعالی و بگردان و مقرر ساز در هر
ناحیه از عملت امینی را که اخبار اعمال ترا ابلاغ تو اخبار کند و سیرت و اعمال ایشان را بتو بنویسد
چنانچه گویا تو با هر عاملی و معاینه همگی افعال و اعمال او را میبینی و اگر اراده کنی که یکی از عاملان
خود را بامری مامور سازی فکر کن در عواقب آنچه اراده داری پس اگر اعتقاد کنی سلامت
و عاقبت در آن و امید حسن دفاع و صنع در آن داشته باشی امضای آن کن و الا از آن توقف
کن و مراجعت و مشاورت کن در آن با اهل علم و بصیرت آنگاه عدت آن کار بگیر چه بسیار باشد
که آدمی نظر کند در امری از امور و میل بآن کند بجهت آرزو و آن آرزو اغوا و اضلال او کند
و آن امر او را خوش آید پس اگر نظر در عواقب آن کار نکند باعث هلاک او گردد و امر او منغص
و شکسته گردد پس حزم و احتیاط بکار فرما در هر چه اراده آن کنی و مباشر آن شو بعد از عون
و یاری خدای عز و جل و بسیار استخاره کن با خدای عز و جل در جمیع امورت و از کار امروزت
بالتمام فارغ شو و خبر ترا ابفردا مینداز و بسیار خود مباشر امورت شو که فردا اموری هست
و حوادثی هست که بسا باشد که ترا از کار بازمانده امروزت غافل سازد و بدانکه امروز چون گذشت

رفت بانچه درو بود و هرگاه عمل او را تاخیر نمودی جمع میشود بر تو عمل دو روز پس مشغول
میسازد ترا وقتی که ازان اعراض کنی و هرگاه عمل هر روز را در ان روز امضا نمودی بدن
خود را راحت داده امور سلطنت خود را محکم ساخته و نظر کن بمردم احرار و صاحبان
سن از ایشان ازان کسانی که یقین بصفا طویت ایشان داشته باشی و گواهی دهد مودت
ایشان ترا و معاونت ایشان بنصح و مخالطت برامر تو ایشان را بر گزین و نسبت با ایشان احسان
بجا آور و تعاهد نمای اهل خاندانهارا که فقر و حاجت با ایشان رو نموده پس متحمل معونات
ایشان شو و اصلاح حال ایشان کن تا فقر مس ایشان نکند و خود متوجه شو و نظر کن
بحال فقرا و مساکین و کسانی که قدرت ان ندارند که ستمی که بر ایشان شده بتو رفع نمایند
و عرض کنند و محتقری که نمیدانند که چگونه طلب حق خود نماید پس از وی پرس و مبالغه
کن در سوال و با مثال این جماعت موکل ساز اهل صلاح را و امر کن ایشان را که حالات
حوایج ایشان را بتو رفع مینموده باشند تا تو در ان نظر میکرده باشی و انچه باعث صلاح
حال ایشان باشد بعمل می آورده باشی و تعاهد کن حال صاحبان شدت و باسا را چون
یتیمان را و ارامل یعنی زنان بی شوهر و از جهت ایشان ارزاق و معونات از بیت المال مقرر
دار و درین باب اقتدا کن بامیر المومنین یعنی مامون اعزه الله چنانچه او عطوفت میکند
با ایشان و صله عامی او در بکن تا انکه بان صلح ساز خدای عز و جل عیش ایشان را و روزی
تو کند بسبب ان زیادتی و برکت و از جهت ضریران از بیت المال سهمی مقرر کن و حاملان
قران را از ایشان ترجیح ده و از جهت بیماران خانها بساز که ایشان را در انجا ماوی دهی
و قیمی تعیین کن که باعث صلاح امور ایشان باشد و اطبا مقرر کن که معالجه بیماریهای
ایشان میکرده باشند و شهوات و میلهای ایشان را اسعاف کن مادام که بحدی برسد
که باعث اسراف در بیت المال شود و بدانکه مردم هرگاه حقوق ایشان داده شود و زیاده
بران نیز داده شده باشد ایشان راضی نمیشوند و دلهای ایشان خوش نمیشود بدون انکه
دفع حوایج خود کنند بوالیان جهت طمع در یافتن زیادتی و تحصیل فضل فواید و بسیار
شود که کسی که متصفح امور مردم باشد او را تبرم و ملالت رو دهد بواسطه بسیاری
انچه بر وی وارد میشود و ذهن او را و فکر او را مشغول میسازد تعب و مشقتی که باو
میرسد و برابر نیست کسی که رغبت میکرده باشد در عدل و شناخته باشد محاسن امور

خودرا

خود را در عاجل و فضل و ثواب آجل با کسی که اندک گیرد چیزی را که باعث تقرب بخدا و التماس
رحمت او میشده باشد و بسیار ساز رخصت دادن مردم را به پیش خودت و روی خود
با ایشان نمای و ساکن ساز از جهت ایشان حواس خود را و بگستران از جهت ایشان بال خود را
و ظاهر ساز از جهت ایشان بشر وجه و شکفته رویی و نرم جهت ایشان سوال و سخن گفتن
و عطوفت کن با ایشان بجود و فضل و هرگاه عطا کنی عطا کن بسماحت و خوشی نفس و
ضیعت و بجا آور بدانکه از امکه رسانی بازار و منت گذاشتن چه عطیه بر نحو مذکور
تجارت پر سود ایست و عبرت گیر بانچه مبینی از امور دنیا و ان کسانی که پیش از تو گذشته اند
از اهل سلطنت و ریاست در قرون گذشته و امم هالکه پس معتصم باش در جمیع حالات
بامر خدای عز و جل و ایستادن نزد محبت الهی و عمل کردن بشریعت و سنت او و اقامت
دین و کتاب او و اجتناب کن از انچه مفارق این باشد و با این مخالفت کند و داعی بسخط
خدا باشد و مالی که عمال تو جمع میکنند و انفاقی که میکنند بان عالم باش و چیزی از حرام
جمع مکن و بطریق اسراف صرف مکن و بسیار کن مجالست با علما و مشاورت و مخالطت با ایشان
و بوده باشد هوای تو و میل طبع تو در اتباع سنن و اقامت ان و اختیار مکارم و معالی
امور و بوده باشد گرامی ترین همنشینان و مخصوصان تو کسی که اگر در تو عیبی ببیند هیبت
تو او را منع نکند از انکه اعلام کند ترا از ان عیب در اشکار و پنهان و اظهار کند بتو هر چیزی
را که در ان نقصی باشد که جماعت چنین ناصحترین دوستان و اعوان تو اند و نظر کن
و مقرر ساز از جهت عمال و نویسندگان از جهت هر یک وقتی در هر روز که در ان وقت
نزد تو ایند با نوشتها و موامرات و انچه نزد ایشانست از حوایج و مطالب عمال و امور
نواحی و رعایا و در اشغال که این امور را بر تو عرض میکنند و ایراد می نمایند فارغ ساز
گوش و چشم و فهم و عقل خود را و مکرر در ان نظر کن و تدبر و تفکر بجای آر هر چه
موافق حق و حزم بوده باشد امضا کن و در ان با خدای عز و جل استخاره کن و هر چه
مخالف ان باشد صرف کن بر تثبت و توقف و سوال و تفتیش و منت مگذار بر رعیت
خود و نه بر دیگری باحسانی که با ایشان کنی و در دست بدار از هیچیک از ایشان الا وفا و استقامت
و عون در امور مخدوم و ولی نعمت و معروف و احسان را باز دار این عمل آور در این مکتوب را
نیک بفهم و در ان بسیار نظر کن و در جمیع امور از خدای عز و جل طلب یاری کن و

استخاره کن بدرستی که خدای عز وجل باصلاح واهل صلاح است و بکردان عظیمترین
سیرت خود وافضل رغبت خود انچه باعث رضای خدای باشد و باعث نظام دین
کردد و باعث عزت وتمکین اهل دین شود وجهت ملت عدل وصلاح باشد **فصل** 4
چهارم در ذکر تدبیر تجار ومترددان اطراف وجوانب بر وجه شرط تدبیر تجار است
که پادشاه نسبت باشان طریقه معدلت واحسان ونیکوکاری معمول دارد ودر اموال
ومقرراتی که از ایشان کرفته میشود بغایت تخفیف بجا آورد وانچه بدعت و بد باشد
زایل کرداند وچنان کند که حسن سلوک پادشاه وعمال دیوان وحکام نسبت باشان
مشهور ومعروف کردد ودر ضمن این چندین فایده است یکی تحصیل رضای الهی
دیکر تحصیل ثواب وخلاصی از عقاب دیکر دوام نعمت وبقاء دولت دیکر تحصیل
دعای خیر دیکر تحصیل ذکر جمیل ونام نیکو چه تجار ومترددان باطراف وجوانب
عالم حرکت میکنند وهمیشه از قطری بقطری سفر میکنند وبا مردم بلاد واطراف عالم
ملاقات ومجالست می نمایند واز نیک وبد هر چه می بینند ومی شنوند بمردم دیکر
که بر میخورند نقل میکنند وان کروه بجماعت دیکر وعلی هذا القیاس وبتوسط نقل
واخبار تاجران اخبار مشرق بمغرب میرسد واخبار مغرب بمشرق میرسد وچون
از پادشاهی ومردم اقلیمی راضی وخشنود باشند چون مقرر است که هرکاه کسی
از کسی راضی باشد در مقام نشر وذکر خوبیهای او می شود بلکه بسیار است که خوبی
عن واقع ذکر میکند وبسیار است که انچه هست صد چندان میکوید وبازمی نماید
ودر هر کار جانب خوب از ان تتبع نموده نقل میکند وشهرت میدهد واکر کار بد
چند دو محمل بوده باشد هم را بر محمل نیک حمل کرده بصداب و ثاب نقل میکند
چنانچه اکر کسی از کسی راضی نباشد ورنجش خاطر داشته باشد در هر باب عکس انچه
مذکور شد بعمل می آورد دیکر هرکاه سلوک پادشاه واتباع او با مترددان بروجه
نیکو باشد تردد مردم از اطراف وجوانب زیاده میشود ومردم بسیاری در ملک آن
پادشاه متوطن میشوند وباعث زیادتی معموری ملک میکردد وبر مداخل واموال
سلطانی می افزاید ونفایس ورغایب هر دیار در آن ملک بسیار میشود واخبار بیکانکان
ودشمنان مفهوم میکردد بلکه بتوسط اخبار واستخبار تجار ومترددان ورسانیدن

اخبار نیکو باطراف وجوانب پادشاهانی که دوستند بر دوستی می افزایند وسلوک طریق
مکاتبت ومراسلت وخلت منظور میدارند وپادشاهانی که دشمن اند دوست میشوند
واز سر دشمنی در میکذرند دیکر چون پادشاه اختیار منهج نیکو سلوکی کند پادشاهان
دیکر را نیز رغبت بسلوک این مسلک میشود وطریقه خوب در همه بلاد مسلوک میکردد
وراهها امن میشود ورفاهیت تمام خلق را حاصل میشود وثواب بسیار عاید بروزکار
آن پادشاهی میشود که بادی وبانی این امور بوده ورعایت مقدمات که مذکور شد نسبت
بغربا ومردم بلاد دیکر بیشتر ضرور است بلکه نسبت باهل ذمه وکفار ومخالفان مذهب نیز
مراعات این امور لازم است چه با اشتمال بر فوایدی که مذکور شد این فایده دارد که چون
کفار هرکاه در بلاد اسلام از پادشاهان اسلام ونواب وخواص وحکام ایشان حسن سلوک
وحسن سیرت ومعدلت وانصاف وراستی ودیانت وحسن خلق وحلم واحسان مشاهده
کنند ایشان را رغبت تمام بدین اسلام حاصل میشود واعتقاد نیکو باین دین بهم میرسانند
و بسیار باشد که بدین حق درآیند ومع ذلک چون راضی وخوشنود باشند واحسان
دیده باشند بعد نشر خوبی دین اسلام وپادشاه اسلام واعیان واهل ایمان بغایت خواهند
کوشید وباعث میل ورغبت وحسن اعتقاد کفار ومخالفان بدین واهل دین خواهد
کردید وفواید امور مذکوره بسیار است همچنانکه مضار وآفات بد سلوکی نسبت بغربا
واهل بلاد مخالف بسیار است وبسیار بوده که از بد سلوکی با مترددان بلاد دیکر مضرتها
وفتنهای عظیم متولد شده وخونها ریخته شده چنانچه در قضیه چنکیزخان واقع شد
در اواخر ایام دولت خوارزمشاه سکون وامنیت بدرجه اعلی رسیده بود و
فراغت ورفاهیت خلق بنهایت انجامیده وراهها امن شده وفتنها ساکن کردیده چنانکه
اکثر معموره مشرق اندک سود ونفعی نشان میدادند تجار بخاطر جمع وفراغبال
از انتهای مغرب روی بدان می نهادند ودر ان اوان که لشکریان پادشاه جهانکیر چنکیز
خان صحرانشین بودند ملبوسات ومفروشات در اردوی او بغایت کران بود ودر
بیع وشرای آن منفعت تمام حاصل میشد بنابر این احمد خجندی ودو کس دیکر از بازر
کانان تجار اثواب وکرباس وغیر ذلک از امتعه لایق قبایل مغول فراهم آورده متوجه
اردوی خان شدند ودر ان ایام چنکیزخان بر اکثر طوایف صحرانشینان ترک غالب آمده

رکن شوکت ایشانرا منهدم کردانیده بود و محافظان طرق را فرمان داده بود که بازرکانان
را بسلامت از مواضع مخوف بگذرانند و از امتعه چیزی که لایق خزانه دانند با صاحب متاع
باردو فرستند و چون تجاریان مذکور در مقام خان رسیدند امتعه احمد خجندی را پسند
کرده او را با امتعه نزد خان بردند و احمد در وقت مبایعه هر چیز را که ده دینار یا بیست
دینار خریده بود به بالش نقره بها میکرد چنگیز خان از کمی انصاف او در غضب رفته گفت
این شخص را اعتقاد آنست که مدت العمر چشم ما بر پوشیدنی نیفتاده انگاه امر کرد که نفایس
امتعه که از خزانه سلاطین بخزانه او منتقل شده بود حاضر آوردند و آنچه مصحوب احمد بود
قلمی نموده سپردند و او را نیز موقوف داشتند و رفیق او را بخدمت خان طلب کردند
و هر چند خان از ایشان پرسید که قیمت قماش و اجناس شما چند است ایشان گفتند
که ما این محقرات را بسبیل پیشکش آورده ایم و این سخن موافق مزاج پادشاه افتاده
اضعاف آنچه در خزانه خیال ایشان در آمده بود بهای آن امتعه را داد و با احمد خجندی
نیز بهمین دستور عمل نموده شرایط اعزاز بجای آورده همه را خوشنود کردانید چه در آن
وقت بنظر احترام در اهل اسلام میکریست و در هنگام مراجعت تجاریان فرمان داد
که هر یک از پسران و امرا و اعیان از ملازمان خویش دو کس اختیار کرده سرمایه
بایشان بدهند تا بهمراه تجارت متوجه مملکت سلطان محمد خوارزم شاه شوند و بموجب
فرموده چهار صد و پنجاه مرد مسلمان جمع شده با مالی که محاسب وهم از حصر و عد آن
عاجز بود متوجه بلاد سلطان شدند و چنگیز خان بسلطان پیغام داد که تجاران طرف
بجانب ما آمدند و مراعات خاطر ایشان کما ینبغی نموده رخصت انصراف ارزانی
داشتیم چنانچه بسمع شریف خواهد رسید و جمعی را در مصاحبت ایشان ارسال
داشتیم تا ظرایف و تنسوقات حاصل نموده باردوی همایون ما رسانند متوقع
انکه وحشت و بیکانکی بالفت و یکانکی متبدل کشته ضمایر بمحبت و مودت مشحون کردد
تا بازرکانان که سبب معموری مملکت اند بی تحاشی و توحش آمد شد توانند نمود
و چون جماعت مذکوره باترار رسیدند و بخدمت حاکم آنجا امیر اینالجق که از قوم
ترکمان بود و ترقی یافته لقب غایر خانی یافته بود مبادرت نمودند یکی از آنها
که با او آشنائی قدیم داشت او را بر اسم اینالجق خطاب کرد و او آزرده خاطر کشت و قاصد

جان

جان و مال بازرکانان کشت و ایشانرا موقوف داشته رسولی بعراق پیش سلطان محمد فرستاد
و پیغام داد که جاسوسان چنگیز خان با اموال فراوان باین دیار آمده اند فرمان چیست
سلطان بی تامل و تفکر بقتل تجار فرمان داد و چون این خبر بغایر خان رسید آن تجار
را در دام هلاک انداخته باظهار داشت ولیک کس از ایشان که بخیه صورت واقعه را بعرض
چنگیز خان رسانید و خان رسولی نزد سلطان فرستاده پیغام داد که حاکم اترار نسبت
بتجار غدر چنین کرده و از وخامت عاقبت غدر بلند نیندیشیده و ظفر انکه او را پیش ما فرستد
و سلطان از کمال سید ولتی ایلچی را نیز بکشت و کیفیت حادثه مسموع چنگیز خان کشته آتش
غضب او اشتعال یافت و حکم باجماع لشکرها نموده با لشکر بیحساب متوجه ایران کردید
و بر لشکر سلطان ظفر یافته و در قتل و تخریب بلاد ایران چندان سعی نمود که از هیچ زمان
مسموع نشده که چندان قتل و فساد واقع شده باشد و تفصیل آن وقایع در کتب تواریخ
مذکور و مشهور است مجملا نقل کرده اند که در خوارزم که دار الملک
خوارزمشاه بود چندان آدمی کشته شد که کویند هر قاتل بیست و چهار سر بعرض
کاه آورد و عدد سپاهیان از صد هزار متجاوز بود و در نیشابور دوازده روز شمار کشتگان
کردند بغیر از عورات و اطفال هزار هزار و هفتصد و چهل و هفت هزار مرد کشته شده
و در هرات هزار هزار و سیصد هزار و کسری کشته شده بودند و برین قیاس در شهرهای
دیکر و از آثار قتل چنگیزی از صاحب کتاب طبقات ناصری نقل شده که از سید بهاء
الدین رازی که سید شریف الذات ظاهر النسب بود استماع نمودم که در حالی که خوارزم
شاه مرا بواسطه تحقیق کیفیت سلطنت و کمیت لشکر و مملکت چنگیز خان بولایت خطا
ارسال داشت چون بولایت تمغاج پادشاه خطا رسیدیم از دور پشته سفید بلند بنظر
ما در آمد هم کنان از کمان آن بود که کوه برف است بعد از منزل که بانجا رسیدیم از مردم آنجا
بوضوح پیوست که استخوان کسانیست که در جنک تمغاج خطا بچنگیز خان کشته شده اند منزل
دیکر رفتیم زمین از روغن آدمی چرب و سیاه کشته بود چنانکه سه منزل دیکر آن کیفیت
داشت و اکثر مردم ما از عفونت هوا بیمار شده رخت بمنزل ممات کشیدند و چون
بحدود خطا رسیدیم در زیر یکی از بروج قلعه استخوان آدمی بسیاری بر هم ریخته دیدیم
از حقیقت آن استفسار نمودیم کفتند که در وقت فتح این شهر شصت هزار دختر بجهت

انکه بدست مغولان نیفتند خود را از بروج قلعه بزیر افکنده هلاک شدند و فایده
این حکایت آنست که با تجار و غربای هر ده هر سلوک نیکو نمودن لازم است و تعدی
و ظلم نسبت با ایشان در عقبی و دنیا منجر بد میدهد دیگر آنکه باید پادشاهان در
سرحدها مردمان عاقل کاردان اصیل نصب نمایند که چون سرحد مردم بی وقوف
و دنی الاصل باشند از سوء تدبیر ایشان فتنها در سرحدها بظهور میرسد و با
عث تشویش ملک و شورش و ظهور فسادهای عظیم میگردد دیگر باید که
پادشاهان بمجرد خبری بی استکشاف و تحقیق آن متوجه خونریزی و امر بقتل
جماعت غربا و تجارکان ننمایند چنانچه سلطان محمد کرد دیگر باید که پادشاه از نقض
عهد و شکستن پیمان احتراز تمام لازم داند که عاقبت نقض عهد بغایت مذموم است
چنانچه سلطان محمد نقض عهد کرد و باو رسید آنچه رسید چه میانه سلطان محمد و چنگیز
خان سابقا عهد و پیمان واقع شده بود مجملا غرض درین مقام آنست که پادشاه میباید
که در مراتب حال غربا و مترددان و مردم ولایت بیگانه اهتمام تمام لازم داند و اگر ایشان
را داد خواهی باشد خود بحقیقت رسد یا کم مردم امین دین دار رجوع نماید که بحقیقت
حال ایشان رسیده آنچه لازمه معدلت و احسان باشد مرعی دارند و کمرا تاکیدات باید
نمود بلکه فرامین و احکام مطاعه صادر کرده اند که در اطراف و جوانب ملک کسی متعرض دما
و اموال ایشان نشود و ایشان در امان باشند و کسی را با ایشان راه تعدی و خلاف حسا
نبوده باشد و بهیچ جهتی با ایشان آزاری نرسانند و اگر یکی از ایشان را بمجلس پادشاه اتفاق
ورودی شود و شرف [illegible] مجالست و مجاورت دریابد باید که پادشاه شگفتگی و حسن
خلق و علم و احسان و تمکین تمام مرعی دارد که نقل تجار و مترددان نقل مجالس و محافلی
است و اخبار اطراف عالم بتوسط ایشان اشتهار و انتشار میباید دیگر
صناع و محترفه و جمع کنندگان خراج و متوجهات دیوانی و نیز اهل زراعت بر پادشاه
لازم است که در ترفیه احوال صناع و محترفه که باعث قوام معاش بنی آدم اند بکوشد و
ایشان را در مهاد امن و امان آسوده بدارد و حواله و اطلاق بی موقع بر ایشان ننماید
و دست تعدی ظالمان از ایشان کوتاه داشته و کسی را که بر ایشان ریاست و سرکردگی
دهد باید که کم طمع و خیر اندیش و کم آزار باشد تا از دست طمع و تعدی او در آزار نباشند

واز

و از هر استادی در صنعت خود حسن وقوف و جودت عمل و چابک دستی بظهور رسد
بر تقاوت او باید افزود و اگر از یکی از ایشان استادی غریب یا صنعتی تازه روی دهد اعتبار باید
کرد و بحسن مکافات و انعام قولی و فعلی عنایت از او دریغ نباید داشت و در میان ابنای جنس
و شرکای صناعت او را امتیاز باید داد تا هر صاحب صنعت در تجوید و تحسین کار خود بکوشد
و جمیع اصناف و طبقات روی در ترقی داشته باشند و از اطراف و جوانب ملک استادان
کامل ماهر روی بان ملک نهند و اما کنندگان خراج و اموال دیوانی باید که مردم کاردان
صاحب وقوف و صاحب کفایت باشند تا از روی رفق و مدارا و تلطف حقوق را از رعایا
و زیردستان مستخلص سازند نه آنکه با ایشان آزاری برسانند یا ایشان را تنگی و ضعیف حالی
عارض شود بلکه در وقت مناسب بر وجه مناسب اقتضاء حقوق دیوانی از ایشان بشود و
نحوی نشود که باعث شکستگی و اختلال و شورش احوال ایشان شود که در آن صورت نقصان
پادشاه بیش از رعیت است و باید که امین و صاحب دیانت باشند تا تضییع اموال دیوانی ننمایند
و اهل لهو و شرب و اعمال ناشایست نباشند و اولی آنست که ایشان از امکنت بسیاری بوده
باشند تا اگر غرامتی متوجه ایشان شود از عهده بیرون توانند آمد و اما اهل زراعت
چون دهقانان و اهل حرث و فلاحت که رکن عمده در قوام معیشت بنی آدم و تحصیل مواد
اغذیه ایشانند آنست که پادشاه ایشان را مرفه بدارد چنانچه بر ایشان ظلمی نشود و زیاده از
مقادیر مقرر از خراج و غیره بر ایشان حواله و اطلاق نشود و محصلان ستمکر بخرج و مؤنت
بر سر ایشان نفرستند و اگر شکستگی بحال ایشان راه یافته باشد بتحقیق نسبت با ایشان بشود
و اموال مقرری ایشان بتدریج و دفعات گرفته شود منسوب بدیوان اگر رعایا از آن
بواسطه خرابی محال یا وجهی دیگر محتاج بمساعدات و معاونات بوده باشند بعمل آید و عمال
ایشان باید که مردم کاردیده کاردان صاحب وقوف در امور زراعت و عمارت بوده
باشند و کم طمع و بی آزار و نیکوکردار بوده باشند و اگر بجهت حفر انهار و بستن سدها و
تنقیه کاریزها احتیاج بمعونات بوده باشد در آن باب تقصیر ننمایند و موقوف ندارند
و هرچند روی در ترقی متوجه سرانجام آن بشوند و اگر در بعضی مواضع احداث انهار توان کرد
که منفعت بر آن مترتب باشد بعمل آورند و این امور را در عهده مردمان کافی کاردان
نمایند تا بی نقصان و کسر کار دیوان سرانجام یابد باید که پادشاه ازین امور غافل نباشد

ودر تعمیر قری ومواضع ومزارع بلاد اهتمام تمام لازم داند **باب چهارم** از قسم دویم در ذکر
بعضی قوانین کلیه که متعلق است بملک چون قانون مشاورت در امور ملکی وتدبیر خزاین
واموال وتدبیر معاش واخراجات وترک اسراف وتبذیر وتعدیل احوال سپاهی وعمال
ورعایا ودرین ابواب وتدبیر اطلاع بر احوال دوستان ودشمنان ومراسم جاسوسان
وخبرگیران وفرستادن رسولان وتدبیر سلوک با رسولان ودرین باب چند فصلست
فصل اول در قانون مشاورت در امور خدا عز وجل در قران مجید فرموده خطاب
بحضرت رسول صلی الله علیه واله وشاورهم فی الامر فاذا عزمت فتوکل علی الله یعنی مشاورت
کن با ایشان یعنی با یاران خود پس هرگاه عزیمت بر امری کردی پس توکل کن بر خدای عز
وجل واز حضرت رسول منقولست که فرموده ما خاب من استخار ولا ندم من استشار
ولا افتقر من اقتصد یعنی حیران نشد کسی که استشاره کرد وفقیر نشد کسی که میانه روی
کرد واز اسراف احتراز نمود واز ان حضرت منقولست که من اعجب برایه ضل ومن استغنی
بعقله زل یعنی هر کس که معجب برای خود شد یعنی غره شد برای خود واعتماد تمام بران کرد
گمراه شد وهر که مستغنی بعقل خود شد وعقل دیگری بمدد عقل خود نساخت ذلیل
واز کلمات مقدسه حضرت امیر المومنین علیه السلام نقل شده که لا یستغنی العاقل عن المشاورة
یعنی مستغنی نمیشود عاقل از مشاورة ولا مظاهرة اوثق من المشاورة یعنی هیچ معاونت و
تقویت با اعتمادتر از مشاورت نیست ونقل شده که جماع الخیر فی المشاورة والاخذ بقول
النصیح محل اجتماع خیر مشاورتست وعمل کردن بقول ناصح ونقل شده که حق علی العاقل
ان یدیم الاسترشاد وترک الاستبداد یعنی حق ولازم است بر عاقل که دایم دارد طلب رشد
را وترک کند استبداد واستقلال برای خود را وترک المشیر علی طرف النجاح یعنی کسی که
طلب مشورت نماید بر کنار رستکاری وفیروزیست ونیز شاور ذوی العقول
تامن الزلل والندم یعنی مشاورت کن با صاحبان عقل تا ایمن شوی از لغزش وپشیمانی
ونیز لا تستبد برایک فمن استبد برایه هلک یعنی مستقل برای خود مباش که هر که مستقل
برای خود شد هلاک گردید ونیز اللبیب من استقبل وجوه الاراء بفکر صائب ونظر
فی العواقب یعنی عاقل انکسیست که استقبال کند وجوه ارا بفکری صائب ونظری
در عواقب غرض آنست که عاقل در هر باب تفحص رایهای هر کس میکند ودر هر یک

ازان

ازان رایها فکر واندیشه بجا می اورد واطراف وجوانب ان را ملاحظه میکند بفکر صحیح ونگاه
در عاقبتهای هر کار میکند تا نیک وبد هر کار مفهوم ومعلوم گردد ونیز من استقبل
وجوه الاراء عرف مواقع الخطاء یعنی هر که رو کند وجوه رایها را یعنی هر یک از اصحاب عقل
وتجربه در هر امری استکشاف واستعلام نماید وحجت هر یک را در خطا وصواب بشنود
ودر ان اندیشه کند رایهای خطا را می داند وبران محیط میشود منصور بولدش گفت
که از من دو چیز فرا گیر یکی بی فکر سخن مگوی ودیگر بی تدبیر کاری مکن وگفته اند که کسی که ابتدا
باستخاره کند وبنا سازد باستشاره سزاوار است که خایب نگردد وگفته اند رای سدید
حمایت کننده تر است از پهلوان شدید واز سخنان اردشیر است که چهار چیز محتاج است
بچهار چیز حسب بادب وسرور با امنیت وقرابت بمودت وعقل بتجربه واز سخنان اوست
که حقیر مگیرید رای جزیل را از مرد حقیر که کسی سهل نمیگیرد دره را هرگاه غواص پست
مرتبه باشد وباید دانست که عقل ادمی بهمه چیز محیط نمی تواند شد هر چند شخص صاحب
فکر عمیق وتجارب بسیار بوده باشد بسیار باشد که از راهی غافل میشود واندیشه او
بان چیزی که مصلحت در انست نمیرسد وهرگاه با جمعی مشورت نماید وعقلها وفکرها
ایشان را با عقل وفکر خود منضم سازد ودر رای هر یک تامل وتفکر بسیار بجا اورد لا
محال طریق صواب ظاهر ومعلوم خواهد گشت چه عقلهای بسیار چون با یک عقل منضم
شوند نور وروشنی عقل بیشتر خواهد بود ودر انچه تدبیر کند ندامتی نخواهد بود ومشاورت را
چند فایده است یکی اطلاع بر منهج صواب وطریق مصلحت دوم احاطه واطلاع بر وجوه
تدبیرات وتجارب هر گروه سیم حصول مودت ومحبت در قلوب روسا ودعاء
اعیان سپاه وغیرهم چه هرگاه پادشاه در امری از امور کلی مانند حروب وغیر ان با امرا
وخواص خود مشاورت نماید الفت واستیناس ایشان بیشتر میشود چهارم انکه خواص وامرا
هرگاه با پادشاه در امری موافق باشند ومصلحت کار را در وجهی معین دانند سعی و
اهتمام ایشان در ان کار بیشتر خواهد بود در اتمام ان امر هر چند زیاده خواهند کرد پنجم
اطلاع بر مقادیر عقل واندازه تجارب ودانش هر یک از ندیمان ظاهر میشود وپاد
شاه بر حقیقت احوال هر یک مطلع میگردد ششم دشمنان چون دانستند که پادشاه در
مهمات شرایط تفکر وتدبیر واستشاره مرعی میدارد اعتقاد واعتماد بر خرد وعقل پادشاه

زیاده میشود هفتم چون خواص بینند که پادشاه در امور با ایشان مشورت مینماید در تحقیق
و تفتیش امور و اطلاع بر مخفیات و معرفت وجوه تجارب سعی بیشتر خواهند کرد و بدین
وسیله اطلاع بر چیزهای مخفی و خصوصیات اوضاع احوال دوست و دشمن بیشتر حاصل
خواهد شد و در ضمن این فواید بسیار است حکایت نقلست که منصور خلیفه از عم خود عبد
الله بن علی امری چند مولم باو رسیده بود که باعث رنجش خاطر او گشته و بجهت سیاست
ملکی در کشتن او آن را مصلحت ندید او را نزد خود محبوس ساخت از ابن عمش
عیسی بن موسی که والی کوفه بود سخنی چند باو رسانیدند که باعث وحشت و فساد
عقیدت گردید حتی آنکه منصور متألم گردید و باو بدگمان شد و از و ایمن نبود
و خوفش در ازدیاد بود فکر منصور بتدبیری منتهی شد و آن سر را از جمیع خواص
و نزدیکان خود پنهان داشت عیسی بن موسی را طلب نمود و بر عادت خود نسبت
باو اکرام تمام بجا آورد و حضار را بیرون کرد و مجلس را خلوت ساخت و در تعبیه
کرد و گفت یا ابن عم ترا مطلع می سازم بر امری که غیر تو کسی را اهل آن نمیدانم و غیر تو کسی
را در حمل و ثقل آن کار محرم خود نمیبینم اگر تو موافق حسن ظن من هستی و آنچه باعث
بقاء نعمت تو که منوط ببقاء ملک و دولت منست میکنی عیسی گفت من بنده امیر المومنینم و امر
و نفس من مطیع فرمان و امر و نهی اوست منصور گفت عم من و عم تو عبد الله باطن او نسبت
بمن فاسد شده و بغض من نسبت باو بجائی رسیده که خون او را مباح ساخته و در قتل او
صلاح ملک ماست او را نزد خود ببر و در پنهانی بکش آنگاه عبد الله را تسلیم او نمود و خود
عزیمت حج نمود و در خاطر داشت که چون ابن عمش عیسی عم او عبد الله را بکشد بر و
قصاص لازم سازد و او را تسلیم اعمام خود نماید که بقصاص عبد الله بکشند باین تدبیر از
دو دشمن خلاص شود عیسی گوید که چون عمم را گرفتم و در قتل او متفکر بودم بخاطرم
رسید که درین باب با یکی از اهل رای و تدبیر استشاره نمایم یونس نویسنده را طلبیدم
و برای و عقل او مرا اعتقادی بود قضیه را باو گفتم و گفتم تو درین باب چه مصلحت می
بینی و چه اشاره میکنی یونس گفت ایها الامیر نفس خود را محافظت کن بحفظ عمت
مرا بخاطر میرسد که هر گاه بر خلیفه معلوم شود که تو عم او را کشته و آنچه امر کرده بجا
آورده در مجمع و روس الاشهاد امر خواهد کرد ترا که او را حاضر کن اگر معترف شوی

که او را کشته منکر خواهد شد که او امر باین ننموده و ترا بقتل او مواخذه خواهد کرد و بقصاص
او ترا خواهد کشت مصلحت در آن می بینم که او را در اندرون منزل خود در خانه داخل
سازی که او را هیچ کس نداند و امر او را از هم اهل خانه خود و خواص خود پنهان داری و
در جائی که او باشد درها و قفلها قرار دهی و خود متوجه عمل ماکول و مشروب بجانب
او شوی و بخلیفه چنان اظهار نمائی که انفاذ امر او نموده و اطاعت او در آنچه گفته بجا آورده
عیسی گوید مشورت یونس را قبول نمودم و بآن عمل کردم و بخلیفه اظهار نمودم که انفاذ
امر او کردم و چون منصور از حج برگشت و در خاطر او مستقر شده بود که من عم او عبد
الله را کشته ام در خفیه برادران عبد الله مقرر داشت که از و در باب برادر خود عبد
الله سخن گویند و استدعای بخشایش نمایند برادران عبد الله نزد خلیفه آمدند در
وقتی که نشسته بود و مردم بحسب مراتب خود نشسته بودند و از خلیفه استدعای بخشیدن
عبد الله نمودند خلیفه گفت آری حقوق شما را قضای باید کرد و رای من اسعاف
حاجت شماست و حال آنکه در ضمن آن صله رحم است و احسان نسبت بکسی که حقوق
بر ما است پس امر کرد که عیسی بن موسی را حاضر کنند چون حاضر شد گفت یا عیسی
من بتو داده بودم پیش از رفتن بحج عمم عبد الله را که در منزل تو باشد تا وقتیکه برگردم
من از حج عیسی گفت چنان است یا امیر المومنین منصور گفت اعمام تو از من التماس او
میکنند و رای من آنست که از و عفو کنم و قضاء حاجت ایشان بکنم و صله رحم باجابت دعوت
ایشان بجا آورم الحال عبد الله را حاضر کن عیسی گفت یا امیر المومنین شما امر بقتل او امر
نکردید و مبادرت بآن تکلیف ننمودید منصور گفت دروغ گفتی من ترا باین امر
نکردم و اگر اراده قتل او میداشتم امر بکسی که این کار او باشد میکردم و اظهار خشم نمود
و باعمام خود گفت که او اقرار بقتل برادر شما کرد و مدعی آنست که من امر بقتل او کرده ام
و بر من دروغ بسته گفتند یا امیر المومنین او را بما ده تا او را بقصاص برادر خود بکشیم
منصور گفت شما دانید عیسی گوید مرا گرفتند و بصحرا بردند و مردم جمع شد ند یکی از
اعمام من برخواست و شمشیر خود کشید و اراده کشتن من نمود باو گفتم یا عم مرا میکشی گفت
ای والله چگونه نکشم و تو برادر مرا کشتی گفتم استعجال مکنید و مرا پیش امیر المومنین ببرید
مرا پیش او بردند گفتم یا امیر المومنین شما اراده نموده بودید که مرا بسبب کشتن عبد الله بکشند

وخدای تعالی مرا ازان تدبیری که کرده بود نگاه داشت واینک عم تو زنده وصحیح است
اکر امیکنی که او را با ایشان درهم الحال بدهم طمع سر بزیر انداخت ودانست که فکر او فایده نکرد
وتدبیر باعث خسران شد پس سر برداشت وگفت او را بیاد علیی رفت وعبد الله را
آورد چون منصور او را دید با عمام گفت او را پیش من بگذارید وشما بروید تا من در
باب او فکری کنم علیی گو بیا او را گذاشتیم ورفتیم وبرادران او نیز رفتند وجان من
بسلامت ماند واین نیز که استشاره با یونس وعمل باشاره او بود آنگاه منصور عبد
الله را در خانه ساکن ساخت که اساس او از بنا نمک کاشیر غاک بود وآب بر دور آن
انداخت تا نمک گداخته شد وخانه افتاد وعبد الله هلاک شد وعلیی ازین کید جان
بسلامت برد حکایت آورده اند که مردی از اهل یثرب که او را اسلمی میگفتند گفته که مرا
مرض جبار دهم رسید وقرض مرا کانبار کردانید وارباب دیون مطالبه مینمودند وخنا
من بضرورات شدید گشت وزمین بر من تنگ شد وراه بچیزی نمیدانستم بخاطرم
رسید که درین باب با یکی از اهل اعتماد مشاورت نمایم با یکی از اهل مروت ورای استشاره
کردم اشاره نمود که قصد مهلب بن ابی صفره کن پس با صدیقی دیگر نیز این مشاورت
کرد او نیز بهمین دستور اشاره نمود بخاطرم رسید که قبول مشورت بهتر است اتفاقا
از پس اشتر خود سوار شدم ودر رفاقت کروهی براه افتادم وقصد عراق نمودم
وچون بمجلس مهلب داخل شدم گفتم اصلحک الله الامیر من پا با نهاطی کرده ام واز زمین
یثرب قصد درگاه تو کرده ام که اهل عقل ودانش ورای بمن اشاره نموده بودند که قصد
درگاه تو کنم تا حاجت من برآید وگره از مشکل من بگشاید گفت هیچ آورده وسیله یا
قرابتی یا عشیرتی گفتم نه ولیکن ترا اهل حاجت خود دانستم پس اگر قیام بحاجت من نمائی
تو اهل آنی واگر امری حایل آن شود ترا مذمت نمیکنم واز عدالت تو ناامید نیستم مهلب
بحاجب خود گفت که آنچه در خزانه است درین ساعت باو ده مرا با خود برد ودر خزانه
هشتاد هزار درهم بود بمن داد چون از ابد بدیدم از فرح وخوشحالی مالک نفس خود نر
توانستم بود حاجب ذود مرا نشاند وبر کردانید گفتا چه بتو رسید کفایت بحاجت
تو میکند گفتم ای ایها الامیر وزیاده نیز هست گفت حمد مر خدای را که حاجت
تو برآمد وثمره درخت مشورت چیدی وتصدیق گمان مسرت که باشارت کرده

بود

بود حاصل وباید دانست که در طریق مشاورت بعضی شروط معتبر است یکی آنکه در هر کار
با اهل وفنون آن کار مشورت نمایند مثلا اگر مشاورت در امور حرب وصلح وسرانجام
لشکر باشد باید که مستشار کسی باشد که از قواعد وقوانین حروب اطلاع داشته وکمیت وکیفیت
لشکر خود ولشکر بیگانه را داند وجمیع آنچه در قوت لشکر دخل دارد مثل کثرت وشجاعت و
اتفاق رای ومحبت وجان فشانی ایشان نسبت بپادشاه خود ورای وتدبیر ووقوف
ایشان در حرب بداند ونظر بکمین ومددی که از طرفین تواند رسید داشته باشد
بداند ونظر بامری که باعث حرب ومقاتلات تواند بود وفایده ومنفعت وحاصل نتیجه
مقاتله را بداند چه بسیار باشد که بجهت خطر قتال باعث انضاع قدر باشد وبسیار باشد
که خشم فرو خوردن کم آفت تر باشد چه بسیار کظم غیظ باشد که آفت عظیمی را کفایت
کند وبسیار حدت باشد که جلب ندامتها کند وبسیار باشد که قصیر را دوایی دیگر بغیر
از مقاتله باشد که معالجه بآن اسهل واحسن باشد وباید که مستشار صاحب رای وعقل
صحیح باشد ودرون کار رنجها ومحنت کشیده وتجارب تمام تحصیل کرده باشد واگر بسمت فضل
ودانش ومعرفت علوم وحکم متصف باشد فرد اکمل خواهد بود از کلمات شریفه حضرت
امیر المومنین است صلوات الله علیه که حق علی العاقل ان یضیف الی رایه رای العقلاء و
یضم الی علمه علوم الحکماء یعنی لازم وثابت بر عاقل که اضافه کند برای خود رای عقلا ومنضم
سازد بعلم خود علوم الحکما را وفرموده خیر من شاورت ذوو النهی والعلم واولوا التجارب
والحزم یعنی بهتر کسی که با او مشاوره کنی صاحبان عقل وعلم وصاحبان تجربها وحزمند
وفرموده من شاور ذوی النهی والالباب فاز بالنجح والصواب یعنی هر کس مشورت کرد
با صاحبان عقلها فایز گشت بنجاح وصواب وفرموده جهل المشیر هلاک المستشیر یعنی هرگاه
مشیر نادان باشد سبب هلاک مستشیر گردد واز آنحضرت منقولست که فرموده داخل
مکن در مشورت خود بخیل را تا ترا از اقتصاد وراه راست میگرداند وبتو وعده فقر
میدهد یعنی از آن میترساند وفرموده که در رای خود جبان وبددل را شریک مشا
کردان که ترا از کار ضعیف میسازد وچیزی که عظیم میکرداند وفرموده استشاره با کذاب مکن که
کذاب چون سراب بعید را بر تو قریب مینماید وقریب را از تو دور میکرداند وفرموده
شریک مکن در مشورت خود حریص را که سهل باز مینماید نزد تو شره را ومزین مینما

بر تو شورا واجب گفته مشورت میکند با گرسنه تا وقتی که سیر شود و با تشنه تا وقتی که
سیراب شود و با اسیر تا وقتی که آزاد شود و با تنگدست تا وقتی که چیزی بیابد و بعضی گفته اند
سزاوار آنست که عاقل با هفت کس مشورت نکند جاهل و دشمن و حسود و مرایی
و جبان و بخیل و صاحب هوی چه جاهل گمراه میسازد و دشمن قصد هلاک میکند و
حسود تمنی زوال نعمت میکند و مرایی رایش موقوف بر رضای خلق است و جبان رایش
هجرت و فرار است و بخیل حریص است بر جمع مال و در غیر آن رای ندارد و صاحب غرض
و هوی اسیر هوای خود است قدرت بر مخالفت آن ندارد دیگر باید که با اهل مشوره
با یکان یکان در خلوت و تنهایی مشورة نماید و بجهت هر یک را بما نجز رای او تقاضا
کند نماید طلب و در آن با او مناظره کند چه شاید که بعضی از اهل مشورت در حضور
دیگران از اظهار ما فی الضمیر خود جهت مصلحتی تنمایند بعضی گفته اند که یونانیان و فارسیان
در امری که استشاره مینمودند وزرا را جمع نمیکردند و با یک یک بغیر علم دیگری مشورت
میکردند تا میان مشاوران منازعه واقع نشود چه مقتضای طبع مشارکان در رای
آنست که مناقشه نمایند و بعضی طعنه در قول بعضی کنند و اگر کسی سبقت برای صواب
گیرد با او حسد برند و معارضه کنند و نیز اجتماع باعث اذاعه و افشاء سر میگردد چه
هر یک میداند که اگر افشاء سر شود گناه حواله با او نخواهد بود چه شرکا در استماع
آن سر بسیارند و بهتر آنست که خود را پادشاه در نظر اهل مشورت مخالی الطبع
باز نماید چه هرگاه میل طبع پادشاه را بطرفی دانند مایل بآن طرف میشوند و آنچه عقل
ایشان تقاضا کند اظهار نمینمایند و باید که پادشاه مبالغه نماید که مداهنه نکنند و آنچه
مقتضای رای ایشانست براستی عرض نمایند و بهتر آنست که با هر یک در خلوت بانفراد
استشاره نماید اگر مصلحت باشد باجماع نیز اعاده مشورت نماید تا هر یک رای خود بگویند
و حجج خود ذکر کنند و با همدیگر در حضور پادشاه مناظره نمایند که از مناظره و گفت و شنید
بسیاری از حقیقتها معلوم میشود و باید که پادشاه چون مطلق با ایشان اعلام نماید ایشانرا
امر تدبر و تفکر بنماید و مهلت فکر بدهد و بسیار چیزها خصوصا امور عظیمه حقیقت
صواب و خطاء آن علی البدیهه معلوم نمیشود و امهال جهت تدبیر در حالات مختلفه می
باید و گاه هست که در زمان مهلت بسیاری از مخفیات معلوم میشود از کلمات قدسیه

حضرت

حضرت امیرالمومنین است صلوات الله علیه که طول الفکر یحمد العواقب و یسد درک فساد
الامور یعنی طول فکر محمود میسازد عاقبتها را و استدراک فساد کارها میکند و فرموده
طول التفکر یصلح عواقب التدبیر یعنی طول تفکر مصلح عاقبتهای تدبیرهاست و فرموده
طول التفکر یعدل رای المشیر یعنی طول تفکر با رای مشیر برابری میکند و انسب آنست
که ایشان از پادشاه مامور سازد که در غیر حضور او نیز در آن باب مناظره نمایند و بر اطلاع
ایشان کسی را مقرر دارد که سوال و جواب و سخنان هر یک را نوشته بتفصیل معروض دارد
از کتاب مقامات خواجه ابونصر مشکانی نقل شده که یکی از ملوک خوارزم رسولان
نزد سلطان محمود فرستاد و طلب نسبت و ازدواجی نمود تا در زیر سایه حشمت چنان
پادشاهی بوده باشد سلطان اجابت کرد و خواهری از کرایم را بانجا فرستاد پس از آن خوارزم
شاه مغرور شده بقوت جانب سلطان تعدی مینمود و مردم خود را آزار میرسانید سپه
سالار و اولیای دولت از او رنجیده دعوتی ساختند و بر سر سفره او را گرفته و کشتند
چون خبر این واقعه در غزنین بسلطان رسید خلوتی بساخت و خواجه احمد بن حسن وزیر
و التونتاش و جمعی از امرا را حاضر ساخت و گفت در باب خوارزم چه باید کرد که چنین
بی ادبی کردند و داماد مرا بکشتند اگر کشندگان را نگیریم و عقوبت نکنیم ملوک اطراف
ما را ملامت کنند و هیچ کس را بما امیدی نماند و اگر قصد ایشان نشود راهی دراز و دشوار
است و در آنجا لشکر بسیار مبادا کار رفتنی دیگر شود و چون این ناحیت بزرگست و مخالفان
بسیارند و دخل آن ناحیت بخرج وفا نکند و چیزی از خود بسر آن باید کرد و من میان این
حال متحیر مانده شما چه گویید خواجه احمد بامرا سپاه نگریست و گفت جواب این سخن شما را
باید داد که صاحبان شمشیرید و کار من چیزی دیگر است گفتند ما بندگانیم و نعمتهای
فراوان یافته ایم از پادشاه بهیچ حال ما را زهره نباشد که گوییم ولایت بباید گرفت خاصه
ولایتی که از صاحب خالی باشد و جاعق و اوباش بر آن دست یافته باشند ما از بهر آنیم که
جانها فدا کنیم در طاعت و خدمت فرمان مخدوم و ولینعمت فرمان خداوند را باشد
ما ایستاده ایم جهت هر خدمتی که بفرماید صاحبان شمشیر را که درم خریدگان باشند بسد
که درین کارها چنین سخن گویند و خواجه وزیر خداوندست غور و غایله چنین کارها را
وی بهتر داند چه می بیند درین کار خواجه گفت هر چند خداوند را ولایت زیاده باشد

من شادس باشم که دل من فارغتر و دست من گشاده‌تر باشد اما کار آن ولایت چنانچه حضرت
سلطان تقریر کرده مهمل رها کردن زشت و گرفتن و نگاه داشتن دشوار گفتند مصلحت
خواجه میداند و فرمان خداوند راست خواجه ابانصر مشکان را گفت ای ابانصر درین باب
تو چه میگویی ابونصر گفت رای من بکجا رسد خصوصا در چنین کارها و خواجه روی بامیر
التونتاش کرد و گفت خداوند بندگان را امروز و امشب مهلت دهد تا درین کار
اندیشه کنیم و فردا باز نماییم و اگر خداوند نیز اندیشه کند تمامتر است سلطان فرمود نیک
باشد برخاستند و بازگشتند خواجه ابونصر خلوت کرد و گفت سلطان در دل دارد
که خوارزم را بگیرد و آن خاندان را بر کند خیال میکند که انجا مالی عظیم یابد ولیکن در میان
پنجاه شصت هزار شمشیر و نیزه است و حال ترکان بخلاف حال هندوان میباشد کاری
پیش گیرد که تدارک آن دشوار باشد راهی دراز است و لشکر بسیار ترسیده و صاحب اکثر
از جان بکوشند چنین ما امروز ازین تدبیر بگریختند و در گردن من انداختند مرا صواب
آن مینماید که آن قوم را بنامهای درشت بترسانند ممکن که مالی عظیم قبول کنند و بفرمان
اعلی یکی از بقایای ملوک انجا بر تخت نشانند و خطبه بنام خداوند کنند تا هم مقصودها
حاصل گردد و خطری خونریزی نباشد لیکن اگر این سخن برین جمله گویم پادشاه بهانه
گیرد و در سخن من آویزد و گوید احمد نتواند دید که من ولایتی نو بگیرم و اگر گویم که آن نواحی را
بشمشیر باید گرفت و بقایای ایشان را برانداخت فردا که او بران ولایت رسد قریب به
پنجاه هزار سوار یکدل پیش آیند گوید احمد کار خویش بکرد و خطری بدین بزرگی پیش من
نهاد و سخن همه را فراموش کند و سخن مرا دست پیچ کند و در جنگ هم وقت خطرات
و همیشه سبوی از آب درست بیرون نیاید درین کار چه میگویی و چه میبینی خواجه ابو
نصر گفت زندگانی خواجه دراز باد کاری که سلطان و خواجه درآن متحیرند چون من
مردی صاحب قلم و سپید دل درآن چه سخن تواند گفت و اگر خواجه درین باب پیغامی
دهد مطلق عرض نتوانم کرد که کار نازکست بحضور شما آن پیغام را بنویسیم تا احتیاط
کنند آنگاه پیش برم و جوابی که باشد باز آرم پس گفت سلطان بهمه حال بشنود که من و
تو خلوت کرده‌ایم چون من بازگردم ترا بخواند که او را بر چنین چیزها صبر نباشد و بپرسد
که چه میگفتید روا باشد که تو آنچه از من شنیدی حکایت کنی و بگویی که احمد گفت ترا پیغامی

دم

دم اما اندوه و شادی است که گفته آید تا امروز و امشب درین مهم بهتر اندیشه کنیم تا آنگاه
فردا انچه فهم باشد پیغام گفته شود برخاست و گفت بدیوان نخواهم نشست تا جایی روم و بدین
شغل مشغول شوم خواجه ابونصر میگوید چون بازگشت و من بدیوان رفتم کسی آمد و گفت ترا
سلطان میخواند چون پیش رفتم مرا بنشاند و پرسید که خواجه با تو خلوت کرده بود چه سخن می
رفت گفتم هم از حدیث بامدادی میرفت جای خالی کرد و گفت بگوی تا چه میرفت هر چه
رفته بود بتمامی عرضه داشتم و گفتم این پیغام نیست گفت خواجه باری بدین نهاده بازگشت
تا امروز فراغتی کند و من این کار نیست پرداخته‌ام تا جهتی چون خوارزم بدین بهانه بدست
نگیرم محالست فرو گذاشتن و این امرا و حشم کاهل شده‌اند من ایشان را از بهر آن میدارم و چندین
مال میدهم تا هر سال جای نو بگیرم تو این نکته را پنهان دار تا بنگریم که فردا ایشان چه گویند
و اگر خواجه پیش تو کس فرستد که محمود را دیدی و چه رفت و جواب ده که دیدم و آن سخنان
باز راندم جواب نداد گفتم چنین کنم و بدیوان بازگشتم رقعه رسید از خواجه درین معنی و
جواب نوشتم بر آن اندازه که فرمان یافته بودم بعد از آن پیش رفتم و رسیدن رقعه خواجه
و جوابی که نوشته بودم عرضه داشتم و گفتم فراشی رفته بود بخانه خواجه باز آمد و گفت خواجه
تنهاست و کتابی در پیش دارد و مطالعه میکند دیگر روز پادشاه بار داد و خلوت کرد
و درین باب سخن گفت همگنان در نگریدند یکی مینگریست خواجه گفت زندگانی خداوند
دراز باد دوستی نیست که اندرین کار روز اول اندیشه کرده‌اند و رای عالی بر چیزی قرار
داده اند و غرض از مشاورت کردن نیست الا ادب این دعا نگاه داشتن که پیغمبر صلی الله
علیه و آله فرموده و شاورهم فی الامر بنده درین کار دی و دوش اندیشه کردم و پس
و پیش و انجام این کار را بدیدم و این اعیان دولت نیز درین کار عاقل بوده اند و هر کسی
مصلحت دیده باشد اگر رای عالی صواب بیند بندگان بیرون روند و بخالی نشینند تا
انجا سخن فراختر توانند گفت که حشمت مجلس عالی بزرگست این سخن را در مناظره افکنند تا
بر چیزی قرار گیرد سلطان فرمود که نیک باشد و ایشان بیرون آمدند و جایی خالی نشسته
خواجه و امیر اسفهسالار نصر که برادر سلطان بود و حاجب بلکاتکین و محمد اعرابی و خواجه عارض
و چندی از حجاب و سرهنگان حشم و درین سخن گفتند خواجه اول روی باسفهسالار
نصر کرد و گفت امیر چه گوید درین باب گفت من در اینچنین بابها سخن نگویم که این خداوند

برادر منست و احوال و عادت وی بر من پوشیده نیست و من دو گوشمال دادم او را وی یکسال
قصد قزوین داشت پیغام فرستادم که خداوند رای کجا دارد تا بنده کار آن بسازد جواب فرستاد
که تو کار خویش ساخته میدار و گوش میدار تا بینی عجایب که طبل و علم رود میرود و من توبه کردم که
در چنین کارها مراجعت نکنم و آن سالی که بسومنات میرفت خواست که در دره شک رود پیغام
فرستادم که صواب نیست رفتن و اگر میروند احتیاط باید کرد نشنود و چنان حالی بیفتاد و خدای
عز و جل پس از نا امیدی این خداوند را بما باز داد و پس از آن چندان مردم تباه شدند و معلوم
است که من آنروز بر ساقه بودم و بر اثر وی از آن دره بیرون آمدم و چندان رنج دیدم و التونتاش
با من بود که گواه منست که دست از جان شسته بودیم و چون بلشکرگاه رسیدیم آنچه در گردن من کرد
و گفت نصر احتیاط نکرد و مست بود تا چنان افتاد و بخدای تعالی سوگند خوردم که چهل روز
بود که شراب نخورده بودم و این کاریست که پیش گرفته و من بنده هر جا سر اسب وی سر من
انجاست اما بحکم برادری و محبتی که دارم باید سخن بگویم اگر ناچار است بخوارزم رفتن پادشاه
را بتن خویش باید رفت که این کار بمن و مانند من راست نیاید و ساخته باید رفت چنانچه
اگر همه ترکان باهم اتفاق کنند با ایشان مقاومت توان کرد که آن زمین بیگانه است و مردم
انبوه و ما قصد ایشان میکنیم تا مال و جان ایشان بستانیم ایشان از جان بکوشند اول رسولان
و نامها باید فرستاد اگر قتلان را بپایند و دست کوتاه کنند و بفرمان عالی مستحق آن
ملک را اختیار کنند و خطبه بنام عالی کنند و مالی که مقرر شود بفرستند خوب کاری باشد
که ولایتی چون خوارزم بدست آید و اگر برین جمله کار نکنند آنگاه اختیار خداوند را باشد
در حکم مشاورت و صواب دید خود کار باید کرد خواجه گفت من با بونصر دبیر روز گفتم
و روی به التونتاش کرد و گفت حاجب چگوید گفت من همین اندیشیده ام و امیر سپهسالار
و خواجه چیزی بگویند در صلاح این خداوند که غیر آن باید خواجه روی به دیگران کرد
و گفت شما چگویید همگنان بیک زبان گفتند صلاح اینست و من دوات و کاغذ خواستم
و این سخنان را حرفا بحرف بنوشتم و پیش پادشاه بردم چون تمام بخواند گفت بدانستم باز
گردید که هیچکس را از شما مراد نیست که ولایت من زیاده شود من خود دانم که چه باید کرد
و فرمود که شما را کارهای خویش باید ساخت تا آنچه فرموده منست چون وقت شود
بجا آید من جواب پیغام باز بردم و ایشان باز گشتند و مرا پس از آن بخواند و خلوت کرد و گفت

همین اندیشیده بودم که ایشان گفتند اما ایشان را نباید گفت سوی ارسلان جاذب
نامه نوشت در این باب و هرچه در مجلس رفته با او باز باید نمود که ما چه دیدیم و هر
کس چه و چه گفت تا وی آنچه مصلحت داند باز نماید من این نامه نوشتم و عرضه کردم و در وقت
بشرح روانه کرده شد تا جواب رسید کار لشکرها بجد ساختن گرفتند و رسول فرستاده
شد و خوارزم و خواجه از زبان خویش نامه نوشت باعتاب و جز نصیحت و انگه رای عالی عزیمت
بلخ دارد و این حال که رفته بود بشرح باز نمود که چرا خداوند خویش را کشتند که داماد حضرت
بود بعد از آن جواب ارسلان جاذب باز رسید نوشته بود که ما مدت دراز است
از روی آن داریم که خوارزم گنج خداوند را باشد که آن ناحیها در بند ترکستان است اما
زهره نداشتیم که در این باب سخن گوییم امروز که بهانه چنین قوی بدست آمد اگر رای
عالی بیند این فرصت را ضایع نباید کرد که آن قوم در ضربه شبانند و خدای عز و جل ایشان
را بگیرد بدان گناه بزرگ که کرده اند خداوند را هم در این قصه ثواب باشد و هم نیک
نامی و ولایتی بزرگ بدست آید و اگر خداوند قصد آن نواحی نکند دیگر اعیان قصد
کنند و نگذارند آنگاه عیب بزرگ باشد که بدست دشمنان عالی افتد و هر روز دل
مشغول باشد بنده آنچه راست بمقدار دانش خود باز نمود و بهرحال صلاح و ثواب
در آنست که رای عالی بیند چون نامه را پیش بردم و عرض کردم گفت مردمی ارسلان است
و او را بغایت خوش آمد و امر نمود که نامه او را بر امرا اسفهسالار و بر خواجه و التونتاش
عرض کردم و یکی و ز ایشان را بطارم بر نشاندند و آن نامه را عرض کردم و گفتم خداوند میگوید
و سخن ارسلان بر آن جمله است شما در این چگویید گفتند آن سخن ترک وار گفته است اما مصلحت
آنست که بندگان گفته اند اکنون فرمان خداوند راست و ما بندگانیم هرچه فرماید و
بیند صلاح در آن باشد حضرت سلطان فرمود که رای من قرار گرفت که قصد بلخ کنم آنگاه
تا از خوارزمیان چه ظاهر گردد و رسولی که خواجه بیامد و جواب نامها بیاورد پس حکم
بمشاورت کار کرده میشود گفت چنین کنم و نامها رفت بولایات تا لشکرهای خویش
راست کنند و عرض لشکر کنند و پیاده لشکر را نام نویسند چون وقت حرکت آمد سلطان
بجانب بلخ حرکت کرد با لشکر بی اندازه و فیلان بسیار و آن زمستان در بلخ بود تا لشکرها
حاضر آمدند لشکری که حال آن پوشیده نماند و رسولان خوارزم باز رسید و جواب نامه

خواجه آورد و درخواست کرده بودند که عتاب دریغ ندارند حضرت سلطان گناه ایشان
درخواست نماند و بفرمان عالی کسی را بنشانند و خطبه بنام سلطان کنند و آن رسول
باز نمود که چون بخوارزم خبر رسید از آمدن رایات عالی به بلخ تفرقه عظیم در ایشان
افتاد و لشکرها را جمع کردن گرفتند حضرت سلطان در قصد کردن بجانب خوارزم
تیزتر شد و در وقت فرمود تا کشتیهای ترمد را بکنار آموی ببرند و پنج شش هزار
سوار در روز سوی آموی فرستاد و رسول از خوارزم آمد و سلطان خبرهای سوی
خوارزمیان بهاد که بهیچ حال ایشانرا ممکن نگشت از اینجا پیش بردن پس از نوروز از
بلخ حرکت کرد و چون بآموی رسید هرچه ساختنی بود ساخته بودند البتکین که سپه
سالار خوارزمیان بود پنجاه هزار سوار ساخته کرد و جنگ را مستعد و آماده شد و خطا
رسول فرستادن و نامه نوشتن تمام شد و کار بشمشیر رسید سلطان از آموی حرکت نمود
و محمد اعرابی را با لشکر کرد و عرب بمقدمه روان کرد و البتکین از خوارزم تاختن آورد
با چهار هزار سوار و ناگاه بر محمد اعرابی شبیخون آورد و چنین آن لشکر را که با او بودند فرو
گرفت که از آن تمام نتوانند بود و بسیار کشش کرد محمد اعرابی مجروح خویشتن و رحایطی
استوار کرد و سواران مسرع فرستاد و حال باز نمود پیش از رسیدن سواران او حضرت
سوار شده بود و لشکر با احتیاط میرفت سلطان گفت دلم گواهی میدهد و هرگز خطا نکرده
است که چهار هزار سوار دواسبه بتاختن گسیل کرد چون ایشان برفتند و روز نماز
پیشین رسید سوار محمد اعرابی در رسیدند و از آن حادثه خبر دادند سلطان تنگ
شد و سخت فرو ماند و اسبان را دمی داد آنگاه سوار شد و بتعجیل رفت و آن سواران
دواسبه در رسیده بودند و کسی را نیافته که البتکین چون انکار کرده بود باز گشته
چون سلطان محمد اعرابی رسید او را بسیار ملامت کرد و آنجا فرود آمد و جاسوسان
در رسیدند که لشکری بزرگ از خوارزم بیرون آمده و بتعجیل می آید و از این تاختن که
کرده اند جلدت نیا دهم رسانیده اند سلطان اندیشمند گشت هرچند با وی لشکری
بود که همه ترکستان را بس بود اما از نوادر میاندیشید دیگر آنکه زمین غریب بود ابونصر
گوید نماز عصر را بخواند و خلوت کرد و گفت دیدی که خواجه با ما چه کرد و او مرا دشمن است
بحقیقت وزیر ایشان باشد که پادشاه را نصیحت راست بکند که حال پادشاهان طلب

کرد

کردن زیادت ملک و نعمت است اما وزیر مصلحت باز باید نمود و اگر دی فراستی بنامها
و رسولان این کار را تدارک میتوانست نمود اما قصد کرد و امروز چنین حالی پیش آمد
و لشکر بزرگ قصد کرد و هوای گرم و زمین بیگانه نتوان دانست که این کار بکجا رسد
گفتم زندگی خداوند دراز باد بعز دولت عالی همه ظفر و نصرت است و زهره نداشتم
که بگویم که خواجه و دیگر بندگان آنچه صد بندگی بود درین باب بجا آورده اند پس امیر
گفت نزدیک خواجه رو و بگوی که هرچه دشمنی ممکن بود بجا آوردی و نصیحت
باز گرفتی و این حال باز نمودی هرچند که معلوم است که یک فوج من لشکر این خوارزمیان را
کفایت بجان و سرتن که هرچه مراد آن سفر خروج شده چون باز گردم از تو بستانم و اگر لشکر
مرا ناکامی پیش آید پوست باز کنم و سخت در خشم شد و از بیم لرزه در تن افتاده و آوازه
داد که ابوالحسن عقیلی را بخوانید تا مشرف باشد که این تاجیکان همه یکی باشند و محابا در پیغام
دهند و ایشانرا پیش یکدیگر روی باشد پس من دم نزدم که جای آن نبود ابوالحسن بیامد
و او را گفت ابونصر را بگوی در صلاح من خویشاوندی نباشد برد و شرف تن باش
تا پیغام مرا بدان لفظ که شنیده است بگذارند و پیغام کرد آنچه بود با وی بازگفت نزدیک خواجه
رفتم چون هر دو را دید گفت هان چه صاعقه آورده اند پیغام گذارد کیست گفتم من که بونصرم
پیغام با صاعقه را دارد و آن از آن مرد میرفت است و آغاز کردم و پیغام را بر وجه درشت تر از آن
بگذاردم که داده بود خواجه بخندید گفت طرفه کاریست که مرا با این مرد افتاده است تو که
بونصری گواه من باش و برادرش و او لیا حتم کرد در این تدبیر با ایشان مصلحت میکرد
که من درین باب چه گفتم اما امروز هرچند از آن بیشتر گفته آید سودی نکرده سلطان را
بگوئید که سود در خطر است و خوارزمشاهیان را بر شوان انداخت و ولایتی باین
بزرگی شوان گرفت و مخاطر و مردان پیش داشتن و روز سخن نیست که دشمن نزدیک
رسیده امروز روز شمشیر زدنست نه روز سخن گفتن تدبیر آن سازند که مردم پیش روند
تا این سگانرا قهر کنند که ایشانرا چندان قدرتی نیست و اگر اجازت باشد من پیش روم و این
کار باشم و این شغل را کفایت کنم آنگاه چون مراد حاصل نشود احمد حسن در دست است آنچه
مراد باشد بعد ما باید باز گشتم و از پی دل خواجه در تعجب مانده بودم و پیغام بگذاردم نیکم
نیک بشنود و بزد و در دولت روز فتح برآمد و مرادی تمامی حاصل شد و کس به این سخن

نیز و شرط احتیاط آنست که هرگاه پادشاه با وزرا و امرا و خواص مشورت نماید و جانبی را اختیار
کند ایشان نفهمانند که کدام جانب را اختیار کرده تا سر اشکار نگردد بلکه با هر یک گفت و شنید
و مناظره و استکشاف نماید تا وقتی که حقیقت حال معلوم گردد ملک یک جانب اختیار کند
و در آن حال چنان فرا نماید که هنوز در فکر و تامل است و بهیچ طرف میل خود را باز ننماید
تا وقتی که بعد از افشا چاره نباشد چه پنهان نمودن اسرار ملوک فواید بسیار دارد و در
افشا و اظهار آن مفاسد بسیار مترتب میشود باید که پادشاه در کتمان اسرار و مشاورات
مبالغه تمام مینموده باشد و خواص خود را بر افشای اسرار توبیخ و سرزنش تمام مینموده باشد
که کم تدبیری در امور ملک بکتمان اسرار خود میرسد هم چنانکه اطلاع بر اسرار و مخفیات
دشمنان از اعاظم تدبیرات ملکی است و باید که مشورت پادشاه با جمعی از خواص باشد بلکه
اگر کسی دیگر را که از کمال عقل و تدبیر و جودت رای و تجربه داشته باشد با او مشاوره نماید
و بسیار باشد که در خصوص امری استشاره با شخصی معین مصلحت باشد که او را اطلاع بر
تدبیر این امر بوده باشد و دیگری را نباشد و اگر کسی در شهری دیگر یا مکان دیگر بوده
باشد که اهلیت استشاره در امری داشته باشد با کمال وقوف در امری مخصوص با او باشد
با او استشاره باید نمود **فصل دویم** در تدبیر خزاین و اموال و تقدیر معاش و اخراجات و ترک
اسراف و تدبیر و تعدیل احوال سپاهی و عمال و رعایا در این ابواب تدبیر خزاین و اموال رکن
اعظم ارکان پادشاهیست و در این باب از قانون عدل و شرع تجاوز کردن موجب فساد امر
دنیا و آخرت باشد اما امر آخرت محتاج به بیان نیست از کمال ظهور و اما امر دنیا بنابر آنکه قوام
پادشاهی بی اعوان و انصار و عساکر بسیار صورت نمی‌یابد و عساکر بدون مال و وفور خزاین
منتظم نمیشود پس هرگاه پادشاه را مال نباشد و خزینه معمور نباشد از عهده اثواب و ارزاق
و معونات لشکر بیرون نتواند آمد و چون چنین شود لشکر شورش کنند و بفساد در آیند
و اگر دشمنی از طرفی رو کند چون قوتی در اموال و خزاین پادشاهی نباشد لشکر مختل
باشند و سرانجام ایشان نتوان کرد و اسب و سلاح و آلات عدت حرب تهیه نتوان نمود پس
بر پادشاه لازم است که تدبیر خزاین و اموال نماید و در این باب از اهمال و اغفال احتراز نماید
و تدبیر اموال بدو چیز شود اول تدبیر مداخل دویم تقدیر مخارج و تدبیر مداخل بآن
شود که ملک در تعمیر بلاد و مواضع خود سعی تمام مبذول دارد و مواضع خراب را بحلیه

آبادان دارد چه هرگاه بلاد معمور و آبادان و مزروع باشد در خراج و اموال دیوانی و وجوهات
سلطانی وفور تمام بهم رسد و در این باب معدلت پادشاه سببی قوی است چه هرگاه پاد
شاه در عدالت بکوشد و دفع ظلم و طغیان نماید و شر متغلبان از رعایا و زیردستان دفع نماید
مردمان بفراغ بال و رفاه حال بامر عمارت و زراعت اشتغال نمایند و از اطراف و جوانب
مردم را رغبت توطن و آرام در آن بلاد حاصل شود و جمعیت بسیار شود و تجار و مترددان
جلب منافع و فواید هر دیار کنند و منافع و مداخل سلطانی زیاد شود و در این باب تعدیل
حال رعیت و اصلاح حال ایشان قوی‌ترین اسباب است هرگاه بر ایشان ظلم کنند و موقوف
باشند و کاردان نباشند ملک رو بخرابی کند و مرتبه مرتبه خرابی متولد شود چه خرابی از بابت
امراض مسریست که از عضوی بعضوی سرایت از کلمات شریفه حضرت امیرالمومنین است
علیه السلام که الاعمال یستقیم بالعمال یعنی کارها بعاملان مستقیم میشود **حکایت** آورده‌اند شبی
مامون را خواب نمی‌آمد ندیمی را طلب نمود که حجت او سخن میگفته باشد گفت یا امیرالمومنین
در موصل بومی یعنی جغدی بود و در بصره نیز بومی بود بوم موصل دختر بوم بصره را
جهت پسر خود خواستگاری نموده بوم بصره گفت اجابت تو نمیکنم مگر آنکه از جهت صداق
دختر من صد مزرعه خراب مقرر کنی بوم موصل گفت مرا قدرت آن نیست ولیکن اگر
والی ولایت ما سلمه الله اگر یکسال حکومت او مستمر بماند این کار میتوانم کرد مامون
از این سخن بیدار و هشیار شد و در مقام تدارک در آمد و خود بدیوان مظالم نشستی
و داد مظلومان از ظالم بستاندی و تفقد امور ولات و عمال نمودی و در تعدیل و
اصلاح ایشان کوشید و باید دانست که اگر پادشاهی خواهد که بظلم و تعدی مال از
رعایا بستاند و بآن خزانه خود معمور سازد و بر رعیت از وسع ایشان تکالیف نماید
تا از عمارت عاجز آیند و خراجات منکسر گردد مثل او چون کسیست که از گرسنگی گوشت
بدن خود قطع کند و بخورد و اگر از یک جانب سیر شود از جانب دیگر ضعیف شود
و الم قطع عضو بیش از الم گرسنگی باشد و کسی که بر رعیت بیش از توانائی تحمیل نماید
چون کسیست که پشت بام را از خاک اساس خانه اندود نماید و مالهای کلی و خرجهای عظیم
که از ایام سابقه نقل شده بنابر آن بوده که بلاد معمور بوده و والیان در عدالت میکوشیده‌اند
حضرت یوسف چون والی شد در تعمیر بلاد کوشید و عدل و انصاف و خلایق را طعام

بود خلق جمیع بلاد باو محتاج شدند و کار بجایی رسید که جمیع آزادان از هر ولایت داغ بندگی
او بر جبین نهادند چنانچه مشهور است و در کتب مذکور و در کتاب سراج المنیر و کتاب
المستطرف نقل شده از ابو الحسن آمدی که یافتم در کتاب قبطی بلغت صعریه که نقل شده بود
بزبان عبری که مبلغ آنچه یوسف از جهت پادشاه مصر در یکسال استخراج کرده بود با عدل
و انصاف و اجرا رسوم متعارف بمنا فشر بعد از وضع آنچه وضع باید کرد از طلای جدید
دو هزار و بیست و چهار هزار و هزار چهار صد دینار طلا بود از آنجمله آنچه صرف عمارت بلاد نموده بود
از جهت حفر خلیج و انفاق بر پلها و صدر و خنها و تقویت آنچه محتاج بتقویت بود جهت اقامت عوامل
و توسعه بر بذر و رعا مثال آن از آلات و ادوات و عمارت و نفقات و مرمت زمین هشت
صد هزار دینار و از جهت صرف کردن در ارزاق اهل سلاح و حارثان و غلامان و اهل
دیوان صد هزار بود و از جهت یتیمان و بیوه زنان از نزدیکان پادشاه و غیر ایشان چهار صد
هزار دینار بود و از جهت کاهنان و بیوت و نماز و عبادات صد هزار دینار و از جهت صدقات
منادی ندا میکرد که بر ابت دست از کسی که احتیاج داشته باشد و حاضر نشود جمعی کثیر حاضر
میشدند و بهر یک فراخور حالش نفقه میکردند و چون امنای پادشاه بمجلس او داخل می
شدند و او را تهنیت تفریق اموال مینمودند و احوال فقرا اعلام میکردند و طول عمر و بقاء
دولت او را بسلامتی او دعا میکردند و پادشاه امر میکرد باحضار ایشان و در حضور پاد
شاهان طعام میخوردند و احوال فقر و پریشانی ایشان سوال میکرد و بر مقرری ایشان
می افزود و آنچه در مقرری پادشاه صرف میشد سالی دویست هزار دینار بود و آنچه آن
حضرت علیه السلام میگرفت و ضبط مینمود و بجهت نوایب و حوادث ایام چهار ده هزار
و هشتصد دینار بود و آنحضرت قبول نیابت و وزارت پادشاه نکرد تا وقتی که او را دعوت
بدین اسلام مینمود و او مسلمان شد و سالهای قحط و غلا و گرسنگی بود و عزیز بمرد و بعد
یوسف وزارت قرار گرفت و زلیخا فقیر و محتاج شد و چشمش کور شد کسی باو گفت خود
مطلب برسان و حال خود بر او عرض کن شاید بر تو رحم کند و ترا غنی سازد که تو او را سالها
محافظت و گرامی داشته دیگری گفت البته چنین مکن که او تند شود و بسبب حبسی که نسبت
بمکافات آن آزار بتو رساند زلیخا گفت من داناترم بعلم و کرم او پس بر سر راه آن حضرت
نشست در روزی که آنحضرت سوار میشد و در موکب حضرت قریب صد هزار کس از

عظما

عظما قوم و اهل مملکت سوار میشدند و چون آنحضرت بنزدیک رسید زلیخا برخواست و گفت
سبحان خالقی که پادشاهان را بمعصیت بندگان ساخت و بندگان را بطاعت پادشاه کرده انید که پیش
ایام زلیخا را متغیر ساخته و حسن و لطافت و طراوت جوانی او از صرصر تند باد تبدیل یافته و
سختی روز و مشقت فقر و فاقه و اندوه او را از حال خود گردانیده آنحضرت فرمود تو کیستی
گفت من آنکسم که بنفس خود خدمت تو میکردم و موی ترا شانه میزدم و ترا آنچه ممکن و مقدور
بود گرامی میداشتم حال من چنین شد و وبال امر خود چشیدم قوت من رفت و چشم نابینا شد
محتاج شدم که از خلق سوال میکنم بعضی مرا رحم میکنند و بعضی نمیکنند بعد از آنکه محسود اهل مصر
بودم مرحوم ایشان شده ام که بر من رحم نمایند و اینست جزاء مفسدان چون آنحضرت بر او نگریست
گریان شد گفت آیا در دل تو هیچ از محبت من باقی هست گفت قسم بآن کسی که ابراهیم خلیل را خلیل
گفت که یک نظر بجانب ترا دوست دارم که تمام روی زمین را پر از طلا و نقره بمن دهند و در
زمان نوشیروان که کمال عدالت داشت مملکت معمور بود و زمین خراب نمیتوانست پیدا
کرد و در فتح بلاد عجم که در زمان عمر واقع شد لمرض سواد که عبارتست از عراق عرب و حد
آن از منتهای جبال حلوان تا طرف قادسیه و از موصل تا ساحل بحر از شرقی دجله اراضی آن
تمام آبادان بود نقل شده که ارتفاع حاصل دیوانی آن در عهد عمر صد و شصت هزار هزار
درهم بود و از مصعب بن یحیی انصاری نقلست که گفت حضرت امیر المومنین علی علیه السلام
مرا بر چهار رستاق از رساتیق مداین عامل ساخت بهقبادات و نهرسیر با نهر جوبر و
نهر ملک امر کرد مرا بر هر جریب زمین دو ثلث درهم و بر هر جریب درخت انگور و نخلها
ده درهم و بر هر جریب باغها نیز ده درهم حواله نمایید میگویم آنچه جمع کرده ام هجده هزار هزار
درهم شده و نقل شده که در زمان حجاج چون ظلم بسیار شد ارتفاع کل ارض سواد بهجده
هزار هزار درهم رسید و در ایام خلافت عمر عبد العزیز چون در عدالت میکوشید
سال اول ارتفاع آن سواد سی هزار هزار درهم و در سال دویم شصت هزار هزار
درهم شد و میگفت که اگر یکسال دیگر بمانم خراج را بجای اول میرسانم مجملا وفور مداخل
و اموال سلطانی از آبادانی و معموری مملکت است و آنچه از هولت و صلات و عطایای
خلفا و ملوک سابق چون آل برمک و غیرهم در کتب مذکور است و بر السنه مشهور و در
کتب تواریخ شرح آن مشحونست بنابر وفور معموری و آبادانی ولایت بوده چون

ظلم بسیار شد و والیان ولایت دست تعدی کشودند و اکثر مواضع روی بخرابی نهاد و در علیا
شکسته و پریشان و متفرق کشتند و حاصل و ارتفاعات روی بنقصان نهاد و مداخل و
منافع سلاطین کم شد و بر پادشاه لازم است که مداخل هر یک از ولایات قلمرو خود را
تحقیق نماید که در ازمنه سابقه چه قدر بوده و اگر تحقیق زمانهای سابق دور بوده
باشد زمانهای نزدیک چون پنجاه سال و صد سال که در دفاتر دیوان ثبت است بر مداخل
زمان خود بسنجد اگر نقصی واقع شده باشد در مقام تحقیق در آید که چه باعث نقصان
حاصل و ارتفاعات بلاد شده ظلم و تعدی و بی پند بری و نادانی عمال و حکام و پادشاه
در مقام اصلاح این امور در آمده و تدارک آن باقصی الغایه بکوشد و عمال بد را تبدیل
کند و خبر شکستگی رعایا نماید و در تقویت و عنایت و بتخفیف مونات و حوالات نسبت
باهالی آن ناحیت اهمال ننماید و اگر به بستن نهری و حفر سدی یا تنقیه قنات حاجت باشد
در آن باب سعی نماید و آنچه خرج باید کرد بکند و مردم امین کاردان جهت تمشیت آن امور
تعین نماید و اگر آفتی مثل سیل و یا خشک سالی و کم آمدن مزروعات خشک و خرابی بهم رسیده
باشد در گرفتن خراج تاخیر نماید بلکه مددی که در کار باشد برساند و چون آبادان شود
اضعاف آن منفعت به پادشاه رسد و در این ابواب اکتفا به تدبیر وزرا و عظماء ملک ننماید و
خود برسد و با ایشان تاکید نماید که در این ابواب اهتمام تمام شمرند و خود نیز تحقیق نماید
که آنچه مقرر کرده بعمل بیاید یا نه اگر بعمل نیامده باشد و در آن باب تکاهل نموده باشند در تدارک
آن بکوشد و مردم کاردان مقرر دارد که در اطراف و جوانب مملکت تفحص نمایند هر جا موضعی
که قابل احداث قنوات و حفر انهار و بستن سدها جهت احداث آنها بکوشد و در تجدید
انهار قدیمه و سدهای مندرسه که بطول ایام و اختلال و اندراس یافته اگر صرف در
آن باشد اهتمام نماید و بر هر حال رفاهیت رعیت و تخفیف حوالات بر ایشان و حسن
سلوک عمال با ایشان در هر باب رکنی است قوی و وجهی دیگر از وجوه مداخل سلطانی
حسن سلوک با تجار و مترددان و غربا و مسافران بر و بحر و شرط است که عاملانی
که در امور ایشان مدخل دارند جماعت نیک ذات کاردان کم آزار باشند و بر ایشان تنگ
نگیرند و با ایشان مهربانی و عطوفت و خوش خویی بعمل آورند و در قضایا و رفع ظلم
از ایشان بکوشند و در رفاهیت و امنیت ایشان سعی نمایند و اگر کسی با ایشان تعدی کند

تنبیه

تنبیه نمایند و گوشمال دهند تا دیگران تنبیه شوند و آوازه باطراف و جوانب دور و دیر
و وجوه دیوانی که از ایشان گرفته میشود تخفیف تمام لازم دانند و پادشاه باید که خود گاهی
متوجه این امور شود و آوازه نیکنامی او منتشر گردد و دیگر از شرایط تدبیر مداخل اموال
آنست که عمال و ضابطان مداخل و محصلان وجوهات و تحویلداران بصفت امانت
و راستی موصوف باشند و در تضییع اموال نکوشند و حفظ آن بر وجه مقبول بعمل
آورند و هر روزه غافل نشوند اما تقدیر اخراجات پادشاهی رکنی عمده در تدبیر اموال است
چنانچه در احادیث شریفه واقع شده تقدیر معیشت یکی از دو سار و غناست چه غنا بدو
نحو می باشد یکی بوفور اموال و یکی بتقدیر و تدبیر اخراجات اما از پادشاه بچند نحو معتبر است
اول آنکه تخفیف اخراجات و ملبوس پادشاهی و سایر ضروریات لازم بسرکار خود برسد و
تحقیق معمول زمان پادشاهان پیش نماید و میانه آنها موازنه نماید هر کدام بهتر و بمصلحت
نزدیکتر باشد باصلاح آورد و خرجهای که نفع عقلی و فایده حکمی ندارد و در رونق مملکت
و مهابت پادشاهی و حرمت و عزت دخلی ندارد و بهیئت و به لهو و لغو راجع میشود بدین
در تخفیف و ازالت آن بقدر امکان سعی نماید سیم بتخفیف خادمان و ملازمان و صاحبان
خدمات جزئیه رسیده در سر انجام ماکول و ملبوس و مشروب و سایر خدمات ایشان [illegible]
رسیده آنچه زیاده باشد تخفیف دهد و هر یک را بقدر استحقاق مرسومات عنایت
کند و اگر طمع زیاده کنند و نقصان و جسارت دهند در اصلاح آن بکوشد و اگر کسی را
باید بکاری دیگر در ملک و ملت دخیل باشد منسوب سازد تا هیچ کار بیجا نباشد
دهم امور به وفق قوانین حکمت و عقل باشد و همچنین بتخفیف احوال اعمال و عمال
باید رسید بحسب کمیت و کیفیت و مقررات و رسومات و فواید و منافع هر یک را
باندازه و ضابطه و دست مقرر نماید تا از آنچه شرط و معتبر است تجاوز نشود دیگر آنکه
انعامات و هبات و مرسومات و عطایای پادشاه بیجا و بیموقع نباشد بر وفق حکمت
و اهلیت و استحقاق نسبت بهر کس باشد مثل جمعی که رونق ذات و روی پادشاه و نیک
نامی او و دفع دشمنان و رفع شر ایشان می نماید یا نسبت بفقرا و مساکین و یتیمان و
ضعیفان و عاجزان که امداد و اعانت ایشان باعث دوام نعمت و بقاء دولت است شود
با ارباب صله ارحام بوده باشد که بسبب حسب و نسب و عقل و شرع مستحسن و ممدوح

وبیموقع نباشد وبر وجه اظهار اسراف وتبذیر نباشد که مذمت اسراف در قرآن مجید
وکلام اصحاب عصمت وعفت بسیار است ومسرف را خدای تعالی دوست نمیدارد چنانچه
در قرآن مجید فرموده است وایشان را برادر شیطان گفته از چنین امری احتراز تمام لازم است
که باعث هلاک دین وفساد دنیا وبدنامی در جهان میگردد ودر تخفیف خرجهای
مرهم باید کوشید که در ماکل وملابس وانواع زینتها را از خواص ومقربان ووزرا
وامرا انکوهش نماید واظهار ناخشنودی کند وخود نیز از این طریق احتراز نماید وترک
اشراف وتکلفات را مدح کند چه هرگاه پادشاه مایل باین طریقه باشد مردمان نیز رغبت
نمایند وکار بر مردم آسان شود واز پادشاه نیز توقع زیادتی نمایند ورعایا مرفه
مملکت معمور گردد وخزینه آبادان وعمارت وزراعت بسیار شود ولشکر پادشاه
باسانی بسیار تواند گرفت وسرانجام ایشان از اسب وسلاح وآلت عدت بزودی منتظم
تواند شد وجود وسخا وانواع عطایا بعمل تواند آمد وامداد فقرا ومساکین وایتام واهل دعا بر
وجه نیکو تواند کرد وملک را رونق تمام بهم رسد وعظمت وحشمت ملک زیاد گردد و
ما در آخر باب ششم فصلی مشبع در این باب ذکر کردیم وفصل سوم در تدبیر اطلاع پادشاه بر
احوال دوستان ودشمنان ومراسم جاسوسان وخبرگیران واجبست بر پادشاه که از احوال
لشکر ورعیت دور ونزدیک برسد واز اندک وبسیار آنچه روی دهد بداند واز هرچه در
ملک او واقع شود خبردار باشد که اگر چنین نباشد عیب بر غفلت وستمکاری پادشاه
کنند وگویند فسادی که در مملکت میشود یا پادشاهان میدانند یا نمیدانند وتدارک در
اصلاح نمیکنند ودست ظالمان را کوتاه نمینمایند وایشان را گوشمال نمیدهند پس آن پادشاه
خواهش ظلم دارد واو نیز مثل ایشان ظالم است واگر نمیداند پس غافل است واز تدبیر ملک واهل
او را کفایت وکاردانی نیست واین معنی باعث جرأت خصمان ودشمنان ومنازعان ملک
میگردد پس بر پادشاه لازم است که هر کلی وجزئی از امور ملک باخبر باشد وبداند که هر چیز
را هر تدبیر باید کرد بکند وچون امرا وعمال دانند که پادشاه غافل نیست وهرچه
با رعایا میکنند پادشاه میداند دست از ظلم کوتاه کرده در حسن عمل وکفایت امور خود
کوشیده کارهای کنند که مستحسن پادشاه بلکه مستحسن خالق وخلایق بوده باشد واز این
فایده بسیار مترتب شود وهرگاه دشمنان دانند که پادشاه غافل نیست از او در حساب

آیند

آیند وایشان را طمعهای فاسد بخاطر نرسد ولهذا پادشاهان قدیم را رسم بوده است که صاحب
خبران ومنهیان مقرر میداشته اند که از اوضاع واخبار هر ولایت به پادشاه خبر میداده اند
وبعضی از پادشاهان در این باب چندان میکوشیده اند که اگر شخصی مرغی یا توبره کاهی بتعدی
از دیگری میگرفت از پانصد فرسنگ راه خبر به پادشاه میرسید وظالم را تنبیه مینموده
تا دیگران متنبه شوند واگر پادشاه صاحب خبر ومنهی باشد که مردم شناسند باید که
در خفیه چیزی باشد که خبر به پادشاه میرسانیده باشد وکسی نداند که صاحب خبر کیست
وشرط است که این کار بدست کسان دین دار وراست گفتار وراست کردار باشد ومحل اعتماد
باشد که اگر دروغگو باشد یا بی عقل وکم تمیز باشد وبحقیقت چیزها خوب نرسند وبگفته
هر کس وحرف ضعیف حکم قطعی بچیزها نکنند واز راه طمع دوست را دشمن بیان نماید ودشمن
را دوست یا بغرض دیگر آلوده باشند وضرر ایشان بیش از نفع باشد وفایده بر خبرداری ایشان
مترتب نشود بلکه از آن فسادها خیزد پس باید که حواله این کار بگروهی باشد که اعتماد تمام بر زبان
وقلم ایشان باشد وچنین کسان بغایت عزیز الوجود باشند وبنابراین سلطان الب ارسلان سلجوقی
بخلاف رسوم پادشاهان دیگر عمل نموده صاحب خبران مقرر نمیفرمود حکایت نقل است که
روزی ابوالفضل سکری سلطان الب ارسلان را گفت چرا صاحب خبر نداری گفت خواهی
که ملک من بباد دهی وهواخواهان مرا از من دور کنی گفت مرا صاحب خبر مقرر کسیست که دوست
ویکجهت من باشد واعتماد بر دوستی ویگانگی او توان کرد وصاحب خبر او نیز باشد واگر
مخالف ودشمن باشد ودشمن او رشوت دهد چون چنین باشد صاحب خبر از دوستان
ما بد گوید واز دشمنان ما نیکی گوید دشمن چون تیری باشد که اگر بر نشانه آید دشمنی بی
تاثیر نباشد ودل ما بدین سبب از دوستان رمیده شود ومیل بطرف دشمنان
کند وآخر کار بجایی رسد که دوستان دور شوند ودشمنان مقرب گردند آنگاه خللی
چند متولد شود که تدارک آن نتوان نمود لیکن اقرب آنست که در قانون پادشاهی صاحب
خبران داشتن ضرور است لیکن باید که صاحب خبر امین وراستگو باشد وباید که پادشاه
در تربیت راست گویان واهانت دروغگویان سعی بلیغ بجای آورده باشد تا طبع مردمان
خصوصا نزدیکان پادشاه براستی عادت کنند واز دروغ تنفر وتوحش نمایند که هیچ چیز
از برای پادشاهان چندان نفع ندارد که محرمان راستگوی که محل امانت پادشاهند

واو را از امور مخفیه اخبار میفرموده باشند پس باید که پادشاه در تحصیل چنین کسان بکوشد چنانکه
مفهوم کسی نباشد و باید که صاحب خبران منسوب از قبل پادشاه باشند هزار کسی دیگر و باید
که پادشاه مرسوم ایشان را بقدر کفاف عنایت فرماید تا ایشان فارغ البال و در رفاهیت خدمت
قیام نمایند و لازم است که پادشاه جاسوسان داشته باشد که از ملک بیگانگان و خصمان خبر
میآورده باشند و در این مردمان حیله پر دل و راست گو اختیار نماید و اهتمام تمام لازم داند
که همیشه از خصوصیات احوال دیار مخالف مخبر بوده باشند و ایشان آنچه در هر باب بظهور رسد
اعلام نمایند که پادشاه بر همه امور مخفی ایشان یعنی خصمان مطلع باشد و همچنین بر امراء سر
حدها پادشاه باید تاکید نماید که در استعلام اخبار کلیه و جزئیه هر بلاد که در حد ود
اوست نهایت سعی مرعی دارد و آنچه روی دهد بر پادشاه عرض نماید و در کلیات و
معظمات امور و وقایع جزئیه از عزلها و نصبها و تجدید رسمها و عادتها و رسوم و تغیر
بلاد و اوضاع قلاع لشکر و جمع متفرقات و تفریق مجتمعات و اوضاع خود را بامرا بشرح و بسط
تمام استعلام و اعلام نموده باشد و پادشاه بعقل خود در امور مذکور تامل نماید و باید
که عقلا و دانایان در مجلس پادشاه باشند چون فکر کنند و بی تامل کارها نکنند و باید
که جاسوسان و خبرگیران از خصوصیات اوضاع ملک مخالف و زمینها و شهرها و منازل
و مسافت راهها و کوهها و عقبها و آبها و اتصال هر ناحیه بکدام ملک و کمیت و کیفیت لشکر
پادشاه و لشکر هر قلعه و ناحیه و تفصیل ارزاق و معونات و دین و مذهب و محبت ایشان
با پادشاه و سرانجام و اسب و صلاح و احوال وزرا و امرا و عقلا و علما و اهل تدبیر و رعایا
و کیفیت دشمنان و مخالفان تفتیش نموده اعلام نمایند و بامراء سرحد نیز باید تاکید نمود
که بر این نوع بر همه احوال مخالفان اطلاع بهم رسانیده بر پادشاه عرض نمایند و پادشاه خود
باین نوشتها نظر نماید تا او را استحضار این معانی حاصل شده بر احوال رعیت و تجار
و مترددین هر دیار اطلاع داشته باشد و من الله الاعانة   در بیر فرستادن ایلچیان
بپادشاهان و تدبیر سلوک پادشاه با ایلچیان و رسولان پادشاهان و ایلچی بپادشاهان
در دو صورت باید فرستادن اول آنکه از طرفین طریقه محبت و مودت مسلوک باشد
و تقریبی باشد چون تهنیت و تعزیت و امثال آن دویم آنکه کاری بوده باشد که تمهیدات
موقوف بر فرستادن رسول باشد چند شرط اعتبار باید کرد که ایلچی مرد عاقل و دانا و فصیح

زبان

زبان سخن دان حاضر جواب شجاع جمیل خصال قاعده دان عارف برسوم و قواعد مجالس
ملوک بوده باشد و خدمت پادشاه بسیار کرده و سفرها دیده و از دانش بهره یافته و پیش بین
و عارف و عاقبت اندیش باشد و منظر و قد قامت نیکو داشته باشد دلیر و مردانه و سواری
و سلاح دارین و عبارات نیکو داند و رند و پست همت و طامع و خسیس و شراب خوار
و بد مزاج و فاجر و قمار باز و بد گوی و مجهول نباشد و نرمی و درشتی در موضع خود
بکار برد و در از منه سابقه چنین معمول و مستمر بوده که فضلا و دانشمندان را میفرستاده اند
باتفاق ایلچیان که در صحبت رسولان فواید علمی و مباحثات از طرفین مراسله میشده
و بهتر آنست که مناسب احوال بر دیار رسول موافق آن فرستد مجملا چون عادت شده
که از عقل و آداب رسولان استدلال بر مرسل مینمایند باید که در باب اختیار ایلچی تامل
تمام بشود از کلمات قدسیه حضرت امیر المومنین ع که رسول الرجل ترجمان عقله و کتابه ابلغ
من نطقه یعنی رسول ترجمان عقل اوست و نوشته او ابلغ از سخن گفتن اوست و از کلمات
آنحضرت منقولست که رسولک میزان ملک یعنی رسول تو میزان فضل و آگاهی تست دیگر
چون مدارا با خلق از لوازم عقل است و باید در مکتوب و نوشته و پیغام چیزی که مخالف
قانون مدارا و تعظیم پادشاه باشد بعمل نیاید لیکن ملاطفات بقدری باشد که از پاد
شاه تجاوز نموده باشد دیگر ارسال تحف و هدایا و نفایس از قلت عددی نباشد که
دلالت بر بخل کند و از کثرت چنان نباشد که دلالت بعجز و انکسار نماید و فروتنی و بنا دانی
ظاهر کرد در سلوک رسول با پادشاه بیگانه بر نهج اعتدال و حکمت باشد از تملق و فروتنی
بسیار و تکبر و سرکشی بیرون از حد و اندازه محترز باشد و بر رسول لازم است که سلوک
بر نحوی باشد که مستلزم عاری و عیبی بجهت مخدوم او نباشد و بباید دانست که پادشاهان
که بیکدیگر رسول میفرستند نه مقصود همین باشد که در نامه و پیغام مذکور میشود بلکه غرض
افتاده بقدر امکان بر کماهی حالات آن پادشاه و ملک و لشکر و عدالت و الت و عدت اطلاع
حاصل شود و در خوان و مجلس و ترتیب درگاه و بارگاه و نشست و برخواست و چوگان
و شکار و خلق و سیرت و بخشش و نوازش و دیار و کردار و ظلم و عدل بر اجوان و لاتش
آبادان یا خراب لشکر از او خشنود یا نه سیرت او بهبود سپاه و رعیت یا نه و لشکر هم بدین
او یا نه لشکر توانگر یا درویش بخیل یا سخی در کارها بیدار و هشیار یا غافل و نزیش صاحب

عقل وکفایت ودیانت وحسن سیرت باشد امرایش شجاع وکاردیده وکار آزموده اندیا ومصاحبانش عاقل وشایسته وامین وقابل باشد خزینه اش وافر باشد رعایا در دوستی او ثابت باشد صحبت او با اهل عقل وفضل وعفت وشجاعت با جاهلان وکم خردان پادشاه در اطراف ملک او در چه مقام اند ومنازعان در ملک دارند یا نه در کار وامر دین خود وتنوع مذهب صلب است یا نه با رحمت وشفقت یا صاحب قساوت ودر لهو ولعب بسیار میکوشد یا نه در تحقیق وتشخیص این امور کمال جد وجهد نماید تا اگر وقتی منازعی در میان آید وملک قصد آن ملک دیگر کرده بصیرتی حاصل شود ورسول تحقیق منازل وراهها وآبها وکوهها وعقبها واز وقت هر ولایت وآب وعلف هر ناحیه واتصال هر جا ملک سکانه ومستحفظان قلاع ومواضع حصین استعلام مینموده باشد نه بجدی که این امور آشکارا شود که باعث خوف آن جماعت شود بلکه بر وجه حکیمانه استعلام شود ودرون نامه بر تفصیل در هر ابواب ملنوشته باشند واگر متعذر باشد بهتر است که در حین حضور پادشاه مقابل شده موافق یا مخالف یکدیگر است یا نه وباید که پادشاه پیش از آنکه رسولان داخل ملک او شوند چون بسرحد رسند امین را فرستاده که تفاصیل درون نامها نوشته سر بمهر بحضور آورد تا ایشان مطلع شوند وآداب سلوک پادشاه با ایلچیان ورسولان آنست که نسبت با ایشان مهربانی بر وجه مقرر نمایند ووالیان ولایت مهربانی کرده تا وقتی که رسول بدار الملک پادشاه برسد وباید که عمال وکاشتکان هر ولایت علوفه وضیافت ومهربانی دقیقه مهمل نگذارند وکسان ایشان را عزیز وبخشودی کسیل کنند چه همیشه پادشاهان حرمت رسولان داشته وبا ایشان طریقه اعزاز واکرام مرعی داشته وچیزی از جاه وعزت پادشاهان کم نمیشود وچون رسول بحضور رسد شرایط اعزاز واکرام وعلوفه واکرام مرعی داشته ولوازم مهمانداری اهمال ننمایند وچنان کنند که رسول وکسان او خوشنود وخوشحال از آن ولایت بیرون روند که چون از ملکی ناراضی ودل تنگ برود زبان بغیبت آن ملک بگشاید وعیبهای راست ودروغ برها اخذ وبدگوی کند ودر پادشاه را از هم بیدماغ کند چه او هر چه گوید پادشاه او قبول میکند که گوش وهوش پادشاهان همیشه بر اخبار رسولانست وبسیار باشد که رسول بسبب خشم ورنجش در فتنها کوشد وسورشها بدید بدید آورد وچون از پادشاه خوشنود

باشد

باشد در اصلاح کوشد عیبها را هنر باز نماید ودر اطفاء نایره فتنه کوشش نماید وبسیار باشد که دشمنی را بدوستی مبدل کند واگر درمیان پادشاهان مخالفتی ورنجشی بوده باشد ورسولان آمده باشند بغیر از نیکوئی واحسان با ایشان سلوک کردن ودر قرآن مجید است که وما علی الرسول الا البلاغ یعنی بر رسول نیست الا رسانیدن پیغام از آنکه رسن وکشتن ایلچیان بهیچ وجه محمود ومتیمن نیست وهرگاه واقع شده فتنهای عظیم رو داده از کتب تواریخ واخبار معلوم میشود که مردم ملک خود را از آمیزش با رسولان ودر اخفاء معایب وضعف وقوت وتوانائی وشوکت وحشمت وحکمت وعدالت ودین داری خود را بهر نحو که باشد مفهوم ایشان نمایند ووزرا وامرا کمال احتیاط وتامل در سخنها بجا آورند ودر کتمان سخنان خود واسرار بکوشند وآداب ورسوم وسنن مجالس خود را نحوی کنند که عیب ونقصانی حاصل نباشد چه رسولان غالب اوقات در مقام عیب گیری وعیب جوئی میباشند واین را وسیله تقرب پادشاه خود میسازند وچیزهای اندک را بسیار میسازند ونقل میکنند سلطان الب ارسلان سلجوقی ووزیر او خواجه نظام الملک مذهب اهل سنت داشتند لیکن پادشاه حنفی بود ووزیر شافعی وهمچنین خاقان سمرقند نیز سنی وتشیع را عیب میدانسته اند خواجه مذکور حکایت کرده که سلطان عزم ما وراء النهر نمود که شمس الملک خاقان سمرقند اطاعت او نمینمود ولشکر جمع شده ورسولی بشمس الملک فرستاد دانشمندی از قبل خود همراه رسول کرد تا آنچه واقع شود اعلام نماید رسول سلطان نامه وپیغام رسانید واز آنجانیز رسول با رسول سلطان فرستادند وچنانچه عادت رسولان باشد التماسها ومرادها در خواهند وسخنها بسیار باشد که مشافهه شوان گفت باید با وزیر بگوئید تا وزیر بسلطان بگوید روزی ایلچی نشسته وانگشتری در دست راست کرده میگردانید مرا گفتند رسول خاقان سمرقند آمده گفتم دراو رید رسول درآمد وبنشست وسخن کرد داشت شروع در آن نموده آن حالت را مشاهده کردم که انگشتری را انگشت میگردانیدم چون سخن تمام بیرون رفت سلطان فرمود که رسول خان را باز گردانند بولایت خود ورسول دیگر با اتفاق او نیز روانه کردند بنده دانشمندی با رسول سلطان فرستادم چون بسمرقند رسید وببارگاه پادشاه داخل شدند شمس الملک از رسول خود سوال کرد که سلطان الب ارسلان را چون دیدی از بابت لشکر وآلت واسباب گفت این خداوند سلطان را از دیدار ومنظر ولشکر وعدد تا

وسیاست و هیبت و زینت و تجمل و آلت و بارگاه و مجلس همه نیکوست ولیکن یک عیب دارد
که وزیرش رافضی است شمس الملک گفت چه دانستی گفت نماز پیشین کردم و بخیمه او رفتم
که با او سخن گویم انگشتری دیدم در دست راست کرده که در یکی دمیکرد اند دانشمندی
که همراه رفته بود در حال بر بنگ نوشت که چنین گذشت من عظیم رنجور دل گشتم از بیم
سلطان که مذهب مرا هیچ نشیمه بنابر آنکه شافعی بودم بد میدانست و سرزنش میکرد و
میگفت دریغا اگر وزیر من شافعی بود خوب بود و حال که مرا رافضی داند مرا بجان
امان نداده خواهد گشت پس سی هزار دینار خرج کردم تا این سخن بگوش سلطان
نرسید و فایده این حکایت آنست که رسولان در مقام این میباشند که چیزی باعتقاد
خود یا باعتقاد پادشاه خود عیب دانند پیدا کنند و باز گویند که اعاظم ملک خصوص
پادشاه و وزیر او این ابواب را اهتمام تمام لازم دانند و بباید دانست که بتملق و چاپلوس
دشمنان فریب نباید خورد و غره نباید گردید و چون از راه صلح درآیند و صلح کنند
ترک حزم و احتیاط نباید کرد و عاقبت بینی را بدست و الم جنگ مرعی باید داشت
بسیار بوده که پادشاهان رسولان فرستاده و هم مراسم دوستی و خلت تمهید
نموده و هنوز رسولان ایشان رجوع نکرده عساکر روان کرده اند و در نزاع و جدال
گشوده اند از این غافل نباید بود که یکی از تدبیرات ملوک آنست که در وقت تمهید
حروب دشمنان را باظهار دوستی و مهربانی در خواب کنند باب پنجم از قسم دویم در
ترجمه عهدی که امیر المومنین صلوات الله علیه مالک اشتر نخعی نوشته بودند در وقتی
که او را والی مصر ساخته بودند بسم الله الرحمن الرحیم اما امیربه عبد الله علی امیر المومنین
مالک بن الحرث الاشتر من عهده الیه ولاه مصر یعنی این آنچیزیست که امر فرمود بان عبد الله
علی امیر مومنان مالک را در عهد خود بسوی او در وقتی که او را والی مصر ساخت حق
خراجها و جهاد عدوها و استصلاح اهلها و عمارت بلادها یعنی گرد کردن خراج آن دیار
بصلاح آوردن مردمان آنجا و معمور ساختن شهرهای آنجا امره بتقوی الله و ایثار
طاعته و اتباع ما امر به فی کتابه من فرایضه و سننه التی لا یسعد احد الا باتباعها و لا یشقی
الا مع جحودها و اضاعتها امر کرد او را به پرهیزکاری از حضرت باری و اختیار کردن طاعت
و فرمان برداری او و پیروی کردن آنچه بان امر کرده است در کتاب از فرایض و سنن مکو

خود که هیچ احدی سعادتمند نمیشود الا به پیروی کردن آن و شقی و بدبخت نمیگردد مگر
بانکار نمودن و ضایع ساختن آن یعنی مراعات آن ننمودن یا حکم را تغییر دادن و فرا آن
فرا نمودن و ان ینصر الله سبحانه بیده و قلبه و لسانه فانه جل اسمه قد تکفل بنصر من نصره و اعزاز
من اعزه و دیگر امر نمود با آنکه یاری دهد خدای تعالی بدست خود و بدل خود و زبان
پس بدرستی که خدا بتحقیق که ضامن شده است بیاری دادن کسی که او را یاری داده
و عزیز و ارجمند گردانیدن کسی که او را عزیز گردانیده باعزاز دوستان و حامیان دین
دین او و مراد از نصر الهی بدست و بدل و بزبان مشغول داشتن این اعضاست که بجهاد
کردن در راه خدا و دفع ظلم و فساد نمودن و امره ان یکسر نفسه عن الشهوات و یزعها عند
الجمحات فان النفس امارة بالسوء الا ما رحم الله یعنی امر کرد او را که بشکند نفس خود را نزد
شهوتها و لذتهای این جهان و باز دارد از سرکشیهای و رفتن از پی لذات جسمانیه
پس بدرستی که نفس انسانی بواسطه آنکه امر فرماینده است به بدی مگر آنکه رحم کند خدای
عز و جل و حفظ بنده خود بکند از آفات و ضرر و شرور نفسانیه و باید که نفس سرکش را
ریاضت فرماید بمجاهدت و عنان آن نگاه دارد که با شهوات این جهانیه نیامیزد و از
آفات شهوت و غضب بپرهیزد ثم اعلم یا مالک انی قد وجهتک الی بلاد قد جرت
علیها دول قبلک من عدل و جور و ان الناس ینظرون من امورک فی مثل ما کنت تنظر
فیه من امور الولاة قبلک و یقولون فیک ما کنت تقول فیهم و انما یستدل علی الصالحین
بما یجری الله لهم علی السن عباده فلیکن احب الذخایر الیک ذخیرة العمل الصالح فاملک
هواک و شح بنفسک عما لا یحل لک فان الشح بالنفس الانصاف منها فیما احبت او کرهت
یعنی پس بدان ای مالک که من ترا متوجه ساختم ببلادی که جاری شده مردم در آن بلاد
دولتها و گردشهای روزگار از عدل حکام سابقه و جور ایشان و بدرستی که مردمان
نگاه میکنند در امور تو در مثل آنچه تو نگاه میکنی در امور والیان و حاکمان پیش از تو
در سیرت ایشان در باب تو خواهند گفت مردم آنچه تو در باب ایشان میگفتی و استدلال
کرده میشود بر صلاح و نیکوکاری صالحان بآنچه خدای عز و جل از جهت ایشان
بر زبانهای بندگان خود جاری ساخته پس باید چنان کنی که زبانهای بمدح تو جاری
باشد و نیکنامی تو بر السنه خلق ساری پس باید که دوست ترین چیزها بسوی تو ذخیره

کردن عمل صالح وکردار شایسته باشد پس مالک شو هوا را و زبونی نفس خود را و او را
مقهور ساز و بخیل باش بر این نفس از چیزی که بر تو حلال نباشد پس بدرستی که بخیلی
نمودن بنفس از حرام انصاف گرفتن از نفس است و بعدل و داد او را کار فرمودن در آنچه
او را دوست داشته و آنچه او را ناخوش میداشته واشعر قلبک الرحمة للرعیة والمحبة لهم
واللطف بهم ولا تکونن علیهم سبعا ضاریا تغتنم اکلهم فانهم صنفان اما اخ لک فی الدین
واما نظیر لک فی الخلق یفرط منهم الزلل وتعرض لهم العلل ویؤتی علی ایدیهم فی العمد
والخطاء فاعطهم من عفوک وصفحک مثل الذی تحب ان یعطیک الله من عفوه وصفحه
فانک فوقهم ووالی الامر علیک فوقک والله فوق من ولاک وقد استکفاک امرهم
وابتلاک بهم و در دل خود را رحم و مهربانی کردن با رعیت و دوستی و ملاطفت
با ایشان و مباش بر ایشان جانور درنده صید گیرنده که غنیمت شمری خوردن ایشان را
چون شیران درنده پس بدرستی که ایشان دو صنف اند یا برادر تواند در دین و ملت
و با تو در مذمت شریکند یا شبیه و نظیر تواند در خلقت و آفرینش و سرشت
تواند سبقت و مبادرت میکند از ایشان لغزشها عرض از ایشان بدیها و ناخوشیها
بظهور میرسد چه آدمی از بدی دور نیست و عارض میشود ایشان را علتها که منشا
تقصیر و تفریط ایشان میگردد در طاعت حکم خود تقصیر میکنند همچنانکه تو در
خود می یابی که از گناه و تقصیر و لغزش معصوم نیستی و عوارض و علل مختلفه بواسطه
اختلاف هواها و داعیهای که در نفوس ایشان است تراهی باشد و از تو بعمد یا بسهو
فتور و قصور سر میزند و راضی بمواخذه بر آن نیستی پس بده با ایشان از عفو خود
وصفح خود یعنی بر تقصیر ایشان عفو کن پس بدرستی که تو بر بالای ایشانی یعنی والی
و امیر ایشانی بهر نحوی که تو با فروتر از خود سلوک خواهی کرد جزاء عمل تو آنست که
سلوک برتر از تو با تو چنان باشد پس غافل مشو و با زیر دستان رحم و عفو و صفح
بجا آر ولا تنصبن نفسک لحرب الله فانه لا یدی لک بنقمته ولا غنی بک عن عفوه ورحمته
ولا تندمن علی عفو ولا تبجحن بعقوبة ولا تسرعن الی بادرة وجدت عنها مندوحة ولا
تقولن انی مؤمر آمر فاطاع فان ذلک ادغال فی القلب ومنهکة للدین وتقرب من الغیر و نصب
مکن نفس خود را جهت حرب کردن با خدای پس بدرستی که تو را هیچ قوت نیست و

توانائی

توانائی با عذاب و انتقام الهی و هیچ استغنا و بی نیازی نیست ترا از عفو و رحمت او و پشیمان
مباش بعقوبت کردن بدکردار و حدت و شتاب مکن غضبی که ترا از امضاء آن وسعت و
فراخی باشد و امضای مقتضای آن غضب بر تو واجب و لازم نباشد باید که اوامر تو موافق
تحدید عقل باشد و مگوی و بخاطر مگذران که مرا امیر ساخته اند بر این قوم که هر چه خواهم
بکنم و بر ایشان اطاعت من لازم است که این گفتار را فسادی در دل بهم رسد که باعث
عجب و تکبر بر عباد است و محل ضعف و نقص دین است چه تغیر نفس باعث تغیر نعمتهای
الهی است چنانچه در قرآن مجید اشاره بآن شده واذا احدث لک ما انت فیه من سلطانک
ابهة او مخیلة فانظر الی عظم ملک الله فوقک وقدرته منک علی ما لا تقدر علیه من نفسک
فان ذلک یطامن الیک من طماحک ویکف عنک من غربک ویفیء الیک من عقلک و هرگاه
بهم رساند حشمت تو آنچه در آنی از سلطنت و حکومت بزرگی و کبر را پس نظر کن بعظمت
و بزرگی پادشاهی خدای عز و جل فوق تو و توانائی تو بر چیزی که توانا نیستی تو بر آن
از نفس خود پس بدرستی که نظر کردن مذکور تسکین میدهد بلندی ترا و میشکند
تکبر ترا و آتش کبر ترا فرو مینشاند و باز میدارد از تو رای خود پسندی ترا و باز می
گرداند بسوی تو آنچه غایب شده بود از عقل تو بسبب تکبر ایاک ومساماة الله فی عظمته
والتشبه به فی جبروته فان الله یذل کل جبار ویهین کل مختال و بپرهیز از برابری کردن
با خدای تعالی در عظمت و تشبه باو نمودن در جبروت و کبر پس بدرستی که خدای
عز و جل ذلیل میسازد هر جباری را و خوار میگرداند هر متکبری را انصف الله وانصف الناس
من نفسک ومن خاصة اهلک ومن لک فیه هوی من رعیتک فانک الا تفعل تظلم ومن
ظلم عباد الله کان الله خصمه دون عباده ومن خاصمه الله ادحض حجته وکان لله حربا حتی
ینزع ویتوب ولیس شیء ادعی الی تغییر نعمة الله وتعجیل نقمته من اقامة علی ظلم فان الله سمیع
دعوة المظلومین وهو للظالمین بالمرصاد و انصاف ده خدای را و انصاف ده مردمان را
از نفس خود و از خاصه اهلت و از آنکسانی که ترا با ایشان میل هست از رعیت یعنی داد
مردم را از ایشان بستان پس بدرستی که اگر چنین نکنی ستمکار خواهی بود و ظلم کننده بر
بندگان خدا خواهی بود و هر که با خدای خصمی کند باطل کند حجت او را و خواهد بود
آنکس خدا را دشمن و محارب تا وقتی که برگردد و توبه کند و هیچ چیز دعوت کننده

تو نیست بر تغیر نعمت الهی و تعجیل عذاب و انتقام او از اقامت و ایستادگی بر ظلم کس بدرستی
که خدای شنونده دعای مظلومانست و خدای تعالی ستمکاران بر کنده کاهست و آگاه
بحال ایشانست و مترصد مکافات و جزا دادن ایشان ولیکن احب الامور الیک اوسطها
فی الحق واعمها فی العدل واجمعها برضی الرعیة فان سخط العامة یجحف برضی الخاصة و
ان الخاصة یغتفر مع رضاء العامة لیس احد من الرعیة اثقل علی الوالی مؤنة فی الرخاء و
اقل معونة له فی البلاء واکره للانصاف واسأل بالالحاف واقل شکرا عند الاعطاء وابطاء
عذرا عند المنع واضعف صبرا عند ملمات الدهر من اهل الخاصة وانما عمود الدین وجماع المسلمین
والعدة للاعداء العامة من الامة فلیکن صغوک لهم و میلک معهم یعنی باید که دوستترین
کارها بسوی تو اوسط در حقیقت باشد و آن چیزیست که متوسط باشد میانه افراط
و تفریط بحسب عدل و جامع باشد رضاء عامه و جمهور رعایا زیرا که مخصوص اهل مکنت
و اعتبار و اقتدار بدرستی که ناخوشنودی عامه ناس دفع میکند خشنودی عامه
و ضرر میرساند هیچ از رعیت بر والی بحسب مؤنتها در زمان فراخی و آسانی و کم یاری
تو و مدد کاری تو در وقت بلا و کراهت دارنده‌تر عدل و انصاف در امور و خواهنده
تر مطالب و اغراض را بالحاح و مبالغه و کم شکرتر در وقت عطا و دیر عذر پذیرنده‌تر
در وقت منع و ضعیف صبرتر نزد فرود آمدن بلاهای روزگار از خواص رعیت و ستون
دین و محل جمعیت مسلمین و کارسازی و تهیه از جهت دشمنان عامه امت پس باید که بوده
باشد محبت تو از برای ایشان و بوده باشد میل تو با ایشان غرض حضرت آنست که بیشتر در
بند رضاجوئی عامه رعیت و خوشنودی ایشان عموما باید بود چه خواص را چند
خاصیتاست که باعث ترجیح عامه میگردد اول آنکه در وقت فراخی و آسانی گرانبارتر و پر
مؤنت‌ترند دیگر آنکه در وقت بلا و سختی کم معونت‌تر و انصاف و عدل بحسب غرور
و کبری که دارند و به برتری که خود اعتقاد میکنند خواهش ترجیح و تفضل در هر باب دارند
و حق خود را ضایع میشوند بر حد استحقاق خود نمی‌ایستند دیگر الحاح ایشان در طلب
انجاح حوایج بیشتر است و شکر ایشان در وقت عطا کمتر است و قبول عذر ایشان
در وقت منع کمتر است و صبر ایشان در شداید ضعیف‌تر ولیکن ابعد رعیتک منک
واشنأهم عندک اطلبهم لمعایب الناس فان فی الناس عیوبا الوالی احق بسترها فلا تکشفن

عما غاب عنک منها فانما علیک تطهیر ما ظهر لک والله یحکم علی ما غاب عنک فاستر العورة ما
استطعت یستر الله منک ما تحب ستره من رعیتک و باید که بوده باشد دورترین رعیت
از تو و دشمن‌ترین ایشان نزد تو کننده‌ترین ایشان عیبهای مردم را پس بدرستیکه در میان
مردم عیبهاست که والی سزاوارتر کسیست به پوشانیدن آن عیوب پس کشف مکن و
آشکار مساز آنچه را که غایبست از تو از آن عیبها چه نیست بر تو مگر تطهیر و اصلاح
آنچه ظاهر شد بر تو از آن عیوب و خدای عز و جل دون دیگری حکم میکند بآنچه غایب
و مستور پس بپوشان زشتی و بدی را تا بپوشاند خدای عز و جل از تو آنچه دوست
میداری پوشیده بودن آنرا از رعیت اطلق عن الناس عقدة کل حقد واقطع عنک سبب
کل وتر وتغاب عن کل ما لا یصح لک ولا تعجلن الی تصدیق ساع فان الساعی غاش وان تشبه
بالناصحین بگشای از مردمان گره هر کینه را یعنی دل خود را از کینه خلق پاک کن یا دلهای
مردم را از کینه پاک کن بآنکه ایشانرا باصلاح آری و قطع کن از خود سبب هر انتقام و تغافل
از هر چیزی که نزد تو صحیح نرسیده باشد و برهان آن واضح نگردیده باشد و تعجیل مکن
بتصدیق قول غماز که سعی میکند و شتاب میبرد نزد حکام جهت بدگوئی مردم پس بدرستی
که ساعی خالص نیست و غش دارد در دل و اگرچه خود را شبیه بناصحان باز نماید ولا تدخلن
فی مشورتک بخیلا یعدل بک عن الفضل و یعدک الفقر ولا جبانا یضعفک عن الامور ولا
حریصا یزین لک الشره بالجور فان البخل والجبن والحرص غرائز شتی یجمعها سوء الظن بالله
و داخل مساز در مشورة خود بخیل را که میگرداند ترا از فضل و احسان و وعده میکند ترا
بفقر چنانچه عادت شیطانست و خدای تعالی فرموده الشیطان یعدکم الفقر شیطان وعده
میکند شما را فقر و داخل مساز در مشورت بد دل و ترسنده را چه ترا از کارها ضعیف
میگرداند و عاجز میسازد و همچنین شریک مگردان حریص را که مزین میسازد و می‌آراید
در نظر تو شره و حرص را و جور و ظلم را پس بدرستیکه بخل و جبن و حرص طبعها و خویها
متفرق است که جامع آنها بد گمان بخدای عز و جل است و ناشی از عدم معرفت بخدای تعالی
ضعف شناخت و یقین است چه بخیل جاهل است بآنکه خدا جواد و فیاض است و عطایای
عاملها همه مستند بمشیت اوست و مستعدان و مستحقان رحمت و عنایت و خود عوض
بذلها و عطاها که در راه خدا نموده‌اند اضعاف مضاعف میدهد و معاینه رحمت و فیض

اسما نهابید قدرت اوست و خوف ضرر و رغبت بما لدیهم سبب تجمل میکرد و چاك
دبیدل جاهل است بانکه سرچشمه لطف و فیض عنایت ربانی بجاری وجود بنده کان
بر نحوی که حکمت تقاضا میکند جاری و ساریست و حفظ هستی هیچکس بی اثار
رعایت و عنایت او نیست و بی لحظ وجود و عدم هیچ کس به تعلق مشیت ازلی او
مستحیل است و جبان از اسرار قضا و تقدیر غافل است و بان جاهل است می پندارد که اقدام
در حرب کشنده است و فرار نجات دهنده با نکه غالب اوقات قضیه بر عکس است و برین
قیاس است حکم عرض شرور ان شر وزرائك من كان للاشرار قبلك وزيرا ومن شركهم في الاثام
فلا يكونن لك بطانة فانهم اعوان الاثمة واخوان الظلمة وانت واجد منهم خير الخلف ممن
له مثل آرائهم ونفاذهم وليس عليه مثل آصارهم واوزارهم واثامهم ممن لم يعاون ظالما
على ظلمه ولا آثما على اثمه اولئك اخف عليك مؤونة واحسن لك معونة واحنى عليك عطفا
واقل لغيرك الفا فاتخذ اولئك خاصة لخلواتك وحفلاتك ثم ليكن آثرهم عندك
اقولهم بمر الحق واقلهم مساعدة فيما يكون منك مما كره الله لاوليائه واقعا ذلك من هواك حيث
وقع میفرماید بدترین وزیران تو آنکسانند که پیش از تو وزیر بدکاران بوده اند و با ایشان
در گناهان شریك بوده اند پس باید که نباشد چنین کسی خاص و صاحب سر تو بدرستی
که ایشان اعوان گناه کاران و برادران ستمکاران اند و تو می یابی بجای ایشان بهترین عوض
از جهت وزارت خود کسی که مثل رایهای ایشان رای داشته باشد و چون ایشان نفاذ
فرمان داشته باشد و بر او مثل بارهای گران و وزرها و گناههای ایشان نباشد کسی که
معاونت ستمکاری و گناه کاری بر ستم و گناه او نکرده باشد مؤنت ایشان بر تو سبکتر است
و معونت ایشان بتو نیکوتر است و بحسب عطوفت بر تو مهربان تر اند و الفت ایشان بغیر
تو کمتر است پس آن جماعت را از خاصان خود بکن و باید که در خلوتها و مجلسها برگزیده ترین
ایشان نزد تو آنکسی باشد که گوینده تر باشد سخنهای حق را که تلخ است و آنکسی که مساعدت
او کمتر باشد در چیزی که از تو بوجود آید که خدای تعالی ناخوش دارد آن را از جهت اولیا
و دوستان خود که هرگاه آن واقع شود از هوای نفس تو باشد نه از حقانیت والصق
باهل الورع والصدق ثم رضهم على ان لا يطروك ولا يبجحوك بباطل لم تفعله فان كثرة
الاطراء تحدث الزهو وتدني من العزة و چسبان شو باهل ورع و راستی پس ایشان را ریاضت

فرما

فرما و رام گردان بانکه مبالغه در مدح تو نکنند و شاد نکنند ترا بباطل کاری که کرده باشی و
کارها که در تو نباشد بتو نسبت دهند و از راه خوش آمد گوییه که مدح گویند بدرستی
که مبالغه در مدح و ثنا احداث کبر میکند و نخوت می آورد و ممدوح را عجبی حاصل میشود و
غرور و فریب یافتن و سر رشته تدبیر دنیا و آخرت از دست دادن و لا يكونن المحسن والمسيء
عندك بمنزلة سواء فان في ذلك تزهيدا لاهل الاحسان في الاحسان وتدريبا لاهل الاساءة على الاساءة والزم
كلا منهم ما الزم نفسه یعنی نبوده باشد نیکوکار و بدکار نزد تو در یك منزلت که برابر داشتن ایشان
سبب بی رغبتی نیکوکارانست در نیکو کردن و عادت فرمودنست بدکاران را و لازم گردان
هر یك را آنچه او بر خود لازم ساخته با ملازمت نیکی نیکی و با بدکردار هم چنین و این حکم در همه
امور جاریست و هر کسی در کار خود نیکویی کند سلاطین و حکام هرگاه قدر آن اعتبار
نکنند و او را در برابر بدکار مساوی دانند و رغبت نیکوکاران بنیکویی کم گردد و الفت
بدکار به بدی بیشتر شود و بنیاد بیخ بدیها غالب شود و امور مختل گردد واعلم انه ليس شيء
ادعى الى حسن ظن وال برعيته من احسانه اليهم وتخفيفه المؤونات عنهم وترك استكراهه اياهم
على ما ليس له قبلهم فليكن منك في ذلك امر يجتمع لك به حسن الظن برعيتك فان حسن الظن يقطع
عنك نصبا طويلا وان احق من حسن ظنك به لمن حسن بلاؤك عنده وان احق من ساء ظنك
به لمن ساء بلاؤك عنده چون گمان نیکویی والی برعیت و سپاه و زیردستان خود چنانچه
ایشان را محب و مخلص خود دانند در امور ملکی ضروریست و از گمان بد با ایشان تعبها
واقعها و فسادها متولد شود و حضرت در این مقام اشارت بچیزی چند کرده که
باعث حسن ظن والی برعیت میشود از احسان کردن با ایشان و مؤنت و کارهای را
از ایشان سبك ساختن چه والی هرگاه با رعیت احسان کند رغبت ایشان بوی او قوی
گردد و از صمیم دل اقبال بر محبت و طاعت او نمایند و والی را حاجت بمشقتی نباشد حکایت
نقلست که منصور خلیفه ربیع را گفت از من سوال کن گفت یا امیر المومنین دست مرا بهشتم
جای دیگر برای سوال نمانده است گفت از جهت فرزندت سوال کن گفت میخواهم که او را دوست
داری گفت دوستی اسباب دارد بسوال نمیشود گفت با او احسان کن هرگاه احسان کردی
او ترا دوست میدارد و هرگاه او ترا دوست دارد تو او را دوست خواهی داشت پس حضرت
میفرماید که بوده باشد از تو در این باب امری که بسبب آن مجتمع شود از جهت تو حسن ظن و خوش

کانه رعیت بد رستی که حسن ظن قطع میکند از تو رنجی را دراز چه آن بد کانه والی رعیت
رنجهای عظیم بهم میرسد و فسادهای کلی متولد میگردد چنانچه اصحاب تجارب در امور
ملک دانسته اند و بسیار شده که بفساد ملک منتهی شده و از اقوی اسباب انتظام ملک محبت والی
بر رعیت و محبت ایشان بوالی است و این از حسن ظن ظاهر میشود لکن میفرماید که احق کسان
که حسن ظن تو با ایشان باشد انکسانند که نیکو باشد بلا و عطاء تو نزد ایشان سزاوارترین
کسان که بد باشند گمان تو با ایشان انکسانند که بد باشد بلا و عطاء تو نزد ایشان و لا
تنقض سنة صالحة عمل بها صدور هذه الامة واجتمعت بها الالفة وصلحت علیها الرعیة
ولا تحدثن سنة تضر بشیء من ماضی تلک السنن فیکون الاجر لمن سنها والوزر علیک بما
نقضت منها و مشکن و باطل مگردان سنت طریقه صالحه را که بآن عمل کرده اند پیشینیان
و اکابر امت و بآن جمع شده الفت و بآن بصلاح و نیکوئی آمده امر رعیت و احداث
سنتی مکن که ضرر بچیزی از سنتهای گذشته داشته باشد که آن کسی که سنت نیکو
گذاشته اجر برد و تو بسبب شکستن آن وزر و وبال بری و اکثر مدارسة العلماء ومنافثة
الحکماء فی تثبیت ما صلح علیه امر بلادک واقامة ما استقام به الناس قبلک و بسیار کن
مدارست با علما و دانایان و مناقشه و مکالمت با حکیمان در ثابت ساختن انچه امر بلادت
بران بصلاح و انتظام است و اقامت انچه مردمان بسبب آن پیش از تو مستقیم بوده اند
غرض انکه از تجارب ایام علم حاصل شده که امر هر ملکی بچه وضع نیکو باشد و در زمانهای
پیش امور آن دیار بچه مستقیم بوده و شناختن آن از مدارست علما و مکالمت حکما حاصل
میشود پس والی باید که آن طریقه را معمول سازد واعلم ان الرعیة طبقات لا یصلح بعضها
الا ببعض ولا غنی ببعضها عن بعض فمنها جنود الله ومنها کتاب العامة والخاصة ومنها قضاة
العدل ومنها عمال الانصاف والرفق ومنها اهل الجزیة والخراج من اهل الذمة ومسلمة الناس
ومنها التجار واهل الصناعات ومنها الطبقة السفلی من ذوی الحاجة والمسکنة یعنی بدانکه رعیت
طبقها و صنفها اند که صلاح و استقامت امر بعضی از آن طبقات بدون بعضی دیگر نمیشود
و هیچ یکرا استغنا از دیگری نیست از انجمله جنود خدا اند یعنی سپاهیان و مجاهدان و اهل باس
و سطوت و مباشران حرب و از آن جمله نویسندگان عامه و خاصه اند و از آن جمله قاضیان
بعدل و داد اند و از انجمله عاملان با انصاف و رفق اند و از انجمله اهل جزیه و خراج اند از ذمیان

ومسلمانان که خراج با ایشان لازم است و از انجمله سوداگران و اهل صنعتها و پیشه ها اند که در صنایع
و حرف خود متعاون یکدیگرند و از انجمله طبقه فروتر اند که اهل احتیاج و محتاج و مسکنت اند و کل
قد سمی الله سهمه و وضع علی حده و فریضة فی کتابه او سنة نبیه عهدا منه عندنا محفوظا یعنی
هر یک از این طبقات را بر تحقیق نام برده سهم و بهره او را و قرار داده حد و مرتبه او را و فریضه او را
از عمل واجب در کتاب خود یا سنت پیغمبر اعلام بان نموده و عهدی از خدای با حضرت مصطفی
نزد ما محفوظ است غرض آنست که با هر یک از این طبقات امری چند لازم است و از جمله ایشان
بر والیان و طبقات دیگر که خدا مقرر نموده فالجنود باذن الله حصون الرعیة وزین الولاة
وعز الدین وسبل الامن ولیس تقوم الرعیة الا بهم یعنی سپاهیان بفرمان خدا تعالی حصارهای رعیت اند
که رعیت بحصن ایشان از اهانت خصومت ایمن باشند و زیب و آرایش والیان و حکام اند
و عزت و ارجمندی دین اند و راههای امنیت مسلمین اند یعنی بسبب ایشان مسلمانان را امنیت
حاصل است و قایم نمیشود الا با ایشان رعیت ثم لا قوام للجنود الا بما یخرج الله لهم من الخراج الذی
یقوون به علی جهاد عدوهم ویعتمدون علیه فیما اصلحهم ویکون من وراء حاجاتهم یعنی قوام
و نظامی نیست لشکریان را الا بانچه خدا از برای ایشان بیرون آورده و مقرر داشته که آن
خراجیست که بسبب آن توانا میشوند بر جهاد دشمنان خود چه بسبب آن تهیه آلات و عدت و
اسب و سلاح حرب میکنند و بران خراج اعتماد دارند در هر چیزی که حال ایشانست
در معاش و مطالب ایشان موقوف بر انست ثم لا قوام لهذین الصنفین الا بالصنف الثالث
من القضاة والعمال والکتاب لما یحکمون من المعاقد ویجمعون من المنافع ویؤتمنون علیه من
خواص الامور وعوامها یعنی پس بدان که هیچ قوامی نیست این دو صنف را الا بصنف ثالث
که قضاة باشند و عمال ملک چون وزرا و دیوانیان و نویسندگان بجهة چیزهایی که محکم می
سازند از عقود و معاملات و مناکحات و محاسبات و جمع میکنند منفعتها را چنانچه
کار عاملانست چه حصول ارتفاعات و فواید هر دیار بحسن اهتمام عمال صاحب کفایت
صورت می یابد و محل امانت و اعتماد ایشانند در کارهای عام و کارهای خاص و
لا قوام لهم جمیعا الا بالتجار وذوی الصناعات فیما یجتمعون علیه من مرافقهم ویقیمونه
من اسواقهم ویکفونهم من الترفق بایدیهم مما لا یبلغه رفق غیرهم و قوامی نیست این سه طبقه
را الا بتاجران و صاحبان صنعتها و حرفتها بسبب اجتماعی که دارند بر تحصیل منفعتهای ایشان

واقامت بار آنهای ایشان وکفایت امور ایشان میکنند به تحصیل منفعتهایی که بدستهای خود
میکنند از چیزهای که از غیر ایشان بآن انتفاع حاصل نمیشود ثم الطبقة السفلی من اهل الحاجة
والمسکنة الذین یحق رفدهم ومعونتهم پس طبقه فروترین اند از محتاجان ومسکینان که سزاوار
است ایشان را عطا دادن ومدد ویاری نمودن وفی الله لکل سعة ولکل علی الوالی حق بقدر
ما یصلحه ودر قدرت وعطای خدای عز وجل است از برای هر یک از طبقات بسعت
وفراخی فاضه وجود با ایشان میفرماید وایشان را متوجه کمالات وعنایات خود میدارد وارزاق
واقوات واموات وحیات ایشان را تقدیر میفرماید وفیض ورحمت خود بهم میرساند وهر
یک از افراد این طبقات را بر والی وحاکم حقی است بقدری که مصلح حال ایشان بوده باشد
پس بر والی لازم است که حقوق ایشان را بداند تا ادای حقوق ایشان تواند کرد فول من جنو
انصحهم فی نفسک لله ولرسوله ولامامک وانقاهم جیبا وافضلهم حلما ممن یبطی عن الغضب
ویستریح الی العذر ویرأف بالضعفاء وینبو علی الاقویاء وممن لا یثیره العنف ولا یقعد به
الضعف پس والی باید که از لشکریان خود کسی را که ناصحترین ومخلصترین ایشان باشد
در نفس تو وبحسب اعتقاد تو مر خدا وپیغمبر او را وامام ترا وپاکترین ایشان باشد و
مراد آنست که امانت ودیانت او بیش از دیگران باشد وبهترین ایشان باشد از روی حلم
از آنکسان که دیر بغضب در آید وراحت یابد بسوی عذر ودر قبول عذر مناقشه
نکند ومهربان باشد بضعیفان وبلندی جوید بر زبردستان ومیل بسوی مطلوب ایشان
نکند واو را برنینگیزاند عنف واگر خشونتی از کسی ببیند باعث آزار او نشود بغیر حق
وتدارک دشمن واصلاح حال مسلمانان تواند کرد ضعف وناتوانی او را ننشاند بلکه در
امر مذکور جد واهتمام تمام نماید وهمچنین ضعف او را مانع نشود از اقامت حدود
کرفتن حقوق ضعفا از اقویا ثم الصق والسماحة فانهم جماع من الکرم وشعب من العرف
پس از آن حسان ومصاحب باش بصاحبان سابقهای نیکو از مکارم ومآثر واهل خانهای
شایسته وپسندیده وسبب این آنست که اخلاق وسیر نیکو از آثار هاست در اولاد واعقاب
وسوابق اخلاق دلیل بر لواحق آن پس از آن ملاصق وملازم خود بدار ثابت قدمان
در محاربه ودلیران در معرکه مقاتله وصاحبان سخاوت وجودت وجوانمردی پیش
بدرستی که این جماعت جامع انواع کرم ونیکوییرا وشاخهایند از شاخهای نیکویی ثم

تفقد من امورهم ما یتفقده الوالدان من ولدهما ولا یتفاقمن فی نفسک شیء قویتهم به ولا تحقرن
لطفا تعاهدتهم به وان قل فانه داعیة لهم الی بذل النصیحة لک وحسن الظن بک ولا تدع تفقد
لطیف امورهم اتکالا علی جسیمها فان للیسیر من لطفک موضعا ینتفعون به وللجسیم موقعا لا یستغنون
عنه پس از آن تفقد وجستجوی امور وبازرسی احوال ایشان بکن آنچنانکه تفقد میکنند پدر
ومادر از فرزندان خود باید که دشوار ننماید در نفس تو چیزی که تقویت کنی ایشان را بآن و
حقیر نشمری لطف واحسانی را که تعهد کنی ایشان را بآن واگرچه اندک باشد آن ملایمت
وملاطفت پس بدرستی که آن لطف امور ایشان را بجهة اعتماد کردن عظیم خواهد بود
بجهة معظمات امور ایشان وچنان نکنی که بر آن اعتماد کرده ترک تفقد ومراعات امور
ایشان کنی که بدرستی که یسیر واندک لطیف ترا موضعیست که منتفع میشوند بآن وجسیم
وبزرگ لطف ترا موقعیست که مستغنی وبی نیاز نمیشوند از آن ولیکن آثر رؤس
جندک عندک من واساهم فی معونته وافضل علیهم من جدته بما یسعهم ویسع من وراءهم
من خلوف اهلیهم حتی یکون همهم هما واحدا فی جهاد العدو فان عطفک علیهم یعطف قلوبهم
علیک ولا تصح نصیحتهم الا بحیطتهم علی ولاة امورهم وقلة استثقال دولهم وترک استبطاء
انقطاع مدتهم وباید که برگزیده ترین رؤسا وسرداران لشکر تو نزد تو کسی باشد که مواسات
کند با لشکریان در یاری دادن بایصال ارزاق واقوات با ایشان افضال واحسان کند بر
ایشان از توانگری خود بآنچه واسع باشد ایشان را وواسع باشد کسانی را که از ورای ایشان
اند از بازماندگان اهل ایشان غرض آنست که برگزیده ترین رؤسا کسی را که مددکارتر وبخشنده
تر باشد بر سپاه تا همّ ایشان در جهاد عدو همّ واحد ویکدل باشند ویکجهت بجملة مشفق
باید بود پس بدرستی که شفقت تو با ایشان مهربان میسازد دلهای ایشان را بتو ودرست
میشود اخلاص ونصیحت تو با ایشان بنگاهبانی ونگاهداری ومهربان میکند ایشان را بر
والیان فافسح فی آمالهم وواصل فی حسن الثناء علیهم وتعدید ما ابلی ذوو البلاء منهم فان
کثرة الذکر بحسن فعالهم تهز الشجاع وتحرض الناکل ان شاء الله ثم اعرف لکل امرء منهم ما ابلی و
لا تضمن بلاء امرء الی غیره ولا تقصرن به دون غایة بلائه ولا یدعونک شرف امرء الی ان تعظم
من بلائه ما کان صغیرا ولا ضعة امرء الی ان تستصغر من بلائه ما کان عظیما پس وسعت
وفراخی ده در آمال ایشان یعنی چنان کن که ایشان را امیدواریهای تمام بتو باشد وپیوند

کن با ایشان در حسن ثنا بر ایشان مدد و ستایش ایشان کن در کارهای نیکو که ایشان کرده اند
مانند مبارزتها و مردانگیها و دلیریها در معارک و مهالک که بجا آورده اند و شمرده اند ابتلاها
که صاحبان آن بلاها مبتلا شده و بسیار گفتن انقسم سخنان بجنبش در می آورد دلیرها و ترغیب
میکند او را بر حرب و میدان داد و را از باز کشتگان و کریختگان انشاء الله پس از آن باید که
بشناسانی برای هر مرد ابتلایی که او را رو داده و جفاها و سختیها و واقعهای او را بشناسی
که چون والی خبر باشد ایشان را رغبت در آن امور کم میشود و نسبت مده کار نیکوئی را
که کسی کرده باشد بدیگری و تقصیر مکن در مدح جمعی که مردانگی کرده باشند و داعی نشود
که شرف و بزرگ مردی که بلاء عظیم او رو داده اندک کبری و آنکه او را اندک بلایی رو داده
عظیم شماری غرض آنکه رفعت و ضعت مرد را دخل مده و استعظام و استصغار را در این
دفق و اندازه کار استعمال کن و ارد و الی الله و رسوله ما یضلعک من الخطوب و یشتبه علیک
من الامور فقد قال الله سبحانه و تعالی لقوم احب ارشادهم یا ایها الذین آمنوا اطیعوا الله و
اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم فان تنازعتم فی شیء فردوه الی الله و الرسول و الرد الی الله
الاخذ بمحکم کتابه و الرد الی الرسول الاخذ بسنته الجامعة غیر المفرقة و باز گردان بسوی خدا و
رسول او آنچه که بار سازد ترا از کارهای مشکل و مشتبه گردد بر تو از کارها پس به
تحقیق که خدای عز و جل فرموده است جهت قومی که دوست داشت راهنمایی ایشان را ای آن
کسانی که ایمان آورده اید فرمان برید خدا را و پیغمبر او را و صاحبان امر را یعنی حاکمات
و والیان بحق را که امامان عادل و نایبان ایشانند پس اگر خلائق و نزاع کنند در چیزی
که مشتبه شود حکم آن بر شما پس باز گردانید او را بسوی خدا و پیغمبر پس رد کردن بخدا
فرا گرفتن محکم کتاب اوست آنچه در قرآن واضح باشد و رد کردن بسوی پیغمبر احداث است
و فرا گرفتن سبب سنت جامعه او که جمع کننده و الفت دهنده خلقانست بر طاعت الهی
و فرمان برداری و افتراق دهنده نیست ثم اختر للحکم بین الناس افضل رعیتک فی نفسک ممن
لا تضیق به الامور و لا تمحکه الخصوم و لا یتمادی فی الزلة و لا یحصر من الفیء الی الحق اذا عرفه و لا تشرف
نفسه علی طمع و لا یکتفی بادنی فهم دون اقصاه اوقفهم فی الشبهات و آخذهم بالحجج و اقلهم تبرما بمراجعة
الخصم و اصبرهم علی تکشف الامور و اصرمهم عند اتضاح الحکم ممن لا یزدهیه اطراء و لا یستمیله اغراء
و اولئک قلیل در این فقرات حضرت بیان شرایطی نموده که در قضاة و حکم کنندگان میان خلق

معتبرات

معتبرات فرموده و پس از آن اختیار کن از جهت حکم کردن و قضا نمودن در میان مردم افضل
رعیت را در نفس و اعتقاد تو که شک نشود بسبب او کارهای مردم و غالب نشوند بر او
دشمنان بلجاج و طغیان و متمادی نباشد در لغزیدن و در ترنماند از باز گشتن بسوی
حق هرگاه حق را بشناسد که اگر حق را بداند بر او دشوار نباشد باز گشتن و رجوع کردن
بآن و ناظر نشود طبع او بر طمع و اکتفا نکند بادنی فهمیدن بدون آنکه بغور رسد و عمق
معاملات و محاکمات نماید و باز ایستاده ترین مردمان باشد در امرهای مشتبه تا حقیقت
آن امر با او ظاهر نباشد توقف کند و حکم ننماید و گیرنده ترین مردم باشد بحجج و دلیل و حجت
روشن حکم بجانبی نکند و کم ملالت ترین مردم باشد هرگاه خصم مراجعت کند با او در محاکمات
و صابرترین مردم باشد در تکشف امور و روشن ساختن حقیقت هر چیز و فصل و قطع کننده
ترین مردم باشد نزد وضوح حکم و آن جهت مراعات جانبی توقف ننماید و کسی باشد که متکبر
نسازد او را بسیاری مدح و مایل بجانبی نسازد او را بر انگیختن و فریب دادن و مردمان موصوف
بصفات مذکوره کمترند ثم اکثر تعاهد قضائه و افسح له فی البذل ما یزیل علته و تقل معه حاجته الی الناس
و اعطه من المنزلة لدیک ما لا یطمع فیه غیره من خاصتک لیأمن بذلک اغتیاب الرجال له عندک ثم
انظر فی ذلک نظرا بلیغا فان هذا الدین قد کان اسیرا فی ایدی الاشرار یعمل فیه بالهوی و تطلب
به الدنیا پس چون کسی را چنین قاضی ساختی بسیار کن تعاهد قضا او را یعنی حکمهای قضای او را
میرسیده باش که او هرگاه داند که تو آن قضایای او با خبری که از حق عدول کند و فراخ کن از برای
او بذل و عطا قدری که زایل سازد عذر و علت او را که باشد احتیاج او بمردمان و بلند باو منزلت
و مرتبتی نزد خود که طمع نکند هیچ یک از خواص تو آن مرتبه را تا ایمن شود از غیبت کردن مردمان
در پیش تو و ناگاه گرفتن مردمان بحیله نزد تو و نظر کن در این کار پس بدرستی که این دین اسیر
بود در دستهای اشرار و بدان عمل میکردند بهوا و نفس نه بحقانیت و طلب میکردند بآن
دنیا نه آخرت را و رضای الهی را ثم انظر فی امور عمالک فاستعملهم اختبارا و لا تولهم محاباة و اثرة فان
المحاباة و الاثرة جماع من شعب الجور و الخیانة و توخ منهم اهل التجربة و الحیاء من اهل البیوتات الصالحة
و القدم فی الاسلام المتقدمة فانهم اکرم اخلاقا و اصح اعراضا و اقل فی المطامع اشرافا و ابلغ فی عواقب
الامور نظرا پس از آن نظر کن در عمالی که قرار میدهی در کارها پس ایشان را استعمال کن از روی
آزمایش و ایشان را و الی مساز از روی محاباة در دوستی و برگزیدن به آنکه بتحقیق رسیده باشی

واستعداد ایشان تحقیق کرده باشی وخوشنودی مردم را از ایشان بدانی پس بدرستی
که محاباة کرد اورنده است شاخهای ظلم وخیانت را چه حاکم امین است که مصلحت عباد الله
را مرعی دارد هرگاه تعیین عاملان از روی محبت کند ودران خواهش خود را دخل ندهد
واگر دخل دهد ظالم وخاین خواهد بود وطلب کن از ایشان از جهت ولایت واستعمال
در اعمال اهل تجربه در کارها وصاحبان حیا که از ظلم وناراستی شرم کنند واهل خانهای
شایسته که اهل دودمان ایشان باخلاق وسیر جمیله معروف باشند وثبوت ورسوخ
قدم متقدم در اسلام داشته باشند پس بدرستی که ایشان گرامی ترند بسبب خلقها ودور
ترند بجهت اعتراض وطمع ایشان کمترست ودر عاقبت کارها بالغ نظرترند ثم اسبغ علیهم
الارزاق فان ذلک قوة لهم علی استصلاح انفسهم وغنی لهم عن تناول ما تحت ایدیهم
وحجة علیهم ان خالفوا امرک او ثلموا امانتک ثم تفقد اعمالهم وابعث العیون من اهل الصدق
والوفاء علیهم فان تعاهدک فی السر لامورهم حدوة لهم علی استعمال الامانة والرفق بالرعیة
پس از ان تمام کن برایشان ارزاق ومعونات را بدرستی که ان باعث توانایی ایشانست بر طلب
صلاح نفسهای ایشان وباعث استغنای ایشانست از فرا گرفتن انچیزها که در تحت ید و
قدرت ایشانست وحجتست برایشان هرگاه مخالفت امر تو کنند وبشکنند امانت ترا و
خیانت کنند پس از ان تفقد اعمال ایشان میکرده باش وازکارهای ایشان خبردار باش
وجاسوسان از اهل صدق ووفا بفرست برایشان که اخبار ایشان را بتو رسانند پس بدرستی
که تعاهد امور ایشان در پنهانی وخبرداشتن از کارهای ایشان بر کار فرمودن امانت
ودر رفق ورزیدن با رعیت وتحفظ من الاعوان فان احد منهم بسط یده الی خیانة اجتمعت
علیه بها عندک اخبار عیونک اکتفیت بذلک شاهدا فبسطت علیه العقوبة فی بدنه و
اخذته بما اصاب من عمله ثم نصبته بمقام المذلة ووسمته بالخیانة وقلدته عار التهمة ونگاه دار
خود را از یاری دهندگان خاین پس اگر یکی از ایشان پهن کند دست خود را بخیانت که مجتمع
شود بان خیانت اخبار جاسوسان تو اکتفا بان کن گواهی نکنی وشاهدی دیگر نطلبی وپهن کن
بران خاین عقوبت را در بدن او ومواخذه کن او را بانچه اصابه کرده از شغل وعمل خود پس
او را نصب کن در مقام ذلت وخواری واورا موسوم ساز بخیانت ودر کردن او انداز قلادهٔ
عار وتهمت وتفقد امر الخراج بما یصلح اهله فان فی صلاحه وصلاحهم صلاحا لمن سواهم ولا

صلاح

صلاح لمن سواهم الا بهم لان الناس کلهم عیال علی الخراج واهله وتفقد وبازرسی کن خراج را
بانچه اصلاح اهل خراج معین باز رس که خراج ضایع نشود وخراج را بر نحوی بگیر که صلاح
حال خراج گذاران بشود پس بدرستی که در صلاح وقوام خراج وخراج گذاران صلاح دیگران
است وصلاحی نیست دیگران را الا با ایشان که دهندگان خراج اند بجهت انکه مردم همگی عیال اند
بر خراج واهل خراج ولیکن نظرک فی عمارة الارض ابلغ من نظرک فی عمارة الارض ابلغ من
نظرک فی استجلاب الخراج ومن طلب الخراج بغیر عمارة اخرب البلاد واهلک العباد ولم
یستقم امره الا قلیلا فان شکوا ثقلا او علة او انقطاع شرب او بالة او احالة ارض اغتمرها غرق او
اجحف بها عطش خففت عنهم بما ترجو ان یصلح به امرهم ولا یثقلن علیک شیء خففت به المؤنة
عنهم فانه ذخر یعودون به علیک فی عمارة بلادک وتزیین ولایتک مع استجلابک حسن
ثنائهم وتبجحک باستفاضة العدل فیهم معتمدا فضل قوتهم بما ذخرت عندهم من اجمامک
لهم والثقة منهم بما عودتهم من عدلک فیهم ورفقک بهم فربما حدث من الامور ما اذا عولت
فیه علیهم من بعد احتملوه طیبة انفسهم به فان العمران محتمل ما حملته وانما یؤتی خراب الارض من
اعواز اهلها وانما یعوز اهلها لاشراف انفس الولاة علی الجمع وسوء ظنهم بالبقاء وقلة انتفاعهم
بالعبر وباید که بوده باشد نظر تو در معمور ساختن ارض وزمین را بجلیه آبادانی دراوردن
مانع تر ورساتر از نظر تو در جلب کردن وگرفتن خراج وتحصیل خراج دریافته نمیشود الا
بعمارة زمین وهر که طلب خراج کند بی عمارت زمین واباد ساختن محال بتحقیق که خراب
کرده بلاد را وهلاک ساخته بندگان خدا را ومستقیم نمیشود کار او الا اندکی پس اگر بلاد
خراب هرگاه معمور نشود وخراج گرفته شود خرابتر دراید ودکار بجایی رسد که معاش
خراج گذاران وخراج گیران مختل شود بلکه بقوت خود درمانند پس اگر شکایت کنند رعایا
ثقلی وگرانی بادی یا آبریه شدن وانقطاع آب بجزایر از ایشان یا انباشته شدن نهری یا
بتغییر زمین ایشان از قابلیت زرع که غرق کرده ان زمین را آب وفرو گرفته باشد طغیان
آب نهری چنانچه دربساری از عراق عرب در ابتدای اسلام بسبب طغیان دجله وفرات
واقع شد وچون در ان وقت میان اهل اسلام وسلاطین فرس محاربه قایم بود کسی اصلاح
ان نتوانست کرد یا هلاک کرده باشد زمین را تشنگی که خشک شده باشد گیاه ان یا درختان ان
ویا ضعیف کرده باشد یا افتی بزمین رسیده که انقطاع کم شده باید بحقیقت رسیده انقدر

تخفیف که صلاح کار ایشان باشد و گران نباشد بر تو چیزی سبک کردن آن پس بدرستی
که آن ذخیره ایست که باز میگردانند آنرا بر تو در عمارت بلاد تو و زینت ولایت تو و
بالاخره راجع میشود آنچه تخفیف داده بان ترا و عطوفتی که نسبت با ایشان کرده جلب
کرده حسن ثنای ایشان که ترا به نیکوئی ذکر میکنند و خوشحالی حاصل میشود ترا بسبب
استفاضه عدالت در میانه ایشان در حالی که اعتماد کننده بزیادتی قوت خود با آنچه
ذخیره کرده نزد ایشان از رفاهیت و آسایش بسبب تخفیف خراج و نرمی کردن تو با ایشان
پس بسا باشد که امور حادث شود که اگر اعتماد کنی بر ایشان از بعد آن ملاطفات متحمل
آن شوند و آن بار گران بردارند یعنی سالخورده دهند که مال و جان در راه تو مضایقه
نکنند پس بدرستی که جاهای معمور برمیتواند داشت آنچه بر آن تحمیل کنی و بدرستی
که زمین خراب آفات بسبب پریشانی و فقر آن زمین که والیان بجهه جمع مال و بدگمانی
ایشان ببقاء عمل رسید یعنی که هرگاه که عمال بدگمانی دارند که زود از منصب خود معزول
میشوند تحصیل ماده طمعهای خود از رعیت بکنند و ایشانرا جبر کرده و پریشان کنند
ثم انظر فی حال کتابک فول علی امورک خیرهم واخصص رسائلک التی تدخل فیها مکائدک
واسرارک باجمعهم لوجوه صالح الاخلاق ممن لا تبطره الکرامة ضمیری بها علیک فی خلاف
لک بحضرة ملاء ولا تقصر به الغفلة عن ایراد مکاتبات عمالک علیک واصدار جواباتها علی
الصواب عنک وفیما یاخذ لک ویعطی منک ولا یضعف عقدا اعتقده لک ولا یعجز عن
اطلاق ما عقد علیک ولا یجهل مبلغ قدر نفسه فی الامور فان الجاهل بقدر نفسه یکون
بقدر غیره اجهل پس از آن نظر کن در حال کاتبان و منشیان خود پس متولی ساز بر
امور خودت که تعلق بکتابت دارد بهتر ایشانرا و از استحقاق این کار و مخصوص گردان
رسایل و مکاتیب خود را که در آنها داخل میسازی مکاید و اسرار خود را از مخفیات و
خدعها که در حروب و امثال آن لازم است بکسی که جامع تر ایشان باشد چون عقل و علم
و عفت و شجاعت آن کسی که شادی و فرح او را از حد نگذراند کرامت و عزت باعث
دلیری او شود بر تو در مخالفت کردن تو در حضور گروهی اکابر و غفلت او را مقصر
نسازد از آوردن نامهای عاملان نزد تو و باز گردانیدن جوابهای آن بر نهج صواب
از جانب تو با ایشان و حاضر نسازد او را غفلت که از قلت دانش باشد و سهو و بیهوده و لیکن میباشد

وهچه

وهرچه از جهة تو میگردد وهرچه از جانب تو میدهد از عهود و مواثیق با دشمنان و امثال آن
و ضعیف نکند عقد و عهد را که از جهة تو میبندد بلکه محکم و استوار سازد و عاجز نباشد از باز
کردن عقدی که از ایشان بسته باشد بر تو یعنی شرطی که با خصمان یا عهدی کرده باشد بنحوی [illegible]
که کار بر تو تنگ باشد بقدر نفس خودش حد و مرتبه خود را داند و از آن تعدی و تجاوز
ننماید بدرستی که جاهل بقدر نفس خود بغیر خود نادان تر است و در کاتب لازم است
که او را معرفت بمقادیر هر کس حاصل باشد ثم لا یکن اختیارک ایاهم علی فراستک واستنامتک
وحسن الظن منک فان الرجال یتعرفون بفراسات الولاة بتصنعهم وحسن خدمتهم لیس
وراء ذلک من النصیحة والامانة شیء ولکن اختبرهم بما ولوا للصالحین قبلک فاعمد لاحسنهم
کان فی العامة اثرا واعرفهم بالامانة وجها فان ذلک دلیل علی نصیحتک لله ولمن ولیت
امره پس از آن باید که نباشد اختیار کردن تو ایشانرا مبنی بر فراست خودت و آرمیده شدن و
اعتماد کردن بر آن شخص و گمان نیکو بردن بدرستی که مردم میشناسانند خود را
بفراستهای والیان بساختگی و خود آرایی و اظهار حسن خدمت بجدی که نیست بغیر از آن
از نصیحت و خیرخواهی و امانت هیچ چیز ولیکن ایشانرا آزمایش کن بولایتی که ایشانرا
بوده با صالحان پیش از تو پس قصد کن کسی را که اثر او نیکوتر در میان مردم باشد
و معروف تر در شناسائی باشد بجهت امانت پس آنچه مذکور شد دلیل است بر ناصح بودن و
خالص بودن تو مر خدا را و مر آنکسی را که از قبل او والی شده یعنی امام واجعل لراس کل امر من امورک
راسا منهم لا یقهره کبیرها ولا یتشتت علیه کثیرها و بگردان از جهة سرکردگی و سرکاری
هر امری از امورت سرکرده از ایشان که جمیع امور را بیک کس حواله نکرده که مغلوب بگرداند
او را کار بزرگ و پراکنده شود بر او کارهای بسیار و مهما کان فی کتابک من عیب فتغابیت
عنه الزمته یعنی هرگاه بوده باشد در کتاب تو عیبی و تو غفلت ورزیده از آن الزام کرده
و مواخذه میشوی بآن در دنیا و آخرت ثم استوص بالتجار وذوی الصناعات واوص بهم خیرا
المقیم منهم والمضطرب بماله والمترفق ببدنه فانهم مواد المنافع واسباب المرافق وجلابها من
المباعد والمطارح فی برک وبحرک وسهلک وجبلک وحیث لا یلتئم الناس لمواضعها ولا یجترئون
علیها فانهم سلم لا تخاف بائقته وصلح لا تخشی غائلته وتفقد امورهم بحضرتک وفی حواشی بلادک
پس از آن وصیت بپذیر بتاجران و صاحبان صناعتها و حرفتها و وصیت کن درباب ایشان

نیکویی خواه مقیم ایشان باشد و خواه حرکت دهنده مال خود باشد در بلدان بتجارت و
کسی که طالب رفق و منفعت باشد بکار دست خود پس بدرستی که ایشان مواد منافع اند
و اسباب نرمی و کشاینده منفعتهای بسیار ند از جاها و زمینهای دور بر مشقت و در دریا یان
و در راههای تو و کوههای تو که مردم جرات رفتن نمیکنند بسبب صعوبت راه و مشقت
سفر پس بدرستی که آن جماعت سلم اند یا کردن نهاده اند که نیست از سختی آن و تفقد
و جستجوی ایشان کن در حضور خود و در حواشی و اطراف و در روز در بلاد
واعلم مع ذلک ان فی کثیر منهم ضیقا فاحشا و شحا قبیحا واحتکارا للمنافع و تحکما فی البیاعات
و ذلک باب مضرة للعامة و عیب علی الولاة فامنع من الاحتکار فان رسول الله ص منع
منه و بدان با آنکه مذکور شد که در بسیاری از ایشان شکی فاحش هست و بخل قبیح زشت
هست و احتکار منفعتها هست و مراد باحتکار نگاه داشتن اجناس است و حبس کردن
آن جهت منافع و تحکم از برای سیها یعنی بهوای نفس خود در مبایعات رسوم
هست که موافق قوانین شرع نیست از جهت عموم ناس و عیبست بر والیان که منع آن
نکنند پس منع کن از احتکار که حضرت رسول ص منع از آن نموده و لکن البیع بیعا سمحا بموازین
عدل و اسعار لا تجحف بالفریقین من البایع والمبتاع فمن قارف حکرة بعد نهیک ایاه فنکل
وعاقب فی غیر اسراف و باید که بوده باشد خرید و فروخت با سماحت
ترازوی راست و نرخها که نقصان و تنگی بهر دو گروه نرساند یعنی خرنده و فروشنده هر که
ملاصقت و ملازمت احتکار نماید بعد از آنکه تو نهی از آن نموده باشی پس عذاب کن
او را عذابی که باعث عبرت دیگران گردد و عقاب کن او را بی آنکه اسراف کنی در عقوبت
آن از حد تجاوز ممکن ثم الله الله فی الطبقة السفلی من الذین لا حیلة لهم والمساکین والمحتاجین
والبوسی والزمنی فان فی هذه الطبقة قانعا و معترا واحفظ الله ما استحفظک من حقه
فیهم واجعل لهم قسما من بیت مالک و قسما من غلات صوافی الاسلام فی کل بلد فان
للاقصی منهم مثل الذی للادنی و کل قد استرعیت حقه فلا یشغلنک عنهم بطر فانک لا تعذر
بتضییع التافه لاحکامک الکثیر المهم فلا تشخص همک عنهم ولا تصعر خدک لهم و تفقد امور
من لا یصل الیک منهم ممن تقتحمه العیون و تحقره الرجال ففرغ لاولئک ثقتک من اهل الخشیة
والتواضع فلیرفع الیک امورهم ثم اعمل فیهم بالاعذار الی الله سبحانه یوم تلقاه فان هولاء من

بین

بین الرعیة احوج الی الانصاف من غیرهم پس از آن بترس خدا را در طبقه زیرین از آنان که هیچ چاره
نیست ایشان را و از مردم معیشت از مسکینان و محتاجان و سختی کشیدگان و زمین گیران بدرستی
که این طبقه قانعی هست که سوال نمیکند و معتری هست که خود را در معرض بذل می آورد و حفظ
کن از جهت خدای آنچه طلب حفظ آن کرده از تو از حق خود در ایشان و بکن از جهت ایشان
قسمتی از بیت مال خود و قسمتی و بخشی از آن چیز که ذخیره کرده از غلها که حاصل شده باشد
از زمینهای غنیمت اهل اسلام در هر شهری از شهرها پس بدرستی که آن فقیران که دورند
از برای ایشان هست از سهام و حقوق مثل آنچه از برای نزدیک هست و هر یک از ایشان
از تو حق رعایت خواسته شده پس مشغول نسازد ترا از ایشان زیادتی خوشحالی یا فکر در
امر دیگر پس بدرستی که تو معذور نباشی بضایع ساختن اندکی از امور بسبب آنکه محکم ساختی
امر بسیار مهم را یعنی باین غره مشو که کارهای بسیار مهم را محکم ساخته و در تقویم آن کوشیده
پس اگر کاری اندک از تو فوت شود معذور خواهی بود پس مدار هم و قصد خود را از ایشان
و داعی و غمخواری که ایشان را باش و یکسو مبر رخسار خود را از برای ایشان و منکر مباش نسبت
با ایشان از روی تواضع و تفقد و باز رسی کن امور آنکس که نمیرسد بسوی تو از ایشان
از آن کسان که حقیر میدارد او را چشمهای مردمان و حقیر میگیرند او را مردان پس معد و مهیا
ساز از جهت اهل حاجت دنیا را امین و معتمد خود را از اهل خشیت و تواضع و فروتنی
نسبت بخدای پس باید که رفع کند آن ثقه امین امور ایشان را و حاجات و مهمات ایشان را بسوی تو عرض
نماید پس عمل کن در میان ایشان بعذر درست آوردن بسوی خدای تعالی بنحوی که پیش
خدای تعالی معذور باشی در روزی که ملاقات کنی با خدا پس بدرستی که این جماعت
ضعیفان از میان رعیت محتاج ترند بعدل و انصاف از غیر ایشان و کل فاعذر الی الله
سبحانه فی تادیة حقه الیه و برای هر کس از رعایا عذر درست بیار بسوی خدا در رسانیدن
حق او بی تقصیر و تاخیر و تعهد اهل الیتم و ذوی الرقة فی السن ممن لا حیلة له و لا
ینصب للمسئلة نفسه و ذلک علی الولاة ثقیل والحق کله ثقیل و قد یخففه الله تعالی علی اقوام
طلبوا العاقبة فصبروا انفسهم و وثقوا بصدق موعود الله لهم و تعهد کن حال یتیمان را
و پیرانی که بکبر سن رسیده باشند و از وجه معاش عاجز گشته و آن کسان که ایشان را هیچ
چاره نیست در تحصیل معاش و نصب نمیکند خود را از جهت سوال و نفس ایشان از سوال

عفت هم خود را انچه مذکور شد بر والیان و حاکمان کراتب و حق آن کرانست بر خلق
و سبب میکرداند خدای تعالی از برای مردمانی که طلب عافیت و رستکاری کرده‌اند
و صبر فرموده‌اند نفوس خود را و اعتماد کرده‌اند بر صدق وعدهای خدا از جهة
ایشان واجعل لذوی الحاجات منك قسما تفرغ لهم فیه شخصك وتجلس فیه لهم
مجلسا عاما فتتواضع فیه لله الذی خلقك وتقعد عنهم جندك واعوانك من احراسك
وشرطك حتی یکلمك متکلمهم غیر متعتع فانی سمعت رسول الله ص یقول فی غیر موطن
لن تقدس امة لا یوخذ للضعیف فیها حقه من القوی غیر متعتع و بکردان از جهة حاجتها
و کارها از جانب خودت نصیبی و بهره که فارغ سازی از جهة ایشان دران شخص خود را یعنی
بکار دیکر نپردازی و بنشینی دران وقت از جهت مردم مجلس عامی پس تواضع کنی
و فروتنی نمایی دران وقت از جهة خدایی که ترا آفریده و بنشانی از ایشان یعنی دران مجلس
راه ندهی سپاه و اعوان خود را و پاسبانان و سرهنکان خود را حتی سخن کند با تو سخن
کننده چنانچه نباشد در سخن شوریده حال و پریشان دل غرض آنکه او را رعب و هیبتی
نباشد که مطلب خود را چنانچه هست بتو عرض شواند کرد بدرستی که ما شنیدم از
حضرت رسول صلعم که میفرمود در غیر موضع واحد یعنی مکرر میفرمود که هرکز پاک نمیشوند
کروهی که کرفته نشود در میان ایشان از جهة ضعف و عاجزی حق او از قوی و توانا
در حالتی که آن ضعیف مترددشود و شوریده احوال نباشد در کفتار بحیثیتی که سخن
خود نتواند ادا کرد واحتمل الخرق منهم والعی ونح عنك الضیق والانف یبسط الله
علیك بذلك اكناف رحمته ویوجب لك ثواب طاعته و هرکاه در مجلس عام جهة اصحاب
حاجات نشینی که مطالب خود بتو کویند محمل درشتی کفتار ایشان شو اکر سخنی درشت
کویند بحلم تحمل کن دعی ایشان امتحمل شو اکر در سخن درمانند و عاجز شوند تحمل نما
و تاب آور تا ایشان بفراغ خاطر جمع و مطلب خود را بخاطر آورند و بی اضطراب عرض
نمایند و دور کن از خود درشتکویی و تنک خویی و سرکشی و تنک داری از آنکه با ایشان
مخالطت کنی و فروتنی نمایی تا آنکه پهن کرداند خدای تعالی بر تو ابواب رحمت خود را و
واجب کرداند از برای تو ثواب طاعت خود را واعط ما اعطیت هنیئا وامنع فی اجمال
واعذار یعنی هر کسی که عطا میکنی حاجت او را و برآری بخاطر خوش و خوشکوار و منع کنی

از هر که

از هر که منع کنی و حاجت او را روا نکنی یا با او بجود عطایی نکنی و عذر آوردن و بیان عذر
خود در آن منع کردن نه از روی غلظت و خشونت ثم امور من امورك لا بد لك من
مباشرتها منها اجابة عمالك بما یعیا عنه کتابك ومنها اصدار حاجات الناس عند
ورودها علیك مما یحرج به صدور اعوانك پس بدانکه امری چند است از امور تو
که ناچار است ترا که خود مباشر آن امور شوی و بآن مشغول شوی بعضی از آن امور
اجابت عاملان تست بچیزی که کتاب تو از آن درمانند غرض آنکه کاه باشد کتاب
ندانند که چه باید نوشت خود متوجه آن شوی و بعضی از آن امور باز کردانیدن
و روا کردن حاجات مردمانست وقتی که آن حاجتها بر تو وارد شد و بتو رسید
از آنچه تنک شود بآن صدور اعوان تو یعنی از آن عاجز آیند یا مواضع طبع ایشان نباشد
وامض لكل یوم عمله فان لكل یوم ما فیه یعنی کار هر روز را در آن روز بامضا رسان
بدرستی که از جهت هر روز چیزیست که در آن روز میشود پس اکر کار امروز بروز
دیکر افتد مصلحت آن روز معطل میماند و زیاده از وسع روز دیکر بآن حواله شده و
اجعل لنفسك فیما بینك وبین الله افضل تلك المواقیت واجزل تلك الاقسام وان کانت
کلها لله اذا صلحت فیها النیة وسلمت منها الرعیة و بکردان از جهت نفس خودت
در میان خودت و خدا بهترین آن وقتها را و بهترین حقها را از وقت بجهة طاعت
و بندکی خدا تعیین کن و اکرچه همه وقتها از برای خدا و کار خداست هرکاه شایسته و
نیکو باشد در آنها نیت و سلامت باشد بسبب آنها رعیت ولیکن فی خاصة ما تخلص
لله به دینك اقامة فرائضه التی له خاصة فاعط الله من بدنك فی لیلك ونهارك ووف
ما تقربت به الی الله من ذلك كاملا غیر مثلوم ولا منقوص بالغا من بدنك ما بلغ و باید
که بوده باشد در خاصه آنچه خالص کردانیده از جهت خدای بآن دین را اقامت فرایضی
باشد که آنها از برای خداست نه دیکری و مخصوص اوست پس بده بخدای عز و جل
از بدن خود در روزت و شبت آنچه بر تو دینست بخدای عز و جل و توفیه کن
یعنی کامل و تمام کن آنچیز را که تقرب مجویی بآن بسوی خدای تعالی بی آنکه در آن رخنه
و نقصان بوده باشد و رسیده باشد از بدن تو و به بدن تو آنچه رسیده باشد واذا قمت
فی صلوتك بالناس فلا تكونن منفرا ولا مضیعا فان فی الناس من به العلة وله الحاجة

وقد سألت رسول الله حين وجهني الى اليمن كيف اصلي بهم فقال صل بهم كصلوة اضعفهم
وكن بالمؤمنين رحيما و هر گاه ايستادی در اقامت نماز از جهت مردم مباش نفره دهنده
و رماننده مردم از نماز بسبب طول دادن و مباش ضايع كننده نماز بسبب عدم مراعاة
حقوق واجبه پس بدرستی كه در ميانه مردم كسی هست كه او را علتی هست و كسی هست
كه او را كاری و حاجتی هست كه به تحقيق من پرسيدم از حضرت رسول در وقتی
كه مرا متوجه يمن ساخت كه چگونه امامت مردمان كنم در نماز فرمود كه نماز با امامت ها
نماز ضعيف ترين ايشان و باش بمردمان مهربان واما بعد فلا يطولن احتجابك عن رعيتك
فان احتجاب الولاة عن الرعية شعبة من الضيق وقلة علم بالامور والاحتجاب منهم يقطع
عنهم علم ما احتجبوا دونه فيصغر عندهم الكبير ويعظم الصغير ويقبح الحسن ويحسن القبيح و
يشاب الحق بالباطل وانما الوالي بشر يعرف ما توارى عنه الناس به من الامور وليست
على الحق سمات تعرف بها ضروب الصدق من الكذب وانما انت احد رجلين اما امرء سخت
نفسك بالبذل في الحق ففيم احتجابك من واجب حق تعطيه او فعل كريم تسديه او مبتلى بالمنع
فما اسرع كف الناس عن مسئلتك اذا ايسوا من بذلك مع ان اكثر حاجات الناس اليك مما لا مؤنة
فيه عليك من شكاة مظلمة او طلب انصاف في معاملة واما بعد از اين نصايح بدانكه بايد كه دراز
نگردد و پنهان بودن در حجاب بودن تو از رعيت پس بدرستی كه در پرده و حجاب شدن
واليان از رعيت شعبه ايست از تنگی خلق و كم دانی بامور و پنهان شدن از ايشان قطع ميكند از
واليان علم را يعنی باعث قلت اطلاع واليان ميشود بر احوال رعيت و عمال و چيزی كه راه نداشته
بسوی او داده اند پس خبرهای اندك و كوچك بزرگ ميشود و قبيح حسن و حسن قبيح ميشود و
حق و باطل آميخته ميشود بيكديگر و هر يك از نزديكان بهوای نفس خود سخنها ميگويند
و نيست والی الا آدمی نميداند چيزها را و غيبی نميداند كه مردم در لباس از او پنهان داشته اند
علامتی و نشانه نيست كه بآن صدق و كذب معلوم و متميز گردد و نيستی تو مگر يكی از دو مرد
كه سخاوت كننده است نفس تو به بذل كردن و بخشيدن پس چه چيز است احتجاب تو از حق
واجبی كه ميدهی و ميرسانی بخلق يا آنكه مردی كه ميكنی منع عطا را پس چه زود ميشود
باز داشتن مردمان از سؤال كردن با تو هر گاه مايوس شدند از بذل تو باز نمايند
از سؤال يا آنكه بيشتر مردمان بسوی تو چيزها ثابت كردن مؤنت و مشقت بر تو نيست

از شكايتها

از شكايتها كردن ستمی يا طلب انصاف و عدل نمودن در معامله ثم ان للوالی خاصة وبطانة
فيهم استيثار وتطاول وقلة انصاف فاحسم مادة اولئك بقطع اسباب تلك الاحوال پس
از اين بدانكه والی را نزديكان هست كه ايشان برگزيدن مالها و اختيار كردن منفعتها
از برای خود و دراز دستی كردن و كمی انصاف پس قطع كن مؤنت و ماده آنكسان را به
قطع كردن علل و اسباب آن كه مذكور خواهد شد ولا تقطعن لاحد من حاشيتك وحا
متك قطيعة منك في اعتقاد عقدة تضر بمن يليها من الناس في شرب او عمل مشترك يحملون
مؤنته على غيرهم فيكون مهنأ ذلك لهم دونك وعيبه عليك في الدنيا والاخرة و قطع مكن
از جهت هيچ احدی از كسان كه بر دور و كنار تواند و از جهت نزديكان خود قطعه زمينی
با قطاع ايشان بده كه طمع ايشان گم گشته ضرر بكسی نرسانند و در پهلوی آن قطعه و قريه
كه با ايشان ميدهی بسبب شرب يا كارهای ديگر خواص تو ثقل خود را بر ايشان نرسانند از
مثل آب آوردن و نهر كندن و قنات تنقيه نمودن و سد بستن و امثال آن خواص تو كارها را
با ايشان حواله نكنند كه خوبيها و گوارائيها برای خواص و عيبهای آن از برای تو در دنيا و آخرت
پس قطع مواد فساد ايشان بايد كرد والزم الحق من لزمه من القريب والبعيد وكن في ذلك
صابرا محتسبا واقعا ذلك من خاصتك وحامتك حيث وقع وابتغ عاقبته بما يثقل عليك
منه فان مغبة ذلك محمودة و حق را لازم گردان بر هر كسی كه بر او لازم شده و الزام آن كن
باداء حق از نزديك و دور و باش در اين امر صبر كننده و اجر آن از خدا خواهنده در حالتی
كه واقع شده باشد الزام حق نسبت بخاصه و خويشان و نزديكان تو هر جا كه واقع شده باشد
خواه مقرون بخشم ايشان يا رضا و طلب عاقبت آن كار را كه ذكر جميل است در دنيا و آخرت
بچيزی كه گران باشد بر تو از آن بدرستی كه عاقبت آن محمود و ستوده است در دنيا و آخرت
وان ظنت الرعية بك حيفا فاصحر لهم بعذرك واعدل عنك ظنونهم باصحارك فان في ذلك
اعذارا تبلغ فيه حاجتك من تقويمهم على الحق و اگر گمان كنند بتو رعيت جوری و ستمی عذر
خود از برای ايشان روشن ساز و برائت ساخت خود با ايشان معلوم نما و بگردان از خود
گمانهای بد ايشان را با ظهار كردن حقيقت پس بدرستی كه در آن عذر خواستن و باز نمودن
عذر خواهی است كه ميرسی بحاجت خود از تقويم كار ايشان و گمان رعيت نسبت بخود
بحق ملكات ولا تدفعن صلحا دعاك اليه عدوك لله فيه رضى فان في الصلح دعة لجنودك وراحة

من همومك وامنا للبلادك ودفع مكن ورضا مده صلحی را که بسوی تو خواند دشمن تو که در ان صلح رضای الهی باشد پس بدرستی که در ان صلح ارامش واسایش لشکرها است وراحتهای تو از غمها وامنی است از برای شهرهای تو ولکن الحذر کل الحذر من عدوك بعد صلحه فان العدو ربما قارب لیتغفل فخذ وما بالحزم واتهم فی ذلك ولیکن حذر کن از دشمن بعد از صلح که خود را نزدیك ملیسازد بمطلب شما ومماشاة میکند تا غفلت را غنیمت شمرده کار خود بکند پس بحزم واحتیاط باش وغافل شو ومتهم دار در ان صلح نیکو گمانی را بدشمن وگمان خوب بدار که ان منافی حزم است و ان عقدت بینك وبین عدوك عقدة او البسته منك ذمة فحط عهدك بالوفاء وارع ذمتك بالامانة واجعل نفسك جنة دون ما اعطیت فانه لیس شی من فرایض الله سبحانه شی الناس اشد علیه اجتماعا مع تفریق اهوائهم وتشتت ارائهم من تعظیم الوفاء بالعهود وقد لزم ذلك المشرکون فیما بینهم دون المسلمین لما استوبلوا من عواقب الغدر فلا تغدرن بذمتك ولا تخیس بعهدك ولا تختلن عدوك فانه لا یجتری علی الله الا جاهل شقی وقد جعل الله عهده وذمته امنا افضاه بین العباد برحمته وحریما یسکنون الی منعته ویستفیضون الی جواره پس اگر عقد کنی در میانه خود ودشمنان خود ویا بپوشانی از جانب خودت او را ازنهادت وامانت پس نگاه دار عهد خود را بوفا ورعایت کن زنهاد دادن خود را بامانت وخیانت مکن بر نفس خود از عهده پیمان پس بدرستی که نیست هیچ از فرایض حقتعالی چیزی که شدیدتر باشد اتفاق واجتماع خلق بران هواها وارزوهای ایشان وپراکنده کن راهها بعهود بتحقیق که لازم دانسته اند این را مشرکان وکافران در میانه خود نه همین مسلمانان شها بجهة انکه مادیال گرفته اند عواقب عذر را پس بی وفایی مکن بزنهار دادن خود وفریب مده دشمن خود را بعد از پیمان بدرستی که جرات نمیکند بر خدا نادان وشقی وبتحقیق که گردانید خدای تعالی عهد ودست امن وامانت خود را گشادند وگسترانیدند او را در میان بندگان برحمت خود وحریمی که ارام میگیرند سوی استواری ان ومحفوظ میمانند بالتجا کردن باو وقلا ادغال ولا مدالسة ولا خداع فیه ولا تعقد عقدا تجوز فیه العلل ولا تعولن علی لحن قول بعد التوکید والتوثقة ولا یدعونك ضیق امر لزمك فیه عهد الله الی طلب انفساخه بغیر الحق فان صبرك علی ضیق ترجوا انفراجه وفضل عاقبته خیر من غدر تخاف

تبعته وان تحیط بك فیه من الله طلبة لا تستقبل فیها دنیاك ولا اخرتك پس بنیست هیچ شاه کردنه ونه تلبیس وتدلیس وخدعه وفریب در شکستن عهد وپیمان وجیق علتها وبهانها بجهة شکستن وفریب دادن مردمان اما بر بند راه بهانه ومحکم کن واعتماد مکن بر لحن قول وبهانه در کلام بر توریه وتعریض وامثال ان بعد از تاکید وتوثیق عهد ولازم است ترا در ان عهد خدا بسوی طلب انفساخ ان بغیر حق ومراعات تو که باعث ان نشود که طلب فسخ ان عهد کنی پس بدرستی که صبر تو بر تنگی که امید انفراج ان داری تو از عذر لست که میترسی از وبال ان ومیترسی که محیط شود بتو در ان عذر از خدای تعالی مطالبه ومواخذه استقبال بلی بدنیا واخرت ودر بعضی روایات مستقبلات یعنی طلبه وورخواستی متوجه تو شود که اقاله وفسخ شوانه کرد نه در دنیا ونه در اخرت ایاك والدماء وسفکها بغیر حلها فانه لیس شیء ادعی لنقمة ولا اعظم لتبعة ولا احری بزوال نعمة وانقطاع مدة من سفك الدماء بغیر حقها والله سبحانه مبتدئ بالحکم بین العباد فیما تسافکوا من الدماء یوم القیمة فلا تقوین سلطانك بسفك دم حرام فان ذلك مما یوهنه ویضعفه بل یزیله وینقله ولا عذر لك عند الله ولا عندی فی قتل العمد لان فیه قود البدن وان ابتلیت بخطاء وافرط علیك سوطك او یدك بعقوبة فان فی الوکزة فما فوقها مقتلة فلا یطمحن بك نخوة سلطانك عن تودی الی اولیاء المقتول حقهم وبپرهیز وبترس از خونهای مردمان وریختن ان بغیر حق وبدون حجة پس بدرستی که نیست چیزی دعوت کننده تر بانتقام وعذاب وعظیم وبال تر بزوال نعمت وانقطاع مدت از ریختن خونهای بغیر حق وخدا تعالی ابتدا میکند بحکم کردن در میان بندگان در انچه ریخته اند از خونهای یکدیگر در روز قیامت وقصد تقویت سلطنت خود مکن بریختن خون حرام پس بدرستی که ریختن خون ضعیف میسازد سلطنت را وسست وزایل میسازد ومنتقل میسازد اورا بدیگری ونیست ترا عذری در پیش خدا وپیش من در قتل بعمد وقصاص بدن لازم است پس اگر مبتلا شوی بقتل خطا وپیش کرد بر تو واز حد در گذراند تازیانه تو یا دست تو بعقوبتی بواسطه ان منجر بقتل شود پس بدرستی که در مشت زدن وانچه بالاتر از انست یعنی کشتن اگر قتل خطا از تو صادر شود یکی از اسباب مدد کوره پس بالانه برمدار انکیری از انکه ادا کنی بسوی اولیاء مقتول حق ایشان را وایاك والاعجاب بنفسك والثقة بما یعجبك منها وحب الاطراء فان ذلك من اوثق فرص الشیطان فی نفسه لیمحق ما

یکون من احسان المحسن و پرهیز از خودبینی و اعتماد کردن بانچه خوش آمد ترا از نفس خودت و
از انکه دوست داری که مبالغه کنند در مدح و ثنای تو پس بدرستی که عجب و حب اطراو استوا
تری فرصتهای شیطانست در نفس او تا انکه محو کند بسبب آن انچه بعمل آمده از احسان محسن و
نیکوئی نیکوکار و ایاک والمن علی رعیتک باحسانک والتزید فیما کان من فعلک او ان تعدهم فتتبع
ما تعدهم بخلفک فان المن یبطل الاحسان والتزید یذهب بنور الحق والخلف یوجب المقت عند الله
وعند الناس قال الله سبحانه وتعالی کبر مقتا عند الله ان تقولوا ما لا تفعلون پرهیز از منت
گذاشتن بر رعیت و زیادتی و اظهار کردن در فعلت و افتخار نمودن بانکه وعده کنی باشان
و تابع سازی وعده خود را بخلف کردن پس بدرستی که منت گذاشتن باطل میکند احسان
ترا و اظهار تو انچه حق و راست است می برد و خلف وعده کردن خشم را لازم میگرداند نزد خدای
تعالی و نزد خلق و خدای فرموده بزرگست از روی دشمن داشتن نزد خدا اینکه بگوئید
چیزی را که نمیکنند ایاک والعجلة بالامور قبل اوانها والتسقط فیها عند امکانها واللجاجة فیها
اذا تنکرت او الوهن عنها اذا استوضحت فضع کل امر موضعه واوقع کل عمل موقعه و پر
پرهیز از تعجیل کردن در کارها پیش از وقت آن و التبث و تقاعد از ان کار در وقت
امکان و فرصت و لجاجت کردن در ان کار و وقتی که دشوار باشد طریق تحصیل آن
تا واضح نباشد راه آن یا و هنی و سستی در وقتی که جهت آن کار واضح و روشن شود
و غرض نهی از افراط و تفریطاتست در کارها و الزام طریقه وسط و لهذا فرموده پس بگذار
هر امری را در جای خود و واقع ساز هر عملی را در موقع خود و ایاک والاستئثار بما الناس
فیه اسوة والتغابی عما یعنی به مما قد وضح للعیون فانه ماخوذ منک لغیرک وعما قلیل تنکشف
عنک اغطیة الامور و تنتصف منک للمظلوم و پرهیز از ایثار کردن وجهت خود بر
گزیدن و منع دیگران کردن چیزی که مردمان در ان یکسانند و همه حق دارند و پرهیز
از تغافل کردن چیزی که در ان اهتمام و اعتنا باید نمود از چیزها که واقع شده مرحمها
واقع محقق شده باشد چون رد مظالم عباد و امثال ان پس بدرستی که انچه بغیر حق
اخذ کرده از ان تو گرفته خواهد شد و دادخواهی از تو خواهد شد املک حمیة انفک
و سورة حدک و سطوة یدک و غرب لسانک واحترس من کل ذلک بکف البادرة و تا
خیر السطوة حتی یسکن غضبک وتملک الاختیار ولن تحکم ذلک من نفسک حتی تکثر همومک

بیذکر

بذکر المعاد الی ربک یعنی مالک باش و در تحت فرمان خود در آر سرکشی نفس خود را و تندی غضب
خود را و جلادت خود را و تیزی زبان خود را و نگاه دار خود را از همه بدیها از سرعت عقوبت
پس انداختن سطوت تا هنگامی که ساکن شود غضب تو و مالک اختیار خود شوی و استوار
نگردانی در نفس خود ان را تا بسیار سازی غمهای خود را به یاد کردن معاد و بازگشت سوی
پروردگار خودت والواجب علیک ان تتذکر ما مضی لمن تقدمک من حکومة عادلة او
سنة فاضلة او اثر عن نبینا او فریضة فی کتاب الله فتقتدی بما شاهدته مما عملنا به فیها و
تجتهد فی اتباع ما عهدت الیک فی عهدی هذا واستوثقت به من الحجة لنفسی علیک لکیلا
تکون لک علة عند تسرع نفسک الی هواها و واجب کردن بر خود که متذکر شوی انچه گذشته است
از کسان که پیش از تو بوده اند از والیان از حکومت عادله و طریقت فاضله یا اثری که رسیده
باشد از پیغمبر ما یا فریضه که باشد در کتاب خدا پس اقتدا کنی بانچه مشاهده کردی از انچه ما
عمل کردیم بان در انها و جهد کن از جهت خودت در پیروی انچه عهد کردم بتو در ان عهد
نامه و طلب استواری کردم بران از جهت حجت از جهة نفسم بر تو تا انکه نبوده باشد مر ترا علتی
و بهانه در مسارعت کردن نفس تو بجانب آرزوی خود و از جمله این عهدنامه است و اخر این
عهدنامه است وانا اسال الله تعالی بسعة رحمته وعظیم قدرته علی اعطاء کل رغبة ان یوفقنی وایاک
لما فیه رضاه من الاقامة علی العذر الواضح الیه والی خلقه مع حسن الثناء فی العباد وجمیل الاثر فی
البلاد وتمام النعمة وتضعیف الکرامة وان یختم لی ولک بالسعادة والشهادة انا الیه راغبون
والسلام علی رسول الله صلی الله علیه واله وسلم کثیرا یعنی من سوال میکنم از خدای تعالی بفراخی
در رحمت و عظیم قدرت او بر دادن هر مرغوبی اینکه موفق سازد مرا و ترا با چیزی که رضا و
خوشنودی او از اقامت بر عذر واضح بسوی او و بسوی خلق او یعنی کارسازی کنم نزد او و نزد
خلق او معذور باشم تا حسن ثنا در عباد و جمیل اثر در بلاد و تمامی نعمت و مضاعف کردن
کرامت و اینکه ختم کند از جهة من و از جهت تو بسعادت و شهادت بدرستی که بجانب خدای تعالی رغبت
کننده ایم و جویای رحمت اوییم الحمد لله والمنة سبحانه که بعنایت بی غایه و الطاف سبحانه کتاب روضة
الانوار عباسی صورت اتمام و سمت اختتام یافت و تاریخ اتمام آن در اواخر شهر رجب المرجب
سنه ثلث وسبعین والف هجری اتفاق افتاد و افتتاح آن چند ماه قبل از این در همین سال دو
داد چون پرتوی از شعر التفات خاطر پادشاهی سلطان پناه باسط مهاد امن و امان ممهد قوا

عدل و احسان بلاد سلاطین جهان ملجا خواتین دوران زینت بخش اورنگ پادشاهی مظهر
الطاف الهی اعنی اعلیحضرت نواب اشرف ارفع اقدس همایون اعلی شاهی ظل الهی ادام الله تعالی اشراق
بوارق انوار رأفته و خلد فی بروج السعادة اعتلاء کواکب عظمته بجانب این مجموعه تافته مزرع
امید این صحیفه ریختی از فیض سحاب عنایت آن اعلیحضرت یافته تا کمال بی بضاعتی و شکستگی
مولف که تألیف و ترتیب این ارقام کرده مخفی شده باشد که در نظر قدسی اثر همایون اعلی که
پذیرایست نه عیب جو و جرم گیر مستحسن و بی عیب نماید و بهر باشد که مقبول اشرف ایام و منظور
جمهور انام بوده باشد اگر این نسخه را اجالی باشد از کمال لطف تراهست و اگر اختلالی باشد اثر
بی دقتی این تیره روزکار نامه سیاه الکنون وقت آنست که اختتام کلام مدعا شود امیدوارست
برحمت باری که سایه دولت پیرایه این پادشاه نیکو سیرت قدسی سریرت معدلت
شعار نصفت آثار خیر اندیش رحمت کیش مظلوم نواز ظالم گداز پاک
اعتقاد خیر نهاد بر مفارق انام مخلد و مستدام بوده همیشه آفتاب
سپهر دولتش در اکناف شرق و غرب جهان تافته بر
اوج بروج عظمت طالع و دایم انوار دولت
دولتش گیتی بخش اطراف عالم است
ساحت امید خواص و عوام
لامع باد والحمد لله اولا
و آخرا و صلی الله علی
و آله الطاهرین
حسبی الله
توکلت علی الله
روز شنبه بیستم ماه شعبان کتاب باتمام رسید
بید اقل خلق الله شیخ ابوالحسن بن علی بن شیخ
حسن قاضی طاب ثراه اللهم اغفر لهم
فی سنه ۱۲۳۶